۶۰۴

امانت احمد خان

احمد باصم

التهمة علی البری الحد من سبع
سموات وسبع ارضین صلی الله علیه مرق
نحاه ... لقلب
شمی البهتان بهتانا لانه یبهت ا
صراوی ورق ۶۴

وصاحب این مقالات وحالات میگوید از یاران مکی
هست که در کلم از یک ختم صدبار به همه موی ادرا ختم کرده است
حرف حرف وآیة آیة خوانده است واینجا آنکه اورا
بسیار افتاده است در صفحه ۲۳۹ در فضیلت تقسیم زمان
زمان جسمانیات کثیفه وزمان جنیات وزمان
روحانیات

فی فضائل الخلفاء الراشدین رضی الله تعالی عنهم اجمعین ثم بعد عمر عثمان رضی الله تعالی عنهما
افضل مما سواه علی قول عامة اهل السنة الا
روایة عن ابی حنیفة رضی الله عنه انه کان یفضل علیا
علی عثمان رضی الله تعالی عنهما وهو قول الحسین
بن فضل البجلی ومحمد بن اسحاق بن خزیمة وتوقف
ابو العباس القلانسی فی ذلک والصحیح ما علیه
عامة اهل السنة والجماعة وهو الظاهر
رضی الله تعالی عنه ص ۳۰۵

ما نقل عن الكافي
شرح الهداية وغيره
من شروح الهداية وشروح
المبسوط كالذخيرة و...
القاضي في الظاهر تحكم
فهو في الباطن كالرعية
أبي حنيفة رضي الله عنه
مكتوب في ...

[illegible]

[illegible]

ابو القاسم فارس بن عیسی بغدادی
۱۰۳

تحقیق لفظ مکان
۲۳۲

بیان فرق شیعه
۱۴۱ ۵

۱۱۳۳
مخاطبه حضرت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه با امیر
المؤمنین ابی بکر
صدیق رضی الله عنه
در حینی که فوت شده بود
و بیان مناقب وی

اسمعیل بن محمد بن عبد الله البخاری المعروف بالمستملی
۴۵

حسین بن منصور حلاج
۳۹

قصة قتل الحسین بن منصور حلاج
۵۶

طعن در منصور در این زمان
بدعت و ضلالت است
در صفحه اول ورق
۸۴

دیگر اجماع منعقد است
عند المشایخ علی کون الحسین
بن منصور شهیدا
۱۵۳

محمد بن داود الاخباری الظاهری ۴۸ الرئیس ابو علی بن سینا ۱۷۱ محمد بن عمر بن الحسین الشهیر بالرازی

صفت ارباب طریقت و اصحاب حقیقت ذکر محکم و متشابه و بیان ظاهر و باطن بیان بعضی از عبارات و مصطلحات این قوم ۲۰

| | | |
|---|---|---|
| فنا و بقا ۲۰ | جمع و تفرقه ۳۸ | غیبت ۴۴ |
| غلبه ۴۶ | فتوت ۵۰ | تأویل قول اتحاد ۶۳ |
| توحید ۷۰ | حج ۱۲۰ | مشاهده ۱۴۰ |

بیان حجب نورانی و ظلمانی از مشکوة الانوار
امام همام حجة الاسلام نعم الحق

*[illegible]*

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الدال لخلقه علی وحدانیته باعلامه وآیاته المعرف لـ
اولیائه باسمائه ونعوته وصفاته نحمده ونتوکل علیه ونشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له نقبل بقلوبنا الیه ونشهد ان محمدا عبده *شهادة*
ورسوله ونبیه وصفیه المبعوث الی الاسود والاحمر الذی شهدت
بصدق نبوته الکاینات حتی الحجر والمدر صلی الله تعالی علیه وعلی *دعوت*
اعقابه خصوصا علی خلفائه الراشدین وجمیع اصحابه الطیبین الطاهرین
الهادین المهدیین وعلی من تبعهم وتبع تابعیهم اجمعین الی یوم الدین
وسلم تسلیما اما بعد همی گوید العبد المفتقر الی الله الودود محمد بن محمد
بن محمود الحافظی البخاری وفقه الله عز وجل لما یحبه ویرضاه
من القول والعمل وروح ارواح اسلافه وافاض علیه خصایص الطافه
بدان ثبتک الله عز وجل وایانا علی السداد فی القول والعمل والاعتقاد
که مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم کبراء دین و
مقتدایان اهل یقین اند وجامعند میان علوم ظاهر

*سداد بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار ١٢*

و باطن و ارباب احوال و اصحاب کمال‌اند عقاید صافیهٔ ایشان بنابر اصول صحیح
صریح است از کتاب و سنت و اجماع امت و مؤید است بدلایل نقلیه و شواهد
عقلیه و با این همه اهل ذوق و وجدان و کشف و عیان‌اند قد اقبل الله بکلّه
علیهم بلطفه و جذبهم عز و جل الیه بعطفه سبقت لهم منه الحسنی
و الزمهم کلمة التقوی فهموا عن الله و ساروا الی الله و اعرضوا عما
سوی الله خرق الحجب انوارهم و جالت حول العرش اسرارهم و ارباب
عزایم و خواص مؤمنان‌اند و محققان و مؤیدان مذاهب و عقاید
اهل سنت و جماعت‌اند و از بدعتها و ضلالتها دور دورند نجوم آسمان
هدایت و رجوم شیاطین غوایت‌اند نور السالکین و فضیحة المدعین
و قمع المبتدعین الکذبة و حجة لاهل السنه و المومنین‌اند و خداوند
عز و جل انوار ولایت و آثار هدایت ایشان را بین المؤمنین بحکمت و رحمت
خود مستفیض و مستبین گردانیده است اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان و ایدهم بروح منه الآیه فمن عاداهم او ناواهم هلک و هو
لا یشعر و این طایفهٔ منصوره را رضی الله عنهم اصطلاحیست مشهور
فیما بینهم که بدان منفردند و عبارات و کنایتست متداوله بینهم در اثنای
محاورات ایشان با یکدیگر و حل آن مضمون ما یتضمنه تلک العبارات و الکلمات
و کنه حقایقها لا یدخل تحت الاشارة فضلا عن الکشف بالعبارة فان مکاشفات

المراد بالروح ههنا ما یحیی القلب

القلوب ومشاهدات الاسرار لا يمكن العبارة عنها على التحقيق ولا يعرفها
الا من نازل تلك الاحوال وحل تلك المقامات و چون علوم ايشان علوم
مكاشفات ومشاهدات است و علم آنها ميسّر نه حفظ مصطلحات كلمات
ايشان نيز مناسب نعوت واحوال واوصاف كمال ايشان است تا گفته اند
ع
ما من طايفة تحمل علما من الادباء والفقهاء وغيرهم الا ولهم اصطلاح
لا يعلمه الدخيل فيهم الا بتوقيف وتعريف من اهله لا بد من ذلك الا اهل هذه
الطريقة خاصة فانه اذا دخل هذه الطريقة الطالب الصادق وما عنده
خبر بما اصطلحوا عليه وفتح الله سبحانه له عين فهمه واخذ عن ربه عز وجل
في اول ذوقه ومواجيده وتكلم على اصطلاحاتهم بتلك الالفاظ التي تكلموا
لا يعرفها سواهم او من اخذ منهم وخدم مشايخهم وتتبع كتبهم وتصفح
حكايات المحققين منهم فهم هذا الطالب الصادق جميع ما يتكلمون به
حتى كانه الواضع لذلك الاصطلاحات ولا يستغرب ذلك من نفسه
بل يجد علم ذلك في نفسه علما ضروريا لا يقدر على دفعه وكانه ما زال
يعلمه ولا يدري كيف حصل له من غير توقيف وتعريف من اهل هذه الطريقة
وعلى الحقيقة اين زنده دلان آگاه بر روش حضرت رسول الله صلى الله عليه
وعلى آله وصحبه وسلم و بر روش صحابه كرام و تابعين و تبع تابعين
و سلف صالحين رضي الله عنهم اجمعين و حسن اقتدا با خبار و صدق

دانسته

و اقتفاء آثار که نهمهٔ روش ایشانست و همچنین صدق التجا بحضرت وهاب
جل ذکره دایما و حسن اعتصام علی الدوام بفضل الهی و فیض نامتناهی طریقه
ایشان است و دلهای ایشان بوجدان محبت الهی از محبت دنیا و اغراض
او اعراض کلی نموده است و در صورت اعتقاد صحیح حق صریح برایشان
کشوده و سابقهٔ عنایت ازلیه بیخ هوا و عناد و عرق نزاع و خلاف از دلهای
ایشان بر کشیده و دلهای ایشانرا محل نظر رحمت خود کردانیده چنانکه
فرمود ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و بنابرین توفیق رفیق
ایشان کشته تا بنظر رحمت و شفقت در کافه نظر کردند و از جنس    خلایق
عداوت و مخالفت نجات یافتند و بتشریف لقب فرقهٔ ناجیه مشرف کشتند
چنانکه در حدیث است ستفترق علی ثلاث و سبعین ملة و فرقه کلهم    امتی
فی النار و قال فی لها و به الا واحدة قالوا من هی یا رسول الله قال صلی الله علیه
و سلم الذین هم علی ما انا علیه و اصحابی و هی السواد الاعظم و امام ائمه الدین    ذکر امام محمد الغزالی
هادی دعاة المسلمین الامام الرفیع المقام حجة الاسلام ابو حامد محمد بن
محمد بن محمد بن احمد الغزالی قدس الله تعالی روحه و نور ضریحه در کتاب المنقذ    نقل از المنقذ من الضلال و المفصح عن الاحوال [illegible]
من الضلال بعد از ذکر مبادی احوال خود فرموده است و انکشف لی فی اثناء
هذه الخلوات امور لا یمکن احصاؤها و استقصاؤها و القدر الذی اذکره
لینتفع به انی علمت یقینا ان الصوفیه هم السالکون لطریقة الله تعالی خاصة

روحه و اقتدا آهر و بزرکوار در طریقت بدین و تناد و شیخ عباد ابو الفضل محمد
بن الحسن السرخسی است قدس الله تعالی روحه در کتاب کشف المحجوب
لارباب القلوب آورده است که چون بنده را از حق سبحانه کشفی و نمایشی
پدید آید و حال او قوی گردد و عبارت دست می دهد و فضل و هنر
یاری کند سخن او مستغلق شود تا همان معبر در عبارت خود متحیر شود و عقول
از ادراک آن باز مانند و اگر جمعی اعتراض آرند بر کلمات وی بنا بر فهم
معنی امتزاج و حلول و اتحاد اعتراض معترضان بوهم و فهم ایشان
باز گردد نه بدان معنی و حقیقت مقصود اهل بصیرت در ظاهر عبارات
نیاویزند و بدانند که ارباب احوال را امکان عبارت مطابقه مقصود
من غیر تشابه نباشد و آنچه از ظاهر عبارت ایشان مفهوم شود اقتدا
نکنند و اقتدا بآنچه از ظاهر عبارت ایشان مفهوم شود نشاید و همچنانکه عمل
بظاهر یَدُ اللّهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ مثلا نمی شاید و هم در کتاب کشف المحجوب
فرموده است که هوا اهل را با راستی موافقت نباشد پیوسته چیزی بیجوید
از طریق اعوجاج تا الله را آن می ورزد و نیز فرموده است در هر کاری که
غرض نفسانی آمد برکت برخیزد و دل از طریق مستقیم بمحل اعوجاج میل نماید
و از دو بیرون نبود یا غرضش بر آید یا نی اگر غرض نفس بر آید هلاک وی
اندر آن بود و در دوزخ را کلید جز حصول مراد نفس نیست و اگر غرض بر نیاید

وی م

نجات وی اندران بود وکلید بهشت بجز منع نفس از اغراض نیست قال
الله سبحانه ونهی النفس عن الهوی الآیه وبعضی از کبرا دین رحمه الله
تعالی رحمهم نیز درین معنی باین معنی فرموده اند المعارف الکشفیة عبارت م
یستحیل التعبیر عنها من غیر تشابه فی عالم المتناطقین بالحروف والا
صوات وان ذکروا تلک المعارف والحقایق باحسن عبارة واشرف اشارة
وانما خوطب بهذه الکلمات قوم لا یشغلهم تشابه الالفاظ وان کانت
متشابهة غایة التشابه عن درک حقایق المعنی ولا ینقطع علیهم عالم
الملک طریق الانس بعالم الملکوت ونیز اهل معرفت گفته اند آنچه دل
بیند ومشاهده کند وبا بصر سر مکشوف شود وگشاده گردد بحقیقت عبارت
از وی درست نیاید وعلامت صحت مشاهده باطن وشهود سر عجز است
از عبارت کما فی نهایت حد ونهایت پدید آوردن واحاطه کردن محال
بود قال بعض الکبار رحمهم الله علامة تجلی الحق سبحانه علی الاسرار ان لا
یشهد السر ما یتسلط علیه التعبیر او یحویه الفهم فمن عبر او فهم فهو
خاطر استدلال لا ناظر جلال کذا فی التعرف از کنه مقصود وشهود جز باسما
وصفات نشان نتوان داد وچون بکنه رسند زبان گنگ شود ونیز
هرچند عرفا وبلغا بهر عبارتی که دانند وتوانند از اوصاف نشان دهند
عاقبت از بیان قاصر مانند وبنهایت اوصاف نرسانند وازینجاست که

منقولست از امیر المومنین علی رضی الله عنه که فهو من عرف الله سبحانه
کل لسانه و بعضی اهل معرفت گفته اند مشاهدات و منازلات قلوب حیرت
و مکاشفات و مواجید اسرار دهشت است متحیر و مدهوش از آنکه و بیرا
افتاده است و روی بآن مستغرق گشته چه خبر دارد و چون خبر ندارد
چگونه خبر دهد و گفته اند که این معنی بحدیث قیامت روشن و مبرهن
میگردد و مصطفی صلی الله علیه و سلم چون ام المومنین عایشه را رضی الله
عنها خبر داد که خلق را بقیامت برهنه بر انگیزند عایشه رضی الله عنها
گفت واسوأتاه مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود یا عایشه آن روز
مردان ندانند که مردست و زنان ندانند که زن است چون قیامت که اثریست
از آثار قدرت حق سبحانه بچشم ظاهر این حیرت واجب کند اولیتر که
مشاهده حق سبحانه بسر این حیرت واجب کند و رهبر عارفان افصح العرب
والعجم صلی الله علیه و سلم که عبارت همه معبران در جنب عبارت وی
گنگیست و کشف همه مکشوفان در مقابله کشف وی حجابیست در مقام

## مکاشفات

کشف سر چنین فرمود لا احصی ثناء علیک و شیخ بزرگوار امین الطریق کاشف
الاسرار و الحقایق امام عالم عارف ربانی ابو یوسف بن ایوب بن یوسف الهمدانی
قدس الله روحه و نور ضریحه فرموده است علم بصیرت را قانونی و
قواعد است جمله علوم در وی بیاید هر علمی در مرتبتی و منزلتی جداگانه

یعقوب بن

بصیرت بیناء یقین

بباید

ببايد

بحسب استحقاق هر علمی چنانک جویها در دریا بباید بحسب منزلت هر جوی
بر آنکه در دریاست هم در دریاست و هم در جوی نه بر آنکه جویها در دریاست
هرچند جویها را در دریا حکمی نمانده است لیکن بجوهر باقیست و بعضه
بسیار هست و آنکه در جویست در جوی تنهاست نه در دریا همچنین آنکه
در علم مکاشفت است هم در علم کشف است هم در علمهای دیگر و آنکه در جویهای
علوم است در دریای کشف نیست و مدرس کشف چنانکه علم بحور میداند
علم جویها میداند چون درس کردن گیرد اعتراض نباید کرد و منتظر باید
بود تا آنگاه که بیان کند اساسی را که علم لدنی بر وی بنا است و من ترک
الادب علی البساط طرد و رد الی الباب و حجة الاسلام امام غزالی رحمه الله
میگوید معرفت حق سبحانه و معرفت صفات و افعال حضرت ربوبیت جل
ذکره و هو العلم بالله عز و جل و هو مطلوب لذاته و ما سواه من العلوم مطلوب
لاجله کمتر از جولاهگی نیست اگر کسی همه علوم روی زمین برخواند همه
صناعات نیز بیاموزد لیکن در جولاهگی رنج نبرده باشد و بر آن نرسد که بر
جولاهه اعتراض کند و اگر نیز در جولاهگی رنج برده باشد و بر آن نرسد که بر کسی
که از وی استادتر بود و رنج بیشتر برده باشد در آن صنعت انکار کند
بلکه باید که هرچه وی را منکر نماید بر قصور فهم خویش حمل کند تا آنگاه که
بروی روشن شود چون این قدر عقل او را یاری ندهد از وی اعراض باید کرد

قصه خضر و موسی تنبیه بر دقیقه

وبجواب مشغول نباید شد قصهٔ موسی وخضر علیهما السلام بینه است تنبیه
برین دقیقه کشتی یتیمان سوراخ کردن دران حکمتی بود که اخر ظاهر شد پس
نباید دانستن که چنانکه حفظ مال یتامی و وجوب نزاهت مومنی می شناسد
خضر نیز علیه الصلوة والسلام نیز این قدر هابینه شناخته است اما سری
دیگر برو مکشوف گشته است که عمل او بنا بر ان حکمت و بنا بر ان سر بود و در
صحیح البخاری است در باب ما یستحب للعالم اذا سئل ای الناس اعلم ان یکل العلم
الی الله تعالی باسناده عن ابی بن کعب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال قام موسی النبی علیه الصلوة والسلام خطیبا فی بنی اسرائیل فسئل
ای الناس اعلم فقال انا اعلم فعتب الله عز وجل علیه اذ لم یرد العلم الیه فاوحی
الله سبحانه الیه ان عبدا من عبادی بمجمع البحرین هو اعلم منك الی اخر الحدیث
وهم در صحیح بخاریست رحمه الله در غیر این باب باب الخروج فی طلب العلم قال ابی
ابن کعب رضی الله عنه سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول بینما موسی (بینما)
فی ملأ من بنی اسرائیل اذ جاءه رجل فقال هل تعلم احدا اعلم منك قال موسی علیه
الصلوة والسلام لا فاوحی الله تعالی الی موسی بلی عبدنا خضر فسأل السبیل
الی لقیه الی اخر الحدیث قال العلامة النسفی رحمه الله فی شرح الحدیث
اورد هذا الخبر ههنا لیبین ان من سئل من علم الناس فی هذا الزمان وعنده (ههنا)
انه اعلمهم بما اوتی من الرجحان لا یستحب له ان یقول انا بل یقول الله اعلم بذلك

لان

لانه قد یکون اعلم منه فی زمانه وهو لا یعلم بمکانه فعوتب موسی علیه الصلوة
والسلام بترک الافضل مع فضل الفاضل فکذلک حال الانبیاء علیهم الصلوة
والسلام بعلو قدرهم وعظم امرهم یعاتبون علی ما لا یعاتب علیه غیرهم
وکان نبینا صلی الله علیه وسلم یقول انا سید ولد آدم ولا فخر ای لا اقول
ذلک افتخارا بل ایتمارا لامر الله عز وجل وقال الشیخ الامام العارف بالله
ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله روحه فالرسل علیهم
الصلوة والسلام وان کانوا فی اعلی الدرجات من العلوم وانباء الغیب
فهم فیما بینهم وبین الخلق یعمی علیهم امورهم حتی یعاملوهم بما هو
طریقهم وبما یعاملونه الا تری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان
یاتیه الوحی صباحا ومساء من عند ذی العرش ثم یعمی علیه رویة الهلال
فی الصوم والفطر حتی شهد عنده شاهد فی الصوم وشهد عنده اعرابیان
وهو دون الفطر فقبل شهادتهما وقال صلی الله علیه وسلم فی الخصمین ان
بعضکم الحن بحجته من بعض وانما اقضی بما اسمع منکم فمن قضیت له
من حق اخیه بشیء فانما اقطع له قطعة من النار الحدیث ودیگر بباید
دانست که لیس شیء من اسرار المعرفة باطن ینافض ظاهر الشرع بل باطن
المعرفة یتمم ظاهر الشرع ویکمله فمن هذا اذا انکشف علی اهل الحقایق اسرار
الامور علی ما هی علیه نظروا الی الالفاظ الواردة فی الشرع فما وافق ما شاهدوه

مجود

ایتمار با یکدیگر
مشورة کردن
و فرمان بردن

جمع نبأ و هو خبر

التعمیه پوشیده کردن

الحن
خوش گوی
کردن

قرینهٔ وما خالف اولوه وعلی الجمله متشابهات در آیات قرآن واحادیث
صحیحه و کلمات صحابه کرام سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم رضی عنهم و در
کلمات تابعین وتبع تابعین رضی الله عنهم اجمعین ومجتهدین در سخنان
اکابر مشایخ طریقت که کبرای دین و عظمای اهل یقین اند قدس الله تعالی
ارواحهم اجمعین بسیار واقع شده است تا اهل بصیرت گفته اند وقوع
متشابهات از ضروریات طریق تحقیقست ولهذا السر لم یتکلم الانبیاء
علیهم الصلوة والسلام فی العلوم المکاشفة الا بالرمز والایماء علی سبیل التمثیل
والاجمال علما منهم بقصور افهام عوام المومنین بل بعض الخواص ایضا عن
الاحتمال والعلماء والکبراء ورثة الانبیاء فما لهم سبیل الی العدول
عن نهج التاسی بهم والاقتداء قال الله تعالی هُوَ الَّذِی أَنزَلَ عَلَیْكَ الْكِتَابَ
مِنْهُ آیَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ الایه
المتشابهات المشتبهات قیل یشتبه معناها علی من جهل وجوه خطاب الرب
سبحانه والمحکمات اصل ومن جهتها یحصل العلم بالتوحید وتاویل المتشابه
وقیل المحکم ما دل علی صفات الله سبحانه من علمه وقدرته وسمعه وبصره
وسایر صفاته والمتشابه ما لا بد فیه ان یصرف عن ظاهره الی وجه من وجوه
التاویل فیه کقوله تعالی فی جنب الله وخلقت بیدی وتجری باعیننا ونحو
ذلک وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللَّهُ منهم من وقف علی هذا فقال لا یعلم تاویل

عدول برگشتن
از راه و میل کردن
۱۲ رشید

وجوه

المتشابه إلا الله تعالى وأكثر أهل العلم على أن الراسخين في العلم يعلمون المتشا
قالوا ولو لم يكن للراسخين في العلم حظ في علم المتشابه إلا أن يقولوا آمنّا
به كلٌّ من عند ربنا لم يكن لهم فضل على الجهال لأنهم جميعًا يقولون ذلك
ولأن الله تعالى لم يسوّ بين خلقه في العلم بالمتشابه وقال من وقف فايدة
انزال المتشابه الايمان به واعتقاد حقيقة ما اريد به ومعرفة قصور فهم
الخلق فكان الوقوف على ما لم يجعل لهم اليه سبيل ثم ان القرآن كله محكم في
معنى ومعناه انه متقن لا تناقض فيه قال الله تعالى الر كتاب أحكمت
آياته الاية وكله متشابه في معنى ومعناه انه يوافق بعضه بعضًا
ويشبه بعضه بعضًا قال الله تعالى نزّل أحسن الحديث كتابًا متشابهًا
مثاني الاية وبعضه محكم وبعضه متشابه في معنى كما يفهم من هذه الآية
كذا في التيسير للعلامة الكبير نجم الحق والدين أبي حفص عمر بن احمد النسفي
رحمه الله وفي عين المعاني للامام محمد بن طيفور السجاوندي رحمه الله في قوله
تعالى وما يعلم تأويله إلا الله والراسخون عطف على اسم الله تعالى
يقولون حال وعليه يحمل قول ابن عباس رضي الله عنهما انا من الراسخين
في العلم ومجاهد انا ممن يعلم تأويله ومجاهد انا ممن يعلم تأويله ابن جريج
رضي الله عنه المتشابه ما لا سبيل الى معرفته والعبد مبتلى باعتقاد حقيقته
لا غير كصفة اليد والوجه والاستواء وقيل المتشابه ما خالف فيه السمع العقل

لاشتباه لفظه بما لا يليق بمعناه والراسخون هم الذين حققوا العلم بالمعرفة
والقول بالعمل في معالم التنزيل للامام محيي السنة ابي محمد الحسين بن
مسعود الفراء البغوي صاحب كتاب المصابيح وشرح السنه وغيرهما رحمة
الله اختلف العلماء في نظم هذه الاية فقال قوم الواو في والراسخون للعطف
ويقولون حال وهم مع علمهم يقولون وهذا قول مجاهد والربيع وذهب
الاكثرون الى ان الواو للاستيناف وهو رواية طاوس عن ابن عباس رضي
الله عنهم وسيل مالك رحمه الله عن الراسخين فقال العالم العامل بما
علم المتبع وقيل الراسخ في العلم من وجد في علمه اربعة اشياء التقوى بينه
بينه وبين الله عز وجل والتواضع بينه وبين الخلق والزهد بينه وبين
الدنيا والمجاهده بينه وبين نفسه والذين في قلوبهم زيغ جميع المتشابه عند
وقال عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه انتهى علم الراسخين في العلم بتأويل
القران الى ان قالوا آمنا به كل من عند ربنا وهذا القول اقيس بالعربية
واشبه بظاهر الاية والراسخون في العلم اي الداخلون في العلم هم الذين
اتقنوا علمهم بحيث لا يدخل هم في معرفتهم شك واصله من رسوخ الشي
في الشي وهو ثبوته يقال رسخ الايمان في قلب فلان وفي انوار التنزيل للامام
ناصر الملة والدين البيضاوي رحمه الله ومن وقف على الا الله فسر المتشابه
بما استاثر الله تعالى بعلمه كمدة بقاء الدنيا ووقت قيام الساعة وخواص

قيل هم

الاعداد لكونه الزبانية او بعادة القاطع على ان ظاهره غير مراد ولم يدل على
ماهو المراد وفي التفسير الكبير للامام النحرير لمناظر المتكلم المفسر صاحب التصانيف
المشهورة فخر الدين الرازي ابي عبدالله محمد بن عمر بن الحسين القرشي البكري
التيمي رحمه الله وهو الملقب بالامام عند علماء الاصول وهو المقرر لشبه
المخالفين المبطل لها باقامة البراهين في تفسير هذه الآية العلماء ذكروا في
فوائد المتشابهات وجوها منها انه متى كانت المتشابهات موجودة كان
الوصول الى الحق اصعب واشق وزيادة المشقة توجب مزيد الثواب ومنها ان
القرآن اذا كان مشتملا على المحكم والمتشابه افتقر الناظر الى الاستعانة بدليل
وح يتخلص عن ظلمة التقليد ويصل الى ضياء الاستدلال ومنها وهو الوجه
الاقرب الاقوى في هذا الباب ان القرآن مشتمل على دعوة الخواص والعوام
وطبايع العوام تنبو في اكثر الامر عن ادراك الحقايق فمن سمع من العوام في اول
الامر اثبات موجود ليس بجسم ولا متحيز ولا مشار اليه ظن ان هذا عدم
ونفي فوقع في التعطيل وكان الاصلح ان يخاطبوا بالفاظ دالة على بعض ما
يناسب ما توهموه وتخيلوه ويكون ذلك مخلوطا بما يدل على الحق الصريح
فالقسم الاول وهو الذي يخاطبون به في اول الامر يكون من باب المتشابهات
والقسم الثاني وهو الذي يكشف لهم في آخر الامر وهو المحكمات فهذا
ماحضرنا في هذا الباب والله اعلم بمراده وفي حدايق الحقايق لسيدنا

نكتة

وفي تاريخ الامام عبدالله بن اسعد بن علي اليافعي رحمه الله جميع الامام الرازي في التفسير الكبير من الغرائب والعجائب ما يطول وهو كبير جدا وله في الوعظ اليد البيضاء وكان يعظ باللسانين العربي والاعجمي وكان يلحقه الوجد حال الوعظ ويكثر البكاء وكان يحضر مجلسه بمدينة هراة ارباب المذاهب والمقالات ويسألونه وكان يجيب كل سائل باحسن الاجوبة في المجادلات ورجع بسببه خلق كثير [illegible]

[illegible]

شمس العالمين امام الزمان

ومولانا تاج الحق والدين روح الله تعالى روحه شمس العالمين امام
الزمان ابو جعفر محمد بن طيفور السجاوندى رحمه الله ميگويد وقف
بر الا الله لازمست بمذهب سنت وجماعت وشرط ايمان بقرآن عمل است
بمحكم وتسليم متشابه كه معنى او بظاهر لفظ مخالف مينمايد وآنچه
واضع لغت ازين الفاظ متشابه خواسته است مراد نيست ومتشابهات
وارد است در صفات حق و عز وجل ذاتًا وفعلًا چون وجه الله
ويد الله وجاء ربك والرحمن على العرش استوى ودر حقائق كه
صفات فعلى
مخزن حقائق است وتاليف او نتيجه خاطر عاطر سيد امام شهيد
ناصر الملة والدين ابو القاسم يوسف بن محمد الحسينى المدنى السمرقندى
است نور الله تعالى روضته مذكور است الكلام للافهام لا للابهام
ولكن دعت الحكمة البالغة الى ايراد المتشابهات فى التنزيل وكذلك
الكتب السالفة والمتشابهة مذكورة فيه لمقاصد لم يوضع لها الكلام
بغير تعيين مقصود
ولا يجد كتابا فى الحكمة الا والخفى فيه اكثر من الظاهر وفى كلام الفصحاء
المحكى بالاستعارة والتشبيه اكثر وفى شرح الكشاف للطيبى رحمه الله
معرفة ما للانسان سبيل الى معرفته ومعرفة ما لا سبيل الى معرفته
عين علوم الراسخين ومن اشرف منزلة العلماء الراسخين انهم يميزون
بين ما يمكن علمه وبين ما لا يمكن ان يعلم ويعلمون ما الذى يدرك ان طلب

الراسخون

وما الذي لا يدرك وعلى اي غاية يجب ان يقف طالب العلم واي مكان يجوزه
وقال بعضهم العلم الراسخ هو الذي رسخ في القلب بحيث لا يمكن نضاحيه
مخالفته وظهر اثره الى الاعضا بحيث لا ينفذه شي منها من مقتضاه
وقال ابو سعيد الخراز قدس الله تعالى روحه الراسخون في العلم هم الذين
كملوا في جميع العلوم وفهموها واطلعوا على هممم الخلايق كلهم اجمعين
وقال بعض الكبراء رحمهم الله وما يعلم تاويله الا الله ومن وجد علمه
من الله وهم الذين جردوا اسرارهم لورود الالهام وما يذكر الا
اولوا الالباب قيل الالباب الاقول الصافية عن قترة التخيل والوهم لا تزغ
قلوبنا قال ابن عطا رحمه الله الزيغ الميل الى شي سوى الحق سبحانه وقال الامام
حجة الاسلام رحمه الله الراسخون في العلم والعارفون من الاولياء ان
جاوزوا في المعرفة حدود العوام وجالوا في ميدان المعرفة وقطعوا من بواديها
اشيا كثيرة فما بقي لهم مما لم يبلغوه وهو بين ايديهم اكثر بلا نسبة لما
طوي عنهم الى ما كشف لهم لكثرة المطوي وقلة المكشوف بالاضافة اليه
فبالاضافة الى المطوي المستور قال سيد الانبياء صلوات الله عليه وسلامه
لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك وبالاضافة الى المكشوف قال صلعم
انا اعلمكم بالله ولكون العجز والقصور ضروريا في آخر الامر بالاضافة الى
منتهى الجلال قال سيد الصديقين ابو بكر الصديق رضوان الله تعالى

لا ينفك

العقول

زنجيره والسعي في طلب الادراك اشراك

عليه العجز عن درك الادراك ادراك وقال حجة الاسلام فان قلت فاي فائدة

في مخاطبة الخلق بما لا يفهمون فجوابك انه قصد بهذا الخطاب تفهيم من

هو اهله وهم الاولياء والراسخون في العلم وقد فهموا فليس من شرط من

يخاطب العقلاء بكلام ان يخاطبهم بما يفهمه الصبيان والعوام بالاضافة

الى العارفين كالصبيان بالاضافة الى البالغين ولكن على الصبيان ان

يستفهموا البالغين عما لم يفهموه وعلى البالغين ان يجيبهم ان هذا ليس

من شانكم ولستم من اهله فخوضوا في حديث غيره وقيل للجهال فاسئلوا

اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون فاذا سالوا فان كانوا يطيقون فهمه فهموه

والا قالوا لهم ما اوتيتم من العلم الا قليلا ولا تسألوا عن اشياء ان تبد لكم

تسؤكم ما لكم وهذا السؤال هذه معان الايمان بها واجب والكيفية

مجهولة اي مجهولة لكم والسؤال عنه بدعة وهذا معنى قول مالك رحمه الله

الكيفية مجهولة يعني تفصيل المراد غير معلوم وفي حقايق التفسير للشيخ

الامام العارف ابي عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي النيسابوري

قدس الله تعالى روحه قد روي عن علي رضي الله عنه من قوله وقد روي

مسندًا ايضًا الى النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لكل اية ظهر وبطن ولكل

حرف حدّ ومُطّلع وقال بعض الكبراء رحمه الله في هذا الخبر لم روى موقوفًا

ومرفوعًا وفي بعض رواياته ان للقرآن ظهرًا وبطنًا وحدًّا ومطلعًا ان الظهر

للقرآن ظهر وبطن

هو التفسير

مخ معنی تفسیر و تاویل

هو التفسير والبطن هو التاويل والحد ما يتناهى اليه المفهوم من معنى الكلام
والمطلع ما يصعد اليه منه فيطلع على شهود الملك العلام جل ذكره والتاويل
يختلف بحسب احوال المستمع واوقاته في مراتب سلوكه وتفاوت درجاته
وكلما ترقى عن مقامه انفتح له باب فهم جديد واطلع به على لطيف معنى
عتيد وللّه تعالى في كل كلمة اسرار ينفد البحر دون نفادها فكيف السبيل
الى حصرها وتعدادها وقال الشيخ الامام في التيسير التفسير علم نزول
الايات وشانها وقصتها والاسباب التي نزلت فيها والاقوام الذين ابتدوا
بها والتاويل صرف الاية الى معنى يحتمله موافق لما قبلها او لما بعدها وقيل
التفسير كشف ظاهر الكلام والتاويل كشف باطنه وبالفارسية تفسير
روشن كردن روى سخن است وتاويل پيدا كردن مغز سخن است فالتفسير
هو علم النزول ولا يتكلم بالتفسير فيه الا بالسماع والتاويل سايغ بالاستنباط
بشرط موافقة النص والاجماع وقال الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد
الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه من القرآن لطايف
تلهيك من نفسك وعن ذاتك وتغني قلبك بوحي اللطايف ومنه اسرار
يحيي الله بها قلوب خاصته من الانبياء وقلوب نجباء الاولياء وعجز عن احتمالها
عامة الاولياء فمن دونه من الموحدين وهي الحروف المنفردة في اوايل السور
فيها علم جميع ما في تلك السورة وانما يفهمه من احيى الله سبحانه قلبه بنور العلم

الشيخ العفيف الحافظ المولى وقد عقده بقيد وعقده اعتقادا ... صحاح

وعن ذاتك بخودی و ...

وقال علم الهدی رئیس اهل السنة والجماعة الشیخ ابو منصور قدس الله تعالی

روحه فی هذا البیان بطریق الرمز اظهارا لکمال القدرة الالهیة فله سبحانه

ان یضمن ما شاء من المعانی فیما شاء وله عز وجل ان یفهم المراد من اراد من

خلقه وان تقصرت العقول عن ذلک و در ترجمه عوارف است هر کلمه از کلمات

احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم وسخنان مشایخ وکبراء دین رضی الله

عنهم ظهری وبطنی دارد وهر بطنی بطنی دیگر وتا اول بر مقتضای فهم

بطن اول عمل نکند از فهم بطن ثانی بهره نیابد وعلی هذا هر فهمی دلیل

علی دیگر وهر عملی سبیل فهمی دیگر تا آنگاه بمنتهای بطون کلام برسد

و امکان رسیدن بمنتهای بطون وقتی بود که امکان رسیدن بمقام متکلم

ودرجه علم او باشد و ازینجا معلوم شود که وصول بمنتهای بطون کلام

الهی وحدیث نبوی مقدور کسی نبود واما کلمات مشایخ قدس الله تعالی

ارواحهم هر که اقتفای اشارات ایشان نماید وپایه بپایه از مدارج معارج

اعمال وفهوم آن ترقی کند وقوت وصول بمقام متکلم دارد ممکن که بمنتهای

بطون کلام وی رسد ودیگر باید دانست که مذهب وقف بر وما یعلم

تاویله الا الله وقول باستیناف ومذهب عدم وقف وقول بعطف هر دو

مذهب صحیح است وهر دو از مذاهب اهل سنت وجماعة است وهر دو روایت [?]

از عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما وغیره وبین المذهبین تنافی نیست

مذهب وقف بر وما یعلم تاویله الا الله وقول باستیناف بر [?] دو مذهب [?] صحیح است وهر دو از مذهب [?] اهل سنت وجماعت است

عند اهل الحق

عند اهل الحق والحقیقه و بتامل شافی درین سخنان گذشته فصل الخطاب
بین المذهبین روشن و مبین و مبرهن میگردد و خواجه امام عارف
ربانی ابی یعقوب یوسف بن ایوب همدانی قدس الله تعالی روحه فرموده ابو
اند علم دین کمترین مقامی از وی معاملت است و معاملت آنست که جمله
فرایض قالبی و قلبی بجای آورد و علم دین کمترین رتبت وی آنست که
جمع میان دو وجه متضاد بکند و در تفسیر اقوال متضاد بسیار است
چون رتبت مفسر بیش از نقل نبود شنونده را از شنودن جز حیرت ره گرداند
نباشد مفسر باید که با فهم و درایت باشد و در شناخت عربیت و شناخت
عقاید با حظی بلیغ در کمال رتبت باشد دیدن عجایب قران متفاوت است
برحسب مقادیر سالکان فهم هر کس در خور مشرب او باشد کسی که بمعاملت
بنده خدای تعالی نبود ویرا درایت و کیاست راه خدای تعالی نباشد تا کی
و حکمه در کتاب عزیز بسیارست لیکن جمال خویش جز بطالبی صاحب
بصیرت ننماید هر طبقه از طبقات اهل دین را فهمی است جدا گانه علم
لغت و فقه و کلام مقدمه علم اقدامست و علم اقدام مقصود سالکان
راه حق است سبحانه و خوف و رجا و صبر و شکر و محبت و شوق صبا رند
در بدو در ابتدا انگاه شکور و در بدو انتها و از پس این عبارت دل مشغول
کشتن است و مقاتلت اعدای دل و عقل را میان بستن است و از عجب دیگران عیب

از عیب خود آزاد شدن است و از پس این مکر الله را که خزانهٔ اقدام مخلصان
است دیدنست و از پس این تعلیم اسرار غیبی ببصیرت سیرت مطالعه سریرت
کردنست و از پس این قدم خاص خود معلوم کردنست چون در اینجا رسید
مبدا ارادت حق سبحانه پدید آمدن آن فهم که خلفای راشدین را بود
رضی الله عنهم اجمعین در یافتن معنی کتاب مهیمن از پس انبیا علیهم
الصلوة والسلام کس را نبود زیرا که صفای سرشان و نقاوهٔ قلبشان بیش
بود آنچه در میان خلق است اکر نه مقدمهٔ آن ازیشان بودی دیکر راه
راه نبردندی عصا کش این سادات اند اکر دیکران عصا توانند داشت
و نبیند از بند بتصرف نفسانی شهوانی در تقدیم و تاخیر اقوال پاکان سلف
رضی الله تعالی عنهم اجمعین هر کس باندازهٔ فهم خویش در دریای وحی
پاک غوص کردند و بقدر همت خویش کوهر یافتند فهم عقبی زاهدان
و عابدان را بود و فهم هستی و عیب خود مریدان را بود و فهم هستیهای
خود راه روان را بود معلم بحقیقت حق است سبحانه هر کس را باندازهٔ همت
فهم مدد میدهد و اینجا بود که سید انبیا علیه و علیهم الصلوة والسلام
و علی آله کل و اصحابه اجمعین از همه عالمتر بود که بدل از همه پاکتر و سر از همه
صافی تر بود قال الله تعالی وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما
قال عز من قایل الرحمن علم القرآن دیکر بباید دانست که حکم کلمات متشابهات

درهم

در شریعت باجماع صحابه و تابعین و تبع تابعین و من بعدهم من السلف الصالحین

رضی الله تعالی عنهم اجمعین و باخبار صحیحه و استدلالات بایات کنند

این جماعت عند آنست که فرض و لازمست علی عموم الخلایق نسبت این عبارات

و حقایق روایات هفت وظیفه التقدیس ثم التصدیق ثم الاعتراف بالعجز

ثم السکوت باللسان عن الخوض فیها ثم الامساک عن التصرف فیها ثم کف الباطن

عن البحث عنه و التفکر فیه ثم التسلیم لاهل المعرفه و هذه امور بیانها

ایضا برهانها فلنشرحها وظیفه وظیفه مقتبسین فی ذلک من کلام الامام

حجة الاسلام رحمه الله فی کتاب الجام العوام فی علم الکلام و غیره الوظیفه

الاولی تقدیسه الرب عز و علا و عما یفهم من ظواهر هذه الالفاظ من التخلق فیه

و ما یتبعها من الجسمیة و لوازمها فعلی العامی و غیره ان یحقق قطعا

و یقینا ان ذلک محال علی الله تعالی و هو عنه مقدس فان خطر بباله ان الله

تعالی جسم و هو عابد صنم فان کل جسم مخلوق و عبادة المخلوق کفر و عبادة

الصنم کان کفرا لانه مخلوق و کان مخلوقا لانه جسم سواء کان مظلما کالارض

او مشرقا کالشمس و القمر و الکواکب او مشفا لا لون له کالهوا او عظیما کالعرش

و الکرسی و السماء او صغیرا کالذرة و الهباء او جمادا کالحجارة او حیوانا

کالانسان و الجسم عبارة عن مقدار طول و عرض و عمق یمنع غیره من ان یوجد

من حیث هو الا بان یتنحی عن ذلک المکان قال الامام حجة الاسلام رحمه الله

الوظیفة الاولی

[illegible]

في كتابه المقصد الاسنى في شرح اسماء الله الحسنى في شرح اسمه سبحانه القدوس
هو المنزه عن كل وصف يدركه حس او يتصوره خيال او يسبق اليه وهم او يختلج
به ضمير او يقضي به تفكير ولست اقول منزه عن العيوب والنقايص فان
ذكر ذلك يكاد يقرب من ترك الادب فليس من الادب ان يقول القايل ملك
البلد ليس بحايك ولا حجام فان نفي الوجود يكاد يوهم امكان الوجود وفي
ذلك الايهام نقص بل اقول القدوس هو المنزه عن مشابهة كل وصف
من اوصاف الكمال الذي يظنه اكثر الخلق كمالا في حقهم لان الخلق اولا نظروا
الى انفسهم وعرفوا صفاتهم وادركوا انقسامها الى ما هو كمال ولكن في حقهم
مثل علمهم وقدرتهم وسمعهم وبصرهم وكلامهم وارادتهم واختيارهم
ووضعوا هذه الالفاظ بازاء هذه المعاني وقالوا ان هذه اسماء الكمال
ونظروا ايضا الى ما هو نقص في حقهم مثل جهلهم وعجزهم وعماهم
وصممهم وخرسهم فوضعوا بازاء هذه المعاني هذه الالفاظ ثم كان
غايتهم في السماء على الله تعالى ووصفه ان وصفوه بما هي اوصاف كمالهم الثناء
وهو منزه سبحانه عن اوصاف كمالهم كما انه عز وجل منزه عن اوصاف
نقصهم بل كل صفة يتصورها الخلق فهو سبحانه منزه مقدس عنها وعما
يشبهها ويماثلها ولولا ورود الرخصة والاذن باطلاقها لم يجز اطلاق
اكثرها وقال في جامع الاصول في آخر حرف الصاد في الكتاب العاشر في الصفات

ابن [illegible]

ابو هريرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ
هذه الآية ان الله يامركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها الى قوله عز وجل
ان الله كان سميعا بصيرا ورايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يضع
ابهامه على اذنه والتي يليها الى عينه اخرجه ابو داود رحمه الله ابو هريرة
رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا قاتل احدكم اخاه
فليجتنب الوجه فان الله تعالى خلق آدم على صورته اخرجه مسلم رحمه
الله واخرج البخاري رحمه الله الى قوله الوجه ثم قال في جامع الاصول وقد
تقدم فيما مضى من الكتاب ويجيء فيما يرد منه احاديث يتضمن اشياء من
الصفات كالنفس واليد والقدم والروح والكلام والسمع والبصر الا
ان تلك الاحاديث هي مواضعها التي هي فيها اولى فلم نذكرها ههنا واقتصرنا
على ذكر هذه الاحاديث في هذا الكتاب مفردا لئلا يخلو الكتاب من شيء مفرد
في احاديث الصفات والله تعالى اعلم وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله ما
عرف احد الا نفسه ثم قاس بين صفات الله تعالى وصفات نفسه وتعالى
صفات الله تعالى وتقدس عن ان تشبه صفاتنا فيكون هذه معرفة قاصرة
يغلب عليها الايهام والتشبيه فينبغي ان يقترن بها المعرفة بنفي المشابهة
اصلا وبنفي اصل المناسبة مع المشاركة في الاسم فافهم ذلك الوظيفة
الثانية الايمان والتصديق وهو ان يعلم قطعا ان هذه الالفاظ اريد بها

الوظيفة الثانية

معان تليق بجلال الله تعالى وان ما وصف الله تعالى به نفسه او وصفه
به رسول الله صلى الله عليه وسلم فهو كما وصفه وحق بالمعنى الذى اراده
وعلى الوجه الذى قاله وان كنت لا اقف على حقيقته والتصديق وان كان
بعد التصور لكن التصديق بالامور الجلية بين بحاله فالايمان بالجليات
التى ليست مفصلة فى الذهن ممكن ولكن تقديسه سبحانه الذى هو نفى
المحال عنه عز وجل ينبغى ان يكون مفصلا فان المنفى هو الجسمية ولوازمها
ونعنى بالجسم ما سبق ذكره والفايدة فى مخاطبة الخلق بما لا يفهمون
معرفة قصور افهام الخلق عن الوقوف على ما لم يجعل لهم اليه سبيلا
والايمان به واعتقاد حقية ما اريد به مع انه قصد بهذا الخطاب تفهيم
من هو اهله وهم الاولياء والراسخون فى العلم وقد فهموه قال الشيخ ابو
عبد الرحمن السلمى رحمه الله خاطب الله تعالى هذه الطايفة بالاشارات
وكلم الناس بالعبارات اسعدهم الله تعالى باخلاص طاعته ويمهم حد بوجود
حقايق وحدانيته وايدهم بدوام مناجاته والقى عليهم محبته واختار
قلوبهم لذكره وطهر ارواحهم بمحبته وكنفهم بقربه وافرغ عليهم مواهب لمحبته
واظهر عليهم معانى كلامه واجرى على السنتهم الحكمة وانسهم به وعصمهم
فى ظواهر المشاهد حتى كانوا فى الارض منار الخلق وفى السماء اعلاما ظاهر الشواهد
للملايكة وهم بالله مشتغلون والى الله منقطعون وان الله تعالى لا يكون

لاحد

بل لا يكون ... حتى يكون

لاحد حتى يكون لهم اجتنابهم للعباد والبلاد وكان هو انيسهم وجليسهم
ومحدثهم ونعيم قلوبهم وقرة اعينهم فصارت اجسادهم مع الخلق (حوزة) ومن
وقلوبهم عن الخلق مفقودة فمثل هذه الطايفة في الدنيا وقلوبهم في
العقبى وارواحهم عند المولى عز وجل الى آخر اوصافهم وقال الشيخ
السلمي رحمه الله ايضا في حقايق التفسير وحكى عن الصادق جعفر بن محمد
رضي الله عنهما انه قال كتاب الله عز وجل على اربعة اشياء العبارة والاشارة
واللطايف والحقايق فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطايف
للاولياء والحقايق للانبياء وفي الجامع الصحيح لامام الدنيا ابي عبد الله
محمد بن اسماعيل البخاري في باب كتابة العلم حدثنا محمد بن سلام قال انا وكيع
عن سفيان عن مطرف عن الشعبي عن ابي جحيفة قال قلت لعلي رضي الله عنه
هل عندكم كتاب قال رضي الله عنه لا الا كتاب الله عز وجل وفهم أُعطيه
رجل مسلم او ما في هذه الصحيفة الحديث وقال رحمه الله ايضا في جامع الحديث
في باب حفظ العلم حدثنا اسماعيل قال حدثني اخي عن ابن ابي ذيب عن سعيد
المقبري عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال حفظت من رسول الله صلى الله عليه
وسلم وعاءين فاما احدهما فبثثته واما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم قال في
شرح الصحيح المراد بالاول علم الاحكام والاخلاق وبالثاني علم الاسرار المصون
عن الاغيار المختص بالعلماء بالله تعالى من اهل العرفان وقال بعض العارفين

(فراكنده)

البلعوم بالضم مجرى الطعام
والشراب من الحلقوم

من لم يكن له نصيب من هذا العلم اخاف عليه سوء الخاتمة واقل النصيب

من علم المعرفة ان لا يتهمه ولا يجحدوا ن لم يعرف فليعترف وليكن معتقداً التسليم ٣

لاهله فهو معقل المسلمين وفيه يسلمون من عدوهم وبا متون البدع

في دينهم وقال بعضهم العلم المكنون في السر المصون علم هذه الطايفة

وهو نتيجة الخدمة وثمرة الحكمة لا يظفر به الا الغواصون في بحار المجاهدات

ولا يسعد به الا المصطفون بانوار المشاهدات واهل العزة بالله سبحانه

لها منكرون وعنها مدبرون وقال الشيخ شهاب الحق والدين ابو حفص

عمر السهروردي قدس الله روحه علومهم كلها انباء من وجدان واعتزا

الى عرفان ستصعبت نكتها على الاشارة وطفحت على العبارة تهادتها الارواح تهادتها

بدلالة التشام والايتلاف وكرعت حقايقها من بحر الالفاظ واندرس كثير

من دقيق علومهم كما انطمس كثير من حقايق رسومهم وقال الجنيد رحمه الله

علمنا هذا طوى بساطه منذ كذا سنة ونحن نتكلم على حواشيه ومما انشد

فيهم هم القوم هاموا فاستقاموا على السرى لهم همم تسموا الى العلم القدسي بحار

الحيا والعلم والحلم والتقا وبار السخا والعز والشكر والحمد كنوز الصفا والعشق

والصدق والولا لهم من بحار الغيب ورد على ورد عليهم سلام الله ما هبت

الصبا قبيل ابتسام الصبح في طالع سعد الوظيفة الثالثة الاعتراف بالعجز الوظيفة الثالثة

ويجب على كل من لا يقف على كنه هذه المعاني وحقيقتها ولا يعرف تاويلها

والعجز

والمعنى المراد بها ان يقر بالعجز فان الصدق واجب وهو في الواقع عن دركه عاجز
فان ادعى المعرفة فقد كذب والراسخون في العلم والعارفون من الاولياء وان
جاوزوا في معرفة حدود العوام فما بقى لهم مما لم يبلغوه اكثر

الوظيفة الرابعة

السكوت عن السؤال عن ذلك واجب على العوام لان العامي بالسؤال متعرض
لما لا يطيقه وخايض فيما ليس اهلا له فان سال جاهلا زاده جوابه جهلا
وربما ورطه في الكفر من حيث لا يشعر وان سال عارفا عجز العارف عن تفهيمه
لقصور فهمه كما عجز البالغ عن تفهيم ولده الصبي مصالح بيته وتدبيره
بل عن تفهيم مصلحته في خروجه الى المكتب بل كما عجز الصايغ عن تفهيم النجار
دقايق صناعته فان النجار وان كان بصيرا بصناعته فهو عاجز عن دقايق
الصياغة لانه انما فهم دقايق النجر باستغراقه العمر في تعلمه وممارسته فكذلك
الصايغ يفهم الصياغة لانه صرف العمر في تعلمه وممارسته فالمشتغلون با
لدنيا والعلوم التي ليست من قبيل معرفة الله تعالى عاجزون عن معرفة
الامور الالهية عجز كافة المعرضين عن الصناعات عن فهمها بل عجز الصبي
الرضيع عن الاغتذاء باللحم والخبز لقصور في فطرته لا لعدم في الخبز واللحم
ولا لانه قاصر عن تغذية الاقوياء لكن لان طبع الضعفاء قاصر عن التغذي
به فمن اطعم الصبي الضعيف اللحم والخبز ومكنه من تناوله فقد اهلكه فكذلك
العامي اذا طلب بالسؤال هذه المعاني وجب زجره ومنعه وضربه بالدرة كما

كان يفعله عمر رضي الله عنه بكل من كان يسأل من الآيات المتشابهات
وكما فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم في الانكار على قوم رآهم خاضوا في مسالة
القدر وسألوا عنه فقال صلى الله عليه وسلم ابهذا امرتكم وقال صلى الله
عليه وسلم انما هلك من كان قبلكم بكثرة السؤال ولفظا هذا معناه كما اشتهر
في الخبر الوظيفة الخامسة الامساك عن التصرف في هذه الالفاظ الواردة

الوظيفة الخامسة

ويجب على عموم الخلق الجمود على الفاظ هذه الاخبار والامساك عن التصرف
فيها من ستة اوجه التغيير والتاويل والتصريف والتفريع والجمع والتفريق الاول
التغيير واعني به تبديل اللفظ بلغة اخرى يقوم مقامها في العربية ومعناها
بالفارسية والتركية بل لا يجوز النطق الا باللفظ الوارد لان من الالفاظ العربية
ما لا يوجد لها فارسية تطابقها لكن ما جرت عادة الفرس باستعارتها فيها

ومنها ما يوجد لها فارسية تطابقها صح

ومنها ما يكون مشتركا في العربية ولا يكون في العجمية كذلك والتصرف الثاني
التاويل وهو بيان معناه بعد ازالة ظاهره وهذا انما يقع من العامي بنفسه
او من العالم مع العامي او من العارف مع نفسه بينه وبين ربه عز وجل فهذه
ثلاثة مواضع الاول تاويل العامي على سبيل الاستقلال بنفسه وهو حرام
كخوض البحر المغرق ممن لا يحسن السباحة ولا شك في تحريمه وبحر معرفة الله ابعد
غورا واكثر معاطب ومهالك من بحر الماء لان هالك هذا البحر لا حيوة بعده
وبحر الدنيا لا يزيل الا الحيوة الزايلة وذلك يزيل الحيوة الابدية وشتان بين

الحيوتين

الخطر من الموضع الثاني ان يقع ذلك من العالم الى العامي وهو ايضا الممنوع
ومثاله ان يجر السباح الغواص في البحر مع نفسه عاجزا عن السباحة بكلتي
القلب والبدن وذلك حرام لان غوصه يخطر الهلاك لانه لا يقوى
على حفظه في لجة البحر وان قدر على حفظه في القريب من الساحل ولو امر
بالوقوف بقرب الساحل لا يطيقه وان امر بالسكون عند التلاطم الامواج
واقبال التماسيح وقد فغرت فاها واقفة للالتقام اضطرب قلبه وبدنه
ولم يكن على حسب مراده لقصور طاقته هذا هو المثال الحق اذا فتح للعامي
باب التاويلات والتصرف على خلاف الظاهر وفي معنى العوام الاديب
والنحوي والمحدث والمفسر والفقيه والمتكلم بل كل عالم سوى المتجردين
لتعلم السباحة في بحار المعرفة القاصرين اعمارهم عليه الصارفين و
وجوههم عن الدنيا والشهوات المعرضين عن المال والجاه والخلق و
ساير اللذات المخلصين لله تعالى في العلوم والاعمال القايمين بجميع
حدود الشريعة وادابها في القيام بالطاعات وترك المنكرات المفرغين
قلوبهم عن المال والجاه المستحقرين للدنيا بل الاخرة والفردوس الاعلى
في جنب محبة الله تعالى فهؤلاء اهل الغوص في بحر المعرفة وهم مع ذلك كله على
خطر عظيم يهلك من العشرة تسعة الى ان يسعد واحد بالدر المكنون والسر
المخزون اولئك الذين سبقت لهم منا الحسنى فهم الفايزون وربك يعلم

الالتقام
التماح نعمك
التماسيح جمع
هو فاه فتحه وفغر فوه ينفغ
يتعدى ولا يتعدى ١٢ منه

ما تكن صدورهم وما يعلنون الموضع الثالث تاويل العارف مع نفسه
فى بينه وبين ربه عز وجل وهو على ثلاثة اوجه فان الذى انقدح فى نفسه
انه المراد بلفظ الاستواء والفوق مثلا واما ان يكون مقطوعا به او مشكوكا
فيه او مظنونا ظنا غالبا فان كان قطعا فليعتقده وان كان مشكوكا
فليجتنبه ولا يحكم على مراد الله تعالى وعلى مراد الله تعالى رسول الله صلى الله
عليه وسلم من كلامه لاحتمال ان يعارضه مثله من غير ترجيح بل الواجب
على الشاك التوقف وان كان مظنونا فاعلم ان للظن متعلقين احدهما
ان المعنى الذى انقدح عنده هل هو جايز فى حق الله تعالى او هو محال والثانى
ان يعلم قطعا جوازه لكن تردده فى انه هل هو مراد باللفظ ام لا مثال الاول تاويل
لفظ الاستواء على العرش فانه اراد به النسبة الخاصة التى للعرش ونسبته ان الله
تعالى يتصرف فى جميع العالم ويدبر الامر من السماء الى الارض بواسطة العرش كما
لا يحدث الكاتب والنقاش صورة وكلمة على قرطاس ما لم يحدث فى الدماغ فبواسطة
الدماغ يدبر القلب عالمه الذى هو بدنه فههنا تردد فى ان اثبات هذه النسبة
للعرش الى الله تعالى هل هو جايز الوجود فى نفسه او لانه سبحانه اجرى به
سنته وعادته ولم يكن خلافه محالا واثبات هذه النسبة ان كان جايزا
عقلا فهل هو جايز ما لم يوجد فى نفسه واقع وجودا هذا مما قد يتردد فيه
الناظر وربما يظن وجودها فهذا مثال الظن فى نفس المعنى ومثال الثانى

تاويل لفظ

تأويل لفظ الفوق بالعلو المعنوي الذي هو المراد بقولنا السلطان فوق الوزير
فانا لا نشك في ثبوت معناه لله تعالى لكنا ربما نتردد في ان لفظ الفوق في قوله
تعالى ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُم مِّن فَوْقِهِمْ﴾ هل اريد به العلو المعنوي ام اريد به معنى
آخر يليق بجلال الله سبحانه دون العلو بالمكان الذي هو محال على ما ليس
بجسم ولا صفة في جسم وكل واحد من الظنين اذا انقدح في النفس وحاك
في الصدر فلا يدخل تحت الاختيار دفعه عن النفس ولا يمكنه ان لا يظن فان
للظن اسبابا ضرورية لا يمكن دفعها ولا يكلف الله نفسا الا وسعها
لكن عليه وظيفتان احديهما ان لا يدع نفسه تطمئن اليه جزما من غير
شعور بامكان الغلط فيه ولا ينبغي ان يحكم مع نفسه بموجب ظنه حكما جازما
والثانية انه ان ذكره لم يطلق القول بان المراد بالاستواء كذا والمراد با
لفوق كذا لانه حكم بما لا يعلمه وقد قيل ولا تقف ما ليس لك به علم لكن
يقول انا اظن انه كذا ولا يحكم فيكون صادقا في خبره عن نفسه وعن ضميره
ولا يكون حكما على صفة الله تعالى وعلى مراده عز وجل بكلامه بل حكما على
نفسه بناء على ضميره فان قيل وهل يجوز ذكر هذا الظن والتحدث به كما اشتمل
عليه ضميره وكذلك لو كان قاطعا فهل له ان يتحدث به قلنا انما يكون
ذلك على اربعة اوجه فانه اما ان يكون مع نفسه او مع من هو مثله
في الاستبصار او مع من هو مستعد بالاستبصار بذكائه وفطنته وتجرده

بطلب معرفة الله تعالى او مع العامی فان كان قاطعا فله ان يحدث نفسه
به ويحدث من هو مثله في الاستبصار او من هو متجرد لطلب المعرفة مستعد له
خال عن الميل الى الدنيا والشهوات والتعصبات للمذاهب وطلب المباهات
بالمعارف والتظاهر بذكرها مع العوام فمن اتصف بهذه الصفات فلا باس
بالتحدث معه ومنع العلم من اهله ظلم كبثه الى غير اهله واما العامی فلا ينبغی
ان يحدث به وفی معنی العامی كل من لا يتصف بالصفات المذكورة بل مثاله
ما ذكرناه فی اطعام الرضيع الاطعمة التی لا يطيق واما المظنون فتحدثه
مع نفسه اضطرار فان ما ينطوی عليه الذهن من ظن وشك وقطع لا تزال
النفس تحدث به ولا قدرة على الخلاص منه ولا منع منه ولا شك في منع
التحديث بالمظنون مع العوام بل هو اولى بالمنع من المقطوع واما تحدثه
بالمظنون مع من هو فی مثل درجته فی المعرفة او مع المستعد له ففيه نظر
ولا يبعد ان ينظر الى قراين حال السايل والمستمع فان علم انه ينتفع بحديث
بالمظنون وان علم انه يتضرر ترك التحديث وان ظن احد امرين كان ظنه
كالعلم التصرف الثالث الذی يجب الامساك عنه التصريف ومعناه انه
اذا ورد قوله تعالى استوى على العرش فلا ينبغی ان يقال مستوی ويستوی
لان المعنی يجوز ان يختلف التصرف الرابع الذی يجب الامساك عنه القياس
والتفريع مثل ان يرد لفظ اليد فلا يجوز اثبات الساعد والكف والعضد

مسيس الحاجة

معيرا الى ان هذا من لوازم اليد وابعد من هذا اثبات الفم عند ورود
الضحك واثبات الاذن عند ورود السمع وكل ذلك محال وكذب وزيادة
وقد يتجاسر بعض الحمقى من الشيعة فلذلك ذكرناه التصرف الخامس الذى
يجب الامساك عنه الجمع بين المتفرقات بين هذه الكلمات متفرقة وردت
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في اوقات متفرقة متباعدة على
قراين مختلفة بفهم السامعين معانى صحيحة فاذا ذكرت مجموعة صار لتلك
المتفرقات بورودها على السمع دفعة واحدة مرتبة عظيمة في تاكيد الظاهر في ايهام
التشبيه التصرف السادس الذى يجب الامساك عنه التفريق بين المجتمعات فان
لكل كلمة سابقة على كلمة او لاحقة لها تاثيرا في تفهيم المعنى الوظيفة السادسة
كف الباطن عن التفكر في هذه الامور فذلك واجب على العوام كما وجب عليهم
امساك اللسان عن التصرف في هذه الالفاظ وهذا اشد ما يجب على العوام
وهو واجب عليهم كما وجب على العاجز الزمن ان لا يخوض غمرة البحر وان كان
الوظيفة السابعة
يتقاضاه طبعه ان يخوض في البحر ويخرج درها وجواهرها الوظيفة السابعة
التسليم لاهل المعرفة وبيانه انه يجب على العامى ان يعتقد ان ما انطوى
عنه من معانى هذه الظواهر واسرارها ليس منطويا عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم وعن الصديق واكابر الصحابة وعن الاولياء والعلماء الراسخين رضى
الله تعالى عنهم اجمعين وليس ما يخلو عنه لخادع الحجاب يلزم ان يخلو

عنه خزاین الملوك فقد خلق الناس شتا تا متفاوتین کمعادن الذهب
والفضة وساير الجواهر فانظر الی تفاوتها وتباعد ما فیها صورة ولونا
وخاصیة ونفاسه فکذلك القلوب معادن لجواهر المعارف فبعضها معدن
النبوه والرسالة والعلم ومعرفة الله تعالی وبعضها معدن الشهوات البهیمیه
والاخلاق الشیطانیه فان قیل فالعارفون یحیطون بکمال معرفة الله
تعالی حتی لا ینطوی شیء عنهم قلنا هیهات قد بینا بالبرهان القطعی فی
کتاب المقصد الاسنی فی معانی اسماء الله تعالی الحسنی انه لا یعرف الله تعالی
کنه معرفته الا الله وان الخلایق وان اتسعت معرفتهم فاذا اضیف الی
علم الله سبحانه فما اوتوا من العلم الا قلیلا و فی کتاب کشف المحجوب آنك
همه عالم از لطیفه تحقیق محجوب اند بجز اولیاء حق سبحانه وبحقیقت کشف
هلاك محجوب باشد چنانکه حجاب هلاك مکاشف یعنی چنانکه نزدیك
طاقت دوری ندارد و دور طاقت نزدیکی ندارد سپردن طریق معانی
دشوار بود جز بر آنك او را برای آن آفریده است باشند قال رسول الله صلعم
کل میسر لما خلق له اما اهل حقیقت کبریت احمر است هر که بیابد کیمیا سازد و آنکه دانکی
سنگ بسیار مس و روی را زر سرخ سازد فی الجمله هر کس آن دارو طلبد که
موافق درد وی باشد کل من فی فؤاده وجع یطلب شیئا یوافق الوجعا
کسی که داروی علت وی حقیرترین چیزها بود و برادر وی جان نیابد خلق

جمله مشغول شوند و معرض از طریق رضا و بنا الله سبحانه التایید

والتسدید و دیگر باید دانست چنانکه در روایات و احادیث کلمات

موهمه للتشبیه که معنی مراد از آن کلمات با ظاهر مخالف می نماید و لغه

واضع لغت از آن کلمات متشابهات خواسته است مراد نیست کما قالوا

المتشابه مذکور بمقاصد لم یوضع لها الکلام بر صیغ بسیار است کالید و الاصبع

والوجه والقدم وغیرها همچنین در سخنان ارباب حقایق که اصحاب

اسرار و مقتبسان انوار از مشکاة نبوت اند نیز بسیار است کالقرب

والاتصال وغیره پس بنا برین معنی بعضی از عبارات کلمات ایشان و

مصطلحات و اشارات ایشان بر مقدار فهم خویش مشروح میکرد بتوفیق

الله عز وجل انشاء الله سبحانه مقتبسا من انوارهم و مقتفیا لاثارهم کشفا

بلسان العلم ما امکن کشفه و وصفا بظاهر البیان ما صلح وصفه لیفهمه

من لم یفهم اشاراتهم و یدرکه من لم یدرک عباراتهم و یکون بیانا لمن اراد

سلوک طریقه مفتقرا الی الله عز وجل فی بلوغ تحقیقه فان جمله عبارات

و مصطلحات ایشان لفظ فنا و بقاست تا گفته اند و این سخن در کتاب

کشف المحجوب مذکور است ظاهریان در هیچ عبارت از عبارات این طایفه

متحیرتر از آن نیستند که درین دو عبارت فنا و بقا ابتدا عبارت از حال فنا

و بقا ابو سعید خراز قدس الله روحه فرمود و طریقت خود را اندرین دو

بیان بعضی از مصطلحات اهل حقیقت

فنا و بقا

دو عبارت در میان اهل حقایق متداول گشت و وی مذکور است در طبقه
ثانیه است از طبقات مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم و در مناقب وی زهد و
و ریاضات و کرامات مذکوره بسیار است و در علوم طریقت او را تصانیف
متعالی و کلام و رموز عالی است و در تجرید و انقطاع شانی عظیم داشت
و هو احمد بن عیسی من اهل بغداد صحب ذا النون المصری و ابا عبد الله النباجی
و ابا عبید البسری و صحب ایضا السری السقطی و بشر بن الحارث و غیرهم و هو
من ائمة القوم و اجله مشایخهم و امام القوم فی کل فن من علومهم ظهرت برکات
کراماته علی من صحبه و هو احسن القوم کلاما ما خلا الجنید فانه الامام
توفی قبل الجنید رحمهما الله سنه سبع و سبعین و مائتین و قیل توفی سنه
سبع و اربعین و مائتین و الاول اصح و توفی الجنید رحمه الله سنه سبع
و تسعین و مائتین و صفات حق سبحانه لم یزل است و حق جل و علا با صفاتش
قدیم است و کس را در اوصاف وی سبحانه با وی مشارکت نیست کذا فی کتاب
کشف المحجوب و المماثلة بین الحق سبحانه و بین الخلق لا یثبت عندنا
بالاشتراک فی مجرد التسمیه و مراد از مشارکت منفیه مشارکتی است
که مثبت مماثلت باشد و قد قال العلامة حافظ الملة و الدین ابو البرکات
عبد الله ابن احمد بن محمود النسفی قدس الله روحه فی عمدة العقاید المماثلة
عندنا تثبت بالاشتراک فی جمیع الاوصاف حتی لو اختلفا فی وصف لا تثبت

مضمر گردانید و این دو عبارت ۱۲

النباجی بکسر النون و فتح الموحدة و الف و جیم نسبة الی النباج و هی قریة بالبادیة البصرة علی طریق مکه ۱۲

البسری منسوب الی البسر [illegible] ۱۲

المماثلة لان المثلين ما يسد احدهما مسد الاخر ثم علمنا محدث جائز الوجود
وعلم الله تعالى ازلي واجب الوجود فلا يتماثلان وقال الامام حجة الاسلام
ولا ينبغي ان يظن ان المشاركة في كل وصف توجب المماثلة افترى ان الضدين
يتماثلان وهما يتشاركان في اوصاف كثيرة اذ السواد يشارك البياض في كونه
عرضا وفي كونه لونا وفي كونه مدركا بالبصر هيهات ليس الامر كذلك
ولو كان الامر كذلك لكان الخلق كلهم مشتبهة اذ لا اقل من ثبات المشاركة
في الوجود وهو موهم للمشابهة ومعلوم شرعا وعقلا ان الله تعالى ليس
كمثله شيء وانه سبحانه لا يشبه شيئا ولا يشبهه شيء بل المماثلة عبارة عن
المشاركة في النوع والماهية والفرس وان كان بالغا في الكياسة لا يكون
مثل الانسان لانه مخالف له بالنوع وانما يشابهه بالكياسة التي هي
عارضة خارجة عن الماهية المقومة لذات الانسان والخاصية الالهية
انه سبحانه هو الموجود الواجب الوجود بذاته الذي عنه يوجد كل ما في
الامكان وجوده على احسن وجوه النظام والكمال وهذه الخاصية لا
يتصور فيها مشاركة البتة والمماثلة بها تحصل فكون العبد رحيما صبورا
شكورا سميعا بصيرا عالما قادرا حيا لا يوجب المماثلة وللعبد حظ في وصف
العلم لا يكاد يخفى ولكن يفارق علمه علم الله تع فان معلومات العبد وان
اتسعت فهي محصورة في قلبه فانى يناسب ما لا نهاية له وان كشفه وان

آنگاه متحقق شود که بنده بعد از فنای مطلق در عالم اتصاف باوصاف
الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی نماید و اختلاف اقوال مشایخ رحمهم الله
در تعریف فنا و بقا مستندست باختلاف احوال سالکان هر کسی از در خود
فهم و صلاح حال او جوابی گفته اند بعضی گفته اند مراد از فنا فنای
مخالفات است و از بقا بقای موافقات و این معنی از لوازم توبه نصوح است
و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیویست و بقا بقای رغبت در آخرت
و این معنی لازم مقام زهدست و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دینی
و اخرویست و بقا بقای طلب حق سبحانه و این معنی لازم صدق محبت
ذاتی است و بعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیا و بقا حضورست با
حق سبحانه و این معنی نتیجه شکر حال است و شیخ بزرگوار شهاب الدین
عمر بن محمد السهروردی قدس الله تعالی روحه در عوارف فرموده است
کل هذه الاشارات فیها معنی الفنا من وجه لکن الفنا المطلق هو ما یستولی
من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و در
کشف المحجوب آورده است که خواص اهل الله این قصه را بدین دو عبارت
اشارت بعلم و حال نیست ایشان فنا و بقا را جز در درجه کمال ولایت
نگویند فنا مر بنده را از رویت جلال حق سبحانه بود و کشف عظمت وی
عز و علا بر دل تا در غلبه حال دنیا و عقبی فراموش کند و احوال و مقامات

در نظر

در نظر همتش حصر نماید و نمود کرامات در روزگارش متلاشی شود
از عقل و نفس فانی شود و از فنا نیز فانی گردد الله پس بعین آن فنا زبانش
بحق ناطق شود و تن خاضع و خاشع کل اوصاف خود را معیوب و معلول
داند و نفی مشرب اعمال نفی عمل نباشد از رنج مجاهدت رسته باشد
نه از عین مجاهدت و از بند مقامات و احوال جسته کرامات حجاب شده
مقامات و احوال لباس آفت پوشیده مشرب از کل ساقط شده در حالت
وجود اوصاف از آفت فانی شده دعوی نمانده از معنی منقطع شده
در عین مراد او نه مراد گشته اذا افنی العبد عن اوصافه ادرك البقاء
بتمامه و مثال این چنان بود که بهرچه در سلطان آتش افتد بقهر وی
بصفت وی گردد چون سلطان آتش وصف شی را در شی مبدل کند سلطان
ارادت حق سبحانه از سلطان آتش اولیتر اما این تصرف آتش مگر در وصف
آهن است عین همانست که آهن هرگز آتش نگردد و هم در کتاب کشف
المحجوب می فرماید نشانه گفتار روی بود و گوینده حق سبحانه رسول گفت
صلی الله علیه وسلم الحق ینطق علی لسان عمر قال ابن عمر رضی الله عنهما
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی جعل الحق علی لسان عمر
وقلبه اخرجه الترمذی رحمه الله ابو ذر رضی الله عنه قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله تعالی وضع الحق علی لسان عمر یقول به

اخرجه ابو داود رحمه الله ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم
لقد کان فیما کان قبلکم من الامم ناس محدثون من غیر ان یکونوا انبیاء فان یکن
فی امتی احد فانه عمر رضی الله عنه وفی روایة مثله ولم یذکر من غیر ان یکونوا
انبیاء قال ابن وهب تفسیر محدثون ملهمون اخرجه البخاری و مسلم رحمهما
الله وهم در حدیث صحیح است خبرا عن الله تعالی فبی یسمع و فبی یبصر و بی
ینطق و بی یعقل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی من عادی
لی ولیا فقد اذنته بحرب وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی من اداء ما افترضت
علیه ولا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته وکنت سمعه
الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها و رجله التی یمشی
بها وان سالنی اعطیته وان استعاذنی اعذته وما ترددت عن شیء انا
فاعله ترددی عن نفس المومن یکره الموت وانا اکره مسائته رواه ابو هریره
رضی الله عنه اخرجه البخاری رحمه الله اورد هذا الحدیث فی جامع الاصول
فی حرف الفاء فی فضل اعمال و اقوال مشترکة وانگاه در کتاب کشف المحجوب
فرمود باستحالت آنکه حق سبحانه امتزاج با شد اندر چیزها تعالی الله
سبحانه عن ذلک وعن جمیع ما یصفه به الملاحدة علوا کبیرا و قال ایضا
فی کشف المحجوب پس روا بود که دوستی حق سبحانه بر دل بنده سلطنت ظاهر
کرداند و بغلبه و افراط ان عقل و طبایع از محل آن عاجز کردند و امر وی

با مخلوقات و یا اتحاد
با مصنوعات و یا وی حال
باشد ...

از رکیب وی

از کسب وی ساقط کرد دانکاه این درجه را جمع خوانند و جمهور محققان تصوف نصر الله تعالی وجوههم در مجاری عبارات و رموز ایشان مراد بلفظ تفرقه مکاسب باشد و بلفظ جمع مواهب یعنی مجاهدت و مشاهدت و هر چه بنده ادراک بود که افعال خود را افعال در افضال حق سبحانه مستغرق یابد و مجاهدت را در حق هدایت منتفی قیام وی بحق باشد و حق سبحانه نایب اوصاف و فعلش را جمله اضافت بحق سبحانه بود تا از نسبت کسب خود گسسته باشد فبی یسمع وبی یبصر الحدیث چون بنده ما بمجاهدت بما تقرب کند ما وی را بدوستی خود رسانیم و هستی وی را در وی فانی کردانیم و نسبت وعلت افعال وی بزدایم کسب وی از ذکر وی فنا شود و ذکر ما سلطان ذکر وی کرد و نسبت آفات صفات آدمیت از ذکر وی منقطع شود و ذکر وی ذکر ما باشد تا در غلبه حال بدان صفت کرد ابو یزید رحمه الله گفت سبحانی ما اعظم شانی یعنی جری ذلک علی لسانه فی معرض الحکایة عن الله تعالی فی سکر و تقلبات حال کما ورد فی الحدیث الصحیح خبراً عن الله سبحانه فبی ینطق وبی یعقل وبی یسمع وبی یبصر و هم در کتاب کشف المحجوب فرموده است و مشهور هست که یکی از مریدان ذو النون قصد ابو یزید رحمه الله کرد چون بدر صومعه رسید و در زد ابو یزید گفت تو کیستی و کرا خواهی گفت ابو یزید را گفت ابو یزید

که باشد وکجاست وجه چیزیست ومن مدتیست تا بو یزید را جستم
ونیافتم چون انکس بازگشت وحال با ذوالنون گفت ذوالنون فرمود
اخی ابو یزید ذهب فی الذاهبین الی الله عز وجل شعر خواهی که بیابی
دوست خود را گم کن * کین گم شدن زبرای ان یافتن است * واز جنید
رحمه الله منقولست که فرمود روزگاری چنان بود که اهل اسمان
وزمین بر حیرت من می گریستند وباز چنان شد که من بر غیبت ایشان می
گریستم اکنون باز چنانست که نه از ایشان خبر دارم ونه از خود واین اشارتی
نیکوست بحقیقت حضور مع الله عز وجل همه جمالها وکمالها در حضور بسته است
وغیبت از خود راهیست بحضور با حق سبحانه والمتجلی له لا یشعر بنفسه فضلا
عن غیره واختفاء الاغیار عند ظهور انوار الحق سبحانه فی نظر المتجلی له کاختفاء
الکواکب عند طلوع الشمس مع بقاء اعیانها واهل الله سبحانه قد یجری علی
السنتهم فی غلبات الاحوال انهم الحق ای انهم متحققون بالحق فانون فیه ودر
کتاب کشف المحجوب مذکورست ومشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم
گفته اند که اقتدا جز بمستقیمی که از دو احوال رسته بود درست نیاید واین سخن
اشارتیست بانک مرشد را وصول بمرتبه تمکین شرط صحت ارشادست ومرشد
یا سالک مجذوب بود یا مجذوب سالک واگر مرید صادق وجود خود را در تحت
تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر در آرد استعداد کمال انسانیت برو فاسد شود

فلیلع

و تبلیغ رجال و مقام کمال نرسد و گفته‌اند که مرتبهٔ ارشاد اخیرین مراتب همی بقای
حقیقی است بعد تعدی جمیع مراتب الفنا و مقام ارشاد برتر از مقام مقرب
است زیرا که مقرب شاید که در مقام تلوین بود و مرتبهٔ قرب موقوفست
بر فنا جمله اوصاف بشریت جسمانی و روحانی در نشاءت دنیوی یا در نشاءت
اخروی و اول درجات قرب و اول درجات ولایت خاصه آنست که گفته‌اند
الولی هو الفانی فی حاله الباقی فی مشاهدة الحق سبحانه و نیز گفته‌اند الولی
الولی من اید بالکرامات و غیب عنها توالت علیه انوار التولی فلم یکن له عن نفسه
اخبار و لا مع احد غیر الله سبحانه قرار کذا فی الحقایق و نیز گفته‌اند ایشان هیچ
چیز فرو نیاورند نه باشیای خسیسه مثل اتباع شهوات و استیفای
لذات و قبول خاص و عام و ظهور جاه و صیت و نام و نه باشیای شریفه
مثل خرق عادات و ظهور کرامات و میباید دانست که هر صفت که مر اولیاست
کمال آن حال مر انبیا راست علیهم الصلوة والسلام علی تفاوت درجاتهم علی
الخصوص حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که افضل و اکمل اولین و آخرین
است و اهل حقایق گفته‌اند که ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب النبیین و ادنی منازل
الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین و ادنی منازل الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و ادنی
منازل الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی منازل الصالحین اعلی مراتب
المومنین و در تفسیر وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى گفته‌اند همه رضا

ما جویند و ما رضای تو خواصان هرچند خاصند در جنب مقام تو عامند خاص
کان روی خاص تر نیست آن تو بی و سلطان العارفین شیخ ابو یزید قدس الله
روحه فرمود لو بدا للخلق من النبی صلی الله علیه وسلم ذرة لم یقم لها مادون
العرش دو شرح این سخن در شرح تعرف میگوید بعجز ایشان از ادراک کمال
مصطفی صلی الله علیه وسلم و قصور فهم خلق از بلوغ نهایت حقیقت
او دلیل کرد بر عجز خلق از ادراک کمال حق سبحانه و قصور فهم ایشان از بلوغ
نهایت حقیقت حق عز و علا و بنا بر کمال حال مصطفی صلی الله علیه وسلم
استغراق او در حالت فنا قوی تر از همه انبیا و اولیا بود و چون حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم مستغرق مقام فنا فی الله عز و جل بود خداوند سبحانه در کلام قدیم
بحسب کمال حال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در آن استغراق نسبت فعل
از وی دفع کرد با آنکه هر چند نشانه فعل وی بود خداوند عز و جل فرمود و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی آن یک مشت خاک در روی دشمن نتواند انداختن
ما انداختیم سم ازان جنس فعلی از داود علیه السلام حاصل آمد فرمود وقتل
داود جالوت ای داود جالوت را تو کشتی تا فرق باشد میان مرتبه مصطفی صلی الله علیه وسلم
و مرتبه دیگر پیغامبران صلوات الله و سلامه علیه و علی اخوانه من الانبیاء
والمرسلین و فرق باشد میان آنکه فعل بنده را با وی اضافت کنند و بنده محل آفات
و حادث و میان آنکه فعل بنده را بحضرت خود اضافت فرماید و وی سبحانه

قیم و منه

قدیم منزه از آفات و حوادث و اهل حقایق گفته اند مصطفی را صلی الله
علیه وسلم معجزات همه پیغمبران علیهم الصلوة والسلام بدادند و از همه
درگذرانیدند اگر موسی را علیه السلام از سنگ آب روان کردند مصطفی را
صلی الله علیه وسلم از انگشت آب روان کردند و اگر موسی را علیه السلام
دریا بشکافند برای مصطفی صلی الله علیه وسلم ماه بشکافند و اگر بدعای
عیسی علیه السلام مرده زنده کردند برای مصطفی صلی الله علیه وسلم
آنکه دعا فرماید وقت مصروف دارد بزغاله مسموم را زنده کردانیدند
و اگر سلیمان را علیه السلام باد مسخر کردانیدند تا فرمود غدوها شهر و
رواحها شهر مصطفی را صلی الله علیه وسلم بیک شب بقاب قوسین
بردند و باز آوردند و اگر سلیمان را علیه السلام ملک دنیا دادند مصطفی را
صلی الله علیه وسلم ملک قیامت دادند چنانکه فرمود آدم و من دونه تحت لوای
کسی که زیر لوای وی شیاطین باشد کی برابر باشد با کسی که زیر لوای وی خلق
اولین و آخرین باشد من النبیین والمرسلین وغیرهم و اگر داود را علیه السلام
خلیفه خواندند که یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض مصطفی را صلعم
بجایی رسانیدند که خداوند عز وجل خلیفه خویش خواند گفتند که استخلف علینا
یا رسول الله فرمود الله عز وجل خلیفتی من بعدی کذا فی شرح التعرف بتصریح
نفرمود بخلافت صدیق رضی الله عنه ولیکن اشارت فرمود بقول صلعم

فی مرضه مروا ابابکر یصلی بالناس وغیر ذلک من الاشارات الواردة فی الصحیحین
وغیرهما وکی انتهی بدانکه نمرود افروخت بر ابراهیم علیه السلام سرد کرد آتش
دوزخ را که خود افروخت بر امت محمد صلی الله علیه وسلم سرد کرد چنانکه در
حدیث است ان المومن اذا وضع قدمه علی الصراط یقول النار جز یا مومن
فان نورک اطفأ لهبی کذا فی شرح التعرف وقال موسی علیه السلام رب اشرح لی صدری
وقال عز من قایل لمحمد صلی الله علیه وسلم الم نشرح لک صدرک وقال موسی
علیه السلام واجعل لی وزیرا من اهلی وقیل لمحمد صلی الله علیه وسلم ورفعنا لک
ذکرک ای تقرن بی فی الشهادة والاذان ولا وازرک بغیری لانک من اهلی
فانا ظهیرک ومعینک لا اشد ازرک بغیری ولا اعضدک بسوای وقال موسی
علیه السلام رب ارنی انظر الیک ای فی محل العبودیة وقال عز من قایل لمحمد صلعم
~~ربما نظر الیک~~ ما زاغ البصر وما طغی الابصار ای فی مقام شهادة الربوبیة
کذا فی قوة القلوب ودیگر در کتاب کشف المحجوب می فرماید چون فعل ظاهر
کرد بر آدمی نه از جنس افعال آدمیان لا محاله آن اثر از فعل حق باشد جل جلاله
واعجاز کرامات جمله مقرون بناقض عادات بود وناقض عادات جمع بود
وافعال معتاد جمله تفرقه بود حق تعالی انبیا واولیا خود این کرامت داد
وفعل خود را بایشان اضافت کرد وفعل ایشان را بخود من یطع الرسول فقد اطاع
الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله وهر یک از مشایخ را قدس الله

انبیا و اولیا را خود

تعالی

تعالی ارواحهم در معنی فنا و بقا رمزی لطیف است ابو یعقوب نهرجوری
رحمه الله که در طبقه چهارم از کتاب الطبقات مذکور است وهو ابو یعقوب
اسحاق بن محمد من علماء مشایخهم صحب الجنید وغیره من المشایخ اقام بالحرم
سنین کثیرة مجاوراً و توفی بها سنه ثلثین و ثلثمایه فرموده است صحة
العبودیة فی الفناء والبقاء صحت بندگی در فنا و بقاست یعنی تا بنده از کل نصیب
آدمیت فنا بود و اخلاص اندر عبودیت بقا و ابراهیم بن شیبان رحمه الله
فرموده است علم الفناء والبقاء یدور علی اخلاص الوحدانیة و صحة العبودیة
وما کان غیر ذلک فمغالیط و زندقة قاعده علم فنا و بقا بر اخلاص وحدانیة
است یعنی چون بنده وحدانیت حق را سبحانه مشاهده کند خود را مغلوب
و مقهور حکم حق سبحانه بیند و مغلوب فانی بود از غلبه غالب و چون فنای وی
بر وی درست گردد عجز خود را اقرار دهد و بجز بندگی چاره نبیند چنگ در حلقه
درگاه رضا زند و هر که فنا و بقا را بغیر این عبارت کند یعنی عبارتی که فنا را
فنای عین داند و بقا را بقای حق در بنده زندقه باشد و مذهب نصاری
چنانک پیش از این رفت بیان این کذا فی کشف المحجوب و قال ایضا فیه چون
سلطان هدایت مستولی گردد ولایت کسب و مجاهدت ساقط شود تا امکان
معاملت و توانایی کسب و مجاهدت بود هرگز از بنده ساقط نشود و جمع از تفرقه
و هدایت از مجاهدت و حقیقت از شریعت و یافت از طلب جدا نباشد و آنکه

خود تبرا نکند شایسته خدمت
باخلاص نگردد تبرا از نصیب

وآنکه نفی شرب اعمال نفی عین عمل نماید بر غلطی عظیم باشد و روا بود که نقل مجاهدت
و رنج و کلفت از بنده برخیزد و روا باشد که عین مجاهدت و تکلیف برخیزد
در عین جمع جز بعذری واضح که آن اندر حکم شریعت عام باشد وقال فی
کتاب کشف المحجوب این طایفه حلاوت طاعت و لذت کرامت و راحت
انس را شرب خوانند و هیچکس کاری بی شرب نتواند کرد و شیخ من زین الاوتاد
ابو الفضل محمد بن الحسین الختلی الزخشی قدس الله تعالی روحه گفتی مرید
بی شرب و عارف با شرب از ارادت و معرفت بیگانه باشند مرید را باید
که از کردار خود شربی بود تا حق طلب در ارادت بجای آرد و عارف را باید
که شرب بود تا بدون حقوق و جل باشرب و راحتی که بنفس باز گردد نیارامد
والله سبحانه الموفق وقال بعض الکبراء العارفین رحمهم الله الجهال من اهل
طریقتنا یقولون بشرف الحال علی العلم لجهلهم بالحال ما هو و الاحوال یستعیذ
منها الاکابر الکفایة من الرجال فی هذا الدار وهی من اعظم الحجب والاحوال مواهب والمقامات
مکاسب والدنیا عند الاکابر دار کسب فان الکسب یعلیک درجة والحال یخبر
صاحبه وقته فلا یرتقی به بل هو من بعض نتایج مقامه استعجله فی الدنیا
فشرف الحال فی الآخرة لا فی الدنیا وشرف العلم والمقام فی الدنیا والآخرة امر الله
تعالی نبیه صلی الله علیه وسلم بطلب الزیادة من العلم فقال له وقل رب
زدنی علماً ولم یامره بطلب الزیادة من الحال فلو عرف هذا القایل شرف العلم

وکان عنده

وكان عنده ذوق صحيح لوافق الحق عز وعلا في الذي شرف به العلماء به سبحانه
ومن حامى عن نفسه بان جعل الحال اشرف من العلم فهو عرى من العلم والحال
واما اصحاب الاحوال الالهية الصحيحة رضى الله عنهم فهم عالمون بشرف العلم
على الحال ومطلوبهم العلم فان الحال يحول بينهم وبين ما خلقوا له فيتبرمون منه
وصاحب الحال تراه عند الموت يتبرأ منه ويرى علته ويتمنى انه لم يكن صاحب
حال والحال ليس بامر مقرب الى الله سبحانه والدنيا محل اسباب التقريب والاخرة
محل القرب فالحال حكمه في الاخرة والعلم حكمه في الدنيا والاخرة وفي كل موطن
فشرف العلم هو الاتم وصفة العلم هي التي وصف الحق سبحانه بها والخواص من عباده
وملائكته وهم در کتاب کشف المحجوب است واهل معرفت گفته اند جمع بر دو
گونه باشد یکی جمع سلامت ویکی جمع تکسیر جمع سلامت ان بود که حق سبحانه
در غلبه حال وقوت وجد وقلق شوق که در بنده پدید ارد حافظ بنده باشد
وامر خود بر ظاهر وی می راند ووی را بگزاردن فرمان ومجاهدت می آراید ونگاه
میدارد چنانکه سهل ابن عبد الله تستری وابو حفص حداد نیشابوری وابو
العباس سیاری مروزی وابو یزید بسطامی وابو بکر الشبلی وابو الحسن حصری شبلی
وجماعتی از کبار مشایخ قدس الله ارواحهم پیوسته مغلوب بودندی تا وقت
نماز اندر آمدی انگاه بحال خود باز امدندی وچون نماز گزاردندی باز مغلوب
گشتندی وجمع تکسیر ان بود که بنده اندر حکم وله مغلوب شود وحکمش چون

مشکور مشکور

مجانین باشد پس یکی ازین دو معذور بود و یکی مکشوف و آنکه مکشوف بود ز
کار او قوی تر بود از آنکه معذور باشد الی هنا من کشف المحجوب و سید
الطایفه الاستاد الامام ابو القاسم عبد الکریم بن هوازن القشیری قدس الله
تعالی روحه در رساله نحو القلوب در اشارات مسایل النحو موافق این
سخن فرموده است الجمع علی ضربین جمع سلامه و جمع تکسیر کذلک ما تسمیه
القوم الجمع علی قسمین جمع سلم صاحبه فیه و حفظ علیه اداب الشرع و اوقات
العلیات و جمع صاحبه مکسور الصحة لم یحفظ علی مدعیه اداب العلم و جمع
السلامة له قیاس و جمع التکسیر کثیر الفنون مختلف القیاس مشکل المبانی
کذلک من حفظ علی شرط العلم فهو معافی سید وقته و امام زمانه و من هو
فی هذه الطریقه جمعه جمع تکسیر فهو صاحب بلاء لا یهتدی الیه احد هو
عند من لا نصیب له من الطریقه و هو فی عین التصریف و من هو علی جانب من
هذا الحدیث یظنه من اهل التکلیف و کلا الجمعین فی الخطاب صحیح و ان کان احدهما
صوابا و الاخر غیر صواب الا انهما شتی الفنون و انما تستقیهما واحد من منهل
و از جمله مصطلحات مشایخ صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم لفظ جمع
و تفرقه است و ابتدا آن ابو العباس سیاری قدس الله روحه طریقت خود را
درین دو عبارت مضمر کرده اند و این دو عبارت در میان اهل حقایق
متداول گشت و در کتاب طبقات المشایخ در طبقه خامسه مذکور است قال

جمع و تفرقه

فکتاب

فی کتاب الطبقات ومنهم ابو العباس السیاری واسمه القاسم بن القاسم بن المهدی

ابن بنت الامام احمد بن السیار رحمه الله کان من اهل مرو وشیخهم واول من تکلم

عندهم من اهل بلدهم فی حقایق الاحوال کان فقیهاً عالماً کتب الحدیث الکثیر

ورواه وصحب ابا بکر محمد بن موسی الفرغانی الواسطی رحمه الله والیه ینتمی فی علوم

هذه الطایفه کان احسن المشایخ لساناً فی وقته وجمیع من یکون ثمّ من اهل

السنة فهم اصحابه توفی سنة اثنین واربعین وثلثمایة وفی تاریخ مشایخ

الصوفیه القاسم بن القاسم ابو العباس بن بنت الامام احمد بن السیار المروزی

له لسان فی علوم الحقایق واحد من بقی من جمله من صحبه محمد بن عمر بن شبویه

ابو علی الشبوئی المروزی الذی هو لسان الوقت بناحیته وعدیم النظیر بها وهو

الیوم اعلی شاناً واحسن قبولا علی لسان الولی والعدو وبقی من عقب ابی العباس

بناحیته ابن اخته عبد الواحد بن علی السیاری وهو الیوم احد المشایخ فی

الفتوة وفی اخته المشایخ واللسان العالی فی العلوم الحقیقیة ودوام الاجتماع

وتوفی عبد الواحد سنه خمس وسبعین وثلثمایه وله بها اصحاب ینتمون الیه

ودر کتاب کشف المحجوب است ابو العباس سیاری امام مرو بوده است همه علوم

وصاحب ابو بکر الواسطی رضی الله عنه وامروز اندر نسا و مرو اصحاب وی

طبقه بسیارند وهیچ مذهب اندر تصوف برحال خود چنان نمانده است

که مذهب وی که هیچ وقت مرو یا نسا از مقتدائی خالی نبوده است که اصحاب

شَبُّوَیه

علوم الحقیقه

وی را برا قامت مذهب وی رعایت میکرده است الی یومنا هذا و مر اهل نسا را
از اصحاب وی و اهل مرو را رسالهای لطیف است و هم در کتاب کشف المحجوب
در ذکر مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم ومنهم الله فی خود امام عالی حال
و لطیف کلام ابوبکر محمد بن موسی الواسطی رضی الله عنه از محققان
مشایخ بود و اندر حقایق شانی عظیم داشت و در حجتی بلند و نزدیک
جمله مشایخ ستوده بود و از قدمای اصحاب جنید بود رحمهم الله عبارتی
غامض داشت و ظاهریان از چشم ایشان بیفتادی و اندر هیچ شهر او را منا فت
و چون بمرو آمد اهل مرو بحکم لطافت طبع و نیکو سیرتی طبع خود وی را
قبول کردند و سخن وی بپسندیدند و عمر آنجا بگذاشت و در کتاب کشف
المحجوب ابوبکر شبلی و جعفر خلدی را که از کبار اصحاب جنید و قدمای
ایشانند رحمهم الله بعد از ابوبکر واسطی یاد کرده است و همچنین در کتاب
الطبقات ابوبکر شبلی در طبقه رابعه و جعفر خلدی در طبقه خامسه و
ابوبکر واسطی در طبقه ثالثه مذکورند و حسین بن منصور الحلاج در طبقه
ثالثه بعد از ابوبکر واسطی مذکور است قال فی کتاب الطبقات فی الطبقه
الثالثه ومنهم ابوبکر الواسطی وهو محمد بن موسی اصله من خراسان
من فرغانه وکان یعرف بابن الفرغانی من قدما اصحاب الجنید والنوری وهو
من علما مشایخ القوم لم یتکلم احد فی اصول التصوف مثل ما تکلم هو رحمه الله

وکان عالما

وكان عالما بالاصول العلوم الظاهرة دخل خراسان واستوطن كورة مرو مات

بها بعد العشرين وثلثمائة وكلامه عندهم ولم ار بالعراق من كلامه شيئا

فذلك انه خرج من العراق وهو شاب ومشايخه احياء وفي تاريخ الصوفية

محمد بن موسى الواسطي ابو بكر المعروف بابن الفرغاني دخل نيشابور بعد خلق

وخرج الى ابيورد ومنها الى مرو واستوطنها الى ان توفي بها وبها قبره وبقي

كلامه عندهم وهم الذين اخذوا منه طريقته وكان حسن اللسان عالما

بالاصول العلم بلغني انه قبل ان لم اخرت مرو من بلدان خراسان فال الحد

فهو هو ومعنى انك طريقت خود را درين دو عبارت جمع و تفرقه مضمر

کرد باید آنست که امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی

قدس الله تعالی روحه فرموده اند قال درجه در بیان جمع و تفرقه

آنست که جمله حواس و اندامهای وی در ولایت دین و خانه مسلمانی و

تقوی مقیم و مستقر بود تا در وظایف و حقوق دین جمع باشد و اگر

یکی ازین حواس بر خلاف دین از بیت وثاق امر و نهی و طاعت کتاب و سنت

بیرون شود در عالم دین تفرقه لازم او باشد درجه دوم در بیان جمع

و تفرقه آنست که این حواس و اعضا اگرچه از محرمات دور بود و در حیات

از محرمات در مقام جمع بود لیکن در شهوات حلال در عین تفرقه

بودن زیرا که شهوات حلال چون بمقدار ضرورت و حاجت تن بود نفس

بود و نفس پرستی

نماید همه کدورتها و وحشتها و ظلمتهای عالم دل بود گرفتاری شهوات
حلال و شبهات جای شرع و تفرقه عالم گل است چون دل یکی است خلقا
واین بیچاره که در هر هژده هزار عالم بنا می کرد جز این دل نبود و نشاید
دل یکیست در وادیهای شهوات مستغرق شد در طاعت و خدمت با
خدای عز و جل از یکجا جمع کرد و علی الجمله میان حرام و حلال تفاوتست
از اینجا که یکی به دوزخ انداز د و آن دیگر در عهده حساب افکند لیکن از آنجا
که مشاهده جلال حق است سبحانه هر دو محجوب اند چون زندانی گشتی
از درختها و حدیقهای نظر گاه دوم گشتی و از درگاه مالک الملوک
جل ذکره باز ماندی شهوت و هوای این جهان زنی و فاجه حرام و چه حلال
زندان چه تنگ و چه فراخ ترا از غل عقوبت و سلسله سیمین چه سود
و چون روی بجمعیت نهد تا بجای رسد که خوردن و پوشیدن و انواع
تمتعات گیتی محنت و مصیبت روزگارش شود و عبادت و طاعت
پروردگار جل ذکره سکونت و قرة العیش گرداند گرفتار طاعت و خدمت
شود درین محل تفرقه گرفتاری شهوات حلال رفت و در گرفتاری طاعت
و خدمت جمع گشت درجه سیوم در بیان جمع و تفرقه آنست که چون
طاعت بار خدای عز و جل مذهب و مشرب وی گشت و همچنانکه در ابتدا دکان
مکاسب پیوسته معمور داشتی بمعاملت تجارت اکنون دکان نیاز

وعیب

و عیب نهاد خویش دیدن بقدر وسع و طاقت باد آن دارد درین معنی جمع
باشد اما تفرقه وی در درجه آن بود که بتن خدمت میکند لیکن بدل غایب
می باشد بچشم می گرید لیکن باندیشه هر جا میرود بزبان عذر میخواهد
و بطبع هر جا می در آویزد این عین تفرقه بود درین درجه آنگاه این تفرقه
بعالم جمع رسد که بنده در ارادت پادشاه جل ذکره بایستد دایم متبری
از جمله خواستهای چنانکه بتن ایستاده است در خدمتگاه طاعت معرض
از همه شهوتها چون دلش جمع گشت در یک ارادت آنگاه هر چند دل گرمتر
و خسته‌تر و در مقام طلب تیزتر و بر گزاردن واجبات ارادت حریص‌تر
و در خصومت اضداد داده تمام‌تر صفت جمعیت درست‌تر و از قید تفرقه
آزادتر شود درجه چهارم در بیان جمع و تفرقه آنست که دل اگر چه همه طاعت
گردد و تن همه خدمت گردد و تن همه خدمت کند چنانکه در خدمت و طاعت
هیچ شرکتی از هوای نفس نماند و این هر چند جمعیت طاعت است لیکن تفرقه است
از آنجا که نظر صادقان و مخلصان طاعت است از بهر آنکه نظاره طاعت بودن
در حال طاعت و نگریستن بجمال خدمت در حال خدمت متفرق شدن است از دیدن جمال
توفیق طاعت و نگریستن بغیر است خدمت و طاعت هر چند محمود است لیکن بوی
مشغول شدن از توفیق بار خدا عز و جل امیا کهست همه عجب متعبدان ازین نظر خاست
مؤمنان از لیجرمی که بر ظاهر دیدند بدیده تحقیق نگریستند و خود را بدان چند رکعت

نمازی نرهد دانستند و این جرمی نیز کیست نوای فقرا چه دانی که این مجرم بظاهر
کاری دیگر ندارد که سبب خلاص او بود و تو در عیبی نداری که سبب هلاک
تو بود عارفان اگرچه بظاهر بینند بچشم شفقت و مرحمت نگرند و روا دارند
که در دست ایشان کاری بود کسی را نگار بر بسیار از متعبدان سبق برند عارف
بدیده قضا و قدر بخلق نگرد تا ویرا بخلق آویزی نبود نه بصلح نه بجنگ که
یکیست چون نیمی بصلح غارت شد و نیمی بجنگ نفقه شد عارف بچه
رهایی با پادشاه چرا کرم تجارت کند و مقصود ازین سخن سقوط امر معروف
و نهی منکر نیست عارف بر منکرات انکار کند بامر حق سبحانه برای حق در
هرچه نامشروع باشد نشان قهر و جلال بیند و در هرچه مشروع و مرضی
باشد نشان لطف و جمال بیند گوید اعوذ برضاک من سخطک در کلام مجید
فرموده است ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون
عن المنکر الایه باشد از شما گروهی که خوانند بخیر و امر معروف و نهی منکر
بجای آرند کلمه من در آیه برای تبعیض است امر معروف و نهی منکر فرض کفایت
است باداء بعضی از دیگران ساقط شود و دیگر معنی تبعیض در این آنست
که امر معروف و نهی منکر کار هر کسی نیست کار کسیست که معروف از منکر داند
و مراتب مشروعات و نامشروعات را بشناسد و ترتیب امر و نهی نگاه دارد هر کی بنو
مقصود حاصل شود درشتی نکند و گر داند که حاصل بکفر راه فتنه بگردد و نیت و طلب

نکند زیرا

رضای حق

رضای خدای تع و امر از دین حق بجا نیارد و شفقت بر عاصی و صبر و حلم ورزد
از غضب و انواع شوایب طبع خود را دور دارد و چون از این راه چیزی با او رسد
تحمل کند وامر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابک در حق او نیکو فرموده است
همه گشایشها در تحمل بار خلق است یافت مراد در بی مرادیست ای بیچاره قرارگاه جنت
نازونی لال طاعت داری اگر هزار رکعت گذاری که سنت توفیق رقم جان دولت
نبود همه قالب است بی جان و گریز است از نور حقیقت بمان و منت نهادن است
بر حنان منان جل ذکره مطیع که دیده در طاعتهای خود دارد غافل از توفیق بوصف تفرقه
است تا دیده مرده اجان از طاعت بر نکند و بتوفیق حق جل جلاله مستغرق و مستهلک
نشود از دست تفرقها نیابد و هرچند بنده بتوفیق بیش بود جمعیت بیش بود و هرچند
جمعیت بیش بود انکسار و افتقار بیش بود و هرچند انکسار و افتقار بیش بود ارتفاع
و اعتلا بحضرت جبار بیش بود و هرچند ارتفاع و اعتلا بحضرت جبار سبحانه
بیش بود مشاهدت بیش بود درجه پنجم در بیان جمع و تفرقه آنست که هرچند بنده
در نظاره توفیق جمع بود ولیکن چون در محل طمع و عوض و ثوابست در تفرقه
بود نه بینی که اگر بنده از بندگان خلق بمجازیت خداوندی ایشان و بمجازیت
بندگی ایشان عوض طلب کند در کار خویش و برایشان دانی و دون همتی نسبت
کنند با وی نیکوی کنند و در حق همت او کنند پس بندگان خداوند جل ذکره که
بنده بر حقیقت اند وی جل ذکره که خداوند و پادشاه و مالک بر حقیقت است او بتر

که کار او بعوض نکنند تا ایشان از بی عقلی نسبت نکنند و از خلعتها و کرامتها محروم
نگردانند و لذت جمعیت آنگاه روی نماید که خواست عوض از دلش پاک شود و طلب
مزد از فکر و خاطرش ستره شود بدانکه مقدار که از این معانی از او میشود از تفرقه
خلاص می یابد و بجمعیت مزین میگردد لله الامر من قبل و من بعد و علی هذا القیاس معنی
آنکه گفتند طریقت خود را درین دو عبارت فنا و بقا مضمر کرده اند بتامل مفهوم
و معلوم می گردد و درجات و مقامات فنا و بقا اجمالا و تفصیلا بتامل و تتبع سخنان
ایشان قدس الله تعالی ارواحهم روشن میشود والله سبحانه هو المفهم والملهم و در کتاب
کشف المحجوب است که رسول صلعم مجاهدت نفس را بر جهاد فضیلت نهاد و جهاد اکبر
گفت در جهاد اندر هوا بود و مجاهدت نفس قهر هوا بود طریق مجاهدت نفس
و سیاست و ظاهرست و صحیح و مختص اند اهل این طریقت برعایت آن و سهل بن عبد
الله رضی الله عنه درین اصل غلو بیشتر کند و وی از محتشمان اهل تصوف بود و از کبرای
ایشان و در وقت خود سلطان وقت بود و از اهل حل و عقد اندرین طریقت و وی را
براهین ظاهر بسیارست که در ادراک آن حکایات از عقل عاجز شود و هو احد ائمة القوم و علمائهم
والمتکلمین فی علوم الاخلاص والریاضات و عیوب الافعال توفی سنة ثلاث و ثمانین و مائتین
وقیل سنة ثلاث و سبعین و مائتین والاول اصح و هو مذکور فی الطبقة الثالثة روش
از روی مجاهدت و ریاضات طریق سهلیان بود و خدمت درویشان و حرمت ایشان
طریق ابو صالح قصار که شیخ اهل ملامت بود رحمه الله و هو مذکور فی الطبقة الاولی

ونوری

و توفی سنه احدی و سبعین و مائتین بنیسابور و پیر و شیخ طالبان بعراقین باطن طریق

جنید یان بود و الجنید بن محمد رحمه الله مذکور فی اول الطبقة الثانیة و هو من ائمة القوم

و ساداتهم و مقبول علی جمیع الالسنه توفی سنه سبع و سبعین و مائتین و جمله

محققان مجاهدت اثبات کرده اند و مر آن را اسباب مشاهدت گفته و سهل

بن عبدالله تستری رضی الله عنه مجاهدت را علت (مشاهدت) گفته است و مر طلب را

در کار حق سبحانه تاثیر عظیم نهاده و وی زندگانی دنیا را در طلب فضل نهد

بر حیات عقبی در حصول مراد و دیگران گویند وصول حق را سبحانه

علت نباشد که هر که بحق رسد بفضل رسد فضل را با فعل چکار بود پس مجاهدت

تهذیب نفس راست نه حقیقت قرب را و هم در کتاب کشف المحجوب است

و این خلاف در عبارتست نه در معنی لمعه از جمال تجلی خداوندی عز و علا می

باید تا بنده را بمجاهدت دلالت کند و بر آن پیر بزرگوار سهل بن عبدالله

رضی الله عنه مجاهدتی می رفت که وی از آن آزاد بود و در عین عبادت ان عبارت

او از آن منقطع بود و در جمله مراد این قصه را مجاهدت و ریاضت

موجود است باتفاق اما رویت مجاهدت در مجاهدت آفتست پس آنک

مجاهدت نفی کند مراد نه عین مجاهدت است بلکه مراد رویت مجاهدت

و معجب ناشدن با فعال خود در محل قدس لعمری از خود دل

نگرفت که چندین مشاطگی خود میکنی مجاهدت دوستان

فعل حق سبحانه باشد اندر ایشان نی اختیار ایشان و ان قهر
و گداز بود گداز شی که جمله نوازش بود و مجاهدت فعل
فعل ایشان باشد اندر ایشان باختیار ایشان و سبب
تفرقه دل بود پس تا تو اخاز فعل خود عبارت مکن و هیچ
صفت نفس را متابعت مکن هستی تو حجاب تست چون کلیت
تو حجاب است تا بکلیت فنا نگردی شایسته لقا نگردی لان النفس کلب
باغ و جلد الکلب لا یطهر بالدباغ و مجاهدت نفس فنای اوصاف
نفس را بود نه فنای عین او و الان النفس کلب مباح و امساك الکلب
بعد الریاضة مباح و مشایخ را رضی الله عنهم درین معنی
سخن بسیار است و قال ابراهیم بن احمد قدس الله تعالی
روحه و هو من کبار مشایخ الرقة و فتیانهم صحب
ابن الجلا و ابراهیم بن داود القصار و کان من
افتی المشایخ و احسنهم سیرة و هو مذکور فی ولخر الطبقة
الرابعة من کتاب الطبقات من تولاه رعایة الحق سبحانه اجل
من ان یؤدبه سیاسة و قال ایضا نفسك سایرة بك و قلبك
طایر بك فکن من بینهما وصولا و قال الشیخ الامام العارف
الولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی

روحه

محمد بن علی حکیم ترمذی
صاحب نوادر الاصول

روحه وی رضی الله عنه یکی از ائمه وقت بود در جمله علوم
ظاهری و باطنی و وی را تصانیف بسیار است و هو القایل ما صنفت
حرفا عن تدبیر و لکن کان اذا ضاق علی الوقت کنت اتسلی به
صحب یحیی بن الجلا و احمد بن خضرویه و هو من کبار مشایخ
خراسان کتب الحدیث الکثیر و رواه و له کتاب نوادر الاصول فی
معرفة اخبار الرسول صلی الله علیه و سلم و هو الملقب بسلوة العارفین
و بستان الموحدین و حقایق الموقنین توفی سنه خمس و خمسین
و مایتین و هو مذکور فی الطبقه الثانیه فی کتابه النوادر مضی
الصلح من الصحابه و الصالحین و التابعین رضی الله تعالی عنهم
اجمعین ● و بقی قوم احترزوا بالدون من الحلال فلبسوا الصوف و الخلقان
و اکلوا الجشب و امتنعوا من الشهوات و شمروا الثیاب و امتنعوا من النخالة
صدقا و تورعا و احتیاطا لدینهم و انما فعل القوم ذلک لضعف یقینهم
بمنزلة من امتنع من دخول البحر سباحة مخافة الغرق لعجزه عن السباحة
فلم یکتب الله تعالی هذا علیهم بل احل لهم الطیبات و الزینة و وسع
و سع علیهم فابتدعوا ترکها رهبة من الله تعالی و کانوا فیها صادقین
فلم یعابوا و لم یذموا لانهم رعوا ما ابتدعوا حتی خرجوا من الدنیا
مع صدق ما ابتدعوا ابتغاء رضوان الله تعالی فخلفهم من بعدهم

[illegible]

خلف ابى بتغواهم فيما ابتدعوا وهم غير صادقين فيه فاقبلوا على
لبس الصوف والخلقان واكل النخالة والخبز المتكرج يريدون بذلك
اظهار الزهد وقلوبهم مشحونة بشهوات الدنيا فما رعوها حق
رعايتها ثم روى رحمه الله باسناده عن عبد الله بن مسعود رضى الله
تعالى عنه انه قال لى رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عبد الله بن مسعود
قلت لبيك يا رسول الله ثلاث مرات قال صلى الله عليه وسلم هل تدرى
اى عرى الايمان اوثق قلت الله ورسوله اعلم قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم فان اوثق عرى الايمان الولاية فى الله والحب فيه والبغض فيه
يا عبد الله بن مسعود قلت لبيك يا رسول الله ثلاث مرات قال صلى الله
عليه وسلم هل تدرى اى الناس افضل قلت الله ورسوله اعلم قال صلم
افضل الناس افضلهم عملا اذا فقهوا فى دينهم يا عبد الله بن مسعود قلت
لبيك يا رسول الله ثلاث مرات قال صلى الله عليه وسلم هل تدرى اى
الناس اعلم قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم فان اعلم الناس
ابصرهم بالحق اذا اختلف الناس وان كان مقصرا فى العمل وان كان يزحف
على استه الحديث وروى الامام محيى السنة ابو محمد البغوى رحمه الله
باسناده فى شرح السنة عن انس بن مالك رضى الله عنه عن النبى صلى الله
عليه وسلم عن جبريل عليه الصلوة والسلام قال يقول الله عز وجل

شرح الخبز المتكرج اى فسد وعلته خضرة

من اهان لي وليا فقد بادرني بالمحاربة واني لاغضب لاوليائي كما يغضب
الليث الحرد وما تقرب الي عبدي المؤمن بمثل اداء ما فرضت عليه وما
عبدي المؤمن يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت له سمعا و
بصرا ويدا ومؤيدا ان دعاني اجبته وان سالني اعطيته وما ترددت
في شيء انا فاعله ترددي في قبض روح عبدي المؤمن يكره الموت واكره مساءته
ولا بد له منه وان من عبادي المؤمنين لمن يسالني من العبادة فاكفه
عنه لا يدخله عجب فيفسده ذلك وان من عبادي المؤمنين لمن لا يصلح
ايمانه الا الغنا ولو افقرته لافسده ذلك وان من عبادي المؤمنين لمن
لا يصلح ايمانه الا الفقر ولو اغنيته لافسده ذلك وان من عبادي المؤمنين
لمن لا يصلح ايمانه الا الصحة ولو اسقمته لافسده ذلك وان من عبادي
المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا السقم ولو اصححته افسده ذلك اني ادبر امر
عبادي بعلمي بقلوبهم اني عليم خبير قوله اني عليم خبير قوله تعالى في سورة المائدة
يا ايها الذين آمنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم ولا تعتدوا ان الله
لا يحب المعتدين وكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا واتقوا الله الذي انتم
به مؤمنون في الاحقاق الاحكام دل على انه لا يجوز تحريم الحلال ولا
الطيبات بحسن تناولها وان اكل الحلال الطيب مامور به المباحات
الطيبات هو الاطعمة اللذيذة واللحم والثياب الحسنة والنساء والذي

يباشر الطيبات بصدد من مجاوزة الحد في البشرية ولكنه متوجه الى التواضع
لمناسبة البهايم في هذه اللذات الخسيسة متبرئ من التعالي والكبرياء واما
الذي يترك اللذات تعاليا وتعاظما وهو يترك تربية الجسم لتربية الاسم
واستمالة القلوب ونشر الصيت ويستغيض من البهيمية ودعوى الخيرية
وكذلك اذا وعظ الصنف الاول ذل وتواضع وتاب واما الصنف الثاني
فلا يتوب واذا وعظ استكبر واذته الذكرى وهو على نواميسه اشد عنقا
من هولاء على شهواتهم وكذلك جاء في الاخبار بشر المذنبين وانذر الصديقين
وكانت زلة ادم عليه الصلوة والسلام من جنس الاكل والحاجة والبشرية
المصحح للتواضع والعبودية ومعصية ابليس من جنس التكبر والتعظم
فلذلك اختلف العاقبة ولذلك كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ربما
ياتي سباطة قوم فيبول وكانوا يتفقهون على اكله وشربه واحواله مع نسائه يقفون
وكل عالم وعابد اذا اقبل عليه الناس بقلوبهم فعليه تسكين ذلك فمباشرة
الطيبات من افضل الاعمال اذا صحت النية فان ترك الطيبات يورث
الكبر والعجب وطلب الرياسة ودعوى القرب من الله وهو قريب من
الاعتداء ومجاوزة حد العبودية والامعان في مباشرة الطيبات ربما يفضي
الى ارتكاب المحارم فالنفس طامعة طامحة واذا رغبتها رغبة فعليك بلجام
التقوى دفعا للعصيان وباكل الطيبات دفعا للاعتداء والطغيان ثم

ربما لا يحرم الطيبات اعتقادا ولكن يفرط في الاعراض عنها زهدا وتقشفا

فنهوا عن ذلك بقوله سبحانه وكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا واتقوا الله ولا فلا تفرطوا

يفرطوا ولا تفرطوا واتقوا الله من الطغيان والعصيان الذي انتم به مومنون

لتبديل

ولا تتصرفوا في احكامه بالتهديل والتحريم والتحليل قال القشيري رحمه الله

لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم الاية من امارات السعادة الوقوف على حد

الامر ان اباح الامر شيئا قبل وقابل بالخشوع وان حظر وقف ولم يعرض بجحده

ومما اباحه من الطيبات الاسترواح الى نسيم القرب في اوطان الخلوة وتحريمه

وتحريم ذلك ان يستبدل تلك الحالة بالخلطة دون العزلة والعشرة دون

الخلوة فذلك هو العدوان العظيم والخسران المبين وكلوا مما رزقكم الله

حلالا طيبا الاية الحلال الصافي ان تاكل ما تاكل على شهوده عز وجل فان بدلت

الحالة عن هذا فعلى ذكره سبحانه فان الاكل على الغفلة حرام في شريعة الا بعضهم

يا ايها الذين امنوا ايمانا عليا ان تحرموا طيبات ما احل الله لكم من مكاشفات

الاحوال وتجليات الصفات بتقصيركم في السلوك ولا تعتدوا بطغيان النفس

وظهورها بصفاتها وكلوا مما رزقكم الله واجعلوا ما رزقكم من علوم التجليات

ومواهب الاحوال والمقامات غذاء قلوبكم سائغا طيبا واتقوا الله الذي

انتم به مومنون واجعلوا الله سبحانه وقاية لكم في حصول تلك الكمالات

بان تروها منه وله لا منكم ولكم فتطغوا ان كنتم مصدقين وقال بعض العرفاء موحدين

طريق الرياضة والمجاهدة له معيار يوزن به ما لم يتحقق العالم ذلك المعيار

لا يسلم من الشيطان ولولا ذلك المعيار لما سلم منه احدٌ وان عبادة افضل من الصلوة

والصوم وقراءة القرآن ومع هذا فبعضه ضار وبعضه نافع فلولا المعيار الذي

التي ما يتمكن عاقل من التمييز بين الصلوتين (الصومين) ولكنت اريد الخوض في بيان حد

المعيار فعليك بطلبه افادته فمن طلب وجد وجد ولا يصدنك عن سلوك

هذا الطريق كونه وعرا صعبا والله تعالى يعضدك بتوفيقه ويهديك الى

الحق وطريقه فان طيلة لم يساعدك المقادير في (بلوغ) هذا المقصد الاقصى فلا

تقصر في طلب الادنى والعلم اليقيني ايضا ميزان يتميز به عما ليس بيقين وكلاهما

قال سبحانه ان عبادي ليس لك عليهم سلطان وهم العارفون بهذا الميزان

فعليك ان تدع الجدال وتشتغل بسلوك الطريق فسوف ترى اذا انجلى الغبار

افرس تحتك ام حمار واسرار المعارف لا يطلع عليها من الخلق الا من ايده الله سبحانه

بتوفيقه ومعونته وقد ابدى تلك الاسرار في القرآن والحديث ولولم يبين

في القرآن لما قال سبحانه ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين ولكن القرآن

لا يمسه الا المطهرون والمشركون نجس وان زعمت انك لست بمشرك فتدبر

قوله صلى الله عليه وسلم اعوذ بك من الشرك الخفي وعليك بتطهير القلب

ودر ترجمه عوارف است وقوف بر حد ضرورت در مأكول ومشارب واستراحت

ومنام عزيمت است وتجاوز از آن شرط علم رخصت وتتبع حقوق نفس

لسنا نريد

الخلق والامر

نامرضی است وحق نفس آنست که از منع آن خللی دینی یا دنیوی تولد کند
وامساک روح وحفظ عقل ومنع کلالت از جوارح ومنع خلل از مزاج بدان موقوف
باشد وهرچه از این حد بگذرد حظ نفس است واستقامت نفس از اعوجاج طبیعت
صورت نبندد الا بوقوف بر حد ضرورت واستقامت بدان وداشتن
حد ضرورت در بیشتر امور علمی غامض است ونفس را بران داشتن علی علمی مشکل
اهل بدایات را اطلاع بران بی ارشاد منتهی ومدد مربی متعذر باشد چه
سالک مادام که هنوز از صفات نفس بکلی منخلع نشده باشد ونظر
محبت او بنفس باقی بود اکثر حظوظ را حقوق خود داند وبسا که حق خود
داند هم وقوف واستقامت نتواند بس او را از تنبیه شیخ ومدد همت او
چاره نبود وهرکه نفس را در یک چیز بر حد ضرورت بدارد اثر آن در دیگر
سرایت کند خصوصا در طعام چه از جمیع مشتهیات شهوت طعام
است واثر احوال طعام از حل وحرمت وکراهیت وضرورت وزیادت در جمیع
اقوال واحوال بنده ظاهر گردد مثلا اگر لقمه زیادت بخورد از وی سخنی
زیادت وحرکتی زیادت ظاهر شود واگر لقمه مکروه یا حرام بخورد
از آن کراهیت وحرمت در اقوال وافعال وی پدید آید واگر لقمه حلال
طیب بر سبیل ضرورت تناول کند حرکات وکلمات طیبه ضروریه از وی
در غنی صادر شود این قاعده است کلی مطرد ومحافظت بران در تزکیه

نفس اصلی معتبر واهان ان ما یه خسران وخذلان ونفس تا مدت بهایر

حد ضرورت وقوف ننماید تبدیل اخلاق ذمیمه واوصاف قبیحه او

باخلاق طیبه واوصاف جمیله میسر نگردد وهرگاه مدتی بر حد ضرورت

ایستد ومصابرت وثبات نماید بحرارت اتش نامردی اخلاط اخلاق

ذمیمه در ذوبان آیند واز آلایش طبیعت مزکی ومصفا شوند وسیات

او بحسنات مبدل گردد وعادت بعبادت وشهوت بمحبت

وکدورت بصفا وکثافت بلطافت وغضب بغیرت وجفا بوفا وتکبر

بعزت وصنعت بتواضع وامساک بحفظ امانت واسراف بایثار وبخوت

بهمت وعلی هذا در جمله اوصاف او تبدیل پدید آید ودر زمره ابدال

داخل شود یوم تبدل الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار وقد

کتاب کشف المحجوب است در ذکر مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم ومنهم

شاه اهل تصوف وبری از آفت تکلف ابو الحسین احمد بن محمد النوری است

رحمه الله مر او را احسن المعاملات واحسن الکلمات واظرف المجاهدات بود

رفیق جنید بود ومرید سری سقطی وبسیار مشایخ را رحمهم الله دیده

بود وصحبت داشته ویرا مذهبی مخصوص است در تصوف ودر طریقت

اشارات لطیف است فرمود اعز الاشیاء فی زماننا شیان عالم یعمل بعلمه

وعارف ینطق عن حقیقته واندر همه اوقات این خود عزیز بوده است

ولعروفهم عزیز است وهرکه بطلب عالم و عارف مشغول گردد پراکنده
شود و نیابد بخود باید مشغول شد تا همه عالم عالم بیند واز خود بخداوند
سبحانه رجوع باید کرد تا همه عالم عارف بیند چیزی که ادراک آن هر دشوار
بود طلب آن تضییع عمر باشد علم و معرفت از خود طلب باید کرد وقال
بعض کبرآء العارفین رحمهم الله فی معرفة ما یلقی المرید علی نفسه من
الاعمال قبل وجود الشیخ اعلم ایدک الله ونوّرک اذا ورد ما یجب علی الداخل
فی هذه الطریقة الالهیة طلب الاستاذ حتی یجده ولیعمل فی هذه المدة التی
یطلب فیها الاستاذ الاعمال التی اذکرها له وهی ان یلزم نفسه تسعة اشیاء
فیکون له فی التوحید اذا عمل علیها قدم راسخه واجعل منها اربعة فی
ظاهرک وهی الجوع والسهر والصمت والعزله وخمسة فی باطنک وهی الصدق
والتوکل والصبر والعزیمة والیقین ودیگر باید دانست که چنین گفته
اند توسعات در عبارات وتجوزات در کلمات بطریق نحفت اهل
معرفت بیشتر در سه حالت است استغراق فنا و سکر حال وانس ودلال
وقد انشد فی وصف المستانسین من المحجوبین قوم یخاطبهم تعو لسیدهم
والعبد یزهی علی مقدار مولاه وقال بعض العارفین الحبیب لا یحاسب
والعدو لا یحسب ولا یحب الله تعالی هذا النوع من الادلال الا من اقام مقام
الانس ولا یحسن ذلک الا منه وقد اقام الله سبحانه کلیم موسی صلوات

الزهو الکبر والفخر وقد زهی الرجل فهو مزهو ای تکبر وفیه لغة اخری حکاها ابن درید زها یزهو زهوا ای تکبر ١٢ صحاح

الله الرحمن عليه وسلامه مقام البسط بين يديه واوجله حال الانس
به فادخبه تحمل له ذلك حيث قال ان هي الا فتنتك الدنيا فتنتك قال الامام
القشيري رحمه الله جاء الحق سبحانه بنعت التحقيق بقارق الحشمة فقال
مرحبا ان هي الا فتنتك تضل بها من تشاء وتهدي من تشاء ثم عقبه
ببيان التضرع فقال فاغفر لنا وارحمنا ولقد قدم الثناء على هذا الدعاء
فقال انت ولينا ولم يحتمل ليونس عليه الصلوة والسلام لما اقيم مقام
القبض والخوف حتى عوقب بالسجن في بطن الحوت الا ان هذا القول به
وتنقيله في هذه الاحوال مزيد له وتعريف وفضل مرتبة وتخويف وفيها طرقات
للعارفين واحوال تجري على المقربين كذا في قوت القلوب وفيه ايضا
ومن ادلال المحبوبين من المستانسين مناجاة برخ العبد الاسود الذي
امر الله تعالى كليمه موسى صلوات الله وسلام عليه وعلى نبينا وعلى
سائر الانبياء والمرسلين ان يساله ليستسقي بني اسرائيل بعد ان قحطوا
سنين فخرج موسى عليه الصلوة والسلام واستسقى لهم في سبعين الفا
فاوحى الله تعالى الى موسى عليه السلام كيف استجيب لهم وقد اظلمت عليهم
ذنوبهم سرايرهم خبيثة يدعونني على غير يقين ويامنون مكري ارجع الى
عبد من عبادي يقال له برخ فقل له يخرج حتى استجيب له فسال عنه موسى
صلوات الله عليه فلم يعرف فبينا موسى صلوات الله عليه ذات يوم يمشي

برخ الاسود

في طريق فاذا بعبدٍ اسود قد استقبله بين عينيه من اثر السجود في شملة قد
عقدها على عنقه فعرفه موسى عليه السلام بنور الله عز وجل فسلم عليه
وقال ما اسمك قال اسمي برخ قال انت طلبتنا منذ حينٍ اخرج فاستسق لنا
فخرج فقال في كلامه ما هذا من فعالك وما هذا من حلمك وما الذي بدا لك
انقصت لك عيونك ام عاندت الرياح في طاعتك ام نفد ما عندك ام
اشتد غضبك على المذنبين الست كنت غفارا قبل خلق الخطائين خلقت
الرحمة وامرت بالعطف فبكون لما انا من المخالفين ام ترينا انك ممتنع ام
تخشى الفوت فتعجل العقوبة قال فما برح حتى اخضلت بنو اسرائيل بالقطر
وانبت الله عز وجل العشب في نصف يوم حتى بلغ الركب قال فرجع برخ
واستقبله موسى عليه السلام فقال كيف رايت حين خاصمت ربي عز وجل
كيف انصفني فهمّ به موسى عليه السلام فاوحى الله تعالى اليه ان
برخا يضحكني كل يوم ثلاث دفعات واحوال اهل كمال از انبيا واوليا
درجات بس متفاوتست وقد علم كل اناس مشربهم هريك از احوال [illegible]
اينا نامراتب بي نهايت ودرجات بي غايت است ورفعنا بعضهم فوق
بعض درجات الاية وهو الذي جعلكم خلائف الارض ورفع بعضكم
فوق بعض درجات قال في حقايق السلمي رحمه الله في قوله سبحانه و
رفعنا بعضهم فوق بعض درجات قال سهل رحمه الله فضلنا بعضهم

شملة
وهي كساء يشتمل به من الصحاح والمغرب

خلقت

اخضلت الشيء اذا ابتلّ صح

جُنَیْدٌ

علی بعض فی المعرفة والطاعة وقال ح رحمه الله یعنی رفعنا بالتمیز وحفظ السر وقال بعضهم بالسخاء والاخلاص وقال بعضهم بالحلم والاناءة وقال بعضهم بالشفقة والتوکل وقال بعضهم بمعرفة کید النفس ووسوسه الشیطان واز جمله ارباب احوال ومقامات علیه وکلمات وبراهین سینه مستغرق معنی ومستهلک صورت دعوی

ابو المغیث الحسین بن منصور الحلاج بود قدس الله تعالی روحه در کشف المحجوب میگوید از مستان ومشتاقان این طریقت بود وحال قوی وهمت عالی داشت ووی در کتاب طبقات المشایخ در طبقه ثالثه مذکور است پیش از ممشاد دینوری وخیر نساج وغیرهما وبعد از ابو بکر واسطی وابراهیم خواص وغیرهما قدس الله تعالی ارواحهم ووی را تصانیف ظاهره است ودر هر نوع کلام مهذب در اصول وفروع وکان له حسن عبارة وشعر علی طریقة التصوف قبله الخاص والعام وکان یتکلم علی اسرار الناس حسده بعضهم فتکلم فیه کذا فی انساب الامام عبد الکریم السمعانی رحمه الله وهو من اهل بیضا دفارس ونشاء بواسط والعراق صحب الجنید وابا الحسن النوری وعمرو بن عثمان المکی وغیرهم من المشایخ رحمهم الله کذا فی الطبقات ودر کتاب کشف المحجوب است جمله متأخران قدس الله ارواحهم اورا مقبول کرده اند ومهجور بعضی از متقدمان مشایخ

ممشاد دینوری

بیضاء بلدة من بلاد فارس
واسط العراق بناها الحجاج بن یوسف فی سنة ثلث وثمانین وهی وسط العراق بین البصرة والکوفة
انساب

قدس الله تعالى ارواحهم اورا نه بمعنى طعنى (طعن) اند در دين وى بوده
بمجهود معاملت محجوب ماصل بنا شد وقد قال فى كتاب الطبقات (سمعت)
محمد بن عبد الله يقول سمعت رويم بن احمد رحمه الله يقول لا يزال الصوفيه (فيه)
بخير ما تنافروا فاذا اصطلحوا هلكوا ورويم بن احمد ويقال رويم بن محمد — التسافر التخاصم
الاوحد مذكور فى الطبقة الثانيه وهو يوشى (بنى) بن شيبان ومن اهل
بغداد ومن اجلة مشايخهم واحد ائمة زمانه وكان عالما بالقرآن توفى — بالقرآت
رحمه الله ببغداد سنه ثلث وثلثمايه وقال الامام القشيرى رحمه
الله فى كتابه لطايف الاشارات فى التفسير فى قوله سبحانه وقالت اليهود
ليست النصارى على شئ وقالت النصارى ليست اليهود على شئ وهم
يتلون الكتاب الايه الاشارة فى هذه الاية (آيتين) العكس من حكم
الظاهر الاعدا يتبراء بعضهم من بعض اليوم والاولياء من وجه كذلك
قالوا لا تزال الصوفيه بخير ما تنافروا فلا يقبل بعضهم بعضا لانه
لو قبل بعضهم بعضا بقى بعضهم مع بعض ولكن الاعدا كلهم (كلهم) على الباطل
عند ربهم وبعضهم من بعض والاوليا كلهم على الحق عند ربهم وبعضهم
من بعض فهذا ما ذكرنا من حكم العكس وبنا بر بحثان بعضى از مقتد (سان)
كبار مشايخ كه در شان حسين بن منصور قدس الله روحه بجهت
تربيت وتكميل حالات او فرموده اند صاحب مرصاد قدس الله روحه

کفته است در فصل بیان وصول بحضرت خداوندی جل ذکره بی اتصال
وانفصال چون عاشق صادق جملکی شجره انسانی با شاخهای بشری و
شجهای ملکوتی روحانی بجوهر آتش حقیقی دهد و شجره لحضر نفس انسانی
فدای آتش حقیقی کرده و آتش در جملکی اجزاء وجود ان شجره تصرف کند
وصال حقیقی اینجا میسر شود نودی من شاطی الایمن الوادی الایمن فی
البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله الآیه مسکین حسین
منصور رحمه الله چون آتش همکی شجره فرو کرفت هنوز تمام ناسوخته
شعلهای انا الحق ازو مشهور برخاست چون تمام سوخته بودان
شعلها ازو و از آثاریت خالی نبود و هم در کتاب کشف المحجوب است و اهل
تحقیق منکر نیند کال فضل و صفای حال و کثرة اجتهادات و ریاضات
وی اعزیز است بر دلها وی زرکست نزد همه و از متاخران سلطان طریقت
و برهان حقیقت شیخ ابو سعید فضل الله بن محمد المیهنی قدس الله تعالی
روحه در حق او فرموده است حسین بن منصور حلاج قدس الله تعالی
روحه در علو حالت در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبود
و قطب زمانه و در عهد خود یکانه شیخ ابو القاسم علی بن عبد الله
الکرکانی قدس الله روحه و الاستاذ الامام زین الاسلام ابو القاسم عبد
الکریم بن هوازن القشیری قدس الله تعالی ارواحهم و غیر ایشان از متاخران

میهنه بکسر المیم و فتح الهاء
اصغری خابران ناحیه
بین سرخس و ابیورد (۲)
انساب

مشایخ در حدیث او سری داشتند و نزدیک ایشان بزرگ بود و هم
در کتاب کشف المحجوب است و بعضی از اهل وصول که بر بعضی ان کلمات
وی اعراض آورند بنا بر وهم معنی ظاهر اتحاد ان تشنیع در عبارتست
نه در معنی مراد چون معنی جلیل بود بعبارت مفقود نکردد عبارت
در حقیقت معنی هدر باشد و او را کرامات بسیار است و کرامات جزولی
محقق را بنود و او را در توحید نکتهای لطیفست و تحمیدهای مهذب و از
متقدمان مشایخ ابو العباس بن عطا که در طبقه ثالثه مذکور است و کان
من علماء المشایخ له لسان فی فهم القرآن یختص به و شیخ المشایخ ابو
عبد الله محمد بن خفیف المقیم بشیراز که در طبقه خامسه مذکور است و شیخ
ابو القسم ابراهیم بن محمد نصرابادی و کان اوحد المشایخ فی وقته علما
و حالا و هم در طبقه خامسه در مذکور است صحب ابا بکر الشبلی و غیره
و برهان محققان شیخ ابو علی دقاق که شیخ امام قشیری بود مرید شیخ
ابو القسم نصرابادی بود ایشان بالجمله متاخران او را قبول کرده اند اثنوا
علیه و صححوا له حاله و حکوا عنه کلامه و جعلوه احد المحققین و کان من
هولاء المشایخ امام فی وقته و مقبول علی جمیع الالسنه و قال الشیخ ابو
عبد الرحمن السلمی سمعت الشیخ ابا القاسم ابراهیم بن محمد النصرابادی
قال ان کان بعد النبیین و الصدیقین موحد فهو الحلاج و عرض عنها

نکتهای

نصراباد محلة من نیسابور

حسين بن منصور الى العباس بن عطا رحمهما الله فقال هذا اعتقاد صحيح وانا

اعتقد هذا الاعتقاد ومن لا يعتقد هذا فهو بلا اعتقاد ممن قال به ذلك

وصحح حاله وجعله احد المحققين ولم يخرجه عن ايمة الصوفية العارفين

السالكين المرشدين الشيوخ الاجلة المذكورون ومن المتاخرين المحققين

الذين اعتقدوا فيه وبالغوا في تعظيمه القطب استاذ العارفين الشيخ الشريف

الحسيب النسيب محيي الدين عبد القادر بن موسى بن عبد الله بن يحيى بن

محمد بن داود بن موسى بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب الجيلي

رضي الله عنهم وقد توفي رحمه الله سنة احدى وستين وخمسمائة و

في هذه السنة ايضا توفي الامام تاج الاسلام ابو سعد عبد الكريم بن محمد

بن المنصور المروزي المحدث السمعاني محدث المشرق صاحب كتاب

الانساب وغيره ومن المتاخرين الذين صححوا حاله الشيخ الكبير امام الطريقة

ولسان الحقيقة الشيخ شهاب الدين ابو حفص عمر بن محمد بن عبد الله

البكري السهروردي رحمه الله وقد توفي يوم الاربعا مستهل المحرم سنة

اثنين وثلاثين وستمائة وغيرهما ممن يطول ذكرهم ويتعذر حصرهم

وشيخ الوقت ابو عبد الله محمد بن خفيف الشيرازي مع علمه وجلالته وتقدمه

وامامته كان يقدم الحسين بن المنصور على كثير من مشايخه ويقول ذلك

عالم رباني وكان الحسين بن منصور الحلاج احد المحققين في التوحيد بفلك

الشيخ عبد القادر الجيلي

عبد الكريم السمعاني

الشيخ السهروردي

انما سمی الحلاج لانه دخل واسط فتقدم الی حلاج وبعثه فی شغل فقال

الحلاج انا مشغول بصنعتی فقال اذهب انت فی شغلی حتی اُعِینَکَ فی

شغلک فذهب الرجل فلما رجع وجد کل قطن فی حانوته محلوجاً فسمی

بذلک الحلاج وقیل انه کان یتکلم فی ابتداء امره علی الاسرار ویخبر عنها

فسمی لذلک حلاج الاسرار فغلب علیه اسم الحلاج وقیل ان اباه کان

حلاجاً فنسب الیه کذا فی تاریخ مشایخ الصوفیه وقال الشیخ ابو عبد

الرحمن السلمی رحمه الله سمعت عبد الواحد بن علی قال سمعت فارسا البغدادی

یقول لما حبس الحلاج قید من کعبه الی رکبته ثلثة عشر قیدا وکان یصلی

مع ذلک فی کل یوم ولیله الف رکعة وقال الشیخ ابو عبد الرحمن السلمی رح

سمعت عبد الواحد السیاری رحمه الله یقول قال فارس البغدادی رح

سألت الحسین بن منصور رحمه الله عن المرید قال هو الرامی باول

قصده الی الله سبحانه فلا یعرج حتی یصل والمرید الخارج من اسباب

الدارین اثرة لذلک علی اهلها وفی ترجمة العوارف مرید ومراد را بدو

معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی ومقتدا ودیگر بر معنی محب و

محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت

بینا گردد وبنقصان خود نگرد وآتش طلب کال در نهاد او برافروزد

وآرام نگیرد الا بحصول مراد وجود وقرب سبحانه وحرکه بسمت اهل الارادت

التعریج علی الشیء الاقامة علیه وکذلک التعریج صح

موسوم بود وجز حق سبحانه در دو کون اگر مرادی دیگر دارد یا لحظه
از طلب مراد بیاساید اسم ارادت بروی عاریت است اما مراد بمعنی مقتدا
آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده بود
واختلاف انواع استعدادات وطرق ارشاد وتربیت بنظر عیان دیده
وقال الشیخ ابو عبد الرحمن السلمی رحمه الله سمعت محمد بن غالب
الشاشی یقول قال الحسین رحمه الله ان الانبیاء علیهم الصلوة و
السلام سلطوا علی الاحوال فملکوها فهم یصرفونها لا الاحوال تصرفهم
وغیرهم سلطت علیهم الاحوال فالاحوال تصرفهم لاهم یصرفون
الاحوال وهذا کما قال بعض الکبراء قدس الله تعالی ارواحهم البقاء
مقام النبیین علیهم الصلوة والسلام البسوا السکینة فهم لا یمنعهم
ما حل بهم عن فرضه ولا عن فضله ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء کذا
فی التعرف وقال فی شرح التعرف چون حق جل جلاله با بنده لطفی فرماید
که بنده بر حق و بر صواب بماند آنرا سکینه خوانند واین مختلف بود
کسی باشد که سکینه وی نعمت باشد اگر زوال آید دین وی تباه شود
وکس باشد که سکینه وی بلا باشد چنانکه در حدیث است خبرا عن
الله تعالی انی ادبر امر عبادی بعلمی بقلوبهم انی علیم خبیر وکس باشد
که سکینه وی در سر باشد واین نیز مختلف بود وبر مراتب باشد و مقام

بر تعین انبیا علیهم السلام مر ایشانرا نه بلا و نه نعمت از حق مشغول
گردانند که ایشان از نعمت منعم بینند و از بلا مُبلی بانمقام برتر بین
از سکینه مهتر عالم است صلی الله علیه وسلم بلا و نعمت هر دو کون
پیش او آورده شد هم بدان صفت بود که پیش از آن بود که ما زاغ البصر
و ما طغی موسی را علیه الصلوة والسلام تجلی بر کوه سبب تغیر شد
که فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا فنا و بقا هر دو
صفت مدح اند هرچند بنده از خلق فانی تر بحق سبحانه باقی تر و این
بر مقدار قوت مشاهدت باشد هرچند مشاهده سر وی حق را قوی تر
می کرد وی بحق باقی تر می گردد و از خلق فانی تر و بحکم آنکه حسین منصور
قدس الله روحه مستغرق و مغلوب بود فی سکر محبة الله تعالی سبحانه
والفنا و عما سوی الله عز وجل والمتجلی له لا یشعر بنفسه فضلا عن غیره
ولا یری ذاته ایضا لا مظهرا من مظاهر الحق سبحانه ولختفا الاغیار
عند ظهور الواحد القهار فی نظر المتجلی له کاختفا الکواکب عند طلوع
الشمس مع بقاد اعیانها بر زبان او میگذشت انا الحق میگذشت بلکه
می گذرانیده انا الحق می گذرانیدند علی الحقیقه نشانه که گفتار وی
بود و گوینده حق سبحانه چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
الحق ینطق علی لسان عمر رضی الله عنه و چنانکه در حدیث صحیح

خبرا عن الله تبارک وتعالی فبی یسمع وبی یبصر وبی یعقل وبی ینطق خالی
از خود بود وپیش از ذکر دوست بی نیاز گونه آن نبود که در دوست در کتاب
کشف المحجوب میگوید هر خاطر که اندیشه غیر در وی پدید آید موحد گشتن را حجابی
باشد و نفی وی آن مقدار که آن خاطر پیش موحد گشتن وی از حقیقت
توحید محجوب باشد حقیقت توحید آن بود که بنده چون هیکلی شود اندر
جریان تصرف حق سبحانه بروی خالی از اختیار وارادت خود چنانکه از
سید الطایفه جنید قدس الله روحه منقولست که شهود التوحید
ان یکون العبد شبحا بین یدی الله سبحانه یجری علیه تصاریف تدبیره
سبحانه واین قول اشارتست بفنا اوصاف بنده وصحت تسلیم اندر
حال قهر کشف جلال احدیت جل ذکره که بنده را از اوصاف خود فانی
گردانند تا مجرد آلتی گردد مشخص وی تعبیه گاه اسرار حق سبحانه بود
بی تصرف از جمله فانی باشد و مر اثبات حجت را حکم شریعت بروی باقی
و معنی آن کل اوصاف خود فانی واین صفت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم
در شب معراج در فناء صفت بی صفت متحیر شد خواست تا بنیست خراب
شود فرمان آمد که بر حال باش بدان قوت یافت و آن قوت قوت وی
باشد از نیستی خود بهستی حق عز وعلا بدید آمد ومن کلام الشیخ
شهاب الحق والدین قدس الله تعالی روحه فی کتاب العوارف ومایحکی

عن ابی یزید رحمه الله من قوله سبحانی سبحانی ما اعظم شانی ان یعتقد فی ابی یزید رحمه الله
انه یعنی بذلک الاعلی معنی الحکایة عن الله عز وجل وهکذا ینبغی ان
یعتقد فی الحلاج رحمه الله من قوله انا الحق وهکذا فی کلام حجة الاسلام
رحمه الله وغیره من المحققین وبانا استغراق اسرار را علی الاطلاق یک
درجه نیست در مقام فنا عما سوی الله عز وجل و سایر مقامات اختصاص
بلکه تفاوت درجات آن بحسب تفاوت استعدادات بس بسیار
و بی شمار است و این مستغرق و مغلوب را در فنا عما سوی الله عز وجل
درجات بس بسیار است و مقامات بس بیشمار است در میان انبیا
و متابعان ایشان که اولیا اند وانک گفته اند چنانک در تعرف مذکور است
الفنا وغیره من مقامات الاختصاص صورها مختلفه وحقایقها احدة
لانها لیست من جهة الاکتساب ولکن من جهة الفضل معنی این سخن
چنانک در تعرف مذکور است آنست که مقصود و مقصد هر یک از ارباب
احوال و مقامات حق است و حق سبحانه یکی است وجود مقام بقرب
حاصل آید و علت قرب تقریب حق است سبحانه نه تقرب بنده
و لیکن بر بنده بنده گی کردنست چون دهنده هر مقام یکی است و آن
حق است سبحانه حقیقت یکی باشد اما با هر یکی بصفتی تجلی فرماید
با ضعیفان بمقدار ضعف ایشان و با قویان بمقدار قوت ایشان تا اهل معرفت

گفته‌اند هر که طاقت در بانی دارد طاقت وزیری ندارد آنکس که اهل مقام برتراست

او را فروتر ازین بس هلاک کردد و هر کسی که بمقام فروتر است و برابر

مقام برتر بری در غرور هلاک شود و در حدیث الهی فرمود انی ادبر

امر عبادی بعلمی بقلوبهم انی علیم خبیر یکی را غذا بلا باشد و یکی را غذا نعمت

باشد تا سبب کاه این هر دو کردد در صبر و شکر در کتاب کشف المحجوب

است که یکی از کبار مشایخ رضی الله عنهم میگوید که درویشی بمکه الله

امد و در مشاهده خانه یکسال بنشست که نه طعام خورد و نه اب و نه خفت

و نه بطهارت شد از اجتماع همتش که رویت خانه که از حق سبحانه بود

اضافت کرده است غذای تن و شرب جان وی کشته بود پس اولیتر که

مشاهده حق سبحانه در بنده این استغراق و کمال این حال واجب کرداند

وفی الرسالة القشیریة للاستاد الامام زین الاسلام شیخ الشیوخ سید الطایفة

ابی القاسم عبد الکریم بن هوازن القشیری النیسابوری قدس الله روحه

وقد توفی رحمه الله فی سنه خمس وستین واربعمایه فی باب تفسیر الفاظ

تدور بین هذه الطایفة الغیبة غیبة القلب عن علم ما یجری من احوال الخلق

لاشتغال الحس بما ورد علیه ثم قد یغیب عن احساسه بنفسه وغیره بوارد

من تذکر ثواب او تفکر فی عقاب کما روی ان الربیع بن خُثَیم رضی الله عنه

کان یذهب الی ابن مسعود رضی الله عنه فمر بحانوت حداد فرای الحدیدة المحماة

غیبة

خُثَیم

فغشی علیه ولم یفق الی الغد فلما افاق سئل عن ذلک فقال تذکرت کون اهل
النار فی النار فهذه غیبة زادت علی حدها حتی صارت غشیة وربما یکون
الغیبة عن احساسه بمعنی یکاشف به من الحق سبحانه ثم انهم مختلفون فی ذلک علی
حسب احوالهم فمنهم من لا یمتد غیبته ومنهم من یدوم غیبته والسکر غیبة
بوارد قوی والغیبة قد تکون للعباد بما یغلب علی قلوبهم من مقتضیات
الخوف والرجا والسکر لا یکون الا لاصحاب المواجید وفی التعرف السکر هو ان
یغیب عن تمییز الاشیاء ولا یغیب عن الاشیاء وهو ان لا یمیز بین الملاذ
واضدادها وفی شرح التعرف در حال سکر منفعت از مضرت نداند و از
لذت والم غایب گردد با وجود لذت والم از نفس اشیا غایب نگردد
که این صفت میت باشد بل که از تمییز میان نفع وضر غایب گردد فان
غلبات وجود الحق تسقط عن التمییز بین ما یولم ویلذ غلبات یافتن حق
سبحانه ساقط گرداند بنده را از تمییز کردن میان الم وبلا زوی الم باشد
باللذت پس هر که میان عز وذل وجاه وسقوطش تمیز کند علی الحقیقه
محب نیست والسکر من مقامات المحبین خاصه وقال بعض اکابر العارفین
رحمهم الله قد کان الحلاج قدس الله روحه علی جلالة قدره فی استیلاء
الحق وفنائه فیه احس بالالم عند وقع البلاء وعندما احس بتغیر لونه
لطخ وجهه بدمه غیرة علی المقام فان حاله فی ذلک الوقت کان یعطی ذلک

وهو القايل في الوقت ش ماقد لي عضو ولا مفصل الا وفيه لكم ذكر وقال

في ذلك الوقت ايضا فلما دارت الكاس دعا بالنطع والسيف كذا من يشرب

الراح مع التنين في الصيف فجعله تنينا وحسب العارف بالمقامات من

هذا انه صاحب ادلال لاصحاب سكر وسكر وفي كلام الامام القشيري رح

اذا كوشف العبد بنعت الجمال حصل السكر وطرب الروح وهام القلب

وهام القلب وفي كلامه ايضا السكر الذي لم يبق فهو الوارد يكون للاحساس

فيه مساغ وفي قوت القلب وفي مقام الانس يكون التملق والمناجاة ومعه يكون

المحادثة في المجالسة وعنده يوجد معنى من البسط في الحضور والقرب ولا يحب

الله تعالى هذا النوع من الادلال الا من اقامه مقام الانس ولا يحسن ذلك الا منهم

ولا يليق الا بهم وشيخ امام عالم عارف ابو ابراهيم اسمعيل بن محمد بن عبد

الله المذكر المفسر البخاري المعروف بالمستملي قدس الله روحه وقد توفي ببخارا

يوم الاثنين بعد الظهر السادس عشر من ذي القعدة سنة اربع وثلثين و

اربعمائة ومرقده بتل ميانه المنسوب الى بعد ابيك وهو من صحب الشيخ العالم

العارف الزاهد المجاهد ابا بكر بن ابي اسحق محمد بن ابراهيم بن يعقوب الكلاباذي

البخاري رضي الله عنه واخذ عنه طريقة التصوف والشيخ ابو بكر بن ابي اسحق

من كبار المشايخ واقطاب السالكين وكان النهاية في الزهد ودوام التبتل

وملازمه الرياضة والمجاهدة وكتابه التعرف قال فيه المشايخ لولا التعرف ما عرف

بالنطع

بنعت

لم يستوفد الوارد

لولا التعرف

التصوف رحمه الله وتوفی بنجارا یوم الجمعة التاسع عشر من جمادی الاولی

سنه ثمانین وثلثمایه او اربع او خمس وثمانین وثلثمایه وقدره

مفهوم شیراز ویتبرك به در شرح تعرف آورده است فی قولهم فی الغلبه

الغلبة حال تبدو للعبد لا یمکن معها ملاحظه السبب ولا مراعاة الادب

ان ما الفاظ مصطلحه ایشان یکی لفظ غلبه است وقت باشد که از تجلی

عظمت حق سبحانه در بنده هیبتی بدید اید که دوزخ که سبب بلاست

دران ساعت از تمیزی سر وی ساقط کرده ذات مغلوب برجای باشد

ولیکن صفات وی از تاثیرات فرومانده چنانک نور ستارکان هم

رشب تاریك را غلبه کند با زچون آفتاب برآید نور ستارکان را

غلبه کند هر چند نور ستارکان برجای باشد ولیکن کس نه بیند

منطمس کرده وبدین صفت که یاد کردیم حکایت ابو حامد از دوستان

قدس الله تعالی روحه تعظیم حق سبحانه بروی چنان غالب کشته

بود که چون بنمازی ایستادی وکفتی الله بیش از ان که اکبر کفتی بیهوش

شدی وبیفتادی سالها عمر برین کذاشت وهم برین وفات کرد باز

مقام انبیا برترین همه مقامات است هر حالت که بعضی از اولیا

بدان مغلوب کردند قوت وقت انبیا ان مغلوب کردند ایشان

مشکور باشند نه معذور وعبر ایشان مشکور شاید ومعذور شاید

شرح قولهم

غلبه

ابو حامد دوستان است

معد ودا عتقا د راشايد اتمامًا اقتدا ركنايد وذكر في التعرف في باب

الغلبة قصة ابي لبابه بن عبد المنذر رضي الله غلب عليه الخوف

من الله حتى ارتبط في المسجد الى عمود من عمده وقال لا ابرح مكاني هذا

حتى يتوب الله عز وجل علي فيما صنعت وليس في الشريعة الارتباط بالسواري

والعمد وقصة عمر رضي الله عنه لما غلب عليه حمية الدين حين اراد رسول

الله صلى الله عليه وسلم ان يصالح المشركين عام الحديبية وحين اراد

رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يصلي على عبد الله بن ابي بن سلول المنافقين

فكان عمر رضي الله عنه يقول فما زلت اصوم واتصدق واصلي واعتق

من الذي صنعت يومئذ حتى رجوت ان يكون خيرا قال فعجبت مني

ومن جراتي على رسول الله صلى الله عليه وسلم وذكر ايضا قصة ابي

طيبة رضي الله عنه حين حجم النبي صلى الله عليه وسلم فشرب دمه وذلك

محظور في الشريعة لكن فعله في حال الغلبة اي غلبة المحبة فقال له النبي

صلى الله عليه وسلم قد احتظرت بحظاير من النار ثم قال في التعرف

وهذه وامثالها كثيرة كلها يدل على ان حالة الغلبة حالة صحيحة و

يجوز فيها ما لا يجوز في حال السكون ويكون السكون فيه بما هو ارفع

منه في الحال ولتمام الكمال كما كان ابو بكر الصديق رضي الله عنه درشرح

تعرف ميفرمايد معني اين سخن انست كه چون حاليك حادث شد

ودوتن باشد وهردو از یکجا نزدیک باشد یکی با سکون ویکی با غلبه
این ساکن را مقام برتر باشد از آن مغلوب از جهت آنک مغلوب اگر به
مغلوب از ضعف تغیر یابد وساکن از قوت برجای باشد اما چون
مغلوب بحالی باشد که ساکن از آن حال خبر ندارد مغلوب از این ساکن
فاضلتر باشد این ساکن در جنب آن مغلوب محجوب باشد و این مغلوب
محجوب باشد و آن مغلوب در جنب آن ساکن که مقام وی ابرتر گفتیم
محجوب باشد ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آن حال که عمر داشت رضی
الله خبر داشت لیکن وی را مقام سکون بود و عمر را مقام غلبه عمر رضی — اضطراب
الله عنه حیث قال فتحرکت حتی همت فی مقابلته صلی الله علیه وسلم
صورت اعتراض بود اگر حالت حال غلبه نبودی مذموم بودی ابابکر
مشکور بود و عمر معذور بود و مقام عمر فروتر از مقام ابو بکر بود
وبرتر از مقام دیگران رضی الله عنهم اجمعین واز این تفاوت درجات
در مقامات اختصاص معلوم ومفهوم میشود آنچه سلطان طریقت
شیخ ابو سعید الخیر سر قدس روحه فرموده اند حسین منصور
در علو حالت در عهد وی در مشرق ومغرب کس چون او نبود و آنچه
شیخ طریقت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در تاریخ مشایخ الصوفیه از
شیخ کبیر ابو عبد الله محمد بن خفیف الشیرازی نقل فرموده است وگفته شیخ

الوقت ابو عبد الله محمد بن خفیف قدس الله تعالی روحه مع علمه وجلالته
وتقدمه وتمامه کان یقدم الحسین بن منصور علی کثیر من مشایخه
قدس الله تعالی روحه و در بکر اجماع منعقد است عند المشایخ المتاخرین
الذین هم ایمة العلماء والمشایخ رحمهم الله علی کون الحسین بن منصور
رحمه الله شهیدًا والاجماع المتاخر یرفع الخلاف المتقدم ان کان خلافا
مبنیا علی الاجتهاد الصحیح وذلک غیر واقع والمفتریات التی قد اشتهرت
فی قصته کثیرة لا اصل لها عند اهل العلم والخبر کما قد یشتهر کثیر من الاحادیث
المفتریات بین الناس علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیس لهذه الاحادیث
اصل عند اهل العلم وانجمله مفتریات در بن قصه فتوی دادن سید
الطایفه جنید بغدادی است قدس الله تعالی روحه بقتل او نزد اهل
علم بالتواریخ روشن ومبرهن شده است که این سخن افترای محض است
وسید الطایفه جنید قدس الله تعالی روحه وفات حضرت او پیش از
شهادت حسین منصور به یازده سال کما بیش بوده است استشهد
الحسین بن منصور قدس الله روحه ببغداد بباب الطاق یوم الثلثاء لست
بقین من ذی القعده سنه تسع وثلث مایة وتوفی سید الطایفه
الجنید سنه سبع وتسعین ومایتین یوم السبت یوم نیروز الخلیفه و
قیل توفی آخر ساعة من یوم الجمعة ودفن یوم السبت کذا فی کتاب طبقات المشایخ

ما الحدیث فاذن لا عبرة لما اشتهر بین الناس ولا اصل له عند اهل العلم صح

رحمهم الله بر همچنین آنچه منقولست از بعضی کبار مشایخ و علما
افتراء محض است بر ایشان واهل تحقیق آنرا روشن کرده اند مثل امام عالم
فقیه نبیه محمد بن داود بن علی الاخباری الظاهری رحمه الله که از کبار فقهاء
ائمه حدیث است آنچه ازو نقل کرده اند وشهرت گرفته که هو من جملة من
افتی بقتل الحسین بن منصور افتراء محض است برو واهل العلم بالاخبار
این نوع افترا را تحقیق کرده اند وقد توفی محمد بن داود الاخباری
رحمه قبل قصة الحسین بن منصور الحلاج باثنتی عشرة سنة و از جمله اکا
علما مجتهدان ان عصر ابو العباس احمد بن عمر بن سُریج است رحمه الله وکان
مجتهدا وآیة فی العلوم الشرعیة وبه انتشر مذهب الشافعی رحمه الله فی
الافاق وقیل ان مصنفاته بلغت اربع مایة درین قصه عکس آنچه بطریق
افترا از بعضی علما نقل کرده اند از ایشان ثابت است بنقل صحیح کان
یعظّم المشایخ وارباب الاحوال ویحترمهم ویقول عن کمال ورعه وعلمه
هذه رموز قوم لا نعرفها لقلّتهم وکلامهم صولة ما هی بصولة مبطل
وچون اجماع متاخران برین منعقد است وان خلاف متقدم اگر ثابت
شود مرتفع است باجماع متاخر طعن طاعنان درین زمان عین بدعت
وضلالت باشد وخلاف اجماع بود وحفظ لسان وحفظ عقیدت برهمه
مؤمنان درمثل این قضیه فرض ولازمست و امام عالم عارف فقیه

سُرَیج
بوزن تصغیر
السرج ۱۲

طعن در منصور حلاج و درین زمان ... ضلالت

بنیه ابو عبد الله محمد بن اسعد بن علی الشافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین
مضیه انشا کرده است وسماها بالله المنضد فی جید الملاح فی بیان کون
الحسین بن منصور رحمه الله شهیدا عند المشایخ رحمهم الله لان الغالب
بالحال ما علیه جناح یا انک حق سبحانه وتقدس را با دوستان خود
الطاف حقیقه است در لباس بلا عطا می فرستد و در کسوت محنت
حقیقه
نعمت می دهد عجایب و غرایب حکم الهی بس بسیار است اسرار قضا و قدر
مدرک عقول ضعیفه بشر نیست ازانجاست که سنت انبیا و
سیرت اولیا رضا بقضاست گر بلا از دوست آید و گر بنوازد بر خاک در نشین
و زاری میکن در حدیث است که اذا احب الله تعالی عبدا صب علیه البلاء
صبا وسحه علیه سحا یعنی چون حق تعالی و تقدس بنده را دوست بر
گزیند از سحاب قضا و قدر باران بلا بر سر او باران کند تا صادق از
کاذب و محق از مبطل پدید اید محبت مرتبه بلندست مقام عالیست مان
این دعوی صبر بر بلاست و رضا بر قضا صابرند بر بلا در ابتدا انگاه
شکور شوند در بلا در انتها و شیخ بزرگوار با خطر و فانی از صفات بشر
العالم العارف الولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله
روحه و نور ضریحه در کتاب نوادر الاصول فی معرفه اخبار الرسول صلعم
فی الاصل السابع عشر والمایتین فی شرح قوله واسالک العافیه من کل بلیه فرموده است

فالبلاء على ثلث اضرب منها تعجيل عقوبة العبد ومنها امتحان ليبرز
ما فى الضمير فيظهر لخلقه درجته اين هو من ربه ومنها كرامة ليزداد
هذه قربة وكرامة فاما تعجيل العقوبة فمثل مانزل بيوسف عليه السلام
من لبثه فى السجن بالهم الذى هم به ومن لبثه بعد مضى المدة فى السجن بقوله
اذكرنى عند ربك فانسيه الشيطان ذكر ربه فلبث فى السجن بضع سنين
واما الامتحان فمثل ما نزل بايوب عليه السلام قال الله عز وجل انا وجدناه
صابرا نعم العبد انه اواب واما الكرامة فمثل ما نزل بيحيى بن زكريا
عليهما السلام الذى لم يعمل خطيئة قط ولم يهم بها فذبح ذبحا واهدى راسه
الى بغى من بغايا بنى اسرايل فسال العافية من ذلك كله والعافية ان يكون
فى كل وجه من هذه الوجوه اذا حل به شى من ذلك ان لا يكله الى نفسه ولا
يخذله وان يكلاه ويرعاه فى كل هذه الوجوه هذا وجه والوجه الاخر ان
يساله ان يعافيه من كل شى فيه شدة فان الشدة انما يحل اكثرها من اجل
الذنوب فكانه ساله ان يعافيه من البلاء ويعفوا عنه الذنوب التى
من اجلها تحل الشدة بالنفس فقد قال عز وجل وما اصابكم من مصيبة
فبما كسبت ايديكم وقد قال الله تعالى ولنذيقنهم من العذاب الادنى دون
العذاب الاكبر خدا وند عز وجل بحكمت خود كاهى بيكانه سبب بلاء
دوستان خود ميكرداند چنانك در حديث انرسول صلى الله عليه وسلم

منقولست در تفسیر ایت ان الذین یکفرون بایات الله ویقتلون النبیین بغیر
حق ویقتلون الذین یأمرون بالقسط من الناس فبشرهم بعذاب الیم روی
الامام محیی السنه فی کتابه معالم التنزیل فی تفسیر هذه الایة باسناده عن الامام
ابی اسحق الثعلبی رحمهما الله باسناده عن ابی عبیدة بن الجراح رضی الله عنه انه قال
قلت یا رسول الله ای الناس اشد عذابا یوم القیمة قال صلی الله علیه وسلم
رجل قتل نبیا او رجلا امر بمعروف ونهی عن منکر او رجل امر بالمنکر ونهی عن
المعروف ثم قرأ رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه الایة والایة التی بعدها
اولئک الذین حبطت اعمالهم فی الدنیا والاخرة وما لهم من ناصرین ثم قال
صلی الله علیه وسلم یا ابا عبیدة قتلت بنو اسرائیل ثلثة واربعین نبیا من اول
النهار فی ساعة واحدة فقام مایة رجل واثنا عشر رجلا من عباد بنی
اسرائیل فامروا من قتلوهم بالمعروف ونهوهم عن المنکر فقتلوا جمیعا
من اخر النهار فی ذلک الیوم فهم الذین ذکرهم الله عز وجل فی کتابه وانزل
الایة فیهم وکافی بحکمت خود اشنایان سبب اینکه دوستان خودی
کردند برادران یوسف در حق یوسف علیه السلام کیدی اندیشیدند و
حضرت او را بصید بردند تدبیر اهانت او کردند حق تعالی از راه تدبیر
ایشان او را بر سریر ملک نشاند والقصة مشهورة فی القرآن ودر معالم
التنزیل محیی السنه رحمه الله در تفسیر ایت قولوا امنا بالله وما انزل الینا

وما انزل الی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط الایه اورده اند که

قیل الاسباط هم بنو یعقوب علیه السلام من صلبه صاروا کلهم انبیا ودر

تیسیر

تفسیر فرموده است ظاهر القران یدل علی انهم (انبیاء) لذکر الانزال علیهم وقد اختلف

فیه ودر وقت قوت القلوب که مجمع اسرار طریقت است وهو تالیف الشیخ الکامل

العالم العارف المحقق ابی طالب محمد بن علی بن عطیه (المکی) قدس الله روحه ونور

ضریحه تا لم یصنف فی الاسلام مثله فی دقایق الطریقه ولمولفه رحمه

الله کلام فی هذه العلوم لم یسبق الی مثله وقد توفی رحمه الله ببغداد فی

جمادی الاخره سنه ست وثمانین وثلثمایه نشا بمکه اشرف بقعه

علی وجه الارض منزل الانبیاء علیهم السلام ومهبط الوحی ومنهاد حجت

سایر الارضین والقری ضمیت ام القری زادها الله تعالی شرفا ثم دخل

البصره وقدم بغداد وتوفی بها کان من اهل الجبل وقد تتبع کلامه الامام

حجه الاسلام فی تالیف احیا العلوم فرموده است لحمل سبحانه لاخوه

یوسف علیه وعلیهم السلام ما عزموا علیه واعتقدوه وما فعلوه و

باشروه من قولهم اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم الی نحو

ذلک من الکلام والفعال ولقد عددت من اول قولهم لیوسف واخوه

احب الی ابینا منا الی اخباره سبحانه عنهم فی قولهم وکانوا فیه من

الزاهدین نیفا واربعین خطیه بعضها اکبر من بعض وقد یجتمع فی الکلمه

محمد بن علی عطیه
صاحب قوت القلوب

الواحدة الثلثه والاربعه والخمسه من الخطايا ودون ذلك فوقفه بدقايق
الاستخراج ومعرفه خفايا الذنوب فغفرلهم ذلك اذكانوا فی مقام محجوبين
ولم يحتمل جل وعلا لعزير عليه الصلوة والسلام علی مسالة عنها فی القدر
حتی روی مما اوحی الله تعالی اليه لئن لم تنته لامحون اسمك من ديوان النبوة
فان شاء سبحانه ان يعفو عن العظايم فلم يتعاظم عليه شی وصغر فی فضله
كل شی وان شاء طالب وناقش علی الصغاير فلا تصغر الذرة عن مطالبته
وكيف يصغر الذنب ممن واجه به الملك الجبار سبحانه فقد كبر لكبريايه
وحسن استخراجه لتحقيق عدله وقد لاينفعه معه عمل ولا تكفره توبة ولا
يغنی عنه شفاعة له الخلق والامر يحكم بامره فی خلقه مايشاء كيف فمن
عما ذكرنا لله الخوف ووجب عليه الحذر فغن هذه المعرفة فزع العارفون
وبهذا الوصف عرفه الشاهدون وديگر چون بحكمت خداوند عز وجل ايشان
بدوستان او بواسطه بيگانه يا آشنايی وعنايی رسد وايشان در مقام
عفو وصرحت باشند ومقتضای حال ومقام ايشان آن بود در تيرانی
با مرخود شان صلح ونه با كس جنگ ازجمله مقامات ايشان مقام
فتوت است كه از نهايت مقامات سير الی الله عز وجل گفته اند الفتوة
اسم لمقام القلب الصافی عن صفات النفس وذلك الصفا هو زيادة الهدی
بعد الايمان قال الله سبحانه انهم فتية امنوا بربهم وزدناهم هدی الاية وفی

فتوت

خصال الفتوة وخاصتها التى بها يمتاز عن غيرها هو ان لا تشهد لنفسك
فضلاً على احد ولا ترى لك حقا تطالب به احداً بل ترى الحقوق واجبة عليك
للكل لا لك فان من خصوصية الصفات شهود فضل الناس ومحو انانية الحجب
الشيطنة وعونة النفس وحقيقة الفتوة يقتضى الحرية عن رق الكون
وقالوا من احوج عدوه الى الشفاعة ولم يخجل من المعذرة اليه لم يشم رايحة
الفتوة هذا حسن عشرته مع العدو فكيف بالصديق والفتوة يقتضى السماح
بالنفس واستهلاك الكل فى طلب رضا الحق سبحانه بصدق المحبة ولما
سال موسى صلوات الرحمن وسلامه على نبينا وعليه وعلى ساير الانبيا
والمرسلين ربه عز وجل عن الفتوة قال عز من قايل ان ترد نفسك الى
طاهرةً كما قبلتها منى طاهرة اما ايمن شوان بود از انك حذا وند سبحانه صفت
انتقام خود بحكمت خود ظاهر كردانيد از اسماء حسنى حضرت او سبحانه
المنتقم است داد دوستان خود از ديكران مى ستاند و باز نيز مى شايد
كه انتقام اگرچه صورت بلا بود سبب نعمت آن ديكران كردانيد المنتقم
هو الذى يقصم ظهور العتاة وينكل بالجناة وذلك بعد الاعذار والانذار
وبعد التمكين والامهال وسيتجابهم غاية النكال فان الله تعالى يمهل
ولا يهمل ومن اسمايه سبحانه الصبور وهو هذا الذى لا يحمله العجلة على المسارعة
الى الفعل قبل اوانه ولا يستعجل استعجال من يخشى الفوت بل يترك الامور كلها

بعباده معلوم على وفق حكمته وارادته وقد ينتقم من عصاه تطهيرا له من ذلك
اما في الدنيا بالاسقام والالام وغيرها واما في الاخرة بما شاء در روضه بر عرفه
سيد الشهدا شهيد كربلا الحسين بن علي رضي الله عنهما چنين گفته اند
اگر چند شوم بخت بي ادبي كردند بو باك كه در دنيا وعقبي ماخوذ آمدند
وكان درجه سعادت وشهادت آن سروران دين را حاصل شد رضي
الله عنهم اجمعين آن قصه را بگو بيه سخن خود گو انديشه خود خود رد وجود تو
حال حسين ويزيدي كه مست است ميان ايشان حرب قايم است ديد
شد تا در يتيم دل زحمت تو مي كشيد دوست مي بيني چگونه رنج دشمن
مي كشد كما كان داود نوبت مهمانداري نوبت داشت ومن درجات الفتوة
ان تقرب من يعصيك وتكرم من يوذيك وتعتذر الى من يجني عليك
قيل لبعضهم ادع على من ظلمك فقال اني مشغول بالحزن عليه عن الدعا
عليه واذا غضبوا غضبوا لله عز وجل لا لانفسهم ولا للدنيا وهم وقال بعض
العلما لرجل قد شكا اليه قطع الطريق واخذ ماله يا اخي ان لم يكن غمك انه
قد صار في المسلمين من يعمل هذا اكثر من غمك لمالك فما نصحت المسلمين
قيل لبعض السلف ادع الله سبحانه على من ظلمك فقال لا يكفي المسكين ظلمه
لنفسه حتى ازيده شرا ومقام الخصوص تفويض الامر اليه وترك التدبير بين
يديه سبحانه وهو سبحانه يطالب ويقع بما في حكم في الاخرة بما يريده

کما فی الاولیا ساالاند و در حق حسین بن منصور رحمه الله نیز
بعضی نقل کرده اند که جمعی از مستفتیان بطریق فتوی مخیّره من ظلمت فان الظلم
ظلمات وقد نهی الله عز وجل عنه وقرنه بالشرک فقال عز من قائل فاجتنبوا
الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور الایة وبقیت الکلمة فی عنق
صاحبها فهتک سترا لم ینهتک وکتب فی نهدا الذ و در اکر راست فتنه انگیز
باشد در حق او گفته اند غماز آنست که راست از همه کس نیکو بود مکر از وی
و در خبر است که در بنی اسرائیل قحط افتاد موسی علیه السلام با بنو اسرائیل
چند بار باستسقا بیرون امدند باران نیامد وحی امد که دعاء شما اجابت
نکنم که در میان شما نمامی است موسی علیه السلام مناجاة کرد که ان کیست
تا وی را بیرون کنم وحی امد که از نمامی شما را باز میدارم خود نمامی نکنم
موسی علیه الصلوة والسلام فرمود بنی اسرائیل را تا همه توبه کنند همه
از نمامی توبه کردند باران آمد و علی الجملة گفته اند شر خلط و نمام بس
عظیم است خوار بباید داشت و باشد که بسبب وی خونهای بسیار ریخته
شود والله سبحانه الموفق والعاصم بفضله و حسن بصری رضی الله عنه
میگوید که هر که سخن دیگران بتو آرد سخن تو بدیگران برد از وی حذر کن
و دیگر نقل فتوی در امور دین بیان الاحکام فیما بین المسلمین
تا شفاقا علی خلق الله عز وجل ونصیحة لهم درجة بزرگ است و خطر

بعد از لفظ بطریق نقل بعضی اوراق
از ورق تا این ورق لفظ تبیس
کرد و در سطر چهارم واقع است و در سر سطر
علامت است که در اینجا است
مرقوم

او نیز علی حسب درجه است امر جسیم و خطر عظیم وکان الامام الاعظم
ابو حنیفه رحمه الله اذا اراد ان یفتی فی مسئله یبادر عنها بما سکت طویلا
ثم تنفس الصعداء ورفع راسه الی السماء وعیناه تدمعان فقال اللهم
لا تؤاخذنا اللهم انک تعلم انی انما ارید به وجهک انا اخوف ما اخاف
ان یدخلنی النار ما انا علیه من الفتیا من تکلم فی شی من العلم ونقله
وهو یظن ان الله عز وجل لا یسأله عنه کیف افتیت فی دینی فقد سهل علیه
نفسه ودینه ولولا الفرق من الله عز وجل ان یضیع العلم وان الله عز وجل
قد اخذ المیثاق من العلماء لیبیننه للناس ولا یکتمونه ما افتیت احدا
یکون لهم المهنأ وعلی الوزر وکان رضی الله عنه ربما لا یجیب عن بلی المهنأ
سنه وکان الشافعی یقول وددت ان الناس انتفعوا بهذا العلم ولم
ینسب الی منه شی والصحابه رضی الله عنهم اجمعین کانوا یتدافعون
اربعه اشیاء الامامه والودیعه والوصیه والفتوی وقال عبد الرحمن
بن ابی لیلی رضی الله عنه ادرکت فی هذا المسجد مایة وعشرین من اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم ما منهم من احد یسأل عن
حدیث او فتوی الا ود ان اخاه کفاه ذلک وائمه فتوی اگر جهد ثابت در اجتهاد
بجای آرند و بر تقدیر خطا نیز مثاب باشند و بحسب ظاهر شرع
نیز مصیب باشد و هذا یعنی ما نقل عن الائمه الاربعه ابی حنیفه و مالک

والثانی وهی قول احمد رحمهم الله ان کل مجتهد مصیب ومرادهم انه ادی
ما کلف به حتی صار معذوراً بل ماجوراً ولا قائل المصیب واحد باجماع
الصحابه رضی الله عنهم وهذا اذا کان جامعاً لشروط الاجتهاد وبذل
جهده فی طلب الحق فهو ماجور علی اجتهاده والاثم تلبیس از جهت وعله
صورت فتوی ظاهر کرده اند وجمعی ازائمه فتوی قبل از تحقیق حقیقه
الحال بنابران صورت جواب ننوشتند ومجیب اتفاقا بنابر ترک تثبت
واحتیاط شریک سایل گشت در آن غیبت چنانک قبول کننده غیبت
شریک می گردد یا تمام در وبال غیبت بنابر ترک تثبت واحتیاط و
ازاینجا مصعب بن زبیر رضی الله عنهما گفته است نزد من پذیرفتن
غمز از غمز بترست زیرا غمز مجرد دلالت بیش نیست واثر رضا وعقد له
وتنفیذ ظاهر میگردد وازاینجا درین قصه گفته اند چون قلم در دست
غداری بود لاجرم منصور بر داری بود حجة الاسلام رحمه الله می فرماید
چون غماز غمز کند بر شنونده چند چیز لازم گردد یکی آنک باور
ندارد زیرا که غمز مسقط عدالت است وسخن غیر عدل مسموع البته
نباشد وتبیّن وتثبت بر شنونده فرض است قال الله تعالی یا ایها
الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا الآیه وقال سبحانه
یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما

از لفظ والاثم تلفیق تا اینجا باید کرد بلفظ فی الخطاء عنه موضوع که در ورق ثالث ایضا در صفحه اولی در سطر ششم واقع است و معلوم [illegible]

قبول که

بجهالة الآية وقرأ كوفي غير عاصم في السورتين فتثبتوا وقرأ الباقون
فتبينوا ومعنى القراءتين اطلبوا بيان الامر وثباته ولا تتهوكوا فيه
من غير روية الاصل التثبت والتبين فرع عليه لانه لا يتبين الشىء
الا بعد التثبت وديگر آنك شنونده غمازرا نصيحت كند بزبان و نهى
كناه بزرگ مى كند كه نهى منكر واجب است وديگر آنك شنونده بآنچه
كه در حق وى غمز كردند گمان بد نبرد كه گمان بد حرامست وديگر آنك اين
فعل ممنوع را دشمن گيرد وارتكاب مثل آن نكند قال سبحانه قال انى لعملكم
من القالين وقال سبحانه وقال انى برىء مما تعملون وبدانك غمز متضمن
چند كناه بزرگ است غيبت وغدر وخيانت وغل وحسد ونفاق
وتخليط ومردم فريبى وتهمت نهادن چون افترا كرده باشد والتهمة
على البرى اثقل من سبع سموات وسبع ارضين وروى في الخبر ان داود
عليه السلام سال سليمان عليهما السلام ما اثقل شىء فقال البهتان على البرى
وروى عبد الله بن المبارك رحمه الله باسناده عن ابن عمر رضى الله عنه
انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يجاء بالعبد يوم القيمة فتوضع
حسناته في كفة وسيآته في كفة فترجح السيآت فيجىء بطاقة فتقع
في كفة الحسنات فترجح بها فيقول يا رب ما هذه البطاقة فما
من عمل عملته في ليلى ونهارى الا وقد استقبلت به قال عز من قائل

التهوك سرگشتن ١٢ صح

التهمة على البرى اثقل من سبع سموات وسبع ارضين

البطاقة رقعة توضع في الثوب فيها رقم الثمن بلغة اهل مصر وقيل سميت بذلك لانها تشد بطاقة من هدب ١٢ صحاح

هذا ما قيل فيك وانت منه بري قال صلى الله عليه وسلم فبيّنوا لبيّنة
اخرجه الشيخ العارف ابو عبد الله الترمذي رحمه الله في الاصل الثاني
والثلاثين من كتاب النوادر قال حدثنا عمر بن ابي عمر حدثنا نعيم بن حماد حدثنا
ابن المبارك عن ابن عجلان عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما وروى
الشيخ العارف في ذلك الاصل ايضا باسناده عن علي رضي الله عنه انه
قال البهتان على البري اثقل من السموات وسمي بهتانا لانه يبهت القلب
القضية الكلية عنه شاهداك زوجاك ولو لم ينعقد النكاح بينهما بقضائه
لامتنع من تجويد العقد عند طلبها ورغبة الزوج فيها وقد كان في
ذلك تحصينها من الزنا وكان الشهود زورا بدليل القصة ثم لم يشتغل
رضي الله عنه بالنكاح وبيّن بيان مقصودها قد حصل بقضائه
فقال شاهداك زوجاك اي الزمانى القضا بالنكاح بينكما فثبت النكاح بقضائي
وما نقل عنه رضي الله عنه كالمرفوع الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذ لا طريق الى معرفة حقيقته بالراى وبتاين به انه قوله تعالى ولا تأكلوا
اموالكم بينكم بالباطل وتدلوا بها الى الحكام الآية وقوله صلى الله عليه
وسلم فمن قضيت له بحق مسلم فانما هي قطعة من النار في الاملاك المرسلة
وبه نقول والمعنى في اثر علي رضي الله عنه انه قضى بامر الله تعالى فيما له
فيه ولاية الانشاء فيكون نافذا حقيقة وقضاء القاضي اقوى من انشاء

از اینجا انتقال بغلط و یکجزو من غلطة که در صفحه اولیا ورق سابق بدو مرتبه
بر روی ورق در سطر دویم واقع و معلم
مر علامت است

المحضرين عن نفاق ولو ان رجلا وامرأة اقرا بالنكاح وهما يعلمان انه لا
نكاح بينهما لم يثبت النكاح بينهما باطنا بهذا الاقرار مع انهما يملكان الانشاء
فان قيل لو كان قضاه متضمنا انشاء العقد سابقا فليشترط الشهود عند
قوله قضيت قلنا قد قال شمس الائمة السرخسي رحمه الله وغيره انه لا ينعقد
باطنا عنده بقوله قضيت الا بمحضر الشهود ولا شك ان المحل شرط حتى لو كانت
منكوحة الغير او محرمة عليه بسبب لا ينفذ قضاؤه لعدم المحل وكذلك
الشهادة شرط الا ان مجلس القاضي لا يخلو عن شاهدين وقيل يصح
النكاح بغير محضر من الشهود لانه انما يثبت مقتضى صحة قضائه في الباطن
وما يثبت مقتضى صحة الغير لا يثبت بشرائطه كالبيع في قوله اعتق عبدك
عني بالف بخلاف ما اذا كان الشهود كفارا او عبيدا او محدودين في قذف
لان الوقوف على هذه الاشياء ممكن والوقوف على حقيقة الصدق متعذر
فيبنى الامر على كون الشهود صدقة عنده وقد وجد بخلاف الاملاك المرسلة
لان الملك لا بد له من سبب وليس بعض الاسباب اولى من البعض لتزاحم اثباتا
فلا يمكن اثبات السبب سابقا على القضا بطريق الاقتضا وفي النكاح والبيع
يقدم النكاح والشرا اقتضا تصحيحا للقضا والحاكم نائب عن الله تعالى
ولله تعالى ولاية الاثبات وان لم يوجد الرضا لان للمشتري ولاية على
العبد وكلنا عبيده واماؤه وتحت هذا المعنى الفقهي حكمة بالغة وهي

ظاهر و لا در بنکاح

ان لا یجتمع رجلان علی امراة واحدة احدهما بنکاح باطن وفی ذلک من القبح
ما لا یخفی والدین مصون عن مثل هذا پس فتوی هیچ مفتی و حکم هیچ
خلیفه و سلطان و قاضی بالاتفاق حکم و فتوی حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم نیست و حضرت او صلی الله علیه وسلم در حدیث صحیح
صریح فرموده است و این حدیث در همه اصول است ام سلمه خ م د ت
س رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سمع جلبة خصم
بباب حجرته فخرج علیهم فقال صلی الله علیه وسلم انما انا بشر وانه
یاتینی فی الخطاء عنه موضع واقامهم لکن محلا للاجتهاد وهو متکلف
لا یعذر بالخطاء فی الحکم بل یخاف علیه اعظم الوزر اما بظاهر فتوی
آنچ عند الله است دیگر نمی شود وقال الاکمل فی شرح الهدایة وغیره من شروح
الهدایة وشروح المبسوط وغیرها کل شیء قضی به القاضی فی الظاهر بتحریم
فهو فی الباطن کذلک عند ابی حنیفة رحمه الله وکذا اذا قضی باحلال هذا
اذا کان الدعوی بسبب معین کالبیع والشراء والنکاح والطلاق والاقالة
والرد بالعیب وفی الهبة والصدقة عنه روایتان وفی المنظومة فی کتاب
ادب القاضی وقال العقود والفسوخ لو قضی بالشاهد الکاذب جاز
مضی ای جاز ظاهرا ومضی من الظاهر الی الباطن وقال ابو یوسف ومحمد
وزفر والشافعی رحمهم الله لا یکون فی الباطن کذلک ولهذه المسئلة فقهنا

الجلبة الصیحة
مغرب

در لفظ یاتینی اهمال نسخ بلفظ الخصم
که در ورق تا یا در صفحه اول یا در نظر نیم
واهم است

قضا القاضي في العقود كالبيع والشراء والاجارة والنكاح والفسخ كالاقالة

والفرقة بطلاق ونحو ذلك ينفذ ظاهرا اى فيما بيننا وباطنا اى فيما

بينه وبين الله تعالى وان كان بشهادة الزور وصورة المسئلة في

العقود كثيرة منها اذا ادعى على امراة نكاحا وهى تجحد واقام عليها شاهدى

زور وقضى القاضي بنكاح بينهما حل للرجل وطيها وللمراة التمكين منه

عند ابى حنيفه رضى الله عنه وعند الباقين لا يحل لهما ذلك وصورة

المسئلة في الفسوخ ايضا كثيرة منها اذا ادعى احد المتعاقدين فسخ العقد

واقام بينة زور ففسخ القاضي يحل للبايع وطى الجارية المبيعة واجمعوا

ان في الاملاك المرسلة ينفذ ظاهرا لا باطنا فاذا ادعى ملكا مطلقا

بان ادعى جارية انها ملكه ولم يذكر السبب واقام على ذلك بينة و

قضى بها له لا يحل له وطيها بالاجماع وكذا لا ينعقد القضا باطنا بالاجماع

لو كان الشهود عبيدا او كفارا او محدودين في القذف وكذا ادعى على امراة

نكاحا وهى منكوحة الغير ولم يدعى الطلاق او هى معتدة الغير او مجوسية

او مرتدة او اخته من الرضاعة واقام على ذلك شاهدى زور وقضى

القاضي لا ينفذ باطنا بالاجماع والاصل في هذه المسئلة ان البينه اذا

اقيمت عند القاضي وتفحص عن احوال الشهود وزكوا عنده سرا وعلانية

يجب على القاضي القضا حتى لو لم ير الوجوب على نفسه يكفر ولو امتنع

عن ذلك يفسق ويأثم ويعزر كذا في شرح الاترازي للهداية وفي المصفى
في بيان الاصل في هذه المسئلة والقضاء اثبات ما هو ثابت واظهار ما كان
لا اثبات ما ليس بثابت ولا اظهار ما لم يكن والمدعي متيقن بما لو تيقن
القاضي به امتنع من القضاء فلا ينفذ قضاؤه في حقه وان كان القاضي
معذوراً لخفاء حقيقة الحال عليه ولكن ابا حنيفة رحمه الله عمل باثر علي
رضي الله عنه واحتج به فانه روي ان رجلا ادعى على امرأة نكاحاً
بين يدي علي رضي الله عنه واقام شاهدين فقضى علي رضي الله عنه
بالنكاح بينهما فقالت المرأة ان لم يكن بد يا امير المؤمنين فانه لا نكاح
بيننا فقال علي كرم الله وجهه ورضي الله عنه الخصم فلعل بعضهم ان
يكون ابلغ من بعض فاحسب انه صادق فاقضي له فمن قضيت له بحق مسلم
فانما هي قطعة من النار فليحملها او يذرها وفي رواية ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال انما انا بشر وانكم تختصمون الي ولعل بعضكم ان يكون
الحن بحجته من بعض فاقضي بنحو ما اسمع فمن قضيت له بحق اخيه
فانما اقطع له قطعة من النار وفي اخرى بنحوه وقال صلى الله عليه وسلم
فمن قضيت له من اخيه شيئا فلا ياخذ الحديث اخرجه البخاري ومسلم
رحمهما الله واخرج الباقون رحمهم الله الرواية الثانية وقال الامام
اليافعي رحمه الله في تاريخه في سنة تسع وثلثماية في اواخر قصة الحلاج

فزوجني منه

ازلفظ رضی الله عنه افتاده ... روجاکه درورق سابق ... درسطر هفتم

قدس الله تعالى روحه قالوا وكان قد جرى منه رحمه الله كلام في مجلس
حامد بن العباس وزير المقتدر بحضرة القاضي ابي عمر فافتى بحل دمه
وكتب خطه بذلك وكتب معه من حضر المجلس من الفقهاء وقال لهم
الحلاج رحمه الله ظهري حمى ودمي حرام وما يحل لكم ان تتأولوا علي بما
يبيحه وانا اعتقادي الاسلام ومذهبي السنة وتفضيل الائمة الاربعة
والخلفاء الراشدين وبقية العشرة من الصحابة رضي الله عنهم اجمعين
ولي كتب في السنة موجودة في الوراقين فالله الله في دمي ولم يزل يردد هذا
القول وهم يكتبون خطوطهم الى ان استكملوا ما احتاجوا اليه وانفضوا
من المجلس وحمل الحلاج الى السجن وكتب الوزير الى المقتدر يخبره بما
جرى في المجلس فعاد جواب المقتدر بان القضاة اذا كانوا قد افتوا بقتله
فليسلم الى صاحب الشرطة وليتقدم بضربه الف سوط فان مات والا ضربه
الف سوط اخرى ثم ليضرب عنقه فسلمه الوزير الى الشرطي وقال له ما
رسم به المقتدر وقال له ايضا ان لم يتلف بالضرب فقطع يده ثم رجله
ثم تحز رقبته وتحرق جثته وان خدعك وقال لك انا اجري لك الفرات
ودجلة ذهبا وفضة فلا تقبل ذلك منه ولا ترفع العقوبة عنه
فتسلمه الشرطي ليلا واصبح يوم الثلاث لسبع بقين من ذي الحجة من
السنة المذكورة فاخرجه الى باب الطاق وهو يتبختر في قيده واجتمع

في لغة الشرطة بالسكون والحركة خيار الجند
واول كتيبة تحضر الحرب والجمع شرط
والشرطة في باب الجمعة زيادة
وصاحب الشرطة ... امير البلد
امير البلد كامير ... والدنيا كانت ... الى
لان امور الدين والدنيا فلذلك والشرطي
صاحب الشرطة فانما الذي ... الى الشرطة
بالسكون والحركة منسوب الى الشرطة ... الشرط
لا الى الشرط لانه جمع ... واعلم ... منه
فلذلك ... الواحد شرط

من العامة خلق لا يحصى عددهم وضربه الجلاد الف سوط ولم يتأوّه
ولما فرغ من ضربه قطع اطرافه الاربعة ثم جزّ راسه ثم احرقت
جثته ولما صار رمادًا القاه في الدجلة ونصب الراس ببغداد على الجسر
وادعى بعض اصحابه انه لم يقتل ولكن القى شبهه على عدوٍ من اعداء
الله عز وجل وشرح هذه القصة يطول وفيما ذكرنا كفاية وعبرة
لاولي العقول قال الامام اليافعي رحمه الله وقد اقتصرت في هذه الـ
القضية على نقل ابن خلكان وهو اقرب وانسب ولما نقل الذهبي
فلا يناسب ما قدمناه عن المشايخ رحمهم الله بل يناسب اعتقاد الطاعنين
في شطحات الصوفية ويناسب اعتقاد الحشوية في السادات من اولي
الاحوال السنية قدس الله ارواحهم واگرچه حسين بن منصور قدس
الله تعالى روحه بحكم شفقت ورافتى كه اولياء الله بران مجبول
اند وبحسب مقتضى مقام اوهمان دعا خير فرمود واز حضرت عزو
جل ذكره سؤال كرد كه ان ترحم على من سعى في قتلي وبدل آن دعاى
او بحكم حال ذلك بعد اين بود الهي انت ناسوتيتي في لاهوتيتك
فبحق ناسوتيتي على لاهوتيتك ان ترحم على من سعى في قتلي كذا نقل
هذا الدعاء الشيخ العارف نجم الحق والدين ابو بكر عبد الله بن محمد
الاسدى الرازى روح الله روحه في كتابه مرصاد العباد وامثال

موافق است که لطف ربوبیت بحکم ان بورک من فی النار ومن حولها

وسبحان الله رب العالمین ودر این آیت دیگر فرموده فلما اتیها نودی

من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا

الله رب العالمین دعای او را هر اینه مستجاب گردانیده باشد اما

بحسب ظاهر بنابر حکمت وسنت الهی صورت انتقامات واقع میشود واسرار

قضا وقدر مدرک عقول ضعیف بشر نیست والله سبحانه اعلم بالاسرار

الالهیه والحکم ودر کتب تواریخ در این قصه مذکور است وزیر خلیفه

در آن محل حامد بن العباس الواسطی بود سعی تمام در تهییج او مینمود

لغضب استولی علیه کما ورد فی الحدیث ان الغضب جمرة من نار جهنم

ینفخ الشیطان فی تلک الجمرة ان الغضب یفسد الایمان کما یفسد الصبر

العسل وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا غضب غضب لله ولا

یغضب لنفسه ولا للدنیاه واذا کان الغضب لله فالحق نفخه فی تلک الجمرة

ولا یفسد ذلک الغضب الایمان تغیر علیه الخلیفه فقتل اقطع قتلة و

اوحشها بغداد قطعت یداه ورجلاه واحرق داره ونهبت وخلیفه در آن

وقت المقتدر ابو الفضل جعفر بن المعتضد ابی العباس احمد بن طلحه

بن الموفق بن المتوکل ابی الفضل جعفر بن المعتصم محمد بن الرشید هارون بود

فاستوحش مونس الخادم من المقتدر وجهز العساکر الی بغداد وکان معظم

جیش

جيش مونس البربري فعطف جماعة من البربر على المقتدر فضربه رجل
من خلفه ضربة فسقط على الارض وحز رأسه بالسيف ورفع على رمح
ثم سلب ما عليه وبقي مهتوك العورة حتى ستر بالحشيش ثم حفر له حفرة
وعفي اثره قالوا وكان مسرفاً مبذراً ناقص الرأي يؤثر اللعب والشهوات مبذراً
غير ناهض باعباء الخلافة قالوا وفي ايامه اضمحلت دولة الخلافة العباسية
وضعفت وخداوند سبحانه در كلام مجيد فرموده است وما اصابكم
من مصيبة فبما كسبت ايديكم ويعفوا عن كثير مصايب در دنيا جزاء مكاسب
نيك شما است وعفو مي كند خداوند سبحانه بسياري از گناهان
شما بي رنج وبي مصيبت اصابت مصيبت مومن را محض رحمتست وكفارت
گناه است ودر حديث است ما يصيب ابن آدم خدش عود ولا عثرة
قدم ولا اختلاج عرق الا بذنب وما يعفو سبحانه عنه اكثر بنده مومن
را خاشاك بخراشد وبشكافد وبي بخشد كه او را آن كراهت آيد الا
آن رنج مكفر گناه او شود والخ عفو مي كند خداوند عز وجل از بنده
مومن بمحض رحمت بي وسيله رحمت بيشتر است قال محمد بن حامد الترمذي
رحمه الله وهو مذكور في الطبقة الثالثة من كتاب الطبقات لبعض قدماء
المشايخ ببلخ مثل احمد بن خضرويه ومن دونه رحمهم الله العبد ملازم
للجنايات في كل وقت وجناياته في طاعته اكثر من جناياته في معصيته

لان جنایة المعصیه من وجه وجنایه الطاعة من وجه والله سبحانه
یطهر عبده من جنایاته بانواع من المصایب لیخفف عنه اثقاله فی القیمة
والعبد یزداد حزنه وخجله لعله بکثرة ذنوبه وعصیانه وغایة کرم
ربه عز وجل وعفوه وغفرانه ومنقولست که حسین بن منصور رحمه
الله روزی بخاطر گذرانید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در
شب معراج تنها مومنان را در خواست کرد چرا همه را در خواست نکرد
ونگفت همه را ببخشی فی الحال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
متمثل ومتجسد گشته از در در آمدند که اینک امدیم وفرمود که ما
بفرمان حق عز وجل نخواهم انچه میخواهیم ودر ما فرمان خانه آوست
از غیر المدد وفرمان او پاک ومعصوم شده است اگر فرمودی که همه
بخواه همه بخواستمی حسین منصور دستار از سر برداشت یعنی در حضرت
مصطفی بغرامت میایستم مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود درین غرامت
سر نیز با دستار میباید تا راضی شوم سبب صلب او آن بود واز بهمانند
واو بر سر دار میگفت که من میدانم که این از کجاست واین خواست کیست
از خواست او روی نگردانم وعاشق صادق هر اینه چنین باشد چون
او در بین سکر وغلبات حال صادق بود ومعذور بود بر زبان او می کن
کن انبیدند لاجرم عالمیان از حقیقت حال او روشن شده ومحقق گشت

و ابعد

واگر کاذبی بدعوی انا گوید بفرعون ملحق گردد تا صادق از کاذب
وحقیقت از مجاز ممتاز گردد ان انا را لعنت الله در عقب وین
انا را رحمت الله ای محب ان انا گفت و نخود بر باد شد وین انا گفت و
نخود آزاد شد این انا هو بود در سرای فضول ز اتحاد نور رفته از
راه حلول جهد کن تا سنگیت لعل شود تا بلعلی سنگ تو انور شود صبر — بلعلی
کن اندر جهاد و در عنا نعم بدم بینی لقا اندر بقا هر که رنجی دید
گنجی شد پدید هر که جدی کرد در جدی رسید و دیگر خداوند را
عز وجل اسرار و حکم در اظهار انا رقم بیست بنسبت همه خلائق بس
بسیار است و خداوند سبحانه مجازی علی الاطلاق است در کلام
مجید فرموده است جزاءً وفاقا قیل فی التفسیر ای جوزوا علی وفق
اعمالهم وعلی وفق ما سبق به التقدیر وجری به الحکم فی الازل وهم
خداوند سبحانه در کلام مجید فرموده است واتقوا یوما ترجعون فیه
الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون و بترسید از روزی
که باز گردانیده شوید در آن روز بخدای تعالی و پرهیز کنید از عذاب
آن روز باز تمام داده شود هر نفسی جزای آنک کرده است خیر از ثواب
و شر از عقاب و ایشان یعنی کل نفس ستم کرده نشوند نه از ثواب
نیکان کم کنند و نه بر عقاب بدان چیزی بیفزایند عبدالله بن عباس

رضی الله عنه میگوید این آیت آخرین آیتی است که جبرئیل بر رسول
علیهما السلام آورد و گفت این آیت بر سر دویست و هشتاد دو آیت بنهید
از سورة البقرة و رسول صلی الله علیه وسلم بعد از نزول این آیت اندک
بقا یافت و آمدن جبرئیل علیه السلام بوحی منقطع گشت مهاجر و انصار
را رضی الله عنهم بی مشاهده روی مبارک سید ابرار مدینه بیت الاحزان
شد و هم در کلام مجید فرمود یومئذ یصدر الناس اشتاتا لیروا اعمالهم
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره آن روز باز
گردند مردمان از گورها پراگندگان بموقف حساب بعضی سفید روی
و ایمن نامه بدست راست و بعضی سیاه روی و خایف و نامه بدست
چپ تا نموده شوند جزای اعمال ایشان پس هر که کند هم سنگ مورچه
یا خود هم سنگ گردی که در شعاع آفتاب می نماید نیکی بیند از او ثواب
آن بیابد و هر که کند بدین وزن و بدین مقدار بدی بیند از او جزای
آن بیابد هر یک ازین دو بیت تمامست و در وعد و در وعید چون
دانستی که ذره از خیر ضایع نیست کاهلی چرا و چون دانستی که ذره از
شر ضایع نیست دلیری چرا و عن کعب رضی الله عنه لا تحقروا شیئا من
المعروف فان رجلا دخل الجنة باعارة ابرة فی سبیل الله عز وجل وان
امرأة اعانت بحبة فی بناء بیت المقدس فدخلت الجنة ولا اثم الصغیر

يصير في عين صاحبه يوم القيمة اعظم من الجبال وجميع محاسنه اقل
في عينه من كل شيء قيل اذا كان الامر الى هذا الحد فاين الكرم قيل هنا هو
عين الكرم اذ المعصية وان قلت استحقاق والكريم لا يحتمله والطاعة
وان قلت تعظيم والكريم لا يضيعه وقد قرن سبحانه التشريف بالتكليف
والتخفيف بالتخويف وذلك من مقتضيات رحمته بعباده ‌ شعر ‌ در خوف
هزاران امنی بود چشم چندین روشنی ‌ روضه انه انثی نمرود
در آتش دخلها رو بان شده انبذ وخرج ‌ وروی الشیخ الامام العارف
الولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی رحمه الله باسناده عن ابی
بکر بن زهیر الثقفی رحمه الله انه قال لما نزلت من یعمل سوءا یجز به قال
ابو بکر الصدیق رضی الله عنه کیف الفلاح یا رسول الله مع هذا کل شیء
عملنا جزینا به فقال صلی الله علیه وسلم غفر الله لک یا ابا بکر الست
تنصب الست تحزن الیس یصیبک اللاواء قال رضی الله عنه بلی قال
صلی الله علیه وسلم فذلک ما تجزون به اللاواء الشدة وضیق المعیشة
رنج دنیا مومن را دافع رنج آخرتست تا کار او همین جا فیصل شود تا
چون بقیامت نیفتد اما کافر را عقوبت این جهان دافع عقوبت آن
جهان نیست وان کانت حسناته تخفف من عقوباته هر روز که نو
بلاء بی از حق سبحانه وتا نه جفایی از خلق یا ابو یزید قدس الله روحه

برسیدی کفتنی الهی بازنفرستادی تا ان خود بینی کو وامیر المومنین علی
رضی الله عنه فرموده است سبحان من اتسعت رحمته لاولیائه فی واشتدت
نقمته علی اعدائه فی سعة رحمته فخواجه امام عارف عالم شیخ الشیوخ
امام العارفین ابو علی الفضل بن محمد بن علی الفارمذی الطوسی قدس
الله تعالی روحه وکان رحمه الله لسان خراسان وشیخها وقال الشیخ
عبد الغافر الفارسی الراوی لصحیح مسلم رحمه الله وهو شیخ الشیوخ فی
عصره المنفرد بطریقته فی التذکیر الذی لم یسبق الیها فی حسن عبارته
وملیح استعارته وحسن ادابه ورقه الطافه صحب الاستاد ابا القاسم
القشیری ثم الشیخ ابا القاسم علی بن عبد الله الکرکانی واخذ فی الاجتهاد
البالغ الی ان نال ما نال وتوفی رحمه الله سنه سبع وسبعین واربع
مایة وخواجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب
الهمدانی رحمه الله در تصوف انتساب بشیخ ابو علی الفارمذی کرده اند
فرموده است در بیان بعضی از اسرار قضا وقدر که مدرک عقول ضعیفه
بشر نتواند بود هر راه دین خویش را پاک کن پیش از مرگ تا از شمار دد
کان نباشی هر چه تو از خویشتن بدانی از عیب و هنر همه دنیاست ذنب
باتش توبه بسوز تا مورد این فتوی باشی که التائب من الذنب کمن
لا ذنب له وبر قطع میدان که هر خاری که درین سرای از راه خویش بر

باید گرفت وبنگری روزی آن خار را تبری گردانند وبر دولت تو شند
کلیم الرحمن موسی بن عمران صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه
او را از درگاه ربوبیت کارها نموده اند که او را خود آن تمنا نبود صد
وبیست وچهار هزار وچهارده کلمه بی واسطه بر مسامع او گذرانیده اند
هر کلمه که بر وی راندی منادی گشتی در نهاد خویش صد هزار وبیست
وچهار هزار وچهارده بار منادی میگشت وشواهد کلم الله موسی
تکلیما او را دیگر باره پست می کرده اند هزار هزار نواخت فرو آمدی
بر دل موسی علیه الصلوة والسلام تا نقطه دل او پیوسته نواخت
گشتی انگاه صفاوات دل را باین قهر سنگسار کردندی که وقتلت
نفسا بی وحی ما قبطی را هلاک کردی در جنان نواخت خاری که موسی
در راه خویش گذاشته بود قصد دیده دولت او کرد چه پنداری که
غنیتر از موسی خواهی بود هر ناگفتنی وهر ناکردنی که گفته وکرده
هر یک خاریست که بر راه دل خود نهاده اگر پیش از مرگ بر نداری
بتیغ وجفای تو سرت بر گیرند مردار تیغ خویش باشی نه کشته
تیغ دین حدیث عمر بن الخطاب رضی الله عنه نشنیده که شمشیر
کشیده می آمد وجبریل علیه الصلوة والسلام از سدرة المنتهی
آمد که یا محمد دوش در لوح محفوظ نام عمر رضی الله عنه بر سر دیوان

صدیقان نهاده ایم واینك می اید مصطفی صلی الله علیه وسلم پیش او
بازشد هیبت مصطفی صلی الله علیه وسلم او را مهذب کرد وتیغ از [دست]
او بیفتاد واسلام او درهر باکه این حدیث برو خوانده کردندی به
بطحای مکه بیرون شدی وروی درخاك مالیدی وکفتی اللهم اقبضنی غیر
خایب خداوند عز وجل جان عمر را بر که تا ببینی در آینه جفای خود نا[ید]
دید باخر کفتند یا عمر بان جفای خویش آشتی یابکرد رنک کین وتیغ
ان تیغ را در جان خویش جای یابد داد باخر کفتند یا عمر بان جفای
پاید لولو ابولولو لعین ستادند تا دو خنجر برجان عمر زد برای انك دو
قدم بانکار مصطفی پیش برنکرفته بود اقدام دیکر همه درحیرت و
تردد بود کفتند دو قدم بانکار را دو خنجر علامت نهاده ایم اکر انکار
زیادت بودی خنجر زیادت زدیمی اکر دو قدم بانکار را از عمر رضی
الله عنه بانك الاسلام یهدم ما کان قبله وارحم است ضایع نمی کذارند
وبحکمت خود مکافات می فرمایند چندین عمر در تا بر شرع مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرو خواهند کذاشت حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه
چندان برد بارکاه عزت اسلام اثار شجاعت داشت که از غیب او را
این لقب فرستادند اسد الله تعالی واسد رسوله صلی الله علیه وسلم
وعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه ورضی الله عنه دو اشترك داشت

یکی مصطفی صلی الله علیه وسلم یا وخشنبه بود ویکی از غنایم نصیب او
آمد حمزه رضی الله عنه آن شتر را که بنام فاطمه بود بود شکم بدرانید در
حالت سکر و آن وقت هنوز می حرام نبود علی رضی الله عنه پیش رسول
الله صلی الله علیه وسلم برخواست و پیراهن بر گردن مبارک فرو
انداخت و بخانه حمزه رفت از مسکر خوردن در حمزه اثر کرده بود
بزبان هر چیزی میگفت مصطفی صلی الله علیه وسلم چون او را چنان
دید بر گشت روز احد وحشی را کاشتند تا شکم حمزه را بدرانید
مصطفی را صلی الله علیه وسلم خبر کردند مصطفی صلی الله علیه وسلم
در زیر لب می فرمود اشرقاء فاطمة تتبع بالحمزة مصطفی صلی الله علیه
وسلم خبر داد که از عصر آدم علیه الصلوة والسلام تا رستخیز بعد
الانبیا علیهم الصلوة والسلام هیچکس قدم در شهادت ننهاد پیش
از حمزه رضی الله عنه برای آنک زخم خورده شتر فاطمه ما بود رضی الله
عنها وصلی الله علی محمد وآله اجمعین زخم خورده شتر فاطمه را رضی الله
عنها بحکمت الهی چنین مرتبه در شهادت بحکم حدیث بحاصل می آید اگر
زخم خورده عترت حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بحکمت الهی
درجه بلند در شهادت ودید به علو حالت و دار و گیری عجیب
مقام ولایت در میان اولیاء امت رضی الله عنهم اجمعین بحاصل

٢ آمد و از ین حال خبر داد
رسول صلی الله علیه وسلم را
صح

الشرقاء مشقوقة الاذن
في الحديث نهي ان يضحى
بشرقاء ١٢ ...

آید از حکمت و رحمت الهی غریب و عجیب نباشد تا سر نهادی برون
نتهند مردان صفا دست نتوانند زد در بارگاه مصطفی حرمی که
باشد اندر کوی دین کز بهر حق خون روان گشتست از حلق چنان در
کربلا و فی الحدیث ان العبد اذا سبقت له من الله تعالی سبحانه منزلة
فلم یبلغها ابتلاه الله تعالی ثم صبره علی ذلک حتی یبلغه المنزلة التی
سبقت له من الله سبحانه اخرجه ابو داود رحمه الله و عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم ایضا انه قال یود اهل العافیة یوم القیمة حین
یعطی اهل البلاء الثواب لو ان جلودهم کانت قرضت فی الدنیا
بالمقاریض رواه جابر رضی الله عنه اخرجه الترمذی رحمه الله
و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یرد الله عز و جل به خیرا یصیب
منه رواه ابو هریرة رضی الله عنه اخرجه البخاری والموطا رحمهما
الله و قال الامام حجة الاسلام رحمه الله فی المقصد الاسنی فی شرح
اسماء الله تعالی الحسنی اعلم انه انما حملنی علی ذکر هذه التنبیهات
رد فی هذه الاسامی والصفات و یعنی بالتنبیهات ذکر حظ العبد
من کل اسم من هذه الاسامی والصفات قول رسول الله صلی الله علیه
وسلم تخلقوا باخلاق الله عز و جل و قوله صلی الله علیه وسلم ان لله
تعالی مایة وسبعة عشر خلقا من تخلق بواحد منها دخل الجنة و ما

تداولته السنة المشايخ الصوفية رحمهم الله من كلمات تشير الى ما
ذكرناه يعني حظ العبد من كل اسم من الاسماء الحسنى لكن على وجه يوهم
عند غير المحصل شيئا من معنى الحلول والاتحاد وذلك غير مظنون
بعاقل فضلا عن المتميزين بحقايق المكاشفات وقال ايضا وحيث
يطلق الاتحاد ويقال هو هو لا يكون الا بطريق التوسع والتجوز اللايق
بعادة الصوفية والشعرا فانهم لاجل تحسين موقع الكلام من الافهام
يسلكون سبيل الاستعارة كما يقول الشاعر انا من اهوى ومن اهوى
انا وذلك ماول عند الشاعر فانه لا يعني به انه هو تحقيقا بل كانه
هو وانه مستغرق الهم به كما يكون هو مستغرق الهم بنفسه ومن قال
انا الحق وهو الحلاج يحتمل اما ان يكون جاريا ذلك على لسانه في
معرض الحكاية عن الله تعالى في سكر وغلبة حال واما ان يكون مستغرقا
بالحق سبحانه حتى لا يكون فيه متسع لغيره واذا لم يتجل في القلب الا جلال
الله تعالى وجماله حتى صار مستغرقا به يصير كانه هو لا انه هو تحقيقا
فيعبر عن هذه الحالة بالاتحاد على سبيل التجوز ويعني بها الاستغراق
وعليه ينبغي ان يحمل كلام ابي يزيد قدس الله تعالى روحه حيث
قال انسلخت من نفسي كما تنسلخ الحية من جلدها فنظرت فاذا انا هو
ويكون معناه انه من ينسلخ من شهوات نفسه وهواها وهمتها لا يبقى

المراد بالمحصل المحقق في معرفة العقائد

تاويل القول الموهم للاتحاد

الامر لم يظهر

همّها

فيه متسع لغير الله تعالى ولا يكون له هم سوى الله تعالى واذا لم يحل
في القلب الا جلال الله تعالى وجماله حتى صار مستغرقا به يصير كأنه هو لا انه
تحقيقا وفرق بين قولنا كانه هو وبين قولنا هو هو ولكن قد يعبر بقولنا
هو هو عن قولنا كانه هو كما ان الشاعر تارة يقول كاني من اهوى وتارة
يقول انا من اهوى وهذه مزلة قدم فان من ليس له قدم راسخ في المعقولات
ربما لم يتميز له احدهما عن الاخر فينظر الى كمال ذاته وقد تزين بما تلألأ
[illegible] فيه من حلية الحق سبحانه فيظن انه هو الحق وهو غالط غلط
النصارى حيث راوا ذلك في ذات عيسى فراوا اشراق نور الله تعالى
قد تلألأ فيه فغلطوا فيه كمن يرى كوكبا في مرآة او في ماء فيظن ان
ان الكوكب في المرآة او في الماء فيمد اليه يده ليأخذه وهو مغرور والصبي
اذا رأى انسانا في المرآة ظن ان الانسان في المرآة فكذلك القلب خال عن
الصور في نفسه وعن الهيئات وانما هيئته قبول معاني الهيئات و
الصور والحقائق فما يحل القلب يكون كالمتحد به لا انه متحد به تحقيقا
ومن لا يعرف الزجاج والخمر اذا رأى زجاجة فيها خمر لم يدرك تباينهما
فيلتبس ما في الزجاج بالزجاج فتارة يقول لا خمر وتارة يقول لا زجاجة
كما عبر عنه الشاعر حيث قال رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاكل
الامر فكأنما خمر ولا قدح وكأنما قدح ولا خمر وقال الامام حجة الاسلام

رحمه الله ولقد سمعت الشيخ ابا علي الفارمذي قدس الله تعالى روحه
يحكي عن شيخه ابي القاسم الكركاني قدس الله تعالى روحه انه قال
ان الاسماء التسعة والتسعين تصير اوصافاً للعبد السالك وهو بعدُ
في السلوك غير واصلٍ قال حجة الاسلام رحمه الله وهذا الذي ذكره ان
اراد به شيئاً مما يناسب ما اوردناه في التنبيهات وبيان حظ العبد
من كل اسم من اسمائه الحسنى فهو صحيح ولا يظن به غير ذلك ويكون
في اللفظ نوع من التوسع والاستعارة فان معاني الاسماء هي صفات
الله تعالى وصفاته لا تصير صفاتٍ لغيره ولكن معناه انه يحصل له
ما يناسب تلك الاوصاف وما يكون مثلها من حيث الاسم والمشاركة
في عموم الصفات دون خواص المعاني واما ان يثبت للعبد امثال
صفات الله تعالى على التحقيق ويماثل صفات العبد صفات الله
تعالى مماثلة تامة فمحال فان من جملتها ان يكون له علم واحد محيط
بجميع المعلومات حتى لا تعزب عنه ذرة في الارض والسموات وان
يكون له قدرة واحدة تشمل جميع المخلوقات حتى يكون بها خالق الارض
والسموات وما بينهما وكيف يكون العبد خالق الارض والسموات و
ما بينهما وهو من جملة ما بينهما فكيف يكون خالق نفسه وكذلك ترهات
ومحالات ظاهرة الاستحالة ومعنى قوله وهو بعدُ في السلوك غير واصل

ترهات

هو ان السلوك تهذيب الاخلاق والاعمال والمعارف وذلك اشتغال
بعمارة الظاهر والباطن والعبد في جميع ذلك مشغول بنفسه عن ربه
عز وجل الا انه مشتغل بتصفية باطنه ليستعد للوصول وانما الوصول هو ان ينكشف
له جلية الحق ويصير مستغرقا به فان نظر الى معرفته فلا يعرف الا
الله وان نظر الى همته فلا همة له سواه فيكون كله مشغولا به سبحانه هذه منا
وهما لا يلتفت في ذلك الى نفسه وينسلخ من نفسه بالكلية ويتجرد له عز و
جل فيكون كان هو الحق ههنا ملتقط من كلام الامام حجة الاسلام
رحمه الله وقال حجة الاسلام رحمه الله ايض نقول قولا مطلقا ان قول
القائل ان شيئا صار شيئا آخر فاتحد به محال على الاطلاق لانا نقول
اذا عُقِلَ زيدٌ وحده وعمرٌو وحده ثم قيل ان زيدا صار عمرًا فاتحد
به فلا يخلو عند الاتحاد اما ان يكون كلاهما موجودين او كلاهما معدومين
او زيد موجود وعمرو معدوم او بالعكس ولا يمكن قسم وراء هذه الاقسام
الاربعة فان كانا موجودين فلم يصر احدهما عين الآخر بل عين كل واحد
منهما موجودة وانما الغاية ان يتحد مكانهما وذلك لا يوجب الاتحاد
فان العلم والارادة والقدرة قد تجتمع في ذات واحدة ولا تتباين محالها
ولا تكون القدرة هي العلم ولا الارادة ولا يكون قد اتحد البعض بالبعض
وان كانا معدومين فما اتحدا بل عدما ولعل الاتحاد شيء ثالث وهو

الذي

الذی یکون بطریق التوسع والتجوز کما مر وان کان احدهما معدوما والاخر
موجودا فلا اتحاد اذ ای حقیقة اذ لا یتحد موجود بمعدوم فالاتحاد بین
شیئین مطلقا محال وهذا جار فی الذوات المتماثلة فضلا عن المختلفة فانه
یستحیل ان یصیر هذا السواد ذلک السواد کما یستحیل ان یصیر هذا السواد ذلک
البیاض او ذلک العلم وحیث یطلق الاتحاد ویقال هو هو لا یکون الا بطریق
التوسع والتجوز وان جاوزت هذه التاویلات الی ظاهر معنی الاتحاد فذلک
محال قطعا واعلم انه لا یجوز ان یظهر فی طور الولایة ما یقضی العقل باستحالته
نعم یجوز ان یظهر فی طور الولایة ما یقصر العقل عنه بمعنی انه لا یدرک بمجرد
العقل ومن لا یفرق ٢ ما یحیله العقل وبین ما لا یناله العقل فهو اخس
من ان یخاطب فلیترک وجهله وکلمات الصوفیة بناء عن مشاهدات
انفتحت لهم فی طور الولایة ومجرد العقل یقصر عن درک ذلک والله سبحانه
الموفق الی هنا ملتقط من کلام الامام حجة الاسلام وقال بعض المشایخ
المتاخرین رحمهم الله فی تعریف الاتحاد المتعارف المتداول بین اهل
التصوف الاتحاد هو شهود الوجود الحق سبحانه الذی الکل به موجود
فالحق سبحانه یتحد به الکل من حیث کون کل شیء موجودا به معدوما
بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا اتحد به فانه محال وقال بعضهم
الاتحاد هو ظهور سلطان الحق عز وجل علی العبد بحیث یعزله عن التصرف

٢ بین

نشأ

ويبوب منابه وهو اشارة الى معنى الحديث الصحيح حكاية عن الله عزوجل

كنت سمعه وبصره ولما ظهر سلطان الحق عزوجل قدّه على العبد بحيث

يعزله عن التصرف ويبوب منابه يرى في الحسّ ظهور الصفات والافعال

من العبد وهي في الحقيقة لمولاه عزوجل المتصرف بصفاته الذاتيه في

العبد على ما ورد في نص كنت له سمعا وبصرا والوصف الثاني للحق سبحانه

هو احديته ووجوبه الذاتي وغناه عن العالمين واعلم ان الصراط المستقيم

هو طريق التوحيد ودين الحق سبحانه واحديته يعني طرق الانبياء

عليهم السلام كما قال سبحانه قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا

وبينكم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شيئا الآيه در تفسير اين آيت گفته اند

ان راحت كه حق پرستان از حق پرستی دارند ملوك وسلاطين از ملك

وسلطنت ندارند اين الملوك واين ابناء الملوك من هذه اللذات لذة

حق پرستی وصفاى وقت وشهود بى غيبت وحضور بى غفلت بهشت

نقد است نماز بى نياز آنگفتن است استغفار است بحق سبحانه بظاهر

وباطن روزه شرف الصوم لى حاصل تشبه است بملائكه روحانيت بر جسمانيت

غالب مى آيد زكوة برهان محبت الهى است تطهير دل است از تعلق ماسوى

حضرت او سبحانه سفر حج بر مناسك سفر اخرت است بظاهر مقصد خانه

است وبه باطن مقصد خدا وند خانه است چرا ذكر وحج كمال السلام است

ثامنها روزه شکر نعمت تنست زکوة شکر نعمت مالست زکوة تو باطن ذکر
اینست قراءة قرآن از حق شنیدنست قیام شب در عمر افزودنست
تحویل است از منزل غفلت ببرج شرف فی الحدیث شرف المؤمن قیامه
باللیل وعزه استغناؤه عن الناس در هر عبادتی راحتیست از لذتیه
لذت ناپایدار دلیل فساد مزاج است عمل صالح وسیلت قربت و زلفت
است بحق سبحانه وتعالی وتقدس اهل کتاب را باین سعادت دعوت
کن بگو ای اهل توریت و انجیل یعنی خوانندگان دو کتاب منزل تعالوا
بیایید یعنی بعزم قبول وقصد عمل بسخنی که برابر است میان ما و شما
در توریت و انجیل و قرآن در آن سخن اختلاف نیست مجمع علیه است از
محکمات قابل نسخ نیست الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا تفسیر کلمه است
کلمه گویند و مراد کلام بود و اگرچه دراز باشد آن کلمه عدل که کتب سماوی
بآن ناطق است اینست که نپرستیم مگر معبودی بحق را سبحانه و
شریک نگوییم بوی چیزی را در الوهیت ای لم یختلف فی کلمة التوحید
نبی ولا کتاب قط سواء ای مستویة وسواء کل شیء وسطه واعدل الامور
وافضلها اوسطها وقال ابو بکر الواسطی رحمه الله هو اظهار العبودیة
عند ملاحظة الصمدیة وقال ابو عثمان رحمه الله علمک سبحانه
طریق التعبد فی هذه الآیة وهو ان لا تطالع بره عند اشتغالک بالعبادة

سوى معبودك ولا تفرغ في امر من امورك الى غيره لتتخذه بذلك ربا و
قال الامام القشيري رحمه الله هو ان لا تطالع بسرك مخلوقا وان لا يكون غيره
معبودك لا يكون غيره مقصودك ولا مشهودك وهذا هو اتقاء الشرك وات
اولا الاغيار الذين يجب ان لا تشهدهم ويجب اتحاد الطرق الموصلة الى الله
عز وجل فان اختلاف الطريق يوجب الغواية والضلال قال عز من قايل
وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله
الايه اتباع راههاى مختلف مكنيت كه متفرق كردتان انتان از صراط مستقيم
ودور افكنند ودر بوادى ضلالت حيران شويد وراه نجاة كم كنيد و
طريق التوحيد اعظم الطرق واقرب الطرق واسهلها واوضحها والصراط
في اللغة الطريق الواضح والجادة وهى الطريق الاعظم الذى يجمع الطرق ولا
بد من المرور عليه والمستقيم المستوى الذى لا زيغ فيه ولا عوجاج
ومن سلكه افضى به الى المقصد وهو الله تعالى ومن تولاه الله تعالى برعايتة
وجذبات انه اندرجت صفاوة جميع المقاومات في حاله ولم يتقيد
بمقام وفي دعاء امير المومنين على رضى الله عنه واسالك بتوحيدك
الذى فطرت عليه العقول واخذت به المواثيق وارسلت اليه الرسل
صلوات الله وسلامه عليهم وانزلت به الكتب وجعلته اول فرايضك
ونهاية طاعتك فلم تحتلجه الامعه ولم تغوسيه الابعه واستفا... تغفر

هذا الطريق جامعة لكل ما يتعلق بالعقايد والاعمال والاخلاق والاحوال
ومقامات المعرفة وجميع ابواب العبودية ولكل منها طرفا افراط وتفريط
والوقوف على الوسط الحقيقي الاعتدالي من كل منها في غاية الصعوبة ثم
الثبوت عليه اصعب وهو مزلة الاقدام من الخواص والعوام ونسال الله مزلة
سبحانه التاييد والتسديد واللام في قوله سبحانه اهدنا الصراط المستقيم
للعهد والمعهود طريق التوحيد ودين الحق الذي جميع الانبياء عليهم
السلام ومتابعهم عليه ولا يرشد الى حقايق التوحيد مجرد العقل والذكاء
بل هي اسرار يكاشف بها من حظيرة القدس قلوب الانبياء ثم متابعيهم
من الاولياء وقال بعض الكبراء رحمهم الله في قوله سبحانه اهدنا الصراط
المستقيم انه الاستقامة معه على توحيده والاستغناء بهدايته عز و
جل عن وسايط المقامات وقطع الحجب بالجذبات الالهية والطرق
الى الله وان كانت تتكثر بتكثير السالكين وتكثر استعداداتهم المتكثرة و
لهذا قيل الطرق الى الله تعالى بعدد انفاس الخلايق وعن الشيخ ابي يزيد
قدس الله تعالى روحه انه قال الطرق الى الله تعالى بعدد الخلق والسعيد
من هدى الى طريق من تلك الطرق لكن الاختلاف والتعدد في صور سلوك
طريق التوحيد وكيفية سلوكها مع ان المقصد والمراد وحقيقة الطريق
واحد فاصل طرق الانبياء عليهم الصلاة والسلام واحد وان اختلف

اديانا ثم شرايعهم لاجل اختلاف اممهم وذلك لان اهل كل عصر يختص
باستعداد واحد يشمل استعدادات افراد ذلك العصر وقابلية معينة لذلك
مزاج يناسب ذلك العصر والنبي المبعوث اليهم انما بعث بحسب قابليتهم
واستعداداتهم فاختلف شرايعهم باختلاف القوابل وذلك لا يقدح
في وحدة حقيقة الدين كما لا يقدح اختلاف الثقب والشبابيك في وحدة
نور الشمس ولان اصل طرق الانبياء عليهم الصلوة والسلام واحد صدق
اللاحق منهم السابق وما وقع بينهم التخالف في التوحيد ولوازمه و
الاختلاف الواقع في الشرايع ليس الا في الجزئيات من الاحكام بحسب الازمنة
ولوازمها واختلاف صور الطرق مع اتحاد حقيقة طريق التوحيد مثاله لواحقها
الخطوط الواصلة بين المركز ونقط المحيط فانها طرق شتى باعتبار اختلاف
محاذيات المركز لكل واحدة من النقط المفروضة في المحيط مع ان الكل طريق
من المحيط الى المركز والمعالجات المختلفة التي يعالج بها طبيب واحد
لامراض مختلفة فان المراد منها واحد وهو الصحة وكلها في كونها طريق
رد المرض الى الصحة واحد وطريق التوحيد واحد لكن اختلاف استعدادات
الامم اقتضى اختلاف صور الشرايع فان اصلاح كل امة يكون بازالة فساد
مختص بها وهدايتهم الى الحق وطريق التوحيد انما يكون من مراكزهم و
مراتبهم المختلفة بحسب طبايعهم ونفوسهم ولما كان نبينا صلى الله عليه

وسلم صاحب الاسم الاعظم الاسم الجامع الالهي واستعداده اكمل الاستعدادات
واعظمها واسلمها عن الافات وكان استعداد امته بالنسبة الى ساير
الامم كذلك ختمت بكمال نبوته ورسالته النبوة والرسالة ونسخ بكمال
شرعه ودعوته كل دعوة ودلالة واندرجت الظهور والزمان في وحدة
الصراط المستقيم المحمدي صلى الله عليه وسلم وعلى اله وصحبه وسلم و
شريعته المرضية عند الله عز وجل قال الله سبحانه ومن يبتغ غير الاسلام
دينا فلن يقبل منه الاية وقال بعض الكبراء رحمهم الله الصراط المشروع
الذي كان معنى في الدنيا ينصب في الاخرة محسوسا وهذا هو صراط التوحيد
ولوازمه وحقوقه فالمشرك لا قدم له على صراط التوحيد والمشرك ما وحد
الله تعالى هنا فهو من الموقف الى النار مع المعطلة ومن هو من اهل
النار الذين هم اهلها الا المنافقون فقط فلا بد لهم ان ينظروا الى الجنة
وما فيها من النعيم فيطمعون فذلك من نعيم الجنان ثم يصرفون الى
النار من عدل الله عز وجل فعوقبوا باعمالهم وقد جاء في الخبر في صفة
الصراط انه ادق من الشعر واحد من السيف وقد ورد في خبر ان الصراط
يظهر يوم القيمة منه للابصار على قدر نور المارين عليه فيكون دقيقا
في حق قوم وعريضا في اخرين والصراط على متن جهنم غاب فيها و
اخذت النار سعة ما بين الخافقين سوداء مظلمة والجنة من ورائها

طرق جميع الانبيا ومتابعيهم
من الاولياء السابقين واللاحقين
بحسبهم

نصيبهم من

النهدي منسوب الى نهد بن زيد بن ... من قضاعة وابو عثمن عبد الرحمن بن مل بكسر الميم وضمها وتشديد اللام النهدي البصري تابعي مخضرم كذا في جامع الاصول

وعن ابي عثمان النهدي رضي الله عنه انه قال يمد الصراط على النار في
مثل حد الموسى فترعد فرايص الملائكة فيقولون ربنا من يجوز عليها فيقول
سبحانه من شئت من خلقي وعن الحسن البصري رضي الله عنه انه قال
الصراط مسيرة ثلثة الاف سنة ادق من الشعر واحد من السيف الف صعود
والف استواء والف هبوط وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم شعار المؤمنين
على الصراط يوم القيمة رب سلم رب سلم اخرجه الترمذي وقال صلى
الله عليه وسلم اما ثلث مواطن فلا يذكر احد احدا عند الميزان حتى يعلم
ايخف ميزانه ام يثقل وعند تطاير الصحف حتى يعلم ابن يقع كتابه في يمينه
ام في شماله او من وراء ظهره وعند الصراط اذا وضع بين ظهراني جهنم
حتى يجوز اخرجه ابو داود رحمه الله وان الله تبارك اسمه خلق الصراط
من رحمتها (رحمته) اخرجها للمؤمنين فالصراط للموحدين خاصة والكفار
لا جواز لهم عليه لان النار قد التقطت من الموقف جبابرتهم وسائر الكفار
فلا تبعوا ما كانوا يعبدون من دون الله عز وجل الى النار فقسم النور
بين الموحدين على قدر ما جاؤا به من الدنيا والصراط يدق ويتسع
على حسب منازل الموحدين الدقة للمذنبين والسعة للمتقين و
الواسع للانبياء والاولياء ويصير لهم كالبساط سعة وبسطا ولهم
السرعة والابطاء فاولهم كلمح البصر واخرهم كعمر الدنيا سبعة الاف

سنة تزل قدم فتحترق ثم يخرجها فتبرأه من الرحمة ثم تزل قدم
والاخرى قد برأت فلان فالاسلام خرجهم من الرحمة فلما قبلوه ولم
يقوا به ضرب لهم جسرًا من تلك الرحمة فيمر واعليها فمن ضيع منهم
شيئا من اعمال الاسلام فانما ضيع الرحمة التى رحم بها فزلت قدمه
فالدقة والاتساع على قدر الرحمة من الله تعالى للعبد فيحظ العبد
من الرحمة الذى قسمه قسمه سبحانه فى ايام الدنيا يتسع الصراط هناك
عليه والسرعة والابطاد فى قطع الصراط على قدر القرب فيحظ العبد
من نور القربه وهم الانبياء عليهم الصلوة والسلام والثانيه فى مثل
الريح والطير وهم الصديقون الاولياء والثالثه مثل حضر الفرس
ولجاويد الخيل والركاب وهم الصادقون الذين جاهدوا انفسهم حتى
صدقوا الله سبحانه فى جميع حركاتهم والصديقون صدقوا الله سبحانه
فى حركاتهم وخطراتهم ايضا والرابعة فى مثل الراكب رجله وهم المتقون
والخامسه فى مثل سعى الرجل وهم العابدون والسادسه مشيا وهم
العمال المستورون والسابعة حبوا وهم المنهكون من الموحدين و
كل زمرة لها نور دون النبوة ونور الولاية ونور الصدق ونور التقوى
ونور العبادة ونور الستر والتوحيد فمنهم من نوره مد بصره ومنهم
من نوره عند ابهام قدمه وهو اخرهم فليس النور هناك بكثرة الاعمال

ايسرع ويبطى فاولهم زمرة تقطع فى مثل طرف العين و لمح البرق

الحضر العدو

المنهتكون

انما النور يعظم بنور الاعمال وانما يعظم نور العمل على قدر ما فى القلب من
النور وانما يعظم نور القلب على قدر القرب فكل ذى نور بنوره اقرب
الى الله فنوره انور واعظم وانفذ نصر وانفل وزنا فكم من رجل قل عمله
هناك سبق الى الجنة من بلغ عمله هناك اضعافا كثيرة الا ترى الى قول
رسول الله صلى الله عليه وسلم لمعاذ رضى الله عنه اخلص يكفك القليل
من العمل فلا يصل العبد الى الاخلاص الا بعظم النور وانما زكت اعمالهم
وعظمت بعظم النور تحقيق ما قلنا ان الرجل من هذه الامه قد يسبق من
عمر الف سنة من الاولين ولذلك روى فى الحديث يا حبذا نوم الاكياس
وفطرهم كيف يغبنون سهر الحمقى وصيامهم ولمثقال حبه من
صاحب تقوى ويقين افضل عبد الله سبحانه من امثال الجبال عبادة
من المغترين والنجاة من الله تعالى المعيه للعبد فى هذا الموطن على قدر
محله عنده ومحله على قدر ما من به عليه من المعرفة به سبحانه وهو
اليقين الذى جعل له من ذلك حظا فى الحديث عن رسول الله صلى
الله عليه سبحانه وسلم انه قال يرد الناس النار ثم يصدرون عنها
باعمالهم اخرجه الترمذى رحمه الله وقد روى هذا الحديث موقوفا
على ابن مسعود رضى الله عنه فانما ذكر فى الحديث الاعمال لان العمل
ظاهر وما فى الباطن غيب الا عن خالق الغيب سبحانه فالظاهر صاحبه

تحقق

الغبن بالتسكين فى البيع وبالتحريك فى الراى يقال غبنته بالفتح اى خدعته وقد غبن فهو مغبون وغبن رايه بالكسر اذا نقصه فهو غبين اى ضعيف الراى صحاح

بمعرفته ادرك معرفة الباطن فاذا كان يوم الجزاء جيء بالعمل فوضع
فيه ذلك النور الذي خرج منه العمل وقدره بالعمل في ذلك النور منذ
يوم عمل الى يوم الجزاء فصار اضعافاً مضاعفة فهو قوله سبحانه فيضاعفه
له اضعافاً كثيرة والكثير من الله سبحانه لا يحصى وفي الخبر عن رسول
الله صلى الله عليه وسلم ويضرب الصراط بين ظهراني جهنم فاكون اول
من يجوز من الرسل صلوات الله وسلامه عليهم بامته ولا يتكلم
يومئذ احد الا الرسل وكلام الرسل يومئذ اللهم سلم سلم رواه ابو
هريرة رضي الله عنه ورواه البخاري ومسلم والترمذي رحمهم الله وفي
الخبر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم يضرب الجسر على جهنم وتحل
الشفاعة ويقولون اللهم سلم سلم رواه ابو سعيد الخدري رحمه الله عليه
اخرجه البخاري ومسلم والنسائي رحمهم الله والطايفة التي لا تخلد
في النار قد تنال وتعذب على الصراط تمسكهم اعمالهم على الصراط فلا
ينتهضون الى الجنة ولا يقعون في النار حتى تتداركهم الشفاعة والعناية
الالهية فمن تجاوز هنا عن عباد الله تجاوز الله تعالى هنالك عنه هناك
ومن انظر معسراً انظره الله تعالى ومن عفا عفى الله تعالى عنه ومن
استقصى حقه هنا من عباده استقصى الله تعالى حقه منه هناك
ومن شدد على هذه الامة شدد الله تعالى عليه وانما هي اعمالكم ترد لكم

توحيد

عليكم فالتمسوا مكارم الاخلاق فان الله تعالى لا يعاملكم بما عاملتم
به عباده اليوم كان العمل ما كان وكانوا ما كانوا فالصراط المستقيم طريق
التوحيد وهو دين الحق الذي جميع الانبياء والرسل عليهم الصلوة
والسلام ومتابعيهم عليه وجميع الاحوال السنية وجميع مقامات
السالكين في السير الى الله وفي الله عز وجل راجعة اليه وعلم التوحيد
انفع العلوم وارفعها وتفاوتها وهو المقصد الاقصى والمطلب
الاعلى وليس وراءه عبادان قرية ولا مطمع في النجاة الا باقتنائه
ولا فوز بالدرجات الا باجتنائه ولعلو مرتبته ورفعة منزلته
انقلب البصائر عنه كليلة والعقول عليلة والنواظر حواسر حلق
بزاة الهمم العالية طارت لقصد ادراكه في جو الطلب فحيل بينها وبين
الارب وجالت جياد العقول السليمة لطلب غايته في ميدان النظر
فحسرت في بدايته عن مقصده الوطر وهو كما قال الشيخ ابو علي الحسن
بن محمد الدقاق قدس الله تعالى روحه التوحيد غريم لا يقضى دينه
وغريب لا يؤدى حقه وحقيقة التوحيد يجل ان يحيط بها وهم او
يحوم حول حماها وهم اذ هو بحر وقف بساحله العقول وامتنع على
الارواح والقلوب الى كنهه الوصول واهل المكاشفات الصحيحة ولنا
الصريحة والمواصلات الروحية والمنازلات القلبية والمعاملات

النفسيه الذين كشف عن ابصارهم حجب الكون نفنوا عن فضل انوار جدهم
نفته المصدور وباحوابس فحيدهم بوح السكران المسرور وتكلموا
فى علم التوحيد بلسان الذوق والاشارة لضيق ظروف العبارة و
غير هذه الطايفه من المستدلين بالاثر على المؤثر وبالصورة على المصور
ماكشف لهم هذا المطلوب عن وجهه فضلة العتاع لكمال التعزز و
الامتناع وهذا هو العلم الذى يرثه العلماء من الانبياء عليهم الصلوة
والسلام علما ومقاما وحالا وهو فى الحقيقه من علوم الوراثه
وغيره من العلوم من علوم الدراسة وقال الامام القشيرى رحمه
الله فى تعريفه التوحيد سقوط الرسم عند ظهور الاسم فناء الاغيار
عند طلوع الانوار فلاشى الخلايق عند ظهور الحقايق فقد رؤيه
الاغيار عند وجدان قربه الجبار جل ذكره قال الامام حجة الاسلام
ابو حامد محمد بن محمد الغزالى قدس الله تعالى روحه شرح توحيد
دراز ست وعلم وى نهايت همه علمها ست بيان شرع وعقل وتوحيد
هيچ تناقض نيست نزديك كسى كه چشم بصيرت وى را كشاده اند
وقال الشيخ الامام العارف الربانى شيخ شيوخ العالم ابو الفتح احمد بن محمد
بن محمد الغزالى قدس الله تعالى روحه وكان رحمه الله صاحب كرامات
واشارات صاحب قبول تام وكان مليح الوعظ حسن المنطق وكان

التعزز صح

الرسم هو الخلق وصفات الخلق لان الرسوم هى الاثار وكل ما سوى الله عز وجل اثاره الناشئة من افعاله ١٢

وكان من الفقها غير انه مال الى الوعظ والتصوف فغلب عليه و
درس بالنظامية نيابة عن اخيه ابي حامد لما ترك التدريس
زهادةً فيه اختصر كتاب اخيه المسمى باحياء علوم الدين في مجلدٍ واحد
سماه لباب الاحياء له كتاب آخر سماه الذخيرة في علم البصيرة طاف البلاد
وخدم طاف البلاد وخدم الصوفيه وخدموه وصحبهم وصحبوه و
كان مايلا الى الانقطاع والعزلة اثنى عليه العلماء والاولياء توفي رحمه
الله بقزوين سنه وعشرين وخمسماية كذا قال الامام اليافعي رحمه
الله اعلموا اخواني ارشدكم الله تعالى ان التوحيد كه توحيد ذره وعلباد
احوال است وعروه وثقى مقامات است وتاج ابنياست وحليه
اولياست وحقايق توحيد نه هرره روى كه راه رفت بيافت هر كه جوهر
تمكين بيافت ومعادن تحقيق برسيد اونه لطفى است ونه قهرى
است منزل اول عشق است دوم نيستى سيوم هستى وبالاى هستى هيچ
نيست منزل اول عشق است اشارت است بهمه مقامات محبت ذاتى
كه اين مقامات ثابت مقامات سير الى الله است عزوجل است منزل
دويم نيستى است اشارت است بهمه مراتب سير في الله عزوجل كه
مراتب فنا في الله است سبحانه حيث يتولى الحق عز وعلا بذاته امر
عبده فلا تصرف للعبد اصلا ومقامات الفناء يبدا المفني بفعل بعيده

ما بیناه، منزل سیوم هستی است اشارت است بمقامات بقا بالله عزو
جل والمقامات التی یحصل للعبد بعد السلوک والوصول ولیس ورا
عبادان قریة وفی کتاب کشف المحجوب معرفت خداوند عزوعلا
بود و گونه است علمی و حالی و معرفت علمی قاعده همه خیرات دنیا
و آخرت است و مهم ترین چیزها مر بنده را اندر همه اوقات و احوال
شناخت خدای است عزوجل و بیشتر خلق ازین معرض اند جز
آنانکه خداوندشان سبحانه برگزیده است و از ظلمات دنیا
بازرهانیده و دلهای ایشان را بخود زنده گردانیده قال الله سبحانه
او من کان میتا فاحییناه الآیه پس معرفت حیوة دل بود بحق
سبحانه و اعراض سر از جز حق عزوعلا و قیمت هر کسی بمعرفت
بود هر کرا معرفت نبود وی بی قیمت بود و مردمان صحت علم را
بخداوند سبحانه معرفت خوانند و مشایخ این طایفه قدس
الله تعالی ارواحهم صحت حال را با خداوند عزوجل معرفت خوانند
و ازان بود که معرفت را فاضل تر از علم گفتند عارف نبود بحق
که عالم نبود اما عالم باشد بود که عارف نباشد و از توحید بجز عالم علم آن
نتوان گفت هر خاطر که از اندیشه غیر برد او موحد کند حجابی
باشد و آفتی و بدان مقدار که آن خاطر بسر موحد گذرد و از

از توحید محجوب باشد و هر کشف حجابی را حدیث جل ذکره بنده را
از اوصاف بنده فانی گرداند شخص بنده تعبیه گاه اسرار حق سبحانه
بود و هر اثبات حجت را حکم شریعت بر وی باقی بود و وی از رویت
کل فانی و کمال الحمرا این حال صفت پیغمبرست صلی الله علیه وسلم نفس
بمحل دنو رسید و گفت بدرجه جان و جان بمرتبه سر و سر بصفت
قرب در همه از همه محو از عقول خلق بعید و از اوهام منقطع گردد
کون و مرا گم کند و وی خود را گم کند در فنای صفت بی‌صفت متحیر
گردد و ترتیب طبایع و اعتدال مزاج مشوش شود بنیت خواهد
که خراب شود و بگدازد و چون مراد حق سبحانه از بنیت اقامت حجت
بود فرمان آید که بر حال باش بدان قوت یابد و آن قوت فنوت قوت
وی شود از نیستی خود بهستی حق عز و علا پدید آید و لهذه عبارات
توحید مشایخ را قدس الله تعالی ارواحهم سخن بسیارست و
مولف کتاب کشف المحجوب رحمه الله میگوید توحید از حق سبحانه به
بنده اسرارست و بعبارت هویدا نشود تا کسی آنرا بعبارت بیارد
آید عبارت و معبر غیر باشد و اثبات غیر الله در توحید شرک بود
آنگاه او لهو گردد و موحد آلهی بود نه لاهی محمد بن واسع رضی الله
عنه می گوید من عرف الله عز وجل قل کلامه ودام تحیره و ابوبکر واسطی

غیره

رحمه الله میگوید من عرف الله سبحانه انقطع بل خرس وانقمع قال
النبی صلی الله علیه وسلم لا احصی ثناء علیک فرمان آمد که یا محمد
نعرک اذا سکتّ عن ثنائی فالکل منک ثنایی اگر تو نگویی ما بگوییم
همه اجزاء عالم را نایب تو گردانیم تا ثنای ما بگویند وحوالت آن
بتو کنند چیزی که حقیقت آن در عقل ثبات نیابد بزبان از چه
گونه عبارت توان کرد جز بمعنی جواز لان المشاهدة فضول اللسان
بحضور الجنان پس اندرین معنی سکوت را درجه برتر از نطق باشد
لحضور
سکوت علامت مشاهدت بود و نطق نشان طلب مشاهدت در
درجه دوستی یگانگی بود و در یگانگی علامت [عبارت] بیگانگی بود انت کما
اثنیت علی نفسک یعنی گفته تو گفته من باشد و ثنای تو ثنای من
غبتُ من اهوی فلما رأیتُه ٭ بُهِتُّ فلم املِکْ
لسانا ولا عینا وقال حجة الاسلام رحمه الله ان کلمة الشهادة وهی
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ایجازها تتضمن اثبات ذات الاله
واثبات صفاته واثبات افعاله واثبات صدق الرسول صلی الله علیه
وسلم فبنی الایمان علی هذه الارکان واول ما یستفاد به من الانوار
ویسلک من طریق الاعتبار ما ارشدنا الیه القرآن فلیس بعد بیان
الله عز وجل بیان وقد قال الله تعالی الم نجعل الارض مهادا والجبال

اوقناد الى قوله سبحانه وجنات الفافا ولين يخفى على من معه ادنى
مسكة اذا تامل بادنى فكرة مضمون هذه الاية وادار نظره على عجايب
خلق الله سبحانه فى الارض والسموات وبدايع فطرة الحيوان والنبات
ان هذا الامر العجيب والتركيب المحكم الغريب لا يستغنى عن صانع يدبره
وفاعل يحكمه ويقدره بل تكاد فطرة النفوس تشهد بكونها مقهورة
تحت تسخيره ومُصَرَّفَةً بمقتضى تدبيره ولذلك قال سبحانه أفى الله
شكٌ فاطرِ السموات والارض ولهذا بعث الانبيا عليهم السلام كلهم
لدعوة الخلق الى التوحيد ليقولوا لا اله الا الله وما امروا ان يقولوا لنا
اله وللعالم اله فان ذلك كان مجبولاً فى فطرة عقولهم من مبدا نشأتهم
فى عنفوان شبابهم ولذلك قال تعالى ولين سالتهم من خلق السموات
والارض ليقولن الله وقال تعالى فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة
الله التى فطر الناس عليها فاذاً فى فطرة الناس وشواهد القرآن
ما يغنى عن اقامة البرهان ولكنا نحن على سبيل الاستظهار والاقتدا
بالعلماء النظّار نقول من بداهة العقول ان الحادث لا يستغنى فى حدوثه — بداية العقل
عن محدث يحدثه والعالم حادث فاذاً لا يستغنى فى حدوثه عن
محدث يحدثه الى ان قال العالم لا يخلو عن الحوادث وما لا يخلو
عن الحوادث فهو حادث فاذا ثبت حدوثه كان افتقاره الى المحدث

من المدركات بالضرورة واجسام العالم لا تخلوا عن الحركة والسكون
وهما حادثان ومن عقل جسما لا ساكنا ولا متحركا كان لمتن الجهل راكبا وعن
نهج العقل ناكبا ويدل على حدوث الحركة والسكون تعاقبهما وذلك مشاهد
في جميع الاجسام وما لم نشاهد نحو من ساكن الا والعقل قاض بجواز حركته
وكذا على القلب فالطاري منهما حادث لطريانه والسابق حادث لانه
لو ثبت قدمه لاستحاله عدمه وقال العلامة حافظ الملة والدين ابو البركات
عبيد الله بن احمد بن محمود النسفي رحمه الله في عمدة عقايد اهل السنة والجماعة
قدس الله تعالى ارواحهم ايمان المقلد صحيح لوجود التصديق ولكن
عاصيا بترك الاستدلال خلافا للمعتزلة وقال القاضي الامام الزاهد
ابو زيد عبيد الله بن عمر بن عيسى الدبوسي صاحب الاسرار والتقويم للادلة
والامد الاقصى وغيرها وقد توفي رحمه الله ببخارا في سنه ثلثين واربعماية
ودفن بقرب الامام ابو بكر بن طرخان رحمه الله وزرت قبره غير مرة كنا
في الانساب التقليد امر الجاهلين وبه يبدل الدين من يبدل وقال به
يتبدل الدين وقال الشيخ الامام الزاهد الاستاذ نور الملة والدين احمد
بن محمود البخاري الصابوني رحمه الله في بداية الكلام اختلف اهل القبلة
في صحة ايمان المقلد فقال ابو حنيفة رضي الله عنه وسفين الثوري
ومالك والاوزاعي وعامة الفقها واهل الحديث رحمهم الله صح ايمانه

القاضي ابو زيد الدبوسي

ولكنه عاصٍ بترك الاستدلال قال الشيخ الامام ابو الحسن الرستغفني علي
بن سعيد والامام ابو عبد الله الحسين بن محمد بن حليم الحليمي قدس سره
شرط صحة الايمان ان يعرف صحة قول الرسول صلى الله عليه وسلم بدلالة
المعجزة وعند الشيخ ابي الحسن علي بن اسمعيل الاشعري رحمه الله ان يعرف
ذلك بدلالة العقل وعند المعتزلة ما لم يعرف كل مسئلة بدلالة العقل
على وجه يمكنه دفع الشبهة لا يكون مؤمنا والصحيح ما عليه عامة اهل
العلم فان الايمان هو التصديق مطلقا فمن اخبر بخبر فصدقه صح ان
يقال امن له والخلاف فيمن نشأ على شاهق الجبل ولم يتفكر في العالم
ولا في الصانع عز وعلا اصلا فاخبر بما يجب الايمان به فصدقه واما من
نشأ في بلاد المسلمين وسبح الله تعالى عند رؤية صنايعه فهو خارج
عن حد التقليد وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله سعادة الخلق في ان
يعتقدوا الشيء على ما هو عليه اعتقادا جازما لينتقش قلوبهم بالصورة
الموافقة لحقيقة الحق حتى اذا ماتوا وانكشف لهم الغطاء فشاهدوا الامور
على ما اعتقدوا لم يفتضحوا ولم يحترقوا بنار الخزي والخجل ولا بنار
جهنم ثانيا وصورة الحق اذا انتقش به قلبه فلا نظر الى السبب المفيد
له اهو دليل حقيقي كلامي او رسمي اقناعي او قبول بحسن الاعتقاد في قايله
او قبول في مجرد التقليد من غير سبب فليس المطلوب الدليل المفيد بل الفائدة

وهي حقيقة الحق على ما هي عليه فمن اعتقد حقيقة الحق في الله سبحانه وصفاته
وكتبه ورسله واليوم الاخر على ما هو عليه فهو سعيد وان لم يكن ذلك
بدليل محرر كلامي ولم يكلف الله عز وجل عبادة الا ذلك وذلك معلوم
على الضرورة بجملة اخبار متواترة من رسول الله صلى الله عليه وسلم
في موارد الاعراب عليه وعرضه الايمان عليهم وقبولهم ذلك وانصرافهم
من غير تكليفه اياهم التفكر في ادلة الوحدانيته وساير الصفات فا
لواجب على الخلق الايمان والايمان تصديق عن جازم لا تردد فيه ولا
يشعر صاحبه بامكان الخطا فيه وهذا التصديق الجازم على مراتب
# نعم لا ننكر ان للعارف درجة على المقلد ولكن المقلد في الحق مومن
كما ان العارف مومن ثم ما يعالج به المريض بحكم الضرورة يجب ان يوقى
عنه الصحيح وليس الضرر في استعمال الدوا مع الاصحاء باقل من
الضرر في اهمال المداواة مع المرضى قال سبحانه ادع الى سبيل ربك بالحكمة
والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي احسن الاية فالمدعو بالحكمة قوم
وبالموعظة الحسنة قوم آخر وبالمجادلة بالاحسن قوم آخر والله سبحانه
الموفق وقال بعض العارفين رحمهم الله لا شك عند ذوي البصاير
النافذة في حجب الغيب وسرادقات الملكوت في صدور وجود معنى صدر عنه
الوجود على اتم الوجوه واكملها وهو الذي عبر عنه خارج الحجب في لسان

العرب بقولهم الله اعلى بنعوى البصاير من يدرك وجود ذلك المعنى من غير
مقدمة علمية كما هو حال اهل النظر وذلك المعنى تعالى و يتقدس عن ان
يطمح نحو حقيقته نظر ناظر سواه و سبحانه ان يطمع طامع فى جواز ذلك
فهو المتعزز بذاته فذاته هى التى اقتضت هذا التعزز على غيره كما ان الشمس بذاتها
تقتضى فى كمال سلطنة اشراقها ان يكون متعززة عن ان يمتد اليها ابصار نفس الخفافيش
ولله المثل الاعلى ومن اياته الشمس ولولا اذنه وكرمه الفياض المقتضى
للاذن لما اجترا احد من البشر على ضرب مثل حق له فكيف لا و يستحيل
ضرب الحق المثل فى حقه اذ ليس كمثله شئ وهو منزه فى بصاير العارفين
عن الكمال الذى يمكن ادراكه للخلق حسب تنزهه عند الجاهلين عن كل
نقصان وقال ايضا اهل النظر حققوا القول فى مسئلة اثبات موجود
قديم من وجوه كثيرة وبعضهم استدل على وجود القديم سبحانه من طريق
النظر فى الحركة وذلك وان كان طريقا واضحا و بالمقصود وافيا فلو كان
بطول ويحتاج فيه الى اتقان مقدمات يستغنى عنها من يسلك الطريق
المستقيم وكثير من اهل النظر سوّدوا اوراقا كثيرة فى تلك المسئلة وذلك
فضول مستغنى عنه والحق اليقين فى اثبات القديم سبحانه من طريق
النظر ان يستدل عليه بالوجود الذى هو اعم الاشياء اذ لو لم يكن فى الوجود
قديم لما كان فى الوجود موجود اصلا والبتة وذلك لان الوجود منقسم

قطع بمبره البتة سماعي

قسمة حاضرة

قسمة حاصرة الى الحادث والقديم اعني الى ما لوجوده بداية والى ما ليس لوجوده بداية

فلو لم يكن احد الا حادث اذ ليس في طبيعة الحادث ان يوجد بذاته فان الموجود

بذاته يكون واجب الوجود والواجب بذاته لا يتصور بذاته ويتنتج من هذه

الكلمات قياس برهاني فيقال لو كان في الوجود موجود لزم بالضرورة ان

يكون في الوجود قديم ثم بقاء الوجود معلوم قطعاً فينتج من الاصلين وجود موجود

قديم بالضرورة ومن حصل له علم ضروري يقيني من طريق النظر بوجود

الباري تعالى وتقدس وبوجود صفاته فينبغي ان لا يسكن بذلك فورة

طلبه ولا يزيده التبحر في العلوم النظرية الا جداً في الطلب وتشوقاً الى مزيد

الاستبصار وتطلعاً الى ما وراء طور العلم والعقل من كشف ذوقي يختص

به خواص الحق عز وجل وفريق العلماء النظار يسلكون طريق البحث العقلي

والنظر البرهاني الا انهم اذا قطعوا منازل العلم ظنوا انهم وصلوا الى الكمال

الكلي فيما هم بصدده وغرورهم بما حصلوا من العلوم النظرية عظيم

فانهم يظنون ان تحصيل العلم بالله عز وجل مثلاً وصول اليه سبحانه وهو

عين السعادة المطلوبة وهذه حماقة عظيمة يصعب الخلاص عنها الا لمن

اخذ بضبعه عناية ازلية حتى لا يزيد التبحر في العلوم النظرية الا جداً في الطلب

وتطلعاً الى ما وراء العلم والعقل من الكشف الذوقي وطلب العارف لا يسكن

بالعلم كما لا يسكن الجائع بالماء والعطشان بالخبز فالعلم بذات المعشوق

في الوجود قديم لم يكن م

تشوقاً
تشوقت
الى الشراى
تطلعت الى اصحاح

وصفاته مثلا ولیس عین الوصول الیه والمعرفة یلزمها شوق عظیم الی الحق
سبحانه وطلب تام لا یتصور العبارة عنه والعلم لا یلزمه ذلک الشوق
ولکن التجلی الالهی علی قدر هذا العلم وصورته ولا یسعی المومنون
الی لقاء الله عز وجل الا بانوار هذا العلم وبان عقلا که از کون گردیده کردند
بوحدانیة ملکوت جل ذکره سفر کردند وطریق سفر ایشان این بود که چون
نهاد عالم را دیدند که بر یک تدبیر همی رود از نهاد خویش همی نگردد
مثلا آفتاب نکاهد وماه کاهد وافزاید وروز وشب بر یک تدبیر
همی روند وخلقت حیوانات بر یک نهاد است ومنافع آسمان با منافع
زمین متصل است قال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
نمی بینی ای بیننده در آفرینش خدا وتد بغشاینده جل ذکره هیچ خلل وعدم مناسبت
وملایمت وکاینات در رشته یک نظم دارد وچون یک سلسله است هم
چندکه با جزاء متعدد ومتفرق است در تعلق بعض ببعض وحاجت بعض
ببعض یک روی دارد ویک جزء دارد درست شد ایشان را که مدبر عالم
جل ذکره یکیست هر کاری که ویرا مدبر بیش از یکی باشد در آن کار اختلاف
افتد وخلل بان کار راه یابد وچون مدبر یکی باشد آن کار متسق
ومنتظم بود قرآن کریم باین معنی اشارت فرموده قال عز من قائل لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا فسبحان الله رب العرش عما یصفون وقال

عز من قایل سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
الایه و بانکه اهل معرفت در یکانکی خداوند عز و جل مجابیها کفته اند
و رمزی از ان آنست که در شرح تعرف میفرماید دوست یکی باید تا بنده
خدمت تواند کردن خلق اولین و اخرین در قضاء حق یک مخدوم مقصرند
خدمت دو چکونه توانند کردن نه چون سر عارفان بدین خوشست که الله
یکی است تا وی را خدمت توانند کردن چون دو کردد محبت منقسم شود
و انقسام اندر محبت دلیل نابودن محبت است و نیز چون دو باشد این
ترا بان ماند و آن بدین ماند و بنده اندر میان ضایع کردد و نیز اکر دو
باشد اکر یکی را کذاری دیکری وی را بد شود و انکه وی را بد باشد دوستی
را نشاید و نیز اکر دو باشد یا هر دو بیند یا یکی اکر هر دو بیند قسمت
و شرکت اندر محبت محالست و اکر یکی بیند از ان دیکر ممنوع کردد و از دوست
ممنوع کشتن محالست دیکر دوست یکی باید تا عزیز بود چون دو باشند
خوار کردد و دوست خوار محالست والله سبحانه اعلم والهم وقال
حجة الاسلام ایضا رحمه الله القران هو البحر المحیط ومنه یتشعب علم الاولین
والاخرین کما یتشعب عن سواحل البحر المحیط انهارها و جداولها و سر القران
ولبابه الاصفی و مقصده الاقصی دعوة العباد الی الجبار الاعلی رب
الاخرة والاولی خالق السموات العلی والارضین السفلی و ما بینهما و ما تحت

الكبرى ومعرفة الله تعالى تشتمل على معرفة ذات الحق عز وجل ومعرفة
الصفات ومعرفة الافعال ومعرفة الذات اضيقها مجالاً واعسرها
مقالاً واعصاها على الفكر وابعدها عن قبول الذكر ولذلك لا يشتمل
القران منها الا على تلويحات واشارات ويرجع اكثرها الى ذكر التقديس المطلق
كقوله سبحانه ليس كمثله شي وهو السميع البصير وكسورة الاخلاص
والى التعظيم المطلق كقوله تعالى سبحانه تعالى عما يصفون واما الصفات
فالمجال فيها افسح ونطاق النطق فيها اوسع ولذلك تكثر الايات المشتملة
على ذكر العلم والقدرة والحيوة والكلام والحكمة والسمع والبصر وغيرها
واما الافعال فبحرٌ متسع اكنافه فلا ينال بالاستقصاء اطرافه بل ليس في
الوجود الا الله سبحانه وافعاله وكل ما سواه فعله عز وجل لكن القران يشتمل
على الجلي منها الواقع في عالم الشهادة كذكر السموات والكواكب والارض
والجبال والبحار والحيوان وانزال الماء القراح وساير اسباب النبات
والحيوة وهي التي ظهرت للحس واشرف افعاله سبحانه واعجبها وادلها اعجبها
على جلالة صانعها عز وجل ما لا يظهر للحس بل هو من عالم الملكوت وهي
الملايكة والروحانيات والروح والقلب اعني العارف بالله عز وجل من جملة
اجزاء الادمي فانه ايضاً من عالم الغيب والملكوت وخارج عن عالم الملك
والشهادة واعلم ان اكثر افعال الله تعالى واشرفها لا يعرفها اكثر الخلق بل

ادراكهم

بل ادراكهم مقصور على عالم الحس والتخيل وانها النتيجة الاخيرة من نتايج عالم
السكوت هو القشر الاقصى عن اللب الاصفى ومن لم يجاوز هذه الدرجة فكانه
لم يشاهد من الرمان الا قشرته ومن عجايب الانسان الا بشرته والايات
الواردة في معرفة الله عز وجل بدء القران وكبار مقلبيه ومثال الطالب
والمطلوب مثال صورة حاضرة مع مراة ولكن ليس تتجلى في المراة لصدا في
وجه المراة فمتى صقلتها تجلت فيها الصورة لا بارتحال الصورة الى المراة ولا بحركة المراة الى
الصورة ولكن بزوال الحجاب قال حجة الاسلام في كتابه الجام العوام في علم
الكلام فان قال قايل ما الذي دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اطلاق
هذه الالفاظ الموهمة مع الاستغناء عنها فالجواب ان هذا الاشكال
محل عند اهل البصيرة وبيانه صلى الله عليه وسلم ما ذكر كلمة منها الا مع
قراين واشارات يزول معها ايهام التشبيه وقد ادركها الحاضرون المشاهدون
واعظم القراين المعرفة السابقة بتقديس الله تعالى عن قبول معاني هذه
الظاهر مثاله اذا جرى في كلام الفقيه لفظ الصورة بين يدي الصبي والعامي
فقال صورة هذه المسالة كذا ولقد صورت المسالة صورة في غاية الحسن
ربما توهم الصبي والعامي الذي لا يفهم معنى المسالة ان الصورة انف
وفم وعين على ما عرفه واشتهر عنده اما من عرف حقيقة المسالة بانها
عبارة عن علوم مرتبة تحصل بتصورات يفهم عيناً وانفاً وفماً كصورة الاجسام

هیهات بل یکفیه معرفته بان المسالة منزهة عن الجسمیه وعلو جهاه
فان قیل لم یکشف الغطاء عن المراد قلنا لان ذلک یدعو الی التعطیل فی حق
الاکثر وهذا یعود الی التشبیه فی حق الاقل وعلاج وهم التشبیه اسهل
من علاج التعطیل اذ یکفی مع هذه الظواهر لیس کمثله شیء واهون الضررین
اولی بالاحتمال وکرامیة شبهه گفته اند که نفی چیزی از هر شش جهت
نفی آن چیز است اگر آن چیز را جهت باشد وخدای عز وجل را جهت
نیست ودر مکان نیست وبر مکان وسلطان محمود سبکتکین رحمه الله
این شبهه کرامیه راست نموده است تا از استاد ابن فورک رحمه الله پر
سیده است واز استاد ابو اسحاق اسفراینی رحمه الله سوال کرده است
وجواب گفته والاستاذ الشهیر الامام الکبیر الفقیه الزاهد الاصولی المتکلم
ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن ابراهیم الاسفراینی رحمه الله توفی یوم عاشورا
سنه ثمانی عشره واربعمایه بنیشابور وحمل الی اسفراین ومشهده یستجاب
عنده الدعوة کذا فی الانساب قال الاستاذ ابو اسحاق الاسفراینی کنت فی جنب
الشیخ ابو الحسن الباهلی کقطرة فی البحر وسمعت الشیخ ابا الحسن الباهلی یقول کنت
فی جنب الشیخ ابی الحسن الاشعری کقطره فی البحر وقال القاضی ابو بکر الباقلانی
الاشعری محمد بن طیب بن محمد رحمه الله کنت انا والاستاد ابو اسحاق
الاسفراینی والاستاد ابن فورک معاً فی درس الشیخ ابی الحسن الباهلی تلمیذ الشیخ

وجواب آنست که نفی چیزی از هر شش جهت نفی آن چیز است صح

الاستاد ابو اسحق الاسفراینی

ابی الحسن

ابی الحسن الاشعری قال وکان من شدة اشتغاله بالله تعالی مثل واله او مجنون
وکان یدرس لنا فی کل جمعه مرة واحدة وکان منا فی حجاب یرخی الستر
بیننا وبینه وتوفی الامام الباقلانی فی سنه ثلاث واربعمائة ببغداد وتوفی
بها ایضا الشیخ ابو الحسن الاشعری بعد سنة عشرین وقیل سنه نیف و
ثلاثین وقیل سنه ثلاثین وثلثمایه وکانت ولادته فی سنه وستین
ومائتین کذا فی الانساب وغیره وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله
والسلوك الی الله تعالی بالتبتل والانقطاع الیه یکون والانقطاع الیه
والاعراض عن غیره وترجمته قول لا اله الا الله وهو الاقبال علیه یکون
بالاقبال علیه انما یکون بملازمة الذکر والاعراض عن غیره بمخالفة
الهوی والتنقی عن کدورات الدنیا وتزکیة القلب عنها والفلاح
بالضرورة بنتیجتها قال الله تعالی قد افلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی
فعمدة الطریق امران الملازمة والمخالفة الملازمة لذکر الله تعالی
والمخالفة لما یشغل عن ذکر الله تعالی وهذا هو السفر ولیس فی هذه
السفرة حرکة لا من جانب المسافر ولا من جانب المسافر الیه فانهما معا
قوله تعالی وهو م
او ما سمعت اصدق القایلین ونحن اقرب الیه من حبل الورید فالله
یتجلی بذاته لا یخفی اذ یستحیل اختفاء النور وبالنور یظهر کل خفاء
والله نور السموات والارض وانما خفاء النور علی الحدقة باحد امرین

اما لكدورة في الحدقة او لضعف فيها فلا تطيق احتمال النور العظيم

الباهر كما لا تطيق نور الشمس ابصار الخفافيش فما عليك الا ان تنقي

من عين القلب كدورته وتقوي حدقته فاذا هو فيه كالصورة

في المراة حتى اذا غافصتك بتجليه ولم تتثبت فيه بادرت وقلت انه فيه

الان يثبتك الله عز وجل بالقول الثابت فتعرف ان الصورة ليست في

المراة بل تجلت لها وما حلت فيها ولو حلت لما تصور ان يتجلى صورة

واحدة في مرايا كثيرة بل كان اذا حلت في مراة ارتحلت عن غيرها وهيهات

فانه سبحانه يتجلى لجملة من العارفين دفعة نعم يتجلى في بعض المرايا

اصح واوضح واظهر واقوم وفي بعضها اخفى واميل الى الاعوجاج

عن الاستقامة وذلك بحسب صفاء المرايا وصقالتها وصحة استدارتها

واستقامة بسيط وجهها فلذلك قال صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى

يتجلى للناس عامة ولابي بكر رضي الله عنه خاصة ومعرفة السلوك والوصول

ايضا بحر عميق من بحار القران والعلم الاعلى والاشرف علم معرفة الله

تعالى فان ساير العلوم يراد له ومن اجله وهو لا يراد لغيره وطريق التدريج

فيه الترقي من الافعال الى الصفات ثم من الصفات الى الذات فهي ثلاث

طبقات اعلاها علم الذات ولا يحتملها اكثر الافهام نعم معرفة الله تعالى

هذا الحديث موضوع عند المحققين من المحدثين

اشرف العلوم

اشرف العلوم ويتلوه في الشرف علم الاخرة وهو علم المعاد وهو متصل بعلم
المعرفة وحقيقته معرفة نسبة العبد الى الله تعالى حين يحققه بالمعرفة
اي مصيره محجوبا بالجهل ويتلوه في الشرف علم معرفة الله تعالى وهو علم
المقصد العلي بالصراط المستقيم وطريق السلوك وهو معرفة كيفية
تزكية النفس وقطع عقبات الصفات المهلكات وتحليتها بالصفات
المنجيات والعجب منك ايها المسكين المشغول بجاهك الحقير المنغص ومالك
اليسير المشوش فانغابه عن النظر الى جمال الحضرة الربوبية وجلالها فانه اظهر
من ان يطلب واوضح من ان يفقد ولن يمنع القلوب من الاستنارة بذلك
الجمال مع تزكيتها عن كدورات شهوات الدنيا الا شدة الاشراق مع ضعف
الاحداق فسبحان من اختفى عن بصائر الخلق بنوره واحتجب عنهم بشدة ظهوره
واعلم انك اذا ظننت ان هذا يلقى اليك دفعة واحدة من غير ان تقدم
الاستعداد لقبوله بالرياضة والمجاهدة وطرح الدنيا بالكلية والانحياز
عن غمار الخلق والاحتراق في محبة الخالق سبحانه وطلب الحق فقد استكبرت
وعلوت وعلوا كبيرا او على مثلك يبخل بمثله فيقال اجهد اتعلم ا پسر سعدی
شيخا بلا يصلح اظهار هذا العلم الاعلى من اتقن علم الظاهر وقمع الصفات
المذمومة من النفس بطريق المجاهدة حتى ارتاضت نفسه واستقامت على سواء
السبيل فلم يبق له حظ في الدنيا ولم يبق له طلب الا الحق ورزق مع ذلك

نغص الله عليه العيش كدره ١٢

أهتر الرجل فهو مهتر صار خرفا من الكبر فلان مستهتر بكذا مولع به لا يبالي ما قيل فيه ١٢ صحاح

غمار الخلق زحمتهم جمهور

٢ بجد اى پسر سعدى

فطنة وقادة وقريحة منقادة وذكاء بليغا وفهما صافيا واعلم يقينا
ان اسرار الملكوت محجوبة عن القلوب المتدنسة بحب الدنيا التي استغرق
اكبر همها طلب العاجلة وانما ذكرنا هنا القدر تشويقا وترغيبا ثم
ان صدقت رغبتك تشمرت للطلب واستعنت فيه باهل البصيرة ذو
واستمددت منهم فما اراك تفلح لو استبددت فيه برايك وعقلك والله
سبحانه الموفق قال بعضهم المعرفة اخص من العلم لانها تطلق على معنيين
كل منهما نوع من العلم احدهما العلم بامر باطن يستدل عليه باثر ظاهر كما
رايت شخصا رايته قبل ذلك بمدة فعلمت انه ذلك المعهود فقد عرفته
بعد كذا سنة عهدته فالمعروف على الاول غايب وعلى الثاني شاهد وثانيهما
العلم بمشهود سبق به عهد قال سبحانه ولو نشاء لاريناكهم فلعرفتهم
بسيماهم ولتعرفنهم في لحن القول الاية فمن العارفين من ليس له الى
معرفة الله تعالى الا الاستدلال بفعله على صفته وبصفته على اسمه
وباسمه على ذاته اولئك ينادون من مكان بعيد ومنهم من خص بحكم
العناية الازلية فيشهده سبحانه بعد المشاهدة السابقة في معهد الست
بربكم ويعرف بها منه اسماءه وصفاته عكس ما يعرفها العارف الاول
وبين العارفين بون بين وتفاوت بعيد لان الاول الغيبة معروفة
كنايم يرى خيالا غير مطابق للواقع والثاني لمشهود معروفه كمتيقظ يرى

٢ قال سبحانه ولو نشاء لاريناكهم
فلعرفتهم بسيماهم ولتعرفنهم
في لحن القول الاية وثانيهما
العلم بمشهود
سبق به
عهد
صح

مشهود

مشهوداً حقيقياً مطابقاً للواقع والحق سبحانه وحده له الذات والصفات
والاسماء والافعال بمعنى ان كل شيء ينسب اليه ذات او صفة او اسم او فعل
فنسبتها اليه مجازية لانها في الحقيقة عكوس من انوار تجليات الذات والصفات
الازلية والاسماء والافعال الالهية في مظاهر الكون وليس لمظاهرها شيء
منها حقيقة كما للمرآة من الصور المتجلية فيها فالسمع والبصر وغيرهما من
الصفات في اي موصوف كان هو لله سبحانه حقيقة وقوله تعالى وهو
السميع البصير اشارة الى تخصيصه عز وجل بالصفات والاسماء وظهورها
للحق تعالى من ذاته وصفاته ما كان لخفائه عليه قبل ذلك ولكن يتجلى باسمه
الظاهر آخرا كما كان متجليا باسمه الباطن اولا والعجب كل العجب انه سبحانه
ما ظهر شيء من مظاهر افعاله الا وقد احتجب به وذلك لاتقان صنعته
وبليغ حكمته ولا يعني بالاسم اللفظ بل مدلوله هو الذات الموصوفة بصفة
كاللطيف والقهار وهذا معنى قول العلماء رحمهم الله تعالى الاسم
هو المسمى وعلامة المتخلق باسم من اسماء الله تعالى ان يجد معناه في
نفسه كالمتحقق باسمه الحق علامته ان لا يتغير بشيء كما لم يتغير الحلاج قدس
الله تعالى روحه تحقيقا لتحققه بهذا الاسم وقال بعض كبراء العارفين
رحمهم الله ادراك الحق سبحانه للاشياء على ما هي الاشياء عليه من حقائقها
في حال عدمها ووجودها ادراك واحد فلهذا لم يكن سبحانه في ايجاده للاشياء

من نفر وهذه مسالة مزلة قدم زل فيها كثير والتحقق فيها بين ذم الله تعالى

في كتابه من قولهم ان الله فقير الآية فما وجد الممكن وجودت المعرفة

الحادثة الكمال رتبة الوجود وكمال رتبة المعرفة لا لكمال الله سبحانه برا هو

عن محل الكامل في ذاته سواء وجد العالم او لم يوجد وعرف بالمعرفة المحدثة

او لم يعرف كما انه سبحانه على الحقيقة لا يعرف ولا يعرف منه ممكن الا نفسه

وفي ترجمة العوارف اول تجلي كه بر سالك آيد در مقامات سلوك تجلي افعال

بود انگاه تجلي صفات و بعد از ان تجلي ذات زيرا كه افعال بخلق نزديك

تر از صفات بود وصفات نزديك تر از ذات و شهود تجلي صفات را مكاشفه

و شهود تجلي ذات را مشاهده و مشاهده حال ارواح است و مكاشفه

حال اسرار و محاضره حال قلوب و مشاهده از كسي درست آيد كه بوجود

شهود قايم بود نه بخود چه حدثا نرا طاقت نور قديم نتواند بود

فبدا لينظر كيف لاح فلم يطق نظرا اليه ورده سبحانه تا شاهد

در شهود فاني و بيدو باقي نگردد و مشاهده نتواند قال في التعرف

باب شرح قولهم في التوحيد واجمعت الصوفية على ان الله تعالى واحد

احد فرد صمد موصوف بكل ما وصف به نفسه من صفاته مسمى بكل ما سمي

به نفسه لم يزل قديما باسمائه وصفاته غير مشبه للخلق بوجه من الوجوه

لا يشبه ذاته الذوات ولا صفته الصفات ولا قديم غيره ولا اله سواه

و شهود تجلي افعال را محاضره خوانده اند

التعرف اندر ايد الاسكان جمع مريد

ما ثبتها

ولا تداوله الاوقات ولا تعينه الاشارات ولا يحويه مكان ولا يجري عليه
زمان لا يحيط به الافكار ولا يحجبه الاستار ولا تدركه الابصار وقال
بعض الكبراء رحمهم الله في كلام له ان قلت متى فقد سبق الوقت كونه
وان قلت قبل فالقبل بعده وان قلت هو فالهاء والواو خلقه وان قلت
كيف فقد احتجب عن الوصف ذاته وان قلت اين فقد تقدم المكان وجوده
وان قلت ماهو فقد باين الاشياء هويته لا يجتمع صفتان لغيره في وقت
ولا يكون بهما على التضاد وهو باطن في ظهوره ظاهر في استتاره فهو الظاهر
الباطن القريب البعيد امتناعا بذلك من الخلق ان يشبهوه فعله من غير
مباشرة وهدايته من غير ايماء وليس لذاته تكييف وقال في قولهم في الصفات

ولا لفعله تكليف ص

اجمعوا ان الله تعالى صفات على الحقيقة هو بها موصوف وانها ليست بأجسام
ولا اعراض ولا جواهر وان له سبحانه سمعا وبصرا ووجها ويدا على الحقيقة
ليست كالاسماع والابصار والايدي والوجوه واجمعوا انها ليست هي هو
ولا غيره وليس معنى اثباتها انه محتاج اليها وانه يفعل الاشياء بها ولكن
معناها نفي اضدادها واثباتها في نفسها وانها قايمات به وليس معنى العلم
نفي الجهل فقط ولا معنى القوة نفي العجز ولكن اثبات العلم والقدرة ومن جعل
صفة الله عز وجل وصفه له من غير ان يثبت لله سبحانه صفة على الحقيقة فهو
كاذب عليه في الحقيقة وذكره بغير وصفه واجمعوا انها لا تتغاير وليس علمه

قدرته ولا غير قدرته وكذلك جميع صفاته من السمع والبصر والوجه واليد
ليس سمعه وبصره ولا غير بصره كما انه ليس هو هي ولا غيره وقالوا ان الله
تعالى لم يزل خالقا باريًا مصورا غفورا رحيمًا شكورًا وكذلك جميع صفاته
التي وصف بها نفسه يوصف بها كلها في الازل وقال في التعرف ايضًا في
قولهم في الاسماء فقال بعضهم اسماء الله تعالى ليست هي الله ولا غيره
كما قالوا في الصفات وقال بعضهم اسماء الله تعالى هي الله واين كروه حجت
كرده اند بانكه اسم مسمى بود وكروهي ديكر كفته اند كه اسم مسمى نيست
واندر ميان اين كروه مناظره دراز است كه ان را نهايت نباشد كذا في
شرح التعرف وقال حجة الاسلام رحمه الله في كتاب المقصد الاسنى في شرح
اسماء الله تعالى الحسنى في بيان معنى الاسم والمسمى والتسمية قد كثر الخوض
في الاسم والمسمى وتشعبت بهم الطرق وزاغ عن الحق اكثر الفرق ثم قال في اخر
هذا الفصل وهذا القدر يكفيك في كشف هذه المسئلة وان كانت المسئلة
لقلة جدواها لا تستحق هذا الاطناب ولكن قصدنا بالشرح تعليم طريق
التعرف لامثال هذه المباحث لتستعمل في مسائل اهم من هذه المسئلة فان اكثر
تطويل النظر في هذه المسئلة حول الالفاظ دون المعاني في التعرف
في قولهم في القران اجمعوا ان القران كلام الله عز وجل على الحقيقة وانه ليس
بمخلوق ولا محدث وانه متلو بالسنتنا معبود في مساجدنا غير حال فيها

مكتوب في مصاحفنا غير حال فيها
كما ان الله تعالى معلوم بقلوبنا
مذكور بالسنتنا معبود في مساجدنا
صح

واخلقه

واختلفوا في الكلام ما هو فقال الاكثرون كلام الله تعالى صفة الله
تعالى في ذاته وانه لا يشبه كلام المخلوقين بوجه من الوجوه ليس له مائية
كما ان ذاته ليس لها مائية الا من جهة الاثبات كلام خداى عز وجل صفتى
است خداى را عز وجل قايم بذات وى لم يزل همواره متكلم بود ووى را
كلام صفت بود ونماند مر كلام مخلوقان را از هيچ روى از رويها مر كلام
ويرا ماهيت چه چيز نيست چنانكه مر ذات ويرا مائيت نيست الا من جهة
الاثبات مگر از روى هستى يعنى چون ما را گويند كه خداى عز وجل هست
گوييم هست چون گويند ويرا صفت هست گوييم هست ازين مقدار جايز
نيست واين مقدار جواب درست است اگر پس ازين گويند ما هو گوييم سؤال
خطاست كه مائيت جنس گويند ولكن جنس جمع انواع باشد انواعى بايد
بسيار تا جمله گردد باز جمله آن انواع را جنس گويند تا سوال درست آيد
وچون خداى عز وجل يكى است سوال مائيت بر وى محال است كذا في شرح
التعرف وقال في التعرف والحروف المعجمة في المصاحف تسمى قرآنا ويسمى
كلام الله عز وجل قرآنا والقرآن اذا ارسل واطلق لم يفهم به غير كلام الله
عز وجل فهو اذاً غير مخلوق وفي شرح الكشاف للطيبي في اوايل حم الزخرف
على قول صاحب الكشاف وخلقه قرآنا عربيا اهل الاصول يتفقون
في الحروف المتواليه والكلمات المتعاقبه ونحن معاشر اهل السنه نقتفي آثار السلف

نيست جنس م

الصالح رضی الله عنهم فی الامساك من امثال هذه الجراة وبذل الجهد فی
تعظیم کلام الله عز وجل سبحانه المجید لاسیما وقد وضع الذکر موضع
الضمیر والمقام یقتضی التفخیم لقوله تعالی وانه فی ام الکتاب لدینا
لعلی حکیم و فی شرح التعرف واز ابو یوسف رحمه الله روایت کرده اند
که گفت ناظرت ابا حنیفه رضی الله عنه ستة اشهر فاتفق رایی
ورایه علی ان من قال القرآن مخلوق فهو کافر بالله العظیم وعبد الله بن
المبارك رحمه الله گوید من وقتی بغزو رفته بوده برباطی فرود آمدم
واندران رباط هیچ کس نبود از بیم ما هیچ خواب نیامد وچون شب اندر
آمد آواز قدم شنیدم نگاه کردم شخصی دیدم بمقدار شتر بچه دو چشم
وی بسینه بر بر رسیده گفتم تو کیستی گفت ابلیس گفتم از کجا آمدی گفت
از بغداد گفتم ببغداد چه میکردی گفت خلیفتی بر پای کردم تا خلق را
کافر کند گفتم آن کیست گفتم بشر مریسی گفتم وی بچه مسئله کافر کند
گفت بقرآن مخلوق گفتن گفتم تو چه گوئی گفت من از این بیزارم قرآن
کلام خدای است عز وجل تا افریده من ویرا نگوشتاسیم وصفات وی را
نیکو دانم ولیکن نی فرمانی کردم تا چنین گشتم پس گفتا این کسی که این
قول آشکارا کرد بشر مریسی گفتم بود مردمان ویرا سنگسار کردند بگریخت
وخویشتن در عجم ابو یوسف رحمه الله اندر انداخت ابو یوسف رحمه الله مرورا گفت

یا صریم

یا صغیر الحیه عظیم الفتنه این چه بلا است که خلق را اندر وی انداختی استاد
تا این نه گفتند تو چرا گفتی و فی الانساب مریس قریه بمصر الیها ینسب بشر
بن غیاث مولی زید بن الخطاب اخذ الفقه عن ابی یوسف القاضی رحمه
الله الا انه اشتغل بالکلام وجرد القول بخلق القران وقال ابو یوسف
رحمه الله لبشر المریسی طلب العلم بالکلام هو الجهل والجهل بالکلام هو العلم
ومات بشر فی ذی الحجه سنه ثمانی عشرة ومایتین ویقال سنه تسع عشرة
الدورقی قال احمد بن الدورقی مات رجل من جیراننا شاب فرایته فقلت ما فعل بك
قال دفن بشر فی مقبرتنا فزفرت جهنم زفرة شاب منها کل من فی المقبرة
القشیریة و فی الرسالة القشیریة بالاسناد عن ابراهیم الخواص رحمه الله قال انتهیت
الی رجل وصرعه الشیطان فجعلت اذن فی اذنه فناداني الشیطان من جوفه
دعنی اقتله فانه یقول القران مخلوق وفی الرسالة القشیریة فی اولها وقد
کتبها سنه سبع وثلاثین واربعمایة اما بعد رضی الله عنه فقد جعل
الله سبحانه هذه الطایفه صفوة اولیائه وفضلهم علی الکافة من عباده
بعد رسله وانبیائه وجعل قلوبهم معادن اسرارهم واختصهم من بین
الامة بطوالع انوارهم فهم الغیاث للخلق والدایرون فی عموم احوالهم
مع الحق بالحق صفاهم من کدورات البشریة ورقاهم الی محال المشاهدات
بما تجلی لهم من حقایق الاحدیة ووفقهم بالقیام باداب العبودیة واشهدهم

بجاري احكام الربوبية فقاموا باداء ما عليهم من واجبات التكليف وتحققوا

بما منه سبحانه لهم من التقليب والتصريف ثم رجعوا الى الله عز وجل بصدق

الافتقار ولم يتكلوا على ما حصل منهم من الاعمال وصفى لهم من الاحوال

علما منهم بانه سبحانه يفعل ما يريد ويختار من يشاء من العبيد لا يحكم

عليهم خلق ولا يتوجه عليه لمخلوق حق ثوابه ابتداء فضل وعذابه

حكم بعدل وامره قضاء فصل وفيما اثبتنا في الباب ذكر مشايخ هذه

الطريقة وما يدل من سيرهم واقوالهم على تعظيم الشريعة اعلموا رحمكم

الله ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يتسم افاضلهم

في عصرهم بتسمية علم سوى صحبة الرسول صلى الله عليه وسلم اذ لا افضلية

فوقها فقيل لهم الصحابة رضي الله عنهم ولما ادرك اهل العصر الثاني

سمي من صحب الصحابة التابعين رضي الله عنهم اجمعين ورأوا ذلك

اشرف سمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين رضي الله عنهم اجمعين

ثم اختلف الناس وتباينت المراتب فقيل لخواص الناس ممن لهم شدة عناية

بامر الدين الزهاد والعباد ثم ظهرت البدع وحصل التداعي بين الفرق

فكل فريق ادعوا ان فيهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة المراعون انفاسهم

مع الله عز وجل الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف

واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاكابر قبل المائتين من الهجرة ونحن نذكر في

هذا الباب اسامي جماعة من شيوخ هذه الطايفة من الطبقة الاولى
الى وقت المتاخرين منهم قدس الله تعالى ارواحهم ونذكر جملاً من سيرهم
واقاويلهم بما يكون فيه تنبيه على اصولهم وادابهم ان شاء الله تع آدابهم
وفيها فصل في بيان اعتقاد هذه الطايفة قدس الله تعالى ارواحهم
بنوا قواعد مذهبهم على اصول صحيحة في التوحيد صانوا عقايدهم عن البدع
ودانوا بما وجدوا عليه السلف واهل السنة رضي الله عنهم من توحيد
ليس فيه تمثيل ولا تعطيل عرفوا ما هو حق القدم وتحققوا بما هو نعت الموجود
عن العدم واحكموا اصول العقايد بواضح الدلايل ولايح الشواهد لم يقصروا
في التحقيق عن شاوٍ ولم يعرجوا في الطلب على تقصير قال سيد هذه الطايفة
الجنيد رحمه التوحيد افراد القدم من الحدث وسيل رويم رحمه الله عن
اول فرض افترضه الله سبحانه على خلقه ما هو فقال المعرفة لقوله عز وجل
وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون قال ابن عباس رضي الله عنهما
ليعرفون وفي كلام بعضهم للعقل دلالة وللحكمة اشارة وللمعرفة شهادة فا
لعقل يدل والحكمة تشير والمعرفة تشهد ان صفاء العبادات لا ينال الا
بصفاء التوحيد وفي كلام الحسين بن منصور رحمه الله معرفته عز وجل
توحيده وتوحيده تمييزه من خلقه ما تصور في الاوهام فهو سبحانه
بخلافه وفي شرح التعرف شرح قولهم في التوحيد فقوله لم يزل

الشاو
غاية وبداية
١٢

سبحانه قدیمًا باسمایه وصفاته غیر مشبه للخلق بوجه من الوجوه واین جنانست
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را پرسیدند از توحید گفت توحید
آنست که هرچه اندر سر تو صورت بندد بدانی که خدای عز وجل جز آنست
وفی شرح التعرف ایضا فی باب حقایق المعرفة اگر وهم همه خلق جمله کنی
کمال تعظیم حق را دم نیابند تا شد از بیم آنکه حق را سبحانه تمثیلت نیست
وبدانکه بهیچ گونه که اندر وهم خویش حق سبحانه صورت بندد حق عز وجل
جز آنست اینست معنی قول علی رضی الله عنه ان تعلم ان ما تصور فی قلبک
فالله عز وجل بخلافه وعن یوسف بن الحسین رحمه الله قال قام رجل
بین یدی ذی النون المصری رحمه الله فقال اخبرنی عن التوحید ما هو
فقال هو ان تعلم ان قدرة الله تعالی فی الاشیاء بلا امتزاج وصنعه للاشیاء
بلا علاج وعلة کل شیء صنعه ولا علة لصنعه ولیس فی السموات العلی ولا فی الارضین
السفلی مدبر غیر الله سبحانه وکل ما تصور فی وهمک فالله عز وجل بخلاف
ذلک وقال سهل بن عبد الله التستری رحمه الله ینظر الیه سبحانه المؤمنون
بالابصار من غیر احاطة ولا ادراک نهایة وقال ابو الحسن النوری رحمه الله
شاهد الحق سبحانه القلوب فلم یر قلبا اشوق الیه من قلب محمد صلی الله علیه وسلم
فاکرمه بالمعراج تعجیلا للرؤیة والمکالمة وقال ابو سعید الخراز رحمه الله
من ظن انه بغیر الجهد یصل فمتمنٍ وقال الواسطی رحمه الله ادعی فرعون الربوبیة

فمتعنٍ ومن ظن انه
ببذل الجهد یصل

لانهم لا يقولون بخلق شيء
الله سبحانه بفعل
العبد ١٢

على الكشف وادعت المعتزلة على الله تعالى تقول ما شئت فعلت وسئل ابو على
الروذبارى رحمه الله عن التوحيد فقال التوحيد في كلمة واحدة كلما هو صوره
الاوهام والافكار فالله سبحانه بخلافه لقوله عز وجل ليس كمثله شى وقال ايضا
كل ما توهم متوهم بالجهل انه كذلك فالعقل يدل على انه بخلافه وقال حسين
بن منصور رحمه الله من عرف الحقيقة في التوحيد سقط عنه لم وكيف و
قيل ليحيى بن معاذ رحمه الله اخبرنى عن الله سبحانه فقال اله واحد فقيل له كيف
هو فقال ملك قادر فقيل اين هو فقال بالمرصاد فقال السايل لم اسالك
عن هذا فقال رحمه الله ما كان غير هذا كان صفة المخلوق فاما صفته عز و
جل فما اخبرت عنه وقال الجنيد رحمه الله اشرف المجالس واعلاها الجلوس
مع الفكرة في ميدان التوحيد قال الاستاد الامام زين الاسلام ابو القسم عبد
الكريم بن هوازن القشيرى رحمه الله دلت هذه الحكاية على ان عقايد مشايخ
الصوفية توافق اقاويل اهل الحق رضى الله عنهم اجمعين في مسايل الاصول
وقد اقتصرنا على هذا المقدار خشية خروجنا عما آثرناه من الايجاز والاختصار
وبالله سبحانه التوفيق ودر ترجمه عوارف است در توحيد ذات و
تنزيه آن قال الله تعالى شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا
العلم الآية علماء متصوفه قدس الله تعالى ارواحهم كه بسبب انقطاع
از شواغل با معدن علم اتصال يافتند وقدم ارواح وقلوب ايشان

در آن مستقر ثابت و راسخ گشت و دیدهٔ بصیرت شان بنور مشاهده جمال
الهی مکحّل شد بطریق علم و یقین و برهان مبین میدانند و می بینند
و می یابند و گواهی میدهند که هیچ کس و هیچ چیز مستحق معبودی نیست الا
خداوند و لایق مسجودی نیست یگانه اله واحد صمد منزه از والد و ولد
و معونت و مدد مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت
تنگ و سابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ نهایات
عقول را در بدایات معرفت او جز حیرت و تلاشی دلیلی انی و بصیرت
صاحب نظران را در اشعهٔ انوار عظمت او جز تعامی و تلاشی سبیلی نی ظهور
اشیا در ظاهریهٔ او باطن و بطون اکوان در باطنیهٔ او ظاهر جمله اوایل
در اولیت او آخر و همه اواخر در آخریت او اول و جمیع آزال در ازلیت او حادث
و جمله آباد در ابدیت او وارث فی الجمله هرچه در عقل و فهم و وهم در
و حواس و قیاس آید ذات خداوند سبحانه از آن منزه و مقدس است چه
این محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتوان کرد ادراک هیچ موجد
بکنه ادراک واحد نتواند رسید و هرچه ادراک او بدان منتهی گردد
غایت ادراک او بود نه غایت واحد تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا
کبیرا و شبلی رحمه الله فرمود کلما میزتموه باوهامکم او ادرکتموه بعقولکم
فی اتم معانیکم فهو مصروف مردود الیکم محدث مصنوع مثلکم و توحید

مراتب است توحید ایمانی توحید علمی توحید حالی توحید الهی توحید ایمانی
مستفاد بود از ظاهر علم و عمل یا آن خلاص از شرک جلی فایده دهد
و متصوفه با همه مومنان درین توحید مشارکاند و بدیگر مراتب مباین و منفرد
و توحید علمی مستفاد است از باطن علم که انرا علم یقین خوانند و مبتدا
علمی توحید علمی علم نو مراقبه است و باید که توحید علمی مترجمی از توحید
حالی بدو همراه باشد و اگر نباشد توحیدی باشد رسمی ساقط از درجه
اعتبار یعنی اذا قنع بذلك ولم یتطلع الی ما وراء العلم والعقل من کشف (لم یستطلع)
ذوقی یختص بخواص الحق سبحانه و ارباب الاحوال لا یسکن بمجرد ذلك فورة
طلبهم ولا یزیدهم التبحر فی العلوم النظریة الا جدا فی الطلب وتشوقا
الی مزید الاستبصار قال بعض العرفاء رحمهم الله وما ضل فیه فحول
العلماء الحذاق من اهل النظر حکمهم بان حصول العلم بذات الله تعالی و
صفاته من طریق التعلم غایة السعادات ومنتهی الدرجات وهذا
جهل عظیم قد استولی علی الاکثرین من المتبحرین فی العلوم والواصلین فیه
فضلا عمن هو بعد فی السلوك ومن ظن ان العلم بذات المخلوق و صفاته
عین الوصول الیه فقد حجب الضلال و نزل علیه ومن صار الی ان توقع
تخیل الشبع الضاری والعلم بالوقوع واحد فهو فی مهواة بعیدة من الجهل
وهذا مثل هؤلاء القوم فی عثراتهم بظنونهم القایلة وارائهم المتناقضة

على ان الوصول الى ما يدعونه من العلو المشار اليه عزيز جدا لا ينفذ ذلك
الا على الندور ولبعض الاشخاص في آحاد الاعصار والطريق الى الله عز وعلا وعز
سلوكه صعبا وفيه ما لا يحصى من البحار المغرقة والنيران المحرقة والجبال
الشواهق والفلوات المملوة بالصواعق التي تستعصي على الاعين ويمتنع
وصفها على الالسن وكل واحد من السالكين يظن بنفسه انه من الواصلين
وقد عم الضلال جميع الخلق الا من عصمه الله عز وجل بفضله وكرمه
حتى اهتدى الى الصراط المستقيم والنهج القويم والله تعالى يعيذنا
من الاغترار بلامع السراب ويعصمنا في الطريق عن القواطع المضلة
حتى يرد بنا اعذب الشراب انه سبحانه على كل شيء قدير وقال حجة
الاسلام رحمة الله علم بالله عز وجل حاصل كردن بطريق تعلم نه علما
علماست واين نيز بزرگست وليكن مختصرست باضافت با علم انبيا
واوليا كه بي واسطهٔ تعليم آدميان از حضرت حق سبحانه بر دل ايشان
مي ريزد وعالم اگر خويشتن خالي كند از علم آموخته ودل بدان مشغول
ندارد آن علم گذشته حجاب وي نباشد وممكن بود كه فتح باطني وي را برآيد
همچنانكه چون دل از خيالات محسوسات خالي كند خيالات گذشته
وي را حجاب نكند وچون عالم پندارد كه همه آنست كه وي دارد اين پندار
حجاب وي گردد اگر از اين پندار بيرون آيد علم حجاب وي نباشد .

بجود

وچون این فتح ویرا بر آید درجه وی بغایت کمال رسد وله وی این
شود درست تر بود     ونیز گفته اند ذکر اهل الذوق فوق والذوق
مذکور فی منازل السایرین فی آخر قسم الاحوال التی هی المواهب المحضة و
قد ذکرنا و فی هذا القسم المحجبة التی هی عنوان الطریقة رجعنا الی ما قال
فی ترجمة العوارف و توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم موحد
گردد و جمیع ظلمات رسوم وجود او الا اندک قدری بقیه در غلبه اشراق
نور توحید متلاشی و مضمحل گردد و نور علم توحید در نور حال او مستتر
و مندرج شود بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب و درین مقام وجود
موحد در مشاهده جمال وجود تجلی ذات واحد چنان مستغرق عین جمع
گردد که بجز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که
این توحید را نیز صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم
صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج
بحر توحید افتد و غرق جمع گردد و با این توحید حالی بیشتری از رسوم
بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه اشراق او بیشتر اجزاء
ظلمت روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم بشریت
مرتفع گردد بر مثال نور مهتاب که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت روی
زمین منتفی شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایای رسوم

بشریت در توحید حالی آنست که صدور ترتیب افعال و تهذیب احوال از
بنده ممکن بود و بتوحید حالی بیشتری از شرک خفی برخیزد و خلاص حاصل
آید در حال حیات از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود
درو متلاشی گردد گاه گاه لمحه بر مثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال
منتفی شود و بقایا رسوم بشریت دیگر باره معاودت کند و در هیچ حال
بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه
دیگر ممکن نبود و توحید الهی آنست که حق تعالی در ازل بنفس خود نه بتوحید
دیگری همیشه بوصف وحدانیه و نعت فردانیت موصوف و منعوت
بود کان الله سبحانه و لم یکن معه شیئا و اکنون همچنان بر نعت ازلی احد
و فرد است و الان کما کان و تا ابد الاباد هم برین وصف بود کل شی
هالک الا وجهه نه گفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود
خود امروز هالک است و حوالت مشاهده این حال بفردا در حق محجوبان
است و الا ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان
خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است انهم یرونه بعیدا
و نریه قریبا و این است حق توحید و این توحیدیست که از وصمت نقصان
بریست و توحید ملایکه و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص است و هم در ترجمه
عوارف است در تحقیق اسما و صفات قال الله تعالی و لله الاسماء الحسنی

لایه خداوند را سبحانه اسماء حسنی وصفات علیا نا معدود ونا محدود
است هر اسمی دلیلی صفتی است وهر صفتی سبیل معرفتی وهر معرفتی
معرّف ربوبیتی مطالب عبودیتی وهر ربوبیتی وازجمله اسما نامتناهی مشیت الهی بود
که اسم وهذه رویت نام بحسب استعداد فهم وطاقت بشری از پرده غیب
بصحرای ظهور آورد وجمال صفات را در آن مظاهر بر دیده مشتاقان
لقاء خود جلوه کرد تا هر لحظه بدان تجلی ایشان را تسلی دهد وهر لحظه از درج
اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه فرماید وذوق بر ذوق وشوق بر شوق
بیفزاید و زنهار تا گمان نبری که اسماء الهی در آنچه شنوده وبتو رسیده است
منحصر است چه بسیار اسما که در خزانه عزت مکنون دُرج غیب است وهیچکس را
جز عالم الغیب جلّ ذکره بر آن اطلاعی نی ونیز از اسماء وصفات آلهی آنچه بتو
رسیده است وشریعت بر تخلق واتصاف بآن تحریض فرموده است تا با خود
تصور نکنی که معنی او همانست که تو فهم کرده یا تخلق بمان که تو بدان
متخلق شده وهیچکس را ورای آن مرتبه نیست چه آن غایت ادراک تست
از آن اسم ونهایت حظ تو از آن صفت وورای آن مراتب بی نهایت ودرجات
بی غایت است وفوق کل ذی علم علیم وچنانکه اسما را نهایت نیست معانی
وبطون هر اسمی را غایت نیست نهایت ادراک هر کسی از آن معنی معین است
وغایت حظ هر طالبی از آن بطون مخصوص است وهمچنین باید که اتصاف خود را

الدُّرج بالضم
حفش النساء
والحفش وعاء
المغازل
صحاح

سبحانه بآن صفات قیاس بر اتصاف خلق نکنی زیرا که سبحانه چنانکه ذات او تعالی و
وتقدس مماثل هیچ ذات نیست صفات او مشابه هیچ صفات نیست و مراد
از اظهار آن اسما و صفات که بتو رسیده است اولا آنست که کرم الهی
و لطف ازلی در استعداد بنی آدم از قبول آن صفات تمه تعبیه کرده است
وانگاه بتجلی صفات در کسوت اسما فرموده تا هر کسی بقدر استعداد
بقدر نصیبه او بود از آن صفات یابد و ثانیا تعلیم بنده است و تادیب
او تا حق تعالی را از تلقاء نفس خود اسمی و صفتی اختراع نکند بلکه او را
سبحانه بدان اسم خوانند که او خود را بآن وصف فرمود فاما نفس الرؤیه
و اجماع بر آنست که هر صفتی از صفات الهی حقیقی است ثابته و معنی محقق
و متمیز از صفتی دیگر من حیث الصفة و عین او من حیث الذات بخلاف فرقه
معطله که گویند که معانی صفات مجرد نفی اضداد است یعنی معنی علم نفی جهل
است از وی و معنی قدرت سلب عجز و علی هذا تعالی الله سبحانه عما یقول الظالمون
علوا کبیرا و اما آیات و اخبار که در صفات متشابه وارد شده چون استوا و نزول
و ید و قدم و ضحک و تعجب همه آیات وحدانیت و دلایل فردانیت اند
عقل من عقل و جهل من جهل باید که در آن تشبیه و تعطیل تصرف نروند جمله
خلق مامورند بایمان آوردن بوجود آن نه بدانستن کیفیت آن فالمهتدی
من سلک فیهما طریق التسلیم والخائض فیهما زائغ والمنکر معطل والمکیف مشبه

تعالی

تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر وفی کلام
الشیخ سلطان الطریقه برهان الحقیقه ابی سعید بن ابی الخیر قدس الله تعالی
روحه از سبحانه استعانت باید خواست که همه اوست نه صد و نود و نه نام است
او را صفتها او عز وجل وهر عالمی را بصفتی خلق کرده است بران همه گذر می
باید کرد تا بدو رسی صد هزار و بیست و چهار هزار پیغامبر علیه الصلوة والسلام
فرستاد و گفت خویشتن شناختن و رای همه علمهاست نیکوتر ازین علم
هیچ چیز نیست این باید جست و دست برین باید زد و بنیاد برین محکم باید
کرد چون بنیاد محکم نباشد رنجت ضایع شود این نفس غداره را بکش یا نه یا که
او ترا بکشد او را زیر پای آر یا نه او ترا زیر پای آرد خویشتن فدای میباید
کرد با این خداوند عز وجل جز عجز روی نیست چون خود را بعجز شناختی
رو و ترا بالا بر کشد وقال الشیخ الامام العارف الولی ابو عبد الله محمد بن
علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی ارواحهم فی هذه الاسماء الثلثه یعنی
اسمه سبحانه الله الرحمن والرحیم استکمل خلقه سبحانه جمیع امورهم وبقی
اسم رابع مخزون خرجت هذه الاسماء الثلثه من ذلک الاسم وهو اول
الاسماء خرج الی اولیائه المحدثین وهم خاصة الاولیاء فمنه خرج لهم الهدایا
والکرامات والمنن وهم مخزونون فی خزاین القدس بین یدیه عز وجل وقال
ایضا صاحب توجه العوارف رحمه الله کل المقامات والاحوال بالنسبة

الی التوحید کالطرق والاسباب الموصلة الیه وهو المقصد الاقصی والمطلب

الاعلی ولیس وراء عبادان قریة حقیقة التوحید یجل عن ان یحیط بها

فهم ویحوم حول حماها وهم وتکلم طایفة فیه بعضهم بلسان القلم والعبارة

وبعضهم بلسان القلم والعبارة وبعضهم بلسان الذوق والاشارة

وما قدروا الله حق قدره وما ازدادوا الا غیر ستره عباراتنا شتی

وحسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر وحاصل الاشارات ان التوحید

افراد القدم عن الحدوث وتنزیه الله سبحانه عن الحدوث واسقاط

الاضافات فللتوحید مراتب علم وعین وحق کما للیقین علمه ما ظهر

بالبرهان وعینه ما ثبت بالوجدان وحقه ما اختص بالرحمن والمحقق

یشاهد بعقله المقبل علی الله سبحانه انوار الهدایة ویعلم یقینا بالدلیل

القاطع ان الوجود الحقیقی هو الله سبحانه وما سواه معدوم الاصل وجوده

ظل وجود الحق عز وعلا ویعتقد انه لیس فی الوجود نعم وصفه وذات

الا الله تعالی حقیقة لکنه لا یجد بمجرد هذا العلم عین التوحید لتعوقه

عنه بالتشبثات الجسمانیة والتعلقات النفسانیة وقال حجة الاسلام

رحمه الله المعرفة المحققة الحاصلة بطریق البرهان الذی لا یشک فیه

ولا یتصور التشکیک فیه تسمی یقینا عند النظار والمتکلمین واهل

التصوف لا یلتفتون فی اطلاق لفظ الیقین الی مجرد هذا بل الی استیلائه

وغلبة على القلب حتى يصير هو المتحكم والمتصرف في النفس بالتحريض والمنع
وعلى هذا يوصف اليقين بالضعف والقوة حتى يقال فلان ضعيف اليقين
بالموت مع انه لا يشك فيه كذا قال حجة الاسلام رحمه الله وقال البيضوي
متعلقاته ومجاريه جميع ما ورد به الانبياء والسلام تمّ وفي ترجمة
العوارف يقين عبارت است استا وظهور نور حقيقت در حال كشف
استار بشريت بشهادت وجد وذوق نه بمجرد دلالت عقل ونقل
علم اليقين مثالش آنست كه كسى از مشاهدهٔ شعاع وادراك حرارت
آفتاب در وجود آفتاب بى گمان شود وعين اليقين مثالش آنست كه
كسى بتلاشى ولضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود آفتاب
بى گمان بود در علم اليقين معلوم ومحقق شود ودر عين اليقين مشاهد
ومعاين ودر حق اليقين رسم دوئى از مشاهِد ومشاهَد معايِن و
معايَن برخيزد واين معنى در حال بقام كاملان وواصلان را بى
جز سبيل ندرو واتفاق لمحه بيش دست ندهد مانند برقى كه نا
كاه در لمعان آيد وفى الحال منتفى شود اگر ساعتى باقى بود سلك تركيب منطفى
وترتيب ازان انخلال پذيرد ورسم وجود برخيزد لى مع الله وقت عبارت
ازان نعم است وآنچه بطريق استدلال عقلى معلوم شود آنرا علم
يقين دوست چه آن علم استدلالى است واين علم حال ظلمت شك

بجراغ عقل یکباره مرتفع نشود سکر بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلعت
الصباح اغنی من المصباح ثم قال صاحب ترجمة العوارف رحمه الله
واما التوحید العینی الوجدانی فهو ان یجد صاحبه بطریق الذوق
والمشاهدة عین التوحید وهو علی ثلث مراتب الاولی توحید الافعال
وذلک اذا تجلی الله تعالی له بافعاله والثانیة توحید الصفات وذلک
اذا تجلی الله تعالی له بصفاته والثالثة توحید الذات وذلک
اذا تجلی الله تعالی له بذاته فیری صاحب هذا التوحید کل الذوات والصفات
والافعال متلاشیة فی اشعة ذات وصفاته وافعاله ویجد نفسه مع
جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها وهی اعضاؤها لا یلم بواحد منها شیء الا و
یراه یلم به ویری ذات الذات الواحدة وصفته صفتها وفعله فعلها
لاستهلاکه بالکلیة فی عین التوحید ولیس للانسان وراء هذه الرتبة
مقام فی التوحید ولما انجذب بصیرة الروح الی مشاهدة جمال الذات استتر
نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات القدیمة وارتفع التمیز
بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجیء الحق وتسمی هذه الحالة
جمعا والجمع وادی ینصب الی بحر التوحید وفی منازل السایرین للشیخ العارف
المحقق قدوة الاولیاء ابی اسمعیل عبدالله بن محمد الانصاری الهروی قدس
الله روحه والجمع غایة مقامات السالکین وهو طرف بحر التوحید و
فی شرح المنازل ای غایة المقامات فی السیر الی الله عز وجل ولا مقام

اعلى منه ثم بعد ذلك يكون السير بالله عن الله سبحانه ومعنى كونه طرف
بحر التوحيد نهايته التى ليس بعدها شى فان سائر فى هذا المقام لا يكون
سيره الا الرجوع عن الحق الى الخلق ثم قال ايضا ثم قال ايضا صاحب ترجمة
العوارف رحمه ولصاحب الجمع ان يضيف الى جمعه كل اثر ظهر فى الوجود وكل
فعل وصفة واسم لانحصار الكل عنده فى ذات واحدة فتارة يحكى عن حال
هذا وتارة يحكى عن حال ذاك ولا نعنى بقولنا قال فلان بلسان الجمع
الا هذا والتوحيد الرحمانى هو ان يشهد الحق سبحانه على توحيد نفسه با
ظهار الوجود انه واحد لا شريك له شهادة ازلية ابدية غير مستندة الى
سبب يقبلها او منزه يحملها وليس للانسان فى هذا المقام قدم الا ان يلمع برق
من جانب القدم اصابه ارجاء سره وينطفى سريعا ولكن كلام هذه الطائفة
فيما حكوه من نعت القدم كان فى هذا الوقت وكل موجود يختص بخاصية
لا يشاركها فيه غيره والا لما تعاين وهذه الوحدة فى كل موجود دليل على وحدانية
موجده كما قيل وفى كل شى له آية تدل على انه واحد واظهار كل موجود على
صفة الوحدة صورة شهادة الحق سبحانه على وحدانية ذاته ويرشد
فهم هذا المعنى الى تنزيه عقيدة اهل التوحيد عن الحلول والتشبيه
والتعطيل كما طعن فيهم طائفة من الجامدين العاطلين من المعرفة و
الذوق لانهم اذا لم يثبتوا فى نظر شهودهم معه غيره فكيف يعتقدون

انك الجرة الطاق

حلوله فيه او تشبيهه به تعالى الله سبحانه عن ذلك علوا كبيرا وقال حجة
الاسلام رحمه الله فى بيان حقيقة التوحيد شرح توحيد دراز است وعلم
وى نهايت همه علمها است فالتوحيد هو الاصل والقول فيه يطول وهو
من علم المكاشفه وهو البحر الخِضَمُّ الذى لا ساحل له ولا يتم علم المعاملة
الا به فانا لا نتعرض الا للقدر الذى يتعلق بالمعاملة فبعض علوم المكاشفات
يتعلق بالاعمال بواسطة الاحوال فنقول للتوحيد اربع مراتب وهو ينقسم
الى لُبّ ولُبّ اللب والى قشر وقشر القشر ولنمثل ذلك تقريبا له الى الافهام
الضعيفه بالجوز فى قشرته العليا فان له قشرتين وله لب وللب دهن
وهو لب اللب يعنى وى را مغز هست وان مغز را مغز هست و وى را پوستى هست
وآن پوست را پوستى هست چون جوز تر و چون مغز مغز وى است فا
فالمرتبه الاولى من التوحيد ان يقول الانسان باللسان لا اله الا الله
وقلبه غافل عنه او منكر له كالمنافق والثانية ان يصدق معنى اللفظ
قلبه كما صدق به عموم المسلمين وهو اعتقاد يعنى معنى اين كلمه را بدل
اعتقاد دارد بتقليد چون عوام مومنان يا بنوعى از دليل چون متكلمان
ا د لا يتميزون عن العوام الا بمعرفه الحيلة فى دفع تشويش المبتدعة
هذه الاعتقادات الصحيحة والثالثه وهو اللب ان يشاهد ذلك بطريق
الكشف بواسطة نور الحق سبحانه وهو مقام المقربين وذلك بان يرى

بحر خضم كثير الماء الساحل

اشیاء کثیرة ولکن یریها علی کثرتها صادرة من الواحد القهار جل ذکره یعنی
مرتبه سیوم در توحید آنست که بمشاهده بیند و بنور الله عز و جل ذکره بر وی
منکشف شود حقیقت این توحید و سرّ وی بالحقیقه که همه از یک اصل
میروند و فاعل بیش از یکی نیست و هیچ کس دیگر را فعل نیست علی الحقیقه
و ذلک بان یعرف سلسلة الاسباب وکیفیة تسلسلها وارتباط اوائل السلسلة
بمسبب الاسباب جل ذکره و این نوری بود که در دل پیدا شود که در آن نور
این مشاهده حاصل آید و این هدایت خاص است و ثمره مجاهده است که در
میان مجاهده و معامله راه دین اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده
می گردد چنانکه در کلام مجید فرموده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا و این هدایت برای حق بود عز و علا و هدایت خاصِ خاص بحق
بود نه برای حق سبحانه و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید بر وجهی
که عقل را قوت آن نبود که بخود باین رسد چنانکه فرمود عز و علا
قل ان هدی الله هو الهدی هدای مطلق اینست و این را حیات خوانند
در جای دیگر چنانکه فرمود سبحانه او من کان میتا فاحییناه الآیه
و این درجه سیوم نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندگی
باشد که بر دل افکنند یا بحیله تقلید یا بحیله دلیل و این مشاهده
شرح بود و بندهمه بر گیرد و فرق بود میان کسی که خویشتن را بر آن دارد

تا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آن که فلان کس میگوید
که در سرایست واین تقلید عامی بود که از مادر وپدر شنیده ومیان آن
کرا استدلال کند که وی در سرایست بسبب آنکه اسب وغلام بر در سرایست و
این نظیر اعتقاد متکلم بود ومیان آنک وی را در سرای مشاهده بیند واین
مثل توحید عارفان وعزیزان است واین توحید اگرچه بدرجه بزرگ است
ولیکن در روی خلق را می بیند وخالق را عز وجل میداند ومیبیند که خلق از
خالق است سبحانه بسبب این بسیاری وکثرت است وتا دوی بیند در تفرقه
باشد وجمع نبود فصاحب هذا یعد فی تفرقة لانه یری الافعال وکثرتها و
ارتباطها بالفاعل الحقیقی جل ذکره والمرتبة الرابعة انه لایری فی الوجود
الا واحدا وهو مشاهدة الصدیقین وتسمیه الصوفیه رحمهم الله الفناء
فی التوحید لانه من حیث لایری الا واحدا لایری نفسه ایضا واذا لم یر نفسه لکونه
مستغرقا بالواحد کان فانیا عن نفسه فی توحیده بمعنی انه فنی عن رویة
نفسه یعنی درجه چهارم در توحید کامل توحید است که جز یکی را نبیند
وهمه را خود یکی بیند ویکی شناسد ودرجه سیوم در توحید که بمشاهده
بیند که همه از یک اصل میرود اگرچه بدرجه بزرگست ولکن از تفرقه
وکثرت وزیادتی خالی نیست وتا دوی بیند در تفرقه باشد وجمع نباشد
وبکمال صفا نرسیده بود بلک صافی بکمال توحید درجه چهارم است

که کمال توحید ست و در آن حق ماند سبحانه و بس و جز یکی را نه بیند
و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست شد چنانکه دیگر
چیزها در حق دیدار وی نیست شد و تفرقه را با این مشاهده هیچ راه نبود
و این را مشایخ صوفیه قدس الله ارواحهم فنا گویند در توحید چنانکه
حسین بن منصور حلاج ابراهیم خواص را رحمهما الله دید که در بیابانها
می گردید گفت چه میکردی گفت قدم خویش در توکل درست می کردم
گفت عمر در عمارت باطن کنا شتی پس نیستی در توحید کی رسی و این فنا
نتیجهٔ محبت مفرط بود که آنرا عشق نامند و عاشق گرم رو همگی او را معشوق
دارد و باشد که از مشغولی که او را بمعشوق باشد نام معشوق نیز فراموش
کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هرچه هست جز حق تعالی
فراموش کند باو در راه تصوف رسد و این حالت را فنا گویند و نیستی گویند
یعنی هرچه هست از یاد وی نیست گشت و او نیز هم نیست گشت که خود را
نیز فراموش کرد چنانکه خدای تعالی عالمهاست که ما را از آن خبر نیست
و آن در حق ما نیست است هست ما آنست که ما را از آن آگاهی است و از آن
خبرست چون این عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد نیست
وی گشت و چون خودی خود را فراموش وی نیز در حق خود نیست گشت
و چون با یاد وی هیچ چیز نماند مگر حق تعالی هست وی حق سبحانه باشد

وبین و چنانکه چون تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچ در وی است بینی
نه بینی که وی خود عالم پیش ازین نیست و همه اینست این کس نیز هیچ
چیز را نه بیند جز حق سبحانه و گوید همه اوست جل ذکره و جز وی خود
نیست و این جایگاه جدایی میان وی و حق سبحانه برخیزد و یگانگی حاصل
آید و این اول علم توحید و وحدانیت باشد و همگی دعوی با حق تعالی
و حلول و جای حضرت وی گرفته باشد و جهت و مکان و حس و خیال
را با وی هیچ کاری نباشد بلکه خیال و حس و علم را که ازان خیزد با وی
هیچ آن کار با نباشد که چشم را با آواز و گوش را با الوان و ورای این مقامات
و احوال باشد و میان او با حق تعالی و تقدس که عبارت ازان دشوار بود
و هر کرا قدم در علم راسخ نباشد و آن حال وی را پیدا آید از تمامی آن معنی
عبارت نتواند کرد و چون بدرین درجه رسد صورت ملکوت بروی
کشف شدن گیرد و ارواح انبیا و ملایکه علیهم الصلوة والسلام بصورتهای
نیکو وی را نمودن گیرد و آنچ خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد
و احوال عظیم پدید آید که عبارت ازان نتوان کرد و چون با خود آید
و آگاهی کارها یابد اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت بر وی غالب
شود و دنیا و هرچه خلق آدانند بر دل وی ناخوش گردد و در میان مردمان
باشد بتن و بدل غایب بود فان قلت کیف تصوران لا یشاهد الا واحداً

وهو يشاهد السماء والارض وسائر الاجسام المحسوسة وهي كثيرة فاعلم
ان هذا غاية علوم المكاشفات وان الموجود الحقيقي في الحقيقة واحد
وانما الكثرة فيه في حق من تفرق نظره رؤيته السماء والارض وسائر الموجودات
بل يرى الكل في حكم الشيء الواحد واين توحيد چهارم را نيز در عبارت
آوردن وشرح كردن با كسي كه بآن نرسيده باشد دشوار بود توحيد منافق
بزبان وتوحيد عامي باعتقاد وتوحيد متكلم بدليل اين هر سه فهم توان
كرد اشكال در توحيد درجه سيوم ودر درجه چهارم است وتوحيد
در درجه چهارم معامله توكل را بدان حاجت نيست ومعامله توكل را
در توحيد در درجه سيوم كفايت است وتوحيد در درجه چهارم
غايت علوم مكاشفات است ومتعلق بعلوم معاملات نيست واسرار علوم
المكاشفات لا تسطر في كتاب نعم ذكر ما يكسر سورة استبعادك ممكن وهو
ان الشيء قد يكون كثيرا بنوع مشاهدة واعتبار ويكون واحدا بنوع آخر
من المشاهدة والاعتبار وهذا كما ان الانسان كثير اذا نظر الى روحه وجسده
واعضائه واجزائه وهو باعتبار آخر ومشاهدة اخرى واحد اذ نقول انه
انسان واحد بالاضافة الى الانسانية وكم من شخص يشاهد انسانا ولا
يخطر بباله كثرة اجزائه واعضائه وتفصيل روحه وجسده والفرق
بينهما وهو في حالة الاستغراق والاستهتار به مستغرق بواحد ليس فيه

والموحد لا يفرق نظره

تفرق وكانه في عين الجمع والملتفت الى الكثرة في تفرقه فكذلك ما في الموجود
له اعتبارات ومشاهدات كثيرة مختلفه وهو باعتبار واحد وباعتبار آخر
سواء كثير بعضه اكثر (اشبه) من بعض ومثال الانسان وان كان لا يطابق الغرض و
لكنه يتنبه بالجمله على كيفيه مصير الكثرة في حكم المشاهدة واحدا ونستفيد
بهذا الكلام ترك الانكار والجحود لمقام لم تبلغه وتؤمن به ايمان تصديق
فيكون لك من حيث انك مؤمن بهذا التوحيد نصيب منه وان لم يكن ما
آمنت به صفتك كما انك اذا آمنت بالنبوة كان لك نصيب منها بقدر قوة
ايمانك وان لم تكن نبيا وهذه المشاهدة التي لا يظهر فيها الا الواحد
الحق سبحانه وتارة تطرا وكالبرق الخاطف وهو الاكثر والدوام نادر عزيز — تارة تدوم ص
والى هذا اشار الحسين بن منصور الحلاج حيث رأى ابراهيم الخواص قدس
الله روحهما يدور في الاسفار فقال فيما ذا انت فقال ابراهيم ادور في الاسفار
فقال في ماذا انت فقال ابراهيم لاصحح حالي في التوكل وقد كان من المتوكلين
فقال الحسين بن منصور قد افنيت عمرك في عمران باطنك فاين الفناء
في التوحيد فكان الخواص كان في تصحيح المقام الثالث من التوحيد فطالبه
بالمقام الرابع وفي كتاب كشف المحجوب چون کلیت تو حجاب است تا بکلیت
فنا نکردی شایسته لقا نکردی وانچه حکایات معروفست که حسین
بن منصور در کوفه ابراهیم خواص را رحمهما الله دید گفت در چه مقام

سی و یکی گفت در مقام توکل گفت ضیّعتَ عمرک فی عمارة باطنک فأین
الفناء فی التوحید و ابراهیم رحمه الله در چهل سال که تعلق بابن طریقت
داشته طریق توکل او را مسلم شده بود و فی کتاب الطبقات فی الطبقة
الثالثة ومنهم ابراهیم الخواص کنیته ابو اسحق وهو احد من سلک طریق
التوکل وکان اوحد المشایخ فی وقته وکان من اقران الجنید والنوری رحمهما
الله وله فی السیاحات والریاضات مقامات یطول شرحها توفی فی جامع الری
سنه احدی وتسعین ومایتین ان صح وتولّی امره فی غسله ودفنه یوسف توفّی
بن الحسین رحمه الله سمعت نصر بن محمد الطوسی یقول سمعت جعفر بن محمد
الخلدی یقول بتُّ لیلة مع ابراهیم الخواص فانتبهت فاذا هو یناجی الی الصباح
وهو یقول برِح الخفاء وفی التلاقی راحة هل یشتفی خلٌّ بغیر خلیله سمعت
ابا بکر الرازی یقول سمعت ابراهیم الخواص یقول لیس العلم بکثرة الروایة
انما العالم من اتبع العلم واستعمله واقتدی بالسنن وان کان قلیل العلم
وفی تاریخ مشایخ الصوفیه رحمهم فی ذکره ابراهیم الخواص احد من سلک طریق
التوکل والتجرید صحب اباعبدالله المغربی وقال الجنید یوم مات ابراهیم
الخواص الیوم یُطوی بساط التوکل توفی سنة احدی وتسعین ومایتین با
لری ودیها قبره وقیل سنة اربع وثمانین ومایتین والله تعالی اعلم ثم قال
حجة الاسلام رحمه الله فهذه مقامات الموحدین فی التوحید علی سبیل الاجمال

التوحید عنقاد

والتوحید فی الدرجه الثالثه هو الذی یبتنی التوکل علیه اذ بمجرد التوکل بالا
وتاکیده بالدلیل لا یورث حال التوکل فلنذکر منه القدر الذی یرتبط التوکل به
دون تفصیله الذی لا یحتمله امثال هذا الکتاب وحاصله ان ینکشف لک ان
لا فاعل الا الله تعالی وان کل موجود من خلقٍ ورزقٍ وعطاءٍ ومنعٍ وحیوة
وموتٍ مما ینطلق علیه اسم فالمتفرد بابداعه واختراعه هو الله تعالی لا شریک
له فیه واذا انکشف لک هذا لم تنظر الی غیره بل کان منه خوفک والیه رجاوک
وعلیه اتکالک فانه الفاعل علی الانفراد دون غیره وما سواه مسخرون له
لا یستقلون بتحریکِ ذرةٍ من ملکوتِ السموات والارض واذا انفتحت
لک ابواب المکاشفه اتضح لک هذا اتضاحاً اتم من المشاهده بالبصر ودر
ترجمه عوارف است در باب سیوم که در معارف است در فصل واز
این باب که در تعریف معرفت است معرفت عبارت است از شناختن معلوم
مجمل در صور تفاصیل چنانکه در علم نحو مثلا بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی
چه عمل کند این چنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد وبا شناختن
هر عاملی از آن علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بی توقفی و تروی
واستعمال آن در محل خود معرفت نحو وباز شناختن آن بفکر و رویت نحو
وغافل بودن از آن با وجود علم سهو وخطا پس معرفت ربوبیت که مشروط
ومربوط است بمعرفت نفس چنانکه در حدیث آمده است من عرف نفسه فقد

عرف ربه عز وجل عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی جل ذکره در صور
تفاصیل افعال و حوادث و نوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد
که موجود حقیقی و فاعل مطلق او سبحانه است و تا صورت توحید مجمل علی مفصل عینی
نگردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع و احوال مختلفه
و متضاده از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و مانع و معطی
و قابض و باسط حق را سبحانه نه بیند و شناسد بی توقفی و رویتی او را
عارف نخوانند و اگر با وجود علم ازان غافل بود و عنقریب حاضر گردد و
فاعل مطلق را جل ذکره در صور وسایط و روابط باز شناسد او را متعرف
خوانند و اگر بکلی غافل بود و تاثیرات افعال را حوالت بوسایط کند او را
ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا اگر در معنی توحید تقریری کند و
خود را مستغرق بحر توحید می نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار بروی باز
گرداند و گوید این سخن تو نه از سر حالت بل نتیجه فکر و رویت است
در حال بر نجد و بر وی خشم گیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول
منکر است و لا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و بر وی خشم
نگرفتی و همچنین در معرفت نفس و صفت ناپسندیده که بعلم اجمالی
معلوم می شود وقتی که آنرا با وجود علم قصد که پدید آید در نفس بتفصیل
و تعیین باز شناسد و ازان حذر کند او را عارف خوانند و الا متعرف

بود یا غافل مثلا اگر بعلم داند که صفت کبر و عجب در نفس صفتی مذموم
است و هر جه کاه که این صفت در نفس ظاهر شود فی الحال آنرا باز شناسد
و بدر انکسار و تواضع کوبد تا نفس دیگر باره باز شناختن این دو صفت
در خود بعجب و کبر ظاهر نگردد ولمثال این صورت را معرفت نفس خوانند
و اگر با وجود علت حاضر نبود بل ثانی الحال حاضر کردد و این صفت را باز
شناسد او را متعرف خوانند و اگر علم مجمل را در صورت تفصیل اصلا باز
نشناسد او را غافل خوانند و علم او را سودمند نباشد بل زیان کار بود
و وظیفه عارف رضا بقضاست و وظیفه متعرف صبر بران و وظیفه
غافل کراهت و اضطراب و معرفت الهی را مراتب است اول آنکه هر اثری که یابد
از فاعل مطلق جل ذکره بتعیین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات
او سیوم آنکه مراد حق عز و علا در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه
صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره
علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس الله تعالی روحه
پرسیدند که معرفت چیست فرمود المعرفت وجود جهلک عند قیام
علمه گفتند زدنا ایضاحا فرمود هو العارف و المعروف و چندانکه مراتب
قرب زیاده شود و آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد علم بجهل بیشتر حاصل
گردد و در معرفت فکرت زیادت گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید

دانی چنانکه گفته شد سیوم
آنکه هر اثری که یابد از فاعل
مطلق جل ذکره م

و فریاد رب زدنی تحیرا فیک از آنجا عارف برخیزد و این معنی که تقریر می افتد
هم علم معرفت است نه معرفت چه معرفت امری وجدانی است و تقریر از آن
قاصر اما علم معرفت مقدمهٔ آنست پس معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت
و باز حجة الاسلام را رحمه الله سوال کردند و گفتند چه گویید امام الایمة
الاسلام در جواب کسانی که اعتراض میکنند بر بعضی از سخنها که در کتاب
مشکوة و کیمیاست مثل این سخن که لا اله الا الله توحید العوام است و لا هو الا هو
توحید الخواص است امثال این کلمات را شرح حاجتست تا اعتراض متعنتان
کوتاه شود و معنی سخن پیدا کردد و حاصل جواب آن بود که فرمود سایل باید
که سوال از برای استرشاد کند نه برای تعنت و تعصب و خواهد که بداند
و آنچ فهم نکند بر قصور فهم خویش حمل کند و با آنکه مسترشد بود زیرک
و تیز فهم بود و عقل بروی غالب بود و مغلوب غضب و هوا نبود تا علاج
پذیر بود و این چنین کس در میان خلق غریب و نادر است پس اگر کسی سنی
که از این جواب شفای وی حاصل نشود عجب مدار گویند آنکه معنی این سخن آنست مدار
که مجرد گفتن لا اله الا الله عام است و در آن نقصان و ناقص و کامل شریک
اند و معنی این سخن تفاوت درجات توحید است اول درجه توحید گفتن
لا اله الا الله است بزبان و منافقان اندرین شریک اند و این درجه را
نیز حرمتی است سعادت این جهان بآن حاصل شود تا مال و دم وی

معصوم کرد درجهٔ دوم اعتقاد معنی این کلمه است بر سبیل تقلید بی معرفت
حقیقی و همه عوام خلق بدین درجه رسیدند و درجه سیوم اعتقاد
معنی این کلمه است بر سبیل استدلال یا معرفت آنکه زمین و آسمان راست
و غیرها البته خالق ایشان پیدا کرده است و البته کسی هست که می میراند و می
زیاند و این درجه چون بتحقیق نزدیکتر است و نجات هر دو جهان همه
ثمرهٔ وی است چون تصدیق جمله انبیا علیهم الصلوة والسلام با آن یار بود
پس این قوم اهل نجات باشند اندر آن جهان نیز اگرچه بکمال سعادت اهل
معرفت نرسند که معنی این کلمه ببرهانی محقق ایشان را مکشوف شود پس این
سه درجه متفاوت است اول درجهٔ صاحب مقالت است دوم درجهٔ
صاحب عقیدت است و سیوم درجهٔ صاحب معرفت است و از این هر سه
هیچ صاحب حال نیست و ارباب احوال دیگرند و ارباب معارف و اقوال
دیگر درجه چهارم آنست که وی را هیچ معبودی نبود مگر یکی و هر که او را بری
زیردست بود و بطوع فرمان حق سبحانه باشد توحید وی را هم حالت بود
و هم قالت اگرنه چنین بود از مقصود این کلمه محروم بود و نصیب وی گفت
زبان و اندیشه ~~بود و نصیب وی گفت زبان و اندیشه~~ را بود و اگر
چه این کلمه راست بود وی دروغ گوی بود ~~و اگرچه این کلمه~~ راست اندر این
کلمه قال الله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه و درجه این کسی هر کس برابر نبود یا کسی

که لجام تقوی بر سر همه هواهای خویش کرده است و جز بر وفق فرمان هیچ کار
نکند و توحید وی را یک صفت و یک همت و یک معبود کرده باشد و این هر دو
از اهل توحیداند و میان ایشان تفاوت است چنانکه میان زمین و آسمان
درجه پنجم آنست که در هیچ کار متبع هوا نباشد نه بر وفق شرع و نه بر
خلاف شرع بل طبع که یک همت شده کارها وی و بکه باشد لا یتحرک الا لله
و لا یسکن الا لله و لا یسکت الا لله اگر نان خورد برای آن خورد تا قوت طاعت
و عبادت یابد و اگر بخسپد برای تجدید قوت عبادت بود و اگر نکاح
کند برای سنت و تکثیر امت بود همچنین در همه احوال وی اگر گوید و شنود
و گر دهد همه برای حق تعالی بود و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم
نیز بسیار است درجه ششم آنست که در بینش همت و نظر و ادراک وی
نه نفس وی ماند و نه هرچه در عالم است و نه دنیا و نه آخرت و حق را
فراموش کند و هرچه جز حق است سبحانه فراموش کند و از همه غایب
شود حتی و همه از وی غایب شوند نه وی ماند و نه همه عالم حق سبحانه
ماند و بس قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ حالت وی بود کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ نقد
وقت وی بود و اهل بصیرت این حالت را الفناء فی التوحید خوانند که جز
از حق از همه فانی بود و از فنا هم فانی بود بدان معنی که اگر بنیاد خود
التفات کند بدین التفات از حق سبحانه مشغول شود و هر کسی که طاقت

وهم وادراک این بنده پندارد که این طاماتی است و فی الحاصل وکمال توحید
خود اینست صاحب درجه پنجم با خود بود و بخود نگیرد و بخود گوید و بخود
شنود و بخود بیند لیکن برای حق داند برای خود را همه چیزها را بیند
لیکن خدای را عز وجل با آن همه می بیند و میگوید و ها لیست شی لا
و انیت الله سبحانه معه و صاحب درجه ششم با خود نبود و بخود نبیند
و نه شنود و نه شنود و نگوید لیکن با و گوید و از و شنود و او را
بیند در هرچه بیند و جز خدای را عز وجل نه بیند و گوید ما اری
الا الله و لیس فی الوجود غیر الله آن مرد گوید معبود نیست جز خدای عز و
جل و این مرد گوید که موجود نیست جز خدای عز وجل و کمال توحید این
باشد که موجود نیست جز خدای عز وجل و همانا گویی این محالست و نا معقول
است چه آسمان و زمین و ملائکه و کواکب و شیاطین و غیر آن همه موجود
اند جواب این بشنو و بدانکه اگر و نعیدی ملکی بحجرا شود با غلامان
خویش را و همه را اسب و ساختکی و تجمل دهد چنانکه خود دارد پس اگر
کسی این همه را بیند و گوید که چرا این همه توانگر اند و در توانگری برابرند
سخن وی راست نماید در حق کسی که از سر این کار خبر ندارد اما کسی که از
سر کار خبر دارد و داند که این ملک این نعمت بعاریت بایشان داده است
و چون نماز عید بکند باز خواهد ستدنش پس گوید توانگر نیست لا

ملک بحقیقت راست کند باشد چه اضافت عاریت با مستعیر مجازی است و
بحقیقت مستعیر همان درویش است که بود و توانگری با آن مال مستعار از میر
منقطع نشود اکنون بدانکه وجود همه چیزها عاریت است و از ذات چیزها
نیست بلکه از حق تعالی است و وجود حق تعالی ذاتی است نه از جای دیگر بلکه
هست بحقیقت وی است دیگر چیزها همه هست نمایست در حق کسی که داند
که عاریت است پس آنکه حقیقت کارها بشناخت کل شیء هالک الا وجهه و را
عیان کشت از ازل و ابد آنه انکی وقتی مخصوص چنین باشند بلکه همه چیزها در همه
وقتها ازجهان وقتها از آنجا که ذات چیزهاست معدوم است پس این که لا هو
الا هو درست بود که هو درست بود که هو اشارت بموجود بود که جزوی ما
نیست بحقیقت هو جز در حق درست نیست و اشارت جز بوی راست نیست
معنی لا هو الا هو اینست اگر کسی این فهم نکند معذور است که این را بر اندازه
هر فهمی نیست و در ترجمه عوارف است در فصل هفتم در شرایط خلوت
از باب بیست و نجم که در مستحسنات متصوفه است شرط هفتم دوام عملت
هر که مبتدی بود بر فرایض و سنن از نماز اقتصار نماید و اوقات
دیگر بذکر بر برد و مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم از جمله اذکار ذکر
لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت آن مرکب است از نفی و
اثبات تا ذاکر در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر گردد و مطابقت

و مواطات میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا مطالعه میکند و در طرف اثبات وجود قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده می نماید و بواسطه ملازمت بر تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد بر مثال شجره طیبه اصل آن در زمین دل ثابت و راسخ شود و فرع آن در آسمان روح متصاعد و مرتفع گردد و قال حجة الاسلام رحمه الله فی مشکوة الانوار هذه العبارة نسبة المستعار الی المستعیر مجاز محض افترى ان من استعار ثیابا او فرسا و مرکبا و سرجا و رکبه فی الوقت الذی ارکبه المعیر و علی الحد الذی رسمه له غنی بالحقیقة او بالمجاز وان المعیر هو الغنی والمستعیر کلا بل المستعیر فقیر فی نفسه کما کان وانما الغنی هو المعیر الذی منه الاعارة والاعطاء والیه الاسترداد والانتزاع ولا شرکة لاحد معه فی حقیقة هذا الاسم ولا فی استحقاق هذا الاسم الا من حیث تسمیته به وتفضله علیه بالتسمیة تفضل المالک علی عبده اذا اعطاه مالا ثم سماه مالکا ومهما انکشف للعبد الحقیقة علم انه وماله لمالکه علی التفرد لا شریک له فیهما اصلا والبتة وقال بعض العرفاء رحمهم الله حق سبحانه منفرد است با دراک کنه وحدانیت عظمی و متأثرست باسمی که از آن وحدانیت منبی باشد و توحیدی که خلعت خاکیانست از لطف حضرت رحمانیت نیست و عطف رحیمیت او سه

نوعست توحید وقوفی و علمی و عملی و مراد از توحید عملی توحید حالیست
که نتیجهٔ سلوک و عمل باطن است من المراقبة و نحوها توحید وقوفی آنست
که بگوید بشرط موافقت دل اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و
رسوله و این قالب و صورت توحید است و نجات یافتن از شرک جلی
و رستن از خلود در دوزخ و رسیدن بنعیم مقیم ثمرهٔ اوست و این توحید
عوام مومنان است و توحید علمی توحید خواص مومنانست و موقوفست
بر شناختن مکان و زمان و دانستن حقیقت از تقدس و تنزه و
حضرت او سبحانه از مکان و زمان جسمانیات علی مراتبها و از مکان
و زمان روحانیات علی مراتبها و از تنگنای مکان و زمان بیرون شدن
و شناختن این معانی جز بمشاهدهٔ بصایر میسر نشود اما اگر بایمان قبول
کنی بآخر روشن گردد و هر که حقیقت مکان و زمان و دانستن حقیقت مکان
و زمان جسمانیات و روحانیات علی مراتبها نشناخت او را از معرفت
ذات و صفات جناب از مقدس از مکان و زمان جز ذکره بهرهٔ بیشتر نباشد
و بیشتر از اسرار که مشایخ طریقت و کبراء حقیقت قدس الله تعالی ارواحهم
گفته اند در آن گفته اند و الله سبحانه الموفق و توحید عملی توحید اخص
خواص است و سه درجه است اول آنست که نفحه از نفحات قدم و جذبه
از جذبات کرم بر وجه قبول باستقبال رونده آید و غشاوهٔ غفلت از

چشم حقیقت بین او باز دارد طالب صادق زیرک در نور آن تیز نگردد حقیقت

را از ادراک توحید وحسبان وصول از فرق تا قدم در زنار بیند ونفس خود را

مشاهده کند که در پیش هزار بت سجده میکند آتش غیرت که سوزنده

غیرت است در سینه او زبانه زدن گیرد وآب حسرت از دیده او دویدن

گیرد مدتی شعبده دینا ودر طلب شفا این درد هر چیزی بسکالد تا آنگاه

که راحت هم از آنجا نواند آمد که جراحت آمد وظنوا ان لا ملجاء من الله

الا الیه روی بدان حضرت بنده نوازآرد وبزبان کار سازی جل ذکره گوید

وعرضه بحضرت علام الغیوب وکشاف الکروب جل شانه وعز سلطانه

عرضه دارد بحکم امن یجیب المضطر اذا دعاه با او گویند هرچه هوای

تست خدای تست اگر توحید خواهی قبله دل یکتا کن واز غیر ما تبرا

کن تا فعل تو مصدق تو باشد چون طالب مجاهده آغاز کند وبقطع

علایق مشغول شود ودران هیچ تقصیر نکند وتاخیر روا ندارد تا بمدد

عنایت وحسن کفایت همه آرزوها از وفرو ریزد والتفات بماسوی

الله عز وجل در وی نماند واز وساقط شود ودل او مجرد ویکتا شود ومدح

وذم ورد وقبول خلق نزد او یکسان شود ملجا ومفزع او در کل احوال

حضرت مالک الملوک جل ذکره بود وچون روندهٔ باین صفت گردد بدین

او را از توحید عملی رسیده بود ودرجه دوم آنست که چندان از نور

ظهور حق سبحانه بر رونده آشکارا شود همه اجزاء وجود در نظر شهود او
اشراق آن نور روی در نقاب تواری کشد بر مثال تواری ذرها صور در کشد
اشراق نور آفتاب ذره در نور آفتاب نتوان دید نه از آن که ذره نیست
شد بل از آنکه بالظهور نور آفتاب ذره را جز تواری روی نیست اذا تجلی
الله تعالی لشیءٍ خشع له وان تلاشی و تواری نه از آن روی بود که بنده خدای
شود باید و بسبحانه بپیوندد و منضم گردد تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا کبیرا
و نه نیز از آن روی که بنده بحقیقت نیست شود نابودن دیگرست و نادیدن
دیگر چون در آینه نگری آینه را نه بینی از بهر آنکه مستغرق دیدن جمال
خودی و نتوانی گفت که آینه نیست یا آینه جمال شد یا جمال آینه شد و
این قدم را الفنا فی التوحید خوانند و مزلة الاقدام بسیار اهل است جز
بدلالت علم و استعداد ذکا و بدرقه پیر صاحب بصیرت این راه قطع نتوان کرد
و روندگان در این مقام متفاوت باشند کس باشد که در یک هفته یک
ساعت بدین حضرت سبحانه بیش بار نیابد و کس باشد که هر روزی یک ساعت
و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق شهود
باشد و کس باشد که هیچ ساعت و یک نفس از آن حضرت سبحانه غایب
نباشد و از خواجه امام عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی
قدس الله تعالی روحه منقولست که فرمود که هر که شبها روزها در این مقام مقیم

توانند بود شریف کسی بود دریغ باشد که در چنین مملکتی با این طول و عرض
ترا قدمگاهی نباشد خداوندا عزیزانی را که روی بدین درگاه آورده اند مدد
فرست تا عنانها در این دولت برسند با یافتگان جمعیت خاطر را از وحشت
تفرقه نگاه دار درجه سیوم از توحید علی الفناء عن الفنا است و این آنست
که کار استغراق احساس بود بدرده را یافت خود و دانستن آنکه سلطان
نور ظهور بجان و جلال است که بیک صدمت زحمت وجود را در نظر شهود
بحکم عدم برد همه نفی بیند از هر چه آگاهی رونده از این همه اشارت نفی
میکند عین الجمع اینجاست که خود را و کل کاینات را در نور ظهور حق سبحانه
گم کند و آگاهی خود را از این گم کردن هم گم کند هیچ نه بیند جز حق سبحانه محوٌ
فی محوٍ و طمسٌ فی طمسٍ نه اسم است اینجا نه رسم نه وجود است درین قدم نه
نه عدم نه عبارت نه اشارت نه عرش نه فرش نه اثر نه خبر کل من علیها
فان کل شیءٍ هالک الا وجهه توحید بی شرک جز درین مقام صورت نه بندد
و این که گفته اند علم توحید ست حقیقت توحید از این مقدس است معنی این
و فلاسفه بچشم احول در جمال توحید نگریستند ظلمت دیدن جزوی خود
بر بنان لمین کناد در تیه حیرت سرگشته شدند جمله صفات را منکر
شدند طور را سبحانه جز بسلب صفات وصف نکردند گفتند ما نمیگوییم
او را موجود نتوان گفت ما علیم او را عالم نتوان گفت ما قادریم او را قادر

گفت اما معدوم و جاهل و عاجز هم نیست و همچنین در همه صفات و
اهل بصیرت را قدس الله تعالی روحه ارواحهم چندان نور ظهور حق
سبحانه در جان آشکارا شد که ماسوی الله عز و جل در شعاع آن نور مفقود
تا چنین بود همه صفات کمال و نعوت جلال در حق او اثبات کردند گفتند
عالم اوست بحقیقت همه جاهل اند قادر اوست بحقیقت دیگران همه عاجز
اند موجود اوست بحقیقت دیگران همه معدوم ابدا از عرش تا فرش
پیش نظر شهود ایشان عدم صرف نمود در حال وجود درین مقام قلم
بسیار است و پای لغز گفته شد هر که در و رفته در یک قدم توحید نبوده
اند و نخواهند بود و هر قدم لغز فرود اوست تاریک نماید و بقدم عدم
بواسطه حدوث بقدم می باید رفت تا آنگاه که بعالم بقا رسد و هناک
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر اگر ترا درد این دولت
و دولت این درد نباشد باری ایمان قبول کن تا غبار موکب این سلاطین
بر چهره روزگار نشیند و طراز اعزاز تو مشهود شود و از آن جمله مباش که و اذ
لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم امداد لطف الهی و عاطفت پادشاهی
جل ذکره نثار روزگار کسی باد که درین سخنان بدیده انصاف نگاه کند
نه بدیده خلاف و مضمون آن از راه حق طلبی تفحص نماید و قرآن و اخبار
و اجماع امت محک معارف این صدیقان است و چون پادشاه عالم تعالی و

تعظیم به بنده چیزی خواهد او را بخود آشنا کند و بقرب خودش بینا گرداند
تا پیوسته از قرب او اندیشه میکند و پیوسته او را باخود می بیند و می بیند داند
و هو معکم اینما کنتم لاجرم حرمت و تعظیم او صفت او گردد و آن نظر حرمت
و تعظیم و تحلی با شدن باین حال کلید کنوز معرفت است و سبب رسیدن
بعالم حقیقت است وفی الرسالة القشیریة فی باب المراقبه علم العبد باطلاع
الحق سبحانه وتعالی علیه واستدامته لهذا العلم مراقبة لربه عز وجل ولا
یکاد یصل العبد الی هذه الرتبه الا بعد فراغه من المحاسبه فاذا حاسب نفسه
علی ما سلف واصلح حاله فی الوقت ولازم طریق الحق واحسن بینه وبین الله
عز وجل مراعاة القلب وحفظ مع الله الانفاس راقب الله سبحانه فی عموم احواله
ومن تغافل عن هذه الجملة فهو بمعزل عن بدایة الوصلة فکیف عن حقایق
القربة وقال الجنید رحمه الله من تحقق فی المراقبة خاف علی فوت حظه
من ربه سبحانه لا غیره وقال ذو النون رحمه الله علامة المراقبة ایثار
ما آثر الله وتعظیم ما عظم الله وتصغیر ما صغر الله عز وجل وقال بعضهم
من راقب الله تعالی فی خواطره عصمه الله سبحانه فی جوارحه وقال النصرابادی
رحمه الله الرجا یحرکک الی الطاعات والخوف یبعدک عن المعاصی والمراقبه
تؤدیک الی طرق الحقایق وسئل جعفر بن نصر الخلدی رحمه الله عن المراقبة
فقال مراعات السر لملاحظة الحق سبحانه مع کل خطرة وقال المرتعش

رحمه المراقبه مراعاة السر لملاحظة الغيب مع كل لحظة ولفظة وسئل ابن عطا
رحمه ما افضل الطاعات فقال مراقبة الحق سبحانه على دوام الاوقات وقال
ابراهيم الخواص رحمه المراعات تورث المراقبه والمراقبه خلوص السر والعلانيه
لله عز وجل وقال ابو عثمان المغربی رحمه الله افضل ما يلزم الانسان نفسه
فی هذه الطريقه المحاسبه والمراقبه وسياسة عمله بالعلم وبالله تعالى
العصمه ومنه سبحانه التوفيق وقال فی نعوت القلوب فی شهادة التوحيد
ووصف توحيد الموقنين لا يتجلى سبحانه بوصفين اثنين ولا يظهر فی صورة
لا اثنتين لا نهاية لتجليه ولا غاية لاوصافه يتنزه بحضوره ويظهر بنوره
وقال فی التعرف قال ابو القاسم فارس رحمه الله فناء البشريه ليس على
معنى عدمها وقال فی شرح التعرف معنى اين سخن انست والله تعالى اعلم
که هم در حکم دنيا وهم در حکم آخرت بشريت از بنده بر نخيزد بين فنا
برخاستن بشريت نباشد ومحله بايد دانستن که همه نعمتها در جنب بهشت
فانيست وهمه بلاها در جنب دوزخ فانيست وبانحکم شريعت در دنيا
همه نعمتها اندر جنب نعمت ايمان فانی اند وهمه بلاها اندر جنب بلاء
کفر فانی اند ودر قيامت نيز همه بلاها دوزخ در جنب فراق فانی است
وهمه نعيم بهشت در جنب نعيم ديدار فانی است فناء صفت بشريت را اين
معنی باشد وديگر ببايد دانست که از جمله مصطلحات مشايخ صوفيه

اتحاد

قدس الله تعالی ارواحهم لفظ اتحاد است که در میان اهل حقایق متداول
گشته است و همچنان که ابتدا عبارت از حال فنا و بقا شیخ ابو سعید خراز
قدس الله تعالی روحه فرموده و وی از کبار مشایخ است طبقات است چنانکه
ذکر کرده شد و طریقت خود را اندرین دو عبارت مضمر گردانید و این دو
عبارت در میان اهل حقایق متداول گشت و همچنانکه از جمله مصطلحات
مشایخ صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم لفظ جمع و تفرقه است و ابتدا
ابو العباس سیاری که از کبار مشایخ طبقات است قدس الله تعالی ارواحهم
طریقت خود را اندرین دو عبارت مضمر گردانید و این دو عبارت
در میان اهل حقایق متداول گشت همچنین ابو المغیث الحسین بن الحلاج
قدس الله تعالی ارواحهم که از کبار مشایخ طبقات است طریقت خود را
در عبارت اتحاد مضمر گردانید و اشارت بآن حالت سینه با این عبارت
فرموده و شیخ بزرگوار که از کبار مشایخ صوفیه است و مذکور است در
کتاب تاریخ مشایخ الصوفیه که هم از تصانیف صاحب کتاب طبقات
المشایخ است شیخ ابو القاسم فارس بن عیسی البغدادی قدس الله تعالی
روحه از جمله خلفای الحسین بن منصور الحلاج است رحمه الله وکان
فارس البغدادی رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم والمتقنین فی العبارات
له کلام حسن فی الاحوال والاشارات دخل خراسان و قام بسمرقند و توفی

بها كما في كتاب تاريخ مشايخ الصوفية وكان معاصراً للشيخ علم الهدى
رئيس اهل السنة والجماعة الشيخ ابي منصور محمد ابن محمد الماتريدي السمرقندي
رحمه الله سنة خمس وثلاثين وثلث ماية ودفن بجاكرديزه وقبره مشهور
بسمرقند يزار ويتبرك به وكان فارس رحمه الله معاصراً ايضاً للشيخ ابي
القاسم اسحق بن محمد بن اسمعيل بن ابراهيم بن زيد الحكيم السمرقندي قدس
الله تعالى روحهما وغيرهما من العلماء والمشايخ رحمهم الله وكان الشيخ ابو
القاسم الحكيم شريك الشيخ علم الهدى ابي منصور رحمهما الله واصطحبا
الى ان فرق الموت بينهما وقد قالوا في وصف الشيخ ابي القاسم رحمه الله لم يكن
نظره من العرش الى الثرى الا الى الله عز وجل وكانت معاملته مع الخلق
طلباً لحظوظهم دون حظه قال في الانساب في ذكر الشيخ ابي القاسم الحكيم
كان من عباد الله الصالحين وممن يضرب به المثل في الحلم والحكمة وحسن الخلق
قد دونت حكمته وانتشر ذكره في شرق الارض وغربها بابي القاسم الحكيم
لكثرة حكمه ومواعظه وقد توفي رحمه الله في المحرم يوم عاشورا سنة اثنتين
واربعين وثلثماية بسمرقند ودفن بمقبرة جاكرديزه وزرت قبره غير مرة
وهو مذكور في التعرف في باب رجال الصوفية وختم هذا الباب بذكره وفي
شرح التعرف في ذكره روزي در سراي نشسته بود ابو طاهر رحمه الله بيامد
و در سراي او نگريست حوض آب ديد همه ها ديد باز گرديد و برد كان

نشست شیخ ابو القاسم رحمه الله غلامش را گفت تبری بیار وان سروها را بیفکن
انگاه گفت مر بوطاهر را چون آمد گفت یا ابا طاهر اینک ترا از حق سبحانه
حجاب کرد از میان برداشتیم ولیکن با حق صحبت چنان کن که درختی
تا از وی حجاب نتوانند کرد گفتن روزی نشسته بود میان خلق حکم
همی کرد یکی از زرگان بر نزهات وی آمد وهرچنان مشغول دید سجاده
بر روی حوض انداخت ونماز کرد چون فارغ گشت شیخ ابو القاسم
رحمه الله مر او را گفت یا برادر این خود کودکان کنند مراد آنست که اندر
میان چندین شغل دل با خدای عز وجل نگاه توانند داشت ودر تعرف
بعد ختم هذا الباب بذكره فيما يذكر هؤلاء سمر الاعلام المذكورون المشهورون
لهم بالفضل الذين جمعوا علوم المواريث الى علوم الاكتساب سمعوا الحديث
وجمعوا الفقه والكلام واللغة وعلم القرآن تشهد بذلك كتبهم ومصنفاتهم
ولو نذكر المتأخرين واهل العصر وان لم يكونوا بدون ذلك علما بان الشرح
يغني عن الخبر عنهم وكان فارس رحمه الله مقبولا عن الجميع صحيح الحاله و
دونوا كلامه وممن روى عنه في كتبه كثيرا بلا واسطه الشيخ العارف ابو
بكر بن ابي اسحاق الكلاباذي البخاري رحمه الله وممن روى عنه في كتبه كثيرا
بواسطة واحدة او اكثر منها الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي والشيخ ابو القاسم القشيري
وغيرهما رحمهم الله وكان الشيخ فارس بن عيسى البغدادي رحمه الله يحكى

عن شيخه الحسين بن منصور الحلاج كلامه ويعبر عن مقاصده ويفسر ما يشير
اليه الحلاج رحمه الله من حالة الاتحاد في استيلاء الحق سبحانه عليه في فناه
الله فيه ولكل من كبار المشايخ قدس الله تعالى ارواحهم من هذه الحالة
ث
شربكن لكن يتفاضل المشارب والحلاج رحمه الله على جلالة قدره يشير في
كلامه الى شربه الخاص من هذه الحالة السنية شيخ الاسلام
رحمه الله فرموده است وقد مضى كلامه هذا يعبر عن هذه الحالة السنيه
بالاتحاد على سبيل التجوز ويعني به الاستغراق وقال بعض المشايخ رحمهم
الله وقد مضى كلامه هذا ايضا الاتحاد هو ظهور سلطان الحق عزوعلا
ث
على العبد بحيث يعزله عن التصرف وينوب منابه وهو اشارة الى معنى الحديث
الصحيح حكاية عن الله عزوجل كنت سمعه وبصره الحديث واين حالت سنيه
را درجات بي نهايت است واشارت باين حالت سنيه است آنچه شيخ
الاسلام رحمه الله فرموده است در بيان مراتب شهود وحدانيت المرتبة
الرابعة ان لا يرى في الوجود الا واحدا ومن حيث لا يرى الا واحدا لا يرى نفسه
شفه
ايضا ويكون فانيا عن رويته نفسه وفرموده است هذا غاية علوم المكا
جات
واگرچه اين مرتبه غايت علوم مكاشفات فرموده اند اما جزئيات در
اين مرتبه را حصر نتوان كرد وحصرها في عدد يختص بنظر اهل المكاشفه
وكليات درجات اين مرتبه را ارباب مكاشفات ومشاهدات قدس الله

تعالی ارواحهم در چند نوع حصر کرده اند یکی ازان انواع کلیه بفنا و او
صاف نفس متعلق است وگفته اند درین مقام متحقق است بمعنی کنت سمعه
وبصره واین مقام متعلق بسیر محبی است ویکی دیگر ازان انواع کلیه مترتب محبی
بر فنا وصفات روح است وگفته اند درین مقام متحقق است بمقام ان
الله تعالی قال علی لسان عبده واین مقام مترتب بر سیر محبوبی است ویکی
دیگر ازان انواع کلیة مقامی بحث عالی است که وما رمیت اذ رمیت ولکن
الله رمی اشارت بآن مرتبه است ومخصوص مقام حضرت محمدی است و
کاملان اولیا امت را بحسب صحبت متابعت ظاهرا وباطنا وبر قدر کمال
ان حال ازان مرتبه اگر شمه وبهره ارزانی دارند دور نبود وقد علم کل اناس
مشربهم ودرین آیه که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله اشا
باین بشارت است وسلطان العارفین شیخ ابو یزید قدس الله تعالی
روحه فرموده اند لو بدا للخلق من النبی صلی الله علیه وسلم ذرة لم یقم لها
ما دون العرش کذا فی التعرف ودرین سخن بیان عجز خلق است از ادراک
کمال مصطفی صلی الله علیه وسلم وقصور فهم ایشان از بلوغ نهایه حقیقت
او صلی الله علیه وسلم تا دلیل شود بر عجز خلق از ادراک کمال حق سبحانه وقصور
فهم ایشان از بلوغ نهایه حقیقت عز وعلا کذا فی شرح التعرف وقال
الشیخ العالم العارف الربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی قدس الله

تعالی روحه اگر همه مقدسان درگاه و پاکان پیشگاه از اقدام سید رسل
و انبیا و سلطان اولو العزم و اولیا صلی الله علیه و سلم خواهند که یک
قدم بحقیقت بیان کنند یا یک مقام از مقامات قرب نشان دهند یا
یک ستر از استار اسرار سلطنت وی عیان کنند نتوانند زیرا که وی در همه
اقدام سالکان به اقدام سالکان نهان و عیان است و در همه مقامات سیر
بمقامات سایران جیان و نهان است هر چند رونده راه جانشوی طلب
کند صفت رونده راه از خیال جمال خود در پوشاند و وی از صفات فخیان
پنهان نقطه سید انبیا و مقدم اولیا صلی الله علیه و سلم با همه بی همه و
بی همه با همه است قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و بنا بر آن
که این نوع علوم و معارف مختص بنظر ارباب مکاشفات و مشاهدات
است بعضی از کبرای عارفان قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند الحق سبحانه
وهاب علی الدوام فیاض علی الاستمرار فان استعد العبد و تهیأ و صفی
مرآة قلبه و جلاها حصل له الوهب علی الدوام و یحصل له فی لحظة واحدة
ما لا تقدر علی تقییده فی ازمنة لاتساع ذلک العالم و ضیق هذا العالم و لا یقدر
ضیق هذا المحسوس و کیف ینقضی ما لا یتصور له نهایة و لا غایة یقف عندها
و من کان یاخذ عن الله تعالی کیف ینتهی کلامه ابدا فشتان بین من یقول
حدثنی فلان رحمه الله عن فلان و بین من یقول حدثنی قلبی عن ربی عز و

جل وهذا وان كان رفيع القدر فشتان بينه وبين من يقول حدثني ربي

عن ربي سبحانه وهذا هو العلم الذي يحصل للقلب من المشاهدة الذاتية

والله عز وجل برشدنا واياكم لما صلح برضاه منا ولو فتحنا الكلام عن

هذه المعارف لكلت اليمين وحفي القلم وجف المداد وضاقت القراطيس

والالواح وليست هذه العلوم نتيجة عن فكر ونظر فمن طلب العلم بهذه

الحقايق من طريق النظر الفكري فقد استسمن ذا ورم ونفخ في غير ضرم

ومن طلب الامر من غير طريقه لم يظفر بتحقيقه ولا يعطي هذه الحقايق النظر

الفكري ابدا فكل علم ذلك الى الله تعالى والى من عرفه الله سبحانه ذلك

من رسول مرسل او ولي ملهم وفي الحديث وما التبس عليكم فكلوه الى

عالمه وهم بنا برين كه اين نوع از لطايف معارف مخصص بنظر مكاشفات مكاشفت

ومشاهدت است امام عالم عارف رباني شيخ العالم شيخ احمد غزالي

قدس الله تعالى روحه فرموده است از مقام توبه تا مقام مراقبت هزار

مقام است واز مراقبت تا معرفت هفتاد هزار مقام است واز مقام

معرفت تا اسرار مكاشفت هفتاد هزار مقام واز مقام مشاهدت تا مقام

توحيد هفتصد هزار مقام است ودر هر نفس صد هزار نفر در رهست

حق سبحانه با موحد واز توحيد تا باتحاد هفتصد هزار حجاب

عبوديت است ودر هر حجابي هفت صد هزار انكار است ودر هر بابي

استسمن م

الاستسمان ونبه بالفتح ونبه بنحتين

الفدم هزم التي الكبير

واز مكاشفت تا مقام مشاهدت هفتاد هزار مقام است م

صد هزار بار بهتر است که همه نطق لایزالی با عاشقان فانی گویند چگوییم
رفیق مستعجل است لیکن این قدر نموداری است رزقنا الله عزوجل و
ایاکم صرف الخطاب بلا عتاب والله سبحانه المستعان وعلیه التکلان
و مانند این سخن در شرح تعرف در باب المحبه آورده است ببایدت اینکه
که دوستی یکی باشد و مرتبه یکی را مقامات باشد تا بزرگان چنین گفته
اند محبت را هفتصد هزار مقام است کمترین مقامی موافقت است و نیز
موافقت بزرگست کمترین هم موافقت است که حکم دوست را مخالف نباشی
و از مخلوقان کس را صدق این مقام کمترین نیست صدق مقام برترین کجا
باشد تا یکی از بزرگان فرموده است محبت بحقیقت صفت حق است
سبحانه محبت مخلوقان مجازیست و تاثیر محبت حق است سبحانه و شیخ
امام عالم عارف محقق ابوطالب محمد بن علی بن عطیة المکی قدس الله
تعالی روحه در قوت القلوب که مجمع اسرار طریقت است قالوا لم یصنف
فی الاسلام مثله فی حقایق الطریقه فرموده است فی اخذ المعانی من قوله
سبحانه یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده الایه قیل یمحو الاسباب من
قلوب الموحدین و یثبت نفسه و یمحو الوحدانیت من قلوب الناظرین
و یثبت الاسباب و حقیقه علم التوحید باطن المعرفه و هو سر المعرفه
الی من تعرّف الیه لعجز علوم العموم عن درک شهادته و ضعف العقول

عن حل مكاشفته وفوق علم التوحيد علم الاتحاد وفوقها علم الوحدانية وفوق
ذلك علم الاحدية وهذه اسماء لها صفات ولاوصاف لها انوار ولانوار منها عنها
علوم ولعلوم لها مشاهدات بعضها فوق بعض وفوق كل ذي علم عليم وعلم
التوحيد او هذه العلوم وعلوم هذه المشاهدات وظاهر هذه الانوار واقربها
الى الخلق ما ذكرنا من ذلك في قوت القلوب من علم التوحيد وما لا بد
للايمان منه من المزيد وصحة التوحيد ولاما لا بد للايمان منه من المزيد
باثبات الصفات واوصاف الذات التي جاءت به السنن وشريعة الرسول
صلى الله عليه وسلم مع نفي التشبيه والماهية ونفي الجنس والكيفية ثم سكون
القلب وطمانينة العقل الى الايمان بهذا والتسليم له لاجل نور اليقين الموهوب
لان هذا انما يشهد بنور اليقين وعلمه لا بعلم العقل ونوره فنور اليقين
مرآة التوحيد وفي هذا النور مشاهدة الصفات وهو حقيقة الايمان واعز
ما نزل من السماء اورد هذه الكلمات في ذكر فضائل شهادة التوحيد و
وصف توحيد الموقنين واز كبار علماء وكبراء مشايخ روح الله تعالى ارواحهم
اجمعين آنانكه در لفظ اتحاد طعن كرده اند آن طعن بنا بر مفهوم ظاهر
اين كلمه است كه آن قطعا واصلا مراد اهل حق واهل حقيقت نيست وحجة
الاسلام رحمه الله تحقيق اين معنى فرموده است وگفته الاتحاد بين الاثنين
مطلقا محال وحيث يطلق الاتحاد ويقال هو هو لا يكون الا بطريق التوسع

والتجوز ونعني به الاستغراق وعليه ينبغي ان يحمل كلام الشيخ ابي يزيد
قدس الله تعالى روحه الى آخر كلام حجة الاسلام رحمه الله وقد مضى كلمه
مناولة كبراء مشايخ من المتقدمين والمتاخرين آنانك باين كلمه قايل شده اند
بعبارت عربي يا فارسي نظماً او نثراً مراد ايشان آن معنى توسعي وتجوزي
است وهو الاستغراق في حالة الفناء في الله عز وجل وبين هذين الكلامين
المتنافيين صورة نفياً واثباتاً على الحقيقة تنافي بينت ونظير هذه العبارة
في الاطلاق على معنيين احدهما حق والآخر باطل عبارت المرجئة والارجاء
في ان لها معنيين احدهما حق والآخر باطل فان كان معنى المرجئة انهم هم
الذين لا يقطعون على اهل الكباير بشيء من عفوٍ او عقوبةٍ بل يرجعون
بل يرجئون الحكم في ذلك اي يوخرونه الى يوم القيمة فهذا المعنى حق وهذه
الطايفة اهل الحق وهم اهل الحق وهم اهل السنة والجماعة نصرهم الله
سبحانه وآواهم وايدهم في الدارين وقواهم وان كان معنى المرجئة انهم
هم الذين يقولون ان الله سبحانه لا يدخل احداً النار بارتكاب الكباير
وانه تعالى يغفر ما دون الكفر لا محالة وان المومن العاصي ربه عز وجل
يعذب يوم القيمة على الصراط على متن جهنم يصيبه لفح النار ولهبها
فيتألم بذلك على مقدار المعصية ثم يدخل الجنة فهذا المعنى باطل و
اهل هذه المقالة اهل بدعة وضلالة والمرجئة من رجأت الامر وارجيته

اللفح سوختن ونفح بتيغ بسك زدن

يا لهمزة والياء اذا اخرجته وقال حجة الاسلام رحمه الله واكثر الاغاليط منشاه
الجهل بمعنى الاسامى واشتراكها بين مسميات مختلفة وصاحب كشف المحجوب
درين معنى فرموده است اعتراض معترضان بوهم ايشان باز گردنه
بمعنى مراد هوا را هر كن باراستى موافقت نباشد پيوسته چيزى ميجويد
از طريق اعوجاج تا اندران آويزد ومراد ابتدا بمو نهاد خود از حسين
منصور قدس الله روحه فوتها بوده است بمعنى براهين و پيش ازين در
شرح كلام وى كتابى ساخته ام بلا ابن مبهج وعلو كلام وصحت حالش ثابت
كرده ودر كتابى ديگر جز آن منهاج نام ابتدا وانتهاش ياد كرده ام و
قد قال العلماء النظار ايضا رحمهم الله موافقين فى هذا المعنى لاهل
الكشف والحقيقة من كبراء الطريقة قدس الله تعالى ارواحهم لا ردَّ على
لكن المراد — والمفهوم من الظاهر
الرض لتوقف الرد على فهم المراد غير المفهوم من الظاهر غير مراد وقد
كثر الاتحاد فى عبارات المشايخ المتقدمين والمتاخرين رحمهم الله ومن
تتبع كتبهم عرف المعنى المراد من كلماتهم بفهم رموزهم ودرك اشاراتهم
ودر شرح تعرف مى فرمايد سخن اين طايفه قدس الله تعالى ارواحهم
بيشتر رمز است واشارت از بهر آنكه سخن ايشان خبر دادنست از غيب و
خبر دادن از غيب جز برمز واشارات نباشد واين خود در عالم ظاهر است
فقهاء رحمهم الله در شريعت گويند هذا اللفظ يدل على ان مذهب اصحابنا

بعد از عبارت غير مراد
والمفهوم من الظاهر و در شرح تعرف
انتقال كنند بعبارت در صفحه اول
وقصد اسقاط آنكه در صفحه اول
ورق رابع ازين ورق واقع است
[illegible]

رحمهم الله کفتا چون علم ظاهر را شاید باستهلاک بنا کردن علم باطن را که
علم احوالست اولیتر و الاحوال مواریث الاعمال و لا یرث الاحوال الا من
صحح الاعمال و معنی اعمال اقامت شریعتست و معنی احوال صفاء سریرت
هر کرا آداب ظاهر بیش صفاء باطن بیش نه بینی که چون انبیا علیهم
الصلوة و السلام انصح خلق صحیح باطن تر بودند بظاهر ادب شریعت و ادب
حق عز و علا بیشتر است و چون امام ربانی محمد بن الحسین شیبانی رحمه
الله عبادات تصنیف کرد مر او را کفتند کتابی اندر زهد تصنیف نفرمودی
فرمود کتاب البیوع تصنیف کرده ام مر او را کفتند صلوة و صوم نزدیک
تر است بزهد از بیوع فرمود حفظ کردید اصل همه زهدها حلالی خوردن
نست و اکر کسی بیع و شرا نداند در حرام افتد و قال فی التعرف و فی
الباب الثالث فی رجال الصوفیه فمن نطق بعلومهم و عبر عن مواجیدهم
نشر مقاماتهم و وصف احوالهم قولا و فعلا بعد الصحابة رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین علی بن الحسین زین العابدین رضی الله عنهم الی آخر الباب
و قال فی شرح التعرف چهار فصل سخن یاد کرد علم و وجد و مقام و
حال و صد درجه علم است و دیکر وجد و سیوم حال و چهارم که مقام
است صفت بنده نیست احوال دلیل مقام است و مواجید دلیل احوالست
و علوم دلیل وجد است و نطق و عبارت دلیل علم است و معنی الوجد هو

ما صادف القلب من فرح او غمّ او رؤیة معنیً من احوال الآخرة او کشف
حالةٍ بینه وبین الله تعالی و بشر کان این طایفه رحمهم الله وحبذا که نه
از صحبت حال باشد از زنار بستن و از غسلی بر افکندن و از بت پرستیدن
صعب نداشته اند در هستی مقام نبود مگر براستی حال ولیکن بسیار
برد حال راست و مقام درست نه زیرا که حال کسوت عبودیت است و
مقام خلعت ربوبیت کسوت بیگانه و آشنا را بپوشند چنانکه عروس را
به پیرایه ملک و عاریت بیارایند ولیکن جز برهنه در کنار نخوابانند
مثل مقام مثل کنار است و مثل حال مثل حلیه و پیرایه و در
مرصاد العباد در فصل بیان احتیاج بشیخ در سلوک راه میفرماید
بدانکه در سلوک راه ~~می فرماید~~ دین و وصول بعالم یقین از شیخی راه
بر راه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف ربانی گزیر نباشد
از هر جهت بجمعیت کوتاهی به و آنکه نکته بیان حرکاهی به او بیانی نخست
قیاسی لاتبعر فهم غیری را ظاهر بکعبه صورت بی دلیل راه شناس نتوان
برد با آنکه رونده آن راه هم دیده دارد و هم قدم و هم مسافت معین
است آنجا که راه حقیقت است صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت و
عنصر رسالت صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین قدم زدند که
نشان یک قدم ظاهر نیست چنانکه گفته اند مردان رهش بهمت دیده

کؤد بلندی که دشوار
بان بالا روند

روندگان در ره عشق هیچ بی پیدا نیست و مبتدی سالک این ره او شنه
نظر دارد و نه قدم بپایان چنین بی پایان یقین باشد که بی دلیلی دیده
بجنبی نتوان رفت و دیگر آنکه درین راه مزلات و آفات و شبهات بسیارست
و عقبات کؤد بی شمار تا فلاسفه به تنها روی در چندین ورطهٔ هائل
شبهات افتادند و همچنین دهری و طبایعی و براهمه و اهل تشبیه و معطله
و اهل اباحه و اهل اهوا و بدع جمله آنند که بی تخصص شیخی و مقتدای بحق
در سلوک این راه شروع کردند عقبات و مزلات قطع نتوانستند کرد هر یک
در وادی آفتی و شبهتی دیگر از راه بیفتادند و هلاک شدند صاحب سعادتان
که در حمایت ولایت و مشایخ کامل سلوک کردند بر جمله آفات و مزلات
رسیده اند و جملگی شبهات مطالعه کرده و باز دیده و دانسته که اهل
اهوا و بدع از کدام مزله بدوزخ برده اند پس این صاحب سعادتان در
پناه دولت صاحب ولایتان از آن مزلات بسلامت گذشته اند و دیگر
آنکه در حضرت پادشاهان صوری اگر کسی خواهد که درجتی یابد اگر
چه او استحقاق آن ندارد و خدمتی لایق آن منصب از دست او برنخیزد
چون بحمایت مقربی از مقربان حضرت پادشاه رود و خود را برو بندد
پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی او ننگرد در حقوق سابقه و
مکانت و قربت آن مقرب نگرد آنها که ملوک و سلاطین دین اند و مقتدایان

عالم یقین اند ایشان در حضرت پادشاه حقیقی نازنینان و ارباب رتبهاست
رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یوبه له لو اقسم علی الله لابره اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر وقال فی
شرح التعرف ایضا وجد در لغت عرب بر سه معنی بیاید وجد یجد وجودا
وجدانا یافت و وجد یجد جدة توانگر شد و وجد یجد وجدا غمناک
شد و سوزان دل گشت هر اندوهی که با سوزش دل باشد عرب انرا وجد
گویند و هرگاه چیزی از احوال آن جهان بر سر بنده گشاده گردد درد انرا
بیاید و بسوزد این طایفه گویند مر او را وجد گویند افتاد و این بر انواعست گویند ورا وجد
شاید که از بیم عذاب باشد و شاید که از درد فراق باشد و شاید که سوز
محبت و شوق باشد و وجد فراق بر مقدار محبت باشد هر چند محبت قوی
تر وجد صعب تر و وجد از رقت دل خیزد دل همچنان بشنود که گوش
و همچنان بیند که چشم قالوا الوجد سمع القلب وبصرها و هر که عارف
باشد لا محاله محب باشد و گروهی از بزرگان این طایفه قدس الله تعالی
ارواحهم چنین گفته اند هر کرا اندر سر وی وجدی پنهان نباشد
سماع بر وی حرام باشد و چون وجد در سر پدید آید ظاهر مضطرب
گردد و ناله در آید ان ناله و اواز را تواجد خوانند و تواجد صفت
ضعیفان باشد و حال مبتدیان او در حرکت بانشان رسیده باشد

تا آزموده وخوش نا کرده بناله ونعره درآیند تواجد صفت رونده گانست

چون بوطن رسند تواجد نمانند ساکن شوند چون سیل که بدریا رسد وقال

النوری رحمه الله الوجد لهب ینشا فی الاسرار عن الشوق یعنی در محبان مانند

آتش کده است لیکن آن آتش آرمیده است چون طربی پدید آید وآن وارد

مانند باد است آتش را بجنباند وبرافروزد وآن آتش زبانه زدن گیرد

وبعد در هر اندامی اثر کند گاه صبر کند وگاه ناله کند وگاه اندر حرقت سوز زند

وگاه هلاک شود وگاه دیوانه گردانند باشد که واله گردانند وباشد که

در بیابانها ویران هیمه گردانند واین همه عجب نیست نه بینی که چون

رسول صلی الله علیه وسلم از احوال آن حضرت چیزی خبر دادی مستمعان

را صعق افتادی ورسول ساکن از بهر ضعف ایشان وقوت وی صلی

ومن جملة من عبر که در سطر اخیر صفحه اولی ورق تا باین ورق واقع است ازین انتقال کننده بعبارت

الله علیه وسلم بعد قوله والمفهوم من الظاهر غیر مراد وفی شرح التعرف

ومقصد این طایفه در رموز قصدیست درست در توحید وآن آنست

که اندر همه علوم علم بنا اهل دادن حرام است واز اهل بازداشتن حرام

چنانکه در حدیث است لا تمنعوا العلم اهله فتظلموهم ولا تضعوا عند غیر

اهله فتظلموه پس این طایفه در کلام رموز واشارت نهادند تا اهل فایده

گیرد وناهل بآن نرسد تا نه بر علم ظلم باشد ونه بر اهل علم قوت ایشان

هست مغلوب سرّ است و سرّ مغلوب حق سبحانه اگر چیزی در حکایت قول
ایشان خطا افتد عیب بر وهم خویش باید نهاد و شیخ را رحمه الله یعنی
صاحب التعرّف رحمه الله عادت چنین بود که اگر کسی پیش وی از کسی خطاء
محض حکایت کردی نگفتی این خطاست ولیکن گفتی نمیدانم مراد وی از این
چیست همت سوی خویش نهادی چنانکه شرط مسلمانی است و سخن بر رمز
و اشارت گفتن را در شریعت اصل است رموز و اشارت اخرس را حکم
عبارات ناطقانست اخرس که از مشاهده از صفات خویش فانی علم ایشان
مدد بیت نه عددی الهامی است نه حفظی معدود متناهی باشد و چون
مدد از کسی باشد که وی را نهایت نیست مدد را نهایت نباشد الهام صفت
ملهم است و ملهم را نهایت نی و سرّ عارف را نیز اندر قربت اگر از آن
مقام که طاقت وی است بگذرانند فرو ماند و مشاهدات سرّ اندر دنیا
همچو معاینات (عیان است) اندر قیامت و درجات معاینات مختلف است منهم
من یری ربّه عزّ و جلّ فی کلّ جمعةٍ و منهم من یری ربّه فی کلّ یوم و
منهم من یری ربّه سبحانه بکرةً و عشیًّا کما فی الخبر و هر طایفه اندر علم
خویش (سخن) سخن گویند ظواهر علم ایشان خلق را معلوم گردد و اما اسرار رموز *
جز اهل صناعت را معلوم نگردد و همه علمها در جنب حقیقت ظاهر هست

حلال باشد قوی‌تر از اخرس خلقت باشد
اخرس خلقت بذات و صفات خویش
قایم است و اخرس مشاهده م

اند در جنب عرفان الحقیقة سر کل سر دیگر آنجا که اثبات خلق بباید اقامت
عبودیت را نفی خلق نباید وآنجا که نفی خلق باید اثبات الهیت دادن مقام
مشاهده اثبات خلق نباید دلیل برین قول پیغامبرست صلی الله علیه وسلم
در حدیث صحیح که صریح فرموده ان اصدق ما قالته العرب قول لبید الا کل
شیء ما خلا الله باطل از بهر مشاهده خویش نفس را زد و فنای در مشاهده جلال
همه اثباتها را نفی کرد واگر کسی مر این را از قلم دیگر شنود تا انبیا را و
کتب را باطل خوانده کافر گردد هر چند مشاهده جلال در سر بیش میگردد
غیر از سر ساقط گردد وآن سقوط عین توحید است وچون موحد اند
توحید محقق گردد مر او را خود قول نماند وآنکه ویرا قول ماند از حقیقت
توحید با وی بوی نیست احکام شریعت چنانکه مختلف باشد باختلاف
احوال خلق و باختلاف ازمنه اختلاف احوال باطن بیشتر از آن بود حق
سبحانه اختلاف شریعت مختلف میدارد صلاح ظواهر را احوال بواطن
مختلف میدارد صلاح بواطن را رموز و اشارات بذات خویش حقیقت
اصل همه چیزها توحید است وسر همه موحدان مصطفی صلی الله علیه وسلم
و ویرا از حق تعالی رموز است که خلق از ادراک آن رموز عاجز آمدند
وآن مقطعات است در قرآن که بیشتر مفسران بر آنند که سر بین الله سبحانه
وبین حبیبه صلی الله علیه وسلم ومن جملة من عبر بهذه العبارة علی تلک

ازینجا انتقال کنند بعبارت وقد کثرت الاحاد که در صفحه
دوم ورق سابق بر اوراق ثلثه سابقه که مخروق واقع است
و در آنجا نیز حقیقت مقام مرقوم شده

الاحوال السنیه اعنی عبارة الاتحاد وان کانت العبارة عبارة فارسیة الشیخ
العالم العارف الزاهد المجاهد شیخ الشیوخ قدوة اهل الطریقه کاشف اسرار
الحقیقه ابو الحسن علی بن عثمان الغزنوی است رضی الله تعالی عنه در کتاب
کشف المحجوب فرموده است که چیزی که حقیقت آن در عقول و عبارت نیاید
بزبان آن را چگونه عبارت توان کرد یعنی چون الان الشاهد قصور اللسان
بحضور الجنان پس آنگاه فرمود مشاهدت در درجه دوستی یگانگی بود و در
یگانگی عبارت بیگانگی بود انت کما اثنیت علی نفسک یعنی گفته من گفته تو
باشد و ثنای تو ثنای من و از متأخران مشایخ الشیخ العالم العارف قدوة اهل
الطریقه رکن الحق والدین مرشد الطلبه والسالکین الشیخ علاء الدوله
احمد بن محمد بن احمد السندی محتدًا السمنانی البیابانکی منشأ و مولدا رحمه
الله وقد توفی رحمه الله بعد نیف وثلثین وسبعمایه در قطعه بعبارت
فارسیه در همین معنی صحیح که مفهوم و مرموز الیه است بین اهل الخفا
رحمهم الله بعبارة اتحاد فرموده است بشنو من کشت دو تا طلب یکتایی
با وجود چیزی را بیکتایی نیست گفت با من که علاء دوله حقیقت در دین
هیچ مایه بتر از دبدبه سالکی نیست وقد کان الشیخ علاء الدوله رحمه الله
فی المحرم سنه ست وثمانین وستمایه ابن ست وعشرین دخل فی السیع
وقال فی کتابة المسمی بالعروة لاهل الخلوة والجلوة وقد انتهی له تحریره

محتدًا اصل مردم و خرد
البیابانکی
وقد توفی بحمد الله تعالی
لیلة الجمعة ... رجب المکرم
سنة ست و ثلثین و سبعمایه

يوم الاثنين الثالث والعشرين من الشهر الحرام المحرم سنة احدى وعشرين
وسبعماية في صوفياباد خداداد لا زالت محط رحال رجال لا تلهيهم
تجارة ولا بيع عن ذكر الله في الفصل الاول من الباب السادس الذي هو اخر ابواب
كتابه المسمى بالعروة حاكيا عن ابتداء امره نحلت في اربع وعشرين من عمري
فزجرني زاجر الحق في صفة الفنا سنة ثلث وثمانين وسبعماية في اثناء
اشتغالي بالذكر والتكبير عند الكرة والحملة على العدو فعرفت العجب من قوة
الزاجر حيث شاهدت الآخرة وما فيها على نحو ما نطق به الكتاب والسنة
وصاحبني ذلك الزاجر حيث شاهدت الآخرة الهوى تلك الليلة الى
وقت الضحوة من غدها الى آخر كلامه وقد اجاز الشيخ علاء الدولة رحمه
الله للشيخ بقية الحفاظ المحدثين سراج الملة والدين ابي حفص عمر بن علي بن
عمر القزويني رحمه الله رواية جميع مؤلفاته وما يجوز له روايته في يوم
الخميس آخر شوال من سنة ست وسبعماية ببغداد وقد كانت ولادة
الشيخ سراج الدين سنة ثلث وثمانين وستماية وقد اجاز الشيخ
سراج الملة والدين رحمه الله اجازة عامة لفظا وخطا في سنة اثنين
وثلاثين وسبعماية في يوم الخميس الرابع عشر من شوال لشيخنا
بقية السلف الصالحين حافظ الحق والدين الطاهري الخالدي الاو
روح الله تعالى روحه وروح اسلافه شيخنا هذا واخلافه وقد اجاز

رحمه الله لهذا الفقير اجازة عامة لفظا وخطا ولابنجار العزبت حملوها

في العافية مع احسن العاقبة وصانها الله تعالى وجميع بلاد المسلمين بفضله

عن الآفات والمخافات في آخر شعبان من سنة ست وستين وسبعمائة

وثانيا في اوسط رجب من سنة ثلاث وسبعين وسبعماية ببخارا كذلك

وثالثا في اوسط ذي القعدة من سنة خمس وسبعين وسبعماية ببلدة آق شهر

كذلك عصمه الله سبحانه وجميع بلاد المسلمين بفضله عز وجل من نوائب

الزمان وطوارق الحدثان وقال الشيخ علاء الدولة ايضا رحمه الله في

آخر تفسير سورة والنجم واعبدوا ايتها القوى العابدة لالهة اهوائكم

الله المعبود الحق سبحانه الذي لا اله الا هو وليس في الوجود موجود يستحق

للعبودية الا هو بل ليس في الوجود الا هو لان رويتك وجودك ذنب لا يقاس

به ثم قال وهذا الذي كتبت بتوفيق الله عز وجل والهامه مما ورد على قلبي دفعة

واحدة من تفسير بطن القرآن واما تفسير حده فلا يمكن كتابته ولو كانت

الاشجار اقلاما والبحار مدادا والسموات قرطاسا اللهم ثبت قلبي على

دينك وقوني على استعمال سنة نبيك الموصل الى حضرتك صلى الله عليه

وسلم وعلى آله وصحبه والتابعين لهم باحسان وسلم تسليما وقوله بل

ليس في الوجود الا هو وقد مضى تفسير هذا الكلام من الامام حجة الاسلام

رحمه الله ولبعض المشايخ رحمهم الله هستى كه وجود او بخود نيست هستيش

از خرد نیست • وبعضهم ایضا رحمهم الله   هرچه را هست گفتی از بن وبار

گفتی او را شریک هش میدار   هستها تحت قدرت او بند

همه با او و او همی جوید   هیچ در را بکنه او ره نیست

عقل و جان از کمالش آگه نیست   عقل ما بنده هاست سرگردان در   مانندماست

ره کنه او چو ما حیران   بخودش کس شناخت نتوانست

ذات او هم باو توان دانست   عقل او خارج از برون درون ذات

او برتر از چگونه و چون   عقل بی کحل آشنایی او بی خبر بود

از جدایی او   عقل رهبر ولیک تا در او   فضل او مر ترا برد

بر او   فضل او در طریق رهبر ماست   صنع او سوی او دلیل است

کو است   پاک از آنها که غافلون گفتند   پاک تر زانک عاقلون

گفتند ودر کتاب کشف المحجوب است گروهی از ملحدهٔ خود را برین طایفه که

اهل حق اند و مقبول و محقق اند بربسته اند و عبارات اهل حق را آلت کلامت

اظهار الحاد خود ساخته اند و خود را در عز ایشان نهان کرده این

سخن گفته میشود تا طالبان از مکر ایشان پرهیز کنند و خود را آگاه

کنند و من گروهی دیدم از ملحدهٔ بغداد و نواحی آن که دعوی تولای حسین

بن منصور حلاج قدس الله داشتند و کلام مرا حجت زندقه خود کرده

بودند و اندر امر او غلوی کردند چون رفضه اندر تولای علی رضی الله

عنه وبعضی از مردمان ظاهر پندارند که حسین بن منصور حلاج است

که از ملحدهٔ بغداد است خذلهم الله واستاد محمد زکریا بوده است ورفیق

ابو سعید قرمطی وفی انساب الامام السمعانی رحمه الله القطیفی هذه النسبة

الی قطیف وهی بلدة اللحساء ناحیة استولت علیها القرامطة ابو سعید القرامطی

الجنابی من رجاله ومخیلطه بفتح الجیم وتشدید النون وفی آخرها الباء المنقوطة والجنابی

بواحدة هذه النسبة الی جنابة وهی بلدة بالبحرین والمشهور منها ابو سعید الجنابی

الزندیق اغار علی الحاج وقتل الصدیقین من الاولیاء والقرامطی بکسر القاف

وسکون الراء وکسر المیم وفی آخرها الطاء هذه النسبة الی المذهب المذموم

والرای الخبیث وهم جماعة من اهل هجر والبحرین والاحساء قیل لهم القرامطة

قتلوا حاج بیت الله عز وجل فی الحرم وفی مقتل هبیر وانما نسبوا الی رجل رملی

من سواد الکوفة یقال له قرمط وقیل حمدان بن قرمط وکان ممن قبل دعوتهم

ثم صار رأسا فی الدعوة وقد بعث الله تعالی علیه والحقه باخوته عاد وثمود

القصة فی القرامطة وظهورهم ان جماعة من اولاد بهرام جور کانوا فیه من قصة القرامطة

العز والشرف والملک وما آل امرهم الیه وکان هذا فی ایام ابی مسلم کیف نقل حبسوا الی محبس فذکروا اباءهم واجدادهم وایامهم

الخلافة من بنی مروان الی بنی العباس وکان من الموالی ونحن من اولادهم

الملوک فاتفقوا خذلهم الله تعالی علی ان لا یسعوا فی دفع الاسلام فقالوا ینبغی

ان نفرق دعوتهم ونخرج بعضهم علی بعض وقالوا ان ملوکهم ظلموا اقتلوا

صاحب الدولة ... ان ابا مسلم ... ظلمة

اولاد رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم وانشاؤا الاشعار في ذلك و
شوشوا الرعية على الملوك فقسموا الدنيا على ارباع اربعة واختاروا
اربعة من الرجال ونفذوهم الى الارباع والاقاليم فنفذوا واحدا الى الكوفة
فاول من اجابه حمدان بن قرمط واعانه على الدعوة وتبعه عالم لا يحصون
فنسبوا اليه وفي تاريخ الامام جمال الدين ابي الفرج عبد الرحمن بن علي المعروف
بابن الجوزي رحمه الله سنة ثمان وسبعين ومائتين فيها وردت
الاخبار بحركة قوم يعرفون بالقرامطة وهم الباطنية وهؤلاء قوم تبعوا
طريق الملحدين وجحدوا الشرائع وطمعوا في ابطال دين الاسلام وقالوا فيما
بينهم خذلهم الله سبحانه لا يمكننا محاربة اهل الاسلام لكثرتهم فالطريق
الانتماء الى فرقة منهم وقالوا ليس فيهم فرقة اضعف عقولا من الرافضة
فتناصروا وتكاتبوا وتوافقوا وانتسبوا الى اسمعيل بن جعفر بن محمد الصادق
رضي الله عنهم سولت لهم الشيطان اراء ومذاهبا اخذوا بعضها من المجوس
وبعضها من الفلاسفة وادعوا ان من ارتقى الى علم الباطن انحط عنه
التكاليف واستراح من اعبائه وهم يستدرجون الخلق الى مذاهبهم الباطلة
بما يقدرون عليه وظاهر مذهبهم الرفض وباطنه الالحاد والكفر المحض
ومفتتح مذهبهم حصر مدارك العلوم في قول الامام المعصوم واظهروا
مذاهب الامامية وبعضهم مذاهب الفلاسفة وهم المتغلبون على بلاد

المغرب ومن اتباعهم طايفة انقطعت دولة اسلافهم بدولة الاسلام
كابناء الاكاسرة والدهاقين واولاد المجوس ومن اتباعهم ملحدة الفلاسفة
والثنوية ومن اتباعهم قوم ضعفت عقولهم وقلت بصايرهم وغلبت
عليهم البلادة والبله ولم يعرفوا شيا من العلوم كاهل السواد والاكراد
وجفاة الاعاجم وسفهاء الاحلام ومن مذاهبهم انهم لا يتكلمون مع عالم
الا مع الجهال في كلام طويل ذكره ابن الجوزي في شانهم وقال الامام النووي
رحمه البحرين على صيغة تثنية البحر اسم لاقليم معروف والنسبة اليه بحراني
بنون قبل ياء النسبة قاله في المجمل وقال ايضا هجر المذكورة في حديث القلتين
بفتح الهاء والجيم قرية بقرب مدينة النبي صلى الله عليه وسلم كانت
هذه القلال تعمل بها اولا ثم عملت بالمدينة وغيرها وليس هذه هجر البحرين المدينة
المعروفة التي هي قصبة البحرين بل هي غيرها وفي الحديث ان النبي صلى الله عليه
وسلم اخذ الجزية من مجوس هجر والمراد به هجر البحرين وفي الانساب هجر بلدة
من بلاد اليمن من اقصارها وقال الهجر معروفة وفي الصحاح هجر اسم بلد مذكر
مصروف وفي المثل كمبضع تمر الى هجر والنسبة اليه هاجري على غير قياس
وفي تاريخ الامام اليافعي رحمه الله في ذكر سنة عشر وثلث مائة توفي في هذه
السنة الطبيب الماهر ابو بكر محمد بن ذكريا الرازي المشهور الف في الطب
كتبا كثيرة وكان المشار اليه في علم الطب ومن كلامه مهما قدرت ان تعالج

ومن اتباعهم قوم مالوا الى اللذات
ولم يكن لهم لا دين ولا علم

قلال

يالاعذبة فلا تعالج بالادوية فمهما قدرت ان تعالج بدواء مفرد فلا تعالج
بمركب وكان اشتغاله بالطب بعد الاربعين من عمره وفي كتاب الكامل في التاريخ
للامام جمال الاسلام علي بن محمد المعروف بابن الاثير رحمه الله وقد توفي في
سنة ثلث وستمايه وقد اختصر كتاب الانساب للسمعاني رحمه الله واستدرك
عليه في مواضع وزاد اشيا وهو مفيد جدا وله كتاب معرفة الصحابة وكتاب
اخبار الصحابة رضي الله عنهم وغير ذلك وتوفي اخوه الاخر نصر الله بن محمد
المعروف بابن الاثير صاحب المثل السائر في ادب الكاتب والشاعر وغير ذلك
من التصانيف وكان رحمه الله كاتبا بليغا في سنة سبع وثلاثين وستمايه
وتوفي اخوه الاخر ابو السعادات مجد الدين المبارك بن محمد بن محمد بن عبد الكريم
المعروف بابن الاثير رحمه الله في اخر يوم من سنة ست وستمايه وله المصنفات
البديعة منها كتاب جامع الاصول في احاديث الرسول صلى الله عليه وسلم
ومنها كتاب النهاية في غريب الحديث في سنة ثمان وسبعين ومائتين
تحرك بسواد الكوفة قوم يعرفون بالقرامطة وكان ابتداء امرهم في هذه السنة
وظهر في سنة ست وثمانين ومائتين شخص من القرامطة وقوي امرهم
سار الى القطيف واظهر انه يريد البصرة وفي سنة سبع وثمانين ومايتين
في ربيع الاول عظم امر القرامطة بالبحرين واغاروا على نواحي هجر وقرب
بعضهم من نواحي البصرة وفي سنة احدى وثلثماية قتل ابو سعيد الحسن بن

بهرام الجنابی كبير القرامطة القرامطة قتله خادم له صقلبی فی الحمام
وكان قد استولى على هجر والاحساء والقطيف وساير بلاد البحرين وكان
ابو سعيد قد عهد الى ابنه سعيد وهو الاكبر فعجز عن الامر فغلبه الاصغر ابو
طاهر وكان شهما شجاعا وفی سنة ست وثلث مايه كانت وزارة حامد بن
العباس وكان حامد سفيها وسنه تسع وثلثمايه قتل الحسين بن منصور
الحلاج الصوفی واحرق رحمه الله وفی ترجمة العوارف مراد از صوفيان و
كاملان اند كه كلمه مجيد عبارة از ايشان بمقربان وسابقان كنايه
جماعتی كه بمجرد رسمی ومطلق اسمی از دیگران متميز باشند وهركه بدرجه
مقربان حضرت حق جل ذكره وسابقان صفت كاد رسيده اكابر
طريقت وارباب حقيقت قدس الله تعالى ارواحهم او را صوفی خوانند
خواه مترسم باشند برسوم متصوفه وخواه نی ومترسمان را صوفی مانند
ملك متشبه بصوفيان گويند وفی كتاب الكامل ايضا فی سنه تسع
وثلث مايه وكان حامدا يخرج الحلاج قدس الله روحه الى مجلسه فلا
يظهر منه ما يكرهه الشريعه المطهرة وطال الامر على ذلك وحامد الوزير
مجد فی امره وقال حامد الوزير للقاضی ابی عمر اكتب بحل دمه فدافعه ابو عمر
فالزمه حامد فكتب باباحة دمه وكتب بعده من حضر المجلس ولما سمع
الحلاج رحمه الله ذلك قال ما يحل لكم دمی واعتقادی الاسلام ومذهبی

الستة وثلثين فيها كتب موجوه فاسد الله في دمي وتفرق الناس وكتب الوزير الى الخليفة
يستاذنه في قتله وارسل الفتاوى اليه فاذن في قتله وقا شفا لكامل ايضا
والحلاج رحمه الله مع حامد فقصص يطول شرحها وفي سنة ست وعشرين
وثلثماية منذ جاء القرامطة وقاتل بعضهم بعضا قال الله سبحانه وكذلك
نولي بعض الظالمين بعضا بما كانوا يكسبون ويكي از قواعد مذاهب اهل سنت
وجماعت كه اهل حق واهل حقيقت اند از علماء شريعت وكبراء طريقت قدس
الله تعالى ارواحهم اجمعين آنست كه لا يرون الخروج على الولاة بالسيف وان
ظهر منهم الحيف وخواجه امام عارف خواجه ابو القاسم حكيم سمرقندي قدس
الله روحه در بيان اعتقاد اين حديث را از رسول صلى الله عليه وسلم روايت
كرده است كه فرمود كه كافر مخوانيد كسي را از اهل ملت شما بگناه واگر چند كه
گناه كبيره دارد وسرهاء ايشان از خداي عز وجل گذاريد وهر كه از اهل قبله
شما بمرد خورد يا بزرگ نيك يا بد بر وي نماز كنيد واز پس هر نيك وبد نماز
كنيد پنج نماز ونماز آدينه ونماز عيد واميران خود را نيكو دعا نيكو كنيد
ودعاء بد مكنيد اگرچه ظالم باشند وبر امام خود بشمشير بيرون ميائيد واگر
جنگ جويد كنند الحديث وانگاه خواجه امام ابو القاسم رحمه الله فرمود پس
هر كه از پس نيك وبد واز پس هر اميري جاير يا جليل يا عادل نماز بجماعت
حق نه بيند او گمراه ومبتدع وهوادار ورافضي بود وروى الشيخ العارف

ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه في كتابه نوادر
الاصول في الاصل السابع والسبعين والمايتين باسناده عن رسول الله صلى
الله عليه وسلم انه قال السلطان ظل الله في ارضه يأوي اليه كل مظلوم من
عباده فاذا عدل كان له الاجر وعلى الرعية الشكر واذا جار كان عليه الاصر
وعلى الرعية الصبر في الصحاح الاصر الذنب والثقل واصره يأصره اصرا حبسه
واصرت الشيء اصرا كسرته وفي النهاية في غريب الحديث الاصر الاثم والعقوبة
واصله من الضيق والحبس يقال اصره يأصره اذا حبسه وضيق عليه وفي الكشاف
الاصر الثقل الذي يأصر حامله اي يحبسه مكانه لا يستقل به لثقله استعير
للتكليف الشاق من نحو قتل الانفس وقطع موضع النجاسة من الجلد والثوب
وغير ذلك قال في تفسير قوله سبحانه ربنا ولا تحمل علينا اصرا وعلى الرعية
الصبر واذا جارت الولاة قحطت السماء وفي عقود العقايد للعالم الامام
الزاهد سديد الدين ابن الامام شيخ الاسلام ركن الدين الماضي محمد بن ابي
بكر المفتي البخاري المعروف بامام زاده والامام سديد الدين هذا من معاصري
شيخ شيوخ الاسلام صاحب الهداية روح الله تعالى ارواحهم اجمعين شعر
فان بدا العدوان والجفاء من الامام واشتكى البلاء فالصبر والتوبة والدعاء
له هو المخرج والشفاء ولا يجوز قصده بالقهر والبغي والغدر وسوء المكر
فانه فيه من فساد الامر اكثر من ظلم امام العصر ومن نكات هذا الكتاب

وفي الصحاح قحط المطر يقحط قحوطا
اذا احتبس وقد حكى الفراء قحط
المطر بالكسر يقحط واقحط القوم
اي اصابهم القحط وقحطوا ايضا
على ما لم يسم فاعله قحطا م

سبحان من فرق اصناف الورى، فمهتدٍ ناج وغاوٍ بالعمى، فحجة الحق لاصحاب
الهدى، وشبهة الدين لاتباع الهوى، وفي آخر كتاب عقود العقايد، وانتظمت
مدى العقود الحسنة، في سعة العيش وطيب الامنة، وقد مضت للامة المحنة، الممتحنة
خمس مائة ثم ستون سنة، وقال في التعرف ولا يرون الخروج على الائمة بالسيف
وان كانوا ظلمة وقال في شرح التعرف اين فصل از بهر آن ياد كردم كه نزديك
معتزله چون سلطان ظالم گردد معزول گشت ونزد روافض امامت نباشد
مگر اولاد علي را رضي الله عنه ونزديك ما صاحب حكم سلطان جابر همچو حكم سلطان
عادل بود وطاعت وی هرچه نه در معصيت بود بايد داشتن واز پس وی
نماز بايد گذاردن وخروج بروی روا نبود وحكي عن الحسن البصري رضي الله
عنه انه ذكر عنده فساد السلطان فقال رضي الله عنه ما اصلح الله سبحانه
على يديهم اكثر مما افسدوا ودر جمله ببايد دانستن كه فساد سلطان از
فساد خلق آيد در حديث است عمالكم اعمالكم واز محمد بن سيرين رضي الله
عنه چنين منقولست كه فرمود اگر از آسمان مرا آوازی كه مر ترا امروز هفتاد دعا
مستجاب است همه دعاها سلطان را خواستمی از بهر آنكه هر دعايی كه خويشتن
را خواهم كم مرا تنها باشد وهر دعايی كه سلطان را خواهم صلاح آن عامه
مسلمانان را باشد وقال في التعرف واجمعوا على تقديم ابي بكر ثم عمر ثم عثمان
ثم علي رضي الله عنهم اجمعين ورأوا الاقتداء بالصحابة والسلف الصالح و

وسكتوا عن القول فيما كان بينهم من التشاجر ولم يروا ذلك قادحا فيما ثبت
لهم من الله سبحانه من الحسنى قال وفي الناطفي عن ابي حنيفة رحمه الله
من قال علي رضي الله عنه احب الي من الجميع فهو رجل نغل وفي موضع آخر دغل
وهو ايضا بتخفيف دغل وهو الذي فيه دغل اي فساد وريبة والنغل بتخفيف
النغل وهو ولد الزنا وفي المغرب نغل الاديم فساده وقال في التعرف في ابتلاء
الناس والسين في توقي القوم ومجاهداتهم سمعت فارسا رحمه الله يقول
سمعت بعض الفقراء قال كنت سنة الهبير مع الناس فانفلت ثم رجعت
فكنت اطوف بين الجرحى قال فرايت ابا محمد الجريري وكان قد نيف على المائة
فقلت له يا شيخ الا تدعو ان يكشف الله عز وجل ما ترى فقال قد قلت فقال
سبحانه اني افعل ما اشاء قال فاعدت عليه فقال يا اخي ليس هذا وقت الدعاء
هذا وقت الرضا والتسليم فقلت بك حاجة فقال انا عطشان فجئته بركوة
فاخذه واراد ان يشرب فنظر الي فقال هولاء عطاش وانا اشرب لا كان
هذا ابدا هذا ثم رده علي ومات رحمه الله من ساعته وسمعت فارسا رحمه
الله يقول سمعت بعض اصحاب الجريري رحمه الله يقول سمعت الجريري رحمه
الله يقول مكثت عشرين سنة لا يسمع لساني الا من قلبي ثم حالت الحال و
مكثت عشرين سنة لا يسمع قلبي الا من لساني وقال في شرح التعرف اين سنة
الهبير سال سيصد و يازده بود كه قرامطه ان سال حجاج را بكشتند و غارت

کردند و شانزده سال راه بسته گشت این درویش همی گوید من آن سال با آن قوم
مردمان بودم از دست قرامطه بجستم چون برفتند بازآمدم نزدیک قافله
شفقت اسلام را تا مگر خسته را آب دهم یا نظاره کنم که حال ایشان چیست
میان خستگان همی گشتم ابو محمد جریری را رحمه الله دیدم میان خستگان
افتاده و سال وی از صد در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا نکنی تا خدای
تعالی این بلا کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب داد که آن گفتم که من خواهم
این نه بر معنی گفتن و جواب شنیدن باشد ولیکن این بر معنی مشاهده
سر باشد که بدانکه خدای عز و جل آن کند که خواهد حق سبحانه کافران
را دست داد تا انبیا را علیهم الصلوة والسلام بکشتند اگر قرامطه را
بر ما گمارد چه عجب باشند و اگر اعتراض کردن روا بودی در وقت بلاء
انبیا علیهم الصلوة والسلام دعا کردندی که دعاء ایشان مستجاب تر
بود پس این درویش گفت دیگر باره این سخن را بروی گردانیدم مرا گفت
ای برادر این وقت دعا نیست این وقت قضا و تسلیم است یعنی دعا رضا
پیش از نزول بلا باید چون بلا آمد رضا باید دادن و کان هذا بحسب
اغلب الاحوال والا فقد روی فی نوادر الاصول فی الاصل الحادی والسبعین
والمائتین بالاسناد عن مکحول عن شهر بن حوشب عن معاذ بن جبل رضی
الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن ینفع حذر من قدر

وان الدعاء ينفع مما نزل ومما لم ينزل فعليكم يا عباد الله بالدعاء وروى ايضا
في هذا الاصل باسناده عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلعم
ليس شيء اكرم على الله تعالى من الدعاء وروى ايضا في هذه الاصل باسناده عن
ثوبان شعبان رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يرد القدر
الا الدعاء ولا يزيد في العمر الا البر وان الرجل ليحرم الرزق بالذنب يصيبه
وقال في ذلك الاصل وصار للدعاء من السلطان ما يرد القضاء وفي معاني
الاخبار باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ان الدعاء ينفع مما نزل ومما لم ينزل فعليكم عباد الله
بالدعاء وقال الشيخ رحمه الله معنى ينفع مما نزل انه قد حصل له شرف
في الدعاء وفتحت له ابواب الرحمة ويجوز ان يكون الدعاء يسهل على الذي
تحمل ما نزل من البلاء ويضاعف له ثواب ما نزل لانه يحوز ثواب البلاء و
ثواب الافتقار والاضطرار اليه ويكون الدعاء بعد نزول البلاء سبب
الصبر والرضا وسبب العصمة عن الجزع الذي يحرم الثواب خليل را عليه
الصلوة والسلام چون بآتش انداختند رضا بنفی برترداشت که اگر ویرا
بایستی که مرا بآتش انداختند رضا بنفی بود را نحو نیستی انداز اسباب
آتش مرا نیز عاجز کردانیدی یا دعوی محبت محب را باختیار دوست
اختیار نبت شیخ ابو محمد رحمه الله بطلبه کرد وخواست که بجویز دو نحو

نخواست که ایشان یا صواب تشنگی دهند و وی محروم ماند و نیز شفقت
اسلام چنان کند که همه مسلمانان را بهتر از خود خواهد و دیگر فرمود بیست
ساله بودم که زبان من جز از دل سخن نگفت یعنی آنچه در دل نبود بر زبان
نراندم تا ظاهرم باطن را مخالف نگشت بزرگان چنین گفته اند من عبّر
عن غیر مشاهدة فهو شاهد زور و باز گفت بیست سال دیگر بودم که دل
من جز از زبان من شخصی نشنید یعنی دلم چنان مستغرق حق سبحانه شد مستغرق
که از هیچ کس خبر نداشتم بلکه زبانم دل گشت و دلم زبان گشت و هر چه
شنیدم و گفتم مرا میان دل و زبان فرق نماند گوشم آن شنید که دل
خواست و زبانم آن گفت که دل فرمود دل اسیر دوست گشت و جوارح اسیر
دل شد و فی طبقات المشایخ فی اول الطبقة الثالثة منهم ابو محمد الجریری مع
واسمه احمد بن محمد بن الحسن وقیل الحسن بن محمد کان من کبار اصحاب الجنید
رحمهم الله وصحب ایضا سهل بن عبد الله التستری رحمه الله وهو من علماء
مشایخ القوم واقعد بعد الجنید رحمهما الله فی مجلسه لتمام حاله وصحة
علمه وتوفی سنة احدی عشرة وثلثمائة وقال ایضا فی التعرف فی الباب الثامن مع
والستین فی توقف القوم ومجاهداتهم قیل ان ابا السود رحمه الله کان السوداء
وقف ستین وقفة وجعفر بن محمد الخلدی رحمه الله وقف خمسین وقفة وهو من حلفاء الجنید
وکان بعض المشایخ رحمهم الله واکثر ظنی انه ابو حمزة الخراسانی رحمهم الله

الحج ٢

حج

حج النبي صلى الله عليه وسلم عشر حجات وحج عن عشرة من اصحاب النبي صلعم
ورضي عنهم عشر حجات ثم حج عن نفسه حجة يتوسل بسلك الحج الى الله تعالى
فى قبول حجه في المغرب الحج القصد ومنه المحجة الطريق قال يحجون سب الزبرقان
المزعفرا اي يقصدونه ويختلفون اليه والسب العمامة وقد غلب الحج على
قصد الكعبة للنسك المعروف والحجة بالكسرة المرة والقياس الفتح الا انه
لم يسمع من العرب على ما حكاه ثعلب بن يحيى على ذلك ذو الحجة لشهر الحج ومعاني
الحج في اللسان تكرار القصد الى المقصود والعمرة الزيارة قاله بعض كبراء العارفين
وقال بعض العلماء رحمهم الله الحج كثرة القصد والتردد وتسمى قارعة الطريق
محجة لكثرة التردد فيها ويقال حج بنو فلان فلانا اذا اطالوا الاختلاف
اليه ويسمى قصد البيت حجا لكثرة ترداد الناس اليه وان لم يتردد الشخص
المعين اليه فالحج في الشرع عبارة عن قصد مخصوص الى مكان مخصوص
في زمان مخصوص وقال في قوت القلوب الحج في اللغة هو القصد الى من
من يعظم وكانت العرب تقول حج الى النعمان اي نقصده تعظيما له فينبغي
ان يكون الحاج معظما لمن قصده بالحج ليتحقق معنى هذا الاسم والحج ايضا
سلوك الطريق الواضح الذي يخرج الى البغية واشتقاقه من المحجة وقال
في التعرف في هذا الباب ايضا قالوا ان ابا عمرو النجاجي رحمه الله قام بمكة قالوا
سنين كثيرة لم يحدث في الحرم كان يخرج من الحرم ثم يعود وهو على الطهارة

وفى كتاب الطبقات وفى الطبقة الخامسة ومنهم ابو عمرو الزجاجى واسمه
محمد بن ابراهيم بن يوسف بن محمد النيسابورى الاصل صحب الجنيد والنورى
وابا عثمان ورويما والخواص ودخل مكة واقام بها صار شيخها والمنظور
اليها فيها حج قريبًا من ستين حجة وسمعت ابا عثمان المغربى رحمه الله يقول
كان ابو عمرو من السالكين فى ايامه وفضله اكثر من ان يحصى مات بمكة و
قيل انه لم يبل ولم يتغوط فى الحرم اربعين سنة وهو بها مقيم توفى سنة
ثمان واربعين وثلثمايه ثم قال فى الطبقات فى الطبقة الخامسة ومنهم
جعفر بن الخلدى رحمه الله وهو جعفر بن محمد بن نصير ابو محمد الخواص البغدادى
المنشاء والمولد صحب الجنيد وعرف بصحبته وصحب النورى ورويما وسمنون
وابا محمد الجريرى وغيرهم من مشايخ الوقت وكان المرجوع اليه فى علوم
القوم وكتبهم وحكاياتهم وسيرهم كان من افتى المشايخ واخلقهم و
احسنهم حالا وقبولا حج قريبًا من ستين حجة توفى ببغداد فى شهر رمضان
سنة ثمان واربعين وثلثماية وقبره بالشونيزية عند قبر السرى
والجنيد رحمهم الله وفى الانساب وكان يقال عجايب بغداد ثلثه اشارة
الشبلى ونكت المرتعش وحكايات جعفر الخلدى وفى القنية الفتاوى
فى اول كتاب الحج وعن ابى سليمان الدارانى رحمه الله انه قال حججت اربعين
حجة وما ارى انى قضيت فريضة الله تعالى عن نفسى وقال ابو القاسم

الخلد بالضم
محلة ببغداد
اليها ينسب
الخلدى

الحکیم رحمه الله من غزا فی هذه الزمان غزوة واحدةً ففاتته الصلوة عن
وقتها یحتاج الی مایهِ غزوةٍ یکون کفارةً لما فاتتهُ من الصلوة وعن ابی بکر
الوراق انه خرج حاجا الی بیت الله عز وجل فلما سار مرحلة قال لاصحابه
ردونی ارتکبت سبعمایة کبیرة فی مرحلة واحدة فردوه وقال فی شرح القرف
از اینجا مراد آنست که بنماید که این طایفه پیوسته اندر تک وپوی بوده اند
بجرم دویدندی که آن مقام حضرت است تا مگر آنجا از دوست اثری یابند
باز چون رفتندی ونیافتندی گفتندی شومی ما ومجرمی ماست باز
گشتندی باز رفتندی تا نفس را بقطع بادیه قهر کنند چون برسیدندی
نفس سر بر آوردی ببیند آن کعبهٔ معظم دیگر بار آوردندی قهر را
تا عجب نیاورد جمله آنست که این طایفه را پیوسته با نفس پیکار بوده است
ونیز کعبه حضرت نفس است نفس آنجا رود وبیش از آن مرو را راه نه
وعرش حضرت قلب است دل تا آنجا رود بیش از آن مر ورا راه نه
تن تا کعبه رود امید یافتن حق را سبحانه ودل تا عرش رود
امید یافتن خداوند عرش را از آنکه چون نیافتند نفس متحیر گشت گرد
خانه طواف ساختن گرفت همچون محبان که اندر غلباتِ شوق جوی
جویان گردند عرش قبلهٔ دلهاست اندر آسمان وکعبه قبلهٔ تنهاست
اندر زمین تن بخدمت قصد کعبه کند مراد نه کعبه باشد بلکه خداوند

کعبه را بغربت قصد عرش کند مراد نه عرش باشد ولیکن خداوند
عرش و خداوند کعبه اندر کعبه نه خداوند عرش اندر عرش نه دراز
شوق کرد عرش طواف کنند خداوند عرش را سبحانه نیاید همانجا بنشیند
و باز نکرد را کرد باز گردد از عرش چنانکه تن باز گردد از کعبه هرگز
پیش باز نیاید نفس ظاهر و کعبه ظاهر را بظاهر مشغول کردند دل غیب — باز نیاید
و عرش غیب غیب را بغیب مشغول کردند و سر ایشان را بهیچ چیز مشغول
نکردند از جمله مخلوقات از بهر آنکه ایشان را شغل حق عز و جل چنان کرده اند
باشد که بهیچ چیز نپردازند اگر قوت همه خلق یک تن را بود و او را بکار داشتن
حق خداوند سبحانه مشغول کرد اندر حق خداوند سبحانه افزون آید
و وی عاجز ماند پس یک تن ضعیف از حق خداوند سبحانه چگونه
فراغت یابد تا بغیر وی پردازد و یکی از بزرگان چنین گفته است
من غمّض بصره عن الله سبحانه طرفة عينٍ لم يهتد اليه ابدا این کس را
که عمر خویش طرفة العین چشم از حق خوابانده باشد حال این بود که هرگز بوی
راه نیابد آن کس که همه عمر خویشتن روی سوی حق نیاورده باشد چگونه
راه یابد خلیل علیه الصلوة والسلام گفت انی ذاهبٌ الی ربی سیهدین و
رفتن وی از جای بجای نبود ولکن از خلق اعراض کردن بود بسیار
تکلف تکلف باید و مدت باید تا تن بکعبه رسد و تن دل را تکلف و

مدت نیابد تا بعرش رسد گفته اند ان الله تعالی خلق العرش اظهارا

لعظمته لا مکانا لذاته پس همه خلق در نزدیکی عرش که مخلوقست عاجزند

از عظمت خداوند عز وجل عاجزتر باشند و اندر صفات عرش سخن

بسیارست ببعضی خبرها آمده است اسرافیل علیه الصلوة والسلام

تمنا کرد کاشکی من عظمت عرش خداوندی عز وجل بدانستمی خداوند

عز وجل چندین نیروی همه اهل آسمان بوی داد و بفرمود تا پرد پنج هزار

بسال

سال زان جهان طیران کرد نتوانست هم چندان نیرو زیادت کرد

ده هزار سال دیگر طیران کرد به نیمهٔ ساق عرش نتوانست رسیدن

عاجز فروماند درخواست تا خداوند عز وجل او را بجای خود باز آورد

پس گفت سبحان ربی العلی الاعلی عظمت خلقی از خلق وی چنین بود

عظمت وی سبحانه که باید استاخی خلق از جهل بود نزدیکان نیارند

استاخی کردن که از سر خبر دارند هر چند پس اولیا را قربت بیشتر قرب

گردد با حرمت تر گردند و حشمت زیاده شود و هر که قریب تر با حشمت

تر فضیل عیاض رحمه الله فرمود جوانی را دیدم در عرفات که در روی

وی فراست خیر بود و همه دعا میکردند و وی خاموش بود نزدیک وی رفتم

وگفتم لو سالت الله تعالی شیئا لعل الله سبحانه یرحم هولاء ببرکات دعائک

قال انی لمحتشم قلت لا بد فان الوقت قد فات فاخرج یده من عبائه

كالمحتشم كلما اراد ان يرفع يده استحت يده حتى رفعها بعد مدة فقال
يا رب فقيل ان نيسل يابا الذى ولده باليا و سقط مغشيا عليه فحركه فحركته
فاذا هو ميت رحمه الله فقلت عملت فى دمك يا سيدى واگر نور معرفت
در سر نهان نيستى زمين و آسمان طاقت نداشتى عارفان از حجابها
عرش در گذشته است عارفان امروز هم همان بينند كه فردا بمعاينه عارف
خواهند ديدن نور معرفت قوى ترين همه نورهاست هر چيزى كه
كه عارف را از حق سبحانه محجوب كند معرفت آن را بسوزد و يكى از حرف
المحبا انوارهم وجلت عند ذى العرش اخطارهم وهم در شرح تعرف
ميگويد و ديگر ابو حمزه رحمه الله خود را نزديك حق سبحانه هيچ محل
محل ندانست و چندين وسيلت ساخت تا يك خدمت وى مقبول آيد
و اصل نجات خود اينست كه بنده خود را نه بيند و قصهٔ ابو عمرو حاجى
رحمه الله در پيشى نظر دارد اين نظام خلق آسان بينند و اين عظيم
است از بهر آنكه نفس را صحبت با حرم است و سر را با حق سبحانه چون
نگاه داشت ادب نفس چنين است از آن سر چگونه باشد هر كه اسرار
حقيقت راست تر ظاهر وى با شريعت راست تر و ليكن بزرگان بر اسرار
خلق مطلع گشتند از اينجا بود كه ظاهر اينه سيرت بظاهر خلق نگاه
كردند در حركات ظاهر دانستند كه سر از كجا مى جنبد و قال ايضا

فی التعرف فی الباب الثلثین فی المذاهب الشرعیة انهم یاخذون لانفسهم
بالاحوط والاوثق فیما اختلف فیه الفقهاء وهم مع اجماع الفریقین فیما
امکن اتیان فان والاستطاعة للحج عندهم الامکان من ای وجه کان ولا یشترطون
الزاد والراحلة فقط قال ابن عطا رحمه الله الاستطاعة اثنان حال ومال
فمن لم یکن له حال تقله فما لا یبلغه وقال فی شرح التعرف مذهب این
طایفه رحمهم الله آنست که در باب دین باحتیاط عمل کردن واجب است
محتاط همیشه با حق بماند ومتوسع گاه بحق افتد وگاه بباطل ودر حدیث همأره
است بر شما باد بجماعت بودن که گرگ گوسفند یگانه را رباید واین
مثل است مرد بی والد بی آهنگ ربودن دین کند چون بنده باجماع مسلمانان
کار کند دیو بروی راه نیابد ودیگر چون کار باحتیاط بر گیری بر نفس دشوار
تر بود وسر همه طاعتها مخالفت نفس است وطریق این طایفه آنست که
روا ندارند که بهمه عمر یک قدم بر مراد نفس نهند وگفتند موافق النفس
کعابد الصنم ونیز گفته اند النفس هی الصنم الاکبر وایشان وجوب حج بر
خویشتن بامکان وطاقت بینند بهر وجهی که باشد وزاد وراحله شرط
نکنند هر آینه ودر جادِ بسته نگردند اگر قدرت رفتن بی زاد وراحله
ندارد معذور باشد بترک حج واگر بی زاد وراحله تواند رفتن معذور
نباشد ابن عطا رحمه الله فرموده است استطاعت حج دو چیز است حال

وسائر حال را اصل بنهد و مال را بگذارد و از حال قوت باطن خواهد
و توکل درست و قبل قناعت و رضا هر کرا قناعت است بی مال غنی
است و هر کرا قناعت نیست با همه دنیا فقیر است و قبل حال قوت
محبت است هرچند محبت قوی تر شوق بیشتر و هرچند شوق غالب تر
رنج کمتر راه دراز با شوق کوتاه کردد و راه کوتاه با شوق دراز کردد
آنکه او را شوق قصت برد برود سیر اقدام با سیر قلب برابر نباشد پس اگر کسی
را این حال نباشد بشریعت استطاعت وی بمال است و استطاعت وی
سفر بزاد و راحله است و باز از خاص تقوی است و راحله ایشان هم ایشان
توکل سفر عام بنفس است سفر خاص بسر آنکه بنفس سفر کند قدم قدم
رود و آنکه بسر سفر کند کون کون رود و آنکه بنفس سفر کند از وطن
بغربت افتد و آنکه بسر سفر کند از غیبت بوصال رسد و قال مالک
رحمه الله یجب الحج علی من قدر علی المشی لانه استطاع الیه سبیلا و اذا کان
یقدر علیه ماشیاً واستطاعة الحج عنده مفسّرة ببلوغة البدن و قد
فسّر رسول الله صلی الله علیه وسلم الاستطاعة بالزاد والراحلة و قال ابن عمر
رضی الله عنهما جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ما یوجب
الحج قال صلی الله علیه وسلم الزاد والراحلة اخرجه الترمذی رحمه الله و فی
شرح السنة باسناده عن الشافعی رحمه الله باسناده عن عبدالله بن عمر

رضي الله عنهما وفي حديثه فقام آخر فقال يا رسول الله ما السبيل قال
صلى الله عليه وسلم زاد وراحلة وفي قوت القلوب ومن كان ذا قوة على
المشي او كان ممن يصلح له ان يواجر نفسه وامن التهلكة في خروجه يحج على
ذلك كان متفاضلا في فعله وللحاج الماشي بكل قدم يخطوها سبعمائة حسنة
وللراكب بكل خطوة يخطوها دابته سبعون حسنة والقوة على المشي من
الاستطاعة عند بعض العلماء رحمهم الله وفي الكافي شرح الهداية
ولا بد من الاستطاعة وهي ان يملك مالا فاضلا عن سكنه وفرشه وثياب
بدنه وفرسه وسلاحه ونفقة عياله واولاده الصغار مدة ذهابه وايابه
وان يكفي ذلك الفاضل للزاد والراحلة محملا او راحلة او شق محمل فان امكنه
ان يمشي او يكري عقبة لا يجب عليه الحج وذلك بان يكتري رجلان بعيرا يكتري
يتعاقبان في الركوب وكذا لو وجد ما يكري مرحلة ويمشي مرحلة لا يجب
وليس من شرط الوجوب على اهل مكة ومن حولهم الراحلة لانه لا يلحقهم
مشقة زائدة ومن الاستطاعة امن الطريق ثم هو شرط وجوب الاداء عند ابي
شجاع ثم رحمه الله وهو مروي عن ابي حنيفة رضي الله عنه كملك الزاد والراحلة
وكان ابو خازم القاضي رحمه الله يقول هو شرط حقيقته الاداء فمن جعله اي الوجوب
شرطا لوجوب الاداء شرط حقيقته الاداء لا يوجب الوصية ومن جعله
شرط حقيقته الاداء قال بوجوب الوصية وان كان الغالب في الطريق

السلامة يجب الحج وان كان الغالب الخوف والقطع لا ولو كان بينه وبين
مكة بحر فهو كخوف الطريق وفي شرح الاترازي للهداية رحمه الله نقلا عن
اسرار القاضي الامام ابي زيد رحمه الله ولا يحصل القدرة الا بملك الزاد و
الراحلة ولا يجب بالاباحة عندنا بخلاف الوضوء فانه يجب بماء الاباحة
لان الماء في الاغلب يوجد مباح الاصل ولا يجري فيه المنع الا نادرا ولا عبرة
للنادر بخلاف اعيان الاموال في العادات وكذا في الذخيرة وفي شرح السنة
واختلفوا في وجوب ركوب البحر اي للحج اذا لم يكن له طريق غيره فذهب جماعة
الى وجوبه لما روي عن عبد الله بن عمرو رضي الله عنهما انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لا يركب المؤمن البحر الا حاجا او معتمرا او
غازيا في سبيل الله عز وجل فان تحت البحر نارا وتحت النار بحرا واراد
هذه الكلمة تهويل امر البحر وخوف الهلاك منه كما يخاف من ملابسة
النار وقال الشافعي رحمه الله لا يبين لي ان اوجب عليه ركوب البحر للحج
وفي المحرر للامام الرافعي رحمه الله على مذهب اصحاب الامام الشافعي رحمهم
الله والاظهر انه يلزمه ركوب البحر ان كان الغالب منه السلامة وفي شرعة
الاسلام ان واحدة لحجة افضل من عشرين غزوة في سبيل الله تعالى وفي
الحديث حجوا تستغنوا وسافروا تصحوا وتغنموا فاني اباهي بكم الامم ويعظم
الحرم بابلغ ما يمكنه عليه واذا اراد ان ياكل او يقضي حاجته خرج الى الحل

ان استطاع ولا يطيل به المقام فيمل جواره او ينقص في تعظيمه وفي قوت القلوب
فاذا وجد العبد زاداً وراحلة لزمه فرض الحج فان اخره بعد وجود ذلك كان
مكروهاً فان مات ولم يحج او مات عن عدم الامكان بعد وجوده كان عاصياً
لله تعالى من حين امكنه الى يوم موته ولم يكن كامل الاسلام وقال عمر رضي
الله عنه لقد هممت ان اكتب في الامصار بضرب الجزية على من لم يحج ممن
يستطيع اليه سبيلاً وعن سعيد بن جبير وابراهيم النخعي ومجاهد وطاوس
رضي الله عنهم لو علمت رجلاً غنياً وجب عليه الحج ثم مات قبل ان يحج
ما صليت عليه وكان ابن عباس رضي الله عنهما يقول من مات ولم يزك
ولم يحج سأل الرجعة الى الدنيا وكان تفسيره في هذه الآية قال رب ارجعون لعلي
اعمل صالحاً فيما تركت قال الزكاة والحج وكان رضي الله عنه يقول هذه الآية
من اشد شيء على اهل التوحيد ثم الحج واجب على الفور لا يباح له التاخير
عن السنة الاولى ويأثم بالتاخير الا اذا ادى في عمره فيرتفع الاثم حينئذ وهو احد
الروايتين عن ابي حنيفة رضي الله عنه انه سئل عمن كان عنده ما يتزود
ما يحج به وكان يريد التزوج ايحج بهذا المال ام يتزوج به قال رضي
الله عنه بل يحج ويبدأ بالحج فذلك دليل على ان الوجوب عنده على الفور
وعند محمد رحمه الله يجب الحج موسعاً يباح له التاخير عن السنة الاولى ولا يأثم
بتاخير الاداء الا اذا لم يؤد في عمره فحينئذ يأثم وهو قول الشافعي رحمه الله لانه

وذكر ابن شجاع عن ابي حنيفة رضي الله عنه

صلی الله علیه وسلم آخر الحج بعد نزول فرضیة الحج وقد نزلت فرضیته سنة
ست من الهجرة وفتح مکه سنة ثمان وحج صلی الله علیه وسلم سنة عشر وعند
ابی حنیفة وابی یوسف رحمهما الله تاخیر رسول الله صلی الله علیه وسلم ممنوع
لان فرضیة الحج یثبت بقوله تعالی ولله علی الناس حج البیت وهذه الآیة نزلت
فی سنة عشر فاما النازل فی سنة ست فقوله تعالی واتموا الحج والعمرة لله وهذا
امر بالاتمام لمن شرع فیه فلا یثبت به ابتدا الفرضیة مع ان التاخیر انما لا یحل
بخوف الفوت وهو علیه الصلوة والسلام آمن منه لعلمه وحیاً انه یدرک و
قال فی شرح التعرف این رفتن ایشان بسفر حج وعادت کردن ایشان مر آنرا از بهر
ریاضت نفس است و از شبلی رحمه الله آورده اند که هر که توبه کردی و
بارادت وی درآمدی ویرا بی جبر زاد و راحله بحج فرستادی وخویشتن
با صحاب به تشییع وی بیرون رفتی یک منزل و باز گشتی او را در این
گفتند فرمود ده ساله ریاضت من با ایشان آن نکند که یک سفر بادیه
شیخ رحمه الله گفت معنی این خبر از شبلی آنست که هر که بارادت کسی بیاید
همه آن مراد را بیند تا همگی وی را بدل شیخ فرو گیرد و حق را سبحانه فراموش
کند و نیز باشد که مرید پیر را بدیدار حرمت داشتن مرید مشغول کند حق
را سبحانه فراموش کند پس شبلی رحمه الله ایشان را ببادیه انداختی تا
چون شبلی را نیافتندی همه حق را دیدندی و شبلی نیز اکر براست کردن

ایشان مشغول گشتی از حق باز ماندی کار حاد بنده آنست که نه وی چیزی
را حجاب گردد و نه چیزی وی را و اگر چیزی وی را حجاب گردد وی عابد آن چیز
اگر وی خویشتن را حجاب چیزی کند معبود آن چیز است پس بندگان همه
چیزها از پیش بردارند تا عابد حق سبحانه گردند و حق معبود ایشان بود
و خویشتن را از پیش دل خلق بردارند تا خلق عابد گردند و حق معبود
نصیحت و شفقت ارادت اینست و دیگر شناختن ایشان از هیچ معنی دیگر قطع
علایق است و هجر اخوان و مفارقت وطن عارفان را با علایق کار نیست و با
وطن قرار نیست و با غیر حق سبحانه انس نیست و از حاضر گشتن بحضرت دو
بد نیست و بیت که مضاف است بحق سبحانه نشان حضرت دارد و احرام گرفتن
بحرم ملک در آمدن است و هر که دشمنان دارد همچون نفس و شیطان و
و هوا جز بحرم کریم گریختن او را روی نیست و در احرام نفس را از مرادها باز دا
است و عارفان را با مرادها نفس کار نیست و محرم را بعرفات وقوف است
بذل و سکنت و محب را جز ذلت و جز بتضرع بدر دوست رفتن روی نیست
و محرم را وقوف مزدلفه است و عرفات و مزدلفه جای حاجت خ
است و حاجت خواستن انبساط است و هر که در دوستی متحقق باشد جز
دوست کس را نه بیند وجود تنها وی را دارد جز با وی انبساط کردن روی
نیست و محرم را رمی جمار هست و رمی جمار تبری کردن است از آنچ دارد و ...

است مرانرا که با وی است و عارف را جز انداختن فعل خویش و نادیدن فعل
خویش و از خلق تبرا کردن روی نیست و محرم را طواف است و طواف کردن
در و دیوار دوست برگشتن است و مشتاق را که بدیدار دوست راه نیابد
جز بگرد در و دیوار دوست برگشتن و خود را بدر و دیوار دوست مالیدن
و بوسه دادن از ارکان خانه روی نیست و مریدرا سعی میان صفا و مروه است
وهرکه عارفست محباست وهرکه محباست وهرکه محب نیست مشتاق است مغلوب
و هر که مشتاق است م
است وهرکه مغلوب است متحیر است و متحیر را جز از کنج بکنج دویدن روی
نیست و محرم را حلق است و عارف را از ستردن مرادها از دل خویش چاره
نیست و در احرام ذبح است و محب را جز خویشتن کشتن و در زیر
مراد دوست آوردن روی نیست و مرید را خویشتن مجرد کردن است و
عارفان را از تجرید چاره نیست و احرام بستن نفس را اندر بند آوردن
است و نفس را جز بسته داشتن روی نیست و جمله معنی آنست که هماره
اسرار نفس بسر نظر کند و بیگانه را سر بنفس نظر کند دوران را آنجا
بسر
ارد که نفس است و نزدیکان را نفس تا آنجا آرند که سر است پس شتافتن
خلق سوی حج نه باختیار است و لیکن حق سبحانه جاذب سر است و سر جاذب
نفس و دیگر معنی در شتافتن سوی حج و شیفته گشتن عارفان بحج
آنست که ایشان قیامت نا آمده پیش سر خویش مثال کرده اند و حج از

از بهر تذکر قیامت است عام را دنیا حاضر است و قیامت غایب و خاص
را دنیا غایب است و قیامت غایب و خاص را دنیا غایب است و قیامت
حاضر چنانکه در حدیث است حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوا انفسکم
قبل ان توزنوا تا حال ایشان بجا رسیده است که قیامت را رای العین
می بینند و هرکرا قیامت رای العین کرده بر ظاهر وی خلاف کنند و نه بر
وی خروج از اهل و وطن و مال و از برادها باز ماندن مثال بیماری مرگست
و رنجی که در راه بوی رسد و مخاطره تن وی کرده و عرب مثال مرگست و آن بودن
ایشان متاع حجاج را مثال در بودن خصما را است طاعات را چون بر بادیه
رسد تا او بر کرده زاد دنیا طاعات و نا تمامی طاعت بی زاد رود بیم هلاک
بود بقیامت بی طاعت رود بیم هلاک بود و آن محمل مثال جنازه است و دوستان
تا بر گور بیش نروند حجاج را نیز مشایعه تا سر بادیه بیش نروند و آن
عزت آب در بادیه مثال دنیا ز بنده است بعد از زندگان و انقطاع اخبار
از حجاج مثال فراموش کردن دوستان مرگ شتگان را و در رسیدن
آینده و جامه بیرون
بمیقات مثال نفخ صور است که از گور بیرون کردن برهنگی قیا
مت است و آن لبیک گفتن مثال اجابت داعی است در روز قیامت یوم یدعوکم
فتستجیبون بحمده و آن عیان دور بودن مثال تبرا از یکدیگر است یوم یفر
المرء من اخیه و آن دویدن سوی عرفات مثال دویدن خلق است بدشت

قیامت یوم یخرجون من الاجداث سراعا و آن جمع عرفات مثال جمع قیامت
است یوم یجمعکم لیوم الجمع و آن وقوف بعرفات مثال وقوف قیامت است
یوم یقوم الناس لرب العالمین و آن پیش رفتن امام و حجاج بر اثر وی تا
بموقف مثال دویدن خلق است از بهر شفاعت سوی پیغامبر است علیه
الصلوة والسلام و آن ایستادن بموقف مثال شفاعت پیغمبر است علیه
السلام مرامت را و آن افاضت بمشعر الحرام از عرفات سوی شمارگاه رفتن
است و مشعر الحرام با مزدلفه مثال میزانند که مر او را دو پله است که چون
حجاج آنجا رسند اگر مرکب حلال دارند و مطعم و ملبس از وی و مشرب
حلال دارند حج ایشان قبول افتد و اگر حرام باشد رنج ایشان ضایع شود
چنانکه بخبر آمده است چون بنده گوید لبیک اللهم لبیک ندا آید لا لبیک
ولا سعدیک مرکبک حرام و ملبسک حرام و مطعمک حرام فانی بیحجاب له
و رفتن سوی مکه بطواف زیارت مکه انتظار دیدار است تا اگر بار دهند
که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و گر باز دارند که کلا انهم عن
ربهم یومئذ لمحجوبون و طواف خانه مثال گرد عرش دویدن است و بسایه
عرش جای جستن و آن لب بر سنگ نهادن عهد را تازه کردن است الا
من اتخذ عند الرحمن عهدا و آن طواف وداع مثال شتابیدن و گردن اهل قبلت
است که بعد از آن نه کافر مؤمن را بینند و نه مؤمن کافر را و آن از حرم

بر چاه زمزم مثال گرد آمدن امت محمد است صلی الله علیه وسلم بر حوض کوثر
وان قربان کردن مثال کشتن مرگ است میان بهشت و دوزخ وان موی باز
کردن مثال سرها آشکارا کردنست یوم تبلی السرایر وان در خانه باز کردن
و بار دادن مثال حجاب برداشتن است وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناضرة
ناظرة تشبیه حج بقیامت اینست مر آن کسی را که وی را از سر خبرست و حج
تنبیه است تا قیامت یاد کنند و ساخته باشند بکلیات طاعات حج است
تا از تفصیلات اعمال که مرکبست یاد کنند پس این طایفه مدام مایل باشند سوی
حج تا ذکر قیامت از دل ایشان نرود و دایما باستعداد معاد مشغول باشند
والله سبحانه الموفق وقال حجة الاسلام رحمه الله ودر هر یکی از این اعمال
حج سریست و مقصود از وی عبرتی و تذکری و یاد آوردن کاری از کارهای
آخرت و جهاد حج درین امت بدل رهبانیت و سیاحت است در امتان
پیشین عباد ایشان از میان خلق بیرون شدندی و بسر کوهی همه عمر ریاضت
و مجاهدت کردندی پس حق سبحانه این امت را حج فرمود بدل رهبانیت
که در حج هم مقصود مجاهدین حاصلست وهم عبرتها و دیگر در وی ظاهرست
حق سبحانه کعبه را بر مثال حضرت ملوک بنهاد و او عز و علا منزه است
از مکان ولیکن چون شوق عظیم بود هر چه بدوست منسوب بود همه
محبوب بود و درین عبادت کارها فرمود که هیچ عقل بدان راه نیابد

هرچه عقل بگذارد یا بد طبع را نیز بدان نهی باشد و طبع بر موافقت
عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کند و نظر وی
جز بمحض بندگی نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را در آن نباشد
تا آنچه خود جمله در باقی کند که سعادت بنده در نیستی نصیب وی است
تا از وی جز حق سبحانه فرمان حق سبحانه هیچ چیز نماند و آدمی را چنان
آفریده اند که بکمال سعادت خویش نرسد تا اختیار خویش در باقی نکند
و متابعت هوا سبب هلاک وی است و تا باختیار خویش باشد در متابعت
هوا بود و معاملت وی بنده وار نبود و سعادت وی در بندگی است
و سفر حج از وجهی برمثال سفر آخرت نهاده اند تا از احوال این سفر احوال
آن سفر یاد کند چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاطی بجا
آورد که نباید که در بادیه بی برگ مانده باید که بداند که بادیه قیامت
دراز تر و با هول تر است و آنجا بزاد حاجت بیشتر است و هرچیزی که بی
تباه شود زاد را نشاید همچنین هر طاعت که بریا آمیخته باشد زاد
آخرت را نشاید و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که
بیقین داند که مرکب وی در آن سفر آن خواهد بود و باشد که پیش از آن
که از جمازه فرود آید وقت جنازه درآید و چون لبیک گفتن گیرد بداند
که این جواب ندای حق تعالی است و روز قیامت همچنین ندا بوی خواهد

نصیبها زان هوی باز اندیشند و باید که بخطرات نفس مستغرق باشند علی
بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام روی او زرد شد و لرزه بروی
افتاد و لبیک نتوانست گفتن گفتند چرا لبیک نگویی گفت ترسم که اگر گویم
گویند لا لبیک ولا سعدیک و چون این بگفت بیهوش شد و احمد بن الحواری
از اشتر بیفتاد و
مرید ابو سلیمن دارانی رحمهما الله حکایت کرد که ابو سلیمان درین وقت
که لبیک گفت تا میلی برفتند وی بیهوش شده بود چون بهوش باز آمد گفت
حق تعالی بموسی صلوات الرحمن وسلامه علی نبینا وعلیه وحی فرستاد که
ظالمان امت خود را بگوی که نام من نبرند و مرا یاد نکنند که هرکه مرا
یاد کند من وی را برحمت یاد کنم و چون ظالم باشند ایشانرا بلعنت یاد کنم
و گفت شنیده ام که هرکه نفقه حج از شبهت کند و انگاه گوید لبیک وی را
گویند لا لبیک ولا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک این مقدار اشارت کرده آمد
از عبرتهای حج تا چون کسی این را بشناسد برقدر صفاء فهم و شدت شوق
و تمامی جد در کار تحصیل آن تا در این معانی بودن کرد و از هر یکی نصیبی یابد
که حیات عبادت بدان بود والله سبحانه الموفق فی کتاب الطبقات فی
الطبقة الاولی ومنهم ابو سلیمان عبد الرحمن بن عطیه ویقال عبد الرحمن
بن احمد بن عطیه من اهل داریا من قری الشام توفی سنة خمس عشرة ومائتین
فاذا غلب الرجاء علی الخوف فسد القلب وقال ابو سلیمان الدارانی رحمهما الله قال الجنید

ربما يقع في قلبي نكتة من نكت القوم فلا اقبل منه الا بشاهدين عدلين الكتاب
والسنة وقال ابو سليمان كل عمل ليس له ثواب في الدنيا ليس له جزاء في الاخرة
وقال لكل شي صدأ وصدأ نور القلب الشبع وقال افضل الاعمال خلاف
هوى النفس وقال لو ان محزونا يبكي في امة لرحم الله تعالى تلك الامة وفي
الطبقات في الطبقة الاولى ايضا ومنهم احمد بن ابي الحواري كنيته ابو الحسن
وابو الحواري اسمه ميمون من اهل دمشق صحب ابا سليمان الداراني و
غيره من المشايخ مثل سفيان بن عيينة وابي عبيد الله النباجي وله اخ النباجي
يقال له محمد بن ابي الحواري يجري مجراه في الزهد والورع وابنه عبد الله
بن احمد من الزهاد وابوه ابو الحواري ايضا كان من العارفين والورعين
فبيتهم بيت الورع والزهد توفي سنة ثلثين ومايتين قال الدنيا مزبلة مزبلة
ومجمع الكلاب واقل من الكلب من عكف عليها فان الكلب ياخذ منها
حاجته وينصرف والمحب لها لا يزايلها بحال وقال من احب ان يعرف بشي لا يزايلها
من الخير او يذكر به فقد اشرك في عبادته وقال اقلل مطعمك واجتنب
مرادك وروض نفسك على المكاره وقال اني لاقرا القران فانظر في اية اية
فيحار عقلي فيها واعجب من حفاظ القران كيف يهنيهم النوم ويسعهم يسعهم
ان يشتغلوا بشي من الدنيا وهم يتلون كتاب الرحمن عز وجل لو فهموا ما
يتلون وعرفوا حقه وتلذذوا به لذهب عنهم النوم فرحا بما رزقوا

معقفوا وفي شرح السنة في باب الكسب وطلب الحلال من كتاب البيوع
باسناده عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم يا ايها الناس ان الله تعالى طيب ولا يقبل الا الطيب وان الله سبحانه
امر المومنين بما امر به المرسلين فقال عز من قايل يا ايها الرسل كلوا من
الطيبات واعملوا صالحا ما رزقناكم ثم ذكر صلى الله عليه وسلم الرجل
يطيل السفر يمد يديه الى السماء يا رب يا رب اشعث اغبر مطعمه حرام و
مشربه حرام وملبسه حرام وغذي بالحرام فانى يستجاب لذلك هذا حديث
صحيح اخرجه مسلم رحمه الله وفي شرح السنة ايضا في كتاب المناسك في باب
استلام الركنين اليمانيين وتقبيل الحجر الاسود باسناده عن سالم عن ابيه
عبد الله بن عمر رضي الله عنهم انه قال لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم
يمسح من البيت الا الركنين اليمانيين هذا حديث صحيح متفق على صحته
اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله قال رحمه الله والعمل على هذا عند اكثر
اهل العلم انه لا يستلم الا الحجر الاسود والركن اليماني وروي عن معاوية
رضي الله عنه انه كان يمسح الاركان كلها ويقول ليس شيء من البيت مهجورا
وكذلك ابن الزبير رضي الله عنهما كان يمسح الاركان كلها والاول اولى للسنة
قال عبد الله بن عمر رضي الله عنهما ما ارى يعني رسول الله صلى الله عليه وسلم
ترك استلام الركنين اللذين يليان الحجر الا ان البيت لم يتمم على قواعد

يا ايها الذين امنوا كلوا من طيبات

ابراهيم عليه الصلوة والسلام وهذا الحديث متفق على صحته وروى عن
ابن عمر رضى الله عنهما انه كان يزاحم على الركنين وقال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول ان مسحهما كفارة للخطايا ومعنى الاستلام هو التمسح
باليد وهى الحجارة وقال الازهرى هو افتعال من السلام وهو التحية واهل اليمن
يسمون الركن الاسود المحيا اى الناس يحيونه وفى شرح السنة ايضا باسناده
عن ابرهيم عن عابس بن ربيعة قال رايت عمر بن الخطاب رضى الله عنه
استقبل الحجر ثم قال انى لاعلم انك حجر ولولا انى رايت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقبلك ما قبلتك ثم تقدم فقبله هذا حديث متفق عليه اخرجه
البخارى ومسلم رحمهما الله وقال سويد بن غفلة رضى الله عنه رايت عمر
رضى الله عنه قبله قبل الحجر والتزمه وقال رايت رسول الله صلى الله عليه
وسلم بك حفيا قال رحمه الله والعمل على هذا عند اهل العلم يستحبون تقبيل
الحجر الاسود فان لم يمكنه استلمه بيده وقبل يده ويفعله فى كل طوفة فان
لم يمكن فى كل وقت فان لم يصل يده اليه استقبله اذا حاذاه وكبر وروى فى
بعض الحديث ان الحجر يمين الله تعالى فى الارض والمعنى ان من صافحه فى الارض
كان له عند الله سبحانه عهد فكان كالعهد يعقده الملوك بالمصافحة لمن يريد
موالاته وكما يصفق على ايدى الملوك بالبيعة وروى ايضا فى شرح السنة
باسناده عن نافع عن ابن عمر رضى الله عنهما انه قال استقبل رسول الله صلعم

سلمة اسم رجل وسلمة بكسر اللام
ايضا اسم رجل والسلمة ايضا
واحدة السلام وهى
الحجارة واستلم
الحجر لمسه ١٢
صحاح

الحجر فاستلمه ثم وضع فاسنقيه عليه طويلا يبكي ثم التفت فاذا هو بعمر
يبكي فقال صلى الله عليه وسلم يا عمر ههنا تسكب العبرات وقال في شرح
السنة ايضا وروي عن سعيد بن جبير عن ابن عباس رضي الله عنهما انه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نزل الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بياضا
من اللبن فسودته خطايا بني آدم وفي شرح السنة في هذا الباب ايضا باسناده
عن الاسود بن يزيد عن عايشة رضي الله عنها انها قالت سالت النبي صلعم
عن الجدر امن البيت هو قال صلى الله عليه وسلم نعم قلت فما لهم لم يدخلوه
في البيت قال صلى الله عليه وسلم ان قومك قصرت بهم النفقة قلت فما
شان بابه مرتفعا قال صلى الله عليه وسلم فعل ذلك قومك ليدخلوا من
شاوا ويمنعوا من شاوا ولولا ان قومك حديث عهدهم بالجاهلية فاخاف
ان تنكر قلوبهم ان ادخل الجدر في البيت وان الصق بابه بالارض هذا
حديث متفق على صحته اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله وروى عبد الله
بن الزبير رضي الله عنهما عن خالته عايشة رضي الله عنها قالت قال النبي
صلى الله عليه وسلم لولا ان قومك حديثو عهد بشرك لهدمت الكعبة فالزقتها
بالارض وجعلت لها بابين بابا شرقيا وزدت فيها ستة اذرع من الحجر
فان قريشا اقتصرتها حيث بنت الكعبة اراد صلى الله عليه وسلم بالجدر
الحجر وفي الحديث دلالة على ترك بعض ما هو الاولى اذا لم يكن فريضة عند

خوف الفساد من فعله وجواز ترك بعض الاختيار مخافة ان يقصر عنه فهم
بعض الناس فيقعوا في فتنه وفي قوله صلى الله عليه وسلم والزقتها بالارض
الارض بيان ان الناس غير محجوبين في حق الدين عن دخول البيت في اى
وقت شاوا كان الحجر جزء من البيت ولا يحل لاحد ان يحجب الناس عنه وما
ياخذه السدنه من الناس على دخول البيت لا يطيب لهم وانما يجب لهم
على ما يتولونه من القيام بمصالحه في بيت المال وقال ابو العالية
الرياحي رضي الله عنه في قوله تعالى فان لله خمسه قال السهم المضاف
الى الله تعالى انما هو الكعبه بيت الله عز وجل واكثر اهل العلم على انه تعالى
اضاف الخمس الى نفسه لشرفه وسهم الله عز وجل وسهم رسوله صلى الله عليه
وسلم واحد وعلى هذا القياس امر المساجد والمشاهد والربطات والمنازل — الربابطات
التي ينتابها الناس لاقامة عبادة او لنفع وارتفاق والابار والحياض — الحياض
المسبلة في المفاوز ليس لاحد ان ياخذ ممن ياتيها شيا الا ان يستاجره احد
او يعطيه شيا على قيامه بمصالحه من سقى ماء او تنظيف مكان او نحوه
وقال في قوت القلوب في ذكر فضايل البيت وبعض ما جاء فيه الخبر ان الله
تعالى وعد هذا البيت ان يحجه في كل سنة ستمايه الف وان نقصوا كملهم
الله تعالى بالملايكة وان الكعبة تحشر كالعروس المزفوف وكل من حجها — المزفوف
متعلق باستارها يسعون حولها حتى تدخل الجنة فيدخلون معها وفي

الخبر ان الحجر ياقوتة من يواقيت الجنة وانه يبعث يوم القيمة وله عينان
ولسان ينطق به يشهد لمن استلمه بحق وصدق وكان رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقبله كثيرا وروينا انه صلى الله عليه وسلم سجد عليه او كان
صلى الله عليه وسلم يطوف على الراحلة فيضع المحجن عليه ثم يقبل طرف المحجن
وطاف صلى الله عليه وسلم على الراحلة لينظر الناس اليه ويهتدوا بشمائله
وقال صلى الله عليه وسلم خذوا عني مناسككم وفي شرح السنة في باب الطواف
راكبًا باسناده عن ابن عباس رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم طاف بالبيت على راحلته واستلم الركن بمحجنه وهذا حديث صحيح
اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله وباسناده عن ابي الطفيل رضي الله عنه
قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم يطوف حول البيت على ويستلم الحجر
بمحجنه وهذا حديث صحيح اخرجه مسلم رحمه الله وفي رواية اخرى عن ابي
الطفيل ويستلم الركن بمحجن معه ويقبل المحجن والمحجن عود معقف الراس يحرك
الراكب به بعيره يقال حجنت الشيء واحتجنته اذا جذبته وضممته الى نفسك
وعن جابر بن عبد الله رضي الله عنهما انه قال طاف رسول الله صلى الله
عليه وسلم في حجة الوداع على راحلته بالبيت وبين الصفا والمروة ليراه
الناس اخرجه مسلم رحمه الله وفي رواية قال ابن عباس رضي الله عنهما
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كثر عليه الناس يقولون هذا محمد هذا محمد

التعقيف
التعويج

حتى خرج العواتق من البيوت وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا
يضرب الناس بين يديه فلما كثر عليه ذلك ركب والمشى والسعى افضل
وفيه دليل على جواز الطواف عن المحمول وان كان مطيقاً وكرهه قوم الا
من عذر واختلفوا فى الراكب هل يرمل فى الطواف ام لا وفى قوت القلوب
ايضاً فى ذكر فضايل البيت وبعض ملجاء فيه وقبّله اى الحجر عمر رضى الله عنه
ثم قال انى لا اعلم انك حجر لا تضر ولا تنفع ولولا انى رايت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقبّلك ما قبّلتك ثم بكى رضى الله عنه حتى علا نشيجه
فالتفت الى وراءه فاذا على رضى الله عنه فقال يا ابا الحسن ههنا
تسكب العبرات فقال على رضى الله عنه بل هو يضر وينفع قال وكيف قال ان
الله عز وجل لما اخذ الميثاق على الذرية كتب عليهم كتاباً ثم القمه هذا
الحجر وهو يشهد للمؤمن بالوفاء ويشهد على الكافر بالجحود قيل فذلك هو
معنى قول الناس عند الاستلام اللهم ايماناً بك وتصديقاً بكتابك ووفاءً
بعهدك يعنون هذا الكتاب والعهد وفى الخبر عن النبى صلى الله عليه وسلم
انه قال انا اول من تنشق عنه الارض ثم آتى اهل البقيع فيحشرون معى ثم آتى اهل
مكة فاحشر بين الحرمين وفى الخبر ان آدم عليه الصلوة والسلام لما قضى
مناسكه لقيته الملائكة فقالوا بر حجك يا آدم لقد حججنا هذا البيت قبلك
بالفى عام وجاء فى الاثر ان الله تعالى جده ينظر فى كل ليلة الى اهل الارض فاول

نشج الباكى ينشج نشجاً اذا غصّ بالبكاء من غير انتحاب ١٢ صحاح
الانتحاب رفع الصوت بالبكاء والنحيب مثله ١٢

برّ حجك

من ينظر اليه اهل الحرم ولود من ينظر اليه من اهل الحرم اهل المسجد الحرام

فمن ركه طايفا غفر له وفى قوت القلوب ايضا وكنت انا بمكة سنة

فاصابنى الغلاء بها حتى ضقت ذرعا به فرايت فى النوم شخصا بين

يدى يقول احدهما للاخر كل شى فى هذا البلد عزيز فان اردت ان ترخص

الاشياء عليك فضمها الى الموضع حتى ترخص وقال ايضا فى قوت القلوب

فى ذكر من كره المقام بمكة كان سفين الثورى رضى الله عنه يقول والله

ما ادرى اى البلاد اسكن فقيل له خراسان فقال مذاهب مختلفة واراء فاسدة

قيل فالشام قال يشار اليك بالاصابع قيل فالعراق قال بلدة الجبابرة قيل

مكة قال يذيب الكيس والبدن وقد كان بعض السلف يكره المجاورة بمكة

ويحب قصد البيت للحج والخروج منه اما لاجل الشوق اليه او خشية الخطايا

فيه او حبا للعود فقد قال الله تعالى واذ جعلنا البيت مثابة للناس

وامنا اى يثوبون اليه يعودون مرة بعد مرة ولا يقضون منه وطرا وكان

بعضهم يقول تكون فى بلدك وقلبك مشتاق متعلق بهذا البيت خير لك من ان

تكون فيه وانت متبرم بمقامك او قلبك متعلق الى بلد غيره وقال بعض

السلف كم من رجل بارض خراسان اقرب الى هذا البيت ممن يطوف به

وقيل ان لله تعالى عبادا تطوف بهم الكعبة وروى ابن عيينة عن الشعبى

رضى الله عنهما انه قال لان اقيم بحمام اعين احب الى من ان اقيم بمكة قال سفين

الغلاء كرانى نرخ

حمام اعين بنا ل قرب
من الكوفة ١٢ معرب
اعين مرد فراخ چشم
والد اضيف حمام
اعين ١٢

يعني اعظاما لها وتوقيا عن الذنب فيها وكان عمر بن الخطاب رضي الله عنه
يضرب الحجاج اذا صحوا ويقول يا اهل اليمن يمنكم ويا اهل الشام شامكم ويا اهل
العراق عراقكم وليتق الحاج الهمم الرديئة والافكار الدنية فانه يقال ان العبد
يؤاخذ بالهمة في ذلك البلد وعن ابن مسعود رضي الله عنه ما من بلد يؤاخذ العبد
فيه بالارادة قبل العمل الا بمكة ويقال ان السيآت تضاعف بمكة كما تضاعف
الحسنات وان السيآت التي تكتسب هنالك لا تكفر الا هنالك كذا في قوت
القلوب قبيل هذا الباب وفي قوت القلوب ايضا قبيل هذا الباب وكان الورعون
من السلف منهم عبد الله بن عمرو وعمر بن عبد العزيز وغيرهما رضي الله عنهم
يضرب احدهم فسطاطين فسطاطا في الحرم وفسطاطا في الحل فاذا اراد ان يصلي او
يعمل شيئا من الطاعات دخل فسطاط الحرم واذا اراد ان ياكل او يكلم اهله خرج
الى فسطاط الحل ويقال ان الحجاج في سالف الدهر كانوا اذا قدموا مكة خلعوا
نعالهم بذي طوى تعظيما للحرم وتعظيما لشعائر الله تعالى وتنزيها لحرمه وكنس
واعمال البر كلها تضاعف بمكة والحسنة بمائة الف حسنة على مثال الصلوة
في المسجد الحرام روى ذلك عن ابن عباس وانس رضي الله عنهم وقال ايضا
في قوت القلوب ومع كثرة الابدال في ارض الهند والزنج وبلاد الكفرة ويقال
لا تغرب الشمس من يوم الا يطوف هذا البيت رجل من الابدال ولا يطلع الفجر
من ليلة الا طاف به واحد من الاوتاد واذا انقطع ذلك كان سبب رفعه

من الارض فيصبح الناس وقد رفعت الكعبة لا يرون لها اثرا وهذا اذا اتى

عليها سبع سنين لم يحجها احد ثم يرفع القرآن من المصاحف فيصبح الناس

فاذا الورق ابيض يلوح ليس فيه حرف ثم ينسخ القرآن من القلوب فلا يذكر

منه كلمة ثم يرجع الناس الى الاشعار والاغانى واخبار الجاهلية ثم يخرج الدجال

وينزل عيسى عليه الصلوة والسلام فيقتله والساعة عند ذلك بمنزلة

الحامل المقرب يتوقع ولادها وروينا عن وهيب بن ورد المكى رضى الله عنه

انه قال كنت ذات ليلة اصلى فى الحجر فسمعت كلاما بين الكعبة والاستار

يقول الى الله تعالى اشكو ثم اليك يا جبريل ما القى من الطائفين حولى من

تفكرهم فى الحديث ولغوهم ولهوهم لئن لم ينتهوا عن ذلك لانتفضن

انتفاضة يرجع كل حجر منى الى الجبل الذى قطع منه وفى الخبر لا تقوم الساعة

حتى يرفع الركن والمقام وفى الخبر استكثروا من الطواف بهذا البيت قبل

ان يرفع وقد هدم مرتين ويرفع فى الثالثة وفى الكشاف وعن النبى صلى

الله عليه وسلم حجوا قبل ان لا تحجوا فانه قد هدم البيت مرتين ويرفع فى

الثالثة وروى حجوا قبل ان لا تحجوا حجوا قبل ان يمنع البر جانبه وعن ابن

مسعود رضى الله عنه حجوا هذا البيت قبل ان تنبت فى البادية شجرة لا

تاكل منها دابة الا نفقت ثم قال فى قوت القلوب ورفعه الذى ذكرنا

الى ما نبت ١٢

يكون بعد هدمه لانه يبنى حتى يعود الى مثل حاله ويحج مرارا ثم يرفع بعد

اقربت المرأة اذا قرب ولادها وهى مقرب ١٢ صحاح

فحال الله اى يتعذر عليكم قطع البر الى مكة اما لعدم الامن او غيره وقال فلان يمنع جانبه اذا كان فى حماية نفسه ١٢

ذلك وروينا في حديث ابي رافع عن علي رضي الله عنه عن النبي صلى الله
عليه وسلم انه قال يقول الله تعالى اذا اردت ان اخرب الدنيا بدات ببيتي
فخربته ثم اخرب الدنيا على اثره ثم قال في قوت القلوب وليس بعد مكة
مكان افضل من مدينة رسول الله صلى الله عليه وسلم والاعمال فيها
مضاعفة روي عن النبي صلى الله عليه وسلم صلوة في مسجدي هذا خير
من الف صلوة فيما سواه الا المسجد الحرام ولذلك قيل ان افضل الاعمال في المدينة
كفضل الصلوة كل عمل بالف عمل وبعد ذلك الارض المقدسة فان فضل
الصلوة فيها بخمسماية صلوة وكل عمل يضاعف بخمسماية مثله وروينا
عن عطا عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم صلوة
في مسجد المدينة بعشرة الاف صلوة وصلوة في المسجد الاقصى بالف صلوة
ثم يستوي الارض بعد ذلك فلا يبقى مندوب اليه مقصود لفضل ندبك الشرع
عليه كما جاء في الخبر لا تشد الرحال الا الى ثلثة مساجد المسجد الحرام ومسجدي
هذا والمسجد الاقصى وبعد ذلك فاي موضع صلح فيه قلبك وسلم لك دينك فهو
افضل المواضع لك وقد جاء في الخبر البلاد بلاد الله عز وجل والخلق عباده
سبحانه فاي موضع رايت فيه رفقا فاقم واحمد الله تعالى وقال سفين
الثوري رحمه الله اذا سمعت في بلد برخص فاقصده فانه اسلم لدينك
واقل لهمك وكان يقول هذا زمان سوء لا يؤمن فيه على الخاملين فكيف

بالمشهودين وقد كان الفقراء والمريدون يقصدون الامصار للقاء العلماء

والصالحين للنظر اليهم والتبرك والتادب بهم وكان العلماء ينتقلون

في البلاد ليعلموا ويردوا الخلق الى الله تعالى ويعرفوا الطريق اليه فاذا فقد

العالمون وعدم المريدون فالزم موضعا ترى فيه سلامة دين وصلاح

قلب وسكون نفس ولا تنزعج الى غيره فانك لا تامن ان تقع في شر منه و

تطلب المكان الاول فلا تقدر عليه والله تعالى غالب على امره ولا قوة

الا بالله سبحانه وقال في قوت القلوب ايضا وقد روينا في خبر من طريق

اهل البيت رضي الله تعالى عنهم اذا كان في اخر الزمان خرج الناس للحج اربعة

اصناف سلاطينهم للنزهة واغنياؤهم للتجارة وفقراؤهم للمسالة وقراؤهم

للسمعة وان الله تعالى قد يعطي الدنيا بنية الاخرة ولا يعطي الاخرة على نية

الدنيا وقد جاء في الخبر يوجر في الحجة الواحدة ثلاثة الموصي بها والمنفذ

للوصية والحاج لانه ينوي خلاص اخيه المسلم والقيام بفرضه وقد

جاء مثل المجاهد الذي اخذ في جهاده اجرا مثل ام موسى تاخذ اجرها وترضع

ولدها وفي جامع الاصول في حرف الفاء في فضايل الحج والعمرة ام سلمة رضي

الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه قال من اهل بحجة او عمرة من المسجد

الاقصى الى المسجد الحرام غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر او وجبت

له الجنة شك الراوي ايتهما قال اخرجه ابو داود رحمه الله ابن عباس رضي

في الصحاح ازعجه اقلقه وقلعه من مكانه وانزعج بنفسه ،،
ازعاج
برانگيزانيدن ،،

الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من طاف بالبيت سبعين
مرة خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه اخرجه الترمذي رحمه الله ابو هريرة
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم جهاد الكبير والصغير
والضعيف والمرأة الحج والعمرة اخرجه النسائي رحمه الله عائشة رضي الله
عنهما قالت قلت يا رسول الله نرى الجهاد افضل الاعمال افلا نجاهد
قال صلى الله عليه وسلم لكن افضل الجهاد وجمله حج مبرور ثم لزوم الحصر
قالت رضي الله عنهما فلا ادع الحج بعد اذ سمعت هذا من رسول الله صلعم
وفي رواية قالت رضي الله عنها قلت يا رسول الا نخرج فنجاهد معك فاني
لا ادري عملا في القرآن افضل من الجهاد قال صلى الله عليه لا ولكن احسن
الجهاد واجمله حج البيت حج مبرور اخرج البخاري رحمه الله الاولى الى
قوله حج مبرور واخرج الثانية النسائي رحمه الله ابن مسعود رضي الله
عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تابعوا بين الحج والعمرة فانهما
ينفيان الذنوب والفقر كما ينفي الكير خبث الحديد والذهب والفضة
وليس لحجة مبرورة ثواب الا الجنة وما من مومن يظل يومه محرما الا
غابت الشمس بذنوبه اخرجه الترمذي رحمه الله وانتهت رواية
النسائي رحمه الله عند قوله الا الجنة سهل بن سعد رضي الله عنه ان
الرسول صلى الله عليه وسلم قال ما من مسلم يلبي الا لبى ما على يمينه

الكبير و هم اصغر

وشماله من حجرٍ او شجرٍ او مدرٍ حتى تنقطع الارض من ههنا وههنا اخرجه
الترمذى رحمه الله وزاد رزين رحمه الله فى رواية ابن مسعود رضى الله عنه
وما من مومن يلبى لله سبحانه بالحج الا شهد له ما بيمينه وشماله الى منقطع
الارض حج مبرور اى متقبل مثاب عليه بالجنة وفى الصحاح الحصير البارية
وفى كتاب كشف المحجوب فى كشف الحجاب فى الحج قال الله عز وجل ولله على
الناس حج البيت الاية از فرايض اعيان يكى حج است بر بنده در حال صحت
وعقل وبلوغ واسلام وحصول استطاعت وان احرام بود بميقات و
وقوف بعرفات وطواف زيارت بالجماع وسعى ميان صفا ومروة با
وبى احرام در حرم نشايد شد وفى الكافى شرح هدايه اعلم ان فرض الحج
الاحرام والوقوف بعرفة وطواف الزيارة وواجبه الوقوف بمزدلفة
ورمى الجمار والسعى والحلق وطواف الصدر لغير المكى وغيرها سنن وادب
وتقرير الكل فى مظانها وفى مناسك الاسلام الحصيرى رحمه الله وكره
الحج اثنان الوقوف بعرفة وطواف الزيارة وقال حجة الاسلام رحمه الله اركان
حج انكه حج كه بى آن درست نيايد پنج است احرام وطواف پس از وى سعى
وايستادن بعرفات وموى ستردن بر يك قول وواجبات حج كه اگر از آن
دست بدارد حج باطل نشود وليكن گوسفندى كشتن لازم آيد شش است
احرام آوردن در ميقات اگر از آنجا در گذرد بى احرام گوسفندى واجب

اید وگوسفندی سنک انداختن وصبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو
شود ومقام کردن شب بمزدلفه وهمچنین بمنا وطواف وداع واندرین
چهار باز پسین یک نوع دیگرست که گوسفند لازم نیاید چون دست ازان
بداره لیکن این چهار سنت بود وفی مبارک شیخ الامام العارف محمد بن
الحسین بن الفضل المعروف بمولانا جمال الملة والدین الساجی رحمه الله وقد توفی
ببخارا سنة اربع واربعین وست مایه فرایض حج سه چیزاست اول
احرام واو شرطیست در وی معنی رکن دلیل برین مسالهٔ احرام در حالت
بندگیست واداء افعال بعد از آزادی که ازحج فرض نیابت نکند دوم
وقوف بعرفات سیوم طواف زیارت وفی قوت القلوب فاما فرایض
الحج عند جملة العلماء فستة اختلفوا منها فی ثلاث وهی السعی والبیتوته
بالمزدلفه عند المشعر لیلة النحر ورمی جمرة العقبة یوم النحر واجمعوا علی
ثلاث وهی الاحرام به والوقوف بعرفة وطواف الزیارة ولم یختلفوا
فی ان ما سوی هذه سنه واستحباب ومذهبی فی هذا وهو مذهب الاکثر
من العلماء ان فرایض الحج اربعه اولها الاحرام به والوقوف بعرفه بعد زوال
الشمس من یوم عرفه واخر حد الوقوف قبل طلوع الشمس من یوم النحر و
طواف الزیارة بعد الوقوف بعرفة وبعد رمی جمره العقبة والسعی بین الصفا
والمروة بعد الاحرام بالحج ان شیت قبل الوقوف بعرفه وان شیت بعده

مناسک

وما سوى ذلك فمسنون ومستحب وبعضه اوكد من بعض وفي ترك بعضه
كفارة وفي شرح السنة في باب السعي بين الصفا والمروة اداء فرض الحج ليس
على الفور ويجوز تاخيره وعن اول سنة الوجوب لان فرض الحج نزل سنة
خمس من الهجرة واخره النبي صلى الله عليه وسلم الى السنة العاشرة بلا عذر
وفي شرح السنة ايضا في باب هذا الباب والطواف بين الصفا والمروة في الحج والعمرة
واجب عند بعض اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم والعلماء لا يتحلل الرجل
عن الرجل الحج ولا عن العمرة ما لم يأت به وهو قول عايشة وابن عمر وجابر
رضي الله عنهم واليه ذهب مالك والشافعي واسحق رحمهم الله وذهب جماعة
الى انه تطوع وهو قول ابن عباس رضي الله عنهما وقال من طاف بالبيت
فقد حل وبه قال ابن سيرين رضي الله عنه واليه ذهب سفيان الثوري
واصحاب الراى رحمهم الله وقال سفيان الثوري واصحاب الراى رحمهم
الله على من تركه دم ثم قال في كتاب كشف المحجوب حرم را بدان حرم
خوانند كه در وى مقام ابراهيم است عليه الصلوة والسلام ومحل امن
است وابراهيم را عليه الصلوة والسلام دو مقام بوده است يكى مقام
تن وديگر مقام دل مقام تن مكة ومقام دل خُلَّتْ هركه قصد مقام
تن وى كند از همه شهوات ولذات اعراض بايد كرد وكفن در پوشيد
ودست از صيد حلال بداشت وجمله حواس را در بند كرد واعفا رخ

حج دیگری بجا آرد و باز چون کسی قصد مقام دعوی کند از مالوفات ولذات
وراحات اعراض باید کرد و از ذکر اغیار معرض باشد و التفات بکون
محظور باید داشت وانگاه بعرفات معرفت باید حاضر شد و از آنجا قصد مزدلفه
زلفت باید کرد و از آنجا سر را بطواف حرم تنزیه حق سبحانه باید عر
وسنگ هواها و خاطرهای فاسد را باید بینداخت بمنای امان نفس
را در منحرگاه مجاهدت قربان باید کرد تا بمقام خلّت رسد دخول مقام
تن امان بود از شمشیر دشمن و دخول مقام خلت امان بود از سیف
قطیعت و در حدیث است الحاجّ وفد الله عزّ وجلّ یعطیهم ما سألوا و
یستجیب لهم ما دعوا بدهدشان انچ خواهند و اجابت کند انچ دعا
کنند و این گروه دیگر نخواهند و نه دعا کنند در مقام تسلیم باشند
چنانکه ابراهیم علیه الصلوة والسلام از خلایق فرد بود و دل از غیر
منقطع فرمود حسبی من سؤالی علمه بحالی و محمد بن الفضل رحمه الله
گوید عجب دارم از آنکه در دنیا خانهٔ وی طلبد چرا در دل مشاهدهٔ وی
نطلبد اگر زیارت سنگی که در سالی بدو نظری باشد فریضه بود
دلی که در شبانه روزی بدو سیصد و شصت نظر بود بزیارت اولی
تر باشد اهل تحقیق را در هر قدم از راه مکه نشانیست و چون بحرم
رسند از هر یکی خلعت یابند و ابو یزید قدس الله تعالی روحه

خلعتی

گوید هر که ثواب و جزاء عبادت بفردا امید دارد وی عبادت نکرده
است که ثواب هر نفسی از مجاهدت در حال حاصل است و هم او گوید نخستین
حج رفتم بجز خانه ندیدم و دوم بار هم خانه دیدم و هم خداوند خانه
و سیوم بار همه خداوند خانه دیدم و هیچ خانه ندیدم و در جمله حرم
انجا بود که مشاهدت تعظیم بود و آنرا که کل عالم میعاد قربت و خلوتگاه انس
نباشد وی را از دوستی هنوز خبر نبود و چون بنده مکاشف بود عالم همه
حرم وی باشد و چون محجوب باشد حرم وی را اظلم موضع عالم بود اظلم
الاشیاء دار الحبیب بلا حبیب پس قیمت مشاهدت رضاست اندر محل
خلت که خداوند عز و علا سبب آن دیدار کعبه را گردانیده است نه قیمت
کعبه راست اما بهر سبب تعلق می باید کرد تا عنایت حق تعالی از کدام کمین
گاه روی نماید مراد مردان از قطع مفاوزات و بوادی نه حرم بوده است
که بی دوست رویت حرم حرام بود بلکه مراد ایشان مجاهدتی بوده است
در شوق مقلقل و دوام بیقراری در محبت دایم یکی بنزدیک جنید قدس
الله تعالی روحه امد وی را گفت از کجا می آیی گفت بحج بودم جنید گفت
حج اگزاردی گفت بلی گفت از ابتدا که از خانه برفتی و از وطن رحلت
کردی از همه معاصی رحلت کردی گفت نی گفت پس رحلت نکردی گفت
در هر منزلی که مقام کردی مقامی از طریق حق عز و علا اندران

القلقلة بانگ کردن والقلقلة والقلقال جنبانیدن ۱۲

مقام قطع کردی گفت نی گفت منازل سیر هدی گفت چون مُحرِم شدی از
صفات بشریت جدا شدی چنانکه از جامهها عادات گفت نی گفت پس
مُحرِم نشدی گفت چون بعرفات واقف شدی در کشف مشاهدت وقوف
پدید آمد گفت نی گفت پس بعرفات نه ایستادی گفت چون بمزدلفه
شدی و مرادت حاصل شد مرادها را ترک کردی گفت نی گفت پس بمزدلفه
نشدی گفت چون طواف کردی خانه سِر را اندر محل تنزیه لطایفِ حضرت
جلال و جمال دیدی گفت نی گفت طواف نکردی گفت چون سعی
کردی میان صفا و مروه مقام صفا و درجه مروت را ادراک کردی
گفت نی گفت پس سعی نکردی گفت چون بمنا آمدی مُنیَتها از تو ساقط
شد گفت نی گفت هنوز بمنا نرفتی گفت چون بمنحرگاه قربان کردی خواستهای
نفسانی را قربان کردی گفت نی گفت پس قربان نکردی گفت چون سنگ
انداختی هرچه با تو صحبت داشت از معانی نفسانی انداختی گفت نی گفت
پس هنوز سنگ نینداختی و حج نکردی باز گرد و باین صفت حج بکن تا بمقام
ابرهیم علیه الصلوة والسلام برسی و شنیدم که یکی از بزرگان در مقابله
کعبه نشسته بود و می گریست و این ابیات می گفت فاصبحتُ یوم النحر
والعِیسُ تُرحَلُ وکان تحدُ الحادی بها وهو معجلُ أُسائِلُ عن سَلمی فهل
من مُخبِرٍ بانَّ له علما بها این تنزلُ لقد أفسدت حجی ونسکی وعمرتی وفی البین

النفر بیرون شدن حاج از منا ۱۲ تاج
المسألة از یکدیگر پرسیدن ۱۲ تاج

العیس بالکسر الابل البیض یخالطها شیء من الشقرة واحدها اعیس والانثی عیساء ۱۲ صحاح

لی شغل عن الحج شغل ساحج من عامی لحجة قابل فان الذی قد کان لا یتقبل

وفی لطایف الاشارات فی التفسیر للامام القشیری رحمه الله فی قوله عز وجل
وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا الایة اصحاب
الحقایق وارباب التوحید یلوح قلوبهم من سماع هذه الآیة ما یحصل
به کاد روحهم ویبادی الی قلوبهم من اللمحات ما یضیق عن وصفه
شرحهم ولقد ظهرت قیمة اعمالهم حیث قال الحق سبحانه وقدمنا الی
ما عملوا من عمل فوجب لهم سماع قوله وقدمنا من الاریحیة ما یشغلهم
عن الاهتمام بقوله فجعلناه هباء منثورا ویقولون یا لیت لنا اعمال اهل
الدارین ثم لا یقبل منها ذرة وهو سبحانه یقول بنفسه وقدمنا الی ما
عملوا من عمل ولانهم اذا تخلصوا من مواضع الخلل وموجبات الخجل من اعمالهم
عدوا ذلک من اجل ما ینالون من الاحسان وفی معناه انشد ساحج من عامی
الی الحج مقبلا فان الذی قد کان لا یتقبل ثم قال فی کشف المحجوب فضیل
بن عیاض رحمه الله کوید حاجی را دیدم در موقف خاموش ایستاده و
سر فرو انداخته همه خلق در دعا بودند و وی خاموش بود گفتم ای جوان
تو نیز چرا دعا و انبساطی نکنی گفت مرا وحشتی افتاده است و وقتی که داشتم
از من فوت شده هیچ روی دعا کردن ندارم گفتم دعا کن تا خدای عز و
جل ببرکات این جمع ترا بمراد تو رساند گفت خواست که دست بر کیرد

و دعا کند نعره از وی ظاهر شد و جان با آن برآمد ذوالنون مصری
قدس الله روحه گوید جوانی دیدم بمکه ساکن نشسته و همه خلق بقربانها
مشغول و من در وی نگاه میکردم تا چه کند او گفت بار خدایا
همه خلق بقربانها مشغولند و من نیز می‌خواهم تا نفس خود را قربان کنم
اندر حضرت تو از من بپذیر این گفت و بانگشت سبابه بگلو اشارت
کرد و بیفتاد چون نگاه کردم مرده بود رحمه الله پس حج دو گونه بود
یکی اندر غیبت و یکی اندر حضور آنک اندر مکه اندر غیبت باشد چنان بود
که اندر خانه خود چرا اندر غیبت بود غیبتی از غیبتی اولیتر نباشد و آنکه
اندر خانه خود حاضر باشد چنان بود که بمکه حاضر بود حضرتی از حضرتی
اولیتر نباشد پس حج مجاهدتی بود مر کشف مشاهدت را و مجاهدت علت
مشاهدت نبود بلکه سبب آن بود و سبب را اندر حقیقت معانی تاثیری بیشتر نباشد
پس مقصود حج نه مجرد دیدار خانه باشد بلکه مقصود کشف مشاهدت
باشد اکنون من اندر مشاهدت بابی که متضمن این بود بیارم تا مقصود تو
متقرب باشم و بالله سبحانه التوفیق باب المشاهدة پیغامبر صلی الله
علیه وسلم فرمود اجیعوا بطونکم ودعوا الحرص واعروا اجسادکم واقصروا
الامل واظمؤا اکبادکم ودعوا الدنیا لعلکم ترون الله تعالی بقلوبکم و نیز
فرمود صلی الله علیه وسلم در حالت سؤال جبرئیل علیه الصلوة والسلام

مشاهده

الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و در وحی
آمده که داود علیه الصلوة والسلام یا داود أتدری ما معرفتی قال لا قال
عز من قایل حیوة القلب فی مشاهدتی و مراد این طایفه قدس الله تعالی
ارواحهم از عبارت مشاهدت دیدار دلست که بدو حق تعالی را می بیند
در خلا و ملا و ابو العباس بن عطا رحمه الله می گوید فی قوله عز وعلا
ان الذین قالوا ربنا الله ای بالمجاهدة ثم استقاموا ای علی بساط المشاهدة
و حقیقت مشاهدت بر دو گونه باشد یکی از صحت یقین و دیگر از غلبه
محبت چون بمحبت بدرجتی رسد که کلیت وی همه حدیث دوست گیرد جز
دوست را نه بیند و محمد بن واسع رضی الله عنه می گوید ما رایت شیا الا
و رایت الله تعالی فیه ای بصحة الیقین ندیدم هیچ چیز الا که حق را سبحانه
اندران دیدم و شبلی قدس الله تعالی روحه گوید ما رایت شیا قط الا
الله عز وجل یعنی بغلبات المحبة و غلبات المشاهدة پس یکی فعل بیند
واندر دید فعل بچشم سر فاعل بیند و بچشم سر فعل بیند و یکی را محبت
فاعل از کل باز دارد تا همه فاعل بیند پس طریق اول استدلالی بود و طریق
دیگر جذبی بود یکی مستدل بود تا اثبات دلایل حقایق بروی عیان کند و
یکی مجذوب و ربوده دلایل و حقایق او را حجاب گیرد من احب شیا لا یطالع
غیره و من عرف شیا لا یهاب غیره ترکوا المنازعة مع الله عز وجل والاعتراض

علیه فی احکامه وافعاله سبحانه که آنکه حق را شناسد با غیر نیارامد و آنکه دوست

دارد غیر نه بیند پس به فعل خصومت نکند تا منازع نباشد و بر کرده

اعتراض نکند تا متصرف نباشد و حق سبحانه از رسول صلی الله

علیه وسلم در معراج علیه الصلوة والسلام ما را خبر داد و گفت ما زاغ البصر

وما طغی ای من شدة شوقه الی الله عزوعلا چشم بهیچ چیز باز نکرد

تا لاجرم ببایست بدید هر گاه محبت چشم از موجودات فراز کند لامحاله

بموجد را بیند و حق تعالی عزوجل فرمود ولقد رای من آیات ربه الکبری

ونیز فرمود قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ای ابصار العیون عن الشهوات

وابصار القلوب عن المخلوقات پس هرکه بمجاهدت چشم سر از شهوات

محجوب باند لامحاله حق را سبحانه بچشم سر ببیند فمن کان اخلص

مجاهدة کان اصدق مشاهدة پس مشاهدت باطن مقرون بمجاهدت ظاهر

بود و سهل بن عبدالله تستری رحمه الله علیه فرمود من غض بصره عن الله

سبحانه طرفة عین لا یهتدی الیه طول عمره هر که بصر بصیرت بیک طرفة

العین از حق عزوعلا فراز کند هرگز راه نیابد از آنکه التفات بغیر باز

گذاشتن بود بغیر حق و هر کرا بغیر باز گذاشتند هلاک شد پس اهل مشاهدت

را عمر آن بود که اندر مشاهدت بود و آنچه در مغایبه بود آن را عمر نشمرند که آن

مر ایشان را مرگ بر حقیقت بود چنانکه از ابویزید قدس الله روحه پرسیدند

که عمر تو چند است گفت چهار سال گفتند این چگونه باشد گفت هفتاد
سال است تا اندر حجاب دنیا ام اما چهار سال است تا وی را می بینم و روزگار
حجاب از عمر نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم از شب معراج خبر داد
بروایتی گفت حق سبحانه بدیدم و بروایتی فرمود حق سبحانه ندیدم
اینج گفت دیدم عبارت از چشم سر کرد و آن که گفت ندیدم بیان از چشم
سر کرد سخن با هر یک از اندازه روزگار گفت پس چون سر دید اگر واسطه
چشم نباشد چه زیان و جنید قدس الله تعالی روحه گوید اگر خداوند
سبحانه مرا گوید ببین گویم نبینم که چشم اندر دوستی غیر بود و بیگانه و غیرت
غیریت مرا از دیدار بازمی دارد دوست را از دیده خود دریغ دارند
که دیده بیگانه باشد انی لاحسد ناظری علیکما فاغض طرفی اذ نظرت
الیکما آن پیر را گفتند خواهی تا خداوند را عز و جل ببینی گفتا نه گفتند
چرا گفت موسی علیه الصلوة والسلام بخواست ندید و محمد صلی الله
علیه نخواست بدید پس خواست ما حجاب اعظم ما بود و وجود ارادت
در دوستی مخالفت بود و مخالفت حجاب باشد و چون ارادت اندر دنیا
سپری شده مشاهدت حاصل آمد و چون مشاهدت ثبات یافت دنیا
چون عقبی بود و عقبی چون دنیا و ابو یزید قدس الله تعالی روحه
فرمود ان الله تعالی عبادا لو حجبوا عن الله سبحانه فی الدنیا والآخرة

طرفة عین لا ارکة لها خداوند را عز وجل بندگانند که اگر دنیا و آخرت
طرفة العینی از سبحانه محجوب گردند مرتد شوند یعنی پیوسته مر ایشان را
بدوام مشاهده می پرورد و بحیات محبتشان زنده می دارد و لا محاله چون
مکاشف محجوب گردد مطرود شود و در ترجمه عوارف است در فصل
ششم از باب چهارم که در بیان بعضی از اصطلاحات مشایخ است
قدس الله تعالی ارواحهم مما تداولته السنتهم من الکلمات تفهیماً من
تفهیماً
بعضهم للبعض واشارة منهم الی احوالٍ یجدونها و معاملاتٍ قلبیةٍ
یعرفونها نفس عبارت است از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب
امدادان که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط است بر مثال تواتر
و تعاقب امداد انفاس که بقاء حیاتِ قوالب بدان مشروط است و همچنانکه
اگر ساعتی مددِ انفاس جدیده و اثر ترویح آن از صورت قلب منقطع
شود از شدت حرارت غریزی محترق گردد اگر یک لحظه و لمحه مدد
شهود از حقیقت قلب محب مشتاق منقطع شود از شدت تعطش و حدت
شوق بسوزد و نفس حالیست دایم مجرد از فترت و وقوف و از تعاقب
و تناوب ظهور و خفا و از ینجا گفته اند الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی
و فی العوارف و یقال النفس للمنتهی والوقت للمبتدی والحال للمتوسط
فکانه اشارة منهم الی ان المبتدی یطرقه من الله سبحانه طارق لا یستقر و

والمتوسط صاحب حال غالب عليه والمنتهى صاحب نفسٍ متمكنٍ من الحال

لا يناوب عليه الحال بالغيبة والحضور بل تكون المواجيد مقرونة

بانفاسه مقيمة لا تتناوب عليه وفي الرسالة القشيرية النفس ترويح

للقلوب بلطائف الغيوب وصاحب الانفاس ارقّ وصفاً من صاحب

الاحوال وكان صاحب الوقت مبتدئ وصاحب الانفاس منتهي وصاحب

الاحوال بينهما فالاحوال وسايط والانفاس نهاية الترقي فالاوقات

لاصحاب القلوب والاحوال لارباب الارواح والانفاس لاهل السراير وقالوا

افضل العبادات عدّ الانفاس مع الله عز وجل وقالوا خلق الله تعالى القلوب وجعلها

معادن للمعرفة وخلق الارواح وجعلها محل

محالاً للتوحيد ثم قال في كشف المحجوب وذو النون قدس الله تعالى روحه

گوید روزی اندر مصر میرفتیم کودکان را دیدیم که در جوانی سنگ می

انداختند گفتم ازوی چه میخواهید گفتند دیوانه است گفتم چه علامت

بروی پیدا آید گفتند میگوید من خدای عز وجل می بینم گفتم ای

جوانمرد این تو میگویی یا بر تو میگویند گفتا نه که من گویم که اگر یک لحظه

من حق را سبحانه نه بینم و محجوب مانم طاعت ندارم پس لما ایجا قومی

را غلطی افتاده است از اهل این قصه می پندارند که رویت قلوب و مشاهدت

آن صورتی بود که وهم آن را اثبات کند در حالت ذکر و یا فکر و این تشبیه

محض و ضلالت هویدا بود خداوند را سبحانه اندازه نیست تا در دل

بوهم اندر آید یا عقل بر کیفیت وی مطلع شود تعالی الله سبحانه عن
ذلک وعما یصفه به الملحد علوا کبیرا مشاهدت در دنیا چون رویت
بود در عقبی چون باتفاق واجماع جمله صحابه رضی الله عنهم اجمعین
در عقبی رویت روا بود در دنیا نیز مشاهدت روا بود مشاهدت صفت
سر بود وخبر دادن عبارت زبان وچون زبان را از سر خبر بود تا
عبارت کند این مشاهدت نباشد که دعوی بود از مشاهدت خبر نبود دهد
نه بدعوی یعنی گوید که مشاهدت ودیدار روا بود نگوید که مرا دیدار
بوده است ویا مشاهدت هست چیزی که حقیقت آن در عقول ثابت
نباید بزبان از آن چگونه عبارت توان کرد جز بمعنی چون لان المشاهد
وصور اللسان بحضور الجنان پس اندرین معنی سکوت را بود درجه
برتر از نطق باشد سکوت علامت مشاهدت بود ونطق نشان
طلب مشاهدت در درجه دوستی یگانگی بود ودر یگانگی عبارت بیگانگی
بود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اینست احکام مشاهدت
بتمامی بر سبیل اختصار وبالله سبحانه التوفیق وقال الامام حجة الاسلام
رحمه الله گوید فی کتابه المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله تعالی
الحسنی هذا الامر یعنی شرح اسماء الله تعالی غزیر المرام صعب المنال
غامض المدرک فانه فی العلوم فی الذروة العلیا والمقصد الاقصی "

الذی یتحیر الالباب فیه وتتخفض ابصار العقول دون مبادیه فضلا عن
اقاصیه ومن این للعقول البشریة ان تسلک فی الصفات الربوبیة سبیل
التفحص والتفتیش وانی یطیق نور الشمس ابصار الخفافیش وجناب الحق الفحص
سبحانه جل عن ان یکون مشرعا لکل وارد ویتطلع الیه الا واحد بعد واحد
ومن لم یکن له حظ من معانی اسماء الله تعالی الا بان یسمع لفظا ویفهم فی
اللغة تفسیره ووضعه ویعتقد بالقلب وجود معناه لله تع ویصمم علی
ذلک من غیر کشف فهو مبخوس الحظ نازل الدرجة بالاضافة الی ذروة الکمال
فان حسنات الابرار سیئات المقربین بل حظوظ المقربین من معانی
اسماء الله تعالی ثلاثة الحظ الاول معرفة هذه المعانی علی سبیل المکاشفة
والمشاهدة حتی یتضح لهم حقائقها بالبرهان الذی لا یتصور فیه الخطأ وینکشف
لهم اتصاف الله تعالی بها انکشافا یجری فی الوضوح والبیان مجری
الیقین الحاصل للانسان بصفاته الباطنة التی یدرکها بمشاهدة باطنة
لا باحساس ظاهر وکم بین هذا وبین الاعتقاد تقلیدا والتصمیم علیه
وان کان مقرونا بادلة جدلیة کلامیة الحظ الثانی من حظوظ المقربین
استعظامهم ما ینکشف لهم من صفات الجلال علی وجه ینبعث من
الاستعظام شوقهم الی الاتصاف بما یمکنهم من تلک الصفات
لیقربوا بها من الحق سبحانه قربا بالصفة لا بالمکان ولن یتصور

ان يمتلى القلب باستعظام صفة واستغراقها الا وتتبعه شوق الى تلك
الصفة وعشق لذلك الكمال والجلال وحرص على التحلي بذلك الى
ان كان ذلك ممكنا للمستعظم بكماله فان لم يمكن بكماله فينبعث الشوق
الى القدر الممكن منه لا محالة ولا يخلو عن هذا الشوق الا لاحد الامرين اما
لضعف المعرفة وعدم اليقين بكون الوصف المعلوم من اوصاف الجلال
والكمال ولما لكون القلب مليا ممتليا بشوق آخر مستغرقا به ولهذا ينبغي
ان يكون الناظر في صفات الله تعالى خاليا بقلبه عن ارادة ما سوى الله
سبحانه فان المعرفة بذر الشوق ولكن مهما صادق قلبا خاليا عن
حسكات الشهوات فان لم يكن خاليا لم يكن البذر منجحا الحظ الثالث
السعي في اكتساب الممكن من تلك الصفات والتخلق بها والتحلي بمحاسنها وبه
يصير العبد ربانيا اى قريبا من الرب تعالى فان قلت فظاهر هذا الكلام
يشير الى مشابهة بين العبد وبين الله تعالى اذ التخلق باخلاقه سبحانه
ومعلوم شرعا وعقلا ان الله تعالى ليس كمثله شيء وانه سبحانه لا يشبه
شيا ولا يشبهه شيء قلت مهما عرفت المماثلة المنفية عن الله تعالى عرفت
انه لا مثل له ولا ينبغي ان يظن ان المشاركة في كل وصف يوجب المماثلة فالضدان
بينهما غاية البعد الذي لا يتصور ان يكون بعد فوقه وهما متشاركان
في اوصاف كثيرة اذ السواد يشارك البياض في كونه عرضا في كونه لونا وفي

النجح والنجاح الظفر بالحاجة ١٢

حسك خار حسك سه پهلو ١٢ مقدمه

وكونه مدركا بالبصر وامور اخر ولو كان الامر كذلك لكان الخلق كلهم

مشبهه اذ لا اقل من اثبات المشاركة في الوجود بل المماثله عبارة عن المشاركة

في النوع و الماهيه والخاصيه الالهيه انه سبحانه هو الموجود الواجب

الوجود بذاته التي عنها يوجد كل ما في الامكان موجودا على احسن وجوه في الامكان

النظام والكمال وهذه الخاصية لا يتصور فيها مشاركة البته والمماثلة

بها تحصل بل اقول الخاصية الالهيه ليست الا لله تع و لا يعرفها الا الله و

لا يتصور ان يعرفها الا هو او من هو مثله واذا لم يكن له مثل فلا يعرفها

غيره فاذا الحق ما قاله الجنيد رحمه الله حيث قال لا يعرف الله الا الله ولذلك

لم يعط اجل خلقه الا اسماء حجبه به فقال سبح اسم ربك الاعلى فو الله ما

عرف الله غير الله في الدنيا والاخرة وقيل لذو النون رحمه الله وقد اشرف

على الموت ما تشتهي فقال ان اعرفه قبل ان اموت ولو بلحظه وفي كلمات

الشيخ سلطان الطريقه ابي سعيد بن ابي الخير قدس الله تعالى روحه هرچه

از حروف و سر باز زدن ومني بود بگردي وهرچه از فضل وكرم ورحمت

خداوند عز وجل بود با تو بگرد و تو هيچ نمي بيني اين غفلت حجابي عظيم است

پشيماني بايد خورد از كردار بد خويش كذشتها را در ياب و به اين بيندا بشتها

عزه مشو در يغا كت ندانستم همي بيداشتم دانم از ين پيدا كه توتا كوت و تا

دانش بپشيمانم سلطان آن باشد كه از شغل دو جهان رسته باشد واز هرچه

آفریده است دلش پاک باشد و اثر آن پنداشتها و گوناگون بیرون آمده باشد
او را از ظلمت پنداشت بنور لقا آورده باشد هردم باید که در هفت آسمان
و زمین و در این جهان و آن جهان جز از خداوند عز و جل هیچ چیز نبیند
دل او در نیاید در هر وقت که باشد خداوند عز و جل را فراموش نکند
و تا خود را فراموش نکنی او را یاد نتوانی داشت چنان باید که از یادت نیاید
کرد یا هر کسی را یاد کرد که فراموش کرده باشد ٤٥ یادت نکنم لی که نی
فراموش منی چنین خداوند را عز و علا فراموش کنی گر ایاد کنی و تق
خود را یاد نتوانی کرد تا او ترا نخست یاد نکند و یاد کردن او ترا محو کردنت
تر از تو هی تو و کسی کجاست که او را این همت است این غریب است از و
استعانت باید خواست که همه اوست اگر این فضل و نیستی بدست ما بادی
و ما را خود همت آن کی بودی که آهنگ او باید کرد خداوند سبحانه بیکی ارزانی
بهر کرامت کناد ثم قال حجة الاسلام رحمه الله وهذا الآن یتشوش قلوب
لعجزهم اکثر الضعفاء ویوهم عندهم القول بالنفی والتعطیل وذلک لعجزهم عن
فهم هذا الکلام وانا اقول لو قال القایل لا اعرف الا الله کان صادقا و
لو قال لا اعرف الله کان صادقا ومعلوم ان النفی والاثبات لا یصدقان
معا ولکن اذا اختلف وجه الکلام تصور الصدق فی النفی والاثبات وهو
کما لو قال القایل لغیره هل تعرف الصدیق ابا بکر رضی الله تعالی عنه فقال

يتصور في العالم من لا يعرفه مع اشتهاره وانتشار اسمه وظهوره وهل
على المنابر الا حديثه وهل في المساجد الا ذكره وهل على الالسنة الا ثناؤه و
وصفه لكان هذا القايل صادقاً ولو قيل الاخر هل تعرفه فقال ومن انا حتى
اعرف الصديق رضي الله عنه هيهات لا يعرف الصديق الا صديقٌ هو مثله او
فوقه ومن ابن لي ان ادعي معرفته او اطمع فيها وانما مثلي يسمع اسمه او صفته
فاما ان يدعي معرفته فذلك محال وهذا ايضا صدقٌ وله وجه وهو اقرب
الى التعظيم والاكرام فهكذا ينبغي ان تفهم قول من قال اعرف الله وقول من
قال لا اعرف الله وهو الاحق والاصدق فانه في الحقيقه ما عرفه فلذلك الخلق
الخلق كلهم لم يعرفوا الا احتياج هذا العالم المنظوم المحكم الى صانع مدبر حي
عالم قادر جل ذكره وهذه المعرفةُ لها طرفان احدهما يتعلق بالعالم ومعلومه
احتياجهُ الى المدبر والاخر يتعلق بالله سبحانه ومعلومه اسامي مشتقةٌ من
صفات غير داخلة في حقيقة الذات فانا قد بينا انه اذا اشار المشير الى شيء
وقال ما هو لم يكن ذكر الاسماء المشتقه جواباً اصلا والمعرفه بالشي هي معرفة
حقيقته او معرفة الاسامي المشتقة له فلو اشار الى نار وقال ما هي فقيل حارة
فليس ذلك بجواب فان قولنا حار معناه شيء مبهمٌ له وصف الحرارة
وكذلك قولنا عالم قادر معنه شيء مبهم له وصف العلم والقدرة فان
قلت فقولنا انه سبحانه الوجيب الوجود الذى عنه وحده يوجد كل ما

فی الامکان وجوده عبارة عن الحقیقه وقد عرفنا هذا فاقول وهیهات هیهات
ان قولنا واجب الوجود عبارة عن استغنائه عن العلة والفاعل وهذا یرجع
الی سلب السبب عنه وقولنا یوجد عنه کل موجود یرجع الی اضافة الافعال
الیه فاذا قیل لنا عن شی ما هذا الشی وقلنا هو الفاعل لم یکن جوابا واذا قلنا
هو الذی له علة لم یکن جوابا فکیف بقولنا هو الذی لا علة له لان ذلک انباء
عن غیر ذاته وعن اضافة الی ذاته امابنفی او اثبات وکل ذلک اسماء وصفات
له واضافات وغایة الوصف ایهام وتشبیه ومشارکة فی الاسم لکن یقطع
التشبیه بان یقال لیس کمثله شی وهو حی لا کالاحیاء وقادر لا کالقادرین
فما عرف احد الا نفسه ثم قایس بین صفات الله تعالی وصفات نفسه تعالی
صفات الله تعالی عن ان تشبه صفاتنا فیکون هذه معرفة قاصرة یغلب علیها
الایهام والتشبیه فینبغی ان یقترن بها المعرفة بنفی المشابهة اصلا وبنفی
اصل المناسبة مع المشارکة فی الاسم فافهم ذلک ونهایة معرفة العارفین
بالله سبحانه عجزهم عن المعرفة ومعرفتهم بالحقیقة انه یستحیل ان یعرف
الله المعرفة الحقیقیة المحیطة بکنه صفات الربوبیة الا الله سبحانه فاذا
لا یحظی مخلوق من ملاحظة حقیقة ذاته الا بالحیرة والدهشة واما اتساع
المعرفة فانما یکون فی معرفة اسمائه وصفاته فبقدر ما انکشف للعارفین
من معلومات الله تعالی وعجایب مقدوراته وبدیع آیاته فی الدنیا والآخرة

حظی فلان بهره مند شد ١٢

والملك والملكوت يزداد معرفتهم بالله تعالى ويقرب معرفتهم من المعرفة
الحقيقية والى هذا يرجع تفاوت معرفة العارفين تفاوتا لا يتناهى لان ما لا
يقدر الادمي على معرفة من معلومات الله تعالى لا نهاية له وما يقدر عليه
ايضا لا نهاية له وان كان ما يدخل منه في الوجود متناهيا ولكن مقدور الادمي
من العلوم لا نهاية له نعم الخارج الى الوجود متفاوت في الكثرة والقلة وبه
يظهر تفاوت الناس في المعرفة فان قلت فاذا لم يعرف حقيقة الذات ولم يحسن
معرفتها فهل عرف الخلق الاسماء والصفات معرفة تامة حقيقية قلنا هيهات
ذلك ايضا لا يعرفه بالكمال والحقيقة الا الله عز وجل وحده فمن قال لا يعرف
الله الا الله سبحانه فقد صدق ومن قال لا اعرف الا الله فقد صدق ايضا
فانه ليس في الوجود الا الله سبحانه وافعاله فاذا نظر الى افعاله من حيث انها
افعاله وكان مقصورا لنظر عليها ولم يرها من حيث هي سماء وارض وشجر
بل من حيث انها صنعة له سبحانه يمكنه ان يقول ما اعرف الا الله وما ارى
الا الله ولو تصور شخص لا يرى الا الشمس ونورها المنبث في الافاق فيصح ان المستنير
يقول ما ارى الا الشمس فان النور الفايض منها هو من جملتها ليس خارجا عنها
وكل ما في الوجود نور من انوار القدرة واثر من اثارها وكما ان الشمس ينبوع
النور الفايض على كل مستنير فكذلك المعنى الذي قصرت العبارة عنه فيعبر
عنه بالقدرة الازلية للضرورة وهو ينبوع الوجود الفايض على كل موجود

فليس في الوجود الا الله سبحانه فيجوز ان يقال العارف لا عرف الا الله

ومن العجايب ان يقول العارف لا اعرف الا الله ويكون صادقا ويقول ايضا

لا يعرف الله الا الله ويكون صادقا ايضا ولكن ذلك بوجه وهذا بوجه وفي تنقيض

ههنا عنان البيان فقد خضنا لجة بحر لا ساحل له فامثال هذه الاسرار اذا

اختلفت فيها وجوه الاعتبارات لا ينبغي ان تستذوق بايداع الكتب وفي حقائق

ازينجا تصحيح دوم ورق صد و پنجاه و هفتم

السلمي رحمه الله في قوله رحمه الله في وقته ومقبول على جميع الالسنة وقال

الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي سمعت الشيخ ابا القاسم ابراهيم بن محمد النصرابادي

قال ان كان بعد النبيين والصديقين موحد فهو الحلاج وعرض اعتقاد

حسين بن منصور على ابي العباس بن عطا رحمهما الله فقال هذا اعتقاد

صحيح وانا اعتقد هذا الاعتقاد ومن لا يعتقد هذا فهو بلا اعتقاد فمن قال

به وقبله وصحح حاله وجعله احد المحققين ولم يخرجه عن ايمة الصوفية

العارفين السالكين المرشدين من الشيوخ الاجلة المذكورون ومن المتاخرين

المحققين الذين اعتذروا عنه وبالغوا في تعظيمه القطب استاذ العارفين

الشيخ الشريف الحسيب النسيب محيي الدين عبد القادر بن موسى بن عبد الله

بن يحيى بن محمد بن داود بن موسى بن عبد الله بن الحسن بن علي بن ابي طالب

الجيلي رضي الله عنهم وقد توفي رحمه الله سنة احدى وستين وخمس

مايه وفي هذه السنة ايضا توفي الامام تاج الاسلام ابو سعد عبد الكريم بن

از اينجا تا بعبارات قوله تعالى
الله لطيف كه در سطر ... ورق
ازان صفحه واقع است مكرر است
ما بين از غلط ناسخ
با اوراق سابقه از ورق ١۴٣
تا ورق ولهذا تصحيح اين
اوراق مكرره احتياج

محمد المنصور المروزی المحدث السمعانی محدث المشرق صاحب کتاب الانساب
وغیرهم من المتاخرین الذین صححوا له حاله الشیخ الکبیر امام الطریقه ولسان
الحقیقه الشیخ شهاب الدین عمر بن محمد بن عبد الله البکری السهروردی
رحمه الله وقد توفی یوم الاربعا مستهل المحرم سنه اثنتین وثلثین
وست مایة وغیرهما ممن یطول ذکرهم ویتعذر حصرهم وشیخ الوقت
ابو عبد الله محمد بن خفیف الشیرازی مع علمه وجلاله وتقدمه وامامته کان
یقدم الحسین بن منصور علی کثیر من مشایخه ویقول ذلک عالم ربانی و
کان الحسین بن منصور الحلاج احد المحققین فی التوحید ویقال انما سمی
الحلاج لانه دخل واسط فتقدم الی حلاج وبعثه فی شغل فقال الحلاج انا
مشغول بصنعتی فقال اذهب انت فی شغلی حتی اعینک فی شغلک فذهب الرجل
فلما رجع وجد کل قطن فی حانوته محلوجا فسمی بذلک الحلاج وقیل انه
کان یتکلم فی ابتداء امره علی الاسرار ویخبر عنها فسمی لذلک حلاج الاسرار
فغلب علیه اسم الحلاج وقیل ان اباه کان حلاجا فنسب الیه کذا فی تاریخ
مشایخ الصوفیه وقال الشیخ ابو عبد الرحمن السلمی رحمه الله سمعت عبد
الواحد بن علی قال سمعت فارسا البغدادی یقول لما حبس الحلاج قید
من کعبه الی رکبته ثلث عشر قیدا وکان یصلی مع ذلک فی کل یوم ولیله الف
رکعه وقال الشیخ ابو عبد الرحمن السلمی رحمه الله سمعت عبد الواحد السیاری

رحمه الله یقول قال فارس البغدادی رحمه الله سالت الحسین
بن منصور رحمه الله عن المرید قال هو الرامی باول قصده الی الله سبحانه
فلا یعرج حتی یصل والمرید الخارج من اسباب الدارین اثره لذلک علی
اهلها وفی ترجمه العوارف مرید ومراد را برد ومعنی اطلاق کنند یکی بر
معنی مقتدی ومقتدا ودیگر بر معنی محب ومحبوب اما مرید بمعنی
مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا کردد وبنقصان
خود نکرد وآتش طلب که الله در نهاد او برافروزد وارام نگیرد الا بحصول
مراد ووجود قرب سبحانه وهرکه بسمت اهل ارادت موسوم بود وجز
حق سبحانه درد وکون اگر مرادی دیگر دارد یا لحظه از طلب مراد بیاسا
آمد اسم ارادت بروی عاریت است اما مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت
ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده بود واختلاف انواع
استعدادات وطرق ارشاد وتربیت بنظر عیان دیده وقال الشیخ
ابو عبد الرحمن السلمی رحمه الله سمعت محمد بن محمد بن غالب الشاشی
یقول قال الحسین رحمه الله ان الانبیاء علیهم الصلوة والسلام سلطوا
علی الاحوال فملکوها فهو یصرفونها لا الاحوال تصرفهم وغیرهم سلطت
علیهم الاحوال فالاحوال تصرفهم وغیرهم یصرفون الاحوال وهذا کما
قال بعض الکبراء قدس الله تعالی ارواحهم البقاء مقام النبیین علیهم

الصلوة والسلام الیس السکینة فیهم لا یمنعهم ما حلّ بهم عن فرضه ولا عن
فضله ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء کذا فی التعرف وقال فی شرح التعرف
چون حق جل جلاله بایستد لطفی فرماید که بنده بر حق و بر صواب ماند
آنرا سکینه خوانند واین مختلف بود وکسی باشد که سکینه وی نعمت
باشد اگر زوال آید بدین وی تباه شود وکس باشد که سکینه وی بلاء
باشد چنانک در حدیث است خبر عن الله تعالی انی ادبّر امر عبادی بعلمی
بقلوبهم انی علیم خبیر وکس باشد که سکینه وی دهر باشد واین نیز مختلف
بود و بر مراتب باشد و مقام برترین انبیا را بود علیهم السلام مر ایشانرا
به بلاء و نعمت از حق مشغول کرده اند که ایشان از نعمت منعم بدیدند و از
بلا مبتلی باز مقام برترین از سکینه مهتر عالم است صلی الله علیه وسلم
بلاء و نعمت مر دو کون پیش او آوردند هم بدان صفت بود که پیش از آن
بود ما زاغ البصر وما طغی موسی را علیه الصلوة والسلام تجلی بر کوه
سبب تغیر شد فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا فنا
وبقا هر دو صفت مدح اند هر چند بنده از خلق فانی تر بحق سبحانه
باقی تر واین بر مقدار قوت مشاهدت باشد هر چند مشاهده سر وی
حق را قوی تر همی گردد وی بحق باقی تر همی گردد واز خلق فانی تر و بحکم
آنک حسین منصور قدس الله روحه مستغرق ومغلوب بود فی سکر محبة

الله تعالی سبحانه والتفات عما سوی الله عز وجل والمتجلی له لا یشعر بنفسه
فضلاً عن غیره ولا یری ذاته ایضا الا مظهر من مظاهر الحق سبحانه و اختفاء
الاغیار عند ظهور الواحد القهار فی نظر المتجلی له کاختفاء الکواکب عند
طلوع الشمس مع بقاء اعیانها بر زبان او میگذرد آنچه می‌گذشت بل
که میگذرانید آنچه میگذرانیدند علی الحقیقه نشانه گفتار وی بود
و گوینده حق سبحانه چنانک رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الحق
ینطق علی لسان عمر رضی الله عنه و چنانک در حدیث است خبراً عن
الله تبارک وتعالی فبی یسمع وبی یبصر وبی یعقل وبی ینطق خالی از خود
بود و پیرایه ذکر دوست بسته گونه آن تراود که در وست در کتاب کشف
المحجوب میگوید هر خاطر که از اندیشه غیر بر دل موحد گذرد بجای
باشد و آفتی و بان مقدار که آن خاطر بر سر موحد گذرد وی از حقیقت
توحید محجوب باشد حقیقت توحید آن بود که بنده چون هیکلی شود
اندر جریان تصرف حق سبحانه بروی خالی از اختیار و ارادت خود
چنانک از سید الطایفه جنید قدس الله روحه منقولست که فرمود
التوحید ان یکون العبد شبحا بین یدی الله سبحانه یجری علیه تصاریف
تدبیره سبحانه واین قول اشارتست بفنای اوصاف بنده و صحت و تسلیم
اندر حال فهم کشف جلال الحدیث جل ذکره گویند که بنده را از اوصاف

خود فانی گرداند تا مجرد آلتی گردد شخص وی تعبیه گاه اسرار حق سبحانه
بود بی تصرف از جمله فانی باشد و مر اثبات حجت را حکم شریعت بر وی باقی
و وی از کل اوصاف خود فانی و این صفت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم
در شب معراج در فنا و صفت متحیر شد خواست تا بنیت خراب شود
فرمان آمد که بر حال باش بدان قوت یافت و آن قوت قوت وی باشد
از نیستی خود بهستی خود عز و علا پدید آمد ومن کلام الشیخ شهاب
الحق والدین قدس الله تعالی روحه فی کتاب العوارف وما یحکی عن ابی
یزید رحمه من قوله سبحانی حاشا ان یعتقد فی ابی یزید رحمه الله انه یقول
ذلک الا علی معنی الحکایة عن الله عز وجل وهکذا ینبغی ان یعتقد فی
الحلاج رحمه الله من قوله انا الحق وهکذا فی کلام حجة الاسلام رحمه
الله وغیره من المحققین و باز استغراق اسرار علی الاطلاق یک درجه
نیست در مقام فنا عما سوی الله عز وجل و سایر مقامات اختصاص
بلکه تفاوت درجات آن بحسب تفاوت استعدادات بس بسیار وبی
شمار است وانک گفته اند چنانک در تعرف مذکور است الفناء وغیره
من مقامات الاختصاص صورها مختلفه وحقایقها واحدة لانها لیست
من جهة الاکتساب ولکن من جهة الفضل معنی این سخن چنانک در
شرح تعرف مذکور است آنست که مقصود و مقصد هر یک از ارباب احوال

احوال و مقامات حق است و حق سبحانه یکی است و جون مقام بقرب
حاصل آید و علت قرب تقریب حق است سبحانه و تقرب بنده ولیکن
بر بنده بندگی کرده است جون دهنده هر مقام یکی است وآن حق است
سبحانه حقیقت یکی باشد اما بام کسی بصفتی تجلی فرماید یا ضعیفان
بمقدار ضعف ایشان و یا قویان بمقدار قوت ایشان تا اهل معرفت
کفتند نه هر که طاقت دربانی دارد طاقت وزیری دارد آنکی که اهل
مقام برتر است او را فروتر آری از پاس هلاک کردد و هر کسی که بمقام
فروتر است وی را بر مقام برتر بری در غرور هلاک شود و در حدیث
الهی فرمود انی ادبر امر عبادی بعلمی بقلوبهم انی علیم خبیر یکی را غذا
بلا باشد و یکی را غذا نعمت باشد تا سبب کمال دین مرد و کردد در صبر
و شکر و در کتاب کشف المحجوب است که یکی از کبار مشایخ رضی الله عنهم
میکوید که درویشی بمکه اندر آمد و در مشاهده خانه یک سال بنشست
که نه طعام خورد و نه آب و خفت و نه بطهارت شد از اجتماع همت
همتش که رویت خانه که از حق سبحانه بخود اضافت کرده است غذای
تن و شرب جان وی کشته اولیتر که مشاهده حق سبحانه در سر بنده
این استغراق و کمال این حال واجب کرداند و فی الرسالة القشیریة للاستاد
الامام زین الاسلام شیخ الشیوخ سید الطایفه ابی القاسم عبد الکریم

بن هوزان القشیری النیسابوری قدس الله روحه وقد توفی رحمه الله سنه
خمس وستین واربع مایة فی باب تفسیر الفاظ تدور بین هذه الطایفه الغیبه
غیبة القلب عن علم ما یجری من احوال الخلق لاشتغال الحس بما ورد علیه
ثم قد یغیب عن احساسه بنفسه وغیره بوارد من تذکر ثواب وتفکر فی عقاب
کما روی ان ربیع بن خثیم رضی الله عنه کان یذهب الی ابن مسعود رضی الله
عنه فمر بحانوت حداد فرای الحدید المحماة فغشی علیه ولم یفق الی الغد
فلما افاق سیل عن ذلک فقال تذکرت کون اهل النار فی النار فهذه غیبه
زادت علی حدها حتی صارت غشیه وربما یکون الغیبة عن احساسه
بمعنی یکاشف به من الحق ثم انهم مختلفون فی ذلک علی حسب احوالهم فمنهم
من لا یمتد غیبته ومنهم من یدوم غیبته والسکر غیبة بوارد قوی و
الغیبه قد تکون للعباد بما یغلب علی قلوبهم من مقتضات الخوف و
الرجاء والسکر لا یکون الا لاصحاب المواجید وفی التعرف السکر هو ان یغیب
عن تمییز الاشیاء ولا یغیب عن الاشیاء وهو لا یمیز بین الملاذ واضدادها وفی
شرح التعرف در حالت سکر منفعت از مضرت نداند واز لذت والم غایب
گردد با وجود لذت والم از نفس شیا غایب نگردد که این صفت میت
باشد بلکه از تمییز میان نفع وضر غایب گردد فان غلبات وجود الحق
تسقط عن التمییز بین ما آلم ویلذ غلبات یافتن حق سبحانه ساقط

کرده‌اند بنده را از تمییز کردن میان آنچ وی را روی الم بلشد یا لذت
پس هرکه میان عز و جل و نزد وجاه و سقوطش تمییز کند علی الحقیقه
محب نیست والشکر من مقامات المحبین خاصه وقال بعض الکبراء
العارفین رحمهم الله قد کان الحلاج قدس الله روحه علی جلالة
قدره فی استیلاء الحق سبحانه علیه وفنائه فیه احس بالالم عند
عند وقوع البلاء وعند ما احس بتغیر بشرته لطخ وجهه بدمه
غیره علی المقام فان حاله فی ذلک الوقت کان یعطی ذلک وهو القایل فی
الوقت ما قد بقی عضو ولا مفصل الا وفیه لکم ذکر وقال فی ذلک الوقت
ایضاً فلما دارت الکاس دعا بالنطع والسیف کذا من یشرب الراح مع التنین
فی الصیف فجعله نبیسنا وحسب العارف بالمقامات من هذا انه صاحب
ادلال لا صاحب سکر وفی کلام الامام القشیری رحمه الله اذا کوشف العبد
بنعت الجمال حصل الشکر وطلب الروح وهام القلب وفی کلامه ایضاً ان کرب
الذی لم یتو فیه الوارد یکون للانبساط فیه مساغ وفی قوت القلوب
فی مقام الانس یکون التملق والمناجاة دمعه یکون المحادثه فی المجالسه
وعنده یوجد معنی من البسط فی الحضور والقرب ولا یحب الله تعالی
هذا النوع من الادلال الا من اقامه مقام الانس ولا یحسن ذلک الا منهم
ولا یلیق الا بهم وشیخ امام عالم عارف ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد بن

صدالله المذكر المفسر البخاري المعروف بالمستملي قدس الله روحه
وقد توفي ببخارا يوم الاثنين بعد الظهر السادس عشر من ذي القعده سنه
اربع وثلاثين واربعماية ومرقده بتل ميانه المنسوب الى بغراسيل و
هو ممن صحب الشيخ العالم العارف الزاهد المجاهد ابا بكر بن ابي اسحق
محمد بن ابراهيم بن يعقوب الكلاباذي البخاري رضي الله عنه واخذ
عنه طريقة التصوف والشيخ ابو بكر بن ابي اسحق من كبار المشايخ واقطاب
السالكين وكانت النهاية في الزهد وعلم الشريعة وملازمة الرياضة
والمجاهدة وكتابه التعرف قال فيه المشايخ رحمهم الله لولا التعرف
ما عرف التصوف توفي رحمه الله ببخارا يوم الجمعة التاسع عشر من جمادى
الاولى سنه ثمانين وثلثماية او اربع او خمس وثمانين وثلثماية
ومرقده مشهور متبرك به در شرح تعرف اورده است في قولهم
في الغلبة الغلبة حال تبدو للعبد لا يمكن معها ملاحظة السبب ولا مراعاة
الادب از الفاظ مصطلحه ايشان يكي لفظ غلبه وقت باشد كه از تجلي
عظمت حق سبحانه در بنده هيبتي پديد آيد كه دوزخ كه بسبب
بلاشست در آن ساعت از هيبت وي ساقط گردد ذات مغلوب بر جاي
باشد وليكن صفات وي از نا آثار تمنعوماند چنانكه نور ستارگان
در شب تاريك از غلبه كند يا چون آفتاب بر آيد نور ستارگان

را غلبه کند هرچند نور ستارکان برجای باشند ولیکن کس نه بیند
منطمس کرده و بدین صفت که یاد کردیم حکایت ابو حامد از دوستان
قدس الله تعالی روحه تعظیم حق سبحانه بروی چنان غالب گشته بودی
که چون بنماز ایستادی وگفتی الله بیتی ازانک اگر گفتی بیهوش شدی
و بیفتادی سالها عمر برین گذاشت و هم برین وفات کرد و باز مقام انبیا
برترین همه مقامات است و حالت که بعضی از اولیا برین مغلوب
کردند قوت وقت انبیا از مغلوب کردانند ایشان مشکور باشند
نه معذور و بعضی ایشان مشکور شاید و معذور شاید معذور اعتقاد را
شاید اما اقتدا را نشاید وذکر فی التعرف فی باب الغلبة قصة ابی لبابة
بن عبد المنذر رضی الله عنه غلب علیه الخوف من الله تعالی حتی ارتبط
فی المسجد الی عمود من عمده وقال لا ابرح مکانی هذا حتی یتوب الله عز وجل
علی فیما صنعت ولیس فی الشریعة الارتباط بالسواری او نقل وقصة
عمر رضی الله عنه لما غلب علیه حمیة الدین حین اراد رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان یصالح المشرکین عام الحدیبیة وحین اراد رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان یصلی علی عبد الله ابن ابی راس المنافقین فکان عمر رضی
الله عنه یقول فما زلت اصوم واتصدق واصلی واعتق
من الذی صنعت یومئذ حتی رجوت ان یکون خیرا قال فنجیت منی ومن

جرانی علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وذکر ایضا قصة ابی طیبة رضی
الله عنه حین حجم النبی صلی الله علیه وسلم فشرب دمه وذلک محظور فی الشرع
لکن فعله فی حال الغلبة ای غلبة المحبة فقال له النبی صلی الله علیه وسلم قد
احتظرت بحظار من النار ثم قال فی التعرف فهذه وامثالها لیکون کلها یدل
علی ان حالة الغلبة حالة صحیحة ویجوز فیها ما لا یجوز فی حال السکون و
یکون السکون فیه بما هو ارفع منه فی الحال واتم واکمل کما کان ابو بکر الصدیق
رضی الله عنه در شرح تعرف می فرماید معنی این سخن انست که چون حال
یک حال باشد و دو تن باشد و هر دو را ز یک جا شرب باشد یکی با سکون و یکی
با غلبه این سکون را مقام برتر باشد از آن مغلوب از ضعف تغیر باید و
ساکن از قوت برجای باشد اما چون مغلوب را حالی باشد که ساکن را از آن
حال خبر ندارد مغلوب ازین ساکنان فاضلتر باشد این ساکن در جنب
آن مغلوب محجوب باشد و آن مغلوب در جنب آن ساکن که مقام وی ابر
تر گفتیم محجوب باشد ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آن حال که عمر داشت
رضی الله عنه خبر داشت لیکن وی را مقام سکون بود و عمر را مقام غلبه
اضطراب عمر رضی الله عنه حیث قال فتحولت حتی قمت فی مقابلته صلی
الله علیه وسلم صورت اعتراض بود و اگر حال غلبه نبودی مذموم بودی
ابو بکر ساکن بود و عمر معذور بود و مقام عمر فروتر از مقام ابو بکر

بود و بعد از مقام دیگران رضی الله عنهم اجمعین و از این تفاوت درجات
در مقامات اختصاص معلوم و مفهوم میشود لاجرم سلطان طریقت شیخ
ابو سعید ابو الخیر قدس روحه فرموده اند حسین بن منصور در علو
حالت در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبود و لاجرم شیخ طریقت
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در تاریخ مشایخ الصوفیه از شیخ کبیر ابو عبد
الله محمد بن خفیف قدس الله تعالی روحه الشیرازی نقل فرموده است و
گفته شیخ الوقت ابو عبد الله بن محمد بن خفیف قدس الله تعالی روحه
مع علمه و جلالته و تقدمه و امامته کان یقدم الحسین بن منصور علی
کثیر من مشایخه قدس الله تعالی روحه و دیگر اجماع منعقد است عند
المشایخ المتاخرین الذین هم ایمة العلماء و المشایخ رحمهم الله علی کون
الحسین بن منصور رحمه الله شهیدا و الاجماع المتاخرین یرفع الخلاف
المتقدم ان کان خلافا مبنیا علی الاجتهاد الصحیح و ذلک غیر واقع و
المفتریات التی قد اشتهرت فی قصته کثیرة لا اصل لها عند اهل العلم
و الخبرة کما قد یشتهر کثیر من الاحادیث المفتریات بین الناس علی رسول
الله صلی الله علیه و سلم لیس لهذه الاحادیث اصل عند اهل العلم و از جمله
مفتریات درین قصه فتوی دادن سید الطایفه جنید بغدادی است
قدس الله تعالی روحه بقتل او و نزد اهل علم بالتواریخ روشن و مبرهن

حسین بن منصور

شده است که این سخن افترا محض است و سید الطایفه جنید قدس الله

تعالی روحه وفات حضرت او پیش از شهادت حسین منصور بزیاده

سال کا بیش بوده است استشهد الحسین بن منصور قدس الله روحه ببغداد

بباب الطاق یوم الثلثا لست بقین من ذی القعده سنه تسع وثلث مایه

وتوفی سید الطایفه الجنید سنه سبع وتسعین ومایتین یوم السبت

یوم نیروز الخلیفه وقیل توفی آخر ساعة من یوم الجمعة ودفن یوم السبت

کذا فی کتاب طبقات المشایخ رحمهم الله و همچنین آنچه منقول است از بعضی

کبار مشایخ و علما افترا محض است بر ایشان و اهل التحقیق آنرا روشن کرده

اند مثل امام عالم فقیه بنته محمد بن داود بن علی الاخباری الظاهری رح

که از کبار فقها و ایمه حدیث است آنچه ازو نقل کرده اند و شهرت گرفته

که هو من جمله من افتی بقتل الحسین بن منصور افترا محض است برو و اهل

العلم بالاخبار این نوع افتراها را تحقیق کرده اند وقد توفی محمد بن داود

الاخباری رحمه الله قبل قصة الحسین بن منصور الحلاج باثنی عشرة سنة

و از جمله اکابر علما و مجتهدان آن عصر ابو العباس احمد بن عمر بن شریح است

رحمه الله وکان مجتهدا اولیه فی العلوم الشرعیة وبه انتشر مذهب الشافعی

رحمه الله فی الآفاق وقیل ان مصنفاته بلغت اربع مایه در این قصه عکس

آنچه بطریق افترا از بعضی علما نقل کرده اند از ایشان ثابت است سقل صحیح

وفات حسین بن منصور سنه تسع و ثلثمایه

وفات سید الطایفه سنه سبع و تسعین و مایتین

كان بعض المشايخ وارباب الاحوال ويحتمهم ويفوح عن كلامه ودعه وعمله
بنده نمود قوم لا تعرفها اللقايهم وكلامهم صولة ماهي صولة مبطل وچون
اجماع متاخران براين منعقدست وان خلاف متقدم اكر ثابت مرتفع آت
باجماع متاخر طعن طاعنان دراين زمان عين بدعت وضلالت باشد
وخلاف اجماع بود وحفظ لسان وحفظ عقيدت برهمه مومنان در مثل اين
قصه فرض ولازمست وامام عالم عارف فقيه بنيه ابو محمد عبد الله بن اسعد
بن علي اليافعي التميمي نزيل الحرمين الشريفين قصيده انشا كرده است وسماها
بالدر المنظم في حد الملاح في بيان كون الحسين بن منصور رحمه الله شهيدا
عند المشايخ رحمهم الله لان الغايب بالحال ما عليه جناح بدانك حق تعالى
وتقدس دوستان خود الطاف خفيه است در لباس بلا عطاي
فرستد ودر كسوت محنت نعمت بدهد عجايب وغرايب حكم الهي بس
بسيارست اسرار قضا وقدر مدرك عقول ضعيفه بشريت از آنجا كه
سنت انبيا وسيرت اوليا رضا بقضاست كو بگذار تا وگر نتوان
برخاك در بنشين وزاري ميكن در حديث است كه اذا احب الله
تعالى عبدا صبت عليه البلاء صبا وسحه عليه سحا يعني چون حق
تعالى وتقدس بنده را دوستي بركزيند از سحاب قضا وقدر باران
بلا بر سر او باران كند تا صادق از كاذب ومحق از مبطل بديد آيد

محبت مرتبه بلندست مقام عالی است برهان این دعوی صبر بر بلا و آفات
و رضا بر قضا صابر باشند به بلا در ابتدا آنگاه شکور شوند در بلا در انتها
و شیخ بزرگوار با خطر وفانی از صفات بشر العالم العارف الولی ابو عبد
الله محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی روحه و نور ضریحه
در کتاب نوادر الاصول فی معرفة اخبار الرسول صلی الله علیه و سلم
فی قوله عز و جل الله لطیف بعباده قیل اللطیف الذی لم یدع لاحد یقف
علی مائیة اسمائه فکیف الوقوف علی مائیة وصفه و ذاته و قیل اللطیف
الذی لم یظهر شیئاً من الاکوان فیقف احد علی مائیته و فی جامع الاصول
فی حرف الصاد فی الکتاب العاشر فی الصفات ابو هریرة رضی الله عنه
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقرأ هذه الآیة ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها الی قوله سبحانه ان الله کان سمیعا
بصیرا و رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم یضع ابهامه علی اذنه
و التی تلیها الی عینه اخرجه ابو داود رحمه الله و قال الامام حجة الاسلام
رحمه الله فی شرح اسماء الله تعالی التسعة و التسعین فاما قولنا الله و هو
اسم للموجود الحق الجامع للصفات الالهیة المنعوت بالنعوت الربوبیة المنفرد
بالوجود الحقیقی جل ذکره فان کل موجود سواه غیر مستحق للوجود بذاته
و انما استفاد الوجود منه سبحانه و هو من حیث ذاته هالک و من الجهة

التي تليه عز وجل موجود فكل موجود هالك الا وجهه عز وجل وهذا الاسم
اعظم الاسماء التسعة والتسعين لانه دال على الذات الجامعة للصفات الالهية
كلها ولانه اخص الاسماء اذ لا يطلق احد على غيره لا حقيقة ولا مجازا وسائر
الاسماء قد يسمى به غيره كالعليم والرحيم والشكور والصبور وان كان اطلاق
الاسم على غيره سبحانه على وجه اخر يباين اطلاقه على الله تعالى ولما معنى
هذا الاسم خاصا خصوصا لا يتصور فيه مشاركة لا بالمجاز ولا بالحقيقة فينبغي
ان يكون حظ العبد من هذا الاسم التاله واعني به ان يكون مستغرق القلب
والهمة بالله عز وجل لا يرى غيره ولا يلتفت الى سواه ولا يرجو ولا يخاف الا اياه
وكيف لا يكون ذلك كذلك وقد فهم من هذا الاسم انه سبحانه هو الموجود
الحقيقي وكل ما سواه فان وهالك وباطل الا به عز وجل فيرى اولا نفسه اول
هالك وباطل كما رآه رسول الله صلى الله عليه وسلم حيث قال اصدق بيت
قالته العرب بيت لبيد الا كل شي ما خلا الله باطل وقال رحمه الله في
شرح الحسنى اسمه سبحانه الحق هو في مقابلة الباطل والاشياء قد تستبان
باضدادها وكل ما يخبر عنه فاما باطل مطلقا واما حق مطلقا واما حق
من وجه باطل من وجه فالممتنع لذاته هو الباطل مطلقا والواجب لذاته
هو الحق مطلقا والممكن لذاته الواجب بغيره هو حق من وجه باطل من وجه
فهو من حيث ذاته لا وجود له فهو باطل وهو من جهة غيره مستفيد

للوجود وهو من هذا الوجه الذي يلي مفيد الوجود موجود فهو من ذلك الوجه

حق ومن جهة نفسه باطل فلذلك كل شيء هالك الا وجهه وهو كذلك ازلا

وابدا ليس ذلك في حال دون حال لان كل ما سواه سبحانه ازلا وابدا من حيث

ذاته لا يستحق الوجود وهو من جهته تعالى يستحق الوجود فكل ما سواه عز و

جل باطل بذاته حق بغيره وعند هذا يعرف ان الحق المطلق هو الموجود الحقيقي

بذاته الذي يوجد منه كل حقيقة فاحق الموجودات بان يكون حقا

هو الله تعالى واحق المعارف بان يكون حقا هو العلم بالله تعالى فانه حق

في نفسه اي مطابق للمعلوم ازلا وابدا وليس هو كالعلم بوجود غيره فانه

لا يكون حقا الا ما دام ذلك الغير موجودا وحظ العبد من هذا الاسم ان يرى نفسه

باطلا ولا يرى غير الله تعالى حقا والعبد وان كان حقا فليس هو حقا بنفسه بل

هو حق بغيره وهو الله تعالى واهل التصوف لما كان الغالب عليهم رؤية

فناء انفسهم من حيث ذاتهم كان الجاري على السنتهم من اسماء الله تعالى في

اكثر الاحوال اسم الحق لانهم يلحظون الذات الحقيقية دون ما هو هالك في

نفسه واهل الكلام لما كانوا بعد في مقام الاستدلال بالافعال كان الجاري

على السنتهم في الاكثر اسم الباري الذي هو بمعنى الخالق واكثر الخلق يرون

كل شيء سواه سبحانه فيستشهدون عليه عز وجل بما يرون وهم المخاطبون

بقوله تعالى اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض وما خلق الله من شيء

والصديقون لا يرون شيئاً سواه عز وجل فيستشهدون به عليه وهم المخاطبون
بقوله تعالى اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد وقال الامام حجة الاسلام
رحمه الله في كتاب مشكوة الانوار ومصفاة الاسرار في اوله سالتني ايها
الاخ الكريم قيضك الله سبحانه لطلب السعادة الكبرى ورشحك للعروج
الى الذروة العليا وكحل بنور الحقيقة بصيرتك ونقي عما سوى الحق سبحانه
سريرتك ان ابث اليك اسرار الانوار الالهية مقرونة بتاويل ما يشير اليه
ظواهر الايات المتلوة والاخبار المروية مثل قوله تعالى الله نور السموات
والارض ومثل قوله صلى الله عليه وسلم ان لله تعالى سبعين الف حجاب
من نور وظلمة ولقد ارتقيت بسؤالك هذا مرتقى صعباً ينخفض دون
اعاليه اعين الناظرين وقرعت باباً مغلقاً لا يفتح الا للعلماء الراسخين
ثم ليس كل سر يكشف ويفشى ولا كل حقيقة تعرض وتجلى بل صدور
الاحرار قبور الاسرار ومهما كثر اهل الاغترار وجب حفظ الاستار على
وجه الاسرار لكني اريك منشرح الصدر بالنور منزه السر عن ظلمات الغرور
فلا اشح عليك في هذا الفن بالاشارة بل اشير الى لوامع ولوايح وارمز
الى الحقايق ودقايق فليس الحرج في كف العلم عن اهله باقل منه في بثه الى
غير اهله فاقنع باشارات مختصرة وتلويحات موجزة فان تحقيق القول
فيه يستدعي تمهيد اصول وشرح فصول ليس يتسع له الان وقتي وليس

فلان يرشح للوزارة اي يربى ويؤهل لها ١٢ صحاح

والرمز

وليس ينصرف الى ذلك همتى وفكرى ومفاتيح القلوب بيد الله تعالى يفتحها
اذا شاء بما شاء كما شاء وانما الذى ينفتح فى الوقت فصول ثلثة الفصل
الاول فى بيان ان النور الحق هو الله تعالى الفصل الثانى فى بيان المشكوة
والمصباح والزجاجة والشجرة والزيت والنار الفصل الثالث فى معنى
قوله صلى الله عليه وسلم ان لله تعالى سبعين حجابا من نور وظلمة وفى بعض
الروايات سبعماية حجاب وفى بعضها سبعين الف حجاب وقال فى الفصل
الاول العين عينان ظاهرة وباطنة الظاهرة من عالم الحس والشهادة
والباطنة من عالم آخر وهو عالم الملكوت ولكل عين من العينين شمس
ونور عنده يصير كامل الابصار احديهما ظاهرة والاخرى باطنة والظ
من عالم الملكوت وهو القران وهو الشمس المحسوسة وكتب الله تعالى
المنزلة ومهما انكشف لك هذا كشفا تاما فقد انفتح لك اول باب من ابواب
الملكوت وفى هذا العالم عجايب يستحقر بالاضافة اليها عالم الشهادة واعلم
ان عالم الشهادة بالاضافة الى عالم الملكوت كالقشر بالاضافة الى اللب وكا
لصورة والقالب بالاضافة الى الروح وكالظلمة بالاضافة الى النور وكا
لسفل بالاضافة الى العلو ولذلك سمى عالم الملكوت العالم العلوى و
العالم الروحانى وفى مقابلته السفلى والجسمانى والظلمانى ولا تظنن
انا نعنى بالعالم العلوى السموات فانها علو وفوق فى حق عالم الشهادة

والحس وتشاركه في ادراكه البهايم والبهيمة محرومة عن خاصية الانسانية
فالانسان مهما ردوه الى اسفل السافلين ومنه يترقى الى العالم الاعلى و
من كان في عالم الملكوت كان عند الله تعالى وعنده مفاتيح الغيب اي
من عنده ينزل اسباب الموجودات في عالم الشهادة اذ عالم الشهادة اثر
من اثار ذلك العالم يجري منه مجرى الظل بالاضافة الى الشخص ومجرى
الثمرة بالاضافة الى المثمر والمسبب بالاضافة الى السبب ومفاتيح معرفة
المسببات لا توجد الا من الاسباب ولذلك كان عالم الشهادة مثالا
لعالم الملكوت لان المسبب لا يخلو عن موازاة السبب ومحاكاته نوعا
من المحاكاة على قرب او على بعد وهذا لان له غور عميق ومن اطلع
على كنه حقيقته انكشف له حقائق امثلة القرآن على يسر والانوار السماوية
التي تقتبس منها الانوار الارضية ان كان لها ترتيب بحيث يقتبس
بعضها من بعض فالاقرب من المنبع الاول اولى باسم النور لانه اعلى
رتبة ومثال ترتيبه في عالم الشهادة لا تدركه الا بان تفرض ضوء القمر
داخلا في كوة بيت واقعا على مرآة منصوبة على حايط ومنعكسا منها
الى حايط آخر في مقابلتها ثم منعطفا منها الى الارض بحيث يستنير
الارض فانت تعلم ان ما على الارض من النور تابع لما على الحايط وما
على الحايط تابع لما في المرآة وما على المرآة تابع لما في القمر وما في القمر

الكوة ثقب البيت
والجمع كواء بالمد وكوى
ايضا مثل بدرة وبدر
والكوة بالضم لغة
ويجمع على كوى
صحاح

تابع لما في الشمس اذ منها يشرق النور على القمر وهذه الانوار الاربعة مرتبة
بعضها اعلى واكمل من بعض ولكل واحد مقام معلوم ودرجة خاصة
لا يتعداه واعلم انه قد انكشف لارباب البصاير ان الانوار الملكوتية انما
وجدت على ترتيب كذلك وان المقرب هو الاقرب الى النور الاقصى فلا
يبعد ان يكون رتبة اسرافيل فوق رتبة جبرئيل عليهما الصلاة و
السلام والملائكة من جملة عالم الملكوت عاكفون في حضرة القدس ومنها
يشرفون الى العالم الاسفل وفيهم الاقرب لقرب درجته من حضرة
الربوبية التي هي منبع الانوار كلها وفيهم الادنى وبينهم درجات
تستعصى على الاحصاء وانما المعلوم كثرتهم وترتبهم في مقاماتهم
وصفوفهم وانهم كما وصفوا به انفسهم اذ قالوا وانا لنحن الصافون
وانا لنحن المسبحون واذا عرفت ان الانوار لها ترتيب فاعلم انها لا تتسلسل
الى غير نهاية بل ترتقي الى منبع اول هو النور لذاته وبذاته ليس يأتيه
النور من غيره ومنه تشرق الانوار كلها على ترتبها فانظر الان اسم النور
احق واولى بالمستنير المستعير نوره من غيره او بالنير في ذاته المنير
لكل ما سواه فما عندي انه يخفى عليك الحق فيه وبه يتحقق ان اسم النور
احق بالنور الاقصى الاعلى الذي لا نور فوقه ومنه نزل النور الى غيره
بل اقول ولا ابالي اسم النور على غير النور الاول مجاز محض اذ كل ما

سواه اذا اعتبر ذاته وهو في ذاته من حيث ذاته لا نور له بل نورانيته
مستعارة من غيره ولا قوام لنورانيته المستعارة بنفسها بل لغيرها
ونسبة المستعار الى المستعير مجاز محض أفترى ان من من استعار
ثيابا وفرشا ومركبا وسرجا وركبه في الوقت الذي اركبه المعير
وعلى الحد الذي رسمه له غني بالحقيقة او بالمجاز وان المعير هو الغني
او المستعير كلا بل المستعير فقير في نفسه كما كان وانما الغني هو المعير
الذي منه الاعارة والاعطاء واليه الاسترداد والانتزاع فاذا النور الحق
الافاضة هو الذي بيده الخلق والامر ومنه الانارة اولا والاضافة ثانيا ولا
شركة لاحد معه في حقيقة هذا الاسم ولا في استحقاق هذا الاسم الا من حيث
تسميته به وهو يتفضل عليه بتسميته تفضل المالك على عبده اذا اعطاه
مالا ثم سماه مالكا واذا انكشف للعبد هذه الحقيقة علم انه وماله لمالكه
على التفرد ولا شريك له فيه اصلا والبتة ومهما عرفت ان النور
يرجع الى الظهور والاظهار ومراتبه فاعلم انه لا ظلمة اشد من كتم العدم
لان المظلم سمي مظلما لانه ليس للابصار اليه وصول اذ ليس يصير موجودا
للبصر مع انه موجود في نفسه فالذي ليس موجودا لا لغيره ولا لنفسه
الوجود كيف لا يستحق ان يكون هو الغاية في الظلمة وفي مقابلته الموجود فهو
النور فان الشيء ما لم يظهر في ذاته لا يظهر لغيره والوجود ايضا ينقسم

الحكم الى الشي من ذاته والذي ماله من غيره وماله الوجود من غيره فوجوده
مستعار لا قوام له بنفسه بل اذا اعتبر ذاته من حيث ذاته فهو عدم
محض وانما هو موجود من حيث نسبته الى غيره وذلك ليس بوجود حقيقي
كما عرفت في مثال استعارة الثوب والغني فالموجود الحق هو الله تعالى
كما ان النور الحق هو الله تعالى ومن ههنا ترقى العارفون من حضيض المجاز
الى يفاع الحقيقة واستكملوا معراجهم فراوا بالمشاهدة والمعاينة ان
ليس في الوجود الا الله تعالى وان كل شي هالك الا وجهه لا انه يصير هالكا
في وقت من الاوقات بل هو هالك ازلا وابدا لا يتصور الا كذلك
فان كل شي سواه اذا اعتبر ذاته من حيث ذاته فهو عدم محض واذا
اعتبرت من الوجه الذي سري اليها الوجود من الاول الحق سبحانه
رؤي موجودا لا في ذاته ولكن من الوجه الذي يلي موجده فيكون الموجود
وجه الله تعالى فقط ولكل شي وجهان وجه الى نفسه ووجه الى ربه
سبحانه فهو باعتبار وجه نفسه عدم وباعتبار وجه الله تعالى موجود
فاذا لا موجود الا الله تعالى ووجهه فاذا كل شي هالك الا وجهه ازلا
وابدا ولم يفتقر هولا العارفون الى قيام القيمة ليسمعوا نداء المنادي
لمن الملك اليوم لله الواحد القهار بل هذا النداء لا يفارق سمعهم ابدا
ولم يفهموا من معنى قوله الله اكبر انه اكبر من غيره حاش لله بل اذ ليس

اليفاع ما ارتفع من الارض صحاح

في الوجود معه غيره حتى يكون اكبر منه بل ليس لغيره وجود الا من الوجه
الذي يليه فالموجود وجهه فقط ومحال ان يقال انه اكبر من وجهه
بل معناه انه اكبر من ان يقال له اكبر بمعنى الاضافة والمقايسة واكبر من
ان يدرك غيره كنه كبريائه نبيًا كان او ملكًا بل لا يعرف الله سبحانه كنه
معرفته الا الله عز وجل بل كل معروف داخل تحت سلطنة العارف
واستيلائه نحوًا ما وذلك ينافي الجلال والكبرياء وهذا له تحقيق
ذكرناه في تحقيق ذكرناه في كتاب المقصد الاسنى في معاني اسمائه تعالى
الحسنى والعارفون بعد العروج الى سماء الحقيقة اتفقوا انهم لم يروا في الوجود
الا الواحد الحق سبحانه لكن منهم من كان له هذه الحالة عرفانًا علميًا ومنهم
من صار له ذلك حالا ذوقيًا وانتفت عنهم الكثرة بالكلية واستغرقوا
بالفردانية المحضة واستوفيت فيها عقولهم فصاروا كالمبهوتين فيه
ولم يبق فيهم متسع لا لذكر غير الله تعالى ولا لذكر انفسهم ايضا فلم يكن
عندهم الا الله تعالى فسكروا سكرًا دفع دونه سلطان عقولهم فقال احدهم
انا الحق وقال الآخر سبحاني ما اعظم شاني وقال الآخر ما في الجبة الا الله
وكلام العشاق في حال السكر يطوى ولا يحكى فلما خفف عنهم سكرهم وردوا خف
الى سلطان العقل الذي هو ميزان الله تعالى في الارض عرفوا ان ذلك لم يكن
حقيقة الاتحاد بل شبه الاتحاد ولا يبعد ان تفاجئ الانسان مرآة فلينظر فينظر

التي يراها هي صورته م

فيها ولم ير المرآة قط فيظن ان الصورة المرآة متحدة بها واذا صار ذلك

ضافة

عنده مالوفا رسخ فيه وقدمه استقر وهذه الحالة اذا غلبت سميت بالا

ئه

الى صاحب الحالة فناء بل فناء الفناء لانه فنى عن نفسه وفنى عن فنا

فانه ليس يشعر بنفسه في تلك الحال ولا بعدم شعوره بنفسه ولو شعر بعدم

شعوره بنفسه لقد كان قد شعر بنفسه وتسمى هذه الحالة بالاضافة الى

المستغرق بها بلسان المجاز اتحادا وبلسان الحقيقة توحيدا ووراء هذه

الحقائق اسرار لا يطول الخوض فيها ولعلك تشتهي ان تعرف وجه اضافة

نوره الى السموات والارض بل وجه كونه في ذاته نور السموات والارض

فلا ينبغي ان يخفى ذلك عليك بعد ان عرفت انه النور ولا نور سواه وانه

عبارة عما

كل الانوار وانه النور الكلي لان النور عبارة الاشياء تنكشف به واعلى منه

ما تنكشف به وله واعلى منه ما تنكشف به وله ومنه وان الحقيقي ما تنكشف

به وله ومنه وليس فوقه نور منه اقتباسه واستمداده بل ذلك له في ذاته

لذاته من ذاته لا من غيره ثم عرفت ان هذا لم يتصف به الا النور الاول

ثم عرفت ان السموات والارض مشحونة نورا من طبقتي النور اعني المنسوب

الى البصر والبصيرة اي الى الحس والعقل اما البصري فما نشاهده في السموات

من الكواكب والشمس والقمر وما نشاهده في الارض من الاشعة المنبسطة على

شعه

كل ما على الارض حتى ظهرت به الالوان المختلفة خصوصا في الربيع فلولا الا

لم يكن للالوان ظهور بل وجود ثم سائر ما يظهر للحس من الاشكال والمقادير
يدرك تبعا للالوان ظهور بل وجود ثم سائر ما يظهر للحس من الاشكال و
المقادير يدرك تبعا للالوان ولا يتصور ادراكها الا بواسطتها واما الانوار
العقلية المعنوية فالعالم الاعلى مشحون بها وهو جواهر الملائكة والعالم
الاسفل مشحون بها وهي الحيوة الحيوانية ثم الانسانية وبالنور الانساني السفلي
ظهر نظام عالم السفل كما بالنور الملكي ظهر نظام عالم العلو وهو المعنى بقوله تعالى
انى جاعل في الارض خليفة وقال سبحانه ويجعلكم خلفاء الارض فاذا عرفت
هذا عرفت ان العالم باسره مشحون بالانوار الظاهرة الحسية والانوار الباطنة
العقلية ثم عرفت ان السفلية فائضة بعضها من بعض فيضان النور من
السراج وان السراج هو الروح القدسي وان الارواح القدسية مقتبسة بعضها
من بعض وان بينها ترتيب مقامات ثم ترتقي جملتها الى نور الانوار ومعدنها
ومنبعها الاول وان ذلك هو الله وحده لا شريك له وان سائر الانوار مستعارة
وانما النور الحقيقي نوره فقط وان الكل نوره بل هو الكل بل لا هوية لغيره
الا بالمجاز فاذا لا نور الا هو وسائر الانوار انوار من الوجه الذي يليه لا من
ذاته فوجه كل ذي وجه اليه ومولى شطره فاينما تولوا فثم وجه الله
فاذا لا اله الا هو فان لا اله الا هو فان لا عبارة عما الوجوه مولية نحوه
بالعبادة والتاله اعني وجوه القلوب فانها الانوار بل كما لا اله الا هو فلا

٢ من الارواح العلوية
اقتباس السراج من النار
وان العلويات مقتبسة

هو لا هو لان هو عبارة عما اليه اشارة كيف ما كان ولا اشارة الا اليه بل كل
ما اشرت اليه فهو بالحقيقة اشارة اليه وان كنت لا تعرفه انت لغفلتك
عن حقيقة الحقايق التى ذكرناها ولا اشارة الى نور الشمس بل الى الشمس
وكل ما فى الوجود فنسبته اليه فى ظاهر المثال كنسبة النور الى الشمس فاذا
لا اله الا الله توحيد العوام ولا هو الا هو توحيد الخواص لان هذا اكمل واخص
واحق وادق وادخل لصاحبه فى الفردانية المحضة والوحدانية الصرفة
ومنتهى معراج الخلايق مملكة الفردانية فليس وراء ذلك مرقى اذ الرقى
لا يتصور الا بكثرة فانه نوع اضافة يستدعى ما منه الارتقاء وما اليه
الارتقاء واذا ارتفعت الكثرة حقت الوحدة وبطلت الاضافات وطاحت
الاشارات فلم يبق علو وسفل ونازل ومرتفع فاستحال العروج فليس
وراء الاعلى علو ولا مع الوحدة كثرة ولا مع انتفاء الكثرة عروج فان كان
من تغير حال فبالنزول الى السماء اعنى بالاشراف من علو الى سفل لان
الاعلى له اسفل وليس له اعلى فهذه غاية الغايات ومنتهى الطلبات يعلمه
من يعلمه وينكره من يجهله وهو من العلم المكنون ولعلك لا تسمو الى هذا
الكلام بفهمك بل يقصر دون ذروته فهمك فخذ اليك كلاما اقرب الى
فهمك واوفق لضعفك واعلم ان معنى كونه سبحانه نور السموات والارض
نعرفه بالنسبة الى النور الظاهر البصرى فاذا رايت انوار الربيع وخضرته

لا اله الا الله توحيد العوام ولا هو الا هو توحيد الخواص

بهمتك همتك

مثلا في ضياء النهار فلست تشك في انك ترى الالوان وربما ظننت انك
لست ترى مع الالوان غيرها فانك تقول لست ارى مع الخضرة غير الخضرة و
لقد اصر على هذا قوم فزعموا ان النور لا معنى له وانه ليس مع الالوان غير الالوان
وانكروا وجود النور مع انه اظهر الاشياء وكيف لا وبه يظهر الاشياء وهو
الذي يُبصَر في نفسه ويُبصَر به غيره لكن عند غروب الشمس وغيبة السراج
ووقوع الظل ادركوا تفرقة ضرورية بين محل الظل وبين موقع الضياء
فاعترفوا بان النور معنى وراء الالوان يدرك مع الالوان حتى كانه لشدة
اتحاده به لا يدرك ولشدة ظهوره يختفي وقد يكون الظهور سبب الخفاء
والشيء اذا جاوز حده انعكس على ضده فاذا عرفت هذا فاعلم ان ارباب
البصائر ما راوا شيئا الا راوا الله تعالى معه وربما زاد بعضهم فقال ما
رايت شيئا الا ورايت سبحانه قبله لان منهم من يرى الاشياء به ومنهم
من يرى الاشياء فيراه بالاشياء والى الاول الاشارة بقوله عز وعلا اولم
يكف بربك انه على كل شيء شهيد والى الثاني الاشارة بقوله سبحانه سنريهم
اياتنا في الافاق فالاول صاحب مشاهدة والثاني صاحب استدلال
باياته والاول درجة الصديقين والثاني درجة العلماء الراسخين و
ليس بعدهما الا درجة الغافلين المحجوبين فاذا عرفت هذا فاعلم انه
كما ظهر كل شيء للبصر من النور الظاهر فقد ظهر كل شيء للبصيرة الباطنة

بالله سبحانه فهو مع كل شی لا یفارقه نور یظهر كل شی به كان النور مع كل شی

وبه یظهر ولكن بقی ههنا تفاوت وهو ان النور الظاهر یتصور ان یغیب

بغروب الشمس ویحتجب حتی یظهر الظل واما النور الالهی الذی به یظهر

كل شی لا یتصور غیبته بل یستحیل تغیره فبقی مع الاشیاء دایما فانقطع

طریق الاستدلال بالتفرقه ولو تصور غیبته لانهدمت السموات والارض

ولادرك به من التفرقه ما یضطر معه الی المعرفه بما به ظهرت الاشیاء

ولكن لما تساوت الاشیاء كلها علی نمط واحد فی الشهادة بوحدانیة خالقها

سبحانه اذ كل شی یسبح بحمده لا بعض الاشیاء وفی جمیع الاوقات لا فی بعض

الاوقات ارتفعت التفرقه وخفی الطریق اذ الطریق الظاهر معرفة الاشیاء

بالاضداد اذ ما لا ضد له ولا تغیر له یتشابه الاحوال فی الشهادة له فلا

یبعد ان یخفی ویكون خفاؤه لشدة جلائه والغفله عنه لاشراق ضیائه

فسبحان من اختفی عن الخلق لشدة ظهوره واحتجب عنهم لاشراق نوره

وربما لم یفهم ایفم كنه هذا الكلام بعض القاصرین فیفهم من قولنا ان

الله سبحانه مع كل شیٔ كالنور مع الاشیاء وانه فی كل مكان تعالی وتقدس

عن النسبه الی مكان بل لعل الابعد عن اثارة هذا الخیال ان تقول

انه قبل كل شی وانه فوق كل شی وانه مظهر كل شی والمظهر لا یفارق

المظهر فی معرفه صاحب البصیرة فهو الذی یعنی بقولنا انه مع كل شی

سیستحیل
لانهدمت
نقول

ثم لا يخفى عليك ايضا ان المظهر قبل المظهر وفوقه مع انه معه لكنه معه
بوجه وقبله بوجه فلا تظنن ايضا انه متناقض واعتبر بالمحسوسات
التي هي درجتك في العرفان وانظر كيف يكون حركة اليد مع حركة ظل
اليد وقبله ايضا ومن لم يتسع صدره لمعرفة هذا فليهجر هذا النمط من
العلم فلكل عمل رجال وكل ميسر لما خلق له والسلام وقال الامام حجة الاسلام
رحمه الله في الفصل الثاني من كتاب مشكوة الانوار في بيان سر التمثيل و
منهاجه ووجه ضبط ارواح المعاني بقوالب الامثلة اعلم ان العالم عالمان
روحاني وجسماني وان شئت قلت حسي وعقلي وان شئت قلت
علوي وسفلي والكل متقارب وانما يختلف العبارات باختلاف
العبارات فاذا اعتبرتهما في انفسهما قلت جسماني وروحاني وان اعتبرتهما
بالاضافة الى العين المدركة لهما قلت حسي وعقلي وان اعتبرتهما باضافة
احديهما الى الاخر قلت علوي وسفلي وربما سميت احدهما عالم الملك
والشهادة والاخر عالم الغيب والملكوت ومن يطلب الحقايق من الالفاظ
ربما تحير عند كثرة الالفاظ وتخيل كثرة المعاني والذي ينكشف له
الحقايق يجعل المعاني اصلا والالفاظ تبعا وامر الضعيف بالعكس منه
اذ يطلب الحقايق من الالفاظ والى الفريقين الاشارة بقوله تعالى افمن
يمشي مكبا على وجهه اهدى امن يمشي سويا على صراط مستقيم واذ قد

عرفت معنى العالمين فاعلم ان العالم الملكوتي عالم [غيب] اذ هو غايب من الاكثرين
والعالم الحسي عالم الشهادة اذ يشهده الكافة والعالم الحسي مرقاة الى العقلي
فلو لم يكن بينهما اتصال ومناسبة لانسد طريق [الترقي] اليه ولو تعذر
ذلك لتعذر السفر الى الحضرة الربوبية والقرب من الله تعالى فلن يقرب
احد من الله سبحانه ما لم يطأ بحبوحة حظيرة القدس والعالم المرتفع
عن ادراك الحس والخيال هو الذي نعنيه بعالم القدس فاذا اعتبرنا جملته
من حيث لا يخرج منه [شي] ولا يدخل فيه ما هو غريب منه سميناه حظيرة
القدس وربما سمينا الروح البشري الذي هو مجرى لوايح القدس الوادي
المقدس ثم هذه الحظيرة فيها حظاير بعضها اشد امعانا في معنى القدس
ولكن لفظ الحظيرة يحيط بجميع طبقاتها فلا تظنن ان هذه الالفاظ طامات
غير معقولة عند ارباب البصاير ولا اشتغالي الان بشرح كل لفظ مع ذكره
يصدني عن المقصد فعليك التشمر لفهم الالفاظ فارجع الى الغرض
واقول لما كان عالم الشهادة مرقاة الى عالم الملكوت وكان سلوك الصراط
المستقيم عبارة عن هذه الترقي وقد يعبر عنه بالدين وبمنازل الهدى
فلو لم يكن بينهما اتصال ومناسبة لما تصور الترقي من احدهما الى الاخر
فجعلت الرحمة الالهية عالم الشهادة على موازنة عالم الملكوت فما من
شي في هذا العالم الا وهو مثال لشي من ذلك العالم وربما كان الشي الواحد

جاء السيل فطم الركية
اي دفنها وسواها وكل شي
كثر حتى علا وغلب فقد طم يطم ... فعال فوق
كل طامة طامة ومنه سميت القيامة طامة
في الحديث ما من طامة الا وفوقها طامة
اي ما من داهية الا وفوقها داهية

وربما كان الشي الواحد
مثالا لاشياء من الملكوت

من الملكوت امثلة كثيرة من عالم الشهادة وانما يكون مثالا اذا ماثله نوعا
من المماثلة وطابقه نوعاً من المطابقة ولحصر تلك الامثلة يستدعي
استقصاء جميع موجودات العالمين باسرها ولن تفي به القوة البشرية
وما اتسع لفهمه القوة البشرية فلا يفي بشرحه الاعمار القصيرة فغايتي ان
اعرفك منها انموذجا لتستدل باليسير منها على الكثير وينفتح لك باب
الاستبصار بهذا النمط من الاسرار فاقول ان كان في علم الملكوت جواهر
نورانية شريفة عالية يعبّر عنها بالملائكة منها تفيض الانوار على الارواح
البشرية ولاجلها قد تسمى اربابا ويكون الله تعالى رب الارباب لذلك ويكون
لها مراتب في نورانيتها متفاوتة فبالحرى ان يكون مثالها من عالم الشهادة
الشمس والقمر والكواكب والسالك للطريق اولا ينتهي الى ما درجته درجة
الكواكب فيتضح له اشراق نوره وينكشف له ان العالم الاسفل تحت سلطانه
وتحت اشراق نوره ويتضح له من جماله وعلو درجته ما يبادر فيقول
هذا ربي ثم اذا اتضح له ما فوقه مما رتبته رتبة القمر راى افوله الاول
في مغرب الهوى بالاضافة الى ما فوقه فقال لا احب الآفلين وكذلك
يترقى حتى ينتهي الى ما مثاله الشمس فيراه اكبر واعلى فيراه قابلا للتمثيل
لنوع مناسبة له معه والمناسبة مع ذي النقص نقص وافول ايضا فمنه
يقول وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض ومعنى الذي اشارة

بينهما لا مناسبة لها اذ لو قال قايل ما سامتان مفهوم الذی لم يتصور
ان يجاب عنه فالمنزه عن كل مناسبة هو الاول الحق ولذلك لما قال فرعون
لموسى عليه الصلوة والسلام وما رب العالمين كالطالب لماهية لم يجبه
الا بتعريفه سبحانه بافعاله اذا كانت الافعال اظهر عند السايل ولنرجع
الى الانموذج فيقول علم التعبير يعرفك منهاج ضرب الامثال واستقصاء
ابواب التعبير يزيدك انسا بهذه الجنس ولا يمكننی الاشتغال ببعثها
ودر كتاب مرصاد العباد است در فصل هفدهم از باب سيوم كه
در بيان مشاهدات انوار ومراتب آنست بدانكه چون آينه دل بتدريج
از تصرف مصقله لا اله الا الله صقالت يابد پذيراء انوار غيبی كردد در
بدايت حال آن انوار بيشتر بر مثال بروق ولوامع ولوايح پديد آيد
بعد از بروق بر مثال چراغ وشمع ومشعله وانتها آن افروخته مشاهده
شود وانكه انوار علوی پديد آيد ابتدا در صورت كواكب خورد و
بزرك وانكه بر مثال قمر مشاهده افتد وبعد از آن بر شكل شمس پديد
كردد پس انوار مجرد از مجال پديد آيد وچون انوار بكلی از حجب بيرون
آيد خيال را در آن تصرفی نماند الوان برخيزد ودر بی رنكی وبی صورتی
وبی محلی وبی شكلی وبی جهتی وبی كيفيتی مشاهده افتد ونور مطلق
آنست كه از اين همه پاك ومنزه باشد الحال قال وكاه بود كه بر تو انوار صفات

حق عز و علا از پس حجب روحانی و دلی عکس بر آینه دل اندازد بقدر
صفای آن چنانکه ابراهیم را علیه الصلوة والسلام در ابتدا بود چون این
دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد چون
دل از زنگار طبع تمام خلاص یافت در صورت قمر مشاهده افتاد چون
آینه دل بکمال صافی شد در صورت خورشید مشاهده افتاد آنجا از
انوار حق سبحانه مشاهده شود همان نور معترف دل گردد و تعریف
حال خود هم بخود کند ذوقی در جان پدید آید حضرتی که بدان ذوق
داند که آنچه دل می بیند از حضرت است نه از اغیار این معنی ذوقی است در
عبارت دشوار گنجد و این ذوق متفاوت می افتد اگر معرفت در سمع
در آید چنان بود که موسی را علیه الصلوة والسلام بود انی انا الله بی
بی واسطه شنود که وکلم الله موسی تکلیما و اگر معرفت از در نظر در آید
و عجب باقی بود بواسطه آید چنانکه خلیل را علیه الصلوة والسلام بود
فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر تا بحقیقت ذوقی در جان
پدید نیاید از تعریف انا ربک ترجمان زبان نگوید هذا ربی و چون
حجب بکلی برخیزد بی واسطه آید چنان که خواجه را علیه الصلوة
والسلام ما کذب الفواد ما رای افتمارونه علی ما یری و امیر المومنین
عمر را رضی الله عنه هم ازین معنی چاشنی بود که میگفت رای قلبی ربی

و خواجه علیه الصلوة والسلام در بیان مقام احسان اشارت بحصول
این ذوق می کرد که ان تعبد الله کانک تراه الخ مشاهده نظر جان خلیل علیه
الصلوة والسلام می شد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه
دل مشاهده می افتاد ولیکن از پس حجب روحانی و دلی در مقام تلوین
بحجم افول می پذیرفت واو سبحانه منزه است از افول دل چون دل بود هم
دروغ نه بیند حکم هذا ربی هم از آن پرتو خیزد که شاهده رفت و چون
نور حق سبحانه بی حجب روحی و دلی در شهود آینه بی رنگی و بی کیفیتی
و بی حدی و بی مثلی و بی ضدی آشکارا گردد و تمکین و تمکن از لوازم او
شود اینجا نه طلوع نه ماند نه غروب نه یمین ماند نه یسار نه فوق نه
تحت نه مکان نه زمان نه قرب نه بعد نه شب نه روز لیس عند الله
تعالی صباح ولا مساء نه عرش نه فرش نه دنیا نه آخرت واگر کسی سؤال
کند که ابراهیم را صلوات الرحمن وسلامه علی نبینا وعلیه آن خورشید
و ماه و ستاره که مشاهده افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب
گوییم تفاوت نکند چون آینه دل صافی بود گاه باشد که این مشاهدات
در غیب ببیند از عالم دل بواسطه خیال و گاه بود که در شهادت بیند
از عالم ظاهر بواسطه حس در چیزی که مناسبتی دارد محل ظهور انوار
حق سبحانه تواند بود چون خورشید و ماه و ستاره که بپذیرد عکس

پرتو انوار حق اند سبحانه که الله نور السموات والارض چه بحقیقت آئینه
ان رایت ونماینده حضرت عزت جل ذکره چون ذوق هذا ربی از معرفت
حق سبحانه باشد غیب وشهادت وظاهر وباطن یکسان بود وگاه
باشد که صفاء دل بکمال رسد وحجب شفاف شود وارائت سنریهم
ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم پدید آید اگر در خود نگرد همه حق بیند
واگر در موجودات جودات در هرچه نگرد دران حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت
ما نظرت فی شی الا ورایت الله تعالی فیه وچون حجب بکلی برخیزد
رو مقام شهود بی واسطه میسر شود گوید ما نظرت فی شی الا ورایت
الله سبحانه قبله واگر در بحر بی پایان شهود مستغرق شود وجود
مشاهدی مندفنی گردد وجود شاهد ماند وبس چنان بود که جنید
قدس الله تعالی روحه گفت ما فی الوجود سوی الله عز وجل ولذلک
حقیقت وحدت ووحدانیت است چون نظر کنی هرکجا دره وعالم
نور وظلمت است از پرتو انوار صفات لطف وقهر اوست عز وعلا
خواجه علیه الصلوة والسلام در خواستی ارنا الاشیاء کما هی ظهور
انوار صفات لطف وقهر می طلبید برا که هرچیزی را که در عالم وجودی
است یا از پرتو انوار لطف اوست یا از پرتو انوار قهر او والا هیچ چیزی
را وجود حقیقی قایم بذات خود بود نیست وجود حقیقی حضرت لم یزلی

ولا ينافى ما ثبت جنابه فهو هو الاول والاخر والظاهر والباطن ثم

قال حجة الاسلام رحمه الله ولا تظنن من هذا الانموذج وطريق ضرب الامثال

رخصة منى فى رفع الظواهر او اعتقادا فى ابطالها حتى اقول مثلا لم يكن

مع موسى عليه الصلوة والسلام نعلان ولم يسمع الخطاب بقوله سبحانه

اخلع نعليك حاشى لله فان ابطال الظواهر راى الباطنية الذين نظروا

بالعين العوراء الى احد العالمين ولم يعرفوا وجهه كما ان ابطال الاسرار

مذهب الحشوية فالذى يجرد الظاهر حشوى والذى يجرد الباطن باطنى

والذى يجمع بينهما كامل ولذلك قال صلى الله عليه وسلم للقرآن ظاهر و

باطن وحد ومطلع وربما نقل هذا عن على رضى الله عنه موقوفا عليه

بل اقول فهم موسى عليه الصلوة والسلام من الامر بخلع النعلين اطراح

الكونين فامتثل الامر ظاهرا بخلع نعليه وباطنا باطراح العالمين وهذا هو

الاعتبار اى العبور من الشىء الى غيره واول منزلة الانبياء عليهم

الصلوة والسلام الترقى الى العالم المقدس عن كدورات الحس والخيال

فمثال ذلك المنزل الوادى المقدس ولا يمكن وطء ذلك الوادى المقدس الا

باطراح الكونين اعنى الدنيا والآخرة والتوجه الى الواحد الحق سبحانه و

كان الدنيا والآخرة متقابلين ومتحاذيين وهما عارضان للجوهر النورانى

البشرى يمكن اطراحهما مرة والتلبس بهما اخرى فمثال اطراحهما عند الاحرام

بالتوجه الى كعبة القدس خلع النعلين وظاهر خلع النعلين منبه على
ترك الكونين فالمثال فى الظاهر حق واداؤه الى السر الباطن حقيقة ولكل
حق حقيقة فاذ الجمع بين السر والظاهر جميعا فهو الكامل وهو المعنى بقولهم
الكامل من لا يطفى نور معرفته نور ورعه ولا تسمح نفسه بترك حد من حدود
الشرع مع كمال البصيرة والاغلب انه يكون المعنى سابقا الى المشاهدة الباطنة
ثم يترشح منه على الروح الخيالى فينطبع الخيال بصورة موازية للمعنى
محاكية له وهذا الخيال الكثيف اذا صفى ورق وهذب وضبط صار موازيا
للمعانى العقلية موديا لانوارها وغير حايل عن اشراق نورها منه والخيال
فى بداية الامر محتاج اليه جدا تنضبط به المعارف العقلية فلا تضطرب
ولا تتزلزل ولا تنتشر انتشارا يخرج عن حد الضبط فنعم المعين المثالات الخيالية
للمعارف العقلية وقال فى اخر الفصل الثانى فيكفيك هذا القدر من اسرار
هذه الاية فاقنع به وقال حجة الاسلام رحمه الله فى الفصل الثالث من
كتاب مشكاة الانوار ومصفاة الاسرار ان الله تعالى متجلى فى ذاته لذاته
ويكون الحجاب بالاضافة الى محجوب لا محالة والمحجوبون من الخلق ثلثة
اقسام منهم من حجب بالنور المحض واصناف هذه الاقسام كثيرة وفى الحديث ان
الله تعالى سبعين حجابا من نور وظلمة وفى بعض الروايات سبعماية
حجاب وفى بعضها سبعين الف والحق كثرتها فاما الحصر فذلك لا يستقل

لا تسمح

منهم من حجب بمجرد الظلمة ومنهم من حجب بنور مقرون بظلمة

به الا القوة النبوية مع ان ظاهر ظنى ان هذه الاعداد مذكورة للتكثير لا للتحديد و
وقد يجرى العادة بذكر عدد ولا يراد به الحصر بل التكثير والله تعالى اعلم بتحقيق
ذلك فذلك خارج عن الوسع وانما الذى يمكننى الآن ان اعرفك هذه الاقسام
وبعض اصناف كل قسم فاقول القسم الاول المحجوبون بالظلمة المحضة و
هم الملحدة الذين لا يؤمنون بالله سبحانه واليوم الآخر وهم الذين استحبوا
الحيوة الدنيا على الآخرة لانهم لم يؤمنوا بالآخرة اصلا وهؤلاء صنفان
صنف تشوق الى طلب سبب لهذا العالم فأحاله على الطبع والطبع عبارة عن
صفة مذكورة فى الاجسام حالة فيها وهى مظلمة اذ ليس لها معرفة ولا ادراك مركوزة
ولا خبر لها من نفسها ولا مما يصدر منها وليس له نور يدرك بالبصر الظاهر ايضا
والصنف الثانى هم الذين شغلوا بانفسهم ولم يتفرغوا لطلب السبب اصلا والصنف
بل عاشوا عيش البهائم فكان حجابهم نفوسهم المكدرة والشهوات المظلمة ولا
ظلمة اشد من الهوى والنفس وهؤلاء انقسموا فرقا ففرقة زعمت ان غاية المطلب
فى الدنيا هى ادراك اللذات البهيمية رضوا لانفسهم ان يكونوا بمنزلة البهائم
بل اخس منها وفرقة رأت ان غاية السعادات هى الغلبة والاستيلاء وهذه
مذاهب الاكراد والاعراب وكثير من الحمقى وهم محجوبون بظلمة الصفات
السبعية فقنعوا بان يكونوا بمنزلة السباع بل اخس منها وفرقة زعمت ان
غاية السعادات كثرة المال واتساع اليسار فترى الواحد يجتهد طول عمره

تشوّف اى تطلّع

يركب الاخطار في البوادي والبحار ويجمع الاموال ويبخل بها عن نفسه فضلا
عن غيره واي ظلمة اعظم مما يلتبس على الانسان ان الذهب والفضة حجران لا
يرادان باعيانهما وفرقة رابعة فرقت من جهالة هؤلاء وتغافلت وزعمت ترقت
ان اعظم السعادات في اتساع الجاه والصيت وانتشار الذكر وكثرة الاتباع
ونفوذ الامر المطاع فتراها لا همّ لها الا المراءاة وعمارة مطارح ابصار
الناظرين ويدخل في جملة هؤلاء جماعة يقولون بالسنتهم لا اله الا الله
لكن ربما حملهم على ذلك استظهار بالمسلمين وتجمّل بهم او استمداد من
مالهم او تعصب لنصرة مذهب الاباء فهؤلاء اذا لم يحملهم هذه الكلمة
على العمل الصالح فلا يخرجهم الكلمة من الظلمات الى النور واما من اثرت
فيه الكلمة بحيث ساءته سيئته وسرته حسنته فهو خارج
عن محض الظلمة وان كان كثير المعصية القسم الثاني طائفة حجبوا بنور الظلمة
مقرون بظلمة وهم ثلاثة اصناف صنف منشأ ظلمتهم من الحس
وصنف منشأ ظلمتهم من الخيال وصنف منشأ ظلمتهم من مقايسات
عقلية فاسدة الصنف الاول المحجوبون بالظلمة الحسية وهم طوائف لا يخلو
واحد منهم عن مجاوزة الالتفات عن نفسه وعن التأله والتشوق الى
معرفة ربه عز وجل واول درجاتهم عبدة الاوثان وآخرهم الثنوية
وبينهما درجات الصنف الثاني المحجوبون ببعض الانوار مقرونا بظلمة

الخيال وهم الذين جاوزوا الحس واثبتوا وراء المحسوسات امرا لكن لم يمكنهم
مجاوزة الخيال وعبدوا موجودا قاعدا على العرش وخصهم بنسبة الجسمية المجسمة
ثم اصنافا الكلامية باجمعهم ولا يمكننى شرح مقالاتهم ولكن ارفعهم درجة
من نفى الجسمية وجميع عوارضها الا الجهة وخصصوه سبحانه بجهة فوق لان
الذى لا ينسب الى الجهات ولا يوصف بانه خارج العالم ولا داخله لم يكن عندهم
موجودا اذ لم يكن متخيلا ولم يدركوا ان اول درجات المعقولات تجاوز
النسبة الى الجهات الصنف الثالث المحجوبون بالانوار الالهية مقرونة
بمقايسات عقلية فاسدة مظلمة والعقل اذا تجرد عن غشاوة الوهم و
الخيال لا يتصور ان يغلط بل يرى الاشياء على ما هي عليها وفي تجريده عسر
وانما يكمل
عظيم بتجرده عن هذه النوازع بعد الموت وعند ذلك ينكشف الغطاء ويتجلى
الاسرار ويصادف كل احد ما تقدم من خير او شر محضرا ويشاهد كتابا
لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها وترى العقلاء يغلطون فى نظرهم
لان فيهم خيالات واوهاما واعتقادات يظنون احكامها احكام العقل
فالغالط منسوب اليها وهولاء عبدوا الها سميعا بصيرا متكلما عالما قادرا فالغلط
مريدا حيا منزها عن الجهات لكن فهموا هذه الصفات على حسب مناسبة
صفاتهم وربما صرح بعضهم فقال لا بل هو كحديث نفسنا ولا صوت ولا
حرف وكذلك اذا طولبوا بحقيقة السمع والبصر والحياة رجعوا الى التشبيه

من حيث المعنى وان انكروها باللفظ اذ لم يدبر كما لصك معانى هذه الاطلاقات
فى حق الله تعالى وفى بداية الكلام فى القول فى صفات الله تعالى قال
اهل السنة ايدهم الله سبحانه ان الله تعالى موصوف بصفات الكمال
منزه عن النقيصة والزوال ليست باعراض تحدث وتنعدم بل هى ازلية النقيصة
ابدية قايمة بذاته لا تشبه صفات الخلق بوجه من الوجوه قال بعض
العرفاء رحمهم الله اذا نظرت نظرا شافيا علمت ان كل ما وصف الله به
نفسه او وصفه به غيره فهو باعتبار نسبته الى بعض الموجودات او الى
جميعها واما الاسم الذى هو علم له سبحانه فينبغى ان يكون مخصوصا
موضوعا للدلالة على الموجود الذى ينتهى اليه نظر السالك الذى سافر
من طريق الوجود الحسى الى الوجود العقلى ثم انتهى به السلوك الى ان فتحت
له ابواب الملكوت فلما انتهى تغلغله فى بحار الملكوت ظفر بدرة التوحيد
ووضع الاسم العلمى للدلالة على تلك الدرة لا باعتبار نسبتها الى موجود
صدر مثلها بل باعتبار ذاتها فقط من حيث انها موجودة واما الذى
سمى تلك الدرة قديمة فانما سماها بذلك من حيث راى مغايرتها لسائر
الذوات فى الحاجة الى علة موجدة لها وكذلك اذا نظرت الى اسمه الحق الحى ور
علمت ان واضعه انما نظر عند الوضع الى موت الغير وبطلانه واما الاسم
الذى هو كالعلم له فلا تجد فيه شيئا من ذلك ثم قال كل موجود حادث

كرد كراشيح العرفاء

وجد فهو مفقود واذ لو لم يكن مفقودا ولما وجد فمصدر الوجود اذا قادر
وكل موجود مقدور وهو مراد اذ لو لم يكن مرادا لكان الوجود لما وجد فمصدر
الوجود اذا مريد وكل موجود فله الى الواجب نسبة ما وللواجب الى كل
موجود وجه وكل موجود فهو حاضر للواجب والواجب مغاير لكل موجود
وما ليس بحاضر للواجب فهو معدوم اذ ليس له اليه وجه ولولا وجه الحي
القيوم لم يكن للموجودات اصلا وجود كما يقال في النظر العامي لولا وجه
الشمس المقوم لوجود الشعاعات المنبسطة على الارض لم يكن للشعاعات
اصلا وجود واذا كان للواجب الى كل شي وجه يكون بالضرورة عالما
بكل ذرة من ذرات الوجود فهذه غاية العقل في عرفه ثم قال حجة الاسلام
رحمه الله القسم الثالث هم المحجوبون بمحض الانوار وهم اصناف لا يمكن احصاؤهم
وكلهم محجوبون بالانوار المحضة وانما الواصلون صنف وصلوا الى موجود
منزه عن كل ما ادركه بصر من قبلهم فاحرقت سبحات وجهه الاول على
جميع ما ادركه بصر الناظرين وبصيرتهم فالمحجوبون بالانوار المحضة
اصناف لا يمكن احصاؤهم ولنشر الى ثلاثة اصناف منهم الصنف الاول
طايفة عرفوا معاني الصفات تحقيقا وادركوا ان اطلاق اسم الكلام
والارادة والقدرة والعلم وغيرها على صفاته عز وجل ليس مثل
اطلاقها على البشر فتحاشوا عن تعريفه بهذه الصفات وعرفوه سبحانه

بالاضافة الى المخلوقات كما عرف موسى صلوات الله وسلامه على نبينا
وعليه فی جواب قول فرعون وما ربُّ العالمين فقالوا ان الرب المقدس
المنزه عن المفهوم الظاهر من معانی هذه الصفات هو محرك السموات ومُدبِّرها
ومُدبِّرها والصنف الثانی ترقوا من هولاء حيث ظهر لهم ان فی السموات
كثرة وان محرك كل سماء خاصة موجود آخر يسمى ملكاً وفيهم كثرة وانما نسبتهم
الى الانوار الالهية نسبة الكواكب ثم لاح لهم ان هذه السموات فی ضمن
فلك آخر يتحرك الجميع بحركته فی اليوم والليلة مرة فقالوا الرب تعالی هو
المحرك للجرم الاقصى المنطوی على الافلاك كلها اذ الكثرة منتفية عنه و
الصنف الثالث ترقوا من هولاء درجة وقالوا ان تحريك الاجسام بطريق
المباشرة ينبغی ان يكون خدمة لرب العالمين جل ذكره وعبادة له وطاعة
من عبد من عباده يسمى ملكا ونسبته الى الانوار الالهية المحضة نسبة
القمر فی الانوار المحسوسة فزعموا ان الرب سبحانه هو المطاع من جهة
هذا المحرك ويكون الرب تعالی محركا للكل بطريق الامر لا بطريق المباشرة
ثم فی تفهيم ذلك الامر وماهيته غموض يقصر عنه اكثر الافهام ولا يحتمله
هذا الكتاب فهولاء الاصناف كلهم محجوبون بالانوار المحضة وقد ذكر فی
التعرف فی الباب السادس فی شرح قولهم فی التوحيد فعله سبحانه من
غير مباشرة وتفهيمه من غير ملاقاة وهدايته من غير ايماء لا ينازعه

تفهيمه

الهمم ولا تنتهي اليه الافكار ليس لذاته تكييف ولا لفعله تكليف ثم قال حجة

الاسلام رحمه الله واما الواصلون صنف رابع تجلى لهم ان هذا المطاع ليس

موصوف بصفة تنافي الوحدانية المحضة والكمال البالغ لسر لا يحتمل الكتاب

كشفه وان نسبة هذا المطاع نسبة الشمس في الانوار الحسية فتوجهوا من

الذي حرك السموات ومن الذي امر بتحريكها الى الذي فطر السموات وفطر

الآمر بتحريكها فوصلوا الى موجود منزه عن كل ما ادركه بصر من قبلهم

فاحرقت سبحات وجهه الاول الاعلى جميع ما ادركه بصر الناظرين وبصيرتهم

اذ وجدوه سبحانه مقدسا منزها عن جميع ما وصفناه من قبل ثم هؤلاء

انقسموا فمنهم من احترق منه جميع ما ادركه بصره وانمحق وتلاشى لكن بقي هو

ملاحظا للجمال والقدس وملاحظا ذاته في جماله الذي ناله بالوصول

الى الحضرة الالهية فانمحقت منه المبصرات دون المبصر وجاوز هؤلاء طائفة

هم خواص الخواص فاحرقتهم سبحات وجهه في انفسهم وغشيهم سلطان

الجلال فانمحقوا وتلاشوا في ذواتهم فلم يبق لهم لحاظ الى انفسهم لفنائهم

عن انفسهم ولم يبق الا الواحد الحق سبحانه وصار معنى قوله تعالى كل شيء

هالك الا وجهه لهم ذوقا وحالا وقد اشرنا الى ذلك في الفصل الاول وذكرنا انهم

كيف اطلقوا الاتحاد وكيف ظنوه فهذه نهاية الواصلين ومنهم من لم يتدرج

في الترقي والعروج على التفصيل الذي ذكرناه ولم يطل عليهم الطريق فسبقوا

فی اول وهلة الی معرفة القدس وتنزیه الربوبیه عن کل ما یجب تنزیهه
عنه فغلب علیهم اولا ما غلب الاخرین اخرا وهجم علیهم التجلی دفعة فاحرقت
سبحات وجهه جمیع ما ادرکه بصر حسی وبصیرة عقلیة ویشبه ان یکون
الاول طریق الخلیل والثانی طریق الحبیب صلوات الله وسلامه علیهما
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین والله تعالی اعلم باسرارها قدمیهما وانوار مقامهما
فهذه اشارة الی اصناف من المحجوبین ولا یبعد ان یبلغ عددهم اذا فصلت
المقامات وتتبع حجب السالکین سبعین الفا ولکن اذا فتشت لا تجد واحدا
منهم خارجا عن الاقسام التی حصرناها فانهم اما محجوبون بصفاتهم البشریة
او بالحس او بالخیال او بمقایسة العقل او بالنور المحض کما سبق فهذا
ما حضرنی فی الوقت فی جواب هذه الاسولة مع ان السوال صادفنی والفکر
منقسم متشعب والهم الی غیر هذا الفن منصرف ومقترحی علی الاخ الکریم
السایل ان یسال الله تعالی العفو عما طغی به القلم او زلت به القدم فان
خوض غمرة اسرار الالهیة خطر واستکشاف الانوار الالهیة من وراء الحجب
البشریة عسیر غیر یسیر والحمد لله سبحانه وحده وصلواته وتسلیماته
علی سیدنا محمد المصطفی واله واصحابه بعد چون از سخنان ارباب
معارف واصحاب حقایق قدس الله تعالی ارواحهم روشن ومبرهن
میشود که کنه حق سبحانه وتعالی وغیب هویت او عز وعلا بحقیقة مفهوم

ومعلوم همگنی نتواند بود سبحان الملك القدوس مقربان وقدسیان

بکمال عجز خود از شهود کبریا و عزت او سبحانه معترف اند که سبحانك

ما عرفناك حق معرفتك سبحانك من لا یعلم ما هو الا هو و الخ گفته اند

لما عرفت الله عز وجل بالاجمال انه موصوف بصفة الکمال فقد عرفناه

سبحانه حق معرفته ببیان معرفت اجمالیست واین که گفته شد بیان

معرفت تفصیلی قال فی التعرف فی الباب الثانی والثلاثین فی علوم

الصوفیة وکشف الله تعالی لارواحهم ان لکل مقام بدو و نهایة وبینهما

احوال متفاوتة ولکل مقام علم والی کل حال اشارة ومع علم کل مقام

اثبات ونفی ولیس کل ما نفی فی مقام کان منفیا فیما قبله ولا کل ما اثبت

فیه مثبت فیما دونه وهو کما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال

لا ایمان لمن لا امانة له فنفی صلی الله علیه وسلم ایمان لا امانة لا ایمان العقد

والمخاطبون ادرکوا ذلك وکان صلی الله علیه وسلم مشرفا علی احوالهم شرح

مبادی معرفت تفصیلی که بسبب ذوق ارواح انبیا و اولیا و مقربان

وصدیقان است در طی حروف وکلمات نگنجد طالبان حضرت قیومیت

ومشتاقان جمال صمدیت که می خواهند که نبرد بآن شوق و کمند طلب

خودرا از غایت الحجب تقلید بفضای شهود وعیان رسانند بعضی اصحاب

البحث والافکار رند و بعضی اولوا الکشف والابصار رند اهل بحث ونظر

شیخ نجم الدین رحمه الله در کتب خود

کل علم مقام

می‌خواهند که بترکیب مقدمات وتفریع حجج وبراهین بقصا[ی] مطالب
خود برسند از وجود ممکنات بر وجود واجب عظم قدسه استدلال
میکنند اولئک ینادون من مکان بعید قال بعض العلماء فیمن رحمهم
الله مع ان العلم الیقینی الذی لا ریب فیه یعسر اقتناصه بالقانون الفکری
والبرهان النظری والظفر بمعرفة الاشیاء من طریق البرهان وحده
اما متعذر مطلقا او فی اکثر الامور وقد اتفق بها اهل البصایر والعقول
السلیمة ان لتحصیل المعرفة الصحیحة طریقین طریق البرهان بالنظر و
الاستدلال وطریق البیان الحاصل لذوی الکشف بتصفیة الباطن و
الالتجاء الی الحق سبحانه والحاصل فی المرتبة النظریة قد استبان بما اسلفنا
فتعین الطریق الآخر وهو التوجه الی الحق سبحانه بتصفیة الباطن و
الافتقار التام وتفریغ القلب بالکلیة من سایر التعلقات الکونیه و
العلم والقوانین وقد ذهب الرئیس ابن سینا الذی هو استاد اهل النظر العلوم
ومقتداهم عند عثوره علی هذا السر امامن خلف حجاب القوة النظریة
بصحة الفطرة او بطریق الذوق کما یومی الیه فی مواضع من کلامه الی انه
لیس فی قدرة البشر الوقوف علی حقایق الاشیاء بل غایة الانسان ان یدرک
خواص الاشیاء ولوازمها وعوارضها وبیّن المقصود ببیان مصنف خبیر منصف
وسیما فیما یرجع الی معرفة الحق سبحانه وذلک فی اواخر امره بخلاف المشهور

الرئیس ابو علی بن سینا

عنه فی اوایل کلامه وفی اواخر حیوته تاب وتصدق بما معه علی الفقراء ورد المظالم علی من عرفهم وکان یحفظ القران فیختم فی کل ثلاثة ایام ثم مات فی یوم الجمعة الاولی من رمضان سنة ثمان وعشرین واربعمایه ودفن بهمدان وکانت ولادته فی سنة سبعین وثلثمایة کذا قیل وقیل سته ثلث وسبعین وثلث مایه وکان ابوه رجلا من اهل بلخ انتقل الی بخارا فی ایام نوح بن منصور وتولی العمل بقریة خرمیتن وبقریة افشنه وتزوج بها فولد ابو علی بها ثم انتقل الی بخارا واشتغل بالفقه وتردد فیه الی الامام الزاهد رحمه الله وفی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله فی ذکر ابی علی لم یستکمل ثمانی عشرة سنة من عمره الا وقد فرغ من تحصیل العلوم باسرها وتصانیفه تقارب مایة تصنیف منها رسالة الطیر وهو احد فلاسفة المسلمین وقد ذکروا انه تاب واشتغل بالنسك وادرکه الله تعالی بسابق عنایته وواسع رحمته والله اعلم بحقیقة ذلک لیکن اهل کشف وبصیرت بتصفیهٔ باطن وکمال تبتل ودوام توجه بمنتهای مقاصد خود می رسند وهو الاستهلاک فی شهود جماله وجلاله عز وجل ایشان اند محبوبان لم یزل ولا یزال بر طهارت فطرت مانده اند وظلمات اکوان وتقلبات حدثان در ایشان اثر نکرده است اولئك کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه ایشان وجود آفرید کار را عز وعلا بی ترکیب مقدمات عقلی نشناسد فطرة الله التی فطر الناس

بالتنسك

علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم بِنا بر ادراک الوان باشد
قوت لمس چه حاجت افی الله شک فاطر السموات والارض سید الطایفه
جنید قدس الله تعالی سره پرسیدند ما الدلیل علی وجود الصانع جل
و علا فرمود اغنی الصباح عن المصباح عجز و حیرت ایشان از تصادم
شکوک و تعارض ادله نبود که آن حیرت مذموم مودی کردد بلکه عجز
و حیرت ایشان از توالی تجلیات و مشاهده عجایب امور و احکام ربوبیت
باشد رب زدنی فیک تحیرا سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته
الا بالعجز عن معرفته اشارت باین حیرت محمود است پس بباید دانست
که معرفت ذات حق سبحانه من حیث یعلم نفسه و یجهله غیره و معرفت
سر وحدت و فنا ملک و ملکوت و سر کل شیء هالک الا وجهه اغمض
و اشرف علوم مکاشفات است و لوح این نوع علوم را جز در مکتب و
علمناه من لدنا علما نتوان نوشت بعد از آن که آینه دل را بمصقل ایمان
و تقوی از زنگ ممکنات بکلی زدوده باشند و از اوصاف بشری شراب
تجرید نوشیده و لو ان اهل القری امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات
من السماء والارض الایه و ابو بکر واسطی قدس الله تعالی روحه فرمود
جملة التوحید ان کل ما یتبع به اللسان او یشیر الیه البیان من تعظیم او
تجرید او تفرید فهو معلول والحقیقة وراء ذلک کذا فی التعرف فی

حیرتی مذموم است و طریق استدلال
چون از فیض انوار ربانی و امداد عنایات
سبحانی خالی بود عاقبت
باین م

فی الباب الثالث والستین فی التوحید و با آنک معلوم و مشهود اهل بصیرت
است که ادراک هیچ موحّد بکُنهِ ادراک حقیقت واحد جل ذکره نتوانند
رسید هرچه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس آید ذات خداوند
سبحانه از آن مقدس و منزه است بصیرت صاحب نظران را در اشعهٔ انوار
عظمت او جز تحیر و تلاشی سبیلی و دلیلی نیست بعضی از کبراء دین و عظماء
اهل یقین قدس الله تعالی ارواحهم در عبارت و اشارت صحت ایشان لفظ
وجود و عبارت اطلاق وجود وارد است با آنک هم در عبارات ایشان
است لانه تعالی هو الوجود اذ به سبحانه ظهر الوجود والوجود ما نحن فیه شعر
به ظهر الوجود و کل شیء یُریُنی ما به کان الظهور تجلی للقلوب و جَلّ عنها
و من دون العیون له ستور و هم ایشان گفته اند حقیقته سبحانه غیر
معلومة لما سواه و لیست حقیقته عز و جل عبارة عن الکون ولا عن الحصول
والتحقق والثبوت المراد بها المصدر لان کل واحد منها عرض و هو سبحانه
لیس بجوهر ولا عرض و شیخ بزرگوار شیخ المشایخ الکبار مطلع الانوار و
منبع الاسرار برهان الطریقة و ترجمان الحقیقة شهاب الحق والدین ابو
حفص عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله تعالی روحه سواد کردند
از خط بعضی از کبراء دین و عظماء اهل یقین قدس الله تعالی ارواحهم که
ذکر ایشان حالیا گذشت فقال فی صحفه بعد ما جاء انه هو بحر الحقایق و قد

وصفه غیر بعض من المشایخ والعلماء رحمهم الله بعلو المقامات واخبروا عنه
ما یطول ذکره من الکرامات در شرح تعرف فرموده است فی شرح قوله فی
خطبة التعرف المتفرد بذاته عن شبه ذوات المخلوقین المتنزه بصفاته
عن صفات المحدثین یگانه است بذات خویش از مانندگی ذاتهای مخلوقات
ومتفرد متفعل بود از فرد و فرد یگانه بود که با وی دیگری نباشد پس خدای
عزوجل یگانه است بذات خویش و ذات هستی بود همچون وجود و شی و نفس
این همه عبارت از هستی بود پس هستی وی بهستی کس نماند زیرا که همه
هستیها یا جسم اند یا جوهر و هستی خدای عزوجل جسم و جوهر نیست
و همه ذاتها یا اندر مکان و یا اندر زمان و ذات خدای را عزوجل ابتدا و
انتها نیست اینست معنی قول امیر المؤمنین علی رضوان الله تعالی علیه
که ویرا پرسیدند که توحید چیست فرمود انست که بدانی که هرچه بر سر تو
میگذرد خدای عزوجل جز آنست و منزه است متفعل بود از نزاهت و معنی
آن بود که بخود پاک است بصفات خویش از صفتهای محدثان نه بچیزی
دیگر هیچ صفت وی بصفات محدثان نماند صفت محدثان عرض است
و صفت خدای عزوجل عرض نیست ذات وی سبحانه قدیم است و صفت
قدیم قدیم بود و غیر وی عزوعلا همه محدث اند و صفت محدث محدث
بود و صفات محدثان همه اعراض را بقا روا نبود و صفت خدای عزوجل

البقاست ممتنع الفناست وبعضی از کبار علما بخارا روح الله تعالی ارواحهم
اجمعین که معاصرند با حضرت العالم الربانی ناصح الامة المتفق علی خلق
الله عز وجل المقوف فی القابه متبع رسول الله علیه وسلم فی القول والعمل
مولانا حافظ الملة والدین الکبیر البخاری روح الله تعالی روحه وحضرت
مولانا رحمه الله لقب ایشان فقیه الامة نوشته اند وهو الامام الزاهد
العارف المحقق المتقن محمود بن محمد بن داود الافشنجی اللولوی طیب الله
تعالی تربته واعلی فی فردوس الجنان رتبته در رساله بیان الاعتقاد
در فصل دوم که در بیان حقیقت مذهب سنت وجماعتست در بیان
توحید این عبارت نوشته اند یکی است بذات خود یگانه است
بصفات خود هیچ صفت مر ورا نو شونده نی هیچ صفتی از وی زایل
شونده نی معنی ذات جز هستی نی هستی وی جزوی نی هستی وی بغیر
وی نی احدیت وی از قلت نی ربوبیت وی بعلت نی ذات وی جسم
نی جوهر نی عرض نی بلکه هرچه جزویت از جسم وجوهر وعرض
علوی وسفلی نور وظلمت همه آفریده ویست جل ذکره ودر خطبه
این رساله فرمودند تبرک کردم بالفاظ شایخ بزرگ چون خواجه
امام زاهد صفار بخاری وشیخ ابو المعین نسفی ومولانا نجم الدین
عمر نسفی وخواجه امام نور الدین صابونی ومولانا شمس الایمه کردری

و بالفاظ استادان خویش رحمه الله علیهم اجمعین وبزبان پارسی
بی تکلف عبارت چنانکه بفهم جمله عوام برسد نسخه جمع کردیم در بیان
مذهب سنت وجماعت وما توفیقی الا بالله عز وجل علیه توکلت والیه انیب
وقال فی التعرف فی الباب التاسع فی قولهم فی القرآن کلام الله تعالی صفة له
سبحانه فی ذاته لا یشبه کلام المخلوقین بوجه من الوجوه ولیست لصفاته ماهیة
کما ان ذاته سبحانه لیست لماهیته الا من جهة الاثبات وقال فی شرح
التعرف من کلام ویرا سبحانه چه چیزی نیست چنانکه مر ذات ویرا نیست
نیست الا من جهة الاثبات مگر از روی هستی یعنی چون ما را گویند که خدای
عز وجل هست گوییم هست چون گویند ویرا صفات هست گوییم هست از ین
مقاله چاره نیست واین مقاله جواب درست است اگر بپرسند گویند
ما هو گوییم که این سوال خطا است که ماهیت جنس جویند والله جنس
نیست جنس جمع انواع باشد انواعی باید بسیار تا جمله کرد یا از جمله آن
انواع را جنسی گویند تا سوال درست آید و چون خدای عز وجل یکی
است سوال ماهیت بروی محالست وقال فی التعرف واول ما یلزم
العبد بعد احکام علم التوحید والمعرفة علی طریق الکتاب والسنة
واجماع السلف الصالح رضی الله عنهم اجمعین والتیقن بما علیه اهل السنة
والجماعة رضی الله عنهم الاجتهاد فی طلب علم الاحکام الشرعیة واحکامه

من علم الصلوة والصوم وساير الفرايض الى علم المعاملات والمبايعات
على قدر ما امكنه ووسعه طبعه وقوى عليه فهمه فهذه علوم التعلم
والاكتساب فالعلم بين جهدين جهد الطلب قبل حصوله وجهد الاكتساب
بعد حصوله فان كل ما كان اعز فى نفسه كان اشد على طالبه كما فى التعرف
الى ان قال ثم وكد هذا علوم المشاهدات والمكاشفات وهو الذى تفردت
به الصوفيه بعد جمعها ساير العلوم ودر شرح تعرف مى گويد در
بيان علوم تعلم همه نعمتها شايد كه خداى عز وجل كسى را دهد بى تكلف
چون عافيت وايمنى ومال وملك وعلم نعمتى عزيز است در دو جهان
نعمتى نيست از علم برتر تا اين نعمت عزيز چنان گشتند وجهد نمودند بدست
نيايد علم شريعت باين صفت است علم حقيقت چگونه باشد علم حقيقت
علم وراثت است ونتيجه سلوك واعمال باطن است من رياضة النفس
وتهذيب اخلاقها ومعرفة آفاتها ومكايد العدو وفتنة الدنيا و
طريق الاحتراز منها وزمّ جوارح النفس وحفظ اطرافها وجمع حواسها زمّ
حتى يمكن للعبد عند ذلك مراقبة الخواطر وتطهير السراير واين علم وراثت الزمّ مهار كردن شتر ۱۲
آنست كه نتيجه از نفحات قدم وجذبه از جذبات كرم بروجه فتوح
باستعداد رونده آيد وغطاء غفلت از چشم حقيقت بين او بردارد
صديده دل او بنور احديت مكحل گردد واين نوع علوم از غايت عزت

وعظمت جز بطریق خطابی در جملهٔ بیت اُو برو از و و دیدهٔ دل او بنوی
احدیت حروف وکلمات نمی کنجد من عرف الله وعیب عزوجل کل لسانه
این باشد که عارف عبارتی نیابد که بدان از کنه معلومات خود بیان
تواند کرد ومن لم یذق لم یعرف وغرض اکابر طریقت قدس الله ارواحهم
از گفتن ونبشتن این نوع علم بیش از تنبیهی وتشویقی نبوده است و
این طایفه اند که ارباب شهود واصحاب معارف تفصیلی اند واولو المعارف	المعارج
والابصار اند از ظلمات خودی خود بکلی خلاص یافته اند وبمنتهای همت
ذات رسیده وهو الاستهلاک فی شهود جماله وجلاله عزوجل بلجهٔ
دریای واحدانیت رسیده اند واز ظلمات حدثان گذر کرده اند هر چه
خلق را غیب است ایشان را عیان است وهر چه مردم بحکایت شنیده
اند ایشان ببصیرت نافذه خود دیده اند وبتصفیه باطن وکمال
بتبتل یا فدره خود ودوام توجه بمنتهای مقاصد خود رسیده وان سلوک
صراط مستقیم است که صد وبیست وچهار هزار پیغامبر صلوات الرحمن
وسلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین واشرف آن طرق وکمل آن ادیان
ملت حنفی ودین مصطفوی است صلی الله علیه وسلم وآله وصحبه	ع
وسلم واین طایفه اند که حضرت عزت جل ذکره سر الله نور السموات
والارض را نقاب گشوده یا ایشان در میان نهاده است وحقیقت

ونحن اقرب اليه من حبل الوريد ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون
در خلوت خانه كل شيء هالك الا وجهه بر اينشان كشاده ذلك بان الله
هو الحق وان ما يدعون من دونه هو الباطل الآية سبحان الملك القدوس
لا يتصل به شيء ولا يصح ينفصل عنه شيء وصوف بحضرت خداوندي عز و
علا بي اتصال وانفصال است تعالى الله سبحانه عما يتوهم الذاهبون علوا
كبيرا وتجليات را مراتب بي نهايت است **بيت** هر جه روي دلت مصفاتر
و تجلي ترا مهياتر ان الله تعالى يتجلى للناس عامة ولابي بكر رضي الله
تعالى عليه خاصة سبحانه من وحد نفسه على لسان عبده قال ابن عطا
رحمه الله في قوله عز وجل قل هو الله احد هو سبحانه هو ولا يقدر احد ان
يخبر عن هويته الا هو لا عبارة لاحد عن حقيقته الا له عن نفسه فيخبر عن
نفسه بحقيقة حقه والاغيار يخبرون عنه على حد الاذن فيه والامر فاخبر
سبحانه بانه هو الله هو اشار من نفسه الى نفسه اذ لم يستحق احد ان يشير
اليه سواه فمن اشار اليه فانما اشار الى اشارته الى نفسه فمن تحقق باشارته
الى اشارته بالتعظيم والحرمة كانت اشارته صحيحة على حد الصدق
ومن وقعت اشارته على حد الدعوى بطلت اشارته وبعدت عن
معاني الحقيقة وقال ابو سعيد الخراز رحمه الله ان الله سبحانه لو
ما دعا عباده دعاهم الى كلمة واحدة فمن فهمها فهم ما وراءها وهو قوله

سبحانه قل هو الله وقال الواسطي رحمه الله في قوله سبحانه قل هو الله
احد هو حرف ليس باسم ولا وصف ولكنه كناية واشارة كناية عن
الذات واشارة الى الذات ولما كان الغرض الاقصى من طلب العلوم
باسرها معرفة الله تعالى وصفاته وكيفية صدور افعاله عنه وهذه
السورة دالة على سبيل التعريض والايماء على جميع ما يتعلق بالبحث عن
ذات الله تعالى جعل هذه السورة معادلة لثلث القرآن في الحديث المتفق
على صحته المخرج في الاصول الستة فسبحانه ما اعظم شانه وما اقهر سلطانه
نعم الذي هو منتهى الحاجات ومن عنده نيل الطلبات ولا يبلغ ادنى
ما استاثر من الجلال والعظمة والغبطة والبهجة اقصى نعوت الناعتين
واعظم اوصاف الواصفين بل القدر الممكن ذكره الممتنع انتهى منه وهو
الذي ذكره في كتابه العزيز واودعه في وحيه المقدس ورموزه الجليلة
الرفيعة وقال سبحانه قل هو لم من عين الجمع واشار على مظهر التفصيل
هو الله احد وهو المطلق هو الذي لا يكون هويته موقوفة على غيره و
وجود عين هويته كما سبق بالفارسية في رسالة بيان الاعتقاد والهوية
لجلالتها وعظمتها لا يمكن ان يكون يعبر عنها الا بانه هو ولا يمكن شرحها
الا بلوازمها واللوازم منها اضافية ومنها سلبية واللوازم الاضافية
اشد تعريفا من الامور السلبية والاكمل في التعريف هو اللازم الجامع لنوعي

الاضافة والسلب فعقب قوله سبحانه هو بذكر الله المتناول للامرين فان

الاله هو الذي ينتسب اليه غيره ولا ينتسب هو الى غيره فانتساب غيره اليه

اضافي وكونه غير منتسب الى الغير سلبي كذا ذكره بعض اهل النظر والاستدلال

الى اخر كلامه في هذه السورة المقدس والله عز وجل محيط باسرار هذه السورة

وغاياتها نزلت هذه السورة في جواب قول المشركين يا محمد صف لنا

ربك أنسب لنا ربك بيّن لنا ربك جنسه كما في كتب اكثر التفاسير وسميت

هذه السورة سورة الاخلاص لانه سبحانه اخلص فيها معاني التوحيد

وعن علي بن موسى الرضا عن ابيه عن جعفر بن رضي الله عنهم انه قال

في قوله عز وجل قل هو الله احد ان الحقايق مصونة عن ان يبلغها اوهم

وتدركهم فهمهم ولفظها زلك بالحروف لهم ليهتدي بها من القى السمع وهو اشارة

الى الغيبة عن الحواس وتنبيه على معنى ثابت وقال الشيخ الامام العارف

الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه ونور

ضريحه في كتابه نوادر الاصول في معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه

وسلم في الاصل التاسع والستين والمايتين حدثنا عيسى بن احمد بن العسقلاني

قال حدثنا المومل بن عبد الرحمن الثقفي عن عباد بن عبد الصمد عن

انس بن مالك رضي الله عنه انه قال جاء رجل الى رسول الله صلى

الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اي الاعمال افضل قال صلى الله عليه وسلم العلم بالله عز وجل ثم اتاه فسأله فقال

صلعم له مثل ذلك فقال يا رسول الله انما اسالك عن العمل فقال صلى
الله صلى الله عليه وسلم ان العلم ينفعك معه قليل العمل وكثيره وان
الجهل لا ينفعك معه قليل العمل ولا كثيره قال ابو عبد الله رحمه الله
فالعلم ثلاثة انواع علم بالله تعالى وعلم بما بين الله سبحانه وتعالى
وعلم بامر الله تعالى فعلم التدبير داخل في باب العبودية والعلم بالله تعالى
هو الرشاد الذي يظهر على الالسنة من بواطن القلوب فالعلم رأس كل
امر وخلق الله تعالى الخلق اصنافا والوانا ثم اعطى كل شيء علمه الذي
ينبغي له فبالعلم يعرف العبد ربه وبالعلم يعبد ربه سبحانه وهو جواب
موسى صلوات الرحمن وسلامه على نبينا وعليه لفرعون حيث قال
فمن ربكما يا موسى قال ربنا الذي اعطى كل شيء خلقه ثم هدى اي
اعطاهم خلقهم ثم هداهم من خلقهم وكونهم ومن يملكهم ومن
قوامهم فالهدى هو العلم الذي اعطى كل شيء من خلقه حتى هداهم الى
نفسه اعطاهم ثم عرفهم نفسه وهداهم فالعلم جملة والمعرفة تمييز
الجملة اعطى كل شيء خلقه وهداه اليه حتى يعلمه ويعرفه ويعبده فلما جاء
بالادمي الى العلم بالله تعالى حسب ما له خلق وفي المغرب ذو بمعنى الصاحب
يقتضي شيئين موصوفا ومضافا اليه يقال جاءني رجل ذو مال و
تقول للمونث امراة ذات مال هذا اصل الكلمة ثم اقتطعوا عنها مقتضيها مقتضيها

ولجريها مجرى الاسماء التامة المستقلة بانفسها غير المقتضية لما تلوها

فقالوا ذات متميزة وذات قديمة او محدثة ونسبوا اليها كما هي من غير

تغيير علامة التأنيث فقالوا الصفات الذاتية واستعملوها استعمال

استعمال النفس والشيء وعن ابي سعيد كل شيء ذات وكل ذات شيء

وحكى صاحب التكملة عن العرب جعل الله سبحانه ما بيننا في ذاته

وعليه قول ابي تمام ويضرب في ذات الاله فيوجع قال شيخنا رحمه الله

ان صح هذا فالكلمة اذاً عربية وقد امتهن المتكلمون في استعمالهم القدم القدوة اسمن

واما قوله تعالى عليم بذات الصدور وقولهم فلان قليل ذات اليد وقلت

ذات يده فمن الاوصاف المعنى لامور المصاحبة لليد وكذا قولهم اصلح

الله ذات بينهم وفقط الى الحق وقال بعض اهل المعرفة رحمهم الله

و همچنین معرفت حقایق اسما و صفات الهی در غایت عظمت و نهایت

جلالت است جز اهل صفوت و خلت را بران اطلاع ندهند وظیفه

طالب مستعد آنست که او طلب اسما و صفات حق تعالی و تقدس را

بطریق ایمان از انبیا و متابعان ایشان که اولیا اند بگیرد بپیروی

ایشان برود تا بنور متابعت ایشان بحقایق اطلاع یابد واتقوا

الله ویعلمکم الله نقل اقاویل مختلفه و روایت مذاهب متنوعه

وحفظ مجلدات کلام و حکمت فلسفه قابل انعکاس اشعه

انوار اسما و صفات حق جل شانه و عظم سلطانه کی تواند شد نه
هر که بمجرد اصطلاح علما و حکما داند عالم و حکیم بود و نه هر که
صورت زهد و عبادت ورزد او را بجلال و جمال ازلی بینایی دهند بینایی
حاتی قد علم کل اناس مشربهم جان قدسی باید تا داند که معانی اسما
و صفات او جل و علا چه بود در هر دلی نور عزت و اسرار او نگنجد
و هر گوشی طاقت سماع سطوات جلال او ندارد اوشان به که
مستمع طلبی که ندانند هند وان عربی آنها که بمجرد بضاعت عقل معرف
و فطنت بشر و بصیرت خود در این حقایق تصرف میکنند جز کفر و
ضلالت و حیرت و مذموم و جهالت نقد وقت ایشان نمیگردد
و قومی نفی صفات می کنند و ذوق انبیا و اولیا بخلاف
این گواهی میدهند و قومی صفات اثبات کنند و لکن مغایرة للذات
حق المغایرة و از اینجا کفر محض و شرک بحت لازم می آید و قومی ذات
او را سبحانه محل حوادث می دانند تعالی الله سبحانه عما یقولون علوا
کبیرا اما سادات و کبرا طریقت که خزانه اسرار وحدت اند قدس
الله تعالی ارواحهم این معانی و حقایق را از مشکاة نبوت اقتباس
کرده اند و بتعلیم حق عز اسمه و بتعریف او دانسته اند و دیده از
راه جلال و گفت گر چیزی نتوان دانست و نعم الله الشیخ اوحد الدین

الدين الكرمانی روح الله تعالی روحه حيث قال شعر طريقت نخود

حل بوالعجبی نیرنگ بر ساختن حشمت وهمانا تاچون نکتی دیده رنجه

سازهم کنند هیهات ازقال وقیل چون کلید اذا جاء نصر الله والفتح

ازحضرت وعنده مفاتح الغيب لايعلمها الا هو بدرستی وقفل برین

ام علی قلوب اقفالها را بردارند آنگاه عیان خود از خبر مستغنی

گرداند برای تنبیه وتشویق ایمائی کرده شد ومن الله سبحانه التوفيق

والهداية والعصمة ولا حول ولا قوة الا بالله عز وجل وللامام العلم

النحرير المناظر المتكلم المفسر الامام فخر الدين الرازی ابو عبد الله محمد

بن عمر بن الحسين القرشی التيمی البكری رحمه الله تعالی وهو الملقب

بالامام عند علماء الاصول وهو المقرب لشبه المخالفين المبطل لها

باقامة البراهين وهو شافعی المذهب فی الفروع الاشعری المذهب فی

الاصول ومدحه الامام سراج الدين يوسف بن ابی بكر بن محمد السكاكی

الخوارزمی صاحب المفتاح جزاه الله تعالی خيرا وخفف عنه بقوله شعر

اِعْلَمَنْ علماً يقيناً أنّ ربَّ العالمينا لو قضى فی عالميهم خدمةً للعالمينا

خدم الرازی فخراً خدمة القرآن ابن سينا وهو الذی جمع فی التفسير الكبير

من الغرائب والعجائب ما يطرب كل طالب وشرح سورة الفاتحة فی مجلد

وله فی الوعظ اليد البيضاء وكان رحمه الله يعظ باللسانين العربی والعجمی وكانت

وكانت يلحقه الوجد حال الوعظ ويكثر البكاء وكان يحضر مجلسه بمدينة
هراة ارباب المذاهب والمقالات ويسالونه وكان يجيب كل سايل باحسن
الاجوبه في المجالات ورجع بسببه خلق كثير من الكرامية وغيرهم
الى مذهب اهل السنة وتوفي بهراة يوم الاثنين يوم عيد الفطر من سنه
ست وستمايه وكانت ولادته في الخامس والعشرين من شهر رمضان
سنة اربع واربعين وقيل سنه ثلث واربعين وخمسمايه بالري
كما ذكر احواله الامام اليافعي رحمه الله في تاريخه فرموده است في
اوايل كتابه المسمى بالمباحث المشرقيه وقد جمع فيه اراء الحكماء المتقدمين
واختار فيه اللباب من كل باب قد ثبت ان كل ما كان اعم كان علمنا
به اتم واكمل ثم قال ولما كان الوجود اعم الامور كان انتقاش النفس
به اكثر من انتقاشها بغيره ثم قال وحقيقة الباري تعالى غير معلومة
باتفاق الحكماء والبراهين مذكورة في موضعها ثم نقل ان حقيقة واجب
الوجود سبحانه هي الوجود المجرد عن ساير القيود عند اكثر السالقين قال
ونحن لا نقول بذلك وان كان ذلك مذهبا لاكثر السالفين وبين
القولين المنقولين عن الحكماء وغيرهم ظاهر تناقضي مي نمايد واز تامل
شافي در سخنان گذشته واز تامل شافي در سخنان آينده عنقريب
كه اصحاب معرفت وارباب شهود رحمهم الله گفته اند مبدا ومنشا

السالفين

هر یک از این دو قوت و حکمت و جهت آن منفهم و معلوم میشود و
فصل الخطاب بین القولین روشن و مبرهن میگردد و حقیقت آنست
که که در بعضی مشاهد روشن مذکور است لم تعلم الا ما اتت ولا حضر
الاوهام یحجب الغیوب الیک واشارت بفصل الخطاب بین القولین
وجهت و حکمت هر یک از این دو قوت بلسان الذوق درین بیت است
جانی عشق فرستاد نادر بیچیم که نیست لایق بجیش سلک تعالی
به آب دیده تو غبار وغم و کدورت را    بخواب دیده تو مهران چنگ و گفت
صلای زینت همه عاشقان صادق را    روان شود به میدان بی عنان
وعبارات واشارات که بر اهل عیان و وجدان میگردد الهامی و کشفی
نه تعلیمی و کسبی اصحاب معارف وارباب شهود چون بغیب هویت
نگرند همه بطون و جلال بینند سبحان من لا یعلم ما هو الا هو و
چون بظاهر موجودات نگرند همه ظهور و اکرام بینند و آن حضرت
تجلی و بارگاه تدلی است سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام معلوم و مفهوم بقا لازم ذاتی آن حضرت
است سبحانه اهل شهود را بجانب حجاب عزت و رداء کبریا معلوم
گردد و حقایق و احکام اسم ظاهر و باطن دانسته شود چون دیده
دل بنور معرفت شهودی بینا گردد این معانی و حقایق ظاهرتر

از ادراک اولیات شود بیت عجب مدار اگر جان مجاب جانانست
ریاضتی کش و بگذار نفس و غوغا را که آنست جسم بفرسوده
این چنین [چنین] جانانست مستی علی الرأس این تقاضا را اهل ذوق
و شوق را تا میعاد یوم اللقاء لحظه با این تجلی تسلی دهند و ذوق
بر ذوق و شوق بر شوق شان بیفزاید هر لحظه ذوقی تازه و شوقی
جدید بمشاهده جمال [نور] و نزدان در ایشان بر انگیخته شود در دعا آمده
است اسالک الشوق الی لقائک ولذة النظر الی وجهک ومن کان
اکمل معرفة کان اشد شوقا وفی خبر وهب بن منبه رضی الله عنه
اوحی الله تعالی الی داود صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه
انک تکثر مسألتی ولا تسألنی ان اهب لک الشوق قال یا رب وما
الشوق قال فرغ من قابل انی خلقت قلوب المشتاقین من رضوانی
وجعلت اسرارهم موضع نظری ویزدادون فی کل یوم شوقا الی انی
ادعو نجباء ملائکتی فاذا اتونی خروا لی سجدا فاقول انی لم ادعکم
لعبادتی ارفعوا رؤسکم اریکم قلوب المشتاقین الی فوعزتی وجلالی
ان السموات لتضیء من نور قلوبهم کما تضیء الشمس لاهل الدنیا والحدیث
بطوله وبمعناه مذکور فی قوت القلوب قال فی قوت القلوب معنی
قوله سبحانه لداود علیه الصلوة والسلام ولا تسألنی ان اهب لک

الشوق لیس انه سبحانه لداود علیه الصلوة والسلام ولا تسالنی ان اهب لی
قد یعطی الاولیاء ما لا یعطی الانبیاء علیهم الصلوة والسلام کما غلط
فی هذا بعض الناس ولکنه سبحانه ذکر ذلک لداود علیه الصلوة و
السلام لیساله ایاه فیعطیه فیکون ذلک مزیدا فیجاوز به مقام المشتاقین
من العارفین واراد سبحانه ان یجعل ذلک علی لسانه لیهیئه فضل مکانه
ویظهر تلک المزیده عن مسالته لیفضله ویشرفه بسرعة اجابته
وقد کان لداود صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه فی مقام النبوة
مقام النبوة مقامات وتجلی مشاهدات فی الانس والقرب یندرج فیها
مقام الشوق فکان الشوق زیادة علی الحسنی ومقاما علی الذی احسن وقد
داود علیه الصلوة والسلام یا رب وما الشوق لیس انه لم یعرف الشوق
وقد آتاه الله سبحانه الحکمة والنبوة ولکن سکت بین یدیه اجتهادا
منه واعترف بین یدیه عزوجل بالجهل لانه عند علام الغیوب و
اراد ان لا یسبقه بالقول ولیزداد بادبه وصمته علما واراد ان یسمع
حقیقة وصفه منه لانه اصدق القائلین وامدح الواصفین کذلک
ظننا بصفوة المخلصین وقال حجة الاسلام رحمه الله جمال حضرت
الهیت را نهایت نیست چون نظر در بدان بود که حاضر است حال
دل همه فرح وشادی بود وانرا انس گویند وچون نظر بدان بود که ماند

واست حالتى در طلب وتقاضا بود وانرا شوق گویند واین انس و
این شوق را اخر نیست نه درین جهان ونه دران جهان عیت
در اخرت گویند ربنا اتمم لنا نورنا کسی که خدای تعالی را بکمال
جز خدای تعالی نشناسد وچون بکمال نتوان شناخت بکمال هم
نتوان دید لیکن مشتاق از کشاده بود تا بر دوام آن کشف واندر دیدار
می افزاید حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود ونعیم اهل
بهشت هر لحظه تازه میشود والا هرچه تعلم شد ودایم شد در لذت
آن کاهش نیاید همه محبان حق تعالی درین جهان ودران جهان میان
انس وشوق میکردند الی ههنا من کلام الامام حجة الاسلام رحمه
الله وحدیث من استوی یوماه فهو مغبون اشارت باین معنی
مذکور تواند بود واعلم ان الحکماء السالفین اکثرهم کانوا متالهین
مومنین بالانبیاء الماضیین صلوات الله وسلامه علی نبینا
وعلیهم اجمعین وکانوا لا یعدون احدا من المتالهین ما لم یصد تصیر
بدنه کقمیص یخلعه تارة ویلبسه تارة اخری ثم اذا خلع فان شاء
عرج الی عالم النور وان شاء ظهر فی عالم الزور وکان مرتبة المنطق
عندهم ان یقرأ بعد تهذیب الاخلاق وتقویم الفکر ببعض العلوم
الیقینیة کالحساب وقد قالوا کان الیک الذی لیس بالتقی کما

ان الحکماء السالفین اکثرهم
کانوا متالهین

عندهم

عندهم انما تزيده شراً وعجباً بالاً فلذلك من لم يتهذب اخلاقهم و
لم يتطهر اعراقهم اذا شرعوا فى المنطق سلكوا منهج الضلالة وانخرطوا
فى سلك الجهال متخيلين لضلالهم حجة وهى ان الحكمة ترك الصور ولم
يخطر ببالهم ان الصور مرتبطة بمعانيها وظواهر الاشياء مبنية على بالبال مرتبطة
حقايقها وان الحقيقة ترك ملاحظة العمل لا ترك العمل والله اجل
شانه وعز سلطانه ينتصف منهم يوم تبلى السراير وتبدى الضماير
فانهم ابعد الطوايف عن الحكماء عقيدة واظهر المعاندين لهم سريرة و
حقيقة الخلوة عندهم هى ترك المحسوسات والمالوفات الجسمانية
وقطع الخواطر الوهمية والخيالية والا فلو كان فى بيت خالٍ والقوة
الوهمية والخيالية عليه سلطان بعد فليس هو فى خلوة وشيخ بزرگوار
عالم عارف ابوبكر بن ابى اسحق الكلاباذى البخارى وغير ايشان
از مشايخ كبار قدس الله تعالى ارواحهم اجمعين در بعضى از كتب
ورسايل خود در بعضى مواضع از سخنان حكما سابقين انچه موافق
ارباب حقايق واصحاب بوده است وموافق شرع مطهر نموده اورده
اند بحكم انظر الى ما قال ولا تنظر الى من قال وبحكم خذ ما صفا ودع
ما كدر والله سبحانه اعلم بالنيات والسراير وفى كلام حجة الاسلام
ايضا رحمه الله همه عجايب عالم آثار صنع وى است جل ذكره و [illegible]

ترکیب تن و منفعتهاء اعضاء وی که از علم تشریح خوانند علمی
عظیم است چون کسی درین علم نظر برای آن کند تا عجایب صنع خدای
تعالی ببیند و نظر در تفصیل آفرینش تن او را کلید معرفت صفات
الهیت کردد از قدرت و علم و حکمت و لطف و رأفت و رحمت نه برای
بجهه آن که در علم طب استاد میشود و علم تن نیز بابی از معرفت نفس
است و لیکن مختصر است باضافت با علم دل که این علم تن است و تن
چون مرکب است و دل چون سوار و مقصود آفرینش سوار است طبیعی
بیچاره که چیزی با حرارت و برودت حوالت کرد راست گفت که اگر
ایشان در میانه اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بودی و لیکن
خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود و یاری ندارد در او نبود
فرو آمد و از وی اصلی ساخت نه مسخری و خداوندی ساخت نه
چاکری با آنک وی خود از جمله چاکران بازپسین است که در صف النعال
باشند و منجم که ستاره را در میان اسباب الهی آورده است راست
گفت اگر نه چنین بودی شب و روز برابر بودی که آفتاب ستاره
است که روشنی و گرمی در عالم از وی است و گرمی تابستان از آن است
که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و زمستان دور شود و لکن
خداوندی عز و جل که در قدرت وی هست که آفتاب را گرم و روشن

آمیزید این در مسلمانی هیچ قدح نکند اما منجم بیچاره غلط از آنجا
کرد که از نجوم اصل و حوالت گاه ساخت و مسخری ایشان ندید و ندانست
و کواکب هم از جاکران بازپسین اند اگرچه بدرجه صف النعال نیند
چون چهار طبع که در صف النعال اند پس کواکب کارکران نه از جهت
خویش اند بل که بکار داشتگان اند و بیشتر خلاف میان خلق چنین
است که از وجهی راست گفته باشند ولیکن بعضی را بینند و بعضی
را نه بینند و پندارند که همه را دیدند همه راست گفتند و همه خطا
کردند و قد قالوا من اظهر علوم النجوم ونبه علی عجایب صنع الله عز و
جل فی ترکیب الافلاک وتسییر الکواکب ادریس علیه الصلوة والسلام
و مثل ایشان یعنی طبایعی و منجم چون شهری بود که اهل آن شهر جمله نا
بینا بوده باشند و حکایت پیل شنوده باشند و می خواستند
که پیل را بشناسند کاروانی رسید و بر در آن شهر فرود آمد و در آن
کاروان پیلی بود جمله رفتند از شهر بیرون و بنزدیک پیل آمدند یکی
دراز کرد گوش پیل بدست وی آمد چیزی بود همچون سپری اعتقاد
کرد که پیل همچو سپرست و یکی دیگر دست دراز کرد پای
پیل بدست وی آمد چیزی بود همچون عمادی اعتقاد کرد که پیل همچون
عمادی است مانند ستونی است و یکی دیگر دست دراز کرد پشت پیل

بدست وی آمد چیزی بود همچون تختی اعتقاد کرد که پیل همچون تختی است
جمله شادمان شدند و باز گشتند و هر یک بر اعتقاد خود دلیل گفتن
آغاز کردند یکی گفت بیقین معلوم است که پیل اگر روز جنگ بار
بر میدارد عمده و زحمتی بوی نمی رسد پس هر آینه باید که پیل همچون
عمادی و ستونی باشد و دیگری گفت بیقین معلوم است که چندین
کس مرفه و آسوده بر پیل می نشینند پس هر آینه باید که پیل همچون تختی
بود اکنون تو با خود اندیشه کن که ایشان باین دلایل و باین ترتیب
مقدمات هرگز بمعرفت پیل نرسند جمله عاقلان دانند که هرچند
ازین نوع دلایل گویند از معرفت پیل دورتر افتند همچنین بیچاره
منجم و طبایعی هر یکی را چشم بود بر یکی از چاکران حضرت الهیت جل
ذکره افتاد از سلطنت و استیلاء وی عجب داشتند گفت پادشا
خود اینست هذا ربی تا آنکسی که وی را راه اوفتاد و نقصان همه بدید
و ورای ایشان دیگری دید گفت این در تصرف دیگریست و آنچه
متصرف دیگری باشد خدای را نشاید لا اُحِبُّ الآفِلِين وفي كلام
الامام حجة الاسلام ایضا رحمه الله سعادت آدمی در معرفت خدای
تعالی است سعادت هر چیزی در آن است که راحت و لذت وی
در آن باشد و لذت هر چیزی در آن است که مقتضای طبع وی بود

پیل چندین بار

و مقتضای طبع وی هر چیزی آن بود که وی را برای آن آفریده اند پس
لذات دل در آن است که خاصیت وی است و وی برای آن آفریده
استاند و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی اینست
و هر چند معلوم شریف تر بود علم آن شریف تر بود و لذت وی
بیشتر بود و هیچ موجود شریف تر از آن نیست که شرف همه چیزها
بوی است و پادشاه و ملک همه اوست و همه عجایب عالم آثار صنع وی
است جل ذکره پس هیچ معرفت از این معرفت شریف تر و لذیذ تر
نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظارهٔ حضرت ربوبیت نباشد چه
مقتضاء طبع دل آنست اگر دلی باشد که در وی تقاضاء این معرفت
باطل شده باشد همچون تنی باشد بیمار که در وی تقاضاء غذا باطل
شده باشد که گل دوست تر دارد از نان اگر وی را علاج نکنند تا شهوت
طبعی با زجای خویش آید و این شهوت فاسد از وی دور شود
بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آن که شهوت دیگر چیزها
بر دل وی غالب تر شود از شهوت معرفت حضرت الهیت جل ذکره
دل وی بیمار است اگر علاج نکنند بدبخت آن جهان شود و هلاک
گردد نعوذ بالله من ذلک و بدانک دوستی خدای تعالی فریضه است
و همه اهل اسلام را برین اتفاق است و خداوند سبحانه میفرماید
یحبهم

یحبهم و یحبونه و رسول الله صلی الله علیه و سلم میفرماید ایمان
کس درست نیست تا آنگاه که خدای را عز و جل و رسول الله صلی الله علیه
و سلم از هر چه جز ایشانست دوستر ندارد از اهل و مال و جمله خلق
و معنی دوستی میل است بچیزی که خوش بود و موافق بود لذات
محسوسات موافق حواس اند و محبوب حواس اند و این همه بهایم
را نیز باشد و لیکن آدمی بدان متمیز است از بهایم که آن بصیرت دل است
و کسی که عقل و بصیرت بروی غالبتر بود و از صفات بهایم دور
تر بود چون جمال حضرت الهیت و عجایب صنع وی سبحانه و کمال
و جلال در ذات و صفات وی عز و جل ویرا مکشوف شود همه لذات
محسوسات در نظر وی حقیر گردد و نظاره در آن جمال را دوستر
دارد و بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست هر که　بدانکه
دیگری را دوست دارد از جهل بود مگر بآن وجه که تعلق بحضرت او
دارد سبحانه و بدانکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق تعالی نیست　بدانکه
و این مذهب همه مسلمانانست بزبان و لیکن از خویش تحقیق آن
باید جستن شک نیست که علم معرفت خوش است و هر چند معلوم
شریفتر علم بوی لذیذتر و خوشتر و در وجود هیچ چیز شریفتر
و عظیم تر و با کمالتر و با جلالتر از خداوند عالم جل ذکره که آفریده

کار همه کمالها و جمالها وی است نیست ممکن نبود که نظارهٔ حضرتی خوشتر
از نظارهٔ این حضرت باشد چه معلوم این معرفت از همه شریفتر است
بلکه شریف تر گفتن محال است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی سبحانه
اضافت کنی استحقاق آن نماند که شریف گویی تا توان گفتن که او
شریفتر است و بستانی که تماشاگاه عارف است کناره ندارد و
میدان معرفت متناهی نیست و آسمان و زمین کناره ندارد و وسعت این
هرچند معرفت عارف بیشتر بود انس او بدان جمال بیشتر بود فرحه
در خیال نیاید و عقل آنرا در نیابد و درجه دارد یکی را معرفت
گویند و دیگر آن درجه دیگرست که آنرا رؤیت و مشاهدت گویند
و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچو نسبت دیدار است با خیال
لذت در دیدار معشوق بیش از آن است که لذت در خیال وی
نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است بلکه همان است ولیکن روشن
تر است پس چون مشاهده تمامتر است و روشنتر لا بد لذت آن بیشتر
بود چنانکه در دیدار و خیال و حقیقت آنست که همین معرفت است
که در آن جهان بصفت دیگر شود که با او هیچ نزدیک ندارد
چنانکه نطفه مردی شود و دانهٔ خرما که درختی گردد و این مشاهده
جهت اقتضا نکند در آن جهان چنانکه معرفت در این جهان جهت اقتضا

نکرد تخم دیدار معرفت است هر که را معرفت نیست از دیدار محجوب
و هر که را معرفت تمام تر دیدار وی تمام تر ان الله تعالی یتجلی للناس
عامة و لابی بکر رضی الله عنه خاصة و تفاوت دیدار خلق با آن
که حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود که در چند آینه
مختلف پدید آید از یک صورت بعضی روشن و بعضی تاریک و بعضی
کژ و بعضی راست تا بود که در کژی بجایی رسد که نیکو زشت نماید
چون صورت نیکو در پشت شمشیر که پهنای آن خود نیکو باشد نیز ناخوش
و کریه باشد و هر که آینه دل بدان عالم برد تاریک یا کژ آنچه راحت
دیگران باشد همان بعینه سبب رنج وی گردد و گمان مبر که آن لذت
که پیغامبران صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیهم یابند از
دیدار دیگران یابند و آنچه عالمان یابند عامیان یابند و آن
که عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان
عارفی که دوستی حق تعالی بر وی غالب بود و عارفی که دوستی
بر وی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار که تخم دیدار
معرفت است و معرفت هر دو برابر است و اگر یکی عاشق تر بود لذت
وی نیز بیشتر بود پس معرفت مر کار سعادت را کفایت نیست تا
محبت با آن یار نبود و محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از دل پاک

شود واین چنین زهد و تقوی حاصل نباید پس عارف زاهد را لذات کامل
بود لذت دیدار از جنس لذت معرفت است و همانا که از لذت معرفت
خود خبر نداری که باشد که سخنی چند بهم باز نهاده و یاد کرفته یا
از کتابی یا از کسی بیاموخته و آنرا معرفت نام کرده و هیچ حال از آن
لذت نیافتی اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در آن چندان لذت
یابد کرد که اگر درین جهان بهشت بعوض وی دهند معرفت از
بهشت دوستر دارد و چنانکه لذتی که تشنه را از بوی طعام با بهشت دوستر
لذت خوردن مناسبت ندارد لذت معرفت با لذت دیدار همچنین
بود و بدانکه چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم جز بجهت
نه بیند و آن چشم بیجهت بیند و فی کلام بعض اهل المعرفة ح
در اخبار آمده است این معنی که چون موسی صلوات الله وسلامه
علی نبینا و علیه خواست که بهر حسی او مشاهده حقیقت ان بجزنا
متناهی کند درین نشات دنیوی و آن موقوف بود بر آن که بهر شی
با بصیرت متحد شود و نفس با نظر ظاهر یکسان کردد بغلبهٔ حکم این
مقام احدیت جمع که اعلاء درجات آن مقام مخصوص است بحضرت
محمدی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم وعلی سایر الانبیاء والمرسلین
وآلهم اجمعین پس بعد از صعق در حالت افاقت او را کفتند لیس ذلک لک

ذکر

ذلك لیتیم یاتی نعیك لاجرم در تصدیق آن خطاب گفت سبحانك ای
من ان یصل الیك احدٌ الا من ارتضیته لنفسك وخصصته باعلی
مقاماتك بُثت الیك ای عما تصدیت لما لیس لی وانا اول المؤمنین
ای بتخصیص محمد صلی الله علیه وسلم بهذا المقام الاعلی من مقامات
المشاهدة وحضرت محمدی را صلی الله علیه وسلم دران خطاب نیز
یتیم خوانند که الم یجدك یتیماً فآوی ای متفرداً بکمال القابلیة
متوحداً بانقطاع نسبتك عما سواه فآویك الی حضرة احدیة الجمع
التی هی المقام المخصص بك ودر آیت ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی
هی احسن اشارت فرموده بان که غیری را درین مقام حقی نباشد و
ازین مقام محروم وممنوع بود وجز باتباع او صلی الله علیه وسلم
ظاهرا و باطنا از ذوق این اثری نباشد وفی کلام حجة الاسلام
رحمه الله وهمانا گویی لذتی که لذت بهشت دران فراموش کنید هیچ
گونه نزدیك من صورتی نمی بندد تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت
نبود ایمان بآن حاصل آید بدانکه علاج آن چند چیز است یکی آن
که سخنها که گفته شد تامل کنی سخنی که بیك راه بر گوش بگذرد در دل
فرو نیاید بسیار اندیشه کن تا معلوم شود دیگر آن که صفات آدمی
در لذات بیك راه نیافریده اند و لذت کودك در خوردن بود

وجز آن نداند چون نزدیک هفت ساله شد لذت بازی کردن پدید
آید چنان باشد که طعام بگذارد و به بازی شود چون نزدیک ده ساله
شد لذت بازی بگذارد و آخر درجات لذات دنیا لذات ریاست
و طلب جاه است چون ازین لذات دنیا درگذرد و بجملگی دنیا باطل
او و تباه نکند و در وی بسیار نگردانند لذت معرفت عالم و عجایب
کار عالم جل ذکره و اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید و لذتهای گذشته
در این لذت گذشته در این لذت مختصر شود و حقیر گردد و لذات بهشت
لذت شکم و چشم و غیر آن بیش نیست و کودک که بلذت جاه نرسیده
است و لذت ریاست او را معلوم نیست اگر خواهی که او را لذت ریاست
معلوم گردانی نتوانی عارف در دست تو همچنان عاجز و درمانده است
که تو در دست آن کودک علاج دیگر آنست که در احوال عارفان نظاره
کنی و سخن ایشان بشنوی بقرینه احوال این قوم و تامل در این بعض (ورت)
ترا معلوم شود که لذت معرفت و دوستی خداوند عز و جل از لذت
بهشت بیشتر است و سبب در پوشیدگی معرفت خداوندی تعالی
آنست که چیزی که شناختن آن متعذر یا متعسر شود از دو سبب بود
یکی آن که پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آن که بغایت روشن
بود و چشم طاقت آن ندارد و بدین سبب است که خفاش بروز نه

ببیند و به شب ببیند نه از آن که چیزها بشب ظاهرترست ولیکن
از آن که بروز بیش ظاهرست و چشم وی ضعیف است پس دشواری
معرفت خدای تعالی از غایت روشنی است که بیش ظاهرست
و دلهای ما طاقت دریافت آن ندارد هرچه در وجودست از آسمان و زمین و
حیوان و نبات و سنگ و کلوخ و هرچه در وهم و فهم و خیال آید همه
یک صفت است که گواهی میدهند بر جلال و عظمت صانع و کمال
علم و قدرت وی جل ذکره و تقدست اسماؤه از بسیاری دلیل و روشنی
مثل
پوشیده شده است و مثال این آنکه هیچ چیز روشن تر از آفتاب و
نور وی نیست که همه چیزها بوی ظاهر شود و لیکن اگر آفتاب بشب فرو
نشدی و یا بسبب [illegible] سایه محجوب نشدی هیچکس ندانستی که بر روی
زمین مثل نوری است از ضد وی و بضرورت بشناختند همچنین
اگر بر آمدی کار عز و علا غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین بهم
افتادی و ناچیز شدی آنگاه بضرورت وی را بشناختندی و لیکن چون
همه چیزها یک صفت اند در شهادت و این شهادت بر دوام است
و بس روشن است از روشنی پوشیده است و دیگر آنکه در کودکی
این اشیا در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبودست که
شهادت این اشیا بشنود هر گرا چشم ضعیف نیست هرچه چه بیند

صنع وی سبحانه ببیند و از آن روی بیند که صنع وی است در هر چه
نگرد خدای تعالی را ببیند چنانکه کسی خطی بیند نه از آن روی بیند
که حبر است و کاغذ است که این چنین کس خط نداند بل از آن روی بیند
که خطی منظوم است تا در وی قدرت و علم و حیوة و ارادت کاتب را
می‌بیند و این خط منظوم این صفات را از باطن ببیند چنان روشن
کند که او را علم ضروری حاصل آید باین صفات کاتب وجوف دوستی
خداوند سبحانه عالی‌ترین همه مقامات است و غایت کار بنده
آنست که دوستی خداوند تعالی عالی‌ترین همه مقامات است و غایت
بر دل وی غالب شود چنانکه همگی دل وی فرو گیرد و اگر این نبود باری
غالب‌تر بود از دوستی دیگر چیزها پس علاج وی شناختن مهم
است تدبیر وی آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی
دنیا پاک سازد که دوستی جز حق تعالی از دوستی وی مانعی بود مانع
این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه آنگاه طلب معرفت وی
کند که هر که وی را سبحانه دوست ندارد از آن بود که وی را نشناسد و اگر نه
کال و جمال بالطبع محبوب است و معرفت او عز و علا حاصل کردن
چون تخم در زمین انداختن است آنگاه بر دوام بذکر و فکر دل وی مشغول
بودن بر دوام در عجائب صنع وی عز و علا نظاره کردن است و این چنین

آب دادن بود هیچ مؤمن را اصل محبت خالی نیست ولیکن تفاوت از سه
سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی دنیا متفاوت اند و دوستی
هرچه بود در دوستی دیگر نقصان آورد و دیگر آنک در معرفت متفاوت
اند هر که بهتر شناسد دوستتر دارد و دیگر آنک در ذکر و عبادت که
بدان انس حاصل آید متفاوت اند هر که یاد کسی بسیار کند لابد او را با او
پیدا شود تفاوت محبت از این سه سبب است و آنکه دوست ندارد
اصلا از آن است که وی را نداند محبت ثمره معرفت است و کمال معرفت
حاصل کردن بدو طریق بود یکی طریق صوفیان و آن مجاهدت باشد و
باطن صافی داشتن بذکر بردوام تا خود را و هرچه جز از خدای تعالی است
فراموش کند آنگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد و عظمت
حق تعالی بر وی روشن شود و مثل این چون دامی باشد که تا بود که صید
در افتد و باشد که در نیفتد و تفاوت در این عظیم بود و بر حسب
دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن علم معرفت است نه علم
کلام و علمهاء دیگر و اول این تفکر بود در عجایب صنع وی پس از آن ترقی
کند تا تفکر در جلال و جمال ذات وی تا حقایق اسما و صفات وی را
مکشوف کند و این علمی دراز است و یکی زیرک را بدین رسیدن
ممکن است چون استاد عارف یابد اما بلید بدین نرسد و این نه

جون دام است که صید در افتد یا نه بلکه جون تجارت و حراثت
و کسب است و هر که محبت طلب کند جز از طریق مجاهدت و معرفت طلب محال بود و هر که معرفت
جز ازین دو طریق که گفته آمد طلبد نیابد و هر که پندارد که بی محبت حق
تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد که آخرت عالم جمال حضرت الهیت
است که آنجا پیدا شود و سعید کسی است که اینجا طبع خویش را با آن
مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها
و معرفتها برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است
قد افلح من زکیها و همه معصیتها و شهوتها ضد این مناسبت است
و قد خاب من دسیها محبت گوهری عزیز است دعوی محبت آسان است
و بس نباید تا آدمی گمان برد که از جمله محبان است ولیکن محبت را نشان
و برهان است باید که از خود طلب کند و آن هفت است اول آنکه مرگ را
کاره نباشد هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود اما روا بود که محب بود
و کاره بود تعجیل مرگ را که زاد این هنوز نساخته باشد و نشان این آن بود
که در ساختن زاد بی قرار بود دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش
ایثار کند و هر چه داند که سبب قربت وی است نزد محبوب فرو نگذارد
و هر چه داند که سبب بعد وی است از آن دور بود و این کسی بود که خدای
تعالی را بهمه دل دوست دارد و اگر کسی معصیتی کند دلیل نکند بر آن که محب

نیست بلکه دلیل کند بران که دوستی بهمه درجه نیست سیوم انکه محبت
ذکر حق تعالی بر دل وی تازه بود و بدان مولع بود بی تکلف هر چیزی که دوست
دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند
چهارم انکه قرآن را که کلام وی است و رسول الله صلی الله علیه و سلم
و هر چه بوی عز و علا منسوب است دوست دارد چون دوستی قوی
شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان وی اند بلکه همه موجودات
را دوست دارد که همه آفریده وی است پنجم آنک بر خلوت و مناجات
حریص باشد و دوست دارد که شب در آید تا زحمت عوایق بر خیزد
و وی بخلوت با دوست مناجات کند چون خواب و حدیث از خلوت
بشب دوستر دارد دوستی وی ضعیف بود ششم آنکه عبادت بر وی
آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد و چون دوستی قوی شد هیچ لذت
بلذت عبادت نرسد دشوار چه گونه باشد هفتم انکه بندگان مطیع
ویرا بطبع دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق باشد و همه کافران و
عاصیان را دشمن دارد اشداء علی الکفار رحماء بینهم این و امثال این
علامات بسیارست هر که را دوستی وی تمام بود همه در وی موجود
بود و آن که در وی بعضی از این موجود باشد دوستی وی بقدر آن
بود و بدانک در قرآن مجید تفکر و تذکر و نظر و اعتبار بسیار فرموده

است و در حدیث است تفکر ساعة خیر من عبادة سنة و باشد
که باندیشه یک ساعة خاطری در آید که همه عمر از جهد نشاید دست
بدان رسید و فایده آن تفکر جمله عمر باشد و مجال فکرت بی نهایت است و
هرچه بدین تعلق ندارد مارا شرح آن مقصود نیست و بدین معاملت
بنده می خواهم که میان او و میان حق تعالی است که او را بحق سبحانه رسد
و تفکر بنده که بدین تعلق دارد در خود بود یا در حق سبحانه و اما
در حق سبحانه بود یا در ذات و صفات وی بود یا در عجایب مصنوعات
وی اگر در خود تفکر کند یا در صفاتی که آن مکروه حق است و وی را
از حق سبحانه دور گرداند یا در صفاتی که آن محبوب حق است و
وی را بحق سبحانه نزدیک گرداند و مثل این بنده چون عاشق است
که اندیشه وی هیچ وجه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود
عشق وی ناقص است پس اندیشه یا در جمال معشوق و حسن صورت
وی بود یا در اخلاق و افعال وی بود و اگر در خود اندیشد یا از آن
اندیشد که وی را نزدیک معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند
یا از آن که معشوق را کراهیت آید تا از آن حذر کند هر اندیشه که
بحکم عشق بود ازین جهان بیرون نبود اندیشه عشق دین و دوستی
حق تعالی و تدبیر هم چنین بود پس بنده باید که خویشتن را از معاصی ظاهر

و خبائث اخلاق باطن پاک گرداند و تفکر کند در طاعات تا بجای آرد
تا چیست که وی را نیست تا طلب کند و مجاری فکرت اندرین بسیار است
و تفکر در ذات و صفات حق تعالی و تقدس بود و در افعال و عجایب صنع
وی بود و مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات وی است سبحانه و تعالی
ولیکن چون خلق طاقت آن ندارد و عقول بدان نرسد شریعت
نهی فرموده است و گفته که در وی تفکر مکنید و این دشواری نه
از پوشیدگی جلال حق است سبحانه بل که از روشنی است که
بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است طاقت ندارد بلکه
در آن مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش بروز نه بیند که چشم وی
ضعیف است طاقت نور آفتاب ندارد و شب چون اندک مایه نور آفتاب
مانده باشد ببیند نه از آنکه چیزها بشب ظاهرتر است ولیکن بروز
بس ظاهر است و چشم وی ضعیف است عامه خلق درین درجه اند
بر آن — اما صدیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد ولیکن بر دوام نه بل آن
هم بی طاقت شوند چون مردم که در چشمه آفتاب تواند نگریست
لیکن اگر مداومت کند بیم آن باشد که نابینا شود همچنین درین
نظر هم بیم بی عقلی بود و آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی
دانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک

تن بنده تنگ بود پس اولی تر آن بود که ازین سخن نگویند و درین تفکر نکنند
الا کسی که بکمال باشد وانگاه وی نیز باحذر کار بحیرت و دهشت افتد
عظمت وی سبحانه باید که از عجایب صنع وی سبحانه طلب کنند که
هرچه در وجود است همه نوریست از انوار قدرت و عظمت وی عز و
علا و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در
نور وی نگرد که بر زمین افتاده است نموداری از باب فکرت گفته آمد
تا غفلت خویش بشناسی چشم باز کن تا چندان عجایب بینی که مدهوش
و متحیر گردی وفی کلام حجة الاسلام ایضا رحمه الله الحق سبحانه وتعالی
مبتهج بذاته وعنده عز وجل من المعنی الذی یعبر عن نظیره فی حقنا
باللذة والطیبة والفرح والسرور بجمال ذاته وکمالها ما لا یدخل تحت الوصف
وللمقربین بمطالعة جمال الحضرة الربوبیة من الابتهاج واللذة
ما یزید علی ابتهاجهم بجمال انفسهم وفی کلامه ایضا رحمه الله وقدس سره من
فان حقیقة ذاته انه الوجود المحض بلا ماهیة زائدة علی الوجود
علم بانه سبحانه موجود وهذا مع علم وعلم بنفی المماثلة ولیس علما بالحقیقة
المنزهة عن المماثلة کعلمک بان زیدا لیس بصانع ولا نجار فانه لیس
علما بحقیقة زید بل هو علم بنفی شیء عنه وما سواه سبحانه موجود
غیر ماهیة ووجود بلا ماهیة زائدة علی الوجود هو منبع کل وجود لیس

الا الله تعالی وخواجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن
ایوب بن یوسف الهمدانی قدس الله تعالی روحه در کلمات قدسیه اینان
است سفر بدیدهٔ دلست ودیدهٔ دل بغلبات شهوات بسته وچشم
بسته هیچ نه بیند باید که شهوات را بحکم ریاضت بتدریج در خودیت
ونیت کند تا غشاوهٔ غفلت از چشم دل برخیزد انگاه چشم دل را نکرد
بدیده دل مدتی در آفاق عالم تماشای کند واز مجاهدهٔ او یک ذره کم
نمیکند بلکه هر روز در وظایف طاعات زیادت میکند تا در دل دردمند
تر شود ودیدهٔ دل بصیرت دیده کشاده تر کردد بمزید نور بصیرت
زیادت دیدن کیرد واین ایات وعلامات کوئی بر دیدهٔ دل روشن
تر می شود تا انگاه که صحراء عزت تجلی کردن کیرد ومدتی درین بماند
تا شدت مجاهدت وکثرت خدمت باضوء نور بصیرت بصیرت مضاعف
شود ونور مددی در ظاهر شدن کیرد چون بدین منزل رسید بدایت
معرفت بود که اکنون دریچهٔ کشاده هرچند مجاهدت بیش می بود
این دریچه کشاده تر می شود تا انگاه که جمله خانه مصنوعات ویران
کردد تا نه بیند بجز صانع جل ذکره وچون اینجا رسید ابتدا
توحید ش بود حس را ادراک اشیا بدید کردیم جمله حق است وراست
است وجود معانی وحقایق عقل وجود معانی بصیرت همچنان

حس را ادراک اشیا پدید کردیم

واجب است هر یکی در محل وجای خویش سوگند بالله است تبارک وتعالی

ومثال ایشان در راه سالکان راه حق سبحانه چنان است که براق وبر

جبرئیل ورفرف در منازل راه مصطفی صلی الله علیه وسلم براق

منزل او بود از مکه تا بیت المقدس وجبرئیل علیه الصلوة والسلام

منزل قدم او از بیت المقدس تا آسمانها وتا سدرة المنتهی ورفرف تا

جبروت اعلی هر که مخصوص است بمزید نعم وحدت عقل هوا خوان

نظاره اسرار صنع صانع جل ذکره شود ارکان نفس از اشغال هوا معطل گردد

وروح دلش از خواست منفور جهان بیزار گردد بکلی در ارادت یافت

حقیقت جمع گردد چون ارکان اسرار او عقل وفکر گرفتار حقیقت

کنند گردانندهٔ عالم ایجاد جل ذکره در لطف وکرم بروی

بگشاید ودر دلش آمری وزاجری پیدا کند چنانکه در حدیث است

واعظ الله تعالی علی کل قلب مسلم ان واعظ دل هر چه قاطع راه بود

او را از آن منع کند وبر هر چه اصل راه است تحمل کند حواس را از

نظارهٔ صورتهاء جهان باز دارد وبر معنی وسر صورتها حث کند

فکر واندیشه را از صورت آزاد کند در مطعوم ومشروب طعام نظاره

کند شهوات فراموشش کند در ملبوس حکمت ربوبیت جوید نه عورت

ولذت رعایت نکند احکام وفتاوی طبیعت رد کند ودر حرکات

وسکنات جز فتاوی آفریدگار عالم جل ذکره طلب نکند حقیقتهای
شوقها حلاوتی را کنارد و جز رضا و لذت بقا جان و دل و تن نجوید
ارادت مختلف از دل پاک بشوید و جز در عاقبت نزند و جز معرفت
سرانجام طلب نکند چنان صحبت کند با عالم صورت که زندانی با زندان
و مسافر با پل و منزل و بایزید و اشارتست از حضرت اعلی و بارگاه
قدس جل ذکره بجان و دل مصطفی صلی الله علیه و سلم بجمله جوینده
کان مرقات اعلی انت الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر الدنیا قنطرة
فاعبروها ولا تعمروها و چون از صورت آید و در آزادی از آفاق آزادی
آید بجبار عالم تعالی و تعظم در عالم معنی که صورتهای عالم قشر و پوست
وی است باندازه اعراض از صورتها و اقبال بر معانی صورت بروی کشاید
گیرد و هر چند از حظوظ این عالم که بر بیش بود و بنزد آن عالم بیش بود و هما
عالمان متضادان چون شب و روز یا آن مقدار که از نصیب صورت کم می
شود در رونق معنی زیادت میگردد و گمان نباید برد که این دولت ابد
و سعادت سرمد هر مجاهدی را روی نماید همچنان که گمان نشاید برد به
بروندگان راه که هر کسی رود برسد بسیار روند که هالک تشنگی
و گرسنگی وادی وله شد و بسا سالک راه که کشته و خسته شیر و گرگ
و بیشه مرغزار شد و رسیده بمنزل کسی آمد که بجاده سلوک رفت باید

برنرسد

ونفقه ومرکوب وبسیار جاده رفته با آلت سفر که عمرش وفا نکرد در راه
جان بداد قال الله عز وجل ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله
ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله الایة همچنین مسافری که بر جادۀ
سلوک انبیا و رسل صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین نرود
ودیده بر علم ونشان مهتر عالم صلی الله علیه وسلم ندارد وزاد تقوی وآب
بر وطاعت ومرکب توکل وتفویض ندارد کشته شهوات شیطانی وخورده
وهمات نفسانی شود عصمت الهی وحفظ ربانی از وی منقطع گردد و
سرگشتگی هوای نفسانی حالت وی شود بجای جد وجهد دین طلب دنیا — هوای نفسانی
بنشیند وبجای زهد وامارات فقد وجد مشاهده نسوان وغلمان هم
بیگانه بنشیند وبجای دویدن از صوامع بمساجد واز مساجد بصوامع دویدن
بدر ظالمان بنشیند واین صفت بیشتری مدعیان عصر ما است که مدعیان
ولایت ومنزلت صفوت اند از ابن مباحیان که خود را ملامتی ودرویش
نام کرده اند چون گور جهود ند بیرون گچ کرده ودر درون کور لنگار واغلال انس
ایشان با فاسقان بودنه با پارسایان خدمت ایشان عوانان را بودنه عالمان را
وقار متقیان ندارند حکم محبان ندارند تواضع مرتاضان ندارند شوق — ورع عالمان ندارند
مشتاقان ندارند صلابت صادقان ندارند تحمل واجدان ندارند
مراقبت محترقان ندارند محاسبت سوختگان ندارند معاینت عارفان

ندارند وحدت موحدان ندارند برون جامهٔ ایشان دارند اندرون
تکالب کرکان دارند اولئك قوم طردهم الله عز وجل من بابه وخذلهم
واصمهم اعمهم وچون مسافر این راه برین جادهٔ سید انبیا و رسل
صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین رود در هر قدمی که بر
دارد نشان قدم سید الانبیاء و رسل صلوات الله وسلامه علیه و
علیهم اجمعین طلبد فی جمیع افعاله واعماله واخلاقه واقواله او قدم
مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بیند آنگاه بر اثر قدم وی قدم زند چون
رفتن برین جاده بود باین صفت غلط راه نبود واگر مجاهدات کل خلق
بجای آرد چون بر پی دلیل نرود هر روز از مقصد دورتر افتد اگرچه
اعمال همه خلق ومجاهدات همه یکی را بود سبحانه من خالق علم ما شاء
واراد ثم قدّر ثم قضی وحکم ثم تفضّل وعدل ثم اشقی واسعد ثم اوجد
واظهر عالم شقاوت وسعادت دو بحرند ساحل است در هر بحری رودها
وجویها نصیب وی از علم عدل وفضل است شقی را شقاوت در سعادت
بود وسعید را سعادت در شقاوت بود از میان امیزش شقا وسعادت نصیب
شقی شقاوت خالص آمد قطعی هر چند از نیل آب خوردی در حلق او خون
شدی واسرائیلی را از صافی خوردی آن یکی را علت صفرا متوطن نهاده
است عسل در کامش تلخ وآن یکی را صحت متوطن نهاده است عسل در دهانش

ازبرف و نیمی

نیز بین پادشاه عالم جل ذکره فرشتگانند نیمی از آتش نشاد ایشان

این بود سبحان من الف بین الماء والنار اگر شقی خواهند کن سعادت خویش

نتوانند که جوی خانهٔ دلش از بحر شقا گشاده است هرچند بحر سعادت

نفی

باوی آمیخته است لیکن چون تابش قسمت از آسمان عدل بود در جوی که

نصیب وی جز شقاوت نباید اگر سایلی سوال کند و گوید این اشارت

بجبر محض است و مذهب جبریه ضلالت و بدعت گفتیم الجواب و بالله

قت

سبحانه التوفیق علم بنده گی و عبودیت تعلق وی بعقل و فکرت و طا

است و جای وعد و وعید و امر و نهی است و آویزشگاه ثواب و عقاب

است و این کلمات که اکنون میرود اشارت بخالقیت خالق است جل ذکره

و خالقیت خالق سبحانه عام و مطلق است اعیان و اعراض را بی استثنا بر

تحقیق معانی نه بر ظن و بر قاعدهٔ تقلید سنیان و میان این دو اصل تناقض

نیست و شقاوت فضل و کرم وی را مظهر نیست حکمت و عدلش را مظهر است

و چنانکه پادشاه جل ذکره بکرم و جود موصوف است بحکمت و عدل منعوت

است جور و میل و حیف را بعز و جلال و کبریا و عظمت وی راه نیست اگر

چندانکه علوم جملهٔ خلایق از بدو عالم تا انتهاء عالم بیک کس دهند تا در

یک چیز بحکمت سری تعبیه کند و ورای این علوم محدثه صد هزار عالم علم

آفریند که این علوم در مقابله آن علوم جهل بود بی یقین نشود این علم را

که این سر که تعبیه میکند حکمت صرف است یا حکمتی است بعبث آمیخته پس
چگونه ره برد باسرار خلق و صنع قدیم لم یزل و لایزال که این فعل در چه
درجه است در حکمت و عدل که از آنجا که و این خلق در چه منزلت است منزلت
در فضل و عدل که از آنجا که عقل عاقلان است بدان طریق که گفتیم در
یافت صنع صانع قدیم جل ذکره در نعوت حکمت و عدل بر کمال محالست
علم قدیم باید بی غایت و نهایت تا کار و عمل بدیع قدیم لم یزل و علت در یابد
محدث در حضیض بود و نابود وجود خود و بود و نابود صفات خود و بود
و نابود علم و مشیت و قدرت خود چه خبر دارد از تعبیه اسرار حق سبحانه
در جواهر و اعیان اگر خواهد که از ترکیب عین و جوهر خبر دهد نتواند
حکمت ترکیب و تالیف وی که سر الوهیت پوشیده از وهمها و فهمها
چون داند که وی اتفاق عقل است که خودش بخودش نزدیکتر از همه
اعیان و جواهر است و وی و وجود و بقا و عدم وی نابیناست تا معلوم
شود که طمع کردن در دریافت حقیقت کار و دعوی دریافت افعال و صنایع
وی جل ذکره بر کمال جز جنون محض نیست و فی کلام حجة الاسلام رحمه
الله وحی آمد ببعضی از انبیا علیهم الصلوة والسلام که بندگان مرا از
صفات من خبر مده و ایشان را از آن گوی که فهم توانند کرد پس بنده باید
که فهم عظمت وی سبحانه از عجایب صنع وی طلبد هر چه درو جست

در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است علم اولین و
آخرین از آدمیان و فرشتگان در جنب علم حق سبحانه ناچیز است بل
که همه عالم اگر قلم آیند تا عجایب حکمت و علم وی سبحانه بتمامی در آفرینش
موی بموی بدان نقش نتوانند و آن قدر که دانند از وی دانند که در ایشان
بیافریند هر که وی را سبحانه دوست ندارد یا دیگری را دوست دارد نه
از جهت دوستی وی از غایت جهل بود عجز و جهل آدمی را چون حساب برگیری
که چند است علم و قدرت وی در آن مختصر گردد و من کلامهم غیره من
العرفاء رحمهم الله آنچه انبیا و اولیا دانستند بنسبت الخ نادانستند
قطرهٔ و بحریست و آنچه گفتند بنسبت الخ دانستند و نگفتند هم قطره
و بحریست آخر کار دانا در معرفت خدای عز و جل حیرت است و در کلام
حجة الاسلام ایضا رحمه الله حقیقت و روح نماز خشوع است و حاضر بودن
دل در جمله نماز که مقصود نماز راست داشتن دل است با حق تعالی و تقدس
را و تازه کردن ذکر حق سبحانه و تعالی بر مثل هیبت و تعظیم و یکی از
آداب قرائت قرآن آنست که عظمت حق سبحانه و تعالی و تقدس را که
این سخن وی است در دل حاضر کند و حقیقت سخن حق را سبحانه در نیابد
الا دلی پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و هیچ
کس عظمت قرآن را نشناسد تا عظمت حق را سبحانه نشناسد و عظمت

حق سبحانه در دل حاضر نباید تا از صفات و افعال وی عز و علا باز
نماند چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هرچه
در میان ایشان است از ملائکه و جن و انس و بهایم و حشرات و جماد
و نبات و اصناف خلایق این همه در دل حاضر کند و بداند که این
همه در قبضهٔ قدرت وی است و آفریننده و دارنده و روزی دهنده
همه وی است اگر همه را هلاک کند باک ندارد و بزرگی و پادشاهی و سلطنت
و کمال وی جل ذکره هیچ نقصان نیفتد بلکه نقصان خود در حق وی
سبحانه ممکن نیست و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیافریند
تواند و یک ذره از عظمت وی عز و علا زیادت نشود که زیادت
را بدان حضرت جای نیست این همه در دل حاضر کند آنگاه باشد
که شمهٔ از عظمت حق سبحانه در دل وی حاضر شود و قال فی قوت
القلوب فی آخر احکام مقام التوکل اعلم یقینا ان الله تعالی لو جعل
الخلایق کلهم من اهل السموات و اهل الارضین علی علم اعلمهم به و
عقل اعقلهم عنه و حکمة احکمهم عنده ثم زاد کل واحد من الخلایق
مثل عدد جمیعهم و اضعافه علما و حکما و عقلا ثم کشف لهم العواقب
و اطلعهم علی السرایر و اعلمهم بواطن النعم و عرفهم دقایق العقوبات
و النقم و اوقفهم علی خفایا دقایق الحکم فی الدنیا و الآخرة ثم قال لهم

دبّروا الملك بما اعطيتكم من العلوم والعقول عن مشاهدتكم عواقب
الامور واطلاعكم على سراير المقدور ثم اعلمهم على ذلك وفوّضهم لما كان
تدبيرهم على ما تراه الآن من تدبير الله سبحانه من الخير والشر والنفع
والضر جناح بعوضة ولا نقص ذرة وهذه شهادة المتوكلين وما يعقلها
الا العالمون وقال اصغر ما خلق الله تعالى من الحيوان والموات البعوضة
والخردلة وفي كل واحدة منها ثلث مائة وستون حكمة ثم تتزايد الحكم
في المخلوقات على قدر تزايدها في العظم والمنافع وقال ايضا في قوت
القلوب لو مكّن اهل التقى من اولي الالباب الذين كشف عن عقولهم
الحجاب نهاية الاماني فكوّنت لهم امانيهم على ما تمنوا لكان رضاهم عن الله
تعالى في تدبيرهم ومعرفتهم بحسن تقديره خيرا لهم من كون امانيهم
وافضل لهم عند الله سبحانه من قبل ان الله عز وجل احكم الحاكمين وقد
قال عز من قائل موبخا للانسان مجهلا للمتمني لقلة الايقان ام للانسان
ما تمنى فلله الاخرة والاولى اي يحكم فيهما بترك الاماني لانه سبحانه
قال ولو اتبع الحق اهواءهم يعني لما منّاهم لفسدت السموات والارض ومن
فيهن الاية وهذا لسوء علمهم بالتدبير وقوة جهلهم بعواقب المصير
واختلاف اهوائهم في معاني التقدير ولا يختلف هذا الذي ذكرناه عند
الموقنين اليوم بعد كشف حجاب العقل وسقوط سلطان النفس في

العموم على سر هذا من لطيف التدبير وباطن التقدير وهو سر القدر ولطيفه
المقدر عند كشف الغطا وظهور ملكته ومعاينة ما وراه من عجايب
الخباء في السموات والارض وقد اطلع الله سبحانه على ذلك العلماء به
عز وجل في الدنيا قبل الاخرة وله عز وجل الحمد على ما اظهر وله الشكر على
ما اخفى وستر ففي كل واحد منهما نعمة سابغة ورحمة واسعة وحكمة بالغة
ولكن قد خلق الله سبحانه العلماء باخلاقه فليس يكشفون عن سر الا
بعد ما كشف ولا يعرفون من وصفه الا من حيث عرف فحقيقة بيان البيان
محرم عند ذوي الايقان لانه يرفع حجاب الايقان بما ان ويجل عقد العقل
المعقود بالرسوم للصنع والاتقان وكان ابو سليمان رحمه الله يقول اذا
لاحظت الاشياء من فوق وجدت لها طعما اخر وقال بعض العارفين
رحمهم الله اذا رايت الاشياء كلها كشيء واحد من معدن واحد بعين واحدة
رايت ما لم تر قبل ذلك وسمعت ما لم تسمع وفهمت ما لم يفهم الخلق
وقال بعضهم لا ترى العجب حتى لا ترى عجبا واذا رايت العجب وهم در كلام
خواجه امام عالم عارف رباني ابو يعقوب يوسف بن ايوب همداني است
قدس الله تعالى روحه فعل وكسب وصنع وعمل بنده از انجا كه حق است
حقيقت است وضرورت است واين هر چهار نام در كتاب كريم است''
يصنعون يعملون يكسبون يفعلون دفع الضرورت وحقيقت بهت

البهت حیران شدن
و زور گفتن و ناگاه گرفتن ۱۲
کذا فی التاج

وغفلت است ونهاد این صنع بر حس که ضرورت است غایت حکمت است
جبار اعظم تعالی وتعظم چنین سرشت عالم حس را که از وی نبات من تو و
کار من تو وگفت من وتو رویید وعالم حس بساط عبودیت است وجای
حجت ربوبیت است وآویزگاه امر ونهی شریعت است وپذیرندهٔ احکام
حلال وحرام کتاب وسنت است ومصلحت این سرای وآن سرای است
وپذیرنده مثلها وعبرتهاست وجایی که حس قاضی وضرورت عقل
شواهد حاکم وشاهد شریعت گواه بود تمرد کردن جنون وعته بود وکردن ناتمام دن
کوری ونابینایی بود وشرط مذهب آن بود که شریعت در وی نها یا ضرورت
یاد بود نه خصم واین جمله هم مذهب اهل سنت است وهم مذهب اهل
قدم وفرق میان مذهب اهل سنت واهل قدم در عالم برهان عقل وعیان
دان بود در برهان عقل خالق وصانع وفاعل وجاعل جمله حق سبحانه
بود ودر عیان دانه ذره ذره مصنوع از صانع بود وبصانع قایم بود و
بصانع جل ذکره باقی بود اهل سنت منکر علت بنده نیستند وباین اصل
محکم قایل‌اند منکر این اصل دو طایفه‌اند یکی طایفه جبریان‌اند
وطایفه دیگر طاماتیان واباحتیان‌اند ومنکر ضرورت یا متعنت
وجاحد حقیقت است یا دیوانه ومعتوه ومعاند است واگر اسلام
در تازگی وگرمی او بودی نفی کنندگان معاملات را از اولو الامر تعزیر

ونفی و سیاست بودی اگر معاملت برداری از میان خلق چه فرق بود میان
سباع درنده و بهایم گنگ بی عاقبت و میان انسان مکرم ناطق با عاقبت
واگر معاملت برداری سبق سابقان و تقصیر مقصران از کجا پدید آید
و جهان بحکمت چگونه نهاده شود و چگونه سرانجام بود کار جهان را که
در وی محسن از مسی و عادل از ظالم پدید نبود چنین تعلیل اباحت است
و اباحت کفر ترسایان است و زندقهٔ جهودان است و دین باطل مغانست
و دین باطل بت پرستان است و اباحت دین فلسفه و عبث دانستن
است و آفریدگار را عز و علا بسفیهی و نادانی منسوب کردن است
و بعث انبیا و بعث رسل علیهم الصلوة والسلام و تمهید شرایع را
فسانه شمردن است و تخصیص ملک و اولاد را بملک یمین و ملک نکاح
که سخن بهتر از حکمت است رسم و آیین خلق شناختن است و خود
را و جمیع حشرات زمین و طیور هوا را بیک معنی دیدنست و بعث
و نشور و ترازو و حساب را منکر شدنست و نعوذ بالله من ذلک
عز و جل من الخذلان و علیه سبحانه التکلان اهل قدر بر اصل
او زیادت نه دیدند و جز از حس نیک گاهی نشناختند و با
عبودیت را باستحقاق و اثبات کردند و یک چیز را که حس بجید
پیوند دارد اگر آن چیز را نسبت بحق سبحانه محال دیدند و تعلق تکلیف

مقصران

شرکت در

دین جز بفعل تمام منوط ندیدند و شرکت کننده کردار و گفتار خارج حکمت

دیدند و بر مشترک عقوبت جور و ظلم دیدند و باز اهل سنت و جماعت	مشترک

روح الله تعالی را و جسم مصور اجسام و اعراض و اوصاف یکی شناختند

خالق را جز ذکره در خالقی کل مخلوقات اعیان و اعراض و اوصاف شریک

ندیدند چنانکه کتاب مجید اشارت کرد هل من خالق غیر الله الا له

الخلق والامر والله خلقکم وما تعملون و چنانکه برهان عقل گفت عاقل

ببدیهه عقل بی تدبیر بسیار دریابد که محتاج در وجود خود بغیر

ایجاد غیر از وی درست نباید خودی خود نزدیک تر است بوی از غیر و چون

خودی خود را بوجود نتواند آورد نه غیر را که دورتست از وی چگونه

بوجود آرد و قدرت آدمی عرض است و تفسیر عرض آنست که وی را بقا در

دو حالت نبود و وجود وی بفنا مقرون بود و چون عرض که فاعل

است موجود صحیح نیست چگونه ایجاد و معدوم کند و اگر ایجاد

معدوم درست آمدی از وی خود را در وجود داشتی که استبقا در موجود

آسان تر است از ایجاد مفقود فاعل باید که حقیقت فعل داند و کمیت

فعل شناسد و لاشی بشی آوردن و از شی لاشی کردن و جه آن داند

و عقلا جهان دانند که هیچ خلقی این علم و دانش ندارد و فعل بنده

محدث است و صانع و خالق افعال جز خداوند عز و جل نیست و فعل

در کوهر خدنان یکی است دو نیست و لیکن این هر دو اصل اشارت بدان کرد
لست است و این هر دو اصل نهاده بار خدای است عز و جل تا بنده بنمود
حس بر کردار و عمل دین مقبل جل ذکره متوکل شود و در تقصیر طاعت
خود را ملامت کند و بنمود برهان عقل بر واضع حس و عقل جل ذکره
متوکل شود و باو سبحانه استعانت نماید و بصیرت را التزام حقایق
دین و استسلام کند بنمود حس قرب و بعد و معرفت و نکرت و غیر
و عین و من و تقیید آید و بنمود برهان عقل جمله در جمله تفصیل
و تفصیل در تفصیل و جمله در تفصیل و تفصیل در جمله خلق خدای
اند عز و جل و او سبحانه خالق همه بنده را دو صفت است یکی صفت
روی در عین دارد و پشت بر غیب بر اصل آفرینش و آن حس است
و یک صفت روی در غیب دارد پشت بر عین بر اصل آفرینش و آن عقل است
هرچه طعمهٔ حس است از عیان خلق اوست همچنان که حس خلق اوست
و هرچه یافته عقل است از غیوب خلق اوست همچنان که عقل خلق
اوست تا جمله صفت خلق بود تعالی عز و جل ان یکون له سبحانه
شریک فی التقدیر والتصویر والخلق والابداع و تنزه ساحت سلطانه
عن العبث والسفه اثبات فاعل خلق در حس اجساد بحکمت نهاد و نفی
فاعل بنده در عقل ارواح بحکمت نهاد و نفی صرف فاعلی خود در حس و طبع

بحکمت نهاد و اثبات فاعلی خود در عقل و قلب بحکمت نهاد همه از وست
و بدوست و از همه پاک است سبحانه و تعالی راه سالکان راه دین واجب
است که از همه راهها روشن تر بود و از حیرت و سرگردانی دورتر بود
و جمله راهها را بیان علم بود و همه فهمها را جلا و صفا بود آفرینش حس
و محسوس و عقل و معقول که دایرهٔ شناخت موجودات عالم است
چنانست که یاد کردیم هر کجا بنیاد قلبی و صفاء سری و ذکاء فکری و جلاء
جانی است بشفاء تمام رسید از آنچ شرح کردیم و کسی که سرسوخته و اسیر
نفس سفلی و جان محجوب باجناس جفاها و جرمها از ایجاد کردن مولی
عز و جل کی آگاه تواند شد از کار اصل حقیقت اولی و اخری اهل قدر و جبر
بخیال و وهم طینت و پنداشت ذهن طبیعت بشک و گمان در افتادند و قدم
عقل طبیعت نابینا مبتلاء نؤمن ببعض و نکفر ببعض گشت جبری را پای
راست بشکست بساط شریعت در نوشت و قدری را پای چپ بشکست
شرکت ایجاد مخلوقات را با خالق محقق کرد و خود را نسبت خالقی اثبات
کرد آن یکی در دریاء حس افتاد و غرق گشت و آن یکی در آتش عقل افتاد
و حرق شد و از درگاه مالک الملوک جل ذکره هر دو را ندا می آید که فلم
تقتلوهم و لکن الله قتلهم و لیکن غریق و حریق را سمع شنونده نداگی
بود صم و بکم عمی فهم لا یعقلون و بینی بیننده بصیرت نفس از آن

نه بیند که حق سبحانه کاریست وبنده را کاری دریافتن حقیقت
کارکار بصیرت دلست وبصیرت دل مخصوص است بکوشندگان در اکوان
کاینات واین عزیزتر از گوهر سرخ است در عالم شرط مستفید آنست
که تدبر کند درین اصل که بیان کردیم وچنانک حس در وجود فاعلی
بنده تمام است چنان داند وچنانکه عقل در وجود فاعلی حق تمام
است چنان داند واین هر دو عالم را بحقایق هریک آفریده خدای عز و باحقایق
جل داند وچون بنصح دین وشفقت بر جان وتن خویش تامل کند هر دو
را ضروری یابد ودفع یکی دون یکی درست یکی محال یابد وجهان آب و
گل پیش ازین بیان نکند وبدانک حس باصل خلقت در نهاد محکم
ترست ودر آفرینش محکم ترست واز تعارض وتدافع نقیض دورترست
وازین جهت است که خلایق در ملت ونحلت ومذهب وطریقت خود
را بر تقصیر ملامت میکنند واحسان واسائت غیر را بشکر وشکایت
مقابله میکنند وجبری واباحتی که مدعی بیخودیست اگر کسی در خلق
شکنی در خونش سعی کند وحقیقت آنست که خلق جمله در وجود حس
محققند ودر وجود خلق حق سبحانه مدعی قدری وجبری وسنی اعتماد
در مصلحه کار بر ملک وکیسه وتن وپیشه وامیر وخواجه کنند و
در اقلیمی که صد شهر بود بر مومن اگر یکی باشند که در پناه رحمت و لطف

(العجائب)
و خداوند و سبحانه بود عجب العجائب بود جبری همواره اسیر حس بود
بروش و کردار و دانش و گفتار بحقیقت قدری بود و بدعوی زبان
و حدیث دل جبری بود عقل که جهان جبر ست در تصرف ولایت اسیر
حس است و حس که جهان قدر ست بولایت و تصرف سلطان است
حس اصل عزیزی و طبیعتی آمد و عقل اصل غریب و ابن السبیل خلقت
آمد و غریب همواره از قهر غریبی نشان دارد و در خانه و منزل و شکستگی
عیان دارد و نادر بود که غریب خواجه امیر شود و از ذلِ اسر آزاد شود و
خلق شهر او [illegible] را اسیر شوند و این آنگاه شود که غریب دانا و علیم بود
و در خلقت رحیم و کریم بود اگر سایلی گوید حس کارها تمام به بیند
و سفر وی تا قالب بیش نبود باز عقل کارها بگوهر و بعد بداند و سر
آن و ظواهر چیزها بحقیقت ببیند و سیر و سفر وی در هفت آسمان و زمین
بود و حس هر چند متقدم است در نهاد وجود لیکن عقل سلطان وی
است و دلیل و رهنمای وی است و صفت کتابها حمل نکند الجواب و بالله
سبحانه التوفیق عقل در نهاد خویش و گوهر خویش بزرگوارتر و عظیم
تر و جلیل تر از آنست که گفتی و حس در حقارت و گوهر خویش کمتر
از آنست که گفتی و لیکن غریب غریب بود و شهری شهری حس در اطراف
و اعضا اعضا در هر در هر خانه طردا ستوار که آن خانه را جز مرگ و لکن

نکند و مرد گاه بفراق جان بود و گاه بفراق کام جهان بود فراق جان
در مباشرت ملک بود و فراق کام جهان در مشاهده ملک بود سبحانه
و در یک سال صد هزار جان از قالب بمباشرت ملک جدا شود و در
صد سال بود که یک کام جهان در مشاهده ملک سبحانه جدا شود حس
را نسبت بجهان غرور بود تا کام جهان در تن غالب است حس امیر است
و عقل اسیر و چون کام روی در نهی نهاد بتجلی جلال حق عز و علا عقل
امیر است و حس اسیر مثل طلوع انوار از راه عقل و لب بر زمین حس
چون آفتاب است که از مشرق حوتی روی نمودن گیرد هر چند بلندتر
میشود نقاب ظلمت بیشتر دور میشود تا قرص خورشید بقله آسمان
رسد ظلمت را نه عین ماند و نه اثر شب دادی حس است و حس شب
است چراغ تخیل و شمع تمیز و مشعله فکر راه نمای وی است صد هزار
کس در رسید و برسد از آفتاب و نامی بیش ندانند در شب از زمان
بمهد آید و در شب از زمین بلحد شود نفس فرزند حس است و حس
مادر او و نه مادر فرزند را داند و نه فرزند مادر را طبایعی تا اینجا
سفر کند بیش در راه نه بیند منزل کند این معطلہ در دیده از شب
دید لیکن از کرده در نگذشت تا کرد کردگار عز و جل دیدی نه اشتی
هر دو سرای کشی و دید کردگار سبحانه کار متممات الوهیت است که از

عالم عیانی با نوار الوهیت غایب شده اند و چون مرغان به پر والهی در فضاء
الوهیت پران گشته قیمت مخلوقات رخت از ساحت سرا ایشان بر
داشته است و مغیبات غیب و مغیبات عین هر دو شان در هم
شده است غایب شان از جان شاهد عیان شده است و حاضر شان
از علو همت از دو دیده نهان شده است خانه شان و وطن شان
میان کاف و نون شده است حس که نام عام جمله مدرکات است
بانواع صفات و نعوت ظاهری و باطنی تجدد و نو شدن وی لحظه
فلحظه و خطره فخطره از عالم کن ایشان را بیقین یقین دیده شده
است نصیب خلق از علم خلق او سبحانه باندازه انوار بر او عز و
علا بود انبیا صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین مخصوص
اند بمزید انوار لطف او جل ذکره لاجرم خط ایشان از آن علم بیشتر
بود و اولیا را از درگاه عزت او لطفی و کرمی از زهاد و عباد بیشتر است
پس علم ایشان از زهاد و عباد بیش بود و هم برین ترتیب هر که مقرب
تر از علم بکار روی سبحانه محظوظ تر عامه پراکنده دلند در شب تاریک
اند و انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم در روز
روشن اند بی ابری و غباری و دودی که زحمت ضیاء روز کند و اولیا
در هفته روشن اند و لیکن ایمن نیست عالم ایشان از ابر ریا وقتست

راست راه

ولایت داده و دود خودی حق و غبار غیبت و مریدان و محبان برخی
را صبح صادق دمیده است و برخی را آفتاب بلند شده است لیکن
جو هوا بغبار و دود و ابر مظلم گشته است و عامهٔ مصلح یکی را
بدر در شب بشریت بر آمده است و بدر بعضی بنیمه گشته است
و بعضی را کواکب درفشنده است و از خلق حق سبحانه و علم بکار
او عز و علا بروشنی دو طایفه آگاه اند چنانکه لایق بشریت بود
نه چنانکه لایق بصنع او عز و علا یکطایفه انبیا علیهم الصلوة و
السلام یکطایفه اولیا رضی الله تعالی عنهم و همچنانکه دید عامه
قاصر است از دید کار او سبحانه سمع ایشان هم قاصر است از سماع
آن و نکته در گفتار ایشان است که جمله چیزی گفته شود تا
عامه را از آن جمله خیالی بندد و آن خیال داعی شود ایشان را بمزید
عمل ارکان و فکر جنان و نحن نستعین بالله عز و جل ان یلهمنا من
طریق البیان طریقا یترک فیه عقل العامة والخاصة ولا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم و نحن نقول هر چند که ما خود را بازمانده
از خیل و دور گشته از مقلدان قریب می دانم لیکن می در نگریم در این
جهان عریض بسیط تا کسی یابیم که حوصلهٔ خورش این مساله دارد
چندان که دانم و عز آن که دانم بحق الحق سبحانه که نشناسم و ندانم

طرفی علی الاجمال بی تفصیل پدید کنم تا داعیه شود طالب این سر را
بمعاملات ومحاسبات مثال حس با عقل چون مثال هوای سرد و
هوای گرمست تعدد وتلون در مخلوقات است نه در خالق اگر عقل اشارت
کرد که صنع نه مراست ازان اشارت کرد که برین صفت که ترتیب آفریده
شده است واگر حس اشارت کرد که صنع مراست ازان اشارت کرد
که برین ترتیب آفریده شده است وگفتیم که مثال حس با عقل چون مثال
هوای سرد وهوای گرمست هوای سرد آب را می بندد وهوای گرم میگشاید
ومی گدازد تلون در هوا وآب است نه در کارکرد کار عالم جل ذکره و
بینوایان وبیرگان مانند که در گلخنه چیزها نتوانند دید ودر
بسته نتوان دید وان نشان عقل وحس است وحکمت در آفرینش
این دو چیز در نهاد آدمی همان حکمت است که در هوای سرد وگرم در
جهان اگر گویی آن حکمت چه حکمت است گوییم هفتاد حکمت روی
با ولیا نماید هر حکمتی بالاء حکمتی وجمله حکم سر قدرست وجهان
هوا وشهوت طاقت کشش بار سر قدر ندارد وفروتر حکمتی که
بعلم نزدیکتر است ودر کشف نقاب سر قدر نیست آنست که حس
قاعده امر ونهی است گشت بتهمت هستی وعقل قابل امر ونهی گشت
ومنفرد گشت بدید حقایق مخلوقات وجهان جسد بنو آدم نظلم

کرفت یا این دو اصل بنه کو اد علم بر حقیقت آنست که هر چیزی را چنانکه
آن چیز است دانی عقل وحس دو قانون اند ثابتست در مملکت خدای
عز وجل و ورای این دو قانون استادن و حجب طبیعت و انانیت و بشریت
است واز این است که هیچ خداوند طبع را و نفس و هوا را بایشان راه نیست
مخصوص بدرک این دو قانون اولیاء خدای اند عز وجل که از نفس و هوا
آزاد گشته اند واز استاد طبع و بشریت و انانیت گذشته اند و آگاه
شده اند ببصیرت اسرار از کوهر این دو قانون وسر عمل ایشان دیده
اند بدیده باطن ودر وسع هیچ کس نیست که بتمامی معنی این در عقل نفی
صورت کند که کاری که در عیان بسته اند ببیان راست نشود و مثال
این دو قانون چنانست که رنگ سیاهی و سپیدی در عالم مر ثبات
بنیانست اند و عمل هر یکی مخالف یکدیگر و سیاه و سپید در حق
رنگ ریزی یکسانست و شریعت نیمی بر حس بناست و نیمی بر عقل بناست
و بدانکه روندگان راه حق سبحانه متفق گشته اند که همچنانکه حس بند راه است عقل
بند راهست چنان که مرغ در سرشت بیضه تعبیه است لیکن موجود
نیست حرارت وصل نشده بیضه باید که به بیضه بپیوندد در ملتقی
که و برادرانش حرارت می برسانند تا بیضه در حرارت وصل اصلا از
حال بحال واز صفت بصفت می گردد تا جمله ماتیکی که در بیضه است

بحل برت اتصال اصلی مستهلک شود و تعبیه متواری که در مغز بیضه
است ظاهر کرد تا آنگاه همه مرغ پیدا آید هیچ جای مغز نی و پوست انداخته
آید بوی حاجت نی چون این مثال شناختی بدان که حس بر مثال
آن پوست است و عقل بر مثال آن مغز نه از پوست آید که انداختنی است و نه از مغز
سفر درست آید که خوردنی است طیران کار مرغ است نه کار پوست انداخته
و طعام خورده تجلی جلال ذو الجلال و الاکرام جل ذکره باید که بر عقل
و حس و تابد و بالطاف منن و فضل و عدل پرورش گیرد از حال بحال
و از صفت بصفت و از نعت بنعت میگرداند که عقل کل مستهلک شود
و از عین استهلاک وی طایر روندهٔ راه حق سبحانه پدید می آید نه
همه بیضه را این دولت بود که مرغ شود از صد یکی بود که با این دولت مجلی
و مزین شود بسی بکار دیر وقتی نرسد در زیر مرغ فاسد شود بسی مرغ
شود و پرورده نشود کار حس و عقل همچنین است صد هزار بود که شکسته
شود از راه انکار و جحود بنده و از راه صدمت سلطان کردانید جل
ذکره و هزاران بود که خورده شود از راه اقرار و سجود و از راه رحمت رحمان
مجید سبحانه آن شکسته را بزبان شرع دوزخی گویند و آن خورده را
بزبان دین بهشتی گویند و صد آن بود که در تابش سلطان حق عز و علا
و کردش عقل سرگردان شود نه راه پیش برد نه از پس راه یابد مهرهٔ راه حق

سبحانه شود این را بزبان مسلمانی اباحتی کویند و بزندیق کویند
جا انبی دراین جهان منکر تر از جا نهادهمه بیکانکان بود با ست
بعض
منی چاه این مناز هب بود که از شکل عالم حس و عالم عقل ازاد بود و
وی و وه ان بود که مرغ راه کشته بود و مرغ راه ان وی بمنازل ان
دون همی و فضو به رتبت بود قال الله تعالی وللآخرة اکبر درجات
در
و اکبر تفضیلا الآیة همچندانکه اهل دنیا را تفاوت است
ان
در عقبی و هم چندان تفاوت که اهل دنیا و عقبی دنیا همچند
تفاوت است اهل عقبی را در عقبی و هم چندان تفاوت که
اهل دنیا و عقبی راست در دنیا و عقبی همچندان و اضعاف آن
تفاوت است اهل الله را در معرفت مولی جل ذکره و اکرنه چنین
بودی کی درست امدی قول سید کونین صلعم ما فضلکم ابو بکر رضی
الله تعالی عنه بکثرة صوم ولا صلوة وانما فضلکم بشئ وقر فی صدره
و کی صورت بستی بتحقیق قول مصطفی صلی الله علیه وسلم لو وزن
ایمان ابی بکر رضی الله تعالی عنه بایمان اهل الارض لرجح وقد اخرج
الامام ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری رحمه الله فی الصحیح فی
باب ان زلزلة الساعة شیء عظیم باسناده عن ابی سعید الخدری
رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله

و ده ان بود که مرغ راه کشته بود
و مرغ راه ان بود صح

را التفات با قامت منزلی از ین
منازل بود و التفات

تعالى الله يا آدم فيقول لبيك وسعديك والخير في يديك قال صلعم
يقول سبحانه وتعالى اخرج بعث النار قال وما بعث النار فقال
سبحانه من كل الف تسعمائة وتسعة وتسعين فذلك حين يشيب
الصغير وتضع كل ذات حمل حملها وترى الناس سكارى وما هم بسكارى
ولكن عذاب الله شديد فاشتد ذلك عليهم فقالوا يا رسول الله
اينا ذلك الرجل قال صلى الله عليه وسلم ابشروا فان من ياجوج و
ماجوج الفا ومنكم رجل ثم قال صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده
اني لاطمع ان تكونوا ثلث اهل الجنة قال فحمدنا الله سبحانه وكبرنا
ثم قال صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده اني لاطمع ان تكونوا شطر
اهل الجنة ان مثلكم في الامم كمثل الشعرة البيضاء في جلد الثور الاسود
الحديث وروى الامام محيي السنة رحمه الله في شرح السنة في باب
صفة الجنة واهلها وما اعد تعالى للصالحين فيها باسناده عن
اسامة بن زيد رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم الا هل من مشمر للجنة وان الجنة لا خطر لها هي ورب الكعبة
نور يتلألأ وريحانة تهتز وقصر مشيد ونهر مطرد وثمرة نضيجة
وزوجة حسناء جميلة وحلل كثيرة ومقام في ابد في دار سليمة و
فاكهة وخضرة وحبرة ونعمة في محلة عالية بهية قالوا نعم يا رسول الله

نحن المستمرون لها قال قولوا انشاء الله تعالى فقال القوم
انشاء الله تعالى وروى الامام محيي السنه رحمه الله في شرح
السنه ايض في باب روية الله عز وجل في الجنه ورضاه سبحانه عنهم
باسناده عن عبد الله بن المبارك عن سفين عن رجل عن مجاهد
عن بن عمر رضي الله عنهما انه قال ان ادنى اهل الجنة منزلة لمن
يسير في ملكه وسرره الف سنة يرى اقصاه كما يرى ادناه وارفعهم
ينظر الى ربه عز وجل بالغداة والعشي وروى ايض في هذا الباب باسناده
عن عبد الله بن حميد قال حدثنا شبابة عن اسرائيل عن ثوير قال
سمعت ابن عمر رضي الله عنهما يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان ادنى اهل الجنة منزلة لمن ينظر الى جنانه وازواجه ونعيمه و
خدمه وسرره مسيرة الف سنة واكرمهم على الله عز وجل من ينظر
الى وجهه غدوة وعشية ثم قرا رسول الله صلى الله عليه وسلم
وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة قال ابو عيسى رحمه الله هذا
حديث غريب ورواه غير واحد عن اسرائيل مرفوعا مثل هذا وقال
في جامع الاصول بعد ما روى هذا الحديث مرفوعا كما ذكر اخرجه
الترمذي رحمه الله قال وقد روي عن ابن عمر رضي الله عنهما ولم
يرفعه وقال في شرح السنه ايض ورواه محمد بن العلاء عن عبيد الله

الاشجعي عن سفيان عن ثوير بن ابي فاختة عن مجاهد عن ابن عمر رضي
الله عنهما قوله ولا نعلم احدا ذكر فيه مجاهدا غير الثوري رحمه الله
وروى ايضا في شرح السنة في باب صفة الجنة واهلها وما اعد الله
عز وجل للصالحين فيها قال الله تعالى مثل الجنة التي وعد المتقون
باسناده عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم
انه قال يقول الله تبارك وتعالى اعددت لعبادي الصالحين ما لا
عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر ذخرا بله ما
اطلعتم عليه ثم قرا صلى الله عليه وسلم فلا تعلم نفس ما اخفي
لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون هذا حديث متفق على صحته
اخرجه مسلم رحمه الله وقال بله ما اطلعتم ويروى بله ما اطلعتم
قوله بله اي دع ما اطلعتم فانه يسهل في جنب ما ذخرته لهم
وروى في هذا الباب ايضا باسناده عن عبد الله بن المبارك باسناده
عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال ان ادنى اهل الجنة منزلة وما فيهم
دني لمن يغدو عليه ويروح عشرة الاف خادم مع كل واحد منهم طرفة
ليست مع صاحبه وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله في
كتاب الطبقات سمعت ابا القاسم النصرابادي رحمه الله يقول اذا
بدلك شيء من بوادي الحق فلا تلتفت معها الى جنة ولا الى نار

ولا يخطر هما ببالك واذا رجعت عن ذلك فعظم ما عظمه الله سبحانه
وفي الطبقات في الطبقة الخامسة ومنهم ابو القاسم النصراباذي
واسمه ابراهيم بن محمد شيخ خراسان في وقته نيسابوري الاصل
والمنشاء والمولد يرجع الى انواع علوم من حفظ السنن وجمعها وعلم
التواريخ وما كان مختصا به من علوم الحقايق كان اوحد المشايخ
رحمهم الله في وقته علما وحالا صحب ابا بكر الشبلي وابا علي الرود
باري والمرتعش وغيرهم رحمهم الله اقام بنيسابور ثم خرج في آخر
عمره الى مكة زادها الله تعالى شرفا سنة ست وستين وثلثماية
واقام بالحرم مجاورا حتى مات بها رحمه الله سنة سبع وستين
وثلثمايه كتب الحديث الكثير ورواه وكان ثقة وفي جامع الاصول
ابو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه في الجنة
مائة درجة ما بين كل درجتين مائة عام اخرجه الترمذي رحمه الله
عبادة الصامت رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال في الجنة مايه درجة ما بين كل درجة ودرجة كما بين السماء و
الارض والفردوس اعلاها درجة ومنها تنفجر انهار الجنة الاربعة
ومن فوقها يكون العرش فاذا سألتم الله تعالى فاسألوه الفردوس
اخرجه الترمذي رحمه الله ابو سعيد رضي الله عنه ان النبي صلى الله

التضمير باريك ميان كردن اسب را بعلفه حتى
وتضمير الفرس ان تعلفه حتى يسمن ثم ترده الى القوت
وذلك في اربعين يوما تاج

مائة درجة لو ان العالمين اجتمعوا
في احديهن لوسعتهم اخرجه الترمذي
ابو سعيد رضي الله عنه ان النبي صلى
الله عليه وسلم قال ان في الجنة

الله عليه وسلم قال ان في الجنة شجرة يسير الراكب الجواد المضمر السريع
مائة عام ما يقطعها اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله واخرجه
الترمذي رحمه الله وزاد وذلك الظل الممدود ابو سعيد رضي الله عنه
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان اهل الجنة ليتراءون اهل الغرف
من فوقهم كما تتراءون الكوكب الدري الغابر في الافق من المشرق او الغائر
الى المغرب لتفاضل ما بينهم قالوا يا رسول الله تلك منازل الانبياء
عليهم الصلوة والسلام لا يبلغها غيرهم قال صلى الله عليه وسلم بلى
والذي نفسي بيده رجال آمنوا بالله وصدقوا المرسلين اخرجه البخاري
ومسلم رحمهما الله وفي الصحاح غار الماء غورا وغؤورا اي سفل في الارض
وغارت عينه تغور غورا وغؤورا دخلت في الرأس وغارت تغار لغة
فيه وغارت الشمس تغور غيارا اي غربت قال ابو ذويب هل الدهر الا
ليلة ونهارها والا طلوع الشمس ثم غيارها وفي الاساس تغور وغارت عينه
غؤورا وغارها الله غورا وغار نجمك غيارا سعد بن ابي وقاص رضي الله
عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو ان ما يقل ظفر مما في الجنة
بدا لتزخرفت له ما بين خوافق السموات والارض ولو ان رجلا من
اهل الجنة اطلع فبدا سواره لطمس ضوء الشمس كما تطمس الشمس
ضوء النجوم اخرجه الترمذي رحمه الله وفي الصحاح الزخرف الذهب ثم يشبه

به كل مموّه مزوّر بالمزخرف المزيّن والخافقان افقا المشرق و
المغرب قال ابن السكيت لان الليل والنهار يخفقان فيهما وفي جامع
الاصول خافق السماء الجهات التي يخرج منها الرياح الاربعة الاربع
وهم در کلمات قدسیه خواجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب
یوسف بن ایوب بن یوسف الهمدانی است قدس الله تعالی روحه
مسافر راه حق سبحانه عقل نیست و ازینست که طبایعی و منجمی و فلسفی
هر چند بر پرند در میانه خانه پرند آن صعقر پرنده یکی بود
که بیرون کون پرواز کند و آن اینست که نشان کردیم که عقل
در وی فروشده بود و لباس حس از خود انداخته بود و کمر همت
ربانی بر میان بسته بود و چشم طلب از مشاهدهٔ اعیان بر دوخته
بود و قوت لطافت و قرب قادر بر کار جل ذکره در وی پدید
آمده بود چنانکه در کس هستی و نیستی عقل و حس از وی کوتاه
گشته بود و این مسأله اینست که آسان آسان اهل طینت و بشریت
او را معلوم کنند زیرا که در عقل اصحاب نفوس نگنجد تفاوت میان
حس و عقل در حق خلق پدید آید که حس جامه صفیق است و
عقل جامه رقیق و این بر تفاوت اند در حق منافع خلق و اما
از انجا که ابداع مبدع است جل ذکره حس چون عقل است و عقل

ثوب صفیق جامه نیک بافته
و وجه صفیق روی سخت [illegible]
۱۲ مهذب

چون حس است و در تصویر مصور حق سبحانه اشارت عقل بغیب
است و اشارت حس بعین است و میان غیب و عین تفاوت است
در حق خلق و اما در حق حق سبحانه چه عین و چه غیب و بدانکه نجات
یافتن از کون کاینات و آزاد گشتن از فعل مخلوقات و سکونت بمصنوعات
و در گذشتن از عجیب زمینها و سموات نتوانند بود الا بمفارقت دو
عالم عالم نشان دهنده از معینات و عالم خبر دهنده از مغیبات و
بدانک مسافر راه حق سبحانه نه حس است و نه عقل حس فرزند
قالب است بر وی از گاه وی تا خطوط قالب بیش نیست و عقل مدبر
قلب است فرمان وی در مملکت قلب بیش نیست رونده را فرزند
معامله حس و عقل است باید که حس در فرمان عقل شود و عقل
حاکم شرع گردد و کار و گفتار وی بتلازم وی تصدیق و احتیاط شرع چاکر
سنجیده گردد و همچنان که سوار سلطان مرکوب آید و مرکوب مسخر
و از باشارت لجام سواری نکند و بران راست میرود حس مسخر عقل
آید باشارت او نکرد و عقل مسخر سلطان شرع آید باو می نگرد و
باشارت او راست میرود آنگاه ابتدا حرارت رونده باید بدید آید
ازدواجی میان حس و عقل می باید تا از آن ازدواج تخلّقی از
رذایل اخلاق و تصوّفی از قبایح اعمال و اقوال در وجود آید چنانکه

اندواجی میان رجل ومرأة می باید تا از میان ایشان فرزندی در
وجود اید واجتماعی میان آهن وسنك می باید تا اتشی در وجود اید
حس راینج در همه اطراف منتشرست وشاخش در دیده وسمع وشم و
ذوق ولمس بود ومیوه اش در خزینه دل باشد بیر عقل نهاده شود
هر چند دل از غل وغش وحب دنیا وخلق پاکتر بود میوه بیشتر
بود وهر چند ارکان واطراف از فضول کار آزاد تر بود کل وبرك
بیشتر بود میوه در دلست وکل وبرك در همه اطراف حس وعقل
دونلم است همچنانکه نفس وجان وسمع وبصر قال الله تعالی و
علم آدم الاسماء کلها آدم صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه
در تحت هر اسمی حقیقتی وکوهری جداکانه دید واین منزلت
همه انبیا را علیهم الصلوة والسلام هست هر کسی را بمعکل نبوت
او علم اسامی است وهمچنین روندهکان راه حق سبحانه از اولیا
وصدیقان رضی الله عنهم اجمعین اکه شوند از کوهرهای اسامی تا
اکر اسمی در یك حرف مخالف افتد نصیب ان حرف را سری نطلبند
وکوهری جداکانه واکر قناعت کنند انجا سر اید در بحر اسامی غوص
نکنند وچنانکه نامهای مختلف اند چیزها هم مختلف اند واین
معنی در صورتهای غیبی وصفتهای سری از نفس وجان وذوق

جان و سر و عقل و حس و سکینت و بصیرت و یقین و عین یقین و حق
یقین و غیر آن از معانی اسرار مطرد تر است که معانی اسرار لطیف تر است چنانکه
اصل آدمی یعنی نطفه است فروع پدید رجل و قلب و فؤاد و کودک و جوان
و پیر و نفس و جان نه نطفه است بدیدیه صورت می بینیم مخالفت
اصل با فرع همچنین معانی اسرار که لطیف تر است اصل این جمله آگاهی است
ولیکن فروع عالمها دیگر است چندین عجایب مختلف بگوهر مختلف
بجان و صفت متغیر در وجود منقسم در ظهور پدید پدید و این را متفنن
بحقیقت بصیرت سر می دریابیم و میدانیم عقل جماد با علم وی است
مدبر طینت بشریت و انسانیت کاران کارد است بر همه گوهرها و مشرف
و محکم است حس پاسبان خانه وی است چون هرچه حس کند بمصلحت
عقل کند و هرچه عقل کند بموافقت حس بود نهاد کار مختل نشود
افتاد میان حس و عقل نوری و صفایی پدید آید آنکه افتاد متعلقه برون
شرع را از فلاسفه و غیر ایشان در گوهر عقل نا گفتند و او وی هیچ
نیست او را مدبر جهان نام نهاده اند با آن تصرف دیده و لیکن که باز خدای
عز و جل در عقل آنست که گفتند حس و عقل زمین است کشت آن کلمه
طیبه و شجره مبارکه است و همچنانکه حس در مقابله عقل چاکر و بنده
میشود مر عقل را عقل در مقابله آن روند که حق جل جلاله چاکر و بنده

میشود زیرا که عقل در نفی و اثبات صور حقایق و معارف کثیره لطیف
بجوری خود گردان است و هرچند که حق جل ذکره در نقض صورت
نفی اثبات معانی اسرار و اسرار معانی بلطف خالق تو بیزد و لایزال جل
جلاله گردان است و بیان منازل شنونده راه حق سبحانه آنست که منزل
اول حس است و منزل دوم عقل است و منزل سیوم نور الله است و
نور رحمن و نور رحیم است الی آخر الاسامی و مراد ازین نور نه آنست که
صورت عقلها و فهمها شود یا در وهم و خیال در آید که و لطایف
وی است و تصرف که رود در چیزی رود که تحت متصرف بود اما چیزی
که وی که متصرف بود نه او محل تصرف است باز گشتیم باصل سخن که
گفتیم که منزل اول حس است و حس پنج در قالب آدمی داریم و لکن شغلها
در همه ذرهای زمین و آسمان است و این جمله محسوس حس است و این
عالم شهوات وی بیش ازین نیست که روی در حس دارد و چون این
چیزها بکمال در حس بدست دهد دنیا بر مثال بهشت وی شود بیارامد
و بیاساید و هر که درین لذتها با وی مشارکت جوید خصم
و دشمن وی شود و اگر مانند خود و برتر از خود در قضای این شهوات
کسی بیند که درد زده شود و حسد هلاک شدن انکس یا فوت شدن
مال انکس در وی پیدا آید و اگر انکس بقا یابد بر خلاف مراد وی هر روز

او را نعمتی متجدد شود از حسد جراحتی شود بر دلش از جراحت را
حقد گویند و بسبب نیل این لذت گاهی سبعی شود درنده و گاهی چون
بهیمه شود یاکل الطعام کما تاکل الانعام بسبب این لذتها از عاقبت کار و
دار قرار غافل شود نکوئی بنزد وی مقصود شود بر مرکب راهوار
و خانه با مرافق و منافع بسیار و لباسهاء الوان با قیمت جلیل مقدار
و طعامها لذیذ از هر نوعی در اوقات لیل و نهار و بسبب این شهوتها
متکبر و جبار شود بر بندگان حق تعالی هر که ما دون ذکر که مایه کامرانی
این جهانست نزد وی حقیر بود پیران طریقت قدس الله تعالی ارواحهم
اجمعین گفتند هزار عیب در آدمی صورت بندد اصل همه عیبها نیل و
یافتن کام حس است و سلطنت حس بیافت مراد در قالب روان شود
قالب گاه چون شیطان حیلت کننده بود و گاه چون سگ گزنده بود
و گاه چون خوک خورنده بود و تا این حس صفات نکوهیده و خصال
ناپسندیده با سامان نشود که از وی رفتن راه دین آید یا نظاره کردن
آیات بینات آفاقی و نفسی در اثبات توحید از وی درست آید
علاج کار آنست که حیلتی کنی که مایه اثر بطر و غفلت و حقد و حسد
از دست وی بیرون آید اشارت قرآن مجید همین است که وجاهدوا
فی الله حق جهاده و فتوی مصطفی صلی الله علیه و سلم همین است که

الجهاد جهادان جهاد الکفار وجهاد النفس واشد الجهادین
جهاد النفس ومایهٔ لذات سمع وبصر وشم وذوق است سمع وبصر
وشم وذوق است سمع وبصر وشم وذوق در مسموع ومرئی ومشموم
ومذوق است ومسموع ومرئی ومشموم ومذوق در زر وسیم است و
زر وسیم سنگی است از سنگها یا که خداوند جل ذکره که مخلوق با که
بنیت را بسته سنگی کرد و کوهر همه چیزها بوی اشکارا کرد رحمها وقرابتها
بوی بپیوست وهم بوی قطع کرد انتظام ملک واتساق امر بسبب اجتماع
وی کرد انقطاع نظام وپراکندگی کارهم بدو کرد آخرت باقی را متعلق بدو کرد
و بستد او و کرد بهشت را صید دام او کرد و دوزخ را هم صید دام او
کرد وهرج وعالم را بسبب وی موجود ومفقود کرد باز کشتیم بر سخن طریق
کذشتن از حس وان منزل اول است حس کردن حس است از آلات و ادوات
پرورده وی وان لذت سمع وبصر وشم وذوق است واز این لذتها
دو لذت قوی تر است لذت بصر ولذت ذوق بصر دریچهٔ شهوة
النساء است ذوق دریچه شهوت بطن است ودر حدیث است که
بیشتر خلق از راه دین دو شهوت بد و زخ روند وخلق در نهاد
خود در این دو شهوت متفاوت اند بعضی را شهوت بطن غالب
تر بود تا جمله اندیشها دایشان مستغرق شود بجمع کردن انواع خورد

خوردنیها و مرا این شهوت دیگر ساکن تر و آرمیده تر بوده اند و بعضی
بر عکس این باشند این کس که غالب شهوت وی شکم بود مر ریاضت
و مجاهدت وی باید که در قهر شکم بود از الوان مطعومات او را بکلی
باز آرد بتدریج و چون بلوغی بازگیرد گاه گاه منع کند و گاه گاه
دریغ ندارد و چون بدان درجه رسید که شهوات الوان مطعومات
در وی نیست شد و هر چه سیر کند او را بسنده آمد بیخ شهوت شکم
کنده شد چون این شهوت که سلطان شهوتها وی است مقهور گشت
شهوتهاء دیگر بتبع این نیست شود در پی نیست شدن شهوات آشکار
شدن علم عقل است و آن از ثواب و عقاب عاقبت اندیشیدن است
و حق فرمان دین گذاردن است و اما آنکس که غالب شهوات وی
شهوت دیگر بود باید که بتدریج خویشتن را باز کند و این شغل
بتدبیر و تفکر برد خود سرد کند و سرای خلد و مستقر جاوید بر حس
آشکار کند روی آوردن با عمال صالحات و اما آنکس که اغلب شهوات
وی الحان و نغمتها باشد سبیل ریاضت وی قهر این شهوات بود
علی الاطلاق که هیچ آواز لحن نشنود مگر آواز خوش قاریان قرآن
کریم گوش خود از آن نگاه دارد تا این شهوت در نهاد وی مالیده
شود و چون این شهوت مرده گشت در همه اندر جهاد عالم سکینت

و آرام در وی پدید آید و جمعیت خاطر نهاد دین وی کردد و شهوت
شکم را قهر کردن بسته بیچ آنجه آن نکفتیم که از شره و این شهوت است
و شهوت شکم اصل همه شهوتها است و قوام تن بستکی کرسنکی شکم است
حدت وی بیشتر بود برخاستن از وی دشوارتر بود لطفی و رفقی
باید کرد تا برخواستن از وی میسر شود و همچنین در ریاضت آن شهوت
دیکر باید که کریزان بود از صورت محرک شهوت تا فتنه بر وی تاز زنند
و اما آن کس که اغلب شهوات وی جمع درم و دینار بود و مانند بازرکانان
که کس بود که از ایشان که هزاران درم و دینار بنهد و نه خورد و نه
آشامد و نه پوشد و نه بخشد و مانند بازاریان که کس بود که از ایشان
هزاران درم و دینار بنهد هماره خواهش و آرایش و بیداری همه درم
و دینار بود و این در همه طبقات مردم از سلاطین و دهاقین و عاملان
و غیر ایشان باشد لیکن در بازرکانان و بازاریان بیش باشد و معالجت
آن بود که عاقل بیندیشد که جمع کردن زر و سیم که در وی نفقه و رفق
این جهان و آن جهان نبود وی و سنک برابر بود از آنجا که حکمت عقل
است و از آنجا که حکمت شرع است بتر است زیرا که جمع کننده سنک از
کانزان نیست و جمع کننده سیم و زر از کانزان است قال الله تعالی و الذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب

الیم الآیه و از روی معاملت طریق مجاهدت وی آنست که بکرد کرد
او قناعت کند و بکره نفس از نفقه کند و دست از دکان داری
و بازرگانی که مهیج این شهوت بود بدارد آنگاه بدایت جمعیت دلش
بود از مواظبت برین کار و عزم جمعیت در صفت روزگارش شود
آنگاه از راه جمعیت روی بادای فرایض و اجتناب نواهی آرد درجه درجه
میرود تا از وادی حس بروضهٔ عقل رسد و اما آنکس که غالب شهوت
وی عجب و کبر بود و این در همه طبقات باشد لیکن در سلطانیان
و توانگران و عالمان و قرّایان بیشتر بود و طریق مجاهدت ایشان
در بدایت تفکر است در زشتی کبر و عجب و اندیشیدن که معجب و
متکبر دشمن داشتهٔ همه دلهاست و انداخته صحبتهاست و معارض
حق است سبحانه در کبریا و جباری و عظمت و علف نار کبریاست در
سرای اُخری و چون این اندیشه کرد بتکلف تواضع کند و برین تکلف
مواظبت نماید تا بتدریج کبر و عجب از خود دور کند و تواضع سلطانان
در حکم بود و تواضع عالمان در کم بود و تواضع پارسایان در کم همچنانکه
کبر و عجب هر یکی از یکی دیگر بود و زشت تر کبری کبر قرّایان و
پارسایان بود و علت نفاق و ریا معاملت ایشان آن بود که مخلص
در طاعت از همه خلقان متواضع تر بود و بر همه جهانیان رحیم

بود واز همه کس حلیم تر وبارکش بود زیرا که این معانی ثمانی اخلاص
عملش بود ومرائی ومنافق بر همه کس باز فهمد واز کس بازو رنج کننده
نبود از همه کس توقع تواضع وحرمت بود واز عجب وکبر که دارد سر
تواضع کسی نبود این همه اوصاف ریا ونفاقش بود واز پس قرایان
وپارسایان کر علماء دین زشت بود که علامت ونشانِ آن بود که علم
آموخته ودیکری را در آموخته از جمله خطوط عاجله است نه از جمله
خطوط آجله عالم دین پرور را بخشیت وخشوع بر همه مزید دارد اغیار
را بکمند وقار دین وسکینتِ اسلام ببساطِ وزینتِ شرع آرد ونقص
ومثالب آدمی را بمثال آینه روشن در پیش طالبان راه حق سبحانه
دارد تیر جفا از خلق بجان ودل بپذیرد ودر همه عالم موی را نیازارد
چون چنین بود نشان آنست که علمش عزائم عزعزت وتعلیمش دعا
رکن ونیق است وباز خدای عز وجل میکوید والذین اوتوا العلم
درجات وچون عالم علمش از بهر خلق بود رونقِ او تزیین دنیا
بود ورزیدن جاه وحشمت بود از صحبتِ درویشان ننک دارد
وتوانکران را خادم ورعیت بود قبله وی این ولعنت از این بود فتوی
مهتر عالم صلی الله علیه وسلم در حق وی این آمد من طلب العلم لیباهی به
العلماء ویماری به السفهاء او لیصرف وجوه الناس الیه کان النار اولی

به وطریق معالجت این دو طایفه آنست که پارسا اندیشد در عرض
کردن پارسایی بخلق آن خطا بحق سبحانه روز عرض پاوی که یا
غادر و یا فاجر یا مرائی حبط عملک وبطل اجرک اطلب اجرک ممن عملت
له و در اندیشد در عاقبت اخلاص که پادشاه جل جلاله مخلص را در
جهان در حوش کرامت کند ودر دل خلق منزلتی و جاهی بنهد و دنیا را
ذلیل و آبری و عقبی بلاحد و در کوا او مر ابشارت رضوان اکبر دکرم دارد
وقبر او را روضه از روضهای بهشت کرداند و بعرصه قیامت او را
روضه از روضهای بهشت کرداند از عذاب و عقاب معاف دارد وحساب
و قرین سعدا و اولیا و مقربان کند و چون منافق و مرائی بود بخلاف
این پادشاه جل ذکره بوی معاملت کند و برین منوال دانشمند تفکر
کند که علم عمل راست نه فروختن را و عمل آنست که او را بکار آخرت بکار
دارد از لعرو نهی بیست بیند و بان کار کند تا سعادت هر دو سرای بیابد
و تمامی احوال علما علی طبقاتهم در صورت دیگر شرح کنیم ان شاء الله
عز وجل واما آنکس که اغلب شهوت وی جمع کردن کتب و تحفظ انواع
علوم بود بر سه درجه و بر سه حال بود درجه اول آن بود که همت
وی بیش از تحفظ و تعلم اعراب و نحو و لغت نبود عمر عزیز خود را نفقه
راست کردن سخن میکند واجب باشد برین کس که خود را از تقویم

زبان بتقویم شریعت آرد و همچنان که بعضی لحن از قوت بیرون آرد
بعضیِ لحن خلاص لحن نفاقت و زیادت از قوت و عمل بیرون آرد و از جمع
کتب و لغات بجمع اعمات تن و اراحتِ دل آید و کسل و فضولیِ کاهلی از تن
و دل بیرون آرد اتفاق همه دانایان برین است که اگر کسی واجبات ببرد
دین و سُنَنِ شریعت و آدابِ دیانت بزبانِ خویش بیاموزد و کاربندد
او از جمله عباد و نُسّاکِ ملت بود هرچه دوران بود که بتألیف اسجاع
و ترکیب اشعار مشغول بود و این غایتِ نهاد وی بود بر نظر اکفر آرد بنظم گفتارد
و با سجاع و اشعار کم ز قوانین و بنیاد های دین دور بود و مر اسم سنن
و آداب اسلام نکرد و در عمل و کار بسبب تمثیلات و تشبیهات موزون
گسلان کردد و در مقامات صدق و مناکحاتِ اهل یقین و معاملات
مردانِ دین و صنوفِ علوم و معارفِ ایشان بتصرف پدید آید
و در مقابله و معارضهٔ ایشان بی باک و دلیر کردد واجب است برین
کس که تدبیر کند بر این حادث تا پدید آید که شهوت نزدیکتر است یا
بحکمت چون داد تدبیر داده آید عیان شود که این همه شهوات است
در وزرهٔ حکمت نیست حرص بر جمع دنیا از حکمت دور است و تواضع
نمودن مر کسی را که طمع حطام و منافعِ دنیا بود از وی از حکمت دور است
و همت از دیدنِ نقصِ خود و در یافتن فتنها از نفس خود بعضی از استن

و بیان از خرید و فروخت بُردن از حکمت دور است سبیلِ مجاهدت
ایشان آنست که ازین معایب که یاد کردیم بر اندیشند و از قرآن مجید
برخوانند والشعراء یتبعهم الغاوون الایه و از دیوان سید ولد آدم صلعم
برخوانند لان یمتلی جوف احدکم قیحا خیر من ان یمتلی شعرا و از روی
معاملت طریق مجاهدت ایشان آنست که از اندیشیدن شعر باندیشیدن
دین شوند و از خواندن شعر بخواندنِ کلام قرآن کریم آیند از مسجوعی
کلام و سخن بتابعی حکمِ دینی و کلام دینی آیند چون اینجا رسند ابتداء
معاملت دینشان بود درجه سیوم آنکه بود که میلِ او از بود علوم
بعلم نجوم و طبایع بود در تحفظ این علوم جمع کردن کتبش و تدبر
در حقایق و اسرار آن حریص بود و بحقایق و اسرار دین نادان بود و
چنان داند که مغز علوم آنست که او داند و طریق مجاهده این طایفه
از راه فکر آنست که یقین کنند که راه فلسفه نه راه پیغامبرانست علیهم
الصلوة والسلام اگر گویند ما هم با حقایق علم فلسفه ایم و هم با علم
پیغامبرانیم و عیب آن وقت بما راه یابد که منکر علم پیغامبران باشیم
گوییم راه این متعلقه شرکست و آن دیدن کارهاست از اسباب و
علل و راه پیغامبران توحید بر توحید ست و آن نادیدن کارهاست
از اسباب و علل و تا اعتقاد در معنی وارد عیب از خود غایب نباشد و

نیست وجود نیابد نه راهست و نه راه رونده تا از درگاه مالک الملک
جل ذکره برقی از بروق قرب و شعاعی از شهود بر جان طالب افروزند
آگاه نشود که راه رفتن نه کار زیرکی و عقل است باید که از علوم فلاسفه
کناره کند و از بیان و عیان ایشان کناره کند و دست بسنت مصطفی
صلوات الله و سلامه علیه زنند و چنانکه ترتیب ریاضت دین
است کار پیش گیرد و بران بایستد و مواظبت نماید تا بدانند که یافتن
کارها و دید حقایق بر وجهی دیگرست و این سه درجه که یاد کردم
منزل دوم است از علم شرع و منزل نخست یکان بعلم شرع و چون مفسران
و چون محدثان و چون مذکران بر سه حالت می گردند اول مفسران
آنست که اقوال مفسران گذشته یاد گیرند و نقل کنند و غایت کار
همین دانند و باین خود را از اصحاب علم شناسند و دوم کار این
دو چین یاد گرفتن و نقل کردن بسر برند واجب است برین طایفه
که آگاه کردند از علم دین و عماد دین کمترین رتبت وی آنست که جمع
میان دو قول متضاد بکنند و در تفسیر اقوال متضاد و اقوال مختلف
بسیار بود بعضی بلفظ عربیت لایق تر بعضی بسیاق قصه لایق
تر بعضی حکمت بندگی برد و بعضی نشان ربوبیت بود بعضی دور
از الفاظ و دور از سیاق بود و چون همه اقوال بریک وجه نقل

کند شنونده را مشکل شود و سرگردانی و حیرت بیش از فایده و نفع
بود و عمل دین کمترین مقامی از وی معاملت است و معاملت آنست
که جمله فرایض قالبی و قلبی بجای آرد آنگاه بحفظ اقوال و نقل آن مشغول
شود کی روا دارد مسافر راه حق سبحانه که خود برهنه بود و دیگران را
پلاس میدوزد واجبست برین طایفه که تامل کنند در آنچه کار خویش
گویند از ما بیشتر طلب کرده اند و نه قال و نه قیل و قبل از فعل بفعل
آیند و از فضل بصدق و از صدق باخلاص و از اخلاص به تبری و
تسلیم آنگاه آگاه شوند که چه دارند و چه ندارند یافته اند یا گم کرده
و چون کسی اصول علم را محکم نکرده بود و بفروع مشغول شود مکور
و مغرور بود حالت دوم مفسران آنست که یا آن که یاد گیرنده افواد
گذشتگان باشد یا فهم و درایت باشند و در شناخت عربیت
در کمال رتبت باشند و از زیرکی و فهم نصیب وافر دارند و از شناخت
مذاهب و عقاید با حظی بلیغ باشند در یابنده امر و نهی و جدا کننده
فرض و واجب و ندب و استحباب و جدا کننده حق از باطل و بدعت
از سنت باشند اما باید که با این مقدار بسنده نکنند و بدانند که سماع
هر کس باندازه محل سماع وی بود و فهم هر کس در خور مشرب وی بود
هر طبقه از طبقات اهل دین را فهمی است جداگانه مخصوص بایشان

متقیان مخصوص‌اند بفهم تقوی که پیشهٔ ایشان است و عبّاد مخصوص
اند بفهم عبادت و معاملت و تبیین قیاس محبان و مکاشفان مخصوص‌اند
بفهم محبت و سرّ بریت طریقت لطافت و حکم در کتاب عزیز بسیار آیات
و لیکن جمادخوئی جز بطالبی صاحب بصیرتی ننمایند اعلام بر وحدانیت
و دلایل بر فردانیت در کتاب کریم بیشمار است لیکن خورشید مجد وی
جز بر محجوبی منزهی وجدی نتابد اهل ادب لغت تا لغت بیش
نروند و اهل فقه تا حلال و حرام بیش نروند و اهل کلام تا شناخت
جبر و قدر و تشبیه و تعطیل بیش نروند و این همه مقدمهٔ علم
اقدام است علم اقدام که مقصود سالکان راه حق است سبحانه از
خوف و رجا و شکر و صبر و شوق و ارادت و محبت و زهد و ورع
و یقین خایفان و راجیان و شاکران و صابران و مشتاقان و
مریدان و محبان دانند و بینند که عُمّال این اقدام اند و باشنده
این منازل اند و مفسران او و اکثر مفسران رضی الله عنهم این قلم
خالی نبودند عبدالله بن عباس رضی الله عنهما از این صدر اول
رضی الله عنهم اجمعین سابق آمد با قدامی که داشت اندر درگاه سید
عالم صلی الله علیه و سلم بزیادتی فهم مخصوص بود تابعیان رضی
الله عنهم مایهٔ توانگری بیشتر از وی یافتند هرچند که هر یکی باندازه

دین خویش قوی نهاد و عقدها داشتند قرناً بعد قرن اقدام گرمی گشت
نقل زیادت می شد رونده گان در می گذشتند و دیگران بشنوده
ازیشان قناعت میکردند تا قرنِ ما که جهانی بزیر پای آری قدمی
درست نیابی مردی بطالت خالی از همه خصال بلباس معنوی چکار
مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود من قال فی کتاب الله عز وجل
برأیه فاصاب فقد اخطاء رواه جندب رضی الله عنه اخرجه الترمذی
وابوداود لای جانی بود که سلطان هوا و نفس و شیطان کم جنبش
ایشان در معنی قرآن چیزی نگفته بود فتوی قرآن انست بود چون
بیشتر خلق رهزن کارها نفسانی و شیطانی آمد چیز رای چه بود فتوی
قرآن آنست که ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور الآیه دیدن عجایب
قرآن متفاوت است بر حسب مقادیر سالکان کمترین آنست که صابر
در بلا و در ابتدا انکار نشاکرند در بلا و در انتها و از پس این بعمارت
دل مشغول گشتن است و مقاتلت اعداء دل و عقل زمیان بستن
است و از پس این مکر الله را که مرتبهٔ اقدام مخلصان است دیدن است
و از پس این قدم خاص خود معلوم کردن است و از پس این قدم خاص
خود از عیب دیگران بعیب خود آزاد شدن است چون مرد از تیغ از سد
ابتداء ارادت حق سبحانه پدید آمده بود که از قطرهٔ از دریا هاء

قرآن آگاه شود آنچه گوید شناخته بود نابینایش به بینائی بدل
گشته بود طبیب دوا بود و قدح جان بود واجب است برین طایفه
از مفسران که این نصیحت رد نکنند و بدیدهٔ انصاف در وی نگرند و
خود را آئین مقامات و منازل و منزلی طلبند قدح آب که عرضه می کند
بر جهانیان و از تشنگی در گوهر ایشان نمی حیات نمانده است از آن
قدح شربتی خود خورند مناطکی اعتبار بشستن نجاست از خود
بر حکنند فرض و واجب پیش دارند و سنت بیدعت آمیخته نکنند
تا مگر دعوی مسلمانی را با ثمت از عقبه نگذرانند (بگذرانند) ان فهم که خلفاء
الراشدین را رضی الله عنهم اجمعین بود در یافتن کتاب مجید معین
از پس انبیا علیهم الصلوة والسلام کس را نبود زیرا که صفا و رشاد
و نقاء (نقاوهٔ) قلب شان پیش بود لاجرم آگاهی از سر الهیت شان بیش بود و لایج
در میان خلفت اگرچه مقدمه آن از ایشان بودی در یک آیت علم
بندگی یا یک آیت علم آگاهی از آیات ربوبیت راه نبردندی عصا
کشی آن سادات اند اگر دیگران عصا توانند داشت و بنسد از زند
بتصرف نفسانی و هواه در تقدیم و تاخیر اقوال پاکان سلف
رضی الله عنهم از این اصل (اصل) بود که امیر المومنین علی را رضی الله عنه
پرسیدند که شما اهل بیت مصطفی ایت صلی الله علیه وسلم از وحی

پاک و اسرار غیب ملک الملوک جل ذکره بچیزی مخصوص کرده اند
یا نی وی رضی الله تعالی عنه فرمود که مصطفی صلی الله علیه وسلم هیچ
چیز وحی که بدو آمد از کس باز نگرفت و کس را بهیچ چیز مخصوص نکرد
لیکن هر کس باندازه فهم خویش در دریای وحی پاک نبوی مصطفوی
صلی الله علیه وسلم عوض کردند و بقدر همت خویش گوهری یافتند [غوص]
فهم عقبی زاهدان و عابدان را نبود و فهم هنر و عیب خود مریدان
را نبود و فهم هستیها و نیستیهای خود مر اهل زمان را نبود حالت سیوم
مفسران آنست که با آنک در حفظ اقوال گذشتگان و در شناختن
عربیت و در معرفت مذهب و عقاید در کمال رتبت باشند در
سیرت نیز مصون از صغایر باشند و دامن کشیده از صحبت فجار
و آلوده گان روزگار تا عز این طایفه آن بود که باین مقدار بسنده
کنند و ندانند که جایی که نادیدن نقایص جبلت بود و جهل باخلاق
نفس و احوال قلب و اسرار سریرت بود دیدن معانی کتاب کریم که در پس
حجابها مستوری است از جمله محالات بود و انصاف این مساله صحابه
و من بعدهم رضی الله عنهم دارند هرچند عماد و عبّاد بودند و محبان
و اولیا و اوتاد بودند علم قرآن از کاملتر کسی در رتبت دین طلب
کردند کاملتر کسی از پس خلفاء الراشدین رضوان الله علیهم اجمعین

عبد الله بن عباس را رضی الله عنهما دانسته‌اند که چشمهٔ حقایق و مخزن

اسرار بود و این منقبت و مرتبت او را از موهبت حضرت جبار بود جل

ذکره لیکن به دعوت سید الابرار بود صلی الله علیه وسلم که چنین فرمود

اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل والتنزیل و در نسب علی بود — نسب

و در منزلت ولی بود و در معاملت وفی بود و در علانیت تقی بود و در

سریرت صفی بود و در علم آموختن و مال بذل کردن سخی بود با این

همه رتبت از پیر سید ندا آمد ان الذی فرض علیک القرآن لرادک

الی معاد گفت ندانم ابن عباس رضی الله عنهما قال ضمنی رسول الله

صلی الله علیه وسلم الی صدره وقال اللهم علمه الکتاب وفی روایة

الحکمة اخرجه البخاری رحمه الله وفی روایة ان النبی صلی الله علیه وسلم

اتی الخلاء فوضعت له وضوءا فلما خرج قال من وضع هذا فاخبر

قال صلعم اللهم فقهه فی الدین کذا عند البخاری رحمه الله وعند مسلم

رحمه الله اللهم فقهه قال الحمیدی رحمه الله وحکی ابو مسعود

رضی الله عنه قال صلی الله علیه وسلم اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل

قال الحمیدی رحمه الله قال رضی الله عنه ضمنی رسول الله صلی الله

علیه وسلم وقال اللهم علمه الحکمة وفی آخر للترمذی رحمه الله قال

رضی الله عنه انه رای جبرئیل علیه الصلوة والسلام مرتین ودعا

الوضوء آبی که بدان دست و روی شویند ۱۲

له النبی صلی الله علیه وسلم مرتین درجات اهل معنی بسیار است
ودرجات اهل عربیت بسیار ودرجات اهل معرفت بمسالك و
مذاهب امت در عقاید وفروع بسیار وائمه مجتهدان امت رضی الله
عنهم اجمعین از معانی وحقایق استنباط واستخراج کردند در حصر وعد
نیاید فمن اصاب فله اجران ومن اخطا فله اجر وحد این هیئت را کشاده
تا نفخ فی الصور واین منقبت وشرف این امت راست زادها الله تعالی
شرفا از میان همه امتان واز همه مهتر عالم صلی الله علیه وسلم منقولست
که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اما باین همه بباید دانست که معلم
بحقیقت حق است سبحانه هر کس را باندازه صفای فهم مدد میدهد
هر که صافی فهم تر مدد علم وی از درگاه حق سبحانه بیشتر وانجا بود
که سید انبیا صلی الله علیه وسلم از همه انبیا علیهم الصلوة والسلام
عالمتر بود که بدل از همه پاکتر وصافی تر بود زیادتی علمش از زیادتی نقاء
قلب وصفاء سرّ وی بود قال الله تعالی بوی وعلمك ما لم تکن تعلم وکان
فضل الله علیك عظیما وعلی الجملة نبوت بر مثال آفتاب درفشانست
زیرا که هم بچشم وکوشش نزدیکست وهم بچشم وکوشش دورست وآگاهی ولایت
بر مثال دیده تابانست زیرا که بچشم سر تنهاست وآگاهی حکمت بر
مثال فهم وعقل شد در زیادت ونقصانست وآگاهی علم بر مثال

کوکب و نجم ایستاده و برهان است انبیا علیهم الصلوة والسلام
بنور آفتاب اسرار را ببینند که اولیا نه بینند و اولیا رضی الله تع
عنهم بنور مه چیزها ببینند که حکما نبینند و حکما بنور فهم و عقل صفتها
بینند که علما نه بینند و علما بنور نجوم و کواکب قدمها دریابند که
عامهٔ مؤمنان در نیابند قد علم کل اناس مشربهم طریق این سه صنف
از مفسران آنست که درین حرف بانصاف تامل کنند و یک سترمه
اقدام سالکان از پیش براندازند و بزرگی و خویشتن داری بگذارند
بروش که واجب دین است مشغول شوند و چون چیزی از تفسیر
برخوانند از بهر عمل خوانند و دعوی تصرف در قرآن از سر بیرون
کنند با خدای عز و جل هیچ حیله خاین را خزینه داری جوهر دین ندهد
و هیچ سر از اسرار ملک او را انزواف ندهد و معاملت که کمتر از مشاهده
اسرار است ازوی دریغ نیست چگونه رتبت مشاهدت بوی دهد
از معاملت تن ابتدا کنند انگاه بمعاملت دل در روند انگاه بمعاملت
سر روند انگاه بمعاملت جان روند و ما التوفیق الا من الله
العزیز الکریم جل ذکره و همچنین منزلت محدثان بر سه حال می
گردد یک حال ایشان آنست که جمله همت ایشان و غایت مراد ایشان
همین سماع اخبار بود بر لفظ او و بدان فخر کنند گویند فلان شیخ را

دریافته ایم و سماع کرده هزار رود و هزار فرسنگ بپیموده ایم تا حدیث
رابطریق عالی و اسنادی بلند شنوده ایم و بود که قدح کنند در
بزرگان در علم دین و حدیث شرط مرید طلب این طایفه آنست
که ببینند که اسناد غایت کار بندگان خدای تعالی نیست و رای
اسناد و سماع علم متنِ حدیث است و ورای علم متنِ حدیث شناختن
امر و نهی است و دانستن ثواب و عقاب است و آگاه شدن از امتثال
و عِبر است و ورای این امتثال امر و اجتناب از نهی است و بعبرت در
آیینهٔ امتثال نگریستن است و ورای این خلوص در گذاردن طاعت
است و بیداریِ باز ایستادن از خطیئت است چون این مقامش
درست شود او در مقام بندگی حق بود سبحانه و این درجه نقص
و عیب بود انجا که همت بود و عین بصیرت گشاده بود و چون این اندیشه
مشربِ وی شود از قصورِ همت خود آگاه شود و بجستن عوالی اخبار
بسنده نکند روی بمعاملتِ اخبار آرد و بداند که علم از بهر عمل است
و وی هنوز در مقدمات علم اسیر است بعلم نرسیده است چگونه
دلال و فخرش بود حالت دوم محدثان آنست که محدث روی در
علم نقاد آرد و صحیح است از سقیم جدا کردن گیرد و مرسل از مسند
باز داند و عمر دراز در این بسر برد مدتی کار خویش بر اسناد روزگار

وچون بهمین بسنده کند بر مثال چون کسی باشد که خارج تیمم کرده

کرده می کند بخروارها و هرگز تیمم نکند در همه حال سماع از بهر شناخت

باید و شناخت از بهر تا کار باید کرد و کار از بهر رضاء ملک جبار

باید جل ذکره و چون چنین نبود عمر ضایع بود و روزگار بیهوده بود

و حساب عمر در عقبا بود فانا لله وانا الیه راجعون چه دولت

این عجب بخود از و که مهاد بندگان عالم تا کار به بندگان خاص

رسد حالت سیوم محدثان آن بود که محدث دانا و بیکار بود و طالب

معانی و اسرار بود و جمله همت وی بإملاء و تصنیف مشغول بود پیوسته

باملاء و تصانیف مشغول شدن در همه احوال سر سعادتها شناسند

و بعجب و دلالی که دارد از روح حیاتی سالکان راه حق سبحانه بی

نروانند که مایه دورتر بود و واجب است بروی که تدبر کند که بچه

متحلی و عزیز بوی است سعادت کسی است که از اداء فرض و واجب

عین فارغ شده باشد او را فرایض پاک کردن دلست از غل و غش

برادران و باز حسد و کینه تهی داشتن بمراعات ایشان و دوم آگاه

شدن از مکرهاء دوستان وی است و شناختن نفس و احتیال

وی دانستن هوا و دمیدن وی است و انگاه بمعامله و ریاضت

ظاهر و باطن مترصد بودن است این هر دو دشمن را سیوم شناختن

دنیا و غرور وی است و مقابلت کردن آفت حب دنیا و جمع دنیا با مال او
و تصنیف است با آنکه نشاید که جون تفتیش این حال کند باطن املا و
و تصنیف طلب دنیا و طلب جاه و عز دنیا بود و نشاید که جون تفتیش
کند مضیع جمله فرایض دین باشد و نیز از فرایض یکی احتیاط حرام و شبهت
است و یکی از غیبت و وقیعت در مسلمانان باز ایستادن است و تصنیف
و املاء پس حقوق و واجبات است و جون با این همه شرطها بایستد هم
جای منزلگه کژ منش نبود که راه خدای تعالی را نهایت پدید نیست و وی
مقیم بر راه راست نه رونده راه است و این همه مقدمه تطهیر دل است

منزل

ناشایسته رونماید و کمتر نقطه در ورای این علامت بدرجات
مغرورتر از آن کس که بود که نه طهارت تن دارد و نه طهارت درگاه
خود را قدوه و اسوه شناسد در سنت و حفظ اخبار و آثار و خلافت
مصطفی صلی الله علیه وسلم و معجب شود و تحرز کند سنت از پس فرض نیکو
بود و فرض ظاهری و باطنی بیش از آن است که گفته شد و وی بعضی
کار ناکرده با قامت سنت معجب شود مکور و مغرور بود نعوذ بالله سبحانه
العصمة والتوفیق و منزل مذکران نیز بر سه حال می کرد دیگر حالت
مذکران آنست که معظم غرض ایشان در جستن کبر و موعظت جاه در میان
عامه خلق و قبول بنزد سلاطین پدید آمده بود سلاطین را بجور

وظلم در ظهر غیب نسبت کنند وچون ببساط سلاطین حاضر آیند بهفت
زبان مدح وثنا ساخته ونهاده ایشان را گفتن گیرند سلام از نیک
مردان دریغ دارند وظالمان را هر روز چندین بار خدمت کنند مجلسها
در شرح حلم وحلال گویند ودر گرفتن حرام جنگ وخصومت کنند
اولیا را جاحد وزهاد را منکر واهل معرفت را دشمن وآنگاه دعوی بندگی
خدای تعالی کنند ودعوی عقل وحکمت کنند ندیمان ظالمان وحریفان
توانگران باشند کار معاصی وخلاف فرمان حق سبحانه بر مردم
سهل کنند نفس اماره وشیطان رجیم را معاون شوند از درگاه حق
سبحانه همان توقیع برات از غضب می دهند واین یک طایفه اند کزان
بیشتر اند درین روزگار ما وقدم در گمراهی نهاده اند وخلق را گمراه می کنند
وخیال وپنداشت ایشان این که کار دین آبادان می کنیم کمترین چیزی در این
درین باب آنست که مذکر را بتکلف بدیع وقصد نصیحت مؤمنان بود
وبزبان وعبارت باز داشتن ایشان از معصیت وخلاف فرمان
بود حق اگرچه تلخ بود اختیار مذکر آن بود باطل بود اگرچه شیرین بود
گریزی گداز آن بود اتقی هوا وشهوت نشاند نه آنک شهوت ساکن گشته
را بجنبانند از قصهای چیزی گوید که در وعبرت مستعان بود وان
اخبار چیزی روایت کند که مجلسیان را در آن حث بر طاعت بود وانه

اقوال مفسران قولی طلب کند که دران دعوت به بندگی بود و از حکایات
سلف حکایتی گوید که شنوندگان را آئینه دیدن عیبها بود سخن و لطایف
و ایادی حق سبحانه چنان گوید که مستمع گاه خجل شود که چنین لطفی
از وی و من چنین بیوفا و گاه گرم شود که چرا مقیم نکردم بر درگاه این
چنین لطیفی کریمی بر وفا و تا تواند باسرار قران و سنت شعر گدایان و دروغ
زنان بنیامیزد و افسانه و حکایت فاسقان و جباران و عاشقان دنیا
بلطایف قران و حقایق سنت خلط نکند و جهان مخالف گرفته را بیا
تهدید دهد و جهان سیه گشته را بگفت عیوب تن صیقل دهد هرچه
گوید از نقایص و عیوب نفس او هر خود نکرد انگاه دیگران نکرد تا
تازیانه سرزنش و ملامت را صدبار بر خود نزند انگاه یکبار بر مستمع
نزند و از خوشی امد خلق بر گیرد و به نیک امد بد کند و خلق
در گفت مواعظ فراموش کند و اقبال حق سبحانه در گفتار ندامت
یاد کند راستی شنونده در شنودن ببیند و خود را زیر قدم شنونده
در قدم صدق راست کند در ساختن مجلسی ما رونق و داد را در راه حق
سبحانه آیینه دل کند و ناراستی و نادرستی خود را بتوبه نصوح
بدل کند تواضع مردمان از بهر خدای تعالی ببیند و کبر و عجب از سر بیرون
کند لم تقولون ما لا تفعلون بر خود خواند در چشم اعتبار خلق را ضعیف

دید درخت با بار در دیدهٔ خود نگذارد بل برکند کمترین درجهٔ وعظ
اینست که یاد کرده شد اگر از این کم آید کشتن تنها و هلاک دلها بود و این
صعب‌تر چه بود کسی که قاتل نفس بود کار وی پرخطر بود کسی که هزار تن
را کشد و هزار دل را بیکار گرداند چگونه بود کسی که از خود بمعرفت از طر
چنین بیچیز نداند بیدار کردن خفتگان از خود چون داند کسی که او را
بر حواشی بساط عرض حاجات جای نبود دویدن را به بساط قرب پادشاه
چون خوانند کسی که او را بر درگاه از حواشی و اتباع کس ندانند دیگرانرا
نزدیک کردن بقرب پادشاه چون توانند او چه میدانی که در راه روند
کار دین است آنست که حالها چون بردگیان درگاه پادشاه شناسند
واگر غلامی از غلامان سلطان دنیا بپردگی او نگرد از دور بمخاطره د
چشم برکند نفی بود و بیم بد هراز گردن نفی بود فکیف که دست بوی
دراز کند و سلطان در آن حال دست درازی وی می‌بیند هیچ وزیر
و ندیم را زهره نبود که در حق وی شفاعت کند قال النبی صلی الله
علیه وسلم الا ان لکل ملک حمی وان حمی الله عز وجل محارمه ومن حام
حول الحمی یوشک ان یواقعه ومن اتقی المحارم فقد استبرا لدینه اگر
بندگان بار خدای عز وجل آگاه شوند از سیاست این حدیث و بدانند
که چه عتابست جهان فراخ برایشان تنگ شود و از خجالت و شرم

ملك الملوك جل ذكره بسپرند لیکن فهم قرآن وفهم سنت در جهان
کبریت احمرست ودریافتن سر واشارت وحی پاك مقدس مشك
اذفرست وآگاه شدن از عتاب جبار ووعید قهار جل ذکره زمرد
اخضرست واین ولایت انبیاست صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
که سلطانان آن درگاه اند وحلیت اولیاست که امرای درگاه انبیا اند
ودوم میدان درگاه پادشاه جل جلاله ذکره که برشاه راه روندگان دین
است آنست که طاعتها وخدمتها را که چون وام گذاردن است بتمامی
گذاردن واجب دانند اگر مردی وامها بگذارد ویك دینار بماند
وخداوند وام خواهد که اورا بدان یك دینار بزندان کنند وروا باشد
بود فکیف که هزار دینار بروی بود ووی هزار دینار دارد ویکی بوام دار ندهد
بلکه همه بیشتر بدشمنان خداوند وام دهد بنگر که حالش چون بود
این مثال بیشتر اهل روزگارست نماز وام است اگر چه از نماز گذارند
قلب وناسره بود وبدرحاضر باشند وروزه وام است اگر از روزه
گذارند یا غفلت وبهتان وعیب غیبت وحرام خوردن بود چنین
روزه را که ضمان تواند کرد که بپذیرند وبرین مثال میدان زکوة
وحج وجهاد وجمله طاعات واگر صورت بندد که کسی این وام بکمال
بگذارد چنانکه یك ذره در وی نقص نبود وغش وخیانتی نبود

هنوز بیرون شهرستان اسرار دین است و از جمله عوام امت است
و از این میدان تا میدان سابقان سیدها بسیار است این کسی را بداعی
و واعظی حاجت است چگونه وعظ و دعوت او را رسد کسی که جامه
پلید دارد و دست و پای پلید دارد و غم پاکی ندارد چگونه غم نجات
تو خورد آنکس که طاقت یک من بار ندارد صد من و دویست من چگونه
بردارد و مرغ پر کنده بی چگونه پرد و اگر پرد چه باید بود که چندین باز
سگ پاسبانی گوشت نباید و از سنگ نی پایگی درست نباید آنکس
که از خاین امانت جوید در بادیه نبوک رطب تر می جوید و آن کس
که حریص و محب دنیا بود و حسود و حقود از هم دنیا نصیحت طلب
کند از مار و کژدم گزنده نصرت تن و راحت دل طلب می کند گرگ درنده
و کننده با صیدان نکند که سخن هوای نفسانی باد است و دین بنده مومن
کند جان در حجاب آنکه شود که بنده خاین با نفس مومن بخیانت صحبت
کند حکیم سخن شنودن و یاد گرفتن حکمت است و شنودن سخن
سفیه خوردن شمشیر و خنجر است واجب است بر این طایفه از مذکران
که نصیحت برادر دینی قبول کنند اگر کرام کنند خود را پیش همراه نکنند
و حزم آنست که غم خویش بخورند و بار گران مردمان بدان جهاد
نبرند و وزر دارا بامر وفا و اموش نکنند و از بهر اتباع تن خود را گرو

دوزخ نکنند از معبودی خلق توبه کنند و درگاه خالق را سبحانه

بندگی درست کنند این جهان را اسیر زهد و رنج بکارند تا در آن

جهان ملک ابد بردارند از دبیران کاشه حضرت رحمان تعالی

وتقدس یاد کنند و هر چیزی که بگویند و هر کاری که بکنند قرین

او را غر و علم نگاه دارند و رسولان او را جل ذکره بدیشان حضرت

حرمت نگرند ملک الموت را که خازن جان است یاد دارند و جان

را آلوده نکنند و در خود را بینند و موعظت کنند چون خود را راست

کردند براست کردن دیگران مشغول شوند از گفت کار طلب کنند

و از کار اخلاص کار طلب کنند و در هر حال که باشند رضاء حضرت

ملک جبار جل ذکره طلب کنند و از قدم خویش و فساد قدم زدن بر سنت

مصطفی صلی الله علیه وسلم طلب کنند و چون تذکیر گویند صلاح

دین شنونده نگرند نیک آمد معاد وی اختیار کنند و با رزوی نفس

وی ننگرند هر چه مسکن هوا بود آن گویند وما التوفیق الا بالله الکریم

الستار الرحیم جل ذکره حالت دوم مذکران آنست که در قول و گفتار

متحفظ باشند و در کنار زدن امانت وعد و وعید بحسب طاقت متصوف

باشند صدق قول اگرچه تلخ بود اختیار کنند و چندان که توانند

از غرائب و غرائب و افسانه عاشقان احتراز نمایند پند دادن و نصیحت

کردن و زشتی معاصی گفتن و نکوئی طاعت گفتن و غلط شناسند
و معایب دنیا و غرورش شرح دادن و احوال گور و قیامت و حساب
و عذاب و عتاب بیان کردن تذکیر دانند لیکن خانهٔ همسایه بچراغ
خود روشن کنند و خانهٔ خود را سیاه گذارند اگر همت این طایفه
در راه دین با رخدای عز و جل بلند بودی ابدا بنفسک ثم بمن تعول
را کار بستندی چراغ و شمع و مشعله دلها بکوشیدندی تا اسرار و — دیدند
شواهد و لطایف سلطنت بدیدندی واجب است برین طایفه که تدبر
کنند که مذکر بیدار کنندهٔ خفتگان است باید که خود بیدار بود و خفته
نبود مذکر چون دلیل است باید که بمنازل راه بینا بود نابینا را که
باید تا راه برد چگونه دلیل دیگران شود طریق این طایفه از واعظان
آنست که اول دل را وعظ کنند و نعمت با رخدای عز و جل او را یاد
دهند و سر و جان را که نظرگاه ملکوت اعلی است از بهر مالک الملوک
جل ذکره بیارایند آنگاه دیگران بتشنگان را ازین آب نصیب دهند — دیگر تشنگان را
خلعتها که در گنجینهٔ علم و معرفت ایشان است بنام دوستان و خاص
و وفادار است بخیلی نکنند و بمستحقاق رسانند در جمله چون دل
غالب شد بر تن و عقل سلطان شد بر حس بدایت ارادت بود چون ظاهر
شد ترا آگاه کند که رفتن بحق سبحانه فاضلتر است با دعوت خلق

حالت سیوم مذکران آنست که مذکر از اخبار مصطفی صلی الله علیه وسلم
و تفسیر قرآن و سیر سلف صالح رضی الله عنهم با بهره بود و از ارتکاب
کبایر و معاصی پرحذر بود و بادای فرایض و سنن متحلی و متزین بود
در دل تخم خشیت و خشوعیت دارد که رود در همت سرها از لوث فضول
دینار دریغ دارد و این همه منقبت نقد وقتش بود و عشق نثر شریعت
بر اندیشه وی غالب بود چنانکه احیاء خلق بنفس وی و بازگشتن
عصاة از معاصی بگفتار وی بود و عزم وطمع رفتهٔ کارها و علمها بفر علمه
اقبال وکر وی تازه بود چنین بود پندار کسی که از خانه خواب خود
هرگز سفر کرده نبود شجاعت مردان در معرکه جان بازی عاشقان
دیده نبود گاه سوار گاه چوگان گاه گوی سرگردان شده نبود هر مرغی بی پر
پرواز بر هوا چون کند مردی بی پای و دست پیکی چون کند درخت حنظل
کی خرما بار آرد از سراب کرا دیدی که سیراب شود سنگ خاره اگرچه
نرم بود طعام نشود زهر کشنده اگرچه بنهد معجون شفا نشود اگرچه هر
سال مار پروری اوت نزا زخم زند اگر صد سال هیزم بسیار آتش پرستی
شرش هم بر تو زند جهان دیرینه عاشقان خود را کشنده است
شب و روز در بد بدن جان زنده گان کوشنده است بهار بیوفا
در جهان سر هست کشتی جای سلامت است باد مخالف ساعی بودن

این طایفه از منکران راه نارفتهٔ خویش فراموش کرده اند و روی
در راه دیگران دارند بیغ از خلق دشمن خود اند و دعوی دوستی خود
میکنند در دریای هاویهٔ هلاک خود را انداخته اند و از اسلحت
نام نهند بدست خویش رگ جان بقای خویش می برند و از عمارت
جان خود میشمرند این طایفه باید که تامل کنند در کار خویش تا
دید نیهام تمام دیده اند یا نی و کار دنیهاه تمام کرده اند یا نی از
خود فارغ گشته اند تا بدیگران مشغول شوند که خودشان
فرض عین است و دیگران فرض کفایت و چون ایشان بجهان
بصیرت نرسیده اند و بدیگران مشغول شوند تارک فرض عین
اند و مشتغل بفرض بکفایت و این نارواى شریعت و طریقت
است منکری کسی را مسلم آید که بصره حدقه حقیقتش گشاده
بود همه چیزها چنان که آن چیزهاست بدیده بود حجب و استار
اجرام و اجسام و انوار بدید بود مقامات کلم ملایکه ملکوت — بدیده بریده
اعلا ببصیرت دریافته بود این کس داند که سلسلهٔ نفس و بند در
سر و حجاب جان چه بود اینکس داند که عالم علم و معرفت و عالم
و بصیرت و عالم عین و حقیقت چه بود نفس سفلی را مقامات و منازل
سفل و علو چند بود دل علوی را پروازگاه در فضای درجات علو

وسفلی چند بود نفس که منقاد گردد شود حیلتش چه بود دیگر که از دوستان

و مکر نفس بر حذر باید علاجش چه بود نفس سفلی را کشیدن بعالم علوی

داشتن چه بود دیگر علوی را گسستن از علایق سفلی نگاهداشتن چه بود

باز گشتیم باصل سخن این سخن که گفته شد هم آن مفسران و محدثان

و مذکران است هم آن قراء و فقیهان و عجب است بر همه گویندگان

علم که ازین آفتهای متواری آگاه شوند و نصیحت از برادر مسلمان نشنوند

و مقابله بخصومت و جدل نکنند قرآن بهفت قرائت خوانند تطوع

است یا فرض کفایت واز غیبت و غیمت و حسد یاد آمدن فرض

عین علم وقایع مردمان و خواندن ایشان آموختن تطوع است یا فرض

کفایت است در حق کسی که فارغ شده است از فرض عین و هر از فرض

عین مانند حلال طلب کردن و حلال خوردن و حلال پوشیدن و

از کبر و عجب دور بودن و برادران حسد نابردن و بعلم مباهات نا

کردن و بوی دنیا کسب ناکردن بر تو مانده است و تا از سلطنت نفس

و هوا و شیطان و غرور دنیا خلاص نیابند باید که اعتقاد نکنند که عملی

خالص حق را جل جلاله کرده شود از هزاران هزار مؤمن یکی این دام نجات

نیافت و تا ازین سلطنت نفس و هوا و شیطان و غرور دنیا نجهند

ذوق و حلاوت حقیقت ایمان نیافتند والله سبحانه المستعان

واگر از همه معاصی دور شوی و به همه طاعتها و امر و نهی که آموخته کار کنی
از عامه بهشتیان باشی خصوصیت خاصگان جز از دور نه بینی که آیات
سبق از همه بصفاء دل بردند و صعب دوری همتی باشد کسی را نام عالم
بود و از عامه بهشتیان باز پس بود اللهم لا تکلنا الی انفسنا و علمنا
ومعاملتنا طرفة عین ولا اقل من ذلک واجعلنا ممن یتمسک بحبل
فضلک ویعتمد فی جمیع ما رابه علی جودک وکرمک ویتکل فی دینه
ودنیاه علی طولک ولطفک یا ارحم الراحمین و در کتاب مرصاد
العباد است للشیخ العالم العارف الربانی شیخ الطریقه نجم الحق و
الدین ابو بکر عبد الله بن محمد الاسدی الرازی روح الله تعالی روحه
در فصل چهارم از باب پنجم که این باب در بیان سلوک طوایف
مختلفه است و این فصل چهارم در بیان سلوک علما است از مفتیان
و مذکران و قضاة و بنای کتاب مرصاد العباد بر پنج باب و چهل
فصل است چنانکه در دیباچه کتاب مذکور است قال الله تعالی والذین
اوتوا العلم درجات وقال سبحانه انما یخشی الله من عباده العلماء
وقال النبی صلی الله علیه وسلم ان العلماء ورثة الانبیاء وان الانبیاء
لم یورثوا دینارا ولا درهما انما ورثوا العلم فمن اخذ به فقد اخذ بحظ
وافر اخرجه ابو داود والترمذی رحمهما الله رواه ابو الدرداء رضی الله عنه

وقال فی شرح السنه هذا حدیث غریب لا یعرف الا من حدیث عاصم
بن رجا بن حیوة عن داود بن جمیل عن کثیر بن قیس عن ابی الدرداء
رضی الله عنهم فمن اخذه اخذ بحظ وافر بدانک علم شریفترین وسیلت
است محبوب حق را سبحانه وصفت حق است عز وعلا وبوسیلت
علم بدرجات عالیه میتوان رسید که والذین اوتوا العلم درجات
ولیکن بآن شرط که با علم خوف وخشیت بود سر حکمتها وعلمها
از خدا ترسیدن است وهرچند علم میفزاید خشیت می افزاید
چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود انا اعلمکم بالله واخشیکم
منه ونشان خشیت آنست که بآن علم کار کند وآنرا وسیله درجات
آخرت سازد نه وسیله جمع مال وکتاب جاه وتمتعات بهیمی وعلم
میراث انبیاست علیهم الصلوة والسلام وانبیا علیهم الصلوة والسلام
دو نوع علم میراث گذاشتند علم ظاهر وعلم باطن علم ظاهر علم نافع است که
صحابه رضی الله عنهم از قول وفعل خواجه علیه الصلوة والسلام گرفته
اند وتابعین وائمه سلف رضی الله عنهم تتبع آن کرده وحفظ نموده وجمع کرده
وبآن عمل کرده از علم کتاب وسنت وتفسیر واخبار وآثار وفقه
وآنچه از توابع اینهاست وعلم باطن معرفت آن معانی است که بیواسطه
جبرئیل علیه الصلوة والسلام از غیب الغیب در مقام او ادنی در حالت

حمیر

بلغ مع الله

ثم مع الله وقت زُقّه جان خواجه عالم علیه الصلوة والسلام می کردند
که فاوحی الی عبده ما اوحی و از ولایت نبوت یکجرعه از آن جام هدا
ملامال بر جان جگرسوختگان عالم طلب می ریختند که ما صبّ
الله تعالی فی صدری شیئاً الا وصببته فی صدر ابی بکر رضی الله عنه
و همچنانکه علم ظاهر را انواع بسیار است علم باطن را زیادت از آن
است چون علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان و علم
عیان و علم عین و علم توبه و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم
اخلاص و علم معرفت دل و علم معرفت نفس و علم تزکیه نفس و علم
تصفیه دل و علم میان فرق اشارت و الهام و خطاب و ندا و هاتف
و کلام حق سبحانه و علم مشاهدات و علم مکاشفات و علم توحید
و علم تجلی صفات و علم تجلی ذات و علم مقامات و علم احوال
و علم قرب و علم بعد و علم وصول و علم فنا و علم بقا و علم
سکر و علم صحو و علم معرفت و غیر آن از علوم غیبی که سالکان این
راه را بتعلیم معلم و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم حاصل شود و علما
سه طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر داند دوم آنکه علم باطن داند

سیوم آنکه هم علم ظاهر داند و هم علم باطن داند صح

و این نادر بود در هر عصری اگر پنج کس در جمله جهان باشند بسیار
بود بلکه برکة یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرا رسد و قطب وقت

بود وعالمیان در پناه دولت وسایه همت او باشند وعلما سه طایفه اند مفتیان
ومذکران وقضاة اما مفتیان اهل درایت اند واهل نظر وفتوی ولکن
دو طایفه اند یکی آنکه عالم دل وعالم زبان اند ودر ایشان خوف وخشیت
است با علم عمل دارند وبا فتوی تقوی ورزند وتحصیل علم ونشر آن
برای نجات ودرجات کنند ونظر از جاه ومال دنیا منقطع دارند
ایشان آنهایند که خداوند سبحانه در شان ایشان میفرماید انما
یخشی الله من عباده العلماء دوم آنکه عالم زبان وجاهل دل بود در دل
او از خدای تعالی خوف وحیا وخشیت نبود ودر علم آموختن ونشر
کردن نیت تحصیل ثواب آخرت وقربت حق وعلا نباشد تتبع علم
بغرض تحصیل جاه ومال وقبول خلق ویافت مناصب کند لاجرم
هوا پروری غالب بود وعلم او متابع هوا گردد وکار بهوا کند وبعلم عمل
نکند وبر علماء متقی دین دار حسد برد ودر پوستین ایشان افتد
وبر ایشان افترا کند ودر مقام بحث بجدل پیش آید وایذا کند وسخن
بتوجیه نگوید وحق را گردن ننهد وخواهد بمجادلی وزبان آوری
حق را باطل کند وباطل را در کسوت حق نماید واظهار فضل کند ودر
حدیث است اتقوا کل منافق علیم اللسان یقول ما تعرفون ویفعل
ما تنکرون وخواجه علیه الصلوة والسلام فرمود واعوذ بک من علم

اتقوا کل منافق علیم اللسان
یقول ما تعرفون ویفعل
ما تنکرون

لاینفع و علم لاینفع دو نوع است یکی علم شریعت چون بدان کار نکنند
نافع نبود اگرچه فی نفسه نافع بود دوم علوم نجوم و کهانت و انواع علوم
فلسفه که از حکمت میخوانند و بعضی را بکلام آمیخته اند و از اصول
نام کرده اند تا بنام نیکو کفر و ضلالت در کردن خلق عاجز کنند و این
نوع علوم نیز غیر نافع است فی ذاته است و اگر بدان عمل کنند مهلک
و مغوی و مضل بود و بسی سرگشتگان که باین علم از راه دین و جادهٔ استقامت
بیفتادند بغرور آنکه ما علم معرفت و شناخت حقیقت می حاصل
میکنیم ندانستند که معرفت حق سبحانه بقرائت و روایت حاصل نشود
الا بروش و متابعت ظاهر و باطن حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
چنانکه حق سبحانه خبر میدهد و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا
تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم
تتقون الآیه پس مفتی باید که ازین انواع علوم و آفات ان احتراز
نماید و در تخلیص نیت کوشد تا فتوی که دهد و هر درسی که گوید و مناظره
که کند نظر او بر ثواب آخرت بود و قربت حق سبحانه بود و نشر علم
و اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین کند و نفس را از رعونت علم
و از آلایش حرص و طمع که منزلت علما در آنست پاک گرداند : آلوده شد
بحرص درم جان عالمان ، وین خود ای انکه لاف با ایشان غیر سد ،

در دام حرص تا که نشیند عمر و بین حرص مرده ریگ بیابان نمیرسد و در
فتوی دادن احتیاط تمام بجای آرد تا بمیل نفس و غرض و علت فتوی
ندهد و اگر وقفی در دست او باشد در آن تصرف فاسد نکند و مال
حرام نستاند که چون لقمه آشفته شد بود حرص و شهوت و حسد
و ریا پدید آید و هرچه در مدت عمر رنج برده است هباء منثورا شود و از
بدعتها باید که محترز باشد و بر جادهٔ سنت و متابعت ثابت قدم بود
و بر سیرت و اعتقاد سلف صالح رود و مذهب اهل سنت و جماعت
دارد اوقات و ساعات خویش موظف کرداند چنانک از عمر عزیز هیچ
در بطالت و غرض و لغو صرف نکند بامداد چون نماز صبح کزارد بذکر
و قرائت قرآن مشغول شود تا آفتاب برآید و بعد از نماز دیگر ساعتی
تا بغیب هم بذکر مشغول شود تا باشارت واذکر اسم ربک بکرة و اصیلا
عمل کرده باشد که در آن خیر بسیار است و چون آفتاب طلوع کرد
دو رکعتی نماز کزارد بتدریس و افادت و استفادت مشغول شود
چون از آن بپرداخت نماز چاشت برپای دارد آن قدر که تواند از دو
رکعت تا دوازده رکعت بعد از آن بمصالح معاش خویش و فرزندان و اتباع
و رعایت حق ضروری نفس مشغول شود تا بین الصلوتین دیگر باره
ببحث علمی یا بمطالعه یا افاده مشغول شود تا آخر روز نیز بذکر مشغول

شود تا نماز شام کنارد واگر بین العشائین احیا نتواند کرد بذکر وقرائت
واوراد سعادتی مشرف بود وچون نماز خفتن گذارد سخن نگوید که سنت
اینست پس بمطالعه یا بتکرار مشغول شود تا داند که از شب بگذرد پس
ساعتی روی بقبله بنشیند وبذکر مشغول شود وچون خواب غلبه
کند از سر جمعیت ذکر بر پهلوی راست روی بقبله خسپد وبدل وزبان
این دعا که سنت است بخواند اللهم انی اسلمت نفسی الیک ووجهت وجهی
الیک لا ملجاء ولا منجاء ولا مفر منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت
وبنبیک الذی ارسلت البراء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم
یا فلان اذا اویت الی فراشک فقل اللهم انی اسلمت نفسی الیک ووجهت
وجهی الیک وفوضت امری الیک والجأت ظهری الیک رغبةً ورهبةً
الیک لا ملجأ ولا منجا منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت و
بنبیک الذی ارسلت فانک ان مت فی لیلتک مت علی الفطرة وان اصبحت
اصبحت خیرا هذه روایة البخاری ومسلم رحمهما الله واخرجه الترمذی اصبْتَ
نحو ذلک واخرجه ابو داود رحمه الله ولم یذکر وان اصبحت اصبت خیرا
الرغبة عطف الرغبة علی الرهبة ثم اعمل بلفظ الرغبة وحدها ولو اعمل الکلمتین
لقال رغبة الیک ورهبة منک ولکن هذا شایع فی العربیة کقول
الشاعر وزججن الحواجب والعیونا والعیون لا تزجج انما تکحل کانه جامع

الاصوات پس بدل زبان ذکر میگوید تا بذکر در خواب شود در
خبر است هر که بذکر و وضو خسپد روح او را بزیر عرش برند تا
بطاعت حق سبحانه مشغول شود و هر که خواب که بیند صدق و حق
بود نوم العالم عبادة این چنین خوابی است پس جهد کند تا در میانه
ساعتی شب برخیزد و بنماز تهجد که سنت خواجه علیه الصلوة والسلام
مشغول شود و آن سیزده رکعت است نماز که است با وتر و هر چند
قرآت در آن بیشتر خوانند فاضل تر بود دیگر باره اگر بخواهد بخسپد تا وقت
صبح برخیزد و تجدید وضو کند و بذکر مشغول شود تا وقت نماز و باید
که از این تعبدات بر صورت بی معنی قانع نشود و پیوسته نفس را از نوعی
مجاهده فارغ نگذارد و دل خویش را باز طلبد و از آنچه در فصول باب
معاش از تزکیه نفس و تصفیه دل و تحلیه روح شرح داده ایم
بقدر وسع حاصل کند تا بتدریج بعضی از حقایق او را روی نماید
و اسرار کشف شود تا از دولت این حدیث بی نصیب نبود ∴ در ره
دین اگر چه آن نکنی ∘ دست و پای بزن زبان نکنی اما مذکران
بر سه طایفه اند یکی آنها که هر چند سخنان مصنوع مسجع یعنی
که از علم دینی هیچ در آن نباشند و زبان بدان جاری کنند بغرض قبول خلق
و جمع مال در جهان میکردند و بر سر منبر مدایح ملوک و امرا و صدور

واکابر واصحاب مناصب مشغول شوند و بر جای پیغامبر علیه الصلوة
والسلام دروغ و بدعت را بدار کنند و تو بیخ خواهند تا گاه بود که از
دارند
درویشان بحکم چیزی بستانند بدی ناخوشی و از ظالمان مال ستانند
و احادیث مصنوع و مطعون روایت کنند و گویند حدیث صحیح است
و خلق را بر جاهای مذموم گویند و برخویشتن آمدن ایشان سخن رانند و
خلق را در بدعت و ضلالت اندازند و گاه بود که تعصبها کنند
و فتنها انگیزند و عوام را بر تعصب اغرا و غلو کنند اینها از قبیل علماء آ
عالم زبان جاهل دلند و آتش افروز دوزخ ایشانند دوم طایفهٔ ائمهٔ
صالح که سخن از امر خدای عز و جل و ثواب و آخرت گویند و از بدعت و ضلالت
دور باشند و از تفسیر و اخبار و آثار و سیر سلف صالح گویند بر جادهٔ
سنت و سیر سلف صالح و خلق را بمواعظ و نصیحت و حکمت بخدای تعالی
و جادهٔ شریعت و توبه و زهد و ورع و تقوی خوانند چنانکه حق
میفرماید ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة نه خلق را
برجهاء مذموم دلیر کردانند نه در مبالغت تخویف از کرم حق سبحانه
ملوث
نومید کنند که آن هم مذموم است و خود را بالایش طمع دنیوی ملوث
نکنند تا کلمة الحق توانند گفت و سخن بیطمع موثر آید که چون بحب دنیا
و طمع آلوده بود سخن هم آلوده باشد و از منشاء نفس آید نه آنچه آید حق

بردو به درآید که بزرگان گفته اند آنچه از دل آید بر دل آید و عبد الله

بن عباس آید رضی الله عنهما از خواجه علیه الصلوة و السلام روایت

میکند که فرمود علماء هذه الامة رجلان رجل اتاه الله تعالی علما

فبذله للناس ولم یاخذ علیه طمعا ولم یشتر به ثمنا قلیلا فذلک یصلی

علیه طیر السماء و حیتان الماء و دواب الارض و الکرام الکاتبون یقدم

علی الله تعالی یوم القیمه سیدا شریفا حتی یوافق المرسلین و رجل اتاه

فضل

الله تعالی علما فی الدنیا فضن به عن عباد الله عز و جل و اخذ علیه

طمعا و اشتری به ثمنا یعذب حتی یفرغ الله تعالی من حساب الخلایق

این جمله را بحقیقت شناسند علماء دین و از حرص دنیا و طلب آن بدین

احتراز نمایند که درین باب وعید بسیار است برین اقتصار نمودیم

جون منکر دنیا طلب نبود و باین شرایط و آداب وا ورد که مفتی را نموده

آمد قیام نماید از ثقات بود که یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین اوتوا

العلم درجات الایه در روایت می آید از ابن عباس رضی الله عنهما

که علما را بر مؤمنان فضیلت است بهفت صد درجه میان هر دو درجه

پانصد ساله راه بود هر که نصیحت جوید و وعظ که چنین می فرماید بجهت

او را قربتی و درجتی که حاصل میشود و هر کس بواسطه وعظ او توبه

کند و بطاعت آید و روی بحق سبحانه آرد جمله در کفهٔ حسنات او باشد

در قیمت

دفتر قیامت سیوم طایفهٔ مشایخ‌اند که بجذبات عنایت حق سبحانه
سلوک راه دین و سیر معالم یقین حاصل کرده‌اند و از مکاشفات
الطاف خداوندی علوم لدنی یافته‌اند و در پرتو انوار تجلی صفات
حق سبحانه بینای حقایق معانی و اسرار گشته‌اند و بر احوال و مقامات
سلوک راه حق سبحانه وقوفی تمام یافته و از حضرت عزت سبحانه ولایت
مشایخ بدلالت و تربیت خلق و دعوت بحق عز و علا مامور گشته
اند بعد از آن که عمری واعظ نفس خویش بوده که عظ نفسک ثم عظ
الناس و الا فاستحیی منی وقد وعظ الله سبحانه فی کل یوم من قبول
وعظ کرده و یکین گاه مکر و حیلت نفس نگاه داشته بحکم و فرمان بدعوت
خلق مشغول شده‌اند و خلق را از خرابات دنیا و خمر شهوات و مستی
غفلات بحظایر قدس و مجلس انس و مقعد صدق و شراب طهور و
تجلی جمال ساقی و سقیهم ربهم شرابا طهورا میخوانند بحکم و ذکرهم بایام الله
و ایشان از ذوق مشارب مردان می چشانند و سلسلهٔ شوق و محبت
در دل ایشان می جنبانند و بحسب عقل و شناخت ذوق و شوق هر
طایفهٔ از شریعت و طریقت و حقیقت بیان میکنند تا هر کس حظ و نصیب
خویش بقدر همت خویش بر می دارند که قد علم کل اناس مشربهم و اگر
مرغ جانی که از آشیانه بجیم طیران کرده است بر شبکه ارادت می افتد

و بدانکه مجنونه در دام بلای عشق بند میشود آن شهباز رهبینند
که بسخت غریب و بدیع افتاده است در گریزگاه خلوت خانه میکند
و چشم هوای نفس او را از مرادات دو جهانی بر می دوزند و بطعمه
ذکر پرورش می دهند تا آنگاه که این وحشت التفات بما سوی حق سبحانه
ازو منقطع شود و مقام انس حاصل کند و مستعد و مستحق آن شود که
نشیمن دست ملک را شاید سازد ایشانها خلاصهٔ آفرینش و خلیفه
حق‌اند سبحانه و نایب و میراث دار انبیا اند علیهم الصلوة والسلام
که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل دیده هر کس بر جمال کار ایشان نیفتد
که در زیر قباب غیرت حق متواری‌اند رباعی مردان رهش زنده،
بجان دگرند، مرغان هوایش ز آشیانی دگرند، منگر تو بدین دیده
بدیشان کایشان، بیرون ز دو کون در جهانی دگرند، خلق از ایشان راه بین
سر و دینی ببینند که از خویش و مثل احوال ایشان بر خویش و دیگران
کنند و ایشان را واعظی از واعظان یا عالمی از عالمان شمرند و ندانند
که لا یقاس الملائکة بالحدادین و اما قضاة هم سه طایفه اند چنانکه
خواجه عالم علیه الصلوة والسلام میفرماید القضاة ثلثة قاضیان
فی النار وقاضی فی الجنة بریده رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال القضاة ثلثه واحد فی الجنة واثنان فی النار فاما

الذی فی الجنة فرجل عرف الحق وقضی به ورجل عرف الحق وجار فی
الحکم فهو فی النار ورجل قضی للناس علی جهل فهو فی النار اخرجه ابو داود
رحمه الله وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا حکم الحاکم فاجتهد ثم اصاب
فاصاب فله اجران واذا حکم فاجتهد ثم فاخطاء فله اجر واحد قال راوی
فی الحدیث ابا بکر بن حزم فقال هکذا حدثنی ابو سلمة عن ابی هریرة رضی الله
عنه اخرجه البخاری ومسلم وابو داود رحمهم الله خواجه علیه الصلوة و
السلام فرمود قاضیان سه اند دو در دوزخ یکی در بهشت انها که در
دوزخ یکی در بهشت انها که در دوزخ اند یکی آنست که بعلم قضا جاهل
باشند واز سر جهل و هوا و میل نفس قضا کند او در دوزخ است دوم
انکه بعلم قضا عالم بود اما بعلم کار نکند بجهل و هوی کار کند و میل
و محابا کند و جانب خلق بر جانب خدای راجح نهد و رشوت بستاند
و کتابه سجلات و عقود و انچه بقباله دهد و در مال مواریث
و ایتام تصرف فاسد کند و باطل را حق نماید و حق را بپوشاند و
تصرف در اوقاف بنا واجب کند و مناصب و مساجد و مدارس
و خوانق بعلتها و غرضها بنا اهلان دهد و تقویه اهل دین
نکند و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر مهمل گذارد و انچه
با بواب بر تعلق دارد و بر قاضی واجب بود غم خواره کی آن ضایع گذارد

تحدثت

و بااین جمله بر مستوجب دوزخ نشود و اما آن قاضی که در بهشت است
مگر قاضی بهشت است و الا آنکه در دنیا قاضی بود رعایت حقوق
بر وجه خویش کجا تواند کرد خواجه عالم علیه الصلوة والسلام ازینجا
فرمود من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین ابن ضعیف در بلاد اسلام
شرق و غرب بسی سال است که می گردد هیچ قاضی نیافت که ازین
آفات مبرا بود و مصون باشد الا ما شاء الله عز و جل جمیع هذا الکر ازین
خصال ناپسندیده پاک و مبرا بود و بضد آن بخصال حمیده موصوف
باشد و بر جاده شریعت بود و بآن سیرت و سریرت که شرح داده آمد
عالم عامل بود و اوقات خویش بدان اوراد آراسته دارد و میان
مسلمانان حکومت بر سنت و سیرت سلف صالح رضی الله عنهم بکند
ولی من اولیاء الله تعالی باشد و خاص و کزیده حق سبحانه بود و هر
حکومتی که بحق کند و هر شفقتی که با حوال خلق ورزد و هر قاضی
که در حدود شرع بجا آرد در جنتی و قربتی و رفعتی یابد و نازش جهان
بود و تقرب نمودن و تبرک جستن بدو واجب باشد ابوهریرة رضی
الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من جعل قاضیا بین الناس
فقد ذبح بغیر سکین لا القضاء او جعل قاضیا بین الناس فقد ذبح بغیر
سکین و معنی هذا الکلام التحذیر من طلب القضاء و الحرص علیه و التبع

وفی روایة من ولی القضاء اخرجه ابو داود
وفی روایة الترمذی من ولی لعمه الله

الذى يقع به ارحة الذبيحة وخلاصها من الالم انما يكون من السكين
واذا كان ذبح بغير سكين كان ذبحه تعذيبا فضرب به هذا المثال ليكون
ابلغ فى الحذر وليعلم ان الذى اراد به ما يخاف عليه من هلاك دينه
دون من هلاك بدنه ابو هريرة رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من طلب قضاء المسلمين حتى يناله ثم غلب عدله جوره
فله الجنة وان غلب جوره عدله فله النار اخرجه ابو داود رحمه الله انس
رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتغى القضا
وسال فيه شفعاء وكل الى نفسه ومن اكره عليه انزل الله تعالى عليه
ملكا يسدده اخرجه الترمذى رحمه الله وفى رواية ابو داود رحمه الله
قال سمعت النبى صلى الله عليه يقول من طلب القضاء فاستعان عليه
وكل اليه ومن لم يطلبه ولم يستعن عليه انزل الله تعالى ملكا يسدده
ومن افراد الاسامى فى رجال صحيح البخارى رحمه الله المفضل بن فضالة
بن عبد الحميرى المصرى قاضيها سمع عقيلا عقيل بن خالد روى عنه
حسان بن عبد الله الواسطى وقتيبة بن سعيد فى قصر الصلوة وفى فضائل
القران توفى سنة احدى وثمانين ومائة وكان قتبانيا سكن مصر وكان
قاضى مصر وكان اماما مستجاب الدعوات وقتبان موضع بعدن من بلاد
اليمن وحديث المفضل فى الصحيحين وابنه فضالة بن المفضل واخوه

ابتغى

عبد الله بن المفضل والله سبحانه الموفق لما يحب ويرضى باز كشتيم
باصل سخن وهو معرفة ذات الحق سبحانه من حيث يعلم نفسه ويجهله
غير اهل شهود چون بغيب هويه نكرند همه بطون وحيرت بينند
سبحان الملك القدوس سبحان من لا يعلم ما هو الا هو سبحانك ما عرفناك
حق معرفتك وچون بظاهرهٔ موجودات نكرند همه ظهور واكرام بينند
سبحان من ظهر في بطونه وبطن في ظهوره چون ديده در شهود معرفت
شهودى بينا كشتند كردم اين معانى وحقايق اهل شهود را ظاهر تر از ادراك
اوليات شود وهمه عالم انا رضيع وبيت جل ذكرم وقال بعض العرفاء
رحمهم الله حق سبحانه هم قريب است وهم بعيد هم ظاهر است وهم
باطن واگر شب رگى هزار بار هزار سال عمر يابد ودر هر نفسى هزار قدم
بر گيرد وهر قدمى چندان بود كه از بالاى عرش تا تحت الثرى بذات مقدس
حق سبحانه نتواند رسيد بلكه رسيدن حق بدان حضرت جل ذكره محال
است ابد الآباد چون بعد معنوى چنين باشد آن قرب كه اشارة بان
قرب باين عبارت فرموده كه ونحن اقرب اليه من حبل الوريد و
ديگر فرمود ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون چه زيان دارد
تا اگر كسى اين سؤال كند كه چون در هر كل كاينات هيچ ذره از ذرات از ذات
مقدس او سبحانه دور نيست لازم آيد كه حق سبحانه بذاته در

موضع قدره هم باشد واین سخن سخت شنیع ومستنکر می نماید
جواب او اینست که گذشت ومثال این معنی آنست که آفتاب بر پاك
وپلید می تابد یکسان ودر هر یك بحسب استعداد وقابلیت اوست
ظاهر می گرداند وآفتاب را نه از بوی خوش مشك وعنبر وپاکی او هیچ
افزونی ونه از ناپاکی نجاسات وقاذورات هیچ نقصانی همه نجاسات
وقاذورات را حق سبحانه می آفریند وجمله را او نگاه میدارد بی حفظ
او سبحانه بقا این همه محالست این همه میکند واز این همه هیچ عیبی
ونقصانی بذات پاك وصفات مقدس او جل وعلا راه نمی یابد وچون
سخن در ذات وصفات لزوم آدب نگاه داشتن واجب بود نه بینی که ابراهیم
علیه السلام گفت واذا مرضت فهو یشفین اگرچه بیماری جز او سبحانه
کسی نتواند داد مرض را ابراهیم علیه السلام بخود اضافه کرد وشفا را
بخداوند سبحانه ودر ترجمه عوارف است در باب اول که در بیان
اعتقادست در فصل پنجم که در کلام الهی ست هیچ شك نیست
که قدر ومرتبه هر کلامی بر حسب مقدار متکلم است هرچند که متکلم
رفیع پایه تر کلام او رفیع تر وپایه او منیع تر وچون ذات کریم
حق سبحانه متفرد است بجلال وعظمت کلام او نیز همچنین متفرد
بجلال وعظمت واگرچه از روی افاده ونفع بمردم نزدیکتر است از جهة

لیکن

رفعة مرتبة وعلو منزلت بغایت دور است نه تمنا آفتاب که جرم
از خلق دور است وشعاع وحرارت نزدیک اگر بآن روشنائی او
نگری در غایت قرب وظهورش بینی واگر بکنه حقیقت او نگری در
نهایت بعد وبطون نشن یابی هم قریب است وهم بعید هم ظاهر است وهم
باطن ومن کلامهم بعض العرفاء ایضا فی تحقیق المکان والزمان اما معرفة
المکان فی نحو ذلک بدانکه مکان بیک قسم مکان جسمانیات است ویک قسم مکان
روحانیات وجسمانیات یا کثیف است یا لطیف یا الطف مکان
جسمانیات کثیف زمین است ومزاحمت ومضایقه در وی ظاهر است
تا یکی فراخ نشود دیگری بجای او نتواند نشست وبعد وقرب
در وی معلوم است نیشابور مثلا نزدیک تر است وبغداد دورتر
ودرین مکان از جای بجای شدن بنقل اقدام وقطع مسافة بود اما
مکان جسمانیات لطیف مکان باد است ودرین مکان نیز هم مزاحمت
است تا بادی که در خانه باشد از منفذی بیرون نشود بادی دیگر
در نتواند آمد لیکن هر مسافتی که بمدة دراز در مکان جسمانیات
کثیف توان رفت مرغ چون درین مکان می پرد بساعتی چندان رود
که بمدتی دراز بر زمین نتواند رفت واین مکان جسمانیات لطیف
راهم بعد ومسافه هست چنانکه اگر در مکان باد خواهند تا مرغ

مکان

بمدتی کوتاه در مکان جسمانیات لطیف توان رفت صح

از مشرق بمغرب رود باید و امّا مکان جسمانیات الطف مکان انوار
صوریست چون نور آفتاب و ماهتاب و ستارهای آتش و مانند آن
و هرچه در مکان جسمانیات لطیف بود در مکان جسمانیات
الطف نزدیک است و برهان این آنست که چون آفتاب سر از مشرق بر زند
هم در حال نور او بمغرب رسد بی درنگی و نور آتش و جز آن همین حکم
دارد تا بدانجا که منقطع شود برهان دیگر برین آنست که چون شمع در
خانه منفذ بری کنی باد بست نور شمع در خانه منتشر شود بی آنکه باد در بیرون
باید شد پس بدانستیم که نور را در میانهٔ باد مکانی دیگرست لطیف‌تر
از مکان باد که هرگز باد در آن مکان نتواند رفت بسبب کثافت و نه
نیز نور در مکان باد تواند رفت بسبب لطافت بر تقدیر خلوّ مکان
با بود و لیکن از غایت قرب این دو مکان یک دیگر از یک دیگر تمییز
نتوان کرد و باز شناختن این جز بدلایل عقلی و مکاشفات قلبی
و مشاهدات سرّی و معاینات روحی صورت نه بندد و مثالی دیگر
نفهم نزدیکتر آنست که بگوییم آتش ضد آبست بطبیعت و جمع شدن آب
با آتش در یک مکان اجتماع ضدین است و این اجتماع واقع نیست و چون
این بدانستی بدانکه در آب سوزان آتش موجودست و آن آتش است
که دست میسوزد نه آب و آتش را در میان آب مکان دیگرست جز مکان

و در مکان آتش آب نیست مکانی

اب و در مکان آب اتش نیست از بهر انکه آب و اتش در یک مکان جمع نشوند
تا جمع ضدین لازم نیاید اما این دو مکان بغایت نزدیک است بیکدیگر
هیچ جزوی از آب سوزان نیست که توان گفت که این ابیست بی اتش یا این
اتش است بی اب از غایت قرب این دو مکان بیکدیگر از یکدیگر تمییز
نتوان کرد نه متصل توان گفت و نه منفصل توان گفت وجوه این مکان
جسمانیات الطف معلوم کردی بدانکه درین مکان مضایقه و زحمت
نیست بخلاف مکان جسمانیات کثیف و لطیف چنانکه گذشت و برهان
این آنست که اگر یک شمع در خانه در آری نور آن شمع همه زاویهای خانه
و هوای خانه برسد و اگر صد شمع دیگر در آری نور ایشان همه در یک مکان
جمع شود بی انکه شمع اول بیرون باید رفت بدانکه این مکان را نیز بعد است
و مسافة از برای انکه نور افتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون
بعد مفرط شد منقطع گردد و اما امکنه روحانیات انواع ان بسیار است
هر چند روح لطیف تر مکان او لطیف تر و حاصل ان بچهار نوع باز می
گردد اول مکان ملائیکه که موکلند برین زمین و بر زمینهای دیگر که فرود این
زمین ماست و فرشتگان که بر دریاها و صحراها و کوهها موکلند از بهر
ترتیب و انتظام عالم سفلی و مرتقی ایشان در صعود تا آسمان اول ترتیب
بیش نیست از انجا البته در نگذرند اگرچه قدرة گذشتن دارند

ولیکن از راه ترتیب ایشان را بدانسته اند که هر یک را کشف بیشتر
نشوند و ما منا الا له مقام معلوم و در درجات و مقامات ایشان
تفاوت بسیار است ولیکن همه را در درجات او شمرند تا سخن
دراز نشود و درجهٔ دوم ملائکه آسمانها اند و اهل هر آسمان بر همان
آسمان باشند و همچنین جمله عرش و حافین حول العرش که مر
عرشی اند و تفاوت ایشان نیز نهایت نیست اما روحانیات اعلی
که درجهٔ سیوم اند مقربان حضرت ربوبیت اند نیز در راه تفاوت و
صفت مراتب ایشان نیز نهایت نیست و مقامات ایشان در عوالم
غیبی است و ایشان قوی لطیف اند و لطافت ایشان تا بحدیست که
اگر خواهند خویشتن را از طوایف ملائکه که فرود ایشانند باز پوشند
که هیچ گونه ایشان را نتوانند دید از فرط لطافت در آیند از دیوار
همچنانکه از در در آیند و در امکنه ایشان بحرکت حاجت نیست اگر
چه یک چشم برهم زدن بمقصد رسند اما حاجت بحرکت منافی
کمال ایشان است در روحیت درجهٔ چهارم درجهٔ ارواح است و
درجات ارواح هم متفاوت است بحسب تفاوت ارواح در لطافت
و کمال در لطافت روح انسان است و این روح بغایت لطیف است
و هیچ مخلوق بلطافت آن درجه او نرسد و هیچ در انی عرش تا تحت

هم نوعی است از بعد از بعد
آنکه ایشان را

الذی از وی دور نیست و او را بحرکت حاجت نیست هر کجا جوئی بیابی و او
نه متصل است و نه منفصل نه داخل نه خارج نه متحرک نه ساکن
و این همه ببراهین عقلی معلوم است و بغیر براهین عقلی کسی را بکار آید
که مکاشفات قلبی و مشاهدات سری و معاینات روحی ندارد چون
آفتاب معرفت طالع شد بچراغ عقل حاجت نیفتد روح انسانی چون
شوند
بکمال رسد قالب را بمکان روحانیات کند در آتش روند و نسوزند
و در دوزخ درآیند از بهر راستی وعده وان منکم الا واردها و بیرون
آیند و از دیوار درآیند چنانکه از در درآیند و خود را از چشم هر کس
که خواهند بپوشند و این همه ممکن است و هست و خواهد بود اما ممکن
نیست و صورت نه بندد و روا نباشد که حق تعالی در چیزی از این امکنه
جسمانیات و امکنه روحانیات که یاد کردیم فرود آید یا با ایشان بپیوندد
یا برابر ایشان آن باشد یا هیچ محلول بحلول فی مکانه او درجه قدسیتا و جل
و علا برسد هو سبحانه مقدس عن کل ما لا یلیق بجلاله من النقایص الکونیة
مطلقا و عن جمیع ما یعد کمالا بالنسبة الی غیره من الموجودات مجردة و
کانت او غیر مجردة و هو سبحانه و کمالاته الذاتیة اعلی من کل کمال دیگر که
عقل او فهم او خیال او ذات مقدس بیچون از نسبت زمان و مکان
بری و متعالی است و صفات پاک او از شایبه تشبیه و تمثیل عاری

وخالی است **نظم** ذات او نزد عارف وعالم برتر از ما وکیف واز هل

ولم پاک از اینها که غافلان گفتند پاک تر از آنکه عاقلان گفتند

وآنچه در حدیث وارد است بروایت انس رضی الله عنه یقول الله تعالی

وعزتی وجلالی ووحدانیتی وفاقة خلقی الی واستوائی علی العرش وارتفاع

مکانی انی استحیی من عبدی وامتی یشیبان فی الاسلام ان اعذبهما وآنچه در حدیث

دیگر وارد است من قوله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی وعظمتی و

جلالی وارتفاع مکانی لا یدخل الجنة احد وقلبه مظلم وغیر آن از احادیث

که ارتفاع مکانی در اینجا آمده است آن بمکانت است وآن ارتفاع اشارة بعلو

ذاتی است ورفعه مکانت وتقدس ذاتی اشارت بآن رفعت است قال

الله تعالی رفیع الدرجات ذو العرش الایة معیت روح بجسد مثال

معیت است حق سبحانه با کل کاینات ومن عرف نفسه عرف

ربه بر روح از عرض اجسام چون دخول وخروج واتصال وانفصال

وغیر آن جایز نیست فکیف بر حق سبحانه وفی کلام بعض العرفا

رحمهم الله قالب آدمی مرکب است از چهار عنصر متضاد خاک وباد و

واتش واین هر چهار بحقیقت در قالب جمع اند مکان خاک در قالب

ظاهر است وعیان ودر خاک آب را مکانی دیگر است لطیف ولایق لطافت

آب ودر آب باد را مکانی دیگر است لطیف تر از مکان آب ودر وی باد

با دانش را مکانی دیگرست لطیف‌تر از مکان باد و روح با همه ذرهای
قالب بحقیقت موجودست بی حلول در مکان حلول و اتحاد از عوارض
اجسام بروح جایز نیست پس همچنین میدان که ذات مقدس رب العلمین
جل ذکره ولا اله غیره با همه ذرهای آفرینش بحقیقت موجودست بی حلول
واتحاد و انفصال و بی مماسة و بی محاذات با همه بی همه از همه دور بهمه نزدیک
نه متصل و دور نه منفصل زهی نزدیکی و دوری ببنده زهی حاضری و غایبی
بنده زهی جمال باکمال و نهایت بی بنده زهی نا کناران در میان دل و جان
زهی حاصل دل از و بی حاصل در حدیث الهی است لم یسعنی ارضی ولا سمائی
ووسعنی قلب عبدی المومن انا جلیس من ذکرنی و انا معه اذا دعانی وعن
ابی هریره رضی الله عنه انه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یقول الله عز وجل
انا مع عبدی ما ذکرنی وتحرکت بی شفتاه اخرجه فی شرح السنه باسناده
عن الاوزاعی باسناده عن ابی هریره رضی الله عنه الحدیث فی کلام بعض العرفا
ایشان رحمهم الله فی قوله سبحانه الرحمن علی العرش استوی پادشاهان را دو
حرم خاص باشد و بارگاه عام که نواختگان را خلعت آنجا بخشند و مجرمان
را سیاست آنجا کنند و ترتیب نظام مملکت در این بارگاه عام بود و در
حرم پادشاهی جز خاصگان را بار نبود عرش مجید بارگاه عام است مر
پادشاه پادشاهان را جل ذکره و لفظ استوا اشارت است بدو عام ظهور

بی احتجاب آفتاب همواره طالع است در نیم روز و عین نیم روز ولیکن
محتاجان بهره از نور او در وقت استوا تمامتر گیرند استوا اینجا از این
مثال نتوان گفت ولله المثل الاعلی و ورای این جز ذوق و مشاهده نیست
و در حرم خاص جز انبیا و اولیا را بار نیست حل حقیقت آنجا نتوانند
پادشاه عالم جل ذکره غیور است اسرار صمدیت با هیچ جاحد و معاند
در میان ننهد و چون شاه عالم تعالی و تعظم به بنده خیری خواهد
که او را بجود آشنا و بقرب خویش بینا گرداند و هناك لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر والله سبحانه الموفق وفی کلام
بعض کبراء العارفین رحمهم الله ما ثم الا رسم فما ثم الا جسم لکن الاجسام
مختلفة النظام فمنها الارواح اللطایف ومنها الاشباح الکثایف و
من لا یُبیّنه مکان لا یقیّده زمان اجعل اساس امرك کله علی الایمان والتقوی
حتی یتبیّن لك الامور وایاك ان تُخدَع فان الشبه ما نظم الا بصور البراهین تظهر
وفی کلام بعض العرفاء ایضا رحمهم الله فی معرفة الزمان ومعرفة قوله
سبحانه انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون لا به زمان نیز یا زمان
زمان جسمانیات است یا زمان روحانیات نوع اول که زمان
جسمانیات است دو مرتبه دارد مرتبه اول زمان جسمانیات کثیف
است و این زمان از حرکات افلاك خیزد چنانکه پارسال و دی و امروز

و فردا و درازی و کوتاهی این زمان روشنست سال درازاست و ماه
کوتاه بنسبت با سال و درین زمان ماضی و حال و استقبال بود و درین
زمان مضایقه و مزاحمت بود تا دی نرفت امروز نیامد و تا امروز نرود
فردا نیاید مرتبه دویم زمان جسمانیات کثیف درازاست درین
زمان کوتاه است و هرکه درین زمان کار کند بروزی چندان کار کند
که بماهی یا بسالی در زمان جسمانیات کثیف نتوان کرد چنانکه شنوده
از سرعت کار جن و شیاطین و نیز فرزندان جنیان بروزی چندانی
ببالند که فرزندان آدم بده سال بسبب آنکه بالیدن ایشان در زمانیست
که اندک آن بسیار است و کوتاه آن دراز آن زمان نیز ماضی و حال و
استقبال طرح دی و فردای ایشان بلمح و امسال آدمیانست و این معنی
بطریق تقریب است نه بطریق تحدید و برین جهت نتوان اورد و اما ارباب
بصایر را درین شکی نباشد و اما نوع دوم زمان روحانیات و الواح
است و این را نیز اقسام بسیار است هرچه در زمان جنیان درازاست
و بسیار در زمان ملایکه کوتاه است و اندک هزار ساله درین زمان
یک نفس باشد و هرکه درین زمان کار کند هزار ساله کار بیک نفس بکند
و درین زمان مضایقه و مزاحمت نیست هزار ساله گذشته با هزار
ساله آینده درین زمان جمع توانند شد و این زمان به از لطیف

لطیف هست و آن زمان جنیان است و هرچه در زمان جسمانیات

محیط نیست ونتواند بود از بهر آنکه این زمان متناهی است ومتناهی به
نامتناهی محیط نشود واین زمان ملائکه است وبدین اقتصار افتاد
تا از تطویل دوری بود ومعانی که بحضرت مقدس جل ذکره که وجوب وجود
او از شمه بدایت ومنقصت نهایت منزه است وذات بی چونی سمت
از نسبت زمان ومکان متعالی است از مضیق زمان که از دوران افلاک
خیزد منزه ومقدس است سید عالم علیه الصلوة والسلام در شب
معراج از تنگنای زمان ومکان بیرون شد واز مضیق ازل وابد
که مفهوم خلق است برتر آمد عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنه
بدید وبا او سخن گفت در حال رفتن او در بهشت مکالمهٔ حقیقی
نه مجازی در حالتی که این حالة از رحلت صورت بعد از وی پنجاه هزار
سال توان بود در قصه معراج فرموده رأیت عبد الرحمن بن عوف
یدخل الجنة حبواً پس فرمود او را گفتم چرا دیر آمدی گفت یا رسول
الله آن سختی ها چنین که بروی من آمد کودکان را پیر گرداند
از آن سختیها چنین پنداشتیم که پیش هرگز ترا نه بینم الحدیث حق
تعالی بیک قدرت برهمه مقدورات نامتناهی قادر است بنسبة
قدرة او سبحانه از ازل وابد کم از یک طرفة العین نماید منزه است
از ماضی ومستقبل وگذشتن وآمدن وتعدد وتجدد واینجا نغنی ملحق

عالم قدیم است اهل بدعت چون از انوار اسرار الهی محجوب ماندند
منکر قدم شدند و گفتند آنگاه که موسی علیه السلام نبود و کوه طور نبود
خداوند تعالی با او چون می فرمود که فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس
طوی بیچارگان اگر از مضیق زمان هیچ گشاده بودندی و از تنگ
نای عالم صورت بیک نفس باز رسته بودندی و بازمینه روحانیات
هرگز ایشان را گذری و سفری بودی شبهه و خیالی باین رهکذر کی
راه ایمان بر ایشان نزدی و بدانکه اگر روح انسانی قوت گیرد و بانواع
تصفیه و تزکیه و در متابعت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
موصوف شود تواند که بروی قالب کثیف را بر زمان جسمانیات
لطیف کند و بر وی چندان کار کند که دیگری پای نتوانند کرد و در
قصه خضر علیه السلام منقول است که در آن صورت نبد کی در یک خضر است
روز آن پاره کوه لیر کند و تک او را زمین راست و هموار گردانید
و خاک آن را بجای دیگر برد و این قصه در نوادر الاصول بطولها منقول است
و از شیخ حسن خرقانی منقولست که فرمود یک شب ما را از ما بستاندند
جمله اوراد بر ما برفت و چون ما را بما باز دادند روی ما از آب
وضو هنوز تر بود و صاحب این مقالات و حالات می گوید از یاران
ما کسی هست که در کو از یک ساعت صدبار همه قرآن را ختم کرده است

حرف حرف وآیه آیه خوانده است واین حالت ورا بسیار افتاده واگر
قوت روح بکمال رسد تواند بود که قالب را بزمان روحانیات کشد
ودر یک ساعت کار صد هزار ساله کند وقصه معراج نبی علیه الصلوة
والسلام درین مقام بود که در یک ساعت از تفاصیل مملکت یکان یکان
بروی عرض فرمودند ونود وهزار کلمه از حق بشنود وچون باز آمد
بستر هنوز گرم بود ومنقولست که یکی از اصحاب جنید بکنار آب دجله
آمد تا غسل کند وجامه بیرون کرد ودر میان آب شد وهم در دم هندوستان
شد واز آنجا تأهل کرد وفرزندش در وجود آمد وآنجا سالهای بسیار
بماند پس بار دیگر خود را در میان آب دید در دجله وجامه
خود همانجا که نهاده بود یافت وبپوشید وبخانقاه رفت واصحاب
را دید که همان نماز را وضوی ساختند وچون رونده باین مقام
رسد در یک نفس هزار ساله عبادت تواند کرد واز اینجا بزرگان قطب
رحمه الله فرموده اند که نفس رونده هزار ساله علم ارزد وآنچه
گفته آمد از اسرار زمان ومکان قطره ایست از آن دریای بی کران
وبسیار در شاهوار که در قعر بحر بماند که کم من خبایا فی الزوایا وبدانکه
حق تعالی وتقدس از ازلیت وابدیت وسخن او سبحانه یکی است که
تعدد وتجدد نپذیرد واو سبحانه از ازل بی اول وتا ابد بی آخر

بان سخن متکلم است بی انقطاع وجمله مکونات را بیک کلمه کن
فیکون ایجاد کرده است واین کلمه بازلی وابدی محیط است وبیک
اراده مرید است همه مرادات را از ازل تا ابد وعلی هذا سایر الصفات
همه مرادات را از ازل تا ابد بر وفق اراده او بید سبحانه کرو بیش
نه ... وطینت آدم علیه السلام را مخمر فرمود ببالغی فلان وقت
بفلان مکان لاجرم در میان مکه وطایف بجهل هزار سال بود جنا
حق تعالی حق است واگر تقدیراً بیک طرفة العین در وجود آمدی خلاف
اراده وخلاف کن فیکون بودی ودانستن اسنخا الخاموشی بر حق
تعالی ودانستن آنکه او عز وعلا متکلم است ازلاً وابداً بی انقطاع با
آنکه سخن او سبحانه یکی است بی تعدد وتجدد وتبعض وتغیر وشنا
این نوع معانی علی الحقیقه موقوف بر مشاهدات بصایر است اما قبول
کردن بایمان در او فرض است تا آخر بانواع تصفیه وتزکیه بر
سبیل متابعت صاحب شریعت صلی الله علیه وسلم روشن وبین
گردد که در قعر این دریاها اندر های عرفان نهانست والله تعالی
الهادی لاهل المجاهدة الی سبیل المکاشفة والمشاهدة ولاهل الذوق
الی مشارب الذوق وبالله التوفیق وهو تعالی ولی الهدایه والتحقیق
وفی الجامع الصحیح لامام الدنیا ابی عبدالله محمد بن اسماعیل البخاری رح

فی باب حفظ العلم حدثنا اسمعیل قال حدثنی اخی عن ابن ابی ذیب عن سعید
بن المقبری عن ابی هریرة رضی الله عنه انه قال حفظت من رسول الله
صلی الله علیه وسلم وعائین فاما احدهما فبثثته واما الاخر فلو بثثته
قطع هذا البلعوم وفی التصحیح شرح البخاری قالوا المراد بالاول علم الاحکام
والاخلاق وبالثانی علم الاسرار المصون عن الاغیار المختص بالعلماء
بالله تعالی من اهل العرفان وقال بعض العارفین رحمهم الله من لم یکن
له نصیب من هذا العلم اخاف علیه سوء الخاتمة وادنی النصیب من علم المعرفة
ان لا یتهم ولا یجحدون لم یعرف فلیعترف ولیکن معقله التسلیم لاهله
وهو معقل المسلمین وفیه یسلمون من عدوهم ویأمنون البدع فی دینهم
وقال بعضهم العلم المکنون والسر المصون علم هذه الطائفة وهو نتیجة
الخدمة وثمرة الحکمة لا یظفر به الا الغواصون فی بحار المجاهدات ولا یسعد
به الا المصطفون بانوار المشاهدات واهل العزة بالله تعالی لها منکرون
وعنها مدبرون وقال الشیخ ابو حفص شهاب الحق والدین السهروردی
رحمه الله علوم اهل المعرفة ابتلاء عن وجدان واعتلاء الی عرفان وقد اندرس
کثیر من دقایق علومهم کما انطمس کثیر من حقایق رسومهم وقد قال
الجنید رحمه الله تعالی علمنا هذا طوی بساطه منه کذا سنه ونحن نتکلم
فی حواشیه وقال الشیخ علاء الدولة السمنانی رحمه الله فی قوله تعالی

الاعتزاء جویش را
بکسر و اخوان
۱۲

سايل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع من الله ذي المعارج تعرج الملائكة
والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة فاصبر صبرا جميلا انهم
يرونه بعيدا ونريه قريبا ايها السايل عن العذاب الذي ليس له دافع
غير الذكر الدافع قدره صاحبه في العروج النافع له في العروج الرجوع اما
المعارج تقرأ سورة المعرج لتفهم من ظاهر تفسيرها كيفية عروجك الى باريك
عز وجل ومن باطن تفسيرها حقيقة رجوعك الى ربك سبحانه من الله
ذي المعارج اللطايف لطيفة تعرج اليه في يوم كان مقداره الف الف سنة
ولطيفه تعرج اليه في يوم كان مقداره ثمانيه الف سنه ولطيفه تعرج
اليه في يوم كان مقداره ثلث مايه وستين الف سنه ولطيفه
تعرج اليه في يوم كان مقداره سبعون الف سنه ولطيفه تعرج اليه
في يوم كان مقداره خمسين الف سنه ولطيفه تعرج اليه في يوم كان
مقداره اقل من لمحة وهذه اللطيفة الانسانية الكاملة المستحقة
للمرتبة والمتفادر معارجها المقدرة من حد القرآن ممالاهل فشانه
تعرج الملائكة والروح يعني القوى الروحانيه والروح الانسانى اليه اى
الى حضرة الله تعالى في يوم كان مقداره خمسين الف سنة لانهم ما كسبوا
الامر من ارض البشريه من استعداد وقوة واما المدبرات الامور الاخر التي
انزلها الله تعالى من السموات الى الارض فهم يعرجون اليه في يوم كان

وسلم انه قال ما اوذى نبى قط مثل ما اوذيت وهم خلفاء الانبياء
عليهم السلام فى دعوة الخلق الى الحق ولا يعرفهم احد حق المعرفة الا
من نور الله سبحانه قلبه بنوره الفايض من الصفة الدالة عليها اسم
المويد وهو يعرفهم ويراهم بذلك النور المنور عين بصيرته تحت قبابهم
ولكل واحد منهم قبة من الهيات اللازمة البشرية ليكونوا محجوبين عن
اعين الاغيار بها وكل من عرف قطب الارشاد وخلفاوه دخل فى طبقة
المريدين وولاية قطب الابدال ولاية قمرية وطبقاتهم ست كما اخبرنا
النبى الامى صلى الله عليه وسلم فى حديث ابن مسعود رضى الله عنه يقول
ان الله تعالى ثلاث مائة نفس قلوبهم على قلب آدم عليه السلام وله اربعون
قلوبهم على قلب موسى عليه السلام وله سبعة قلوبهم على قلب ابراهيم عليه
السلام وله خمسة قلوبهم على قلب جبرئيل عليه السلام وله واحد قلبه
على قلب ميكائيل عليه السلام وله واحد قلبه على قلب اسرافيل عليه
السلام كلما مات الواحد ابدل الله تعالى مكانه من الخمسة وكلما مات
واحد من الخمسة ابدل الله تعالى مكانه من السبعة وكلما مات واحد من
السبعة ابدل الله تعالى سبحانه مكانه من الاربعين وكلما مات واحد
من الاربعين ابدل الله تعالى مكانه من الثلاثمائة وكلما مات واحد
من الاربعين الثلاثمائة وكلما مات واحد من الثلاثمائة ابدل الله

٢ من الثلثة وكلما مات واحد من الثلثة ابدل الله مكانه من

سبحانه مكانه من العامة بهم يدفع عز وجل البلاء عن هذه الامة

ويتقننا بوجودهم ومراتبهم وطبقاتهم واعدادهم تيقنًا عيانًا و تيقنًا

شاهدنا منهم كرامات عيانية من طي الارض والعبور على الماء بلا جر يب

ولا سفينة وعلى البحار الطويلة مسافتها باقل من ساعة زمانية وللاختفاء

من اعين الناس والاجتماع في مكان ضيق مملوء من اهل الشهادة بحيث لا يلصق

بكتفهم بيدن غيرهم ولا يرى ظلهم ولا يسمع صوتهم مع انهم يتلون القرآن ظلهم

بصوت عالٍ في المجالس وينشدون الاشعار في السماع بين اهل السماع

يقلبون
ويرقصون ويبكون وهم يقلبون الخسيس الى النفيس ويؤثرون على انفسهم

المحتاجين ويتنزهون عن صرفه في حقهم وجميع سيرتهم في الاكل واللبس

والخلق والخلق والادب والصحبة مثل سير الصوفية وعندي ان الصوفية الخلق

اخذوا هذه السير منهم وهم يدورون البلاد في الربع المسكون ويجتمعون

في كل سنة مرتين في موضعين مرةً في عرفاتٍ ومرةً في رجب حيث امروا

بالاجتماع في ذلك المكان وهم بلا بين الناس هم يعرفونهم والبلاء لا

يعرفونهم والحلاث في زمان النبي صلى الله عليه وسلم كان من بلائه

السبعة ولا يراهم احد من حيث المعرفة الا واحدًا من اهل الشهادة في كل

زمن من الازمان فاذا مات ذلك الواحد الشهادي يصاحبون بامر الحق

سبحانه واحدًا آخر وكان بينهم وبين النبي صلى الله عليه وسلم واحد من

الحجاب

الصحابة وهو حذيفة بن اليمان رضي الله عنه يبلغ عنهم السلام الى
النبي صلى الله عليه وسلم وعنه اليهم ويجتمعون عند النبي صلى الله عليه
وسلم ويجتمعون ويصلون معه ويستفيدون منه الشرايع من غير ان
يعرفهم احد من غير حذيفة وهو معروف بين الصحابة رضي الله عنهم بانه
صاحب سر النبي صلى الله عليه وسلم وهم مامورون بمتابعة الانبياء
عليهم السلام والتمسك بذراعهم والاقرار بكلمتي الشهادة وكان القطب
في زمان النبي صلى الله عليه وسلم عصلمگا القرني عم اويس رضي الله عنهما ٢
وكان مظهرا خاصا من حيث الاصالة للتجلي الرحماني كما كان المصطفى
صلعم مظهرا خاصا للتجلي الالوهية المخصوص باسم الذات وهو سر قوله
ان يقول صلى الله عليه وسلم اني لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن فلما
توفي الله تعالى صلى عليه ابن عطاء احمد العربي وهو من قرية بين
مكة واليمن والقطب المبارك الذي شرف الله تع زماننا بوجوده "
العزيز عماد الدين عبد الوهاب البارسيني وهي قرية من قرى قزوين
قريبة " من اجرا جلسه الله تعالى على اريكة الرتبة القطبية بعد وفاة
عبد الله الشامي قدس الله روحه في ربيع الآخر سنة ست عشرة و
سبعماية وكان ابن ست وسبعين مد الله تعالى في عمره مدا وجعله
بين الخلايق والحوادث سدا وهو التاسع عشر من الاقطاب من زمن

٢ فيه نظر ظاهر على تقدير ثبوته
بالنقل والكشف لاشكال انه
كيف كون القطبية مع وجود
الخلفاء الاربعة الذين هم افضل
الناس بعد الانبياء عليهم السلام
بالاجماع مع ان خاصة لبس له
ذكر في الصحابة ولا
الناس عن ٥ / ٥ / ٢ ذكر السر

النبی صلی الله علیه وسلم الی زماننا هذا وهم مثلنا فی البشریة یلدون

ویشربون ویتغوطون ویمرضون ویداوون وینکحون قبل دخولهم

فی طبقة الابدال ولهم اولاد وبیوت واملاک واموال لکنهم بعد الخروج

من بیتهم والدخول فی دائرة الابدال لا یعودون الی ما ترکوه والی مصلحة

الازواج والاولاد والضیعات ولا یجوز لهم التصرف فیها ولا فی صحبة

الازواج والاولاد بحیث یعرفونهم ویبالغون فی رعایة سنة النکاح

بحیث یعرفونهم ویبالغون فی رعایة سنة النکاح بحیث لو دخل لهم غریب

فی دائرتهم یحبون ان یتزوج یوما او اسبوعا ویعطی حقها ویترکها من

غیر ان تعرفهم وکذلک یبالغون فی رعایة جمیع السنن المرویة عن

النبی صلی الله علیه وسلم وانی سمیت کل طبقة من طبقاتهم قبل التشرف

بمعرفتهم اسما معینا للامتیاز فسمیت الطبقة الاولی الابدال

لان الله تعالی ابدل مکانهم من اهل الشهادة والثانیة الابطال ومعنی

البطل الشجاع والثالثة السیاح والرابعة الاوتاد والخامسة الافراد

والسادسة القطب وقد دفن احد وعشرون من الاقطاب فی طرنج

وهی قریة فی جبل بین بسطام ودامغان قبل ظهور النبی صلی الله علیه

وسلم وقد وصل الی الرتبة القطبیة محمد بن الحسن العسکری رضی الله

عنه وعن ابائه الکرام ائمة اهل بیت الطهارة وهو الان مختفی داخل

تعرفه

الابطال

الافراد

هو وصل الی رتبة القطبیة محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنه وعن ابائه الکرام

فی دائرة

مقدارم خمسين الف سنة كما قال عز وجل من قايل يدبر الامر من السماء
الى الارض ثم يعرج اليه في يوم كان مقداره الف سنة مما تعدون ولاجل
هذا السر قال الشيخ الصمداني ابو الحسن الخرقاني رحمه الله اني صعدت طبقةً
لاطوف بالعرش طوفةً فرايت جماعة كثيرة يطوفون بالعرش طوافاً ولايعجبني
طوافهم لبرودتهم وسكونهم فطفت حول العرش الف طوفةٍ وما اتموا طوافاً
واحداً فسالت منهم من انتم وما هذه البرودة في طوافكم قالوا نحن الملائكة
وهذا طبعنا لايمكن لنا ان نتجاوزه مما جبلنا الله تعالى عليه فسالوني — جبلنا
من انت وما هذه السرعة قلت انا ابن آدم وهذه نتيجة طبع النار التي
رُكِزَت فينا وفي عين المعاني يدبر يُرسِل سبحانه الملائكة بالتدبير مجاهد
رضي الله عنه يدبر الامر يقضي اي امر كل شيء لالف سنةٍ ثم يلقيه الى
ملائكته فاذا مضت قضى لالف اخرى ثم يعرج اي يصعد جبرئيل عليه
السلام الى السماء في مدةٍ لو عرج فيها ابن ادم لايقطع الا بالف سنة
وقوله سبحانه خمسين الف سنة المراد به من السماء الى السدرة و
قيل يدبر امور الدنيا ثم يعرج اي يعود الامر اليه في يوم القيمة وله
اول وليس له اخر والامام القشيري رحمه الله خاطب الخلق على مقدار
افهامهم — افواههم وقال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد السمناني رحمه الله شاهدت
في الغيب بطريق الواقعة ثلثةً مجتمعةً مالت نفسي اليهم فسلمت اليهم عليهم

فاجابوني باحسن جواب ورحبوني باحسن ترحيب فتعجبت عن
حسن مقالهم وصحة حالهم ففتشت عن نسبتهم فقالوا انتسابنا الى
الصوفيه وطبقتنا سبع طبقه الطالبين وطبقه المريدين وطبقه
السالكين وطبقه السايرين وطبقه الطايرين وطبقه الواصلين و
زمن ع
السابعه القطب وهو الواحد في كل زمان من الازمان وقلبه على قلب محمد
صلى الله عليه وسلم كما كان قطب قلب الابدال على قلب اسرافيل عليه
السلام فكان في السماء قطبين قطبا جنوبيا وقطبا شماليا واقرب
الكواكب الى الجنوبي السهيل والى القطب الشمالي الجدى جعل الله تعالى ايضا
في الارض قطبين وعين لكل واحد منهما مرتبة فمرتبة قطب الارشاد مرتبة
السهيل وهو اكبر الكواكب جرما وضوءا ونفعا ومرتبه قطب الابدال مرتبه
الجدى يخفى عن اعين اكثر الناس واعدادهم ثلثماية وست وستون مثل
اعداد ايام السنه الشمسية تقريبا لا تحقيقا وولايت قطب الارشاد
ولاية شمسيه واكثر من اعداد الايام الشمسيه وهو الربع حقه في العدد
اعني الربع الغير التام من يوم وليلة وعدد الايام الشمسيه بالحساب
ثلثماية وخمس وستون وربع غير تام من يوم وليلة ولهم ازواج واولاد
واسباب واموال واملاك والناس يحسدونهم ويكرهونهم ويوذونهم
كما يوذى الانبياء عليهم الصلوة والسلام وقد صح عن النبي صلى الله عليه

ابنياء اسرائيل عليهم السلام اذا جاءه عدوه مع كثرة من اصحابه في ناحيه
البحر فقال لاصحابه قولوا صلى الله عليه وسلم على محمد وكروا على العدو كرة
فقالوا وكروا فهزموا عدوهم واغرقوهم في البحر وكان ذلك بحضرتنا
ومما يجري كثيرا على لسانه يا حي يا قيوم يا لا اله الا انت اسالك ان
تحي قلوبنا بنور معرفتك ابدا وهو والقطب واصحابهما يصلون
اليوم على وفق مذهب الامام محمد بن ادريس الشافعي رحمه الله وهم
اصحاب الوجد والبكاء خوفا من الله تعالى وجميع الناس برهم
وفاجرهم يحبونهم ومحبتهم يواسون الفقراء والمساكين ولا يحب الانبياء
والمرسلين الا اممهم ومؤمنهم وهذه المحبة الراسخة في قلوب الناس
لالياس والخضر والابدال لاختفائهم عن اعين الناس يسمعون كلامهم
ولا يرون هياتهم البشرية الا ترى كيف يزورون قبور المشايخ بعد
وفاتهم وكيف يؤذونهم في حيوتهم وكذلك كانوا اذوا انبياء زمانهم
وكثيرا ما يتفق عند استخلاص المظلوم من يد الظالم للخضر والقطب
واصحابهما ان يضربوهم ويشتموهم ومن عجايب الاتفاقات ان ابن الحجاج
في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم جادل بعضهم بعضا في هذه
السنه بالحجارة فاصابت حجارة راس الخضر عليه السلام فشج راسه
المبارك وضربه البرد وتورم وبقيت جراحته ثلاثة اشهر وكيف

وقد صح عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال اشد الناس بلاء الانبياء
ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل اللهم احينا في عافية وامتنا في عافية
واحشرنا معافين بفضلك العظيم وفي قوت القلوب في شرح دعائم
الاسلام الخمس التي بني الاسلام عليها فاول ذلك فرض شهادة التوحيد
للمؤمنين قال الله جل ثناؤه وصدقت بنبوة ولرسوله صلى الله عليه
وسلم فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك الاية وقال سبحانه لعباده
يامرهم بذلك فاعلموا انما انزل بعلم الله وان لا اله الا هو الاية ففرض
التوحيد هو اعتقاد القلب ان الله تعالى واحد لا من عدد اول لا ثاني له
موجود لا شك فيه حاضر لا يغيب عالم لا يجهل قادر لا يعجز حي لا يموت
قيوم لا يغفل حكيم لا يسفه سميع بصير ملك لا يزول ملكه قديم بغير وقت
آخر بغير حد كائن لم يزل ولا يزال وانه امام كل شيء ومع كل شيء ووراء كل شيء واقرب
الى كل شيء من نفس الشيء وانه مع ذلك غير محل للاشياء وان الاشياء
ليست محلا له ليس في ذاته سواه وليس في ذاته عن سواه من ذاته شيء
لم يزل موجودا بجميع اسمائه وصفاته لا يجب عليه من الاحكام ما
اجرى علينا لا تشبه حكمته بحكمة خلقه ولا يقاس عدله بعدل عباده
ولا يلزمه في الاحكام ما الزمهم ولا يعود عليه من الاسماء المذمومة ما يعود
عليهم وان مسمى اسمائه وصفاته وافعاله وكلامه من الملك و

في دائرة الابدال وترقى في سلمها طبقة طبقة الى ان صار سيد الافراد وكان
القطب علي بن الحسين البغدادي فلما جاء اجله بغتة ودفن في شونيزيه صلى
عليه محمد بن الحسن العسكري وجلس مجلسه وبقي في المرتبة القطبية تسع
عشرة سنة ثم توفاه الله تعالى اليه بروح وريحان واقام مقامه عثمن
بن يعقوب الجويني الخراساني وصلى هو وجميع اصحابه عليه ودفنوه في مدينة
الرسول صلى الله عليه وسلم فلما جاء الجويني بغتة جلس احمد كرد رجل
من ابناء عبد الرحمن بن عوف مجلسه وكان ترقى في العجم وصلى عليه
وقبورهم لاصقة بالارض غير مشرفة ولا مبنية ولا يعرفهم غيرهم
وهم يزورونها كل سنة يشترون ويبيعون ويدخلون الاسواق و
ياخذون حوائجهم من الماكول والملبوس والادوية ولا يحترزون عن
احد ولا يختفون الا ممن يطلبهم ولا يقيمون في منزل كثيرا الا ان يكونوا
مرضى ويمرضون كثيرا ويداوون انفسهم ويدخلون الحمامات ويعطون
اجرة الحمامي ويتبدل طبقات الابدال والاوتاد واخواتهما كثيرا والقطب
ثابت في مقامه وهو طويل العمر والياس والخضر عليهما السلام يصلحانه
في اوقات ويحترمانه ويدعوان له بالخير ويأتمان به في الصلوة ويعرف
الخضر عليه السلام عليهم من النقود والثياب وغيرها وكذلك على الياس
عليه السلام واصحابه ولكل واحد منهما عشرة اصحاب من المعمرين وهم

لا يرون الابدال والابدال يرونهم ويخدمون الخضر عليه السلام ويلازمونه
خاصة في الامراض الحادثة له والياس عم جده وهو يخدمه خدمة الاولاد
والليهم والخضر وقطب الابدال والاصحاب يحترمونه احترام التلامذة
استاذيهم وهو طويل القامة كبير الهامة قليل الكلام كثير المراقبة ذو وقار (استاذهم)
وتمكين وهيبة صاحب علوم ومعارف وكرامات عيانية متابع للشرع
المصطفوي راعٍ سنته حق الرعاية وهو والخضر عليه السلام يدعوان
الناس اليوم الى الشريعة المصطفوية متابعا سنته مراعيا اوامره
ونواهيه حق الرعاية ومن ينكر وجود الياس والخضر عليهما السلام فهو في
غاية الجهل ومن ينكر نبوتهما احترازا عن نقض ختم النبوة فهو من قلة
العقل وهما يصاحبان بعض اهل الشهادة بامر الله تعالى كما صحبا ممشاد (ممشاد)
الدينوري في وقت الجنيد رحمهما الله وهو ممن صحب قطب الابدال من
اهل الشهادة والياس احد الياسين بقراءة من قرأه بالجمع وكثير من الانبياء
كان اسمهم ابرهيم وداود غير ما ذكر في القران وسمع النبي صلى الله عليه
وسلم واصحابه رضي الله عنهم بعد صلوة العصر في حرب تبوك بيتين من
غير ان يروا منشدهما فقال النبي صلى الله عليه وسلم المنشد هو اخي الخضر (رهبان)
يثني عليكم والنظم هذا بيت ضوارى هيجا اذا اليوم ايوم ترهابين ظلمة (جمع)
اذا الليل اليل رهبان محاريب وحرب وكبهم لدى ريهم انفالهم والتنفل (جمع محراب)

فكسبهم لدى ربهم الاعمال والتنفل

قد كتبته على ظهر كتاب اذ نظر فيه الخضر عليه السلام فتبسم وقال كيف
يبقى الحديث بين الخلق والخضر هو المختص بالخصايص من الصفة البشرية
والرحمة العندية والعلوم اللدنية كما نطق به الكتاب المجيد بقوله فوجدا عبدا من عبادنا آتيناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما و
انه عليه السلام يمرض كثيرا ويداوي نفسه وقد جدد الله تعالى اسنانه
وقوى اركانه قبل خاتم الانبياء صلى الله عليه وسلم في كل خمس مائة
سنة مرة وبعد الخاتم في كل مائة وعشرين سنة مرة وقد جدد الله
تعالى في هذه السنة اسنانه المباركة وهذا التجديد تجديد سابع بعد
هجرة خاتم النبيين صلى الله عليه وسلم واتمام اجله المعلوم وارجو من
فضل الله تعالى ان يجدد امر دين الاسلام ويرفع اعلام امر المعروف ونهي
عن المنكر في العالم وهو حسن الخلق باسط الكف مشفق على الخلق جزيل
جزيل العطا من النقود والثياب الفاخرة عارف بعلم الكيميا كرامة وتعليما
من الله تعالى مطلع على الكنوز باطلاع الله سبحانه اياه موثر ارباب الحاجات
بامر الله تعالى على نفسه وعلى اصحابه العشرة الملازمين في خدمته السايحين
في الارض بامره ولهم ايضا كرامات عيانية مثل ما ذكرت بعضه من قبل في نسخ
حالات الابدال وكان عليه السلام كثير التزوج وكانت له اولاد كثيرة وما بقي
له اليوم عقب على وجه الارض وترك التزوج منذ مائة سنة وسبعة انتهى

وماتت ولده الاخير وكان ابن ستين منذ خمسين سنة ونيف ولا يعرف
الاولاد والازواج وهو يقول للقاضي عند المناكحة انا رجل مغربي ويزوجها
ويوفر الميراث على المستحقين ويخاصم الناس ويدخل في الاسواق ويبيع
ويشتري للناس باسم الالاي خاصة في سوق منا وعرفات واكله ونومه
قليل عجيب يحب الصوت الحسن ذو وجد عظيم في السماع يرقص ويتحرك
وربما يصير مغلوباً يوما وليلة ويدخل على بعض الصالحين ويصاحبهم
بامر الحق سبحانه ويعطيهم في بعض الاوقات النقود والاثواب وغيرها
من المركوب وربما يمرض ويرهن شيئا وله حالات عجيبة وكرامات
غريبة مختصة به وهو من اولاد فارس مولده بلده على فرسخين من شيراز
واليوم سجة وصاحب النبي صلى الله عليه وسلم قبل نزول الوحي وبعده
من غير ان يعرفه النبي صلى الله عليه وسلم ويروي عنه صلعم احاديث
كثيرة منها قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا رايت الرجل لجوجاً
معجباً برايه فقد تمت خسارته ومنها قال كان النبي صلى الله عليه
وسلم في بيت من بيوت بني مغيبة مع كثير من اصحابه رضي الله عنهم و
كانوا محزونين رهبة من اعدائهم فقال النبي صلى الله عليه وسلم ما من مؤمن
يقول بقوله صلى الله عليه وسلم على محمد الا نضر الله تعالى قلبه ونوره وقال
الخضر عليه السلام كنت انا والياس بن مسلم مع اشمويل وهو نبي من

الياس بن سام

الملكوت محدث كله ومظهر كان بعد ان لم يكن لم يخلق من ذات شي
كما لم تخلق ذاته من شي سبحانه وتعالى عما يقولون علوا كبيرا عما يقولون
الملحدون من ذلك علوا كبيرا فشهادة الموقنين ان يشهد قرب اليه تعالى
منه ونظره اليه وقدرته عليه وحيطته به فيسبق نظره وهمه [illegible] وهمه الى الله
تعالى قبل كل شي ويذكره في كل شي ويخلو قلبه له من كل شي و[illegible] ويرجع
اليه بكل شي ويتأله اليه دون كل شي ويعلم ان الله تعالى اقرب الي
اقرب الى القلب من وريده واقرب الى الروح من حيوته واقرب
الى البصر من نظره واقرب الى اللسان من ريقه يقرب هو وصفه لا بتقرب بتقريب
ولا بتقرب وانه تعالى على العرش في ذلك كله وانه رفيع الدرجات من
الثرى ومن كل شي كقربه من العرش لا يخلو من علمه وقدرته مكان
ولا يحد بمكان ولا يفقد من مكان ولا يوجد بمكان والعرش والثرى
وما بينهما حد للخلق الاسفل والاعلى بمنزلة خردلة في قبضته وهو
اعلى من ذلك ويحيط بجميع من ذلك بما لا يدركه العقل ولا يكيفه الوهم تكييفه
ولا يحجبه شي ولا يبعد عليه شي قريب من كل شي بوصفه والاشياء مبعدة
باوصافها والمسافة والتباعد مكان لسواه والنواحي والجهات موضع
للمحدثات والاحكام والاقدار واقعة على خلقه وهو سبحانه قد جاوز
المقادير والاحكام وفات العقول والاوهام ليس مكانا لشي ولا مكانا

لا شي هو اوحد في اخريته باوليته هي صفته واخر في اوليته باخريته هي
نعته وباطن في ظهوره ببطنيته هي قربه وظاهر في باطنه بظهوره هو
بعده لم يزل كذلك ازلا ولا يزال كذلك ابدا لا يعرف الا بشهوده ولا يرى
الا بنوره وهذا لاولياء اليوم بالغيب في القلوب ولهم ذلك غدا
عيانا ظاهرة في الابصار لا يعرف الا بمشيته ان شاء وسعه ادنى شي وان شاء
لم يسعه كل شي ان اراد عرفه كل شي وان لم يرد لم يعرفه شي لا نهاية
لعجايبه ولا غاية لاوصافه وجود الاشياء لا يضطره الى النظر اليها
ان اراد الاعراض عنها الاوايل والاواخر لديه كشي واحد لا يدخل الترتيب
في صفاته وصفاته كلها احاد كاملات تامات غير محدودة ولا
موقته الترتيب في المنعوت من وصف الخلق لا يضطره التكوين الى الكلام
وكلامه اليه كيف شا بعجيب الذات بالصفات وعجيب الصفات
بالافعال راى عز وجل خلقه قبل ان يخلقهم كانهم بعد ما خلقهم و
عن ابي سليمن الداراني رحمه الله انه قال ادخلهم الجنان قبل ان يطيعوه
وادخلهم النار قبل ان يعصوه والله سبحانه يخبر ما يكون في الدنيا وما
يكون في القيمه وما بعدها بلفظ انه قد كان لاستواء ذلك في علمه آخره وبدؤه
ولا ترتيب في العلم ولا حد ولا مسافه ولا بعد في القربه وقال الله تعالى
في سمع الاصوات في علمه القديم قبل خلق المصوتين فكيف لا يرى الكون

علوم
الابنوره
للشاهده
لم يسعه

قبل خلق الاشباح قد سمع الله
قول التي تجادلك في زوجها
الاية فاخبر سبحانه انه
سمع الاصوات صح

عن احزه في العدم بعلمه قبل ظهورهم له مصورين بفعله سبحانه فالله
سبحانه عالم بالكون قبل الكون وناظر الى علمه لا حجاب بينه وبين معلومه
وسامع لما شهد ومتكلم بما علم ثم اظهر الخلق عالماً بعد عالم في وقت — في وقت
بعد وقت فجاء لعلى نظره وسمعه وكلامه كما كان في علمه وقدرته
ومشيته بغير زيادة ذرة ولا نقصان خردلة ولا يجوز ان يدرك في — يدرك سبحانه
اليوم ما لم ادركه في ازله سبق ذاته الكون والمكان وليس لهما في قدمه — لهما في قدمه
قدم يشهد لان ما يكون في العاقبة والمآل الى اخر الاحوال فمن شهد ما
فصلناه بنور اليقين لم يدخل عليه قدم العالم ومن لم يهتد بما بيناه
ووقف مع العقل دخلت عليه شبهة قدم العالم وليس يختلف اهل اليقين
بحمد الله سبحانه في جميع ما ذكرناه كما لا يختلفون في صحة التوحيد وهذه
شهادات الموقنين وايمان المقربين فليس يشهد ما ذكرناه من صفات
التوحيد بنور العقل وانما يشهد بنور اليقين لان خالقا لا يشهد بمخلوق
ومن ليس كمثله شي لا يشهد الا بما ليس كمثله شي وهو نور اليقين وما
ذكرناه من وصفه تعالى فهو ظاهر التوحيد المتصل بفرض الشهادة لا
يجري على ترتيب المعقول ولا يمس بمثال قياس العقول وحدثنا ان بعض — لا يمثل
الصديقين دعا الى الله سبحانه بحقيقة التوحيد فلم يستجب له الا
الواحد بعد الواحد فتعجب من ذلك فاوحى الله تعالى اليه تريد ان تستجيب

لك العقود قال نعم قال سبحانه احجبني عنهم قال كيف احجبك عنهم
وانا ادعو اليك قال عز وعلا تكلم في الاسباب وفي مسبب الاسباب
قال فدعا الى الله تعالى من هذه الطرق فاستجاب له الجم الغفير فانما صحة
التوحيد باثبات الصفات والاوصاف الذات التي جاءت بها السنن مع
نفي الشبه والماهية ونفي الجنس والكيفية ثم سكون القلب وطمانينة نفي الشبه
العقل الى الايمان بهذا والتسليم لاجل نور اليقين الموهوب لان هذا العقل
انما يشهد بنور اليقين وعلمه لا بعلم العقل ونوره فالعقل مرآة الدنيا
بنوره يشهد ما فيها والايمان مرآة الآخرة وبه ينظر اليها فيؤمن بما فيها
مشاهدة والله سبحانه يرى بنور اليقين فهذا مرآة التوحيد وفي هذا النور مشا
الصفات وهو حقيقة الايمان واعز ما نزل من السماء واربعة اشياء
تسليم تسليما ولا تعارض عقلا اخبار الصفات واصول العبادات وفضايل
الاصحاب وفضايل الاعمال ولذلك مدح المؤمنين بالغيب المستور فمن
ذلك سبق المقربون بشهادة النور وفي احد المعاني من قوله يمحو الله ما
يشاء ويثبت قال يمحو الاسباب من قلوب الموحدين ويثبت نفسه
ويمحو الوحدانية من قلوب الناظرين ويثبت الاسباب ولولا ان التوحيد
لم يسمه عارف قط في كتاب ولا كشفه عالم في خطاب لعجز علوم العموم
عن درك شهادته ولسبق انكار العقول لضعفها عن حمل مكاشفته

لذكرنا من ذلك ما يبهر ذوي العقول ويبهت ذوي العقول ولكنا
كرهنا ان نبتدع ما لم نسبق اليه او ان نظهر ما تضطرب العقول بالحجة
فيه وحقيقته علم التوحيد باطن المعرفة وهو سر المعروف الذي من تعرف
اليه الحبيب مقرب مخصوص بصفة مخصوصة لا يسع معرفة ذلك الا العلماء
واعتقاد سر الربوبية كفر فقوام الايمان واستقامة الشرع بكتم السر به
ووقع التدبير عليه وعليه انتظم الامر والنهي والله تعالى غالب على
امره وقال عالمنا للعالم ثلاثة علوم علم ظاهر يبذله لاهل الظاهر وعلم
باطن لا يسع اظهاره الا لاهله وعلم هو سر بين العالم وبين الله تعالى
هو حقيقة ايمانه لا يظهره لاهل الظاهر ولا لاهل الباطن وقال بعض
السلف رحمهم الله قبله ما من عالم يحدث قوما بعلم لا يبلغه عقولهم
الا كان فتنة عليهم وانما ذكرنا من ذلك قوت القلوب من علم التوحيد
وما لا بد للايمان منه من المزيد وقال ايضا في قوت القلوب في شرح
دعائم الاسلام الخمس التي بني الاسلام عليها في ذكر فرض شهادة الرسول
صلى الله عليه وسلم قال الله الكبير المتعال جل ذكره واذ اخذ الله ميثاق
النبيين لما اتيتكم من كتاب وحكمة ثم جاءكم رسول مصدق لما معكم
لتؤمنن به ولتنصرنه الاية وقال سبحانه ان الذين يبايعونك انما
يبايعون الله الاية وقال سبحانه من يطع الرسول فقد اطاع الله الاية

ففرض شهادة الرسول صلی الله علیه وسلم ان یشهد ان محمد رسول الله صلعم
خاتم الانبیاء لا نبی بعده وکتابه خاتم الکتب لا کتاب بعده وهو مهیمن علی
کل کتاب ومصدق لما سلف من الکتب قبله وان شریعته ناسخة للشرایع
قاضیة علیها الا ما اقره کتابه ووافقه وکتابه شاهد علی الکتب وحاکم
علیها وانه هو الذی بشر به عیسی علیه الصلوة والسلام امته وهو الذی
اخبر به موسی علیه الصلوة والسلام امته وهو الذی اخبر به موسی علیه
الصلوة والسلام امته وهو الذی اخبر به موسی علیه الصلوة والسلام امته
وهو المذکور فی التورية والانجیل وسایر الکتب المنزلة وهو الذی اخذ الله
تعالی میثاق النبیین علیهم الصلوة والسلام ان یومنوا به وینصرونه
لو ادرکوه فاقروا بذلک وشهد الله تعالی علی شهادتهم وهو الذی اخذت
الانبیاء علیهم الصلوة والسلام شهادة الامم علی الایمان به وامرتهم بتصدیقه
واخبرتهم بظهوره وان عیسی وموسی علیهما الصلوة والسلام لو ادرکاه
لزمهما الدخول فی شریعته وان طاعته ومحبته فریضة علی کافة الله تعالی
وقال ایضا فی قوت القلوب فی ذکر فضایل شهادة الرسول صلی الله علیه وسلم
قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم
وقال صلی الله علیه وسلم لو ادرکنی موسی وعیسی علیهما الصلوة والسلام
ما وسعهما الا اتباعی لا یومن عبد حتی اکون احب الیه من اهله وماله والناس اجمعین

خ م س
انس رضی الله عنه قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول لا یومن احدکم
حتی اکون احب الیه من والده وولده
والناس اجمعین اخرجه البخاری ومسلم
والنسائی وللنسائی فی اخری حتی اکون

وقال صلى الله عليه وسلم لا يؤمن عبد حتى اكون احب اليه من اهله وماله
والناس اجمعين وقال صلى الله عليه وسلم لو ادركني موسى وعيسى عليهما
الصلوة والسلام ما وسعهما الا اتباعي وروينا في لفظ اخر لو لم يؤمنا
بي لاكبهما الله تعالى في النار وحدثونا في الاسرائيليات ان رجلا عصى الله الاسرائيليات
تعالى مائتي سنة في كلها يتمرد ويجترئ على الله تعالى فلما مات اخذ بنو
اسرائيل برجله فالقوه على مزبلة فاوحى الله تعالى الى موسى عليه الصلوة
والسلام ان اغسله وكفنه وصل عليه في جميع بني اسرائيل ففعل ما امر به
فعجب بنو اسرائيل من ذلك واخبروه انه لو لم يكن في بني اسرائيل اعصى على اعتى
الله تعالى ولا اكثر معاصي منه فقال قد علمت ولكن الله تعالى امرني
بذلك قالوا فسل لنا ربك عز وجل فسال موسى عليه الصلوة والسلام
ربه سبحانه فقال يا رب قد علمت ما قالوا فاوحى الله تعالى اليه ان قد
صدقوا انه قد عصاني مائتي سنة الا انه يوما من الايام فتح التورية فنظر
الى اسم محمد صلى الله عليه وسلم مكتوبا فقبله ووضعه على عينيه فشكرت
له ذلك وغفرت له ذنوب مائتي سنة وحدثنا في معناه عن العباس بن
عبد المطلب رضي الله تعالى عنه قال كنت مواخيا لابي لهب مصاحبا
له فلما مات واخبر الله تعالى عنه بما اخبر حزنت عليه واهمني امره فسالت
الله تعالى حولا ان يريني اياه في المنام قال فرايته يلتهب نارا فسالته

عن حاله فقال صرت الى النار فى العذاب لا يخفف عنى ولا يروح الا ليلة الاثنين
فى كل الليالى والايام فانه يرفع عنى العذاب قلت وكيف ذلك قال ولد
فى تلك الليلة محمد صلى الله عليه وسلم فجاءتنى اميمة فبشرتنى بولادة آمنة
اياه ففرحت بمولده واعتقت وليدة لى فرحا منى به فاثابنى الله تعالى ان
رفع عنى العذاب فى كل ليلة الاثنين لذلك فمن محبة الرسول صلى الله عليه
وسلم ايثار سنته على الراى والمعقول ونصرته بالمال والنفس والقول
وعلامة محبته اتباعه صلى الله عليه وسلم ظاهرا وباطنا فمن اتباع ظاهره
اداء الفرايض واجتناب المحارم والتخلق باخلاقه صلى الله عليه وسلم والتاسى
بشمايله وادابه والاقتداء لآثاره والتجسس لاخباره والزهد فى الدنيا و
الاعراض عن ابنائها ومجانبة اهل الغفلة والهوى والترك للتفاخر والتكاثر
من الدنيا والاقبال على عمارة الآخرة والتقرب من اهلها والحب للفقراء
والتحبب اليهم وتقريبهم وكثرة مجالستهم واعتقاد تفضيلهم على ابناء الدنيا
ثم الحب فى الله تعالى للقريب المحب وهم العلماء والعباد والزهاد والبغض
فى الله تعالى للبعيد المبغض وهم الظلمة والمبتدعة وحب المتبعين له
ومن اتباع حاله صلى الله عليه وسلم فى الباطن مقامات اليقين ومشاهدات
علوم الايمان مثل الخوف والرجا والشكر والحيا والتسليم والتوكل والشوق
والحب وفراغ القلب لله تعالى واشتغالهم بالله تعالى ووجود الطمانينة

بذكر الله تعالى فهذه معاملات الخصوص وبعض معاني باطن الرسول
صلى الله عليه وسلم وهذا من اتباعه صلى الله عليه وسلم ظاهرا وباطنا
فمن تحقق بذلك فله من الآية نصيب موفور اعني قوله تعالى قل ان
كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله وقد كان سهل قدس الله تعالى
روحه يقول علامة محبة الله تعالى اتباع الرسول صلى الله عليه وسلم
الزهد في الدنيا وقال سهل ايضا رحمه الله في قوله تعالى ومن يطع الر سول
فقد اطاع الله وفي قوله الآخر ومن يطع الله والرسول فاولئك مع
الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين قال يطع الله تعالى
في فرايضه والرسول صلى الله عليه وسلم في سنته فاذا اجتنب العبد
البدع وتخلق باخلاق الرسول صلى الله عليه وسلم فقد اتبعه
وقد احب الله تعالى وكان معه صلى الله عليه وسلم على اتفاق
منزلته عليه الصلوة والسلام ومعجزات نبينا صلى الله عليه وسلم
كثيرة شايعة مستفيضة واظهرها في جميع الحالات وابقاها
على الازمنة والاوقات كتاب الله عز وجل الذي لا ياتيه الباطل
من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد لا تشبع منه العلما
ولا يخلق عن كثرة الرد ولا تنقضي عبره ولا تفنى عجايبه وهو النور المبين
وهو حبل الله المتين وهو الذكر الحكيم وهو الصراط المستقيم وجزالته

معجزات

وفصاحته مع النظم العجيب والمنهاج الخارج عن مناهج كلام العرب في
خطبهم واشعارهم وساير موضوف كلامهم معجز خارج عن معتاد البشر
وجزالة القران قد قضى كافة العرب منها العجب وربما ينقل عن بعض
من قصد المعارضة مراعاة هذا النظم العجيب بعد تعلمه من القران ولكن
من غير جزالة بل مع ركاكة يسترغثها الفصحاء ويستهزون بها وهو كتاب
عزيز تنزيل من رب عزيز جل ذكره وهو البحر الذي لا تنقضي عجايبه ولا
ينتهي غرايبه فمن معجزاته الباقيات شرعه المطهر وقد اعترف العلما
والعرفا بالعجز عن نهايات حكمه واسراره ومنها كلماته التامات الصحيحة
التي تروى عنه صلى الله عليه وسلم بنقل العدل الضابط عن العدل الضابط
قال صلى الله عليه وسلم بعثت حولج بجوامع الكلم ونصرت بالرعب
وهذا حديث صحيح اخرجه البخاري رحمه الله وغيره وباحاديثه صلعم
قوام الدين والاحكام الى قيام الساعة ومنها كريم اخلاقه وجميل افعاله
دليل وطهارة اخلاقه كلها طفلا وناشيا وكهلا دليل على ان اجتماعها
كلها خارج عن العادة المستمرة وان كان وجود افرادها على ما عليه العادة
جايزا في افراد الخلق ومن معجزاته صلى الله عليه وسلم ما نقل من لطف
صورته واوصاف خلقته وقد وصف خلقته صلى الله عليه وسلم
بما لا يعرف احد يوصف بمثله حسنا وجمالا واصحاب علم الفراسة مجمعون

على ان اجتماع هذه الصفات في البدن دال على ان النفس المختصة به اشرف
النفوس واتمها وعن هذا قال عبد الله بن رواحة رضي الله عنه في مدحه
صلى الله عليه وسلم لو لم تكن فيه ايات مبينات كانت بديهته تنبيك
بالخبر ومن معجزاته صلى الله عليه وسلم جملة من الافعال الخارقة للعادات
الخارجة عن طوق البشر المباينة حيل المحتالين الكائنة عند الجاحدين
والمومنين كانشقاق القمر وتسليم الحجر وانجذاب الشجر ونطق العجماء و
تفجر الماء من بين اصابعه وتسبيح الحصاة في كفه صلى الله عليه وسلم
وتكثير الطعام القليل وحنين الجذع وشكاية الناقة وشهادة الشاة له
المسمومة المصلية وتكلم الضب والبعير وطاب بريقه صلى الله
عليه وسلم البير وما روي انه صلى الله عليه وسلم الابير كان ربعة فم
يسير لجم طويلين الا فاقهما وغير ذلك مما لا يحصى كاخباره عن المغيبات
وتكليم الجمادات له وتسليمها عليه وانقيادها اليه كما قال علي
رضي الله عنه كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بمكة فخرجنا
في بعض نواحيها فما استقبله صلى الله عليه وسلم شجر ولا حجر
الا وهو يقول السلام عليك يا رسول الله اخرجه الترمذي رحمه
الله وقال ابن عباس رضي الله عنه جاء اعرابي الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال بم اعرف انك رسول الله صلى الله عليه

عذق خوشه خرما مهذب

وسلم ان دعوت هذا العذق من النخلة يشهد انى رسول الله فدعاه
رسول الله صلى الله عليه وسلم فجعل العذق ينزل من النخلة حتى
سقط الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلم عليه وقال عليك السلام
عليك يا رسول الله ثم قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ارجع الى موضعك
فعاد الى موضعه والتام فاسلم الاعرابى عند ذلك اخرجه الترمذى
رحمه الله وغيره وزيادة الطعام والشراب وفى هذا المعنى احاديث
طويلة مخرجة فى الصحيحين وغيرهما واجابة دعائه صلى الله عليه وسلم
وكف الاعداء عنه صلى الله عليه وسلم وفى كل ذلك احاديث مخرجة
فى الصحيحين وغيرهما وبعد وفاته صلى الله عليه دخل غلام رومى
المدينة وقال قرات فى الانجيل نعته ولما وقع بصره على قبره صلى الله
عليه وسلم اسلم وقال مررت بقبر المصطفى فكانما يكلمنى والقبر منه
كليم على قبره نور النبوة ساطع ينشق عنه قلب كل سليم وان سلم
ان احاد هذه الوقايع لم تبلغ مبلغ التواتر فان مجموع هذه الوقايع العجيبة
بلغ مبلغ التواتر كما ان شجاعة على رضى الله عنه معلوم على القطع تواترا
وان لم يثبت احاد الوقايع تواترا ولكن يعلم من مجموع الاحاد على القطع
ثبوت صفة الشجاعة له رضى الله تعالى عنه وقال الشيخ الامام الخطيب
الحافظ ابو العباس جعفر بن محمد بن المعتز بن محمد بن المستغفر بن

الفتح بن ادريس المطوعى المستغفرى النسفى رحمه الله وكان رحمه فقيها
فاضلا ومحدثا مكثرا صدوقا يرجع الى فهم ومعرفة واتقان جمع
المجموع وصنف التصانيف واحسن فيها ولم يكن فيها بما وراء النهر
فى عصره من يجرى مجراه فى الجمع والتصنيف وفهم المسند من الحديث وكانت
ولادته سنة خمسين وثلث مائة ووفاته فى سلخ جمادى الاولى
سنة اثنتين وثلثين واربعمائة وقبره بنسف على طرف الوادى
كذا فى انساب الامام السمعانى رحمه الله فى اوايل كتاب دلايل النبوة
والمعجزات هذا كتاب الدلايل البينات والمعجزات النيرات فى صدق
نبوة نبينا المصطفى صلى الله عليه وسلم قال الدلايل سبعة ابواب وانما نعنى
بالدلايل ما كان منها قبل مبعثه صلى الله عليه وسلم والمعجزات عشرة
ابواب الى ان قال رحمه الله الباب العاشر يعنى من معجزاته صلى الله
عليه وسلم فى كرامات اولياء الله عز وجل من امته صلى الله عليه وسلم
فى كل وقت وزمان وكرامات اولياء الله عز وجل نوع من معجزات
الانبياء عليهم الصلوة والسلام لان كل كرامة اكرم الله تعالى بها
عبدا من امة نبى فهو دليل على صدق ذلك النبى وان ملحا حق
اذ لو لم يكن كذلك لم يستحق ذلك العبد من امته تلك الكرامة وكرامات

كرامات

الاولياء حق بكتاب الله والاثار الصحيحة المروية واجماع اهل السنة
والجماعة على ذلك فاما الكتاب فقوله تعالى كلما دخل عليها زكريا
المحراب وجد عندها رزقا قال اهل التفسير فانه كان يرى عندها فاكهة
الصيف في الشتاء وفاكهة الشتاء في الصيف ومريم رضي الله عنها
لم تكن نبية بالاجماع فهذه الاية حجة على من ينكر الكرامات للاولياء
والحجة عليهم من طريق الاثار كثيرة منها قول ابي بكر الصديق رضي الله
تعالى عنه لابنه عبد الله يا بني ان وقع بين العرب يوما اختلاف فات
الغار الذي كنت فيه انا ورسول الله صلى الله عليه وسلم وكن فيه فانه
ياتيك رزقك بكرة وعشيا اثبات لكرامات الاولياء وفي قوله رضي
الله عنه فانه ان وقع بين العرب اختلاف فات الغار وكن فيه حجة
لمن كان عند وقوع الفتنة على راي سعد بن ابي وقاص ومن تابعه
من الصحابة رضي الله تعالى عنهم في اعتزال الفريقين ومجانبة السيف
وان كان علي رضي الله تعالى عنهم في اعتزال الفريقين ومجانبة سل
عنه على الحق وروى الامام المستغفري رحمه الله باسناده عن جابر
بن عبد الله رضي الله عنهما قال لما مات ابو بكر رضي الله عنه وقال انا
اذا مت فجيئوا بي الى الباب يعني باب البيت الذي فيه قبر رسول الله
صلى الله عليه وسلم فادفعوه فان فتح لكم فادفنوني قال جابر رضي الله

وفي قوله رضي الله عنه فانه ياتيك رزقك بكرة وعشيا صح

عنه فانطلقنا فدققنا الباب وقلنا ان هذا ابو بكر رضي الله
عنه قد اشتهى ان يدفن عند النبي صلى الله عليه وسلم ففتح الباب
ولا ندري من فتح لنا وقال لنا ادخلوا ادفنوه وكرامة ولا نرى
شخصا ولا ندري شيئا وروى الامام المستغفري رحمه الله باسناده
عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما ان عمر بن الخطاب
رضي الله تعالى عنه خطب الناس بالمدينة فنادى يا سارية بن زنيم
الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم قال فانكر الناس ذكر سارية
بالعراق فقال الناس لعلي رضي الله عنه تعالى عنه انا سمعنا عمر يذكر
سارية وهو بارض العراق على المنبر فقال ويحكم دعوا عمر فما دخل
في شيء الا خرج منه فلم يلبث ان جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان سارية لقي العدو وقهرهم ثم جاء بالغنيمة الى سفح الجبل فاتاهم
نداء من السماء يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد
ظلم قال فكانوا يرون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي سمعوه
وروى الامام المستغفري رحمه الله ايض باسناده انه لما فتحت مصر اتى
اهلها الى عمرو بن العاص رضي الله عنه فقالوا ايها الامير ان لنيلنا هذا
سنة لا يجري الا بها قال لهم وما ذلك قالوا اذا كانت ثنتا عشرة
ليلة خلون من هذا الشهر عمدنا الى جارية بكر بين ابويها فارضينا

ابويها فجعلنا عليها من الحلي والثياب افضل ما يكون ثم القيناها
في هذا النيل فقال عمرو ان هذا امر لا يكون ابدا في الاسلام ان الاسلام
يهدم ما كان قبله فاقاموا ثلثة اشهر لا يجري قليلا ولا كثيرا حتى هموا
بالجلاء فلما راى ذلك عمرو كتب الى عمر بن الخطاب رضي الله عنه بذلك
فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبت الذي فعلت وان الاسلام يهدم
ما كان قبله وبعث ببطاقة في داخل كتابه وكتب اليه اني قد بعثت اليك
ببطاقة في داخل كتابي فالقها في النيل فلما قدم الكتاب الى عمرو بن
العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا فيها من عبد الله عمر امير المومنين
الى نيل مصر اما بعد فانك ان كنت تجري من قبلك فلا تجر وان كان الله
الواحد القهار سبحانه هو الذي يجريك نسال الله الواحد القهار ان يجريك
فالقى البطاقة في النيل وقد تهيا اهل مصر للجلاء والخروج منها لانه
لا تقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل فاصبحوا وقد اجراه الله ستة عشر ذراعا
في ليلة واحدة وقطع الله سبحانه تلك السنة الشوم عن اهل مصر الى اليوم
وروى بها الامام المستغفري باسناده هذا عن عبد الرحمن بن ابي حاتم
قال حدثنا ابي قال حدثنا ابو صالح كاتب الليث قال حدثني عبد الله
بن لهيعة عن يزيد بن ابي حبيب رضي الله عنه ان موسى النبي صلى الله
عليه الصلوة والسلام كان قد دعا على آل فرعون فحبس الله تعالى

عنهم النيل حتى ارادوا الجلاء ثم طلبوا الى موسى عليه الصلوة والسلام
ان يدعو الله فدعا ربه عز وجل ورجا ان يؤمنوا به فاصبحوا وقد اجرى
الله تعالى في تلك الليلة ستة عشر ذراعا فاستجاب الله تعالى لهذه الامة
كما استجاب لموسى صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه وروى الامام
المستغفري باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال راى عثمان
رضي الله عنه ليلة قتل في صبيحتها رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو
يقول يا عثمان انك مفطر عندنا فقتل رضي الله تعالى عنه من يومه
وروى ايضا باسناده لما حصبوا عثمان رضي الله عنه كان على المنبر فخطب
فاكثروا عليه فدخل الدار ومعه ابي هريرة رضي الله عنه كان على المنبر
فخطب فاكثروا عليه فدخل الدار ومعه ابي هريرة رضي الله متقلدا بسيف
فقال اضربهم يا امير المؤمنين بسيفي فقال اتدري ما الفريعة قال
نعم قال عزمت عليك لما القيت سيفك قال فالقيته فما ادري اين
ذهب به وروى الامام المستغفري رحمه الله باسناده ان امير المؤمنين
عليا رضي الله عنه سال رجلا عن حديث في الرحبة فكذبه فقال
انك كذبتني قال ما كذبتك قال فادعو الله سبحانه عليك ان كنت
كاذبا ان يعمي بصرك قال فادع الله عز وجل فدعا عليه امير المؤمنين
علي رضي الله فعمي بصره فلم يخرج من الرحبة الا وهو اعمى وروى ايضا باسناده

فحصب سنگ باران کرده شد

ادری

عن علي رضي الله عنه قال خرجت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لكسر
الاصنام التي كانت على البيت فحملت رسول الله فلم استطع فحملني
فنلتها ولو اردت ان انال السماء لنلتها وروى الامام المستغفري
ايضا رحمه باسناده عن السدي قال بينا انا العب وانا غلام بالمدينة
عند احجار الزيت اذ اقبل رجل راكب بعيرا فوقف فسب عليا رضي
الله عنه فحف الناس ينظرون اليه اذ اقبل سعد بن ابي وقاص رضي
الله عنه فنظر اليه فقال اللهم ان كان سب عبدا لك صالحا
فأره المسلمين خزيه قال فلم البث ان نفر به بعيره فسقط فاندقت
عنقه وروى ايضا باسناده عن محمد بن شرحبيل قال اخذ انسان من تراب
قبر سعد بن معاذ قبضة ففتحها فاذا هي مسك اذفر قال فجلس رسول الله
صلى الله عليه وسلم على قبره يومئذ فقال سبحان الله مرتين حتى عرف في
وجهه ثم قال الحمد لله لو كان ناج من ضمة القبر احد لنجا سعد منها لقد
ضم ثم فرج عنه وروى ايضا باسناده عن محمد بن المنكدر عن سفينة رضي
الله قال ركبت سفينة بغى في البحر فانكسرت فتعلقت بلوح منها فو
الى جزيرة فيها اسد فقلت يا ابا الحارث انى سفينة مولى رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال فطأطأ رأسه وجعل يدفعني بجنبه و
على الطريق حتى اذا خرجت الى الطريق همهم فظننت انه يودعني

فحف

شرحبيل

اذفر

وروى ايضا باسناده عن محمد بن واسع عن ابي العلاء بن عبد الله
بن الشخير قال اخبرني ابن اخي عامر بن عبد قيس ان عامرا رضي الله
عنه كان ياخذ عطاءه فيجعل في طرف ردائه فلا يلقى احدا من
المساكين ساله الا اعطاه فاذا دخل الى اهله رمى بها اليهم فيعدونها
فيجدونها سواء كما اعطيها وروى ايضا باسناده عن موسى بن عمران
البصري انه قال قيل لعامر بن عبد القيس اتسهو في الصلوة قال نعم
قيل وما يلهيك قال اذكر الوقوف بين يدي الله عز وجل والانصراف
من عنده وزفير جهنم وروى ايضا باسناده عن محمد بن زياد الالهاني
عن رضي الله عنه ابي مسلم الخولاني رحمه الله انه كان اذا غزا ارض الروم فمروا
بنهر قال اجيزوا بسم الله قال ويمر بين ايديهم قال فيمرون بالنهر
الغمر قال فربما لم يبلغ من الدواب الى الركب او نحو ذلك قال فاذا الغمر
جاوزوا قال للناس هل ذهب لكم شي فانا له ضامن قال فالقى
مخلاة توبره ١٢ بعضهم مخلاته عمدا فلما جاوزوا قال الرجل مخلاتي وقعت في النهر
فقال له اتبعني فاذا المخلاة قد تعلقت ببعض اعواد النهر فقال خذها
وروى ايضا باسناده عن احمد بن عامر عن ابي مسلم الخولاني رضي الله
عنه قال كان ابو مسلم يكثر ذكر الله سبحانه فرآه رجل يذكر الله
عز وجل فقال امجنون صاحبكم هذا فسمعه ابو مسلم فقال ليس هذا

بمجنون يا ابن اخي ولكن هذا دواء المجنون وروى الامام المستغفري رح
باسناده في ذكر ابي الليث عبد الله بن شريح البخاري الشيباني رحمه الله
قال اخبرنا احمد بن محمد بن القاسم انا احمد بن سعد نا عبد الله بن عبيد الله
بن شريح قال ولقد حضرت يعني اباه عند موته فلما كان عند خروج
نفسه ضحك ضحكة سمع من كان حواليه ومات رحمه الله يوم الخميس
بعد الظهر فحملت الجنازة يوم الجمعة بعد الصلوة وكان من شدة الحر ما
لا يوصف فلما اخرجت الجنازة الى المصلى ارتفع غيم نحو ترس او اقل
او اكثر حتى انبسط وكان شيخ من اهل العلم يقول لنا بقي شيء واحد ولا
ندري ما يعني به حتى وضعت الجنازة عند رأس القبر فكنت ارى
القطر يضرب على الكفن كانها اللؤلؤ فجعل ذلك الشيخ يحمد الله تعالى
ويقول هذا اردت قد تمم الله عز وجل كرامته لما يذكر من علامة الابدال
انه تمطر السماء عند وفاتهم وروى ايض باسناده عن عثمان بن عطاء
عن ابيه قال فغزا يعني اويس القرني رضي الله عنه اذربيجان فمات
فتنافس اصحابه حفر قبره قال فحفر فاذا بصخرة محفورة ملحودة قال و
تنافسوا في كفنه فنظروا فاذا في عيبته ثياب ليس مما ينسج بنو آدم قال
فكفنوه في تلك الثياب ودفنوه في ذلك القبر وروى ايض باسناده
عن هشام عن الحسن قال مات هرم بن حيان رضي الله عنه في يوم

صايف فجاءت سحابة فظلته حتى لا تزيد فرسخ ثم انصرفت وروى
ايضا باسناده عن قتاده قال امطر قبر هرم بن حيان رضى الله عنه
من يومه ونبت العشب من يومه وروى ايضا باسناده عن ابى صالح
عن ابى هريرة رضى الله عنه قال كان الحسن بن على رضى الله عنهما
عند النبى صلى الله عليه وسلم وكان يحبه حبا شديدا فقال صلى الله
عليه وسلم اذهب الى امك فقلت اذهب معه فقال صلى الله عليه وسلم
لا فجاءت برقة من السماء فمشى رضى الله فى ضوئها حتى بلغ وروى
ايضا باسناده عن السرى بن يحيى قال كان حبيب العجمى يرى بالبصرة
يوم التروية ويرى بعرفه عشية عرفه وروى ايضا باسناده عن
ابن المبارك رحمه الله انه قال حبيب العجمى رحمه الله يضع كيسه خاليا
فيجده ملآن وروى ايضا باسناده عن ابن عيينة قال قال لى الثورى
كنت ذات ليلة فى المسجد الحرام فخرجت فى بعض الحوائج فاذا انا ببعض
كلاب الحرس فما لكنى والله ان اجوز فاذا كلب من الكلاب قال لى سفيان
قال قلت سفيان قال امض لا باس عليك انما باسى على من يبغض ابا بكر
وعمر رضى الله عنهما وقال الامام المستغفرى رحمه الله فى ذكر عبد الله بن
المبارك رحمه الله اخبرنا احمد بن محمد بن محمد بن القاسم انا احمد بن
سعدت عبد الله بن عبيد الله بن شريح ثنا ابو عبد الله محمد بن ابى حفص

عن ابي حفص عن ابي وهب قال لقيت رجلا كان يختلف مع عبد الله

الى الكتاب في صباه وقد كان عمي على كبر سنه قال فاستقبلني عبد الله

يوما فاتاني فقال له هذا امتى تزدريك هذا قلت يا ابا عبد الرحمن تزدري

ما ترى فادع الله تعالى لي قال فدعا عبد الله لي فرد الله تعالى على بصري

ذكره نحوه وروى الامام المستغفري رحمه الله باسناده عن عبد الله

بن عبد الرحمن قال حج سفيان الثوري مع شيبان الراعي رحمهما الله

فعرض لهما سبع فقال له سفيان اما ترى هذا السبع قال لا تخف فلما

سمع السبع كلام شيبان بصبص فاخذ شيبان اذنه فعركها

فبصبص وحرك ذنبه فقال له سفيان ما هذه الشهرة قال شيبان

لولا مكان الشهرة ما وضعت زادي الا على ظهره حتى اتي مكة وروى

الامام المستغفري رحمه الله باسناده عن عبد الرحمن محمد بن يعقوب

بن اسحق الملكي قال قدم علينا شيخ من هراة يكنى ابا عبد الله شيخ صدق الملكي صح

قال لي دخلت في السحر فجلست الى زمزم فاذا شيخ قد دخل من باب زمزم

قد سدل ثوبه على الوجه فاتى البير فنزع الدلو فشرب واخذت فضلته

فشربت فاذا سويق لوز لم اذق قط اطيب منه ثم التفت فاذا الشيخ

قد ذهب ثم عدت من الغد في السحر فجلست الى زمزم فاذا الشيخ قد دخل

من باب زمزم فاتى البير فنزع الدلو فشرب واخذت فضلته فشربت

فاذا

فاذا سويق لوز لم اذق قط اطيب منه ثم التفت فاذا الشيخ قد ذهب
ثم عدت من الغد في السحر فجلست الى زمزم فاذا الشيخ قد دخل من باب
زمزم فاذا اناء مضروب بعسل لم اذق قط اطيب منه ثم التفت فاذا
الشيخ قد ذهب ثم عدت من الغد في السحر فجلست الى زمزم فاذا الشيخ
قد دخل من باب زمزم قد سدل ثوبه على وجهه فاتى البير فنزع
الدلو فشرب فاخذت فضلته فشربته فاذا سكر مضروب بلبن لم
اذق قط اطيب منه فاخذت ملحفته فلففتها على يدي فقلت يا شيخ
بحق هذه البنية عليك من انت قال تكتم علي قال قلت نعم قال
حتى امرت قلت نعم قال انا سفيان بن سعيد الثوري قال سفيان
لا تعجب من يحصي منه عليك قال سفيان من استغنى بالله عز و
جل احوج الله تعالى الناس اليه روى الامام المستغفري رحمه الله في ذكر
الامام ابي حفص احمد بن حفص بن الزبرقان بن عبد الله بن بجر العجلي
البخاري رحمه الله باسناده عن ابي ابراهيم اسحق بن عبد الله الجويباري
قال كان محمد بن طالوت الهمداني واليا علينا ببخارى فقال بختويه
بن شداد يا ابا عبد الله اني اريد ان ازور ابا حفص فقال له لا تفعل
فانك ان زرته لا تقدر ان تكلمه من هيبته قال فرايته مع خصيي
لي والبس الثياب البيض قال وكان ابو حفص رحمه الله يصلي في المسجد

البنية

بختويه

ما بين صلوة الظهر الى صلوة العصر فدخل الخصي فقال الامير ائذن لنا

فقال له قل فليدخل وجلس ابو حفص رحمه الله مستقبل القبلة

فدخل محمد بن طالوت وسلم وجلس هيبته فلم يقدر ان يكلمه بشي

فقال ابو حفص رحمك الله حاجتك فلم يقدر ان يتكلم ثم قام وذهب

فقال له خشويه كيف رايت ابا حفص اصلح الله تعالى الامير فقال

له دعنا يا ابا عبد الله هو كما قلت بقيت حيران لما رجع بحضرته

شبه المدهوش ثم قال محمد بن طالوت دخلت على الخليفة مرارا

وكلمني وكلمته ولما دخلت على ابي حفص اخذتني رعدة ولم اقدر ان

اكلمه بكلمة هكذا الصلاح والخير فقال له خشويه الم اقل لك قال

يا ابا عبد الله لم اعلم ان له كل هذه الهيبة وهذا من كرامة الله عز

وجل اياه وروى الامام المستغفري رحمه الله ايض باسناده عن عبد

الواحد بن رُفَيْد قال سمعتُ ابا اللكيثِ البخاري رحمه الله يقول

اتيت ابا حفص رحمه الله وكرهتُ ان اخرج للتجارة فقلت ادع الله

تعالى فدعا لي فخرجت وعبرت نهر آمل ووضعت المتاع على

الشط فوقع الشط فغرق متاع الناس الا متاعي هو كذا فقلت هذه بقي

دعوة ابي حفص رحمه وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا

باسناده عن عبد الواحد بن رُفَيد قال سمعت بحير بن نذر النضر

يقول سمعت اباحفص رحمه الله يقول في سنه ثلث عشرة ومايتين
لبن لم امت في هذه السنين السبعه فليس لي عند الله تعالى خير
ثم سمعته بعد ذلك في سنه اربع عشرة وخمس عشرة حتى مات رحمه
الله في سنه سبع عشرة ومايتين وروى الامام المستغفري رحمه
الله في ذكر احمد بن اسحق بن الحسين بن جابر بن جندب بن اسحق السماري
البخاري السلمي رحمه الله يقال لم يكن في الاسلام مثله في شجاعته
وفضله باسناده عن ابي صفوان اسحق بن احمد بن اسحق السلمي رحمه الله
رحمهما الله يقول دخلت على ابي يوما وهو في البستان ياكل وحده
فرايت في مايدته عصفورا ياكل وحده وحواليه طيور قار فلما
رانى العصفور طار فقال ابي هذا العصفور فرمتك وكان يعود
معي وروى الامام المستغفري رحمه الله في ذكر الامام ابي عبدالله
محمد بن اسمعيل بن ابرهيم بن المغيره الجعفي البخاري امام الدنيا
في معرفة الحديث رحمه الله باسناده عن ابي جعفر محمد بن ابي حاتم
وراق محمد بن اسمعيل رحمه الله انه قال في ذكر وفاة امام الدنيا
ابي عبدالله محمد بن اسمعيل رحمه الله فلما دفناه فاح من تراب قبره
رايحه اطيب من المسك فدام ذلك اياما كثيرة حتى تحدث اهل البلد
وتعجبوا من ذلك وظهر عند مخالفيه امره بعد وفاته وخرج بعض

فخافه الى قبره واظهر التوبة والندامة مما كان شرع فيه ثم ذكر
كرامات من احمد بن حرب الزاهد النيسابوري وبشر بن الحارث الحافي
وابو تراب النخشبي وحاتم الاصم وغيرهم من اولياء الله عز وجل رضي
الله عنهم اجمعين ثم روى الامام المستغفري رحمه الله باسناده عن الاوزاعي
عن الزهري عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه
وسلم انه قال خيار امتي خمسماية والابدال اربعون فلا الخمسماية
ينقصون ولا الاربعون ينقصون قالوا يا رسول الله دلنا على اعمال
هولاء قال هولاء يعفون عمن ظلمهم ويحسنون الى من اساء اليهم
يواسون فيما انعم الله تعالى قال وتصديق ذلك في كتاب الله تع
قال وتصديق ذلك في كتاب الله تعالى والكاظمين الغيظ والعافين
عن الناس الاية وروى الامام المستغفري ايض رحمه الله باسناده عن
ابي اسحق السبيعي عن ابي الاحوص والحارث الاعور عن علي بن ابي طالب
رضوان الله تعالى عليه انه خطب الناس بالكوفة فكان في خطبته
الا ايها الناس لا تسبوا اهل الشام فانه قد كان فيهم من كان كارها
لقتالنا وان منهم الابدال اربعون رجلا اذا مات واحد منهم اخلف
الله سبحانه مكانه منهم رجلا بهم يدفع الله تعالى العذاب وينزل
المطر وكلاهم بالشام الا واحد بغيرها ثم خطب رضي الله عنه فقال

في آخر الخطبة ألا إن الصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد
فإذا صلح الرأس صلح الجسد ثم روى الإمام المستغفري رحمه الله بإسناده
عن محمد بن إسمعيل بإسناده عن سعيد بن جُبَير عن ابن عباس رضي
الله عنهم أنه قال ما خلت الأرض بعد نوح عليه الصلوة والسلام
من سبعة يكونون فيها يدفع بهم عن أهل الأرض ثم ذكر الإمام المستغفري
رحمه الله ما ورد في الأخبار من عقوبات الأعداء فإنها كرامات
الأولياء جميعا من معجزات الأنبياء عليهم الصلوة والسلام فمنها
ما ورد في عقوبات الروافض ومنها ما وقع في عقوبات النواصب
ومنها ما ورد في عقوبات الجهمية والمعتزلة ومنها ما ورد من عقوبات
من صاد في الحرم وهتك حرمة الحرم وبهذا ختم الباب العاشر في المعجزات

انتهك حرمة الحرم

عقوبات الروافض

عقوبات الروافض روى الإمام المستغفري رحمه الله بإسناده في هذا الباب عن
عبد الله بن شداد رحمه الله أنه حدث في مسجد بواسط فقال وجهنا
أو قال وجه ثلثة نفر إلى اليمن إلى غطريف وكان فينا رجل من أهل
الكوفة يشتم أبا بكر وعمر رضي الله عنهم ويشتم فنهيناه فأبى أن
ينتهي فلا نجد بدا من احتمال ذلك لصحبته حتى نزلنا أوائل اليمن فنزلنا
فعرسنا فلما كان عند الرحلة توضأنا والكوفي نائم فأيقظناه فانتبه
فقلنا له قم فتوضأ قال هيهات قد حيل بيني وبينكم قلنا

الغطريف السيد والتغطرف التكبر

للصحبة

له وكيف قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم قايم على راسي
وهو يقول يا فاسق قد اخزى الله تعالى الفاسق قد مسخت في هذا الترد
قلنا ويحك هذا نزغ من الشيطان قم وتوضا قال فجلس هكذا فضم
رجليه في الارض فنظرنا قيد ا من اطراف ابهاميه فصار رجلي قرد
الى ركبتيه ثم صار الى حقويه ثم صار الى صدره ثم صار فوق راسه
فاذا هو قرد فاخذناه وشددناه على القتب فسرنا فلما كان قبيل
المغرب او حين غابت الشمس اذا نحن برابية عليها عدة قرود فلما
بصر بها اضطرب فانقطع رباطه ثم ذهب فخالطها ثم اقبل واقبلت
معه فقلنا نرى الله قد كان يوذينا وهو الشقي ومكجاد وجاءت معه
القرود قال فجاء فجلس فاقعى على ذنبه ينظر على وجوهنا وعيناه
تهملان تسيلان ساعة فادبرت القرود فتبعها فلما قدمنا على
العظم بعث دفعنا اليه الطومار وسمه في الطومار معنا قال فاين
الرجل الثالث فقلنا له قصته قال فاخبرني فاخبرناه وذكرنا انه
كان يشتم ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فقال الى الناس مرة او مرتين
وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده في هذا الباب عن
علي بن زيد انه قال قال له سعيد بن المسيب ابعث قايدك ينظر
الى هذا الرجل كان يسب اناسا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه

قلت اخبرني انت عندي العشر
ينظر اليه قال فنظر اليه فقال
سعيد رحمه الله تعالى هذا رجل

له وكيف قال نادبتموني ورسول الله صلى الله عليه وسلم قايم على راسي

وهو يقول يا فاسق قد اخزى الله تعالى الفاسق قد مسخت في هذا الترد

قلنا ويحك هذا نزغ من الشيطان ثم وتوضا قال فجلس هكذا فضم

رجليه في الارض فنظرنا قدما من اطراف ابهاميه فصار رجلي قرد

الى ركبتيه ثم صار الى حقويه ثم صار الى صدره ثم صار فوق راسه

فاذا هو قرد فاخذناه وشددناه على القتب فسرنا فلما كان قبيل

المغرب او حين غابت الشمس اذا نحن برابية عليها عدة قرود فلما

بصر بها اضطرب فانقطع رباطه ثم ذهب فخالطها ثم اقبل واقبلت

معه فقلنا ثم والله قد كان يوذينا وهو النبي الشي وقد جاد وجاءت معه

القرود قال فجاء فجلس فاقعى على ذنبه ينظر على وجوهنا وعينا

تهملان تسيلان ساعة فادبرت القرود فتبعها فلما قدمنا على

العظر فوقفنا اليه الطومار واسمه في الطومار معنا قال فاين

الرجل الثالث فقلنا له قصته قال فاخبروني فاخبرناه وذكرنا انه

كان يشتم ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فقال الى الناس مرة او مرتين

وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده في هذا الباب عن

على بن زيد انه قال قال له سعيد بن المسيب ابعث قايدك ينظر

الى هذا الرجل كان يسب اناسا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه قلت اخبرني انت عندي العشرة

ينظر اليه قال فنظر اليه فقال

سعيد رحمه الله تعالى هذا رجل

رابيه زعم عده

وسلم فخرجت في وجهه قرحة ثم تفشت فاسود وجهه وروى
الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن بعضهم
ان رجلا كان يسب ابا بكر وعمر رضي الله عنهما وقد صحبنا في سفر
فنهيناه فلم ينته فقلنا اجتنبنا ففعل فلما اردنا الرجوع تذممنا
فقلنا لو صحبنا حتى نرجع فلقينا غلاما له فقلنا قل لمولاك يرجع
الينا فقال ان مولاي قد حدث به حدث سوء قد تحولت يداه يدي
خنزير قال فاتيناه فقلنا ادخل الينا فقال قد حدث بي امر عظيم
فاخرج ذراعيه فاذا هما ذراعا خنزير فتحول الينا فكان معنا
حتى انتهينا الى قرية الخنازير فلما راها صاح بصياح الخنازير
ووثب من دابته فاذا هو خنزير مختلط مع الخنازير فلم نعرفه — فاختلط
فجئنا بمتاعه وغلامه الى الكوفة وروى الامام المستغفري رحمه
الله ايضا باسناده في هذا الباب عن بعضهم قال كان لي جار يشتم
ابا بكر وعمر رضي الله عنهما قال فرايت النبي صلى الله عليه وسلم
في المنام وابو بكر عن يمينه وعمر عن يساره فقلت يا رسول الله ان
لي جارا يؤذيني في هذين فقال صلى الله عليه وسلم يقول الرجل اذهب
فاقتله قال فلما اصبحت قلت لاذهبن فلاخبرنه بالذي رايته
قال فلما دخلت مسكنه اذا انا بالولولة والصراخ من داره فسالت عنه

فقتل طرف البارحة فقتل وكلاهما هذا معناه وروى المستغفري رح

في هذا الباب باسناده عن عبد الله بن محمد بن يعقوب رحمه باسناده

عن رجل كان يبيع الساج بالبصرة انه قال بعت سلجا لي من رجل

من عظماء اهل الاهواز فكنت القاه اريده فاذا هو رافضي يذكر

ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فلما كثر اختلافي اليه لازمته فاخذه يقول

فيهما القبيح فقمت من عنده وانا مغتم فانصرفت فما افطرت ليلتي

وبت مغتما لما سمعت منه يقول في الشيخين رضي الله عنهما فرايت النبي

صلى الله عليه وسلم في المنام فقلت يا نبي الله اما ترى فلان بن فلان

وما يقول في ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فقال صلى الله عليه وسلم

او يسوءك ذلك قلت بلى قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذهب

فأتني به فقال لي اضجعه ثم ناولني صلى الله عليه وسلم شفرة فقال

لي اذبحه فقلت يا رسول الله اذبح اردد على النبي صلى الله عليه وسلم اذبحْ صح

ثلث مرات تعظيما للقتل فقال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم في الثالثة

اذبح ويحك فذبحته فلما اصبحت قلت لاتين هذا الخبيث فاخبره

بذلك قال فمضيت فاذا انا بالولولة والصياح فقالوا فلان وجد

البارحة مقتولا في فراشه فقلت انا والله قاتله بامر رسول الله صلعم مقتولاً صح

فاخبر بذلك ابنه فقال لي الله الله مالك على خذه وكف حتى نو

بحث الكتاب قال فاخذت ما بي وروى الامام المستغفري رحمه الله
ايضا في هذا الكتاب باسناده عن ابي بكر احمد بن محمد بن عمرو الشافعي
رحمه الله انه قال سمعت الامير ابا ابراهيم اسمعيل بن احمد المبارك
على نفسه وعلى رعيته رحمه الله يقول كان لي مؤدب على مذهب
القوم يعني الرافضة فتعلمت منه فكنت اتناول ابا بكر وعمر رضي
الله عنهما فرايت فيما يرى النايم كان القيامة قد قامت فانجفل فانجفل
الناس نحو النبي صلى الله عليه وسلم ومررت معهم فاذا النبي صلعم
جالس عن يمينه كهل وعن يساره كهل فسلم عليه الناس فدنوت لاسلم
عليه صلى الله عليه وسلم فلما ان قربت منه قال احد الكهلين يا
رسول الله هذا ما يريد منا فهمني النبي صلى الله عليه وسلم ليقبض على
فانتبهت وقد سقط شعر حاجبي وصدغي فبقيت اربعة اشهر
فدخل على الامير نصر بن احمد فقال يا اخي ما دهاك وقد اعيى الاطباء
دواءك وقد راى الامير ان في قلبي شيئا بر ما يكون في قلب الاحداث
فعرفته فقال سبحان الله هلا اعتذرت الى رسول الله صلى الله اعتذرت
عليه وسلم ونويت التوبة الا تعلم ان النبي صلى الله عليه وسلم
يبلغه الاعلام اذا صلى عليه فدعا بطست وابريق فتهيات
للصلوة وركعت ركعتين فقلت يا رب اني تايب اليك قايل بفضله

استوت

النجخين قال فصلى على سبوع حتى خرج النعم مثل الشوك واستوت

وقال الامير اسمعيل بن احمد رحمه الله قد جعلت ثلاثة حجة بيني

وبين الله عز وجل سفين بن سعيد وعبد الله بن المبارك واحمد بن

جنبل رحمهم الله وروى الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا

باسناده عن صفوان بن ابي مهران انه قال دخلت الى الشام فوافقت

صلوة الغداة في مسجد فلما فرغ الامام دعا على ابي بكر وعمر رضي الله

عنهما فلما كانت السنة المستقبلة دخلت الى الشام فوافقت صلوة

الغداة في ذلك المسجد فلما فرغ دعا لابي بكر وعمر رضي الله عنهما فقلت

عهدت بكم وانتم تدعون على ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فقالوا

ايسرك ان تنظر الى ذلك الامام فقلت نعم فادخلوني دارا فاذا انا

بكلب واذا عيناه تذرفان فقلت انت الامام الذي دعوت على

ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فاومى الى براسه وقال بعض كبرا الفقها رحمهم الله

اعلم ان رجال الله سبحانه وتعالى في هذه الطريقة على

طبقات كثيرة واحوال مختلفة فمنهم من يجمع له الحالات كلها ومنهم

من يحصل له من ذلك ما شاء الله عز وجل وما من طبقة الا ولها لقب

خاص ومنهم من يحصر عدد في كل زمان ومنهم من لا عدد لهم

فيقلون ويكثرون فمنهم رضي الله عنهم الاقطاب وهم الجامعون

للاحوال والمقامات بالاصالة او بالنيابة ومنهم رضى الله عنهم
الرجبيون وهم اربعون نفسا فى كل زمان لا يزيدون ولا ينقصون
وهم رجال حالهم القيام بعظمة الله عز وجل وهم رباب القول
الثقيل من قوله تعالى انا سنلقى عليك قولا ثقيلا وهم من الافراد
والافراد لا عدد يحصرهم وهم رجال خارجون عن دايرة القطب
خضر عليه السلام ونبينا صلى الله عليه وسلم كان قبل ان ينبا من
الافراد الذين نالوا الامر بتوحيد الحق وتعظيم جلاله والانقطاع
اليه والذلة سبحانه ومقام الافراد بين الصديقيه والنبوة وهو
مقام جليل جهله اكثر الناس من اهل طريقتنا كابى حامد وامثاله
لان ذوقه عزيز ومقام الافراد وكذا لك اختصاصا وكذا لك
بالعمل المشروع وكذا لك بتوحيد الحق والذلة سبحانه وما
ينبغى من تعظيم جلال المنعم بالايجاد وكل شرع يناديه عامل
هذه المرتبة فان بنى ذلك الشرع من اهل هذه المقام وهو محمد
صلى الله عليه وسلم بالقطع والرجبيون سموا الرجبين لان حال
هذه المقام لا يكون لهم الا فى رجب من اول استهلال هلاله الى
انفصاله ثم يفقدون ذلك الحال من انفسهم فلا يجدونه الى خروج
رجب من السنة الاتية وقليل من يعرفهم من اهل هذه الطريق وهم

متفرقون فى البلاد ويعرف بعضهم بعضا منهم من يكون باليمن وبالشام
وبديار بكر لقيت واحدا منهم بدنيسر من ديار بكر ما رايته منهم
غيره وكنت بالاشواق الى رويتهم ومنهم من يبقى عليه فى سائر السنة
امرهما مما كان يكاشف به فى حالة رجب ومنهم من لا يبقى عليه شى
من ذلك وكان هذا الذى رايته قد ابقى عليه كشف الروافض من اهل
الشيعه سائر السنه فكان يراهم خنازير فياتى الرجل المستور الذى
لا يعرف منه هذا المذهب قط وهو فى نفسه مومن به يدين به ربه
عز وجل فاذا مر عليه يراه فى صورة خنزير فيستدعيه ويقول له
،، تب الى الله سبحانه فانك شقى رافضى فيبقى الاخر متعجبا من ذلك
،، فان تاب وصدق فى توبته راه انسانا وان قال بلسانه تبت
،، وهو يضمر مذهبه لا يزال يراه خنزيرا فيقول له كذبت فى قولك تبت
،، واذا صدق يقول له صدقت فيعرف ذلك الرجل صدقه فى كشفه
،، فيرجع عن مذهبه ذلك الرافضى ولقد جرى لهذا مثل هذا مع رجلين
،، عاقلين من اهل العدالة من الشافعيه ما عرف منهما قط التشيع و
لم يكونا من بيت التشيع اداهما اليه نظرهما وكانا متمكنين من عقولهما
فلم يظهرا ذلك واصرا عليه بينهما وبين الله تعالى وكانا يعتقدان
السو فى ابى بكر وعمر رضى الله عنهما ويتغاليان فى على رضى الله عنه فلما

رأيته وقد أعلمه أمرا خلجهما من عنقه فإن الله تعالى كشف له عنهما
في صورة خنازير وهي العلامة التي جعل الله تعالى في أهل هذا المذهب
وكانه قد علمنا من نفوسهما أن أحدا من أهل الأرض ما اطلع حالهما
وكانا شاهدين عدلين مشهورين بالسنة فقال لهما في ذلك فقال ما
أراكما خنزيرين وهي علامة بيني وبين الله تعالى فيمن كان مذهبه
هذا فأضمرا التوبة في نفوسهما فقال لهما إنكما الساعة قد رجعتما
عن ذلك المذهب فإني أراكما إنسانين فتعجبا من ذلك وتابا إلى
الله سبحانه وهؤلاء الرجبيون أول يوم يكون في رجب يجدون
كأنما أطبقت عليهم السماء فيجدون من الثقل بحيث لا يقدرون
على أن يطرفوا ولا يتحرك فيهم جارحة ويضطجعون فلا يقدرون
على حركة أصلا ولا قيام ولا قعود ولا حركة يد ولا حركة بجفن
عين يبقى ذلك عليهم أول يوم ثم يخف في ثاني يوم قليلا وفي ثالث
يوم كذلك ويقع لهم الكشوفات والتجليات والاطلاع على المغيبات
ولا يزال أحدهم مضطجعا مسجى يتكلم بعد الثالث أو اليومين ويتكلم
معه ويقال إلى أن يكمل الشهر فإذا فرغ الشهر ودخل شعبان قام
كأنما أنشط من عقال فإن كان صاحب صنعة أو تجارة اشتغل
بشغله وسلب عنه جميع حاله كله إلا من شاء الله تعالى أن يبقى عليه

من خلك شى ابقاه الله عليه هذا حالهم وهو حالة غريب مجهول السبب

والذى اجتمعت به منهم كان فى رجب وكان فى هذه الحالة والله اعلم

بحقيقة الحال فى عقوبات النواصب قال الامام ابو العباس المستغفرى

رحمه الله اخبرنا ابو عمرو محمد بن احمد بن حامد ثنا عبد بن محمد بن

يعقوب رحمه الله باسناده عن عثمان بن عفان السجزى ثنا محمد

بن عباد البصرى وكان من العباد ومن رقاص القراة قال عثمان

قال لى محمد يا سجزى الا احدثك باعجب حديث سمعته قال قلت له

حدثنى رحمك الله قال كان فى جوارى ههنا رجل من الصالحين فبينا

هو ذات ليلة نايم فرأى فى منامه كان القيامة قد قامت وحشر

الخلايق الى الحساب وقربت الى الصراط فلما جزت الصراط فاذا انا

بالنبى صلى الله عليه وسلم جالسا على شفير الحوض والحسن والحسين

يسقيان على الحوض الناس فقلت لهما اسقيانى فابيا على فاتيت النبى

صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله قل للحسن والحسين ان يسقيانى

فقال النبى صلى الله عليه وسلم لا يسقيانك قلت ولم ذاك يا رسول

الله قال صلى الله عليه وسلم لان فى جوارك رجلا يلعن عليا رضى

الله عنه وينتقصه فلم تمنعه قلت يا رسول الله انى خشيت على نفسى

ولم استطع ذلك فاخذ النبى صلى الله عليه وسلم سكينا مسلولا فدفعه

عقوبات النواصب

فدفعه

الى وقال اذهب فاذبحه فذبحته في منامي ثم رجعت فقلت بابي و
امي انت يا رسول الله قد فعلت ما امرتني وذبحته فقال النبي صلعم
يا حسن اسقه فسقاني فتناولت الكاس فلا ادري شربت ام لا ثم
انتبهت من نومي فاذا بي من التعب غير قليل فقمت الى صلوتي
فلم ازل اصلي حتى انفجر الصبح فاذا انا بولولة واذا قوم يتنادون ان
فلانا ذبح على فراشه واذا انا بالحرس والشرط ياخذون البري والجيران
ان فقلت سبحان الله العظيم هذا شي رايته في المنام فحققه الله عز و
جل فذهبت الى الامير فقلت اصلحك الله تعالى ان هذا انا فعلته
والقوم براء من ذلك فقال ويحك ما تقول فقلت له ايها الامير هذا
رويا رايته في النوم فان كان الله عز وجل حققه فما ذنبي وذنب هولاء
وقصصت عليه القصة والرويا فقال الامير اذهب فجزاك الله سبحانه
خيرا انت بري والقوم براء وقال الامام المستغفري رحمه الله في هذا
الباب ايضا اخبرنا ابو عمرو محمد بن حامد انا احمد بن سعد باسناده عن
حماد بن سلمة عن علي بن زيد انه قال قال رسول الله صلى الله عليه
سعيد بن المسيب رضي الله عنه انظروا الى وجه هذا الرجل قلت حدثني
انت تخبرني قال ان هذا كان يقع في اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم ورضي عنهم في علي وعثمان رضي الله عنهما فكنت انهاه

احمد بن محمد السكري

ابي فقلت اللهم ان هولاء القوم قد سبقت لهم منك سوابق فان
كان الذي يبوء فيهم منك سخط فارني به آية قال فاسود وجهه اخبرنا
محمد بن احمد بن حامد باسناده عن ابي رجاء قال لا تسبوا من اهل هذا
البيت بيت النبي صلى الله عليه وسلم فان جارا لي من بني الهجيم حين قتل
الحسين رضوان الله تعالى عليه قال انظروا الى هذا الفاسق وشتمه
فرماه الله تعالى بكوكبين من السماء فطمسا بصره وروى الامام المستغفري
رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن ابي بكر بن عياش عن يزيد
بن ابي زياد قال ابو الطفيل قال جيء بسبع رؤس فيها راس عبيد الله (رؤس)
بن زياد فغطيناها ثم كشفناها فاذا حية في راس عبيد الله ابن زياد
تاكل راسه تدخل من ههنا وتخرج من ههنا فبعث بها الى المختار
الى علي بن الحسين رضي الله عنهما وروى الامام المستغفري رحمه الله (فبعث بها المختار)
في هذا الباب ايضا باسناده عن الزهري قال قال لي عبد الملك بن
مروان ما كانت العلامة يوم قتل الحسين بن علي رضي الله عنهما قال
فقلت يا امير المؤمنين ما رفعت حصاة في بيت المقدس الا وجد
تحتها دما عبيطا فقال اني واياك لغريبان في هذا الحديث وروى الامام (العبيط من الدم الخالص الطري ١٢ صحاح)
المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن بعضهم انه قال
لما قتل الحسين بن علي رضي الله عنهما مطرنا مطرا كالدم على البيوت

والحجر فبلغنا انه كان بالشام وبالكوفة وبخراسان وروى
الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن بعضهم
انه قال كنت اطوف بالبيت فاذا انا برجل اعمى يطوف بالبيت
وهو يقول اللهم اغفر لي وما اراك تفعل قال فقلت له يا سبحان
الله ابهذا المكان يقول هذا فقال ان لي لشأنا قلت وما شأنك
قال اني وصاحب لي قلنا لئن قتل عثمان رضي الله عنه لنلطمن
حر وجهه فدخلنا عليه ورأسه رضي الله عنه في حجر امرأته فقال
لها صاحبي اكشفي عن وجهه قلت لم قال اني آليت ان الطم حر وجهه
قالت اما تحفظ صحبته من رسول الله صلى الله عليه وسلم وتزوجه
ابنتي رسول الله صلى الله عليه وسلم وما قال فيه رسول الله صلعم
وما قال له في حفر بئر رومة وما قال في جهاز جيش العسرة و
ما قال له غفر الله لك ما قدمت وما اخرت فاستحيى الرجل فخرج
فدنوت منها فقلت اكشفي عن وجهه فذهبت تنتزعه علي فرفعت
يدي فلطمت حر وجهه فقال ما لك لا غفر الله لك ذنبك وييبس
يدك واعمى بصرك فلا والله ان جاوزت عتبة الباب حتى يبست يديك
يدي وعمي بصري وما ارى الله تعالى يغفر لي ذنبي ثم روى الامام
المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن مطر الوراق

قال كان رجل بالمدينة يتناول عليا رضي الله عنه وكان ينهى
عن ذلك فلا ينتهي فدعى عليه سعد بن مالك رضي الله عنه قال
فندّت بعيرة من دون المسجد نَدّةً حتى دخل المسجد فوثب الى الرجل
وهو في حلقة من الناس فبرك عليه فجعله بين كركرته وبين الارض
فلم يزل يتحرك عليه حتى قتله وروى الاستاد العلامة بقية
السلف من الصالحين سيدنا ومولانا حافظ الحق والدين ابو طاهر
محمد بن محمد بن الطاهري الخالدي الاوی روح الله تعالى روحه الاوسی
وارواح اسلافه وبارك في اعمار اخلافه في مختصر له في مناسك الحج
البته در زيارت حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم تقصير نكنند
كه در آسمان و زمين مكانى شريف‌تر از آن موضع نيست كه روضه
اوست صلى الله عليه وسلم چه حديث خاك برداشته و موضوع است برداشت
و مدنيان بر مكيان بابن حديث غالب آمده اند در تفضيل كر آب
نبود در جهان و آتش كرد * من خاك شوم تا بتو آرد بادم * تا آنجا
كه فرمودند پس بزيارت بقيع غرقد رود و امير المؤمنين عثمان
را رضي الله عنه زيارت كند و تقصير نكند كه پيش از چهار صد
سال يكى همانا بطريق تهاون وخوار داشت بمشهد او رضي الله
عنه نرفت كه دور است از راه بعيد على كسلان او ذي ملالة ولكن

بقيع الغرقد
گورستان مدينه طيبه علی صاحبها الصلوة والتحية

على المشتاق غير بعيد، القصه قافله بسلامت رفتند وبسلامت
باز گشتند وبرادر رهبان قافله سبعی در آمد وپاره پاره ساخت اهل
آن روز کار دانستند که آن بواسطه بی حرمتی با عثمان بود رضی
الله عنه، آن کنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست، خصم خدای
وخصم رسول است وخصم حزین، آن بی حیا که دشمن عثمان با
حیاست، رضی الله تعالی عنه ورزقنا شفاعته یوم الدین اللهم
ارزقنا شفاعته یوم الدین فی عقوبات الجهمیة والمعتزلة روی
الامام المستغفری رحمه الله فی هذا الباب ایضا قال اخبرنا ابو
العباس جعفر بن محمد المکی نا ابو عبد الرحمن عبد الله بن عبید الله
بن شریح باسناده عن محمد بن بشار بندار رحمه الله انه قال کان
لنا جار اعمی قاری لکتاب الله عز وجل فنازع یوما معتزلیا فقال له المکفوف
فقال له المکفوف ان لم یکن القرآن مخلوقا محا الله تعالی کل من
آیة من صدره فاصبح المکفوف ولا یدری القرآن ای شیء قال فرجا
استقرؤه فیترمرم بشیء لا یفصح به قال فانتف منه اهل بیته فجفوه
حتی مات قال بندار رحمه الله کتب الی اسحق بن راهویه رحمه الله
لا کتب الیه بقصته المکفوف فکتب الیه وقال الامام المستغفری
رحمه الله ایضا فی شرح هذا الباب سمعت ابا محمد احمد بن محمد بن

عقوبات الجهمیة والمعتزله

فیترمرم

بقصة المکفوف

ابراهيم الفقيه يقول سمعت اباعبدالله الفقيه البرقي رحمه الله
يقول كان ابي ينكر عذاب القبر وكان يناظر في ذلك فلا يرجع عن
قوله فكنت معه في ليلة في بيت وكان نايما فانتبه من نومه فزعا
وهو يقول يا اباعبدالله قم فاوقد السراج فقمت فاوقدت السراج
فقال انظر باطن قدمي فنظرت في باطن احدى قدميه فرايت عليها
اثر الحريق وقد نفطت نفطة فقال لي يا بني رايت في النوم كاني دخلت
المقبرة فساخت رجلي في قبر فاحترقت ولكن بعد ذلك يعذاب
القبر وقال الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا سمعت
صالح بن ابي صالح النسفي رحمه الله يقول لما كانت ماتت جدتي
ام ابي ودفنت بجنب قبر ابيها كان يزور ابي قبرها ليلا ونهارا
فانصرف الينا ليلة بين العشائين وقال لنا لما صليت المغرب دخلت
المقبرة في زيادة قبر امي فلما جلست على راس قبرها سمعت في قبر
جدي ابي امي ضوضاة واصوات كصوت الحباب اذا تكثرت فيها النى صوضاه
لمي ذلك فهربت اليكم فاياكم يا بني ان تنظروا في شيء من كتبه التي
فيها كلام المعتزلة قال الامام المستغفري رحمه الله وقد كان هذا
الرجل من اورع من لقيت من الشيوخ وازهدهم غير انه كان يرى
راي المعتزلة ويقول بخلق القران وينكر الروية وينفي الصفات فنسال الله

عقوبة من صاد في الحرم

السلامة والعصمة في عقوبة من صاد في الحرم وانتهك حرمة الحرم

وروى الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن

ابي اسحق ابرهيم بن احمد المستملي باسناده عن محمد بن الجبار انه حج

ستين حجة فبينا انا ذات يوم في بعض سكك مكة في حاجة

لي اذا انا بجمع كثير من الناس فقلت انظر ما هذا الجمع فدنوت منه

فاذا اسود تاخذه الارض فجعل بعضهم يقول لبعض هاتوا فاسا هاتوا

مرا فجيء بفوس ومرور فجعلوا يحفرون الارض رجاء ان يستنقذوا الاسود

يستنقذوا

فلما نظروا اليه انه لا ينفعهم امسكوا وجعل الاسود ينزل في

الارض فقالوا له ويحك ما كنت تصنع فلم يرد عليهم شيئا حتى اخذته

الارض الى حقوه فقالوا له ويحك ما كنت تصنع فلعل من ههنا على

ما كنت انت عليه فرجع فجعل يبكي وقال كنت اصيد الحمام مكة فاذبحها

واكلها وروى الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده

عن ابي الوليد محمد بن عبد الله الازرقي رحمه الله باسناده عن عبد

العزيز بن ابي داود رضي الله عنه ان قوما انتهوا الى ذي طوى فنزلوا

بها فاذا ظبي قد دنا منهم فاخذ رجل منهم بقائمة من قوائمه فقال

اصحابه ويحك ارسله قال فجعل يضحك ويابى ان يرسله فبعر الظبي

وبال ثم ارسله فناموا في القائلة ثم انتبه بعضهم فاذا بحية منطوية

على بطن الرجل الذي اكل الظبي فقال له اصحابه ويحك تحرك وانظر
ما على بطنك فلم تنزل الجنة عنه حتى كان منه من الحدث مثل ما
كان من الظبي وروى الامام المستغفري رحمه الله باسناده عن ابي
الوليد محمد بن عبد الله الازرقي عن جده باسناده عن مجاهد قال دخل
قوم مكة تجارا من الشام في الجاهلية بعد قصي بن كلاب فنزلوا ذا
طوى تحت سمرات يستظلون بها فاختبزوا ملة لهم ولم يكن معهم
ادم فقام رجل منهم الى قوسه فوضع عليها سهما ثم رمى بها ظبية
من ظباء الحرم وهي حولهم ترتعي فقاموا اليها فسلخوها وطبخوها ليأتدموا
فبينما قدرهم على النار تغلي بلحمه وبعضهم يشوي اذا خرجت من تحت
القدر عنق من النار عظيمة فاحرقت القوم جميعا ولم تحرق ثيابهم
ولا امتعتهم ولا السمرات التي كانوا فيها تحتها في عقوبة الظلمة و عقوبة الظلمة
اهل الغلول قال الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب اخبرنا ابو الغلول
علي زاهر بن احمد رحمه الله ثم ذكر اسناده الى بعضهم انهم كانوا في سفر في
سفر فراوا جنازة موضوعة وهم يحفرون فانصرفت لاقبره معهم
اذ جاء شيخ ابيض الراس واللحية طيب الرائحة على دابة بيضاء فقال
من هذا الميت قالوا رجل مسلم قال من والاكم به قالوا هذا غلامه
فقال يا غلام هل كان سيدك عريفا او ولي سلطانا قال لا اعلم

الا ان الغلام قال وكان يغل فقالوا لا تصلوا عليه فقمنا حتى وطينا | صلينا

عليه وادبره فلم نره قال ونسينا الفاس فقال الغلام استعرته

واشترطوا على ان ارده قال فنزعنا التراب عن الميت فاذا هو جالس

وفي عنقه حلقه الفاس وعود الفاس في يده قال فتركناه وانصرفنا عنه

قال فاخبرت صاحب العريش الفاس فركب معي حتى راى مثل الذي

رايت في عقوبة من استخف بحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم

عقوبة المستخف بحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم

فروى الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب بالاسناد عن الحسن

بن شجاع الملكي انه قال بلغ بعض الزنادقة ان النبي صلى الله عليه و

سلم قال ان الملايكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما يصنع

فقال والله لاطان اجنحة الملايكة فاخذ نعليه فجعل فيهما مسامير الحديد

وعدا الى مجلس مالك بن انس رحمه الله وهو يدق الارض دقا ويقول

لاكسرن اجنحة الملايكة فتعثر فسقط فلم يمكنه القيام فحمل الى منزله | لاكسرت

فوقعت الاكلة في رجليه حتى قطعتا ثم صار زمنا الى ان مات وكان

في اخر هذه النسخة من كتاب دلايل النبوة والمعجزات للامام المستغفري رح

سمع الكتاب من اوله اخره من الشيخ الامام الاجل السيد الخطيب شمس

الدين شيخ الاسلام والمسلمين جمال الخطباء ابي بكر محمد بن الحسين نصر | نصر

بن المنصور المدني رحمه الله بروايته عن الاسلام ٢ الاجل السيد قوام الدين

٢ ابي علي الحسن بن عبد الملك بن الحسين النسفي رحمه الله تعالى عن الامام ابي العباس المستغفري المصنف رحمه الله بقراءة العبد ... الامام ...

تاج الاسلام ابي سعد عبد الكريم بن محمد بن منصور السمعاني وابنه
الامام ابو المظفر عبد الرحيم والامام ابو الفتوح الحسن بن عبد الله
شافع الدمشقي وفلان النهاوندي وفلان الاندلسي وفلان الطبري
الى ان قال واجاز الشيخ لهولاء رواية جميع مسموعات وما يصح له
روايته لفظا مشافهة وذلك رابع عشر صفر سنة تسع واربعين وخمس
مائة والحمد لله سبحانه وذكر الامام الحافظ عفيف الدين سعيد بن مسعود
بن محمد بن مسعود الكازروني كازرون احدى بلاد فارس خرج منها جماعة من العلماء
والفضلاء واهل الخير منهم ابو عمر عبد الملك بن علي بن عبد الله بن
عمر الكازروني رحمه الله كان يعد من الابدال من مجابي الدعوة وكان
ثقة بنيلا زاهدا توفي يوم الثلثا لخمس بقين من ذي الحجة سنة الثلاثاء
وثمانين وخمسين وثلث مائة روى عنه ابو اسحق ابراهيم بن ابي بكر الكرزي
وغيره وكازرون بسكون الزاي وضم الراء كذا في الانساب والامام
عفيف الدين المذكور قرأ صحيح البخاري بتمامه على والده بكازرون
في مجالس آخرها في اواخر ذي الحجة حجة ست واربعين وسبع مائة
بسماع والده رحمه الله على الشيخ سراج الملة والدين ابي حفص عمر بن علي
بن عمر القزويني رحمه الله في جامع الخليفة ببغداد سنة احدى وثلثين
وسبعماية وكانت ولادة الشيخ سراج الملة والدين رحمه الله في سنة

ثلاث وثمانين وستمائة واسناده اصح ما يوجد في الدنيا من الاسانيد
واعلاها وقد تلفظ بالاجازة العامة للاستاذ العلامة حافظ الملة
والدين ابي طاهر الخالدي الاوشي رحمه الله يوم سطرها وهو يوم الخميس
الرابع عشر من شوال سنة اثنتين وثلثين وسبعمائة واسانيد الشيخ
سراج الدين رحمه الله مذكورة مسطورة في صحيفة على حدة فلتطلب
للضبط والحفظ والامام عفيف الدين هذا رحمه الله وفق لتاليف
الشرح لصحيح امام الدنيا ابي عبد الله محمد بن اسمعيل البخاري رحمه
الله وفرغ من تاليف هذا الشرح وتسويده وهو ابن تسع وثلثين
سنة في يوم السبت لست مضين من اول ربيعي سنة ست وستين
وسبعمائة وذلك بمدينة شيراز حماها الله تعالى عن الاعواز حامداً الله
سبحانه ومصلياً ومسلماً على رسوله محمد المصطفى وعلى آله الطاهرين
وصحبه اجمعين في كتابة بالفارسية في ذكر احوال المصطفى صلعم
من المبدا الى المنتهى في خاتمة هذا الكتاب ودر في هذه الخاتمة سبعة فصول
فصل چهارم در بيان وجوب محبت حضرت رسالت صلى الله
عليه وسلم وفوايد بسيار در حديث است انت مع من احببت و
المرء مع من احب ومن احبني كان معي في الجنة ودر حديث است
بروايت ابي هريرة رضي الله عنه فوق تر ين محبت امت با من آن باشند

که بعد از من باشند و دوست دارند که اگر مرا ببینندی اهل
و مال فدا کردندی ضعیفه نزد ام المؤمنین عایشه رضی الله
عنها رفت و گفت مرا قبر پیغامبر صلی الله علیه وسلم بنمای و چون
بدید چندان بگریست که وفات کرد و در آرزوی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم موت را بر حیات گزید و از علامات محبت او
صلی الله علیه وسلم آنست که حضرت او را بسیار یاد کنیم و مشتاق
لقاء او باشیم و چون یاد او شنویم از تعظیم و توقیر او و خشوع
و مسکنت بسیار بجای آریم صحابه رضی الله عنهم چون یاد پیغامبر خاشع میکردند
و خاضع می بودند و پوست بر تن ایشان مقشعر میشد و گریه می کردند
و اکثر تابعین رضی الله عنهم اجمعین در راه محبت و اشتیاق بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم همچنین بودند و بعضی دیگر از هیبت و
عظمت این چنین می شدند تعظیم و توقیر حضرت صلی الله علیه وسلم
همچنانکه در حالت حیات لازم و واجب بود در حالت وفات لازم
و واجب است چون یاد آن حضرت کنند یا حدیث او خوانند یا اسم مبارک
وی شنوند باید که تعظیم او بجای آرند و خود را خاشع و خاضع
و مسکین سازند و هیبت بر خود فرو گیرند گویا در حضور حضرت
او یند صلی الله علیه وسلم امام مالک رحمه الله گفت ایوب سختیانی

را رضی الله عنه دیدم که چون یاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم می
کرد چندانی میگریست که بروی ترحم نمودمی و بعد ازان روایت حدیث
می کرد حماد بن زید رضی الله عنه فرمود چون حدیث پیغامبر
صلی الله علیه وسلم خوانند واجب است خاموش بودن که از بهر استماع
همچنانکه در استماع همچنانکه در استماع قرآن والسلام مالک رحمه الله
چون یاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم می کرد متغیر اللون میشد چنانکه
بر اهل مجلس دشوار می نمود درین باب سخن گفتند جواب داد اگر
آنچ من دیدمی شما می دیدید انکار نمی کردید محمد بن منکدر رضی الله　منکدر
عنه دیدم که چون سوال حدیث ازوی می کردند چندان می گریست
که بروی ترحم می نمودند و جعفر بن محمد را رضی الله عنهما دیدم که مزاح
کردی و تبسم فرمودی و چون نزد او ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم می کردند رنگ او زرد می شد و از هیبت آب در دهان او نمی ماند
و نزد عامر بن عبدالله بن الزبیر رضی الله عنهم رفتم و چون یاد
پیغامبر صلی الله علیه وسلم دران مجلس می کردند چندان بگریستی
که اشک در چشم او نماندی و زهری را رضی الله عنه دیدم که او از همه
آهسته تر بود چون یاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم نزد او میکردند
چنان متحیر می شد که کسی را باز نمی شناخت و پیش صفوان بن سُلیم

رضی الله عنه رفتم و او از جمله متعبدان مجتهد بود و چون یاد پیغامبر
صلی الله علیه و سلم می کردند چندان می گریست که خلایق از آن مجلس
متفرق می شدند عمرو بن میمون رضی الله عنه گفت که یکسال تردد
نزد عبدالله بن مسعود رضی الله عنه کردم و روایت احادیث را از
تعظیم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معظم میداشت در این یک
سال نگفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنین گفت الا روزی که قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم بر زبان وی جاری شد دیدم که بنوعی
شد که عرق از پیشانی وی می ریخت و گفت ان شاء الله تعالی چنین یا مانند
یا بالای این یا کم از این یا نزدیک این و متغیر شد و در گریه افتاد و رگهای
گردن او منتفخ شد رضی الله تعالی عنه قتاده رضی الله عنه میگوید مستحب
است که حدیث پیغامبر صلی الله علیه و سلم بی وضو نخوانند و نشنوند
و اعمش رضی الله عنه چون روایت حدیث میکرد و وضو نداشت تیمم می کرد
و از جمله تعظیم حضرت رسالت است که منازل و مشاهد او را از مکه
و مدینه زادهما الله تعالی شرفا و دیگر مواضع گرامی میدارند امام
مالک رحمه الله در مدینه سواره نمی رفت و می گفت از خدای تعالی
شرم میدارم که که خاکی که پیغامبر صلی الله علیه و سلم در آنجا مدفون
است پای دابه من بر آنجا برسد و حکی عن الامام الحافظ ابی عبدالله

محمد بن اسحق بن محمد بن يحيى بن منده الحافظ الاصبهاني رحمه الله

صاحب كتاب اسماء الصحابة رضي الله عنهم وغيره من التصانيف

الكثيرة وهو امام في علم الحديث مشهور توفي سنة خمس وتسعين و

ثلث مائة انه قال دخلت على شيخ بالشام لاسمع منه الاحاديث

فجلس من وراء حجاب وجلست اقرأ عليه فلما انتهيت القراءة اخذني  انضيت صح

التعجب من احتجابه عني فلما عرف اني ابن منده قال يا ابا عبد الله اتعلم

لاي شيء احتجبت عن الناس قلت لا قال سأخبرك خبري لانك من

اهل العلم وبيتك بيت الحديث اني حضرت عند بعض شيوخي وكان

يقرأ عليه هذا الحديث قوله صلى الله عليه وسلم اما يخشى الذي يرفع

راسه قبل الامام ان يحول الله تعالى راسه راس حمار فكررت قراءته واتي [?]

به من طرق فتداخلني الشك وقلت كيف يكون ذلك ليتفوتني [?] فبت

من ليلتي فاصبحت وقد حول راسي راس حمار فانا امتنع من مجالس

اهل العلم لهذا السبب وكل من ياتيني من طلبة العلم اجلسه من وراء

حجاب ولما انت فقد ذكرت لك حالي لمكانك من العلم والدين وعهد

الله تعالى عليك ان لا تخبر بهذا الحال الا بعد موتي ليتادب الناس

عند سماع احاديث النبي صلى الله عليه وسلم ولا يتداخلهم الشك فعاهدت

الله تعالی معه ذلك فکشف الستر وارانی هنة فرأیت حیّا دمی ورأسی

حار ولم اخبر بذلك الا بعد موته والله تعالی اعلم واحکم وقال

الشیخ الامام العارف الزاهد المجاهد قدوة اهل الطریق کاشف اسرار

الحقیقة ابو الحسن علی بن عثمان بن ابی علی الغزنوی رحمه الله فی

کتابه کشف المحجوب لارباب القلوب فی ذکر ائمة مشایخ الصوفیة

من الصحابه رضی الله عنهم اجمعین منهم شیخ الاسلام واز بعد انبیا

خیر الانام خلیفه پیغمبر صلی الله علیه وسلم وامت را امام سید اهل

تجرید وشاه ارباب تفرید واز آفات نفسانی بعید ابو بکر الصدیق رضی

الله عنه عبد الله بن عثمان رضی الله تعالی عنه وی را کرامات [illegible]

مشهورست وآیات ودلایل ظاهر در معاملات وحقایق ومشایخ

قدس الله تعالی ارواحهم او را مقدم ارباب مشاهده داشته اند قلت

حکایت وروایتش دلیل این معنی ست وامیر المؤمنین عمر رضی الله

عنه مقدم ارباب مجاهدت وصلابت ومعاملتش دلیل این معنی

است ومقام مجاهدت در حقیقت جنب مقام مشاهدت چون قطره

بود اندر بحری وازین بود که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم عمر

را رضی الله عنه هل انت الا حسنة من حسنات ابی بکر رضی الله عنه

ابو بکر صدیق رضی الله عنه

مجاهدت

پس چون عمر رضی الله که عز اسلام بد وبود حسنه بود از حسنات
ابو بکر صدیق رضی الله عنه نظر کن تا علیا ان چگونه باشند از
ابو بکر رضی الله عنه می آید که فرمود دارنا فانیة واحوالنا عاریة
وانفاسنا معدودة وکسلنا موجودة یعنی دیناودنیا وپی چندان
خطری نیست که خاطر بایشان مشغول باید کردهم کاه بفانی مشغول
کردی از باقی محجوب شدی ونفس ودنیا حجاب اند از حق سبحانه
ودوستان از هرد واعراض کردند دانستند که دنیا عاریتست عاریت
از آن کسان بود که دست تصرف از ملک کسان کوتاه کردند ودر
انفاس معدوده نهادن از غفلت دانستند وشناختند که دنیا مطیه عمل است
نه مطیه کسل است وهم از صدیق اکبر رضوان الله تعالی علیه می آید مظنه
که در مناجات اللهم ابسط لی فی الدنیا وزهدنی فیها دنیا بر من کشاده
کردان انگاه مرا از فتنه او نگاه دار دنیا بده تا شکر او آن بکنم وتوفیق
ده تا برای تو دست از آن باز دارم وروی از آن بگردانم تا هم درجه
شکر وانفاق یافته باشم وهم مقام صبر ودرین حیا رمزیست
یعنی تا اندر فقر مضطر نباشم وفقر من باختیار باشند وجمله مشایخ
متصوفه رحمهم الله برین اند الا آن یک پیر که گفت فقر با اضطرار تمام
تر بود وگفت چون کسب وی از جلب فقر منقطع بود بهتر از آنکه

بتکلف خودرا درجتی ستانند گویم که فقر ظاهر تر انگاه بود که در
حالت غنا ارادت فقر بر دلش مستولی شود و چندان عمل کند که او را
از دنیا که محبوب ذریه آدم است بان ستاند نه انکه در حالت
فقر خواست غنا بر دلش مستولی شود اهل فقر انان اند که از
غنا بفقر افتند نه انان که در فقر طلب ریاست کنند صدیق اکبر
رضی الله عنه مقدم همه خلایق است از پس انبیا و رسل صلوات
الله و سلامه علیهم اجمعین و روا نباشد که کسی قدم در پیش وی
نهد زهری رضی الله عنه که ولایت [روایت] می آرد که چون صدیق اکبر رضی
الله عنه بخلافت بیعت کردند بر منبر شد و خطبه کرد و در میان
خطبه فرمود والله ما کنت حریصا علی الامارة یوما و لیلة قط و لا
کنت فیها راغبا و لا سالتها الله عز و جل قط فی سر و علانیه و ما لی
فی الامارة من راحة بخدا که من بر امارت حریص نیستم و هرگز نه بودم
هرگز روزی و شبی و رغبت ان بر دلم گذر نکرد و از خداوند عز و
جل در نخواستم بسر و علانیت و مرا اندر ان راحتی نیست و چون
بنده را خداوند عز و جل بکمال صدق رساند و محل تمکین مکرم
گرداند منتظر ارادت حق سبحانه باشد تا بر هر صفت که اید بران
میگردد اگر فرمان باشد که فقیر باش فقیر باشد چنانکه صدیق در

در ابتدا اگر همان باشند امید باشد چنانکه صدیق در انتها
رضی الله عنه والله اعلم تسلیم نمودند یعنی مقتدا این طایفه
در تجرید و تمکین و حرص بر فقر و تمنای ترک ریاست اوست
رضی الله عنه امام همه مسلمانان وی است عامه و امام اهل
این طریقت وی است خاص و طرفی از رموز کلام وی در باب تصوف
گفته شده است الصفات صفة الصدیق ان اراهت صوفیا
علی التحقیق الصفا صفة الاحباب وهم شموس بلا سحاب صفا
صفت دوستان است و آنکه از صفت خود فانی گردد و بصفت دوست
باقی بود دوست آنست و احوال ایشان بنزد ارباب معانی چون آفتاب
عیانست اهل این قصه اخلاق و معاملات خود را تهذیب کردند
و از آفات طبیعت تبرا جستند مر ایشان صوفی خواندند صفا
اصلی و فرعی است اصلش انقطاع دل از اغیار و فرعش خلو
دست از دنیا غدار و این هر دو صدیق اکبر است رضی الله عنه دست
دل وی از اغیار آن بود که همه صحابه رضی الله عنهم بر رفتن پیغا
صلی الله علیه وسلم دژم شدند صدیق اکبر بیرون آمد و
بلند برداشت من عبد رب محمد فانه حی لا یموت و برخواند وما
محمد الا رسول الایه هر که در محمد صلی الله علیه وسلم بعین حقیقت نگریست

نه بجشم آدمیت رفتن و بودن او هردو مر اورا یکسان بود کفناش را بحق دید و خاموش بود و فناش از حق دید از محو او اعراض کردند بمحو او قیام نمود قیام بمحو دید بعقد اکرام حق و را تعظیم کرد در سویدا در دل کس نیست و سواد عین بخلق کشاده من نظر الی الخلق هلك ومن رجع الی الحق ملك و خلق دست او از جنبا غله این بود که هر چه داشت از مال و منال جمله بکبار بداد کلیمی در پوشید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما خلفت لعیالك از همال خود من عیال خود را چه کذاشتی کفت الله و رسوله دو خزینه بی نهایت و دو کنج بی غایت یکی محبت خداوند عز وجل و دیکر متابعت رسول او صلی الله علیه وسلم و مشایخ این طریقت رحمهم الله کفته اند لیس الصفاء من صفات البشر لان البشر مدر والمدر لایخلو من کدر اشارت بفناء بشریت است مدر جز بی کدر نیست و بشر را از کدر کذر نیست و کفته اند ضیاء الشمس والقمر اذا اشترکا انموذج من صفاء الحب والتوحید اذا اشتبکا نور ماه و آفتاب را چه قدر مقدار بود آنجا که نور محبت و توحید حضرت جبار باشد جاذکره اما در دنیا هیچ نوری نیست ظاهرتر از این دو نور در سلطان آفتاب و ماه اسمان را بینند و دل بنور توحید و محبت مر عرش

دل پیش

را ببینند و مردمان بر عیبی مطلع شود و جملهٔ پیران و مشایخ رحمهم الله
مجتمع اند برآنک که چون بنده از بند مقامات رسته شود و از
کدورت احوال خالی گردد و از محل تلوین و تغیر آزاد شود و بهمه احوال
محمود موصوف گردد و از وی جمع اوصاف حمیده هیچ صفت محمود
نبود و مر آن را عینه ببیند و بدان معجب نشود حالتی از ادراک عقول
غایب شود و روزگارش از تصرف ظنون منزه گردد و زر و کلوخ نزد در
وی یکسان شود و آنچه بر خلق دشوار بود از حفظ احکام تکلیف
بر وی آسان گردد صوفی نامیست مر کاملان ولایت و محققان اولیا
را بدین نام خوانند و متعلقان و طالبان ایشان را متصوف گویند
و مشایخ این قصه را رحمهم الله درین معنی رموز بسیار است
و کلیات از احصاء آن نتوان کرد ابو الحسین نوری رحمه الله فرمود لیس
التصوف رسوما ولا علوما ولکنه اخلاق اگر رسوم بودی بمجاهدت
حاصل شدی و اگر علوم بودی بتعلیم بدست آمدی ولیکن اخلاق
است و فرق میان رسوم و اخلاق آن بود که رسوم فعلی بود بتکلف
اسباب چنانکه ظاهر بخلاف باطن بود و فعل از معنی خالی و اخلاق
فعلی بود محمود بی تکلف و ظاهر موافق باطن بود و باطن از دعوی
خالی و ابو الحسن قوسنجی رحمه فرمود التصوف صار اسما ولا حقیقه قوسنجی

وقد کان حقیقة ولا اسم تصوف امروز نامی است بی حقیقت و پیش

ازین در وقت صحابه و سلف رضی الله عنهم حقیقتی بود بی نام

یعنی معاملت معروف بود و دعوی مجهول اکنون دعوی معروف

شد و معاملت مجهول والله سبحانه المستعان قالوا فی الفرق

بین المقام والتمکین مقام عبارتی است از اقامت طالب بر اداء حقوق مطلوب

بشدة اجتهاد و صحت نیت و تمکن رفع تلوین است و حال و مقام یعنی

نزد یک کس و مراد از تلوین گشتن است از حال بحال و مراد از تمکین آنست که متمکن

متردد نباشد رخت یکسره بحضرت برده باشد و لابد بگذارد و اسیر در

مقامات منازل راه است و تمکین قرار اندر پیشگاه تمکین عبارتست

از اقامت محققان در محل کمال و درجه اعلی رسول الله علیه وسلم

متمکن بود از مکه تا بقاب قوسین در عین تجلی بود از حال نگشت

و تغیر بنا و رهاب در رود روان باشد چون بدریا رسد قرار

گیرد چون قرار گیرد طعم بگرداند هر کرا آب باید بوی میل نکند

صحبت وی ان طلبد که وی را جواهر باید و تا بترک جان نگوید

سر نگونسار فرا نشود جوهر عزیز مکنون بدست نیاید چون بقطع منازل

و گذشتن مقامات بمحل تمکین رسید اسباب تلوین ازوی ساقط

شد فاخلع نعلیک والق عصاک نعلین بیرون کن و عصا بیفکن

یکسره

آن آلت قطع مسافت است در حضرت وصلت و حنت مسافت
عیان باشد موسی علیه الصلوة والسلام متلون بود حق تعالی ببه
نظر بر طور تجلی کرد هو نتوان وی بشد وخر موسی صعقا و رسول
صلی الله علیه وسلم متمکن بود این درجه اعلی بود و تمکین بر دو گونه
باشد یکی آنکه نسبت تمکین وی بشاهد خود حق بود باقی الصفه باشد
و آنکه حواله تمکین بشاهد حق بود فانی الصفه باشد و مر فانی الصفه
را فنا و بقا و وجود و عدم درست نیاید این اوصاف را موصوفی
باید و چون موصوف مستغرق باشد حکم وصف از وی ساقط
شود و اندرین معنی سخن بسیار است وفی ترجمة العوارف تمکین
عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب
و تلوین اشارتست بتقلب قلب میان کشف و حجاب بسبب تناوب
و تعاقب غیبت صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفات
قلب نرسیده او را صاحب تلوین نگویند چه تلوین بجهت تعاقب
احوال مختلفه باشد و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند
پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات
تجاوز نکرده باشند و بذات نرسیده چه صفات متعدد اند
و تلوین جایی تواند بود که تعددی باشد و ارباب کشف ذات

و ظهور آن و مادام که سالک
از حد صفات نفس ص

از حد تلوین کذشته باشند و بمقام تمکین رسید چه در ذات
جهت وحدت تغیر صورت نه بندد وخلاص از تلوین کسی را
بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند واز تحت تغیرات
تعلقه صفات بیرون آید ودر فضاء قرب ذات متمکن کردد وانیجا
لطیفه است وهمان انکه جون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد
نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی بیوندد این وتلوینی که بیش
ازان قلب را بود از بسط وقبض وحزن وسرور وخوف ورجا
درین مقام عارض نفس شود ونفس بنیابت قلب صاحب تلوین
کردد واین تلوین در حقیقت تمکین قادح نباشد بسبب عدم احتجاب
نور کشف ویقین بوجود این تلوین وممکن نیست که تا رسم بشریت
باقی بود تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود ولیکن این تغیر صاحب
تمکین را از مقام تمکین خارج نکرداند والله اعلم وفی العوارف
لیس المعنی بالتمکین ان لا یکون للعبد تغیر فانه بشر وانما یعنی به
انه انکشف به من الحقیقة لا یتوارى عنه ابدا ولا یتناقص بل یزید
وصاحب التلوین قد یتناقص الشی فی حقه عند ظهور صفات نفسه
وتغیب عنه الحقیقة فی بعض الاحوال ویکون ثبوته علی مستقر
الایمان وتلوینه فی زوائد الاحوال فالتلوین لارباب القلوب

لانهم تحت حجب القلوب ولا تجاوز القلوب وارباب‌ها عن عالم
الصفات وارباب التمكين خرجوا من ستاير الاحوال وخرجوا (خرقوا)
حجب القلوب وباشر ارواحهم سطوع نور الذات فلما خلصوا الى
مواطن القرب من نصبه تجلي الذات ارتفع عنهم التلوين وقال (انصبة)
بعض كبراء العارفين رحمهم الله في شرح الالفاظ التي تداولتها
الصوفية المحققون من اهل الله عز وجل التلوين تنقل العبد في
احواله وهو عند الاكثرين مقام الناقص وهو عندنا هو اكمل المقامات
وحال العبد فيه حال قوله تعالى كل يوم هو في شان التمكين عندنا
هو التمكن في التلوين وقيل حال اهل الوصول واغاقات وعندنا
هو اكمل المقامات لانه رحمه الله اراد بالتلوين الفرق بين الجمع
اذا لم يكن كثرة الفرق شان حاجبة عن وحدة الجمع وهو مقام اخذته
الفرق في الجمع وانكشاف حقيقة معنى قوله تعالى كل يوم هو في شان
ولا شك انه اعلى المقامات وعند الاكثرين ذلك نهاية التمكين وقال
في شرح منازل السايرين التمكن اخر مقامات الولاية ونهاية مراتب
الثاني وبداية نهاية مقامات التلوين وجملته لانه اذا رد الى البقاء و
خلع عنه خلعة الوجود للاصطفاء انشرح صدره بالله عز وفنا عنه
رسوم الخليقة في غير الحقيقة قال في حقايق المعارج والحكم التي (المعارف)

هی من اسرار الاسم الهادی لتکمیل الناس بالاصالة ان کان نبیا و الا
فبالخلافة والوراثة ان کان ولیا والله سبحانه الهادی نور قاد
فی کتاب کشف المحجوب للارباب فی ذکر ائمة مشایخ الصوفیة
من الصحابة رضی الله عنهم اجمعین ومنهم امام اهل التحقیق و اندر بحر
محبت غریق سرهنگ اهل ایمان و صعلوک اهل احسان ابو حفص عمر
بن الخطاب رضی الله عنه وی را کرامات مشهورست و فراسات مذکور
و مخصوص بود بفراست وی را لطایف و رموز بسیار است و در طریقت
و دقایق معانی او را جمله احصا نتوان کرد از وی می آید که فرمود
العزلة راحة من خلطاء السوء از راحت عزلت نشان دارد و وی داد
رضی الله عنه بظاهر اندر میان خلق با امارت و خلافت مشغول
و این برهانی واضح است که اهل باطن اگرچه بظاهر با خلق آمیخته
باشند دل ایشان با حق آمیخته باشد و اندر جمله احوال با وی عز و
جل راجع باشند و آن مقدار صحبت را که با خلق بکنند از حق بلا
شمرند که هرگز دنیا مر دوستان حق را مصفا نگردد و احوال
آن مر ایشان را مهنا نشود چنانکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
فرمود دار اسست علی البلوی بلا بلوی محال سرایی که اساس
آن بر بلا بود محال باشد که هرگز از بلا خالی بود و فضایل او رضی الله

عمر فاروق رضی الله عنه

عنه بسیار است پس اقتدا این طایفه در لبس معهم مرقعه و صلابت
در دین و بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه باوست با آنک
او در همه انواع مرهمه خلق را ظاهرا و باطنا امام است و عزلت
بود و گونه باشد یکی اعراض از خلق و دیگر انقطاع از ایشان و اعراض
از خلق گزیدن جایی خالی بود و تبرا کردن از صحبت ابناء جنس و نظام
و اراهیدن با خود برویت عیوب اعمال خود و خلاص جستن خود
را از مخالطت مردمان و این کردانیدن خلق را از بد خود و اما
انقطاع از خلق بدل بود و صفت دل را بظاهر هیچ تعلق نباشد
و چون کسی بدل منقطع بود از خلق و صحبت ایشان و هیچ چیز
از مخلوقات نباشد که اندیشه آن بر دلش مستولی گردد آنگاه این
کس اگرچه در میان خلق باشد از خلق وحید بود و همچنین از ابنای
فرید بود و این معانی بس عالی و بعید بود و لست و این صفت امیر
المؤمنین عمر بود رضی الله عنه [رضی الله عنه و از او] می آید که مرقعه داشت سی رقعه
بران کداشته و می فرمود بهترین جامها آن بود که مونت آن
سبکتر بود و لبس مرقعات سنه است و در حدیث است علیکم
بلباس الصوف تجدوا حلاوة الایمان فی قلوبکم و هم در حدیث
است کان النبی صلی الله علیه وسلم یلبس الصوف و یرکب الحمار و نیز

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مر ام المؤمنین عایشه را رضی
الله فرمود لا تضع ثوبا حتی ترقعیه فی جامع الاصول فی حرف الزاء
فی الزهد والفقر عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان کنت تریدین الاسراع واللحوق بی فلیکفک من الدنیا کزاد
الراکب وایاک ومجالسة الاغنیاء ولا تستخلفی کذا فی جامع الاصول
للجزری ثوبا حتی ترقعیه اخرجه الترمذی رحمه الله وزاد رزین رحمه
فی کتابه قال عروة فما کانت عایشة رضی الله عنها تستجد ثوبا حتی
ترقع ثوبها وتنکسه قال ولقد جاءها یوما من عند معویة ثمانون
الفا فما امسی عندها درهم قلت لها جاریتها فهلا اشتریت لنا
منه لحما بدرهم قلت لو ذکرتنی لفعلت ابو هریرة رضی الله عنه قال لو ذکرتینی
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اللهم اجعل رزق آل محمد
قوتا وفی اخری کفافا اخرجه البخاری ومسلم والترمذی رحمهم الله القوت
ما یقوم به الانسان من الطعام والکفاف الذی لا یفضل عن الشیء ویکف
عن السؤال وحسن بصری رضی الله عنه فرمود هفتاد صحابه از اهل بدر را
رضی الله عنهم دیدم همه را جامه پشمین بود وصدیق اکبر رضی
الله عنه در جامه بجز یک صوف نپوشید وحسن بصری رضی الله
عنه گوید سلمان را رضی الله عنه دیدم گلیمی با رقعها پوشیده

و اویس قرنی را رضی الله عنه بلجامه پشمین دیدم رقعها بران کذاشته
و حسن بصری و مالک دینار و سفین ثوری رضی الله عنهم جمله صاحب
مرقعه پشمین بودند و از امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه روایت
است و این در کتاب تاریخ مشایخ که خواجه امام محمد بن علی حکیم
ترمذی رحمه الله تصنیف کرده است مکتوب است که ابتدا امام اعظم
ابو حنیفه رضی الله عنه صوف پوشید و قصد عزلت کرد تا پیغامبر
را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که او را فرمود در میان خلق می باید
بود که سبب احیاء سنت من تویی انگاه دست از عزلت بداشت و داود
طایی را رحمه الله لبس صوف فرمود و او یکی از محققان متصوفه بود
و ابراهیم ادهم بنزدیک ابو حنیفه رحمهما الله در آمد با مرقعه از صوف
اصحاب او را بچشم تصغیر نکریستند ابو حنیفه رضی الله عنه کفتند سید
ابراهیم اصحاب کفتند بزبان امام هرکز شنود و این سیادت بچه یافت
فرمود بخدمت بردوام که وی بردوام بخدمت خداوند سبحانه تعالی
شد و ما بخدمت تنهای خود کم بزد لبس الصوف اختیار الصالحین
لترکهم زینة الدنیا و شدة شغلهم بخدمة المولی وانصراف همهم الی
امر الاخرة اهل حقیقت برای تواضع و ستر حال لباس صوف پوشیده
اند و نیت خود بسمت ظاهر کرده و یکدیکر را صوفی خواندند و علی الحقیقه

این کار بخرقه نیست بحرقه است آشنا را قبا عبا بود المرقعة قمیص
الوفاء لاهل الصفاء وسربال السرور لاهل الغرور آمده است که چون
احمد خضرویه بزیارت ابو یزید رحمهما الله آمد قبا داشت و چون
شاه کرمانی بزیارت ابوحفص نیشابوری رحمهما الله قبا داشت
و در اوقات نیز مرقعه داشتندی و چون چیزی عادت شدی آنرا
نفی باید کرد زیرا که عادت طبیعت شود و طبع حجاب گردد و روا باشد
که اندر لشکری مبارزی یکی بود و در جمله طوایف محقق اندک باشند
اما جمله را نسبت بایشان کنند بحدیث بحکم حدیث من تشبه بقوم
فهو منهم چون نیت صحیح بود همه را سمت صلاح و سبب فلاح
باشد امید میدارم که بجنس صحبت و محبت یکدیگر که همه رستگار
باشند حدیث صحیح است المرء مع من احب اما باید که باطن طلب
تحقیق کند و از رسوم معرض باشد و وجود آدمیت حجاب ربوبیت است
و حجاب جز بدوام احوال و بر رفتن اندر مقامات فانی نگردد و صفا
نام آن فناست و فانی الصفة را لباس اختیار کردن محال بود و بتکلف
خود را زینتی ساختن ناممکن چون فنا صفت پیدا آمد و آفت طبیعت
از میان برخاست اگر بجایی آنکه او را صوفی خوانند نامی دیگر گویند
نزد وی برابر بود الصفا من الله سبحانه انعام والتصوف من لباس

الا بعلم شرط مرقعه آنست که از برای خفت و فراغت سازد و چون اصلی
باشد هر کجا پاره شود رقعه بر آن کذارد و مشایخ را رضی الله عنهم درین
دو قولست گروهی گویند درخت رقعه را ترتیب نگاه داشتن شرط نیست
در آن تکلف نکنند و گروهی گویند که ترتیب شرط است و تکلف
در راستی آن و نگاه داشتن تهذیب از معاملات فقر است و صحت
معاملت دلیل صحت اصل باشد و معنی این آن بود که اصل صفا
رقت طبع و لطف مزاج است و کژی اندر طبع نیکو نباشد شعر ناراست
در طبع موزون خوش نباشد و باز گروهی در هست و نیست لباس
تکلف نکردند اگر خداوند سبحانه عبایی داد بپوشیدند اگر قبایی
داد بپوشیدند و شیخ من رضی الله عنه ابو الفضل حسن رضی الله
عنه پنجاه و شش سال یک جامه داشت که پارهای تکلف بر آن
میکذشت مر آن بپوشیدن مرقعه مر این طایفه را تخفیف مؤنت
دنیاست و صدق فقر بحضرت مولی گروهی از مبتدعه جامه
بیتمیمن را شعار کردند و خلاف شعار مبتدعان اگر ذکر جمع خلاف
سنت بود سنت بود بر مر موافقت اولیاء خداوند عز و جل چون
لباسی پوشیده بود مداومت بر آن مبارک بود اگر بحق آن قیام توانند
کرد و در حلیه اولیا خیانت روا نباشد پوشیدن مرقع مر دو قوم

دار است باید یکی منقطعان دنیا و دیگر مشتاقان مولی جل ذکره
و در عادات مشایخ رضی الله عنهم چنان رفته است که چون مریدی
بحکم تبرک تعلق بایشان کند مر او را به سه سال در سه معنی ادب
فرمایند اگر بحکم آن معنی قیام نماید او را قبول کنند والا گویند
طریقت مر او را قبول نمیکند یک سال بخدمت خلق بی تمیز همه را بهتر
از خود داند و خدمت جمله بر خود واجب دارد و خود را در آن
خدمت بر خلق و مان فضلی ننهد دیگر سال بعبادت حق سبحانه
همه حظهاء خود را از دنیا و عقبا منقطع کند و مطلق مر حق را
سبحانه پرستش کند از برای وی که هر که ویرا از برای وی هر که ویرا از
برای چیزی می پرستد خود را می پرستد و دیگر سال بمراعات دل
چنانکه همتش مجتمع شده باشد و هموم از دلش برخاسته و در حضرت
انس دل را از مواقع غفلت نگاه داشته و چون این سه شرط بحاصل
آید مرقع پوشیدن بتحقیق مسلم و اما پوشاننده مرقع باید که مستقیم
الحال باشد که از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته بود و ذوق
احوال چشیده و مشرب اعمال یافته و قهر جلال و لطف جمال
دیده و باید که مشرف باشد بر حال این طالب که در نهایت بکجا
خواهد رسید از راجعان است یا از واقفان یا از بالغان اگر داند

که روزی ازین طریقت باز خواهد گشت بگوید تا ابتدا نکند واگر
بایستد وی را معاملت فرماید واگر برسد وی را بپرورش دهد
مشایخ طبیبان دلها اند چون طبیب علت بیمار بشناسند بیمار را
بطبیب خود هلاک کند وغذا وشربت او مخالف علت وی سازد
انبیا علیهم الصلوة والسلام خلق را دعوت کردند بر بصیرت
شیخ را نیز دعوت بر بصیرت باید کرد ونیز گفته اند پوشانندهٔ مرقعه
را جنانی سلطانی باید کرد در طریقت که در بیگانه بنگرد بچشم شفقت آشنا
نبود وچون جامه اندکی پوشاند از اولیا گردد از شهید الطایفه
جنید رحمه الله می آید که بباب الطاق ترسایی بود سخت با جمال گفت
بار خدایا این را در کار من کن که سخت نیکوئی آفریده چون زمانی
بر آمد ترسا بیامد وگفت ایها الشیخ شهادت بر من عرض کن مسلمان
مسلمان گشت ویکی از اولیا شد واز شیخ ابو علی سیاه مروزی
روح الله تعالی روحه پرسیدند پوشانیدن مرقعه کرا مسلم
است گفت آنکس را که او را مشرف مملکت خداوند عز وجل باشد
چنانکه او را روز اندر جهان هیچ چیز نرود از احکام واحوال الا
که او را آگاه کنند واندر اخبار آمده است که عیسی علیه السلام
مرقعه داشت که او را با آن بآسمان برده اند ویکی از مشایخ گفت

که اورا باسمان بردند

او در جواب دیلم با آن مرقعه صوف و از هر رقعه نوری می تافت
گفتم ایها المسیح این انوار چیست بر این جامه گفت انوار اضطرار است
که هر پاره از این بضرورت بر دوخته ام وفی الرسالة القشیریة فی
باب وصیة المریدین وهو آخر ابواب الرسالة وما لم یتجرد المرید
عن كل علاقة لا یجوز لشیخه ان یلقنه شیئا من الاذكار بل یجب ان
یقدم التجربة فاذا شهد قلبه للمرید بصحة العزم شرط علیه
ان یرضی بما یستقبله فی هذه الطریقة من فنون تصاریف القضاء
فیاخذ علیه العهد بان لا ینصرف عن هذه الطریق بما یستقبله من
الضر والذل والفقر والاسقام والالام وان لا یجنح بقلبه الی السهولة — الاسقام
ولا یترخص عند هجوم الفاقات وحصول الضرورات ولا یوثر الدعة
ولا یستشعر الكسل فان وقفة المرید شر لهم من فترته والفرق بین
الفترة والوقفة ان الفترة رجوع عن الارادة وخروج منها والوقفة — الفترة
سكون عن السیر باستحلاء احوال الكسل فكل مرید وقف فی ابتداء — باستحلاء
ارادته لا یجیء عنه شیء وقال الشیخ سلطان الطریقة وبرهان الحقیقة
منبع الحقائق ومنشأ الدقائق مهبط الاسرار ومنبع الانوار محیی — منشأ
السنة وقامع البدعة ناقد احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم
مجد الملة والدین ابو سعید شرف بن موید بن ابی الفتح البغدادی الشهید

روح الله تعالى روحه في كتابه تحفة البررة في اجوبة المسايل العشرة — العشرة
في الباب الرابع في المسألة الرابعة وهي ما قوله رضي الله عنه ما الحالة الاولية
وحقيقتها في قوله صلى الله عليه وسلم الناس معادن كمعادن الذهب
والفضة فخيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذا فقهوا ان المعتبر
في الحضرة الالهية جل ذكره وهو جوهر الروح واذا كان جوهر الروح في
اصل الخلقة والجبلة كاملا مقبولا محبوبا يضره التلوث بالمخالفات
في ابتداء الامر واذا كان جوهر الروح ناقصا خسيسا لا ينفعه التزين با
لمعاملات والعبادات الا ترى الى عمر وساير الصحابة رضي الله عنهم
اجمعين كيف كانوا منغمسين في بحار الضلالة متحيرين في تيه الجحود
لكنهم لما كانوا في اصل الخلقة عن معادن الذهب واقمار سماء العبودية — اقمار
وصعاليك الطريق استخلصتهم العناية الالهية وبلغتهم الى ذروة
الكمال وسرادقات الجلال والى بلعم وبرصيصا وامثالهما لما كانوا — برصيصا
في اصل الجبلة من المردودين المبغضين ما اغنت عنهم العبادات
الكثيرة والرياضات المستحسنة حتى ردتهم يد التقدير الى مرتبة — التقدير
البهايم والكلاب واذا كانت الاحوال هكذا فلا يغتر احد بعمله ولا
يعجبه عبادته ومجاهدته وليكن دايما على يقين من عيوب نفسه
وعلى شك من عيوب الناس بل يكون حسن الظن بجميع الخلق

ربنفسه ولذلك قال ابو يزيد روح الله روحه من نبع نفسه على فرعون فهو من المتكبرين وقال المشايخ رحمهم الله الخوف والرجا بمنزلة جناحي الطير ولما يتيسر للطاير الطيران اذا لم يتفاوت جناحاه كما روي عن ابي بكر الصديق رضي الله عنه انه قال يلتقي خوفي ورجائي الى الحد لو قيل انه لا ينجو الا واحد لظننت اني ذلك الواحد ولو قيل انه لا يهلك الا واحد لظننت اني ذلك الواحد ثم قال في كتاب كشف حجب المحجوب لارباب القلوب في ذكر ايمه مشايخ الصوفيه من الصحابه رضي الله عنهم اجمعين ومنهم كنج حيا واعبد اهل صفا ومتعلق درگاه رضا ورونده طريق مصطفى صلى الله عليه وسلم ابو عمرو عثمان بن عفان رضي الله عنه او را فضايل هويدا ومناقب ظاهرست اندر كل معاني عبد الله بن رباح وابو قتاده رضي الله عنهما روايت كنند كه روز حرب الدار ما بنزديك امير المؤمنين عثمان رضي الله عنه بوديم چون اهل غوغا بر درگاه وي مجتمع شدند وغلامان وي سلاح برداشتند عثمان رضي الله عنه گفت هر كه سلاح بر نگيرد ازيشان من آزادست چون بيرون آمديم حسن بن علي رضي الله عنه اندر آمد بديم تا بدانيم كه حسن علي رضي الله عنهما چه كار ميكنند چون حسن رضي الله رضي الله عنه اندر آمد وسلام گفت وي از آن بليت تعزيت

يتيسر

عثمان رضي الله عنه

ما را در راه پيش آمد با وي بازگشتيم و بنزديك عثمان رضي الله عنه ص

کرد و گفت یا امیر المومنین من پیش همان تو مسلمان شمشیر برانم
کشید و تو اسلام بر حقی مرا فرمان ده تا بلای این قوم از تو دفع کنم
عثمان رضی الله عنه وی را گفت یا ابن اخی ارجع واجلس فی بیتک
حتی یاتی الله سبحانه بامره فلا حاجة لنا فی اهراق الدماء ای برادر
زاده من بازگرد و اندر خانه بنشین تا فرمان خداوند عز و جل و
تقدیر وی سبحانه چه باشد که ما را بخون ریختن مسلمانان حاجت
نیست و این علامت تسلیم است در حال قرب و دوستی در درجه
خلت چنانکه نمرود آتش برافروخت و ابراهیم را صلوات الله علیه
در پله منجنیق نهاد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هل لک من
حاجة ابراهیم علیه السلام گفت اما الیک فلا یعنی هیچ حاجت ندارم
گفت بسیار ز خداوند عز و جل بخواه گفت حسبی من سوالی علمه بحالی
مرا آن بس که او میداند که بمن چه میرسد و او بمن داناتر از من
بمصلحت داند که صلاح من در چه چیز است پس آنجا حسن رضی
الله عنه بجای جبرئیل بود علیه السلام اما ابراهیم را صلوات
الله علیه در محل نجات و عثمان رضی الله عنه را در بلای هلاک و
نجات را تعلق ببقا بود و هلاک را بفنا وایشان فنا و بقا را جز
در درجه کمال اهل ولایت نگویند اذا فنی العبد عن اوصافه ادرک

الغرض بتمامه بیش از مبتلا این طایفه در بذل مال و جهاد و تسلیم بود
و اخلاص در عبادت بوی است رضی الله عنه و وی بر حقیقت امام
بر حق است در حقیقت و شریعت و ترتیب در دوستی ظاهر است
وفی تاریخ الامام العارف ابن محمد عبد الله بن اسعد بن علی نزیل
الحرمین الشریفین زادهما الله تعالی شرفا الیمنی المعروف بالیافعی
رحمه الله فی سنة خمس وثلثین فی اواخر السنة المذكورة حصر المصريون
عثمان بن عفان القرشی الاموی رضی الله عنه لیخلع نفسه من الخلافة
ولم یزالوا حاصرین له الی الوقت الذی اصابته المصیبة فیه وقد
اخبر عنها رسول الله صلی الله علیه وسلم حیث قال للبواب لما جاء
عثمان رضی الله عنه یستاذن ایذن له وبشره بالجنة علی بلوی تصیبه
اخرجه البخاری ومسلم رحمهما الله من طرق قال فی احدیهما
فقال عثمان رضی الله اللهم صبرا والله سبحانه المستعان وفی شرح
السنة باسناده عن ابی موسی الاشعری رضی الله عنه قال کنت مع رسول
الله صلی الله فی حدیقة بنی فلان والباب علینا مغلق ومع النبی
صلی الله علیه وسلم عود ینکت به فی الارض اذا استفتح رجل فقال
النبی صلی الله علیه وسلم یا عبد الله بن قیس قلت لبیک یا رسول الله
قال علیه السلام قم فافتح الباب وبشره بالجنة فقمت ففتحت

قال للبواب

الباب فاذا انا بابي بكر الصديق رضي الله عنه فاخبرته فحمد الله
عز وجل ودخل وسلم فرد عليه واغلقت الباب ثم ذكر عمر ثم عثمان
رضي الله عنهما وفي اخر الحديث هذا حديث متفق عليه ثم قال
الامام اليافعي رحمه الله وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد
صعد احداً ومعه ابو بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم فرجف بهم اثبت
احد فليس عليك الا نبي وصديق وشهيدان قال الراوي وهو
انس رضي الله عنه اظنه ركزه برجله وقال اسكن احد والحديث
اخرجه البخاري رحمه الله واخرج هذا الحديث البخاري رحمه الله
عن محمد بن بشار عن يحيى بن سعيد القطان عن ابي سعيد بن ابي
عروبة عن قتادة عن انس رضي الله عنه كذا في شرح السنة وفي
برواية سهل بن سعد الساعدي رضي الله عنه وقال في شرح السنة
وفي رواية احمد بن منصور الرمادي عن عبد الرزاق عن عمر عن
ابي حازم عن سهل بن سعد ان حرا ارتج وقال صلى الله عليه وسلم
اثبت ما عليك الا نبي وصديق وشهيد ان لي قال الامام اليافعي
رحمه الله نحر اعليه الذي من رعاع القبايل واقتحموا عليه داره
فقتلوه قتيلا وكان المتعصبون عليه اربعة الاف والاخيار ليسوا
بمعصومين من تزوير الاشرار وقد اشتهر عنه رضي الله عنه قال

واخرج في شرح السنة م

لا رقاب وكانوا مائة عبد وقيل اربعمائة من اغمد سيفه فهو حر لله

عز وجل فاغمدوا سيوفهم كلهم الا واحدا منهم فانه قاتل حتى قتل

وان عليا رضي الله عنه ارسل اليه الحسن رضي الله عنه بماء يشرب و

قال له ان اخترت ان ابعثك بالنمر اتيت فقال رضي الله لا فاني

رايت النبي صلى الله عليه وسلم يقول لي ان قاتلتهم نصرت عليهم

وان لم تقاتل افطرت الليلة عندنا وانا احب ان افطر عند رسول

الله صلى الله عليه وسلم وكان رضي الله عنه صائما وامه رضي الله عنه اروى

وام اروى ام حكيم بنت عبد المطلب الملقبة بالبيضاء توأمة عبد الله بن

عبد المطلب فجدة عثمان من قبل امه عمة النبي صلى الله عليه وسلم

وقيل ما تزوج من بني آدم ابنتي نبي سواه وزوجه النبي صلى الله عليه

وسلم ابنتيه رقية وام كلثوم رضي الله عنهما ولذلك لقب رضي الله

عنهما بذي النورين وجميع ما انكر عليه المتعصبون اجاب عنه رضي

الله عنه ومن مناقبه رضي الله عنه حفظ القران وكثرة تلاوته

وقيامه به في صلوته وكثرة نسكه وعبادته وليس يحصى فضايل عثمان

وماله رضي الله عنه من المحاسن والاحسان وقال ايضا في كتاب كشف

المحجوب لارباب القلوب روايت آرند از امير المؤمنين عثمان

رضي الله عنه كه روزي ازخرماستاني از آن خويش اميد در حال خلافت

و خرمه هیزم بر سر نهاده و وی رضی الله عنه چهارصد غلام داشت
گفتند یا امیرالمؤمنین این چه حالت است فرمود ارید ان اجرب نفسی
مرا غلامان هستند که این کار کنند ولیکن می‌خواهم که تن خود را تجربه
کنم تا جاه خلق وی را از هیچ کار باز ندارد و این حکایت صریح است و
دلیل است بر اثبات مذهب ملامت و ترک جاه و مشغولی خلق و دست
باز داشتن از ریاست ملامت غذای دوستان حق است سبحانه
زیرا که در آن آثار قبول است و علامت قرب است و ملامت مشرب
اولیاست چنانکه همه خلق بقبول خلق خرم باشند ایشان برد
خلق خرم باشند در اخبار آمده است از رسول صلی الله علیه و سلم
از جبرئیل علیه السلام از خداوند عز و جل فرمود اولیائی تحت
قبائی لا یعرفهم غیری الا اولیائی و ملامت را اندر خلوص
محبت تاثیری عظیم است و مشربی تمام و اهل حق مخصوص اند بملامت
خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این امت و رسول صلی الله علیه
و سلم که مقتدا و امام اهل حق بود و پیشرو محبان تا برهان حق بدو
بر وی پیدا نیامده بود و وحی ظاهر نشده نزد همه نیک نام بود
و بزرگ و کان صلی الله علیه و سلم قبل النبوة حمیداً عند
القوم امیناً لکل واحد و کانوا یسمونه محمد الامین چون خلعت خلعت

دوستی در روی بپوشید و وقع فی هذه الحالة بدلوا اسم خلق زبان

ملامت در وی دراز کردید گروهی گفتند ساحر و گروهی گفتند کاذب

و گروهی گفتند مجنون و مانند این * اشاعوا التنافی الحی اشنع قصة *

وکانوا لنا سلماً فصاروا لنا حرباً * وهکذا حدیث المحبة لاینفک عن

الملام ولکن اجد الملامة فی هواک لذیذة * حباً لذکرک فلیلمنی اللوّم *

وماذا علیه من قبیح قالتهم والحق سبحانه یقول ولقد نعلم انک

یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک ای استرح من الم ما یقال

فیک بحسن الثناء علینا وخداوند عزوجل صفت مؤمنان یاد

کرد وگفت ایشان از ملامت کنندگان نترسند ولا یخافون لومة

لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل واسع علیم وسنت

خداوند عزوعلا چنین رفته است که هر که حدیث وی کند عالم را

بجمله ملامت کننده بمغری گردانند و سر وی را از مشغول گشتن

بملامت ایشان نگاه دارد واین غیرت حق باشد سبحانه که دوستان

خود را از ملاحظهٔ غیر نگاه دارد تا چشم کس بر جمال ایشان نیفتد

ونیز از رؤیت ایشان مر ایشان را نگاه دارد تا جمال خود نه بینند

و بخود معجب نشوند و بآفت عجب و تکبر در نه افتند پس خلق

را بر ایشان گماشته است تا زبان ملامت بر ایشان دراز کنند و نفس

لوامه را در ایشان مرکب کرده تا مر ایشان را بر هرچه می کنند ملامت
میکنند اگر بدی کنند بعیب بدی و اگر نیکی کنند بر تقصیر خداوند
عز و علا بفضل خود را و عجب و کبر برد و ستان خود در نسبت تا معاملت
شان اگرچه نیک بود خلق نه پسندیدند تا لاجرم بحقیقت نه دیدند
و اصل عجب از جا خلق و مدح ایشان خیزد و مجاهده دوستان
اگرچه بسیار بود ایشان از آن از حول و قوة خود نه دیدندی و مر خود
را نپسندیدند تا از عجب محفوظ بودند و این اصلی قوی است اندر راه
خدای عز و جل که هیچ آفت و حجاب نیست اندرین طریقت صعبتر
از آنکه کس بخود معجب شود و چون کردار نیک خلق را پسنده افتد
وی را مدح گویند و وی خود را شایسته داند معجب شود پس
آنکه پسندیده حق سبحانه بود خلق او را نه پسندند و آنکه گزیده
خود بود حق سبحانه وی را نگزیند ابلیس را ملایکه ستوده کردند و وی
خود را پسندید چون پسندیده حق نبود پسند ملایکه مر او را لعنت
بار آورد و آدم را علیه السلام ملایکه نپسندیدند و گفتند اتجعل
فیها من یفسد فیها و وی خود را نپسندید گفت ربنا ظلمنا انفسنا
چون پسندیده حق بود فرمود فنسی ولم نجد له عزما ناپسندیده بودن
وی خود را و ناپسندیدن ملایکه وی را رحمت بار آورد تا خلق عالم

بدانند که مقبول ما مهجور خلق باشد و مقبول خلق مهجور ما بود
لاجرم ملامت خلق غذای دوستان حق است از آنکه اندران آثار
قبول حق سبحانه و گروهی از مشایخ قدس الله ارواحهم طریق ملامت
سپرده اند اما ملامت بر سه وجه باشد یکی راست رفتن و دیگر
قصد کردن و سیوم ترک کردن و صورت ملامت راست رفتن
آن بود که یکی معاملات دین مراعات میکند و خلق او را اندران
ملامت میکنند و این راه خلق باشد اندر حق وی و وی ازجمله فارغ و صورت
ملامت قصد کردن آن بود که کسی را جاه بسیار در میان خلق پدید
آید و اندر میان ایشان نشانه گردد و دلش بجاه میل کند و طبعش در آن
آویزد خواهد تا دل خود را از خلق فارغ گرداند و بحق سبحانه مشغول
سازد بتکلف راه ملامت خلق گیرد در چیزی که شرع را زیان ندارد
و خلق از وی نفرت آرند و این راه او بود اندر خلق و خلق از وی
فارغ و صورت ملامت ترک کردن آن بود که یکی را کفر و ضلالت
طبعی گریبان گیرد تا بترک شریعت و متابعت گوید این طریقت
ملامت است و این راه او بود اندر او این ضلالتی بود واضح و آفتی
ظاهر و از دایره اسلام بیرون اما آنکه طریق وی راست رفتن بود
تا ورزیدن نفاق و ریا از ملامت خلق باک نباشد و اندر همه

هذه النسبة الى الحرم حرم الله اما الولادة
او سكناه والمشهور بهذا الانتساب
ابو طاهر الحرمي وهو شيخ كان يسكن
فرغانة وبترهد بها
انساب

احوال برسر رشته خود باشد شیخ ابو طاهر حرمی رحمه
الله روزی برخری نشسته بود و در بازار همی رفت مریدی از آن وی
عنان خر گرفته بود یکی آواز داد که این پیر زندیق آمد آن مرید چون
این سخن بشنید از غیرت ارادت خود قصد زخم آن مرد کرد اهل بازار
بشوریدند شیخ مرید را گفت اگر خاموش باشی من ترا چیزی آموزم
که ازین محنت بازرهی مرید خاموش شد چون بخانقاه باز رفتند
شیخ این مرید را گفت آن صندوق را بیار بیاورد از وی نامها
بیرون کرد که هر کسی فرستاده اند در یکی مخاطبه بشیخ امام و در
یکی و در یکی الشیخ الحرمی و مانند این و گفت هر کسی بر حسب اعتقاد
خود سخنی مرا لقبی نهاده اند اگر بیچاره نیز بر حسب اعتقاد خود
سخنی گفت این همه خصومت چرا و حال آنکه طریقش قصد باشد
در ملامت و ترک جاه و مشغولی خلق و دست بداشتن از ریاست
چنان بود که از شیخ ابو یزید رحمه الله می آید که از حجاز می آمد در شهری
آواز افتاد که بایزید آمد مردم شهر جمله بیش وی باز رفتن تا با کرام
ویرا بشهر در آرند وی بمراعات ایشان مشغول دل غد و از حق بجا
باز ماند و متفرق خاطر گشت چون بیازار در آمد قرصی از آستین
بیرون آورد و خوردن [گرفت] و در رمضان بود جمله از وی برگشتند و ویرا

مخاطبه شیخ زاهدم

باز رفتند

تنها گذاشتن و هر چه با وی بود ویرا گفت بدیدی یک مساله از شریعت

کار بستیم همه خلق مرا رد کردند و صاحب کتاب کشف المحجوب شیخ علی

بن عثمان رحمه الله می گوید در این زمانه ملامت و غلی میبایست ستنگر

بخلاف عادت اکنون اگر کسی خواهد که مر او را منافق و مرائی خوانند

گو دو رکعت نماز تطوع دراز بکن و اما انکه طریقش ترک باشد و بخلاف

شریعت چیزی بر دست گیرد و مقصودش از رد و قبول خلق ایشان بود

این ضلالتی بود واضح و کاری از دایرهٔ اسلام بیرون و شیخ اهل

ملامت کرا ابو صالح حمدون قصار رحمه الله در حقیقت ملامت لطایف

بسیار است ازوی پرسیدند تا از ملامت فرمود که آن بر خلق دشوار

است اما طرفی بگویم رجاء المرجئة و خوف القدریة بهیچ جز این

طبع ایمن از دهر که خداوند تعالی نفورتر از آن نکرده که بجاه خلق و

ادمی را چون کسی بستودی جان ورد شید و دهد و از خدای تعالی

ببعد باز ماند هر چند الفت از خلق گسسته تر بود بحق پیوسته

تر بود لاجرم روی همه خلق عالم بدان بود اهل ملامت را نیت بدان

باشد هم ایشان خلاف همه بود بر همت ایشان خلاف همه حسین

بن منصور رحمه الله پرسیدند که من الصوفی قال وحدانی الذات

طالب را دو خطر پیش آید یکی خطر حجاب خلق و یکی فعلی که خلق

بآن فعل بزه کار کردن وزبان ملامت دراز کنند پس
ملامتی باید که نخست خصومت دنیوی واخروی را از خلق منقطع
کند بالجمله ویرا کویند ومر نجات دیگری را فعلی کند که آن شوق و دشمنی بعث
نه کبیره باشد ونه صغیره ودر حقیقت دوستی هیچ چیز خوشتر
از ملامت دوستی نیست زیرا که دوست را بر دل دوست اثر باشد
واغیار را بر دل دوست خطر نباشد ومخصوص اند این طایفه از ثقلین
باختیار ملامت از برای سلامت دل هیچ کس از خلایق را این درجه
نیست بجز کروهی را زین امت که سالکان طریقت انقطاع دل باشند
وچون از خلق دل کسسته شد حدیث هیچ خلق بر دل نکذرد ودل
از این هردو معنی رد وقبول خلق فارغ باشد وصحابه رضی الله
عنهم اجمعین از مهاجرین وانصار من السابقین الاولین والذین
اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم اجمعین ایمه اولیاء الله اند وپیشی
روان ایشان در معاملت وقدوه ایشان در انفاس وقواد ایشان در
احوال از پس انبیا صلوات الله علیهم اجمعین وقال الشیخ العالم
العارف ابو عبد الرحمن محمد بن الحسین بن محمد بن موسی السلمی النیسابوری
رحمه الله فی رسالته سالتنی ان ابین لک طرفا من طرق اهل الملامة
واخلاقهم واحوالهم فالذین لقبوا بالملامتیة هم الذین زین الله تعالی

بواطنهم بانواع الكرامات من القربة والزلفة والانس والانصال
وغار الحق سبحانه عليهم ان يجعلهم مكشوفين للخلق فاظهر للخلق
منهم ظواهرهم التي هي في معنى الافتراق ليسلم لهم حالهم مع الحق سبحانه
وهذا من اسنى الاحوال ان لا يؤثر البواطن على الظا وهذا شبيه بـ الباطن
حال النبي صلى الله عليه وسلم لما رفع الى الملا الاعلى من القرب و
الدنو فكان قاب قوسين او ادنى رجع الى الخلق وتكلم معهم في حوائج
الظاهر ولم يؤثر من حال الدنو والقربة على ظاهره شي وحال
الصوفية وهم الذين يظهر عليهم انوار اسرارهم شبيه بحال موسى عليه
السلام لم يطق احد النظر الى وجهه بعد ما كلمه الله عز وجل ومن
اصول اهل الملامة ما قال عبد الله بن المبارك رحمه الله حين سئل منازل
عن اهل الملامة هم قوم لم يكن لهم في الظاهر مراة للخلق ولا لهم في باطنهم
دعوى مع الله سبحانه وسرهم الذي بينهم وبين الله عز وجل لا يطلع
عليه اقاربهم ولا قلوبهم وقال بعضهم طريق الملامة اظهار مقام
التفرقة للخلق والتحقق بعين الجمع مع الحق سبحانه ومن اصولهم قضاء الحقوق
وترك اقتضاء الحقوق ومن اصولهم ان الغفلة هي التي اطلقت الخلق
النظر الى افعالهم واحوالهم ومن اصولهم ترك الانتصار للنفس والانتقام
لها وبذل النفس لمن يعينها وقال القصار حين ساله عبد الله الحجام ابو صالح

ممن ترك الكسب الذم الكسب فلأن تدعى عبد الله الحجام احب الى من يدعى
عبد الله الزاهد او عبد الله العارف وكان ابو حفص رحمه الله اذا دخل
البيت يلبس المرقعة والصوف وغير ذلك من ثياب القوم واذا خرج
الى الناس خرج اليهم بزي اهل السوق ومن اصولهم انهم اذا راوا لانفسهم
اجابة دعوة حزنوا واستوحشوا وقالوا هذا مكر واستدراج ومن اصولهم
في الفراسة ان الانسان يجب ان يتقي من فراسة المؤمنين فيه ولا يدعي
لنفسه فراسة لان النبي صلى الله عليه وسلم اتقوا فراسة المؤمن ومن اتقوا
يتقي فراسة الغير فيه كيف يدعي لنفسه فراسة وقالوا يجب عليك ان
تظهر الغناء والاستغناء ايام حيوتك فاذا مت اظهر فقرك بيتك
بعد موتك ومن اصولهم مخالفة النفس في جميع الاحوال وقال ابو
يزيد البسطامي رحمه الله الخلق يظنون ان الطريق الى الله تعالى اشهر
من الشمس وابين منها وانا سالت الله سبحانه ان يفتح على من الطريق
اليه ولو عقلة راس ابرة وكذلك كانت سادات مشايخهم كلما كان
حالهم مع الله تعالى اصح واعلى كانوا اكثر تواضعا واشد ازدراء باحوالهم
وانفسهم وقال بعض كبراء العارفين رحمهم الله في معرفة منزلة
من الحضرة المحمدية صلى الله عليه وسلم وابي بكر الصديق رضي الله عنه
وممن تحقق به من الشيوخ حمدون القصار وابو سعيد الخراز وابو يزيد

البسطامی رحمهم الله فالملامتیه لا یتمیزون عن المؤمنین بحالة زایدة

یعرفون بها یمشون فی الاسواق ویتکلمون مع الناس لا یبصر احد من خلق الله

وحدانیتهم یتمیزون عن العامة بشی زاید علی عمل مفروض او سنه معتادة

فی العامة قد انفردوا مع الله سبحانه راسخین لا یتزلزلون عن عبودیتهم

مع الله طرفة عین لا یعرفون للریاسة طعما باستیلا الربوبیة علی

قلوبهم وقلتهم تحتها قد علم الله سبحانه بالمواطن وما یستحقه من الاعمال

والاحوال وهم یعاملون کل موطن بما یستحقه وهم ارفع الرجال حازوا

جمیع المنازل وعلموا ان الله سبحانه قد احتجب عن الخلق فی الدنیا وهم

الخواص له فاحتجبوا عن الخلق بحجاب سیدهم فاذا کان فی الدار الاخرة

وتجلی الحق سبحانه ظهر هولاء هناک بظهور سیدهم عز وجل والصوفیة

متمیزون عند العامة بالدعاوی وخرق العوائد من الکلام علی الخواطر

واجابة الدعاء وکل خرق عادة لا یتحاشون من اظهار شی مما یودی الی

معرفة الناس بقربهم انه من الله عز وجل فانهم لا یشاهدون فی زعمهم

الا الله عز وجل وهذا الحال الذی هم فیه قلیل السلامة من المکر والاستدراج

والملامتیه لا یتمیزون عن احد فاذا ربعة کلها هی احوال الملامتیة اصحاب

العلم الصحیح فهم الطبقة العلیا وسادات الطریقة المثلی وهم

الید البیضاء فی علم المواطن واهلها ولهم علم الموازین واداء الحقوق

وهم من خلف الحجاب لا یشهدون فی الخلق سوی سیدهم

فالملامتیة

وكان سلمان الفارسی رضی الله عنه منهم من اجلاهم قدرا وهو من اصحاب رسول

الله صلی الله علیه وسلم فی هذا المقام وهو المقام اللطیف الذی تضمن

هذا المترجم من العلوم هذا العلم وهو علم الحكمة وعلم كشف الانسان

ما فی نفس الملك وعلم الآخرة المؤجلة والدنيا المعجلة وهذا القدر كاف والله

تعالی يقول الحق وهو يهدی السبيل تم قال فی كتاب كشف المحجوب

المحجوب لارباب القلوب فی ذكر ائمة مشايخ الصوفية من الصحابة رضی

الله عنهم اجمعين ومنهم برادر مصطفی غريق بحر بلا و حريق نار ولا

مقتدای اوليا و اصفيا ابو الحسن علی بن ابی طالب رضی الله عنه

او را اندر طريقت شانی عظيم درجتی رفيع است و در دقت عبارات

از اصول حقايق حظی تمام تا حدی كه جنيد رحمه الله فرمود فرمود

شيخنا فی الاصول والبلاء علی المرتضی رضی الله عنه يعنی امام در

علم طريقت و معاملات معاملات طريقت علی مرتضی است رضوان

الله عليه از آنچه علم طريقت را اهل طريقت اصول گويند و معاملات

طريقت همه بجمله خود بلا كشيدن است و چنين می آيد كه يكی بحضرت

او رضی الله عنه آمد و گفت يا امير المؤمنين مرا وصيتی فرمای

فرمود لا تجعلن اكثر شغلك باهلك وولدك فان يكن اهلك و

ولدك من اولياء الله عز وجل فان الله سبحانه لا يضيع اولياءه

علی مرتضی رضی الله عنه

وان کان اهلك وولدك من اعداء اولیاء الله عزوجل فما همك وشغلك

لاعداء الله سبحانه یعنی نگرت شغلِ اهل و اولاد را هم مزین اشغال

خود نکردانی که اگر ایشان از دوستان خدای اند عزوجل خداوند

عزوجل دوستانِ خود را ضایع نکذارد و اگر ایشان از دشمنان خدای

اند اندوهِ دشمنانِ خداوند چرا داری و تعلق این مساله بانقطاع

دل بود از دون حق جل جلاله هرگاه که یقین تو صادق بود که

وی حق سبحانه کار بچنانکه خواهد میسازد موسی صلوات الله علیه

فرزند شعیب را علیه الصلوة بر حالتی که هرچه صعبتر بکذاشت

و بخداوند سبحانه تسلیم کرد و ابراهیم هاجر و اسمعیل را علیهم

الصلوة والسلام برداشت و بوادی غیر ذی ذرع برد و بخداوند

سبحانه تسلیم کرد انبیا علیهم السلام اهل و اولاد را اکبر شغل خود

نساختند و همه دل اندر حق سبحانه بستند تا بتسلیم امور بخداوند

عزوعلا مراد دو جهانی برآمدند الحمد لله حال نیم مردی و در معنی

سخن امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه بنظم کفته اند فرزند

بنده ایست خدا را غمش مخور تان نیستی که به زخدا بنده پروری

کر مقبل است کنج سعادت از آن اوست ور مدبر است رنج زیادت

چه می بری وقال جعفر الصادق رضی الله عنه فی قوله تعالی انما اموالکم

واولادکم

واولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم اموالکم فتنة لاشتغالکم
بجمعها من غیر وجهها ووضعها فی غیر اهلها واولادکم فتنة باشتغالکم
باصلاحهم فتفسدون انتم ولا تصلحون کذا فی حقایق السلمی رحمه
الله ثم قال فی کتاب کشف المحجوب ومانند این سخن امیر المؤمنین
علی رضوان الله علیه آنست که سایلی از وی پرسید که پاکیزه ترین کسبها
چیست فرمود غنا القلب بالله سبحانه یعنی هر که دل بخداوند سبحانه
توانگر باشد نیستی دنیا وی را درویش نکند و بهشتی دنیا شادمان
نشود ودرین معنی نیز گفته اند خاکی بر سر کزین سرای بشد
برجای نماند و زجای اندیشد اندیشه نیستی چه دامن گیرد
آنرا که هستی خدای اندیشد ثم قال فی کتاب کشف المحجوب وحقیقت
این سخن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بفقر وصفوت باز گردد
واهل طریقت اقتدا بحضرت او کنند در معنی فقر وصفوت وتجرید
از معلوم دنیا ونظر بتقدیر حق سبحانه ودر حقایق عبارات
ودر دقایق اشارات اقتدا بحضرت او کنند ولطایف کلامش رضی
الله عنه بیش از آن است که بعدد در آید اما از حقایق فقر وصفوت
شمهٔ گفته آید بدانکه درویشی را در این راه مرتبتی عظیم است ودرویشان اند
را خطری بزرگ چنانکه خداوند عز وجل فرمود للفقراء الذین احصروا

في سبيل الله الآية تعلق لام بمحذوف است والمعنى اعملوا للفقراء او اجعلوا
ما تنفقون للفقراء او الصدقات التي سبق ذكرها للفقراء وقيل
تقديره للفقراء الذين صفتهم كذا حق واجب بدهيد آنچه نفقه
ميكنيد مر فقيران را آنان که باز داشته شده اند در راه خداى عز و
جل جهاد ايشان را حبس کرده است و بکارى مشغول نميشوند محبوس
اند براى جهاد احصرهم الجهاد عن الضرب في الارض للكسب حبسوا
انفسهم على الجهاد في سبيل الله عز وجل لا يستطيعون ضربا في الارض
نمى توانند رفتن در زمين براى کسب تن خود را وقف کرده اند ابن
جبير رضي الله عنه صاروا زمنى من الجراحات قتادة رضي الله عنه حبسوا
انفسهم للغزو وحبسهم الفقر عن الغزو محمد بن الفضل البلخي رحمه
الله منعهم علو همتهم عن رفع حوائجهم الا الى سيدهم ومولاهم
جل وعلا وقيل يشتغلون بعلم الله عز وجل بهم عن السؤال وهو
اوحا احوال الرضا ووقفوا مع الله بهممهم فلم يرجعوا منه الى غيره سعيد
بن المسيب رضي الله عنه مى گويد اين فقيران کسانى بودند که در حرب
جراحات بايشان رسيده بود از مرض وجراحت نميتوانستند
بکسب مشغول شدند وقيل هم مهاجرو قريش ابن عباس رضي الله
عنهما قال اين بر خلق کشاده من نظر الى الخلق هلك ومن رجع الى الحق

ملک وخلق دست او از دنیا غنا از آن بود که هرچه داشت از مال
ومنال جمله بداد وگلیمی در پوشید حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود ما خلفت لعیالک از مال خود مر عیال خود را چه
گذاشتی گفت الله ورسوله دو خزینه بی نهایت ودو گنج بیغایت
یکی محبت خداوند عز وجل ودیگر متابعت رسول او صلی الله
علیه وسلم ومشایخ این طریقت رحمهم الله گفته اند لیس الصفاء
من صفات البشر لان البشر مدر والمدر لا یخلو من کدر اشارت بفناء
بشریت است مدر مدر جز بر کدر نیست وبشر را از کدر گذر نیست
وگفته اند ضیاء الشمس والقمر اذا اشترکا انموذج من صفاء الحب
والتوحید اذا اشتبکا نور ماه وآفتاب را چه مقدار بود آنجا که نور
محبت وتوحید حضرت جبار باشد جل ذکره اما در دنیا هیچ نوری
نیست ظاهرتر از این دو نور در سلطان آفتاب وماه آسمان را
ببینند ودر دین نور توحید ومحبت مر عرش را ببینند ودر دنیا بر عقبی
مطلع شود وجمله مشایخ رحمهم الله مجتمع اند بر آن که چون بنده
از بند مقامات رسته شود واز کنه احوال خالی گردد واز محل
تلوین وتغیر آزاد شود وبر همه احوال محمود موصوف گردد واو
در جمع اوصاف جدا در هیچ صفت محمود نبود ومر آنرا بنشناسند بان

محجوب نشود حالش از ادراک عقول غایب شود و روزگارش از
تصرف ظنون منزه گردد زر و کلوخ نزد وی یکسان شود و اگر
بر خلق دشوار بود از حفظ احکام تکلیف بر وی آسان گردد و صوفی
تا میت ام کاملان ولایت محققان اولیا را باین نام خوانند
و متعلقان و طالبان ایشان را متصوف گویند و مشایخ اندرین قصه
رحمهم الله درین معنی رموز بسیار است و کلیت آن از احصا نتوان
کرد ابو الحسن نوری رحمه الله فرمود لیس التصوف رسوما ولا علوما
ولکنه اخلاق اگر رسوم بودی بمجاهدت حاصل شدی و اگر علوم
بودی بتعلیم بدست آمدی ولیکن اخلاق است و فرق میان رسوم
و اخلاق آن بود که رسوم فعلی بود بتکلف اسباب چنانکه ظاهر بخلاف
باطن بود و فعل از معنی خالی و اخلاق فعلی بود محمود بی تکلف و ظاهر
موافق باطن بود و باطن از دعوی خالی و ابو الحسن فوشنجی رحمه
فرمود التصوف صار اسما ولا حقیقة وقد کان حقیقه ولا اسم
تصوف امروز نامی است بی حقیقت و پیش از این در وقت صحابه
و سلف رضی الله عنهم حقیقتی بود بی نام یعنی معاملت معروف
بود و دعوی مجهول اکنون دعوی معروف شد و معاملت مجهول
والله سبحانه المستعان قالوا فی الفرق بین المقام والتمکین مقام علی

ضبائی است اذا اقامت طالب بر اداء حقوق مطلوب بنده اجتهد
وصحبت نیست وعنکبین هم اهل الصفة من الصحابة رضی الله عنهم
کانوا یتعلمون القرآن باللیل ویرضخون النوی بالنهار ویغزون
مع کل سریة وفی معالم التنزیل للامام محیی السنة ابی محمد البغوی
رحمه الله هم المهاجرون کانوا نحوا من اربع مایة رجل لم یکن لهم
مساکن بالمدینة ولا عشایر کانوا فی المسجد یتعلمون القرآن باللیل
ویرضخون النوی بالنهار وکانوا یخرجون فی کل سریة وهم اصحاب
الصفة وکان من عنده فضل اتاهم به اذا امسی حث الله علیهم
الناس اصحاب صفه مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم چهار
صد کس بوده اند از مهاجران قریش در مدینه ایشان را مسکنی نبود
واقربا وعشایر نداشتند مسکن ایشان صفه مسجد بود شب قرآن
می آموختند وروز دانه خرما می کوفتند وچیزی که از قوت بازان حاصل
می کردند هرگاه که لشکر اسلام بر نشستی ایشان بر دیگران سبقت
کردندی اگر کسی را از ایشان فضل طعام بودی بر ایشان میفرستادی
وکان صلی الله علیه وسلم یستفتح بصعالیک المهاجرین رسول
صلی الله علیه وسلم در حرب با ایشان نصرت طلب میکرد در حشم
من می آی تا تو هم بینی یک تن که بصد هزار جان مانده ام وزنی رسول الله

صلی الله علیه وسلم بر ایشان رسید فقر وفاقه وطیب قلوب
ایشان در جنان شدت دید فرمود بشارت مر شما را ای اصحاب
صفه هر که از امت من برین نعت وصفت بود که شما یید راضی بحال
خود از رفقاء من بود در جنت یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف
پندارد ایشانرا نادان بحال ایشان توانگران از نهفت نیازی و
خویشتن داری وترک سوال واستغنا از مردم وتنزه از طمع تعرفهم
بسیماهم شناسی تو ایشانرا بنشان ایشان یعنی زردی روی و
خشکی لب ونزانت هیئت وتخشع وتواضع تعرف نبود جباههم
وهیبة سجداتهم واستغراقهم فی الاحوال وصرفا وقلتهم فی العبادات
وطیب قلوبهم وحسن حالهم وبشاشة وجوههم ونور اسرارهم
وجولان ارواحهم فی ملکوت ربهم عز وجل وفرحهم بفقرهم نفقرهم
وغیرتهم علی فقرهم وملازمتهم بالله واستقامة احوالهم عند
موارد البلاء علیهم وایثار ما یملکون مع الحاجة الیه واستبشار
قلوبهم وانکسار نفوسهم انهم عرفاء فقراء اهل الله لا یعرفهم الا الله
ومن هو منهم وانه لیس علی سرهم ذرة من الالتفات للاغیار وانهم
وقفوا نفوسهم وحبسوها علی طاعة الله عز وجل وقلوبهم علی معرفته
وارواحهم علی محبته واسرارهم علی رؤیته ومشاهدته سبحانه

هم اغنياء في الظاهر واشد الناس افتقاراً الى الله عز وجل واستغناء به في الباطن لا يسألون الناس الحافاً الالحاف الالحاح وهو اللزوم وان لا يفارق الا بشيء يعطاه من قولهم لحفني من فضل لحافه فيه اي اعطاني من فضل ما عنده واللحاف كل ثوب تغطيت به وعليه ملحفة ولحاف ولحفه ثوباً والحفه والتحف به وتلحف ومن المجاز الحف السائل اذا شمل بسواله وهو مستغني عنه ولاحفت فلاناً لازمته ولحفني فضل لحافه اي اعطاني فضل عطائه وعن النبي صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يحب الحيي المتعفف ويبغض البذي السائل الملحق الملحف حق تعالى فقير شرمسار بر دبار نهفته نیاز را دوست میدارد و دشمن میدارد دراز زبان بسیار خواهنده الحاح کننده را لا یسالون الناس الحافا نخواهند از مردمان چیزی بالحاح واگر خواهند بلطف خواهند وبتعریض نه بتصریح ومعناه انهم اذا سالوا سالوا بتلطف ولم یلحفوا وقیل نفی للسوال والالحاف جمیعا کقوله علی لاحب لا یهتدی بمناره یرید نفی المنار والاهتداء به اکثر مفسران واهل تحقیق گفته اند مراد نفی سوال است والحاح والمعنی لیس لهم سوال فیقع منه الحاف ای الالحاح والحاح فلا یسالون الناس اصلا لانه سبحانه قال من التعفف والتعفف من العفة وهی ترك السوال یقال عف عن

اللاحب الطريق الواضح المسلوك وهو فاعل بمعنى مفعول اى ممحو نقول منه لحبه يلحبه لحبا اذا وطئه ومرّ فيه ١٢ صحاح

التعفف اذا كف عنه ولانه عز وجل قال تعرفهم بسيماهم ولو كانت
المسئلة من شانهم لما كانت حاجة الى معرفتهم بالعلامة اللهم الا ان يقال
ان المراد اثبات السوال على الفرض والتقدير ومن ثم جاد فى
التفسير الا وجه بان التى للنفى والالحاف مفعول من اجله او منصوب على
المصدر لان السوال بالالحاف نوع منه او على الحال وقال الجنيد رحمه الله
كلت السنتهم عن سوال من يملك الملك فكيف من لا يملكها وقال
الامام القشيرى رحمه الله ليست تلك السيما مما يلوح للبصر بل تلك سيما
تدركها البصيرة لا اشراف عليهم الا بنور الاحدية وان جرى منهم
من الخلق سوال بدون الالحاف فتلك صيانة لهم وستر لقصتهم
لئلا يخبطهم الخلق بعين السواد وليس على سرهم ذرة من الابتذال
لله غبار وما تنفقوا من خير على ما انفقتم غنيا كان او فقيرا فان الله
به عليم بان ذلك الانفاق له او لغيره فيجازى بحسبه بس درويشى
را در نزد خداوند عز وجل مرتبتى عظيم است ودرويشان نزد
خداوند عز وجل خطرى بزرگ است ورسول صلى الله عليه وسلم
فقر اختيار كرد ونيز فرمود ان الله تعالى يقول يوم القيمة ادنوا منى
احبائى فيقول الملائكة من احباؤك فيقول الله تعالى فقراء المسلمين
وامثال اين در فضيلت فقر از آيات واحاديث بسيار است ودر

وقت مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فقراء مهاجرین بودند انانک
اندر حکم اداب عبودیت وصحبت متابعت پیغامبر صلی الله علیه
وسلم نشسته بودندی اندر مسجد وی واز اشغال جمله اعراض کرده
وترک معارضه گفته وخداوند تع را بدادن روزی خود باور
داشته وتوکل بروی کرده پس خداوند عز وجل فقر ایشانرا تبجیل داده
است وفقرا بان درجه مخصوص کردانیده تا بترک اسباب ظاهری
وباطنی گفته اند وبکلیت بمسبب رجوع کرده تا فقر ایشان فخر
ایشان شد کاسا فقر را رسمیست وحقیقتی انکه رسم دید با رسم بیار
امید وچون مراد نیافت از حقیقت برمید وانکه حقیقت یافت
روی از موجودات بتافت وبفنا کل در رویت کل ببقاء کل بشتافت
من لم یعرف سوی همه لم یسمع سوی اسمه پس فقیر انکه آن باشد
که هستی اسباب غنی نکردد وتیستی اسباب سبب احتیاج او نشود
وجود وعدم آن نزد او یکسان بود واگر از نیستی خرم تر بود روا باشد
از انک مشایخ قدس الله ارواحهم گفته اند هرچند درویش بدست
تنگ تر بود روا بود که حال بروی کشاده تر بود وجود معلوم
درویش را شوم بود هیچ چیز را در بند نکند الا بان مقدار در
بند شود وبها متاع دنیا مشتغل باشد از راه رضا ودر حدیث

است الفقر عن الله چیزی که اهل را عز بود نا اهل را ذل بود و

عز آنست که فقیر محفوظ الجوارح بود از زلل و محفوظ الحال از خلل زلل

نه بر تنش زلت و معصیت رود نه بر حالش خلل و آفت کند ظاهرش

مستغرق نعم ظاهر و باطنش منبع نعم باطن تنش روحانی و دلش

ربانی و خلق را بدو حوالت و کم را بدو نسبت نماند از حوالت

خلق و نسبت آدم فقیر باشد و بملك این عالم غنی نگردد کونین

در پله ترازوی فقر به پر پشه نسنجد و یك نفس فقیر در هر دو عالم

نگنجد و خلاف کرده اند مشایخ این قصه رحمهم الله در فقر و غنا

تا کدام فاضل تر است از یحیی بن معاذ رازی و احمد بن ابی الحواری

و حارث محاسبی و ابو العباس بن عطا و رویم و ابو الحسن بن شمعون

و از متأخران از شیخ المشایخ شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمهم الله منقولست

که غنا فاضل تر از فقر است غنا صفت حق است سبحانه و فقر بروی

روا نباشد و در حقیقت غنا و حق را سبحانه با مشیت بنزا و خلق نامیست

مستحق آن نام نباشد و فقر مر خلق را نامیست بنزا و بر حق سبحانه

روا نباشد و آنکه بمجاز هر کسی را غنی خوانند نه چنان بود که غنی

بر حقیقت بود و فنا ماوجود اسباب بود و وی سبحانه سبب

الاسباب است و غنا و ویرا سبب نیست غنا حق سبحانه آنست که

که وی را هیچ کس نیاز نیست و هرچه خواهد مرادش را دفع نیست همه
با این صفت بود و باشد و غنای خلق مناز معیشتی است یا وجود
مسرتی یا رستن از آفتی یا آرام بمشاهدتی و این جمله حدوث و تغیر
بود و سرمایه طلب و حسرت و موضع عجز و تذلل پس اسم غنا بر بنده
را مجاز بود و حق را سبحانه حقیقت قال الله عز و جل یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله نیز فرمود والله الغنی وانتم الفقراء الی الله بر نعمت
شکر فرمود و شکر را سبب زیادت نعمت گردانید و بر فقر صبر
فرمود و صبر را زیادت قربت گردانید و گفت ان الله مع الصابرین
و غنا که مشایخ رحمهم الله مر آن را فضل نهند بر فقر نه این باشد
که عوام مر آن را غنا گویند عوام کثرت دنیا و یافتن کام و مراد را
غنا خوانند غنا نزد عوام یافت نعمت بود و نزد اهل حقیقت
یافت منعم و شیخ ابوسعید قدس الله روحه فرمود الفقر هو
الغنا بالله و مرادش از این کشف ابدی باشد بمشاهدت گوییم
مکاشف ممکن الحجاب باشد و اگر صاحب مشاهدت را محجوب گردانند
محتاج مشاهدت باشد و چون احتیاج آمد اسم غنا ساقط شد غنی
بخداوند عز و جل قایم الصفت و تعابت المراد باشد و با اقامت
مراد و اثبات اوصاف آدمیت غنا درست نیاید که عین آدمی خود

ر غنا را قابل نیست از انکه محو شدن نشان و علامت وجود حدوث عین بشریت باشد

احتیاج پس باقی الصفه غنا نباشد و فانی الصفه مر هیچ اسم را غنی

شایسته نباشد پس الغنی من اغناه الله عز و جل پس اقامت بوجود

صحت بشریت بود و اقامت بحق سبحانه محو صفت غنا او بر حقیقت

بر بقاء صفت درست نیاید که بقاء صفت محل علت بود و منبع حجب

آفت و فنا د حقیقت خود نباشد زیراکه هر که بخود باقی نبود آنرا صفت بخود غنا نباشد

نامی نبود پس غنا الغنا د صفت باید و چون صفت فانی شد محل اسم

اسم ساقط شد برین کس نه اسم فقر افتد و نه اسم غنا و باز جمله

مشایخ رحمهم الله و بیشتر از علما فضل نهند فقر را بر غنا از ان

که کتاب و سنت بفضل بفقر ناطق است و بیشتری از امت برین

مجتمع و در حکایت یافتیم که روزی میان جنید و ابن عطا رحمه

رحمهما الله این مساله می رفت ابن عطا رحمه الله دلیل آورد بر آن

که اغنیا فاضل‌تر اند که با ایشان بقیامت حساب کنند و حساب

شنوانیدن کلامش بی‌واسطه باشد در محل عتاب و عتاب از دوست

بدوست باشد و شیخ جنید رحمه الله فرمود اگر با اغنیا حساب

کند از درویشان عذر خواهد و عذر فاضل‌تر از عتاب و اینجا لطیفه

عجب است کو بیتم در تحقیق محبت عذر بیگانگی بود و عتاب مخالفت دو

دوست و در تحقیق دوستی نه دست از دوست چیزی طلبد و
نه دوست فرمان دوست را ضایع کند دیگر گفته‌اند ظلم من سمی
ابن آدم امیراً و قد سماه ربه عز و جل فقیراً و در حقیقت فقر سلیمان
چون غناء سلیمان بود ایوب را علیه السلام در شدت صبر نعم گفت
نعم العبد و سلیمان را علیه السلام در استقامت ملکش فرمود نعم
العبد چون رضاء رحمان جل ذکره حاصل شد فقر سلیمان را چون غنا
سلیمان گردانید و از استاد امام ابو القاسم قشیری رضی الله عنه شنودم
که فرمود در فقر و غنا آن من اختیار کنم که حق سبحانه برای من اختیار
کند و مرا در آن نگاه دارد اگر توانگر دارد م حکیم غافل و گذاشته نباشم و اگر
درویش دارد م حریص و معترض نباشم پس غنا نعمت است اعراض در وی
آفت و فقر نعمت حرص در وی آفت معانی جمله نیکو روشن اند این
مختلف فقر فراغت از ما دون غنا اولیتر نه و غنا از فقر اولیتر نه
و غنا از فقر اولیتر نه غنا کثرت متاع و فقر قلت آن و متاع جمله
از آن خداوند عز و جل چون طالب بترک ملک بگفت شرکت از میانه بر
خاست طرفین دو اسم فارغ شد و مشایخ طریقت را عکس این اسامی و هم
هر یک را درین معنی رمزی است رویم بن محمد رحمه الله گوید من نعت
الفقر حفظ سره و صیانة نفسه و اداء فریضته از نعت فقر است که سر خود

سلمان

سلمان

مشغولی دل بغیر و چون
فراغت آمد فقر از غنا

از اعراض محفوظ باشند و تنتقل از آفت مصون و احکام فرایض بر وی
جاری آنچه بر اسرار کنند در ظاهر از مشغول نگردانند و آنچه بر اظهار
کنند در اسرار امشغول نگردانند غلبه آن از کنار ردن امر بازنداند و این
علامت ازالت بشریت بود که بنده کلی موافق حق گردد و بحق گردد طبعش از مراد کل
خالی بود و بشر حافی رحمة الله گوید افضل المقامات اعتقاد الصبر
علی الفقر الی القبر اعتقاد کردن بر مداومت بر صبر بر درویشی و صبر
و اعتقاد آن جمله مقامات بنده باشد و فقر فناء مقامات بنده باشد
و ظاهر این قول تفضیل فقر است بر غنا و اعتقاد کردن که هرگز از طریق
فقر روی نگردانم و شبلی گوید الفقیر لا یستغنی بشیء دون الله تع
فقیر بدون حق سبحانه هیچ چیز آرام نیابد از آنک جز وی او را مراد
کام نباشد و ظاهر لفظ آنست که جز باو توانگری نیابی چون او را یافتی
توانگر شدی بی هستی تو دون وی است چون توانگر بدون وی یابی
تو حجاب توانگری کنی و چون تو از راه برخیزی توانگر که باشد و این
معنی نیک غامض و لطیف است نزد اهل این و حقیقت معنی این آن بود
که الفقر الفقیر ان لا تستغنی عنه یعنی فقیر آن بود که مر او را هرگز غنا
نباشد و این آن معنی است که آن پیر گفت رضی الله عنه که اندوه ما ابدی
است نه هرگز همت ما مقصود را بیابد و نه کلیت ما نیست گردد در دنیا

دهر

وآخرت از آنکه یافتن چیزی را مجاهدت باید و باوی سبحانه مجانست
نه و اعراض از حدیث وی را غفلت باید و درویش غافل نه پس
گرفتاری افتاده است همی نکی و راه یبنی آمده مشکل و آن دوستی است
با آنکه کسب را بدیدار او راه نه و وصال وی از جنس معلول و خلق نه
و بر فنا تبدل صورت و بر بقا تغیر روا نه هر کی فانی باقی شود تا
وصلت بود و یا باقی فانی شود تا قربت بود باز دوستان وی از سر تلی
دعباراتی مزخرف ساخته و آنرا جان را مقامات و منازل و طریق
هویدا کرده و عبارات شان از خود بخود و مقامات شان از جنس بجنس
و حق سبحانه منزه از اوصاف و احوال خلق و شیخ المشایخ ابوالقاسم
الجنید بن محمد رضی الله عنه گفت یا معشر الفقرا انکم انما تعرفون بالله
و تکرمون بالله فانظروا کیف تکونون مع الله عزوجل اذا خلوتم به یعنی
خلق شما را درویش خوانند حق شما را بگزارند شما حق طریقت
درویشی چگونه (چون) خواهید گزارد باز بستر از آن کس نباشد که خلقش
از آن او دانند و او از آن او نبود و خنک آنکس که خلقش از آن او ندانند
و او از آن او بود و عزیزتر از آن آن بود که خلق او را بغفلت از آن دانند و او
از آن او باشد و از شغل خلق فارغ و چشم خلق بجمله از روزگار
او معزول و خنده درویش در کل معانی فقر عاریت است اما اکنون گاه

اسرار در باقی است آنچه بروی کنند او را آید نه راه روی پندار این
حدیث سر و لا علامت کار ولایت بود و چون کردن محل کار داست بس مردرا
طالب این حصه را چاره نیست از راه ایشان رفتن و مقامات ایشان
سپردن و عبارات ایشان بدانستن و رمز معانی آن سپردن و بر عبارت
حق آن مشغول بودن و باز علما این طریقت را در تفضیل فقر بر
صفوت و صفوت بر فقر خلافست نزد گروهی فقر تمامتر از صفوت
و نزد گروهی صفوت تمامتر از فقر آنان که فقر را مقدم بر صفوت دارند
گویند که فقر فناء کل بود و انقطاع اسرار و صفوت مقامی از مقامات
فقر چون فنا حاصل آمد مقامات جمله ناچیز گشت و آنان که صفوت را
مقدم دارند گویند که فقر فناء کل بود و انقطاع اسرار و صفوت
مقامی از مقامات فقر چون فنا حاصل آمد مقامات جمله ناچیز
گشت و آنان نفی موجود است اسم پذیر و صفوت صفا است از کل
موجودات و صفا عین فنا بود و فقر عین غنا بی فقر از اسامی مقامات
است و صفوت از اسامی کمال و فنا این سخن در انگشته اندرین زمان
و عبارت مجرد نه فقر است و نه صفوت باتفاق و طریقت منزه است
از ترهات مدعیان جمله اولیا بمحلی برسند که محل نماند و درجه و مقامات
فانی گردد و عبارات از آن معنی منقطع شود نه شرب ماند نه ذوق

نه صحو ماند نه محو آنگاه ایشان نامی طلب کنند و رای تا بدان معنی برسند

که آن اندر تحت اسم نیاید و مستعمل صفت نگردد آنگاه هر کسی نام را — ناصحی

که معظم‌تر بود بنزد ایشان بر آن معنی بپوشند و در آن اصل هم تقدیم

و تأخیر روا نباشد تا کسی گوید این مقدم یا آن مقدم تقدیم و تأخیر

در تسمیات بود و گروهی را نام فقر مقدم‌تر نمود و بر دل ایشان معظم

تر بود از آن که تعلق آن بکذا از رقت و صفا و تواضع بود و گروهی را نام

صفوت مقدم‌تر نمود و بر دل ایشان معظم‌تر بود از آن که به رفع کدورت و فساد

آفات نزدیک‌تر بود و مراد هر دو از این دو تسمیه اعلامی بود و نشان

این معنی آن بود که عبارت از آن منقطع بود تا با یکدیگر در آن بیان

سخن میگفتند و این گروه را خلاف نیفتاد اگر عبارت از فقر کردند

یا از صفوت یا آن اهل عبارت و ارباب اللسان را که از تحقیق آن معنی

بی‌خبر بودند در مجرد عبارت سخن رفت یکی را مقدم داشتند

و یکی را مؤخر آن دو گروه رفتند با تحقیق معانی و این دو گروه ماندند

در ظلمت عبارت و در جمله چون کسی را آن معنی حاصل بود و مر آن را

قبله دل خود کرده باشد اگر او را فقیر خوانند یا صوفی هر دو

نام اضطراری بود مر آن معنی را که در تحت اسم نیاید و این خلاف

شمعون — وقت ابوالحسن بن الحسین بارت رحمه الله که وی چون در کشفی بودی — کشفی

بقا

که تعلق بفنا داشتی فقر را بر صفوت مقدم داشتی و باز چون در محلی
بودی که تعلق بفنا داشتی صفوت را بر فقر مقدم داشتی از بهر معانی
او را سواد کردند کفت طبع را در فنا و نکوساری مشربی تمام است و در
بقا و علو نیز همچنین چون در محلی باشم که تعلق آن بفنا بود صفوت
را مقدم کویم بر فقر و چون در محلی باشم که تعلق آن ببقا بود فقر
را مقدم کویم بر صفوت اینست فرق میان صفوت و فقر معنوی اما
صفوت و فقر معاملت از روی تجرید دنیا و تخلی دست از آن هم
آن خود چیزی دیکرست و حقیقت این بفقر و مسکنت باز کردد و بفقر
کروهی از مشایخ رحمهم الله کفته اند فقیر فاضل‌تر از مسکین بود از آن
که مسکین بود صاحب معلوم بود و فقیر تارک معلوم و صاحب معلوم
اندر طریقت ذلیل باشد که در حدیث است تعس عبد الدرهم و تعس
عبد الدینار و تارک معلوم عزیز باشد اعتماد صاحب معلوم بر معلوم
باشد و اعتماد تارک معلوم بر خداوند عز و جل و باز کروهی از مشایخ
رحمهم الله کفته اند مسکین فاضل‌ترست از فقیر ۲ فقیر از آن بود که متعلق بسببی
باشد و مسکین آن بود که منقطع الاسباب بود و در حدیث آمده اللهم احینی
مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین و کروهی از فقهای
رحمهم الله کفته اند فقیر صاحب بلغه بود و مسکین مجرد از بلغه ۲ بالین

۲ و کروهی از فقها رحمهم الله کفته اند
مسکین صاحب بلغه بود و فقیر مجرد
از بلغه صح

مختار

اختلفوا اهل مقامات ازمنتهم باختلاف فقرها رضى الله تعالى عنهم
اجمعين متصرا است وفى كتاب آداب المريد من الشيخ العارف الربانى
ذى المقامات العلية والكرامات السنيه والتصانيف المفيدة الرفيعة
فى الشريعة والحقيقة ضياء الحق والدين ابو النجيب عبد القاهر بن عبد الله
السهروردى القرشى البكرى رحمه الله نسبته الى ابى بكر الصديق بينه
وبينه اثنا عشر ابا وقد توفى رحمه الله سنه ثلث وستين
وخمس مايه وتوفى قبله الحافظ الثقه محدث المشرق تاج الاسلام
الامام عبد الكريم بن محمد بن منصور المروزى السمعانى صاحب
كتاب الانساب وغيره رحمه الله فى سنه احدى وستين وخمس مايه
واجمعوا على ان الفقر ابدا افضل من الغنا اذا كان مقرونا بالرضا فان
احتج محتج بقول النبى صلى الله عليه وسلم اليد العليا خير من يد السفلى
وابدا بمن تعول اخرجه البخارى رحمه الله وغيره وقال اليد العليا هى
المعطيه واليد السفلى هى السائلة قيل له اليد العليا تنال الفضيله بالخروج
مما فيها واليد السفلى تجد المنقصة بحصول الشى فيها ففى تفضيل الخاد
والعطاء على الفقر كان لكن فضل المعصيه على الطاعة لفضل التوبه
وفى اخر هذا الحديث ومن يستعفف يعفه الله عز وجل ومن يستغن
يغنه الله عز وجل اخرجه البخارى رحمه الله قال الخطابى رحمه الله تعالى

دليل على فضل الفقر ومن فضل
الغنا للانفاق والعطا صح

ان المتعففة في الحديث اولى من المنفقة لان الحديث مسوق لذكر
العفة عن السوال فكان ذكر المتعفف اولى من ذكر المنفقة والله تعالى
اعلم وفي ترجمة العوارف اهل معنى در فضيلت فقر بر غنا و غنا بر
فقر سخن گفته اند و مذهب صحیح آنست که نسبت با مبتدیان و
متوسطان فقر از غنا فاضلتر است و بنسبت با منتهیان هر دو مساوی
اند چه صورت غنا معنی و فقر و حقیقت آن از ایشان سلب شده اند
که چنانکه گفته اند الفقراء لا یکون له فاذا کان لا یکون له و
هر چند صورت فقر و غنا او را یکسان بود صفت بذل و ایثار
صورت غنا بر وی باقی نگذارد چنانکه نوری رحمه الله فرمود نعت
الفقیر السکون عند العدم والبذل عند الوجود و دیگری فرمود و
الاضطراب عند الوجود و فقراء محقق چند طایفه اند طایفه آنکه
دنیا و اسباب آن هیچ ملک نبینند اگرچه در تصرف ایشان بود
و هرچه بدست ایشان رسد بذل و ایثار کنند و بران توقع غرضی
در دنیا و آخرت ندارند و طایفه آنکه باین معنی وصف اعمال و
طاعات را اگرچه از ایشان صادر شود همه از خود نه بینند بلکه
جمله را لطف حق و فضل او دانند و طایفه آنکه باین اوصاف
ذات و هستی خود را از آن خود نه بینند بلکه خودی خود را از آنه

و بدان عوضی چشم ندارند و طایفه آنکه
با این دو وصف هیچ حال و مقام
از آن خود نبینند

محو فی محو و محق فی محق ٥

بیننا اینان از نه ذات بود نه صفت نه حال نه مقام نه فعل نه اثر
در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند هم ندارند
و محو در محو و محق در محق و همانا الفقر فخری اشارت باین معنی است و این
آن فقر است که بعضی از صوفیه رحمهم الله ورای آن هیچ مقام اثبات
نکرده اند و صاحب این فقر را در دو کون هیچ کس نشناسد مگر
حق سبحانه چه خداوند عز و علا غیور است خواص اولیاء خود را
از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی که از نظر خود شان مستور باشند
که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و این فقر مقام صوفیان و منتهیان
است نه مقام سالکان چه وصل را بعد از عبور مقامات تقرر مقامی
که قدمگاهی بود در خور حال او فقر ای قدمگاه سالک منتهی در توبه
که اول مقام است از مقامات سالکان و اصل را قدمگاهی بود قدم
گاهی بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور بر جمله مقامات میسر گردد
و همچنین در جمله مقامات و هر چند غرض از ذکر مقامات معرفت
منازل سالکان است و لیکن در هر مقامی که اشارت بر رتبه و اصل
کرده می آید و اسم فقر بر کسی که رغبت دارد بدنیا اگر چه هیچ ملک
ندارد عاریت و مجاز است چه فقر را اسمی است و رسمی و حقیقت
اسمش عدم ملک با وجود رغبت در دنیا و رسمش عدم تملک با وجود

ونعد یعنی صرف رغبت از متاع دنیا واعراض دور از اغراض او و
حقیقتش عدم امکان تملک چه اهل حقیقت بواسطه آنکه جمیع اشیا را
در تصرف ومالکیت مالک الملوک جل ذکره بینند امکان حوالت
ملکیت بغیر او سبحانه ننهند وفقر ایشان صفتی ذاتی بود که بوجود
اسباب وعدم آن متغیر نگردد اگر تقدیر مملکت عالم در حوزه تصرف
ایشان آید همچنان خود را از تملک بری دانند ومترسمان که از حقیقت
فقر جز اثری ونشانی نیافته اند ومعنی فقر در صفات ایشان مجهول
وذاتی نگشته است فقر ایشان امری عارضی ومجازی بود بحدوث
اسباب متغیر شود وخود را متملک آن بینند وصوفی را عبور
بر مقام فقر از جمله شرایط ولوازم است وهر مقامی که از آن ترقی کند
صفاوه ونقاوه از آن انتزاع نماید ودر رنگ مقام خودش دهد پس
فقر را در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود وآن سلب نسبت جمیع
اعمال واحوال ومقامات است از خود بود چنانکه هیچ عمل وهیچ
حال وهیچ مقام از خود نه بیند بل او را نه وجود بود ونه ذات
بود ونه صفت محو در محو وفنا در فنا بود واین حقیقت فقر است
که مشایخ رحمهم الله در فضیلت آن سخن گفته اند والحق پیش از این
در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر هست وصورت آن وشیخ ابو عبد الله

محمد بن خفیف رحمه الله فرموده است الفقر عدم الاملاک والخروج
عن احکام الصفات واین حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر و
حقیقت آن و فوقیت مقام صوفی بر مقام فقیر چنانکه ابو العباس
نهاوندی نیز گوید نهایة الفقیر بدایة الصوفی و شیخ ابو النجیب
رحمه الله فرموده اجمعوا علی ان الفقر غیر التصوف بل نهایته بدایته
یعنی نهایة الفقر بدایة التصوف بدانکه فقیر بارادت فقر محجوب
بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نباشد و در صورت فقر و غنا
ارادت او در ارادت حق سبحانه محو باشد بل ارادت او عین ارادت
حق عز و علا بود و فی شرح منازل السایرین قال الله تعالی یا
ایها الناس انتم الفقراء الی الله الفقر اسم للبراءة من رؤیة الملکیة الملکة
وفی بعض النسخ للبراءة من الملکة فالفقیر هو الذی لا یری الملک الا لله
عز وجل فمن لم یخرج عن نفسه لله تعالی ولم یصل الی حقیقه معنی
قوله عز وجل اسلمت وجهی لله فقد ادعی فی نفسه الملک ولم یصح له
الفقر وقد اجمع هذه الطائفه ان من لم یتحقق له الفقر لم یتحقق لله تعالی
له من هذا المعنی نسبا منه لله التی قد دخلت فی عبادهم وهو علی
ثلث درجات الدرجة الاولی فقر الزهاد وهو نفض الیدین من الدنیا
الدنیا ضبطا او طلبا واسکات اللسان عنها ذما او مدحا والسلامة

منها طلبا او تركا وهذا هو الفقر الذي تكلموا في شرفه ش نفض اليدين

اخلاؤهما عن ضبط الدنيا وطلبها وتركها بالكلية اي الامتناع عن

كلا الامرين فان اتته بذلها وان لم تاته لم تطلبها واسكات اللسان

عن ذمها ومدحها فان كلا الامرين اشتغال بها وتعرض لها والمطلوب

هو الفراغ عنها وعن ذكرها الى المقصود والسلامة منها طلبا وتركا بان

لا يتعلق قلبه بها باطنا ولا يشتغل بها ظاهرا لا بطلبها ولا بتركها فان

الترك مع كونه اشتغالا ما قد يعرض له بسببه آفات كالعجب والدعوى

والرياء وطلب الجاه كما قيل لبعضهم ترك الدنيا للدنيا واذا كان الترك

مضرا فكيف بالطلب فانه شاغل صارف عن المقصود مهيج للحرص

والشح والطمع فالسلامة منها طلبا وتركا هو الفلاح وهو ان لا يكون

لها قدر عنده فيطلبها او يتركها وهذا هو الفقر الذي تكلموا في شرفه

وله مراتب فوق هذا م والدرجة الثانية الرجوع الى السبق بمطالعة

الفضل وهو يورث الخلاص من رؤية الاعمال ويقطع شهود الاحوال

ويمحص من ادناس مطالعة المقامات ش اي الرجوع الى سابقة الازل

وهو عدمه الذاتي فيعلم ان استعداده من الفيض الاقدس فيعينه لفضله

عن وجوده وكمالاته فيرى ان وجوده واعماله واحواله ومقاماته و

كل ما يعد من كمالاته كلها فضل من الله محض من غير استحقاق له فيتخلص

فعينه له ارادة لربه

من رؤيته أعماله وشهود أحواله ويتطهر من أدناس رؤية مقاماته
ويتحقق أن كل ما كان ينسبه إلى نفسه ويعتد به من صفاته فاعتباره
ورؤيته ذنب ولو شيء وهذا الشهود ذنب كما يقال وجودك ذنب لا
يقاس به ذنب فيتجرد من الكل ويرجع إلى الله تعالى فقيرا والدرجة
الثالثة صحة الاضطرار والوقوع في يد المنقطع الوجداني والاحتباس
في بيداء قيد التجريد وهذا هو الفقر الصوفية فمن صحة الاضطرار
تحقق اضطراره وشهود أن كل ما يجري عليه حكم سابقته الأزلية فلا
اختيار له إذ لا فعل له ولا وصف ولا وجود فهو مضطر في الوقوع في
يد المنقطع الوجداني وهو حضرة الجمع التي لا يشهد فيها أغيار بوجه ما
ومحل انقطاع الاعتبار فيه وعنه حيث لا يبقى فيه رسم ولا ما يقع عليه
اسم السوى وسموه منقطعا بفتح الطاء اسم مكان لانقطاع الكل فيه
والاحتباس في قيد التجريد أي البقاء في الحضرة الأحدية التي لا رسم فيها
ولا اسم ولا وصف وهي حضرة الذات وقيدها بقيد التجريد لأن الاطلاق في
لا ينافي التعدد الأسمائي والتكثير النسبي أما تقيدها بقيد التجريد والفقر ذاتية
فمعناه أن لا يكون معه شيء قال وهذا فقر الصوفية وظاهر لم يقل
فقر المتصوفة لأن التصوف هو التكلف ونهايته مقام الفتوة الذي هو
مبدأ السير إلى مقام الولاية الذي هو مقام الصوفي وهو المحقق بحقيقة

الحق سبحانه ففقر الصوفیة هو الفناء فی الاحدیة جمیع الذات و هو
الذی ورد فیه الفقر سواد الوجه فی الدارین ای الفناء الصرف والعدم
المحض فی الدنیا والآخرة وهو الاستهلاک فی عین الذات لان العدم
هو السواد والظلمة والوجود هو البیاض والنور ولا مقام اعلی منه وفی
شرح التعرف فی التاسع والثلثین فی الفقر فقر اصلی بزرگست و حقیقت
فقر نیازمندی است و بنده چیز بی‌نیاز منه نباید قال الله تعالی یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله پس اگر بنده همه کون دارد هم فقیر است و هر غنا که بود
حق است سبحانه همه فقیر است چون با غیر حق آید غنی کی باشد و
فقر پیرایهٔ مومن است در حدیث آمده است الفقر زین للمؤمن من العذار
الجید علی خد الفرس و فقر پیشهٔ پیغامبر است صلی الله علیه وسلم
چنانکه در حدیث است که لی حرفتان الفقر والجهاد و نیز در حدیث
است الفقر اسرع الی من یحبنی من السیل الی منتهاه چون محبت مصطفی
علیه الصلوة والسلام این واجب کند محبت حق سبحانه اولیتر و نیز
مصطفی صلی الله علیه وسلم دعا کرد اهل بیت خویش را اللهم اجعل رزق
اهل بیتی کفافا قوت یوم بیوم و شک نیست که اهل بیت خویش را آن گزید
که بهتر بود قال ابو محمد الجریری صحة الفقر ان لا یطلب المعدوم حتی
یفقد الموجود درستی فقر آنست که تا با وی هیچ از دنیا موجود است

الجریری بفتح الجیم وفتح الراء الثانیة
الی جریر بن عباد من بکر بن وائل
والجریری بفتح الجیم نسبة الی جریر
من عبد الله رضی الله عنه
والی مذهب محمد بن
جریر الطبری ١٢ انساب

دیگر طلب نکند چون آنکه داشت صلاح معاش را وتقویم نفس
را واقامت شریعت را نه اسنکبار جمع ومنع را هرکه چیز طلب
کند که بوی مختص محتاج نیست آروی فایت شود بلکه بوی محتاج است
وچون قوت دارد وبا نام فقر دنیا طلبد بتر از می خوردن وزنا
کردن باشد از بهر [اکثر] آن طلب کردن از محبت دنیا علت نیست وحب
الدنیا راس کل خطیئة دیگر معدوم طلب نکند تا موجود کم نکند
وموجود بحقیقت حق است سبحانه وخلق اندر جنب حق عز و
علا همه معدوم وطلب معدوم نشان آنست که حق نیافته است
وقال ابن الجلا رحمه الله الفقر ان لا یکون لک فاذا کان [لا یکون] لک لک ابو
عبدالله چنین گوید فقیری را دیدم که طعام وشراب نخورد
مرا ورا از حال وی پرسیدم گفت روزی در بادیه راه گم کردم
طعام وشراب نیافتم باز بمدینه رسیدم وشب بیگاه بود بر
سر تربت رسول صلی الله علیه وسلم آمدم وگفتم یا رسول الله انا
ضیفک اللیلة در خواب شدم رسول صلی الله علیه وسلم دیدم
که مرا گرده داد نیمی از آن بخوردم وبیدار گشتم نیمه کرده اندر دست
یافتم ولقمه اندر دهن پیر آن نیمه باقی بخوردم اکنون چهل سال
است تا مرا بطعام وشراب حاجت نیامده است پس آنکه معلو

معدوم گشت اکنون طلب کند
از حلال م

مصطفی صلی الله علیه وسلم اندر خواب طعام دهد چنین باشد
انک مر او را اندر بیداری طعام مشاهده و شراب محبت حق دهد
چگونه بود ولیکن طعام و شراب دنیا سیری کند طعام و شراب عارفان
هرچند زیادت کرد جوع و عطش زیادت شود که سیری از دوست
کفرست ابن جلا رحمه الله فرمود درویشی آنست که ترا نباشد
و چون باشد هم ترا نباشد فقیر را ملک نباشد و چون پدید آید هم
ایثار کند هرچند بان معلوم محتاج بود و این سخن چون بدنیا و عقبی
درست آید بالخلق نیکویی کند و روا دارم که حق سبحانه بدان خلق
بروی نهد و جمله سخن آنست که فقیران بر حظ خویش بجنبند و چون جنبند
برای اغیار جنبند تا ویرا از وی بستانند چنانکه در حدیث است
والله فی عون العبد ما دام العبد فی عون اخیه چون حق سبحانه معین
بنده بود ویرا ضعف و فقر کی بود هذا ذکر بعض الفضایل الخلفاء الراشدین
رضوان الله علیهم و بیان انهم ایمه مشایخ الصوفیه رحمهم الله
وقد اجمع اهل السنة والجماعة ایدهم الله سبحانه ان ابا بکر الصدیق رضی الله
تعالی افضل الناس بعد الرسول صلی الله علیه وسلم خلافا للروافض
واکثر المعتزلة و روی انه لما خرج من الغار قال صلی الله علیه وسلم
ابشر یا ابا بکر فان الله تعالی یتجلی للناس عامة ولک خاصة و هو رضی

ذکر فضایل الخلفاء الراشدین رضی الله عنهم اجمعین

الله عنه كان اعظم الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم في قلوب
الصحابة رضي الله عنهم واهيبهم في صدورهم واجلهم في عيونهم والاحاديث
الصحيحة الدالة على هذا كثيرة ثم بعده عمر رضي الله عنه ثم بعد عمر عثمان
رضي الله عنهما افضل ما سواه على قول عامة اهل السنة الا الحكاية عن
ابي حنيفة رضي الله عنه انه كان يفضل عليا على عثمان رضي الله عنهما
وهو قول الحسين بن الفضل البجلي ومحمد بن اسحق بن خزيمة وتوقف
ابو العباس القلانسي في ذلك والصحيح ما عليه عامة اهل السنة والجماعة
وهو الظاهر من قول ابي حنيفة رضي الله عنه وعن محمد بن الحنفية رضي
الله عنه انه قال قلت لابي اي الناس خير بعد رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال ابو بكر قلت ثم من قال عمر وخشيت ان يقول ثم من فيقول
عثمان قلت ثم انت قال ما انا الا رجل من المسلمين اخرجه البخاري
وابو داود رحمهما الله ثم بعده علي رضي الله عنه وهو خاتم خلفاء
الراشدين رضي الله عنهم اجمعين وبه تمت خلافة النبوة كما تمت
النبوة بالنبي صلى الله عليه وسلم ثم اعلم بان جميع الصحابة رضي
الله عنهم مفضلون على من عداهم من الامة لقوله صلى الله عليه وسلم
خير الناس قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم قال الراوي وهو
عمران بن حصين رضي الله عنه فلا ادري اذكر بعد قرنه قرنين او

ثلثة الحديث اخرجه البخاري ومسلم والترمذي وابوداود والنسائي رحمهم
الله والصحابة هم المختارون لصحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم القائمون
بنصرة دين الله عز وجل فمن السنة ان تعتقد محبتهم على العموم وتكف
اللسان عن الطعن والقدح في واحد منهم ولا تذكر ما شجر بينهم كما قال
عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه تلك دماء قد طهر الله تعالى ايدينا
فلا نلوث السنتنا بها بل نكل امرهم الى الله تعالى واما تفضيل اولاد
الصحابة رضي الله عنهم فقد قال بعضهم لا افضل احدا بعد الصحابة رضي
الله عنهم الا بالعلم والتقوى ولكن الاصح ان ترتب اولادهم على ترتيب
اولادهم على ترتيب آبائهم الا اولاد فاطمة رضي الله عنه فانهم مفضلون
على اولاد ابي بكر وعمر وعثمان رضي الله لقربهم من رسول الله صلعم
فهم العترة الطاهرة والذرية الطيبة الذين اذهب الله عنهم الرجس
اهل البيت وطهرهم تطهيرا وفي ترجمة العوارف في الباب الاول في
التمسك بالعقيدة الصحيحة بسبب اختلاف آرا و اختلاف اهواست كه
نفوس بشری بران مجبول اند و موجب تنازع مطالب دنیوی که بخیر
ودلها بعلت طلب آن معلول اند و این اختلاف بتدریج درمیان
فرق متفرق گشته است و بعداوت و بغض کشیده و ظلمات آن
قرنا بعد قرن متراکم شده و بجدال و خصومت رسیده

وسبب واکفا انجامید پس هر کجا سابقه عنایت ازلی تعلق گیرد
بیخ هوا و عناد از دل برکند تا قابل صورت اعتقاد صحیح گردد و مشاهده
حق صریح او را میسر شود و در زمان صحبت رسول الله صلی الله علیه
وسلم صحابه رضی الله عنهم ببرکت آن زمان و قرب وحی و قوت انوار
نبوت از دنیا و اغراض و اعراض مموه بودند و روی بآخرت آورده
وحق را طالب بوده و بنور ایمان از روی حجاب مشاهده صورت
غیب کرده لاجرم عقاید ایشان از وصمت اختلاف معرا و دلها
ایشان از بیماری هوا مبرا بود همه یک دل و یک رای و یک زبان
یک یک بودند چون نور عظمت بنقاب عزت مختفی شد ظلمت
هوا کرد و اشعه آن نور مستلاشی گشته بود اندک اندک از کمین بیرون
آمد و مزاج قلوب از اعتدال و استقامت روی بانحراف نهاد
و بر حسب بعد از عهد رسالت و بقدر انحراف اختلاف پدید آمد
الی یومنا هذا پس هر که طالب عقیده صحیحه باشد باید که بطبقه
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین اقتدا کند و آثار ایشان را اقتفا
نماید و روی دل از صحبت دنیا بگرداند تا دیده بصیرتش بنور
یقین کشوده شود و حق صرف برو منکشف گردد و این معنی جز بصدق
اقتفا و حسن التجا بحضرت وهاب جل ذکره و استعانة و اعتصام بفضل

نامتناهی الهی دست ندهد وهر که را حق سبحانه نعمت شرف رغبت
انصبا بخشید و بیخ خلاف ونزاع از دل او بر کشید او را محل نظر رحمت
خود گردانید ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک وعلامتش آن بود
که بنظر رحمت وشفقت در محبوبان ملت ودر عموم خلق نظر کند
وبا ایشان طریق عناد ونزاع نسپرد فبما رحمة من الله لنت لهم واز
عذاب عداوت ومخالفت نجات یابد ودر آن طایفه که بفرقه
ناجیه ملقب گشته اند داخل گردد وشک نیست که محبت هر محبوبی
که اقتضاء محبت کند با هر که نسبتی بقرب وقرابت با او دارد وصحابه
واهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم بعضی هم نسبت
صورت ومعنی داشتند وبعضی مجرد نسبت معنی ونسبت معنوی
از نسبت صوری کاملترست وکی روا دارد مومن حقیقی که در اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم قدح کند وحال آن که
ایشان از جهت محبت او مهاجرت معاهد واوطان ومفارقت
اقارب واقران اختیار نمودند واموال وارواح را در روی مبارکش
نثار کردند وچگونه باشد دلی که در وی ایمان ومحبت رسول
صلی الله علیه وسلم بود بمحبت اهل بیت او ممتلی وطافح نبود که
اگر خود مجرد نسبت قرابت بودی واجب شدی محبت ایشان فکیف

که با ثبت قرابت صورت نسبت قرب معنی هم داشتند اکر طاعنی
در صحابه رضوان الله علیهم اجمعین از سر انصاف در نکرد بتحقیق
داند که منشا و مبداء بعض ایشان آن بوده است که احوال ظواهر و
آثار نفوس ایشان که در بعضی مخالفات و مشاجرات بحکم بشریت
کاه کاه در میان ایشان رفته است نقلی چند بعضی از ارباب ظواهر و اصحاب
نفوس شنیده است و کراهت و مرارت آن را شنوده اند و بصفات
نفسانی در آن تصرف نموده و قیاس بعادت خود کرده و پنداشته
که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستمر و مقامی مستقر بود و این
پندار در باطن ایشان تخم هوا و عصبیت کاشته و متأصل و متفرع
شده و بطریق توارث خلفا از سلف آن را در مرتبه تقلید فرا کرفته
و با خود تصور تحقیق و خروج از دایره تقلید کرده و اوهام و افهام
ایشان از آن پی بر آمده و ندانسته که حرکات نفوس ایشان و غلبات
صفات بشری بر صفات قلبی ایشان علی الند و در بعضی احیان
بر سبیل ابتلا و امتحان واقع شده است و عنقریب نفوس ایشان
از حرکت آرامیده و دل ایشان از تبعت کدورات صفات نفسانی
خلاص یافته و بمجاری صفاء صفات خود رجوع کرده در مرکز انصاف
و اعتراف و انابت و استغفار قرار کرفته و درجه دیکرشان افزوده

حفظت شیئاً وغابت عنک اشیاء و ممکن نیست که تا علاقه بشری
باقی بود خلاص کلی از ظهور صفات نفوس دست دهد و حکمت
الهی در ضمن آن اسرار نامتناهی است و حکم ربوبیت در محل عبودیت
از جهت تصفیه قلوب اولیا و تزکیه نفوس اصفیا گاه گاه اقتضاء
ابتلاء می کند و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم اگر
ببرکت قبول آثار وحی و مشاهده انوار اطوار نبوت صفاء قلوب و
طهارت نفوس یافته بودند و دیده بصیرت شان بنور یقین روشن
شده و از دنیا و لذات او اعراض نموده و روی بآخرت آورده و لکن
بحکم بشریت گاه گاه از ظهور صفات نفوس خالی نبودند پس باید
که نظر بصفات قلوب ایشان کنند که اکثر اوقات در آن صفات
بوده‌اند نه بصفات بشری و نفسانی که گاه گاه بر ظواهر ایشان رفته
است چون مغز و مورد ایشان صفاء باطن و فرط رحمت بوده است
چنانکه کلام مجید از آن عبارت کرد که رحماء بینهم پس صاحب
همت را در فصل این خصومت بر حکومت الهی اقتصار اولی است
و تبدیل بغض بمحبت سبب راحت ما و علامت صحت محبت
آنست که اعمال صالحه و اخلاق مرضیه محبوب را متابعت کند
و الا آیات کذب بر صحیفه احوال او واضح و لایح بود و قال النبی الامام

العارف العالم الصديق شيخ الشيوخ شهاب الدين ابو حفص عمر
بن محمد السهروردي روح الله روحه وفي رسالة المسماة باعلام
الهدى وعقيدة ارباب التقى وقد بنيها على عشرة فصول والفها
وهو مجاور بمكة حرسها الله روحه وزادها شرفا وقال في اول
الرسالة فاستخرت الله ودعوت في الملتزم والمستجار وتمسكت
بالاركان والاستار وسالت الله ان ينفع بما اذكره ويجعله خالصا
لوجهه ويحرسني فيه من الخطاء والزلل وبعد الاستخارة والدعاء
استمليت هذا المختصر من باطني وشرطت على نفسي ان يكون القلب ناظرا
الى الله مستغنيا به سبحانه وربما كان الخاطر يقف في شيء منه فاطوف
حول الكعبة حتى ينشرح الصدور للقبول وفي الفصل التاسع من هذه الرسالة
في ذكر اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم واهل بيته
الطاهرين رضي الله عنهم لتعلم ان ميراث النبوة العلم وقد توارثه
اصحابه صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم واهل بيته رضوان الله عليهم
وقد وجب عليك محبة الجميع فلا تكن مايلا الى احدى الجهتين دون
الاخرى فان ذلك هوى ولا ينزع منك هذا الميل حتى ينازع باطنك
شيء من محبة الله الخاصة فتتبرا من الهوى ويكون عندك شغل شاغل
بما اعطيت فتنظر بصفاء بصيرتك وينكشف لك محاسنهم وتغطي ما تكره

من احد منهم فالاشتغال بالعصبية والخوض في امرهم شغل البطالين

وقد استروح قوم الى البطالة وجروا على انفسهم المخالفات وارتكاب المناهي

والحذ ولما زعموا محبة جنة لهم وحدثوا نفوسهم ان ذلك ينفعهم كلا

حتى يستقيموا على الجادة المستقيمة فلا تنفع محبتهم بغير التقوى فمن

في قلبه حب رسول الله صلى الله عليه وسلم لا بد له من حب اولاده صلعم

ورضي عنهم واما صحابته فابو بكر رضوان الله تعالى عليه وفضائله

لا تحصر وعمر وعثمان وعلي رضي الله عنهم اجمعين وكون نسبة عليا

رضي الله عنه الى النبي صلى الله عليه وسلم بالصحبة اكمل في وصفه من

نسبة القرابة والكل عالي لان نسبة القرابة نسبة صورة ونسبة

الصحبة نسبة معنى وكيف يسع قلب المؤمن ان يقدح في اصحاب رسول

الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم وهم مع رسول الله صلى الله عليه و

سلم كجسد واحد بذلوا الاموال والارواح وهجروا الاوطان وقطعوا

الاتراب والاقران في محبته صلى الله عليه وسلم مع نزاهة بواطنهم و

طهارة قلوبهم كانوا بشرا وكانت لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر

فقد كانت نفوسهم تظهر بصفة وقلوبهم منكرة لذلك فيرجعون

الى حكم قلوبهم وينكرون ما كان من نفوسهم فانتقل اليسير من آثار

نفوسهم تظهر بصفة الى ارباب نفوس عدم القلوب فما ادركوا فضايا

واعلم ايها المبرأ من الهوى والعصبية
ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلوبهم وصارت صفات نفوسهم مدركة عندهم لجنسيه النفسية
فبنوا تصرف النفوس على الظاهر المفهوم عندهم ووقعوا في بدع وشبه
اوردتهم كل مورد ردى وجرعتهم كل شرب وبي فاستعجم عليهم
صفات قلوبهم ورجوع كل واحد الى الانصاف واذعانه للمحق من
الاعتراف لان نفوسهم كانت محفوفة بانوار القلوب فلما توارث
ذلك ارباب النفوس المتسلطة الامارة بالسوء القاهرة القلوب
المحرومة انوارها واورثت عندهم العداوة والبغضاء فان قبلت النصح
فامسك عن التصرف في امرهم فامرهم اكبر من ان تخوض فيه واعتقد
ان امير المؤمنين عليا رضي الله عنه اجتهد في الخلافة واصاب في
الاجتهاد وكان احق الناس بالخلافة اذ ذاك وان معاوية رضي
الله عنه اجتهد في ذلك واخطأ في الاجتهاد ولم يكن مستحقا مع علي
رضي الله عنهما والله سبحانه ينفعنا بمحبتهم ويحشرنا في زمرتهم
وقال الامام الحافظ ابو سعد اسمعيل بن علي بن الحسين السمان
رحمه الله في كتاب الموافقة بين اهل البيت والصحابة رضي الله عنهم
اجمعين وقد اختصر هذا الكتاب الامام العلامة ابو القاسم محمود
بن عمر بن محمد بن عمر الزمخشري صاحب الكشاف الملقب بجار الله لانه
جاور بمكة سنين بحذف الاسانيد والتكرار والاقتصار على خصوص

مزدك

الاخبار وقال انبانا بالاصل الامام الاستاذ ابو علي الحسين بن مزدك

الرازي قال انبانا المصنف ابو سعد السمان وقال في الانساب ابو سعد

اسمعيل بن علي بن الحسين السمان الحافظ من اهل الري كان حافظا كثير الرحلة الى البلاد

سافر الى العراق والحجاز والشام وديار مصر وادرك الشيوخ وانصرف

الى الري وكان شيخ المعتزلة بها في عصره توفي في سنة خمسين واربع مائة

او قريبا منها وكان شيخا ثقة في الرواية حافظا يفهم ولكنهم يقول بتفويض

الاعمال الى العباد وينكر القدر قال بعضهم حدثنا ابو سعد السمان الرازي

في فضل علي رضي الله عنه عن ابي بكر الصديق رضي الله عنه

لفظا مع براتي من بدعته فيما روى عن ابي بكر الصديق رضي الله عنه قال

حُبْشي بن جنادة كنت جالسا عند ابي بكر الصديق رضي الله عنه فقال من

كانت له عند رسول الله صلى الله عليه وسلم عدة فليقم فقام رجل فقال

يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث حثيات من تمر فقال رضي

الله عنه ارسلوا الى علي رضي الله عنه فقال يا ابا الحسن ان هذا يزعم

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وعده ان يحثي له ثلث حثيات من تمر

فاحثها له فقال فحثاها فقال ابو بكر رضي الله عنه عدّوها فوجدوها

في كل حثية ستين تمرة لا تزيد واحدة على الاخرى فقال ابو بكر رضي

الله عنه صدق الله عز وجل ورسوله صلى الله عليه وسلم قال لي رسول

الله صلى الله عليه وسلم ليلة الهجرة ونحن خارجون من الغار نريد المدينة

كفى وكف علي في العدد سواء وعن زيد بن يثيع رضي الله عنه انه قال
سمعت ابي بكر الصديق رضي الله عنه يقول رايت رسول الله صلى الله
عليه وسلم خيم خيمة وهو متكئ على قوس عربية وفي الخيمة علي وفاطمه
والحسن والحسين رضي الله عنهم فقال عليه السلام يا معشر المسلمين
انا سلم لمن سالم اهل الخيمة حرب لمن حاربهم وولي لمن والاهم لا يحبهم
الا سعيد الجد طيب المولد ولا يبغضهم الا شقي الجد ردي المولد فقال
رجل يا زيد انت سمعت منه قال اي ورب الكعبه وعن قيس بن ابي
حازم رضي الله عنه انه قال التقى ابو بكر وعلي رضي الله عنهما فتبسم
ابو بكر في وجه علي فقال له علي رضي الله عنه مالك تبسمت في وجهي فقال
ابو بكر رضي الله عنه سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول لا يجوز احد الصراط
الا من كتب له علي بن ابي طالب الجواز فضحك علي رضي الله عنه وقال
الا ابشرك يا ابي بكر قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تكتب الجواز
الا لمن احب ابا بكر وقال فيما روي عن علي في فضل ابي بكر رضي الله
عنهما عن علي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
يا جبرئيل من يهاجر معي قال ابو بكر الصديق رضي الله عنه فمن ذلك
اليوم سماه الله عز وجل صديقا كان خليفة رسول الله صلى الله عليه
وسلم على الصلوة رضيه لديننا فرضيناه لدنيانا وعن سعيد بن

نعم الله انه قال خرج علي صح

المسيب رضي الله عنه يوم بويع ابو بكر رضي الله عنه فقال ايها الناس
ايكم يؤخر رجلا قدمه رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاء علي بكلمة
لم يجب بها احد ولما بويع ابو بكر رضي الله عنه وبايعه علي والصحابه
رضي الله عنهم اجمعين قام ابو بكر رضي الله عنه ثلثا يقول قد اقلتكم
بيعتكم هل منكم كاره فيقوم علي رضي الله عنه اول الناس فيقول والله (من كاره صح)
لا نقيلك ولا نستقيلك ابدا قدمك رسول الله صلى الله عليه وسلم تصلي
بالناس فمن ذا الذي يؤخرك وقال علي رضي الله عنه لا اجد احدا
يفضلني على ابي بكر رضي الله عنه الا جلدته حد المفتري ابو بكر رضي
الله عنه خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وبعد النبيين
والمرسلين صلوات الله عليهم اجمعين وعن محمد بن عقيل بن ابي طالب
انه قال خطبنا علي رضي الله عنه فقال يا ايها الناس من اشجع الناس
قلنا انت يا امير المؤمنين قال ذلك ابو بكر الصديق انه لما كان يوم
بدر وضعنا لرسول الله صلى الله عليه وسلم العريش فقلنا من يكون عنده
لا يدنو اليه احد من المشركين فما قام عليه الا ابو بكر رضي الله عنه وانه
كان شاهرا السيف على رأسه صلى الله عليه وسلم كلما دنا عليه احد هوى اليه
ابو بكر رضي الله عنه بالسيف ودخل ابو سفيان على علي والعباس فقال
يا علي والعباس فقال يا علي وانت يا عباس ما بال هذا الامر في اذل صح

من قريش واحلبها والله لئن شئت لاملأنها عليه خيلاً ورجالاً
لا رددتها عليه من اقطارها فقال له علي رضي الله عنه لا والله ما اريد ان
تملأها عليه خيلاً ورجلاً ولولا انا رأينا ابا بكر رضي الله لذلك اهلاً ما
خليناه وإياها يا ابا سفيان ان المؤمنين قوم نصحة بعضهم لبعض متوادون
وان بعدت ديارهم وابدانهم وان المنافقين قوم غششة بعضهم لبعض
متخاونون وان قربت ديارهم وابدانهم ولما قبض ابو بكر الصديق رضي
الله عنه وسجي عليه ارتجت المدينة بالبكاء كيوم قبض رسول الله
صلى الله عليه وسلم فجاء علي رضي الله عنه باكيا مسرعا مسترجعا
وهو يقول اليوم انقطعت خلافة النبوة حتى وقف على باب البيت الذي
فيه ابو بكر رضي الله عنه مسجى فقال رحمك الله يا ابا بكر كنت الف رسول
الله صلى الله عليه وسلم وانيسه ومستروحه وثقته وموضع سره ومشاورته
ومتشاورته كنت اول القوم اسلاما واخلصهم ايمانا واشدهم
يقينا واخوفهم لله واعظمهم غناء في دين الله عز وجل واحوطهم
على رسول الله صلى الله عليه وسلم واشفقهم واحدبهم على الاسلام
واطيبهم على اصحابه واحسنهم صحبة واكثرهم مناقب وافضلهم سوابق
وارفعهم درجة واقربهم وسيلة واشبههم برسول الله صلى الله
عليه وسلم هديا وسمتا ورحمة وفضلا وخلقا واشرفهم منزلة

في الاساس اورث نار ك
اوقدها ومن المجاز اورث
بين القوم افسد و
اوقد نار
الفتنة

احدبهم

آمنهم

واكرمهم عليه واوثقهم عنده فجزاك الله عز وجل عن الاسلام وعن

رسوله صلى الله عليه وسلم وعن المسلمين خيرا كنت عنده بمنزلة السمع والبصر

صَدَّقْتَ رسول الله صلى الله عليه وسلم حين كذبه الناس فسماك الله

تعالى في تنزيله صديقا فقال عز من قايل والذي جاء بالصدق محمد و

صدق به ابو بكر وَاسَيْتَه حين بخلوا وقمت معه عند المكاره حين عنه

قعدوا وصحبته في الشدة اكرمَ صُحْبَةٍ ثاني اثنين وصاحبه في الغار و

المُنَزَّلُ عليه السكينة ورفيقه في الهجرة وخليفَتُهُ في دين الله عز وجل ولقد

احسن الخلافة حين ارتد الناس وقُمْتَ بالامر ما لم يَقُم به خليفة نبي

نهضت حين وَهَنَ اصحابُكَ وبَرَزْتَ حين استكانوا وقَوِيتَ حين ضَعُفوا

ولَزِمْتَ مِنْهاجَ رسول الله صلى الله عليه وسلم اذْ كُنْتَ خليفته حقا

لم تُنَازَعْ ولم تُقْدَع برَغْمِ المنافقين وكَبْتِ الكافرين وكُرْهِ الحاسدين و

صُغْرِ الفاسقين وغَيْظِ الباغين قُمْتَ بالامر حين فشلوا ونَطَقْتَ اذْ

سكتوا ومضيت بنور الله اذ وقفوا فاتبعوك فهُدُوا وكنت اخفضهم صوتا

واعْلاهم فَوْقًا واقلّهم كلاما واكبرهم رأيا واشجعهم نفسا واعرفهم

واصوبهم منطقا واطولهم صمتا وابلغهم قولا واكبرهم رأيا واشجعهم

نفسا واعرفهم بالامور واشرفهم عملا كنت والله للدين يعسوبا اولا

حين نفر الناس عنه وآخرا حين فشلوا كنت للمؤمنين ابا رحيما اذ صاروا

عليك محاميا لحجلت انفاذ ما ضعفوا عنه ورعيت ما اهملوا وحفظت
ما اضاعوا وعلوت اذ هلعوا وصبرت اذ جزعوا فادركت اوتار ما
طلبوا وراجعوا رشدهم برايك فظفروا ونالوا بك ما لم يحتسبوا كنت على
الكافرين عذابا صبّاً وبهما وللمؤمنين رحمة وانسا وحصنا فطرت والله نهباً
بعنانها وفزت بحبائها وذهبت بفضائلها وادركت سوابقها لم تفلل حجتك بحبائها
ولم تضعف بصيرتك ولم تجبن نفسك ولم يزغ قلبك كنت كالجبل
لا تحركه العواصف ولا تزيله القواصف وكنت كما قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم امن الناس عليه في صحبتك وذات يدك وكما قال ضعيفا
في بدنك قويا في امر الله متواضعا في نفسك عظيما عند الله جليلا في اعين
المؤمنين كبيرا في انفسهم لم يكن لاحد فيك مغمز ولا لقايل فيك مهمز ولا
لاحد فيك مطمع ولا لمخلوق عندك هوادة الضعيف الذليل عندك قوي عزيز
حتى تاخذ له بحقه والقوي العزيز عندك ضعيف ذليل حتى تاخذ منه الحق
والقريب والبعيد عندك في ذلك سواء اقرب الناس اليك اطوعهم لله
عز وجل واتقيهم لله شانك الحق والصدق والرفق وقولك حكم وحتم
وامرك حلم وحزم ورايك علم وعزم فاقلعت وقد نهج السبيل وسهل
العسير واطفئت النيران واعتدل بك الدين وقوي الايمان وثبت
الاسلام والمسلمون فظهر امر الله ولو كره الكافرون فجليت عنهم فابصروا

الهلع الفحش الجزع هلع بالكسر فهو هلع وهلوع ١٢ صحاح

البهم جمع بهمة بالضم وهي مشكلات الامور نهاية في غريب الحديث

لم تفلل لم تزغ

العواصف اي شديدة والقصف الكسر قصفت الريح السفينة وريح قاصف ١٢ صحاح

الهوادة السكون والرخصة والمحاباة وفي الاساس ما في فلان هوادة اي لين ورفق ١٢

نهجت الطريق بينته ونهج وضح ١٢

فسبقت والله سبقا بعيدا ولقيت من بعدك انعابا شديدا وفزت
بالخير فوزا مبينا فجللت عن البكاء وعظمت رزيتك في السماء وهدت هدت
مصيبتك الانام فانا لله وانا اليه راجعون رضينا عن الله قضاءه وسلمنا
له امره فوالله لن يصاب المسلمون بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم بمثلك
ابدا كنت للدين عزا وحرزا وكهفا وللمؤمنين فئة وحصنا وغيثا وعلى
المنافقين غلظة وكظما وغيظا فالحقك الله سبحانه بمنية نبيك بميتته
ولا حرمنا الله عز وجل اجرك ولا اضلنا بعدك فانا لله وانا اليه راجعون
فسكت الناس حتى انقضى كلامه ثم بكى اصحاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم ورضي عنهم حتى علت اصواتهم وقالوا صدقت يا ختن رسول
الله صلى الله عليه وسلم وقال فيما روى عن ابي بكر رضي الله عنهما عن
النبي صلى الله عليه وسلم عن اسماء بن الحكم الفزاري انه قال سمعت
عليا رضي الله عنه يقول كنت اذا سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم
علما نفعني الله عز وجل به وكان اذا حدثني عنه غيره استحلفته فاذا
حلف صدقته وحدثني ابو بكر رضي الله عنه وصدق ابو بكر رضي
الله عنه وصدق ابو بكر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
ما من عبد مسلم يذنب ذنبا ثم يتوضا فيحسن الوضوء ثم يصلي ركعتين
ثم يستغفر الله عز وجل الا غفر الله تعالى وما قبض رسول الله صلى الله عليه

وسلم اختلف اصحابه رضي الله عنهم فقالوا ادفنوه في البقيع وقال آخرون ادفنوه في موضع الجنائز وقال الآخرون
ادفنوه في مقابر اصحابه فقال ابو بكر رضي الله عنه اخروا فانه لا ينبغي
رفع الصوت عند النبي صلى الله عليه وسلم لا حياً ولا ميتاً فقال علي
رضي الله عنه ابو بكر مؤتمن على ما جاء قال ابو بكر رضي الله عنه عهد
الي رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ليس من نبي يموت الا دفن حيث يقبض
وعن علي رضي الله انه قال لي ابو بكر رضي الله عنه قال لي رسول الله صلى الله
عليه وسلم يا ابا بكر اذا رأيت الناس يسارعون في الدنيا فعليك بالآخرة
واذكر الله سبحانه عند ذكر كل حجر ومدر يذكرك اذا ذكرته ولا تحقرن
احدا من المسلمين فان صغير عند المسلمين عند الله كبير وعن علي رضي
الله عنه انه قال الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم امحق للخطايا
من الماء للنار والسلام على النبي صلى الله عليه وسلم افضل من عتق
الرقاب وحب رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل من مهج الانفس و
قال في ذكر فاطمة وابي بكر رضي الله عنهما جاءت فاطمة رضي الله عنها
الى ابي بكر رضي الله عنه فقالت اعطني فدك فان رسول الله صلى الله عليه وسلم
وهبها لي قال رضي الله صدقت يا بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم
ولكني رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقسمها فيعطي الفقراء و
المساكين وابن السبيل بعد ان يعطيكم منها قوتكم فما تصنعين بها قالت

افعل فيها كما كان يفعل فيها ابي رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال فلك الله
علي ان م
ارشاد علام

افعل فيها كما كان يفعل فيها ابوك رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت
اوالله لتفعلن قال والله لا . فعلى ذلك قالت اللهم اشهد وكان ابو بكر
رضي الله عنه يعطيهم منها قوتهم ويقسم الباقي الفقراء والمساكين وابناء
السبيل ثم فعل ذلك عمر بن الخطاب رضي الله عنه ثم فعل ذلك علي بن ابي
طالب رضي الله عنه فقيل له في ذلك فقال رضي الله عنه اني لاستحيي من الله
عز وجل ان انقض شيئا فعله ابو بكر وعمر رضي الله عنهما جاءت فاطمة
الى ابي بكر رضي الله عنهما تطلب ميراثها من رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال لها ابو بكر رضي الله عنه بابي انت وبابي ابوك ان صلى الله عليه و
سلم قال لا نورث ما تركنا صدقة جاءت فاطمة الى ابي بكر رضي الله عنهما
فقالت يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم أَأَنْتَ ورثته رسول ورثت
الله صلى الله عليه وسلم ام اهله قال بل اهله قال فما بال الخمس قال
اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تعالى اذا اطعم
نبيا طعمة ثم قبضه كان للذي بعده فلما وليت رأيت ان ارده على المسلمين
قالت انت ورسول الله اعلم ثم رجعت عن ابي بكر رضي الله عنه انه قال
لما زوج النبي صلى الله عليه وسلم زينو حبيبتي وقرة عيني فاطمة لحبي
وقرة عيني بافضل زينتكم والكنز والطيب ولا تنسوا الحناء عن فاطمة رضي
الله عنه ان النبي صلعم قال لعلي رضي الله عنه يكون قوم يحبثون بسبى

ابنته فاطمة من علي رضي الله عنهما
قال صلى الله عليه وسلم

يدعون الرافضة فاينما ادركتموهم فاقتلوهم فانهم مشركون وعلامة
ذلك انهم يشتمون ابا بكر وعمر رضي الله عنهما جاء ابو بكر الى فاطمة رضي
الله عنها حين مرضت فاشتد مرضها واستأذن عليها فقال لها علي
رضوان الله عليه هذا ابو بكر رضي الله عنه على الباب فان شئت ان تأذن
له قالت او ذلك احب اليك قال علي رضي الله عنه نعم فدخل ابو بكر رضي
الله عنه فاعتذر اليها وكلمها فرضيت عنه رضي الله تعالى عنهما وقال
في الصلوة على فاطمة رضي الله عنها توفيت فاطمة رضي الله عنها بين
المغرب والعشاء فحضرها ابو بكر وعثمان وعبد الرحمن بن عوف والزبير
بن العوام رضي الله عنهم فلما وضعت ليصلى عليها قال علي رضي الله
عنه تقدم يا ابا بكر قال ابو بكر أتقدم وانت شاهد قال علي رضي — شاهد
الله عنه تقدم يا ابا بكر نعم فتقدم فوالله لا يصلى عليها غيرك فتقدم ابو
بكر رضي الله عنه فصلى عليها فكبر عليها اربعا ودفنت ليلا وقال
في رواية ابي بكر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
في الحسن والحسين رضي الله قال ابو بكر رضي الله عنه سمعت النبي صلعم
يقول للحسن والحسين رضي الله عنهما هذان سيدا شباب اهل الجنة وقال
في استخلاف ابي بكر وعمر رضي الله عنهما لما ثقل ابو بكر رضي الله اشرف
على الناس من كوة فقال يا ايها الناس اني قد عهدت عهدا افترضونه

فقال الناس رضينا بخليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم فقام
علي فقال لا نرضى الا ان يكون عمر بن الخطاب رضي الله عنه وقال علي
رضي الله عنه ساكنا لترضى الا بعمر بن الخطاب وكونا رضينا انك رضيت
به فقال ابو بكر لعلي رضي الله عنهما خيرا وعن علي رضي الله عنه انه
قال لما حضرت ابا بكر رضي الله عنه الوفاة اقعدني عند راسه وقال
لي يا علي اذا انا مت فاغسلني بالكف التي غسلت بها رسول الله صلى الله
عليه وسلم وكفني واذهبوا بي الى البيت الذي فيه رسول الله صلى الله فاذهبوا
فان رايتم الباب قد انفتح بغير مفتاح فادخلوني والا فردوني الى
مقابر المسلمين حتى يحكم الله عز وجل بين عباده وقال في ذكر علي ابا
بكر وعمر رضي الله عنهم عن علي رضي الله عنه انه قال كنت جالسا عند
النبي صلى الله عليه وسلم فاقبل ابو بكر وعمر رضي الله عنهما فقال
النبي صلى الله عليه وسلم يا علي هذان سيدا كهول اهل الجنة من الاولين
والاخرين الا النبيين والمرسلين يا علي لا تخبرهما وعن علقمة رضي الله
عنه انه ضرب بيده على منبر الكوفة فقال خطبنا علي رضي الله عنه
على هذا المنبر فذكر ما شاء الله سبحانه ان يذكره ثم قال انه بلغني ان
ناسا يفضلونني على ابي بكر وعمر رضي الله عنهما ولو كنت تقدمت في ذلك
لعاقبت فيه ولكني اكره العقوبة قبل التقدم فمن اوتيت به بعد مقامي

بالنهي تقدم عن تفضيل عليهما لعاقبت من خالف نهيي ١٢

هذا ...

قد علم من هذا الحديث ان عليا رضي الله عنه كان متوقفا في فضل عثمان عليه لعدم غير عالم به مع كونه باب مدينة العلم فالتوقف بحد موقن

هذا وقد قال شيئاً من ذلك فهو مفترى وعليه ما على المفتري ان
خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر ثم عمر رضي الله
عنهما ثم الله اعلم بالخير بعد وقال فيما روى عن عمر رضي الله عنه عن
النبي صلى الله عليه وسلم في فضائل علي رضي الله عنه قال عمر رضي الله
عنه سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لو ان السموات والارض
وضعتا في كفة ووضعت ايمان علي لرجح ايمان علي رضي الله عنه وعن عمر رضي
الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي رضي الله عنه من كنت مولاه
فعلي مولاه وعن البراء رضي الله عنه قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
فلما اتينا غدير خم دعا عليا رضي الله عنه فاخذ بيده ثم قال صلى الله عليه
وسلم الست اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا بلى قال صلى الله عليه وسلم
وهذا مولاي ومولى من انا مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه فلقي عليا
عمر رضي الله عنهما فقال عمر لعلي رضي الله عنهما هنيئاً لك اصبحت مولى كل مؤمن
ومؤمنة وقال فيما روى عن علي رضي الله عنه عن رسول الله صلعم في فضل
ابن عمر رضي الله عنه عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال لما فتح الله تعالى المدن
على اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام عمر رضي الله عنه امر عمر رضي
الله عنه بالانطاع فبسطت في مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم فاول
من بدر اليه الحسن بن علي رضي الله عنهما فقال يا امير المؤمنين اعطني حقي

ما فتح الله تعالى على المسلمين فقال رضي الله عنه بالرحب والكرامة

فامر له بالف درهم ثم انصرف فبعده اليه الحسين بن علي رضي الله عنهما

فقال يا امير المؤمنين اعطني حقي مما فتح الله تعالى على المسلمين فقال رضي

الله عنه بالرحب والكرامة فامر له بالف درهم ثم انصرف فبعده اليه ابن عبد الله

بن عمر رضي الله عنهما فقال يا امير المؤمنين اعطني مما فتح الله تعالى على المسلمين

فقال رضي الله عنه بالرحب والكرامة فامر له بخمسماية درهم فقال

يا امير المؤمنين انا رجل مشتد اضرب بالسيف بين يدي رسول الله صلى

الله عليه وسلم والحسن والحسين رضي الله عنهما طفلان يدرجان في سكك

المدينة تعطيهما الفا الفا وتعطيني خمسماية درهم قال رضي الله عنه

نعم اذهب فائتني باب كابيهما وام كامهما وجد كجدهما وجدة كجدتهما وعم

كعمهما وخال كخالهما وخالة كخالتهما فانك لا تاتيني به اما ابوهما فعلي  وعمة كعمتهما

المرتضى وامهما فاطمة الزهراء وجدهما محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم

وجدتهما خديجة الكبرى وعمهما جعفر بن ابي طالب وعمتهما ام هانئ

بنت ابي طالب وخالهما ابراهيم بن محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم

وخالتهما رقية وام كلثوم بنتا رسول الله صلى الله عليه وسلم فبلغ ذلك

علي رضي الله عنه فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول

عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة فبلغ ذلك عمر رضي الله عنه فقام ومعه

جماعة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم فاتى الى

باب علي رضي الله عنه فنقر الباب فخرج علي رضي الله عنه فقال سمعت

رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة

قال نعم قال اكتب لي خطا فكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما ضمن

علي بن ابي طالب لعمر بن الخطاب رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله

عليه وسلم عن جبريل عليه الصلوة والسلام عن الله تعالى ان عمر بن

الخطاب سراج اهل الجنة في الجنة فاخذها عمر رضي الله عنه واعطاها

احد اولاده وقال اذا انا مت وغسلتموني وكفنتموني فادرجوا هذه معي

في كفني حتى القى بها ربي عز وجل فلما اصيب غسل وكفن وادرج معه

في كفنه ودفن رضي الله عنه وقال في قول عمر رضي الله في مناقب علي

رضي الله عنهما وفي رجوعه اليه في الاحكام عن ابن عباس رضي الله عنهما

انه قال خطبنا عمر رضي الله عنه فقال علي اقضانا وابي اقراءنا واتي

عمر رضي الله عنه بامراة مجنونة حبلى قد زنت فاراد ان يرجمها

فقال له علي رضي الله عنه فقال يا امير المؤمنين اما سمعت ما قال رسول

الله صلى الله عليه وسلم رفع القلم عن ثلثة عن المجنون حتى يبرا و

عن الغلام حتى يدرك وعن النايم حتى يستيقظ فخلى عنها وفي عدة

من المسايل رجع عمر الى قول علي رضي الله عنهما ثم قال عجزت النساء ان

فنقر الباب

بلدك سئل علي بن ابي طالب لولا علي لهلك عمر وخطب عمر رضي الله عنه
الناس فقال ردوا الجهالات الى السنة وقال عمر رضي الله عنه ايضا
اعوذ بالله سبحانه من معضلة لا علي لها واستعدى رجل على علي وكان
علي جالسا في مجلس عمر فالتفت عمر الى علي رضي الله عنهما فقال له يا ابا
الحسن قم فاجلس مع خصمك فقام علي فجلس مع خصمه فتناظرا وانصرف
الرجل ورجع علي رضي الله عنه الى مجلسه فتبين رضي الله عنهما التغير
في وجهه فقال يا ابا الحسن ما لي اراك متغيرا اكرهت ما كان قال نعم
يا امير المؤمنين قال ولم ذاك قال لانك كنيتني بحضرة خصمي والا قلت لي
قم يا علي فاجلس مع خصمك فاخذ عمر براس علي رضي الله عنهما وقبل بين
عينيه ثم قال بابي انتم بكم هدانا الله عز وجل وبكم اخرجنا من الظلمات
الى النور وقال شقيق انكر علي رضي الله عنه على من ذكر ابا بكر وعمر رضي
الله عنهما بسوء وفضله عليهما عن سويد بن غفلة رضي الله عنه انه قال
قلت لعلي رضي الله عنه اني مررت بقوم من الشيعة يذكرون ابا بكر و
عمر رضي الله عنهما وينتقصونهما ولولا انهم يعلمون انك تضمر لهما عليه
لم يجترؤا على ذلك فقال رضي الله عنه اعوذ بالله عز وجل ان اضمر لهما
الا الحسن الجميل لعن الله من اضمر لهما الا الحسن الجميل اخوا رسول الله صلى الله
عليه وسلم ووزيراه ثم نهض دامع العينين يبكي قابضا على يدي حتى صعد

يتنقصونهما

المنبر قابضاً على لحيته ينظر فيها وهي بيضاء وقد اجتمع الناس فقام
وخطب خطبة موجزة بليغة ثم قال ما بال اقوام يذكرون سيدي قريش
وابوي المسلمين بما انا عنه متنزه ومما يقولون بري وعلى ما يقولون معاقب
والذي فلق الحبة وبرأ النسمة انه لا يحبهما الا مؤمن ولا يبغضهما الا فاجر
ردي من لكم بمثلهما من احبهما فقد احبني ومن ابغضهما فقد ابغضني وانا
منه بري وقال علي ايضاً رضي الله عنه ان اقواماً يفضلوني عليهما في قلوبهم
بقية من النفاق يريدون بذلك فرقة اهل الاسلام واختلاف اهل الامة
وقد نبأني بخبرهم رسول الله صلى الله عليه وسلم في لعنهم بقتالهم اخوان
العلانية اعداء السريرة يحسن الكذب عنهم ويظهر الفجور بينهم يبطلون
المصاحف ويتوصلون على الفجور ويتفكهون بشتم اصحاب رسول الله
صلعم ورضي عنهم طولفيه فيهم واتباع ما شجر بينهم ما قد غفر الله تعالى
لهم يتعلم الصغير من الكبير ويربو على ذلك الصغير حتى يكون كبيراً فتندرس
السنة وتحيي البدعة المتمادي بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم في
ذلك الزمان افضل الشهداء وافضل العباد وافضل المجاهدين طوبى لهم
ثم يتبرج على وجه الارض ابغض الى الله تعالى من الروافض ارض الله سبحانه
عليهم غضبى والسماء تظلها كارهة لهم علماؤهم يومئذ شر من اظلت
السماء من عندهم تخرج الفتنة وفيهم تعود اولئك يسمون في ملكوت السموات

الارجاس والانجاس فاظالعن اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في
المجالس والمحافل والمساجد وجعلوا كاشعارهم السخت الحكمة من الصدور
فينمح الله تعالى الروافض واهل البدع قالوا كيف نصنع يا امير المومنين ان نحن
ادركنا ذلك الزمان قال رضي الله عنه كونوا كحوارى عيسى بن مريم صلوات
الله عليه على نبينا وعليه وعلى جميع الانبياء والمرسلين صبرا صبراً وتمسكوا
بما انتم عليه وما امركم الله تعالى به من طاعة نبيه وحب صحابته ولا تريدوا
مفارقتهم ان اصحاب عيسى بن مريم صلى الله عليه رضي عن اصحابه نشروا بالمناشير وحملوا
على الخشب فاعلموا لكم الموت على الحق والسنة خير من الحيوة على المعصية
والبدعة واعلموا ان خير الناس في هذه الامة بعد نبينا صلى الله عليه وسلم
ابو بكر الصديق رضي الله عنه لم يكن احد اولى بالاسلام منه ولا احب الى
رسول الله صلى الله عليه وسلم منه ولا اكرم على الله عز وجل في هذه الامة
بعد نبينا منه ولا خيرا منه ولا افضل في الدنيا والاخرة منه ثم ان خير الناس
في هذه الامة بعد نبينا وبعد ابي بكر الصديق رضي الله عنه عمر الفاروق ثم
عثمان ذي النورين ثم انا وقد رميت بها في زمانكم وقد ظهر لكم ولا حجة لكم
على الله عز وجل وانا استغفر الله العظيم لي ولكم ولجميع اخواننا وبلغ عليا رضي
الله عنه ان عبد الله بن سبا يفضله على ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فقال
والله لقد هممت بقتله فقيل له رجل احبك تقتله فقال رضي الله عنه لاجرم

مفارقتهم

والله لا يساكني بلدةً انا فيها فنفاه وفي كتاب معاني الاخبار المسمى بين
اهل العلم ببحر الفوايد للشيخ الامام العارف الزاهد ابي بكر محمد بن ابي اسحاق
ابراهيم بن يعقوب الكلاباذي البخاري قدس الله روحه وكان رحمه
الله من كبار المشايخ واقطاب السالكين وقد توفي رحمه الله سنة اربع او
خمس
خمسين من وثمانين وثلث مائةٍ وقبره ببخارى مشهور يزار ويتبرك به
وحكي انه رحمه الله راى رسول الله صلى الله عليه وسلم في مبتزمٍ راها كانه
صلى الله عليه وسلم اعطاه باقة ريحان وقال له مَن حدثني ما دامت هذه
طريةً فانتبه وهي في يده وكان ثمرة الحديث في هذا الكتاب الى ان رآها
ذابلة ومثل ذلك له الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم
الترمذي قدس الله روحه مولف كتاب نوادر الاصول في معرفة اخبار الرسول
صلى الله عليه وسلم الا انه باقة نرجس والله اعلم حديث آخر حدثنا ابراهيم
بن عبيد بن خالد قال حدثنا محمد بن عثمان البجري قال حدثنا محمد بن
الفضل عن محمد بن سعد ابي طيبة عن المقداد بن الاسود رضي الله عنه انه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم معرفة آل محمد براءة من النار وحب آل
محمد صلى الله عليه وسلم جواز على الصراط والولاية لآل محمد امان من العذاب
قال الشيخ رحمه الله اختلف الناس في الآل فقال قوم هم اهل البيت وقال
آخرون هم قوم الرجل وقال قايلون آل فرعون اهل ملته وقال قوم

ولد الرجل ونسله وروى الشيخ رحمه الله باسناده عن زيد بن ارقم رضي
الله انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انشدكم الله واهل
بيتي ثلثا فقلنا لزيد بن ارقم من اهل بيته قال رضي الله عنه آل
علي وآل جعفر وآل عقيل وآل العباس رضوان الله عنهم وقال الشيخ رحمه
الله فقوله صلى الله عليه وسلم معرفة آل محمد براءة من النار يجوز ان
يكون معناه معرفة حق آل محمد ومعرفة آل محمد لايجاب حقهم فكانه يقول
معرفة حق آلي معرفة حقي ومن عرف حقه صلى الله عليه وسلم عرف الله
عز وجل ومن عرف النبي صلى الله عليه وسلم بماحضه [sic] الله به وعرف ما
اوجب الله عليه له من عظيم حرمته اداه ذلك الى القيام بما وجب عليه
من عظيم حرمته وعرف حرمة آله فاوجب حقهم لحقه صلى الله عليه و
سلم ومن كان كذلك كانت له براءة من النار ومن قصر في القيام بواجبه
فعلا وصدق به عقدا واقرارا كانت له براءة من الخلود في النار قال
الشيخ رحمه الله المعرفة حكمها ان يعلم الشي بالدليل والعلامة سمعت
ابا القاسم الحكيم رحمه الله يقول المعرفة معرفة الاشياء بصورها و
سماتها والعلم علم الاشياء بحقايقها فاذا كانت المعرفة علم الشي بصورته
وسمته كان معرفة آل محمد صلى الله عليه وسلم بصورهم وسمتهم انهم
آل علي والعباس وجعفر وعقيل رضي الله عنهم وانهم آل النبي صلى الله

عليه وسلم وقوله الناس صلى الله عليه وسلم وجب آل محمد جواز على الصراط
لأن النبي صلى الله عليه وسلم عند الصراط حدثنا نصر بن الفتح قال حدثنا
عيسى باسناده عن النضر بن انس عن ابيه انس بن مالك رضي الله عنه
انه قال سالت النبي صلى الله عليه وسلم ان يشفع لي يوم القيامة فقال
انا فاعل قلت يا رسول الله فاين اطلبك قال اطلبني اول ما تطلبني
قلت فان لم القك على الصراط قال فاطلبني عند الميزان قال صلى الله عليه
وسلم فاطلبني عند الحوض فاني لا اخطى هذه الثلاثة المواطن فاذا كان النبي
عليه السلام على الصراط اجاز آله من احب آله فهو من آله ومع آله قال النبي
صلى الله عليه وسلم والولاية لآل محمد امان من العذاب الولاية هي
المولاة ضد المعاداة ط الولاية الصداقة والولاية المخالفة والولاية النصرة
والولاية الاختصاص بآل محمد صلى الله عليه وسلم ومصادقتهم ونصرتهم
نصرة النبي صلى الله عليه وسلم وموالاة النبي صلى الله عليه وسلم توجب ولاية
الله عز وجل وولاية الله سبحانه توجب الامان من العذاب ط العذاب يكون
في القبر ويكون في عرصة القيامة ويكون بالنار فمن آمن العذاب آمنه
من كل وجه ويجوز ان يكون معنى آل محمد ما جاء في الحديث قيل آل محمد
كل نقي حدثنا محمد بن عمر المعدل قال حدثنا عبد الله بن محمد البغوي قال
حدثنا شيبان بن فروخ قال حدثنا نافع ابو هرمز عن انس رضي الله

على الصراط

قال فان لم القك عند الميزان

٢ صلى الله عليه وسلم المؤمن مع من احب وقوله م

٢ لان النصرة والحلف والصداقة اختصاص والاختصاص م

امن العذاب امنه

عن النبي صلى الله عليه وسلم قال انس قالوا يا رسول الله من آل محمد قال صلى
الله عليه وسلم لقد سألتموني عن شيء ما سأل النبي عنه المسلمون قبلكم آل
محمد كل تقي قال الحنفي يا ابا حمزة كل تقي من آل محمد قال كل تقي من آل محمد وفي
رواية قيل يا رسول الله من آلك قال صلى الله عليه وسلم كل مؤمن تقي نقي
مخموم القلب فاذا كان كذلك فمعرفة الاتقياء ومخالطتهم ومداخلتهم
ومن خالط قوما وتخلق باخلاقهم واقتدى بافعالهم وتشبه قوما فهو
منهم فكانه صلى الله عليه وسلم قال من خالط الاتقياء واقتدى بافعالهم
كان له براءة من النار فآل محمد صلى الله عليه وسلم كل تقي فمن احب الاتقياء
كان منهم لقوله صلى الله عليه وسلم المرء مع من احب واخرى ان المحبة توجب
محبة اوصاف المحبوب فكل من احب احدا احب اوصافه واخلاقه ومن احب شيئا
اقتفاه وجازه وسعى في تحصيله والولاية للاتقياء الاختصاص بهم والموافقة
معهم والمصافاة لهم وهذه الاوصاف توجب الاتصاف بصفتهم ومن اتصف
باوصاف الاتقياء فهو تقي والمتقون آمنون من العذاب قال الله تعالى ومن
يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له اجرا ومن كفرت سيئاته واعظم اجره حتما
امن من العذاب لا محالة وبالله سبحانه التوفيق ومن يتولى الاتقياء تولاه
الله عز وجل وقال الشيخ العالم العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم
الترمذي قدس الله روحه في كتاب نوادر الاصول في معرفة اخبار الرسول

قلب مخموم اي نقي من الغل والحسد

في الاصل المئوي خمسين حدثنا نصر بن عبد الرحمن الوشاء قال حدثنا
الحسن زيد بن الحسين الانماطي عن جعفر بن محمد عن ابيه رضي الله عنهما
عن جابر بن عبد الله رضي الله عنهما انه قال رايت رسول الله صلى الله
عليه وسلم في حجته يوم عرفة وهو على ناقته القصواء يخطبهم فسمعته
يقول ايها الناس قد تركت فيكم ما ان اخذتم به لن تضلوا كتاب الله
وعترتي اهل بيتي حدثنا نصر قال ح زيد بن الحسن قال ح معروف بن
خربوذ جربوذ المكي عن ابي الطفيل عامر بن واثلة عن حذيفة بن اسيد الغفاري
رضي الله عنه انه قال لما اصدر رسول الله صلى الله عليه وسلم من
حجة الوداع خطب فقال ايها الناس انه قد نبأني اللطيف الخبير انه لم يعمر
نبي الا مثل نصف العمر الذي يليه من قبل واني اظن اني يوشك ان ادعى
فاجيب واني فرطكم على الحوض واني سائلكم حين تردون علي عن الثقلين
فانظروا كيف تخلفوني فيهما الثقل الاكبر كتاب الله عز وجل سبب
طرفه بيد الله سبحانه وطرفه بايديكم فاستمسكوا ولا تضلوا ولا تبدلوا
وعترتي اهل بيتي فانه قد نبأني اللطيف الخبير انهما لن يتفرقا حتى يردا
علي الحوض قال ابو عبد الله رحمه الله فاهل البيت هم قوم اصطفاهم
الله عز وجل وهم كما روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه دعا
ثم تلا هذه الاية انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و

يطهركم تطهيرا فذريتهم منهم فهو صفوة وليسوا باهل عصمة انما
العصمة للنبيين والمحنة لمن دونهم وانما يمتحن من كانت الامور محجوبة
عنه فاما من صارت الامور له معاينة ومشاهدة فقد ارتفع عن
المحنة فقول رسول الله صلى الله عليه وسلم ولن يتفرقا حتى يردا
علي الحوض وقوله صلى الله عليه وسلم ما ان اخذتم به لن تضلوا
واقع على الائمة منهم السادة لا على غيرهم وليس له بالمسيء المخلط قدوة و
كاين منهم المخلطون والمسيئون لانهم آدميون لم يعروا من شهوات
الآدميين ولا عصموا عصمة النبيين وكذلك كتاب الله عز وجل من
قبل ان فيه ناسخا ومنسوخا فكما ارتفع الحكم بالمنسوخ منه كذلك
ارتفعت القدوة بالمخلط منهم وانما يلزم الاقتداء بالفقهاء العلماء
منهم بالفقه والعلم الذي ضمن الله بين احشائهم لا بالاصل والعنصر
فاذا كان هذا العلم والفقه موجودا في غيرهم عنصرهم لزمنا الاقتداء
بهم كالاقتداء وقد قال الله في تنزيله اطيعوا الله واطيعوا الرسول و بهولاء
اولي الامر منكم الآية فانما اولي الامر منا من حفظ عن الله عز وجل و
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بهم الحاجة اليه من العلم في امر
شريعته وكذلك عن جابر بن عبد الله وابن عباس وعدة من اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم في تفسير هذه الآية اطيعوا الله

واطيعوا الرسول واولي الامر منكم قال هم العلماء والفقهاء ولما كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما نزل اليهم لان العبقرية طاب كان معينا نوى
له على فهم ما يحتاج اليه وطيب العنصر يؤدي الى محاسن الاخلاق ومحاسن
الاخلاق تؤدي الى صفاء القلب ونزاهته واذا نزه القلب وصفا كان النور
اعظم واشرق الصدر بنوره وكان ذلك معونا له على درك ما به الحاجة
اليه من شريعته وقال رسول الله صلى الله وسلم اني لا ادري ما بقائي
منكم فاقتدوا باللذين من بعدي ابي بكر وعمر رضي الله عنهما رواه حذيفة
رضي الله عنه اخرجه الترمذي رحمه الله وفي رواية واشار الى ابي بكر
وعمر رضي الله عنهما قال الشيخ ابو عبد الله الترمذي رحمه الله فابو
بكر وعمر رضي الله عنهما ومن مثل حالهما قد نزهت طاعتهم الخلق
لان قلوبهم وصلت الى الله عز وجل وصارت في القبضة وهم الثبات
من القبضة فاذا نطقوا فبالحق ينطقون واذا حكموا بذلك الحق فبالعدل
يحكمون كما قال سبحانه وممن خلقنا امة يهدون بالحق وبه يعدلون الاية
الاية فالحق والعدل حظهم من الله عز وجل وقد اعطيت هذه
الجماعة والعامة ما اعطي قوم موسى عليه الصلوة والسلام في
العزلة بفضل يقينهم وهم بفضل يقينهم اولي الامر وامراء الدين وقال
بعض الكبراء رحمهم الله فالارادة لا تصح الا بالاخذ من الائمة والاقتداء

بهم في طرق الخدمة وبركات نظرهم ولا يصح الاقتداء إلا بمن صحت
بدايته وسلك سلوك السادات وأثرت فيه بركات شواهدهم قال
صلى الله عليه وسلم لا تمس النار مسلما رآني أو رأى من رآني أخرجه
الترمذي رحمه الله وفي رواية طوبى لمن رآني قال الشيخ أبو عبد الرحمن
السلمي رحمه الله أي فاز من أثرت فيه رؤيتي وفي جامع الأصول
قال زيد بن أرقم رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لعلي وفاطمة والحسن والحسين رضي الله عنهم أنا حرب لمن حاربتم
وسلم لمن سالمتم أخرجه الترمذي رحمه الله وقال زيد بن أرقم
رضي الله عنه قام رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما فينا خطيبا
بماء يدعى خما بين مكة والمدينة فحمد الله عز وجل وأثنى عليه ووعظ
وذكر ثم قال أما بعد ألا أيها الناس فإنما أنا بشر مثلكم يوشك أن يأتي
رسول ربي فأجيب وإني تارك فيكم ثقلين أولهما كتاب الله عز وجل
فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به فحث على كتاب
الله ورغب فيه ثم قال صلى الله عليه وسلم وأهل بيتي أذكركم الله
في أهل بيتي أخرجه مسلم رحمه الله قال زيد رضي الله عنه أهل بيته
أذكركم الله في أهل بيتي م
صلى الله عليه وسلم من حرم الصدقة بعده آل علي وآل عقيل وآل
جعفر وآل العباس رضي الله عنهم قيل لزيد أليس نساؤه من أهل بيته

قال نساؤه من اهل بيته ولكن اهل بيته اهله وعصبته الذين
حرم الصدقة بعده وكذا اخرجه مسلم رحمه الله عائشة رضي الله حُرِمُوا
عنها قالت خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم وعليه مرط مرحل
اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسين فادخله ثم جاءت فاطمة
فادخلها ثم جاء علي رضي الله عنه فادخله ثم قال صلى الله عليه وسلم
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا اخرجه
مسلم رحمه الله وفي كشف الثعلبي رحمه الله في آخر هذا الحديث قالت
عائشة رضي الله عنها فقلت يا رسول الله انا من اهلك قال صلى الله
عليه تنحي فانك الى خير وفي آخر هذا الحديث قال الراوي قلت لعائشة
رضي الله عنها ارايت خروجك يوم الجمل قالت انه كان قدرا من الله
سبحانه ثم سالتها عن علي رضي الله عنه فرضت وقالت خرج رسول
الله صلى الله عليه وسلم الحديث والمرط الكساء من الخز او الصوف
يتغطى به والمرحل الموشى المنقوش الذي فيه صور الرحال وقال
الجوهري هو ازار خز فيه علم كذا في جامع الاصول وقال في النهاية
في غريب الحديث ومنه حديث عائشة رضي الله عنها وذكرت نساء
الانصار فقامت كل امراة الى مرطها المرحل ومنه الحديث كان صلعم
يصلي وعليه من هذه المرحلات يعني المروط المرحلة وفي الحديث

انه صلى الله عليه وسلم كان يصلي في مرط نسائه اي اكسيتهن انس
رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يمر بباب فاطمة
رضي الله عنها اذا خرج الى الصلوة حين نزلت هذه الآية قريبا
من ستة اشهر يقول الصلوة اهل البيت انما يريد الله ليذهب عنكم
الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا عمر وابن ابي سلمه رضي الله عنهما
قالت نزلت هذه الآية على النبي صلى الله عليه وسلم انما يريد الله
ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا في بيت ام سلمه رضي
الله عنهما فدعا النبي صلى الله عليه وسلم فاطمه وحسنا وحسينا فجللهم
لهم بكساء وعلي رضي الله عنه خلف ظهره ثم قال صلى الله عليه وسلم
هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا قالت ام سلمه
رضي الله عنها وانا معهم يا نبي الله قال صلى الله عليه وسلم انت على
مكانك وانت الى خير اخرجه الترمذي رحمه الله وذكر رزين رحمه الله
في هذا الحديث قالت ام سلمة رضي الله عنها وهي جالسة عند الباب
وانا معهم يا نبي الله قال صلى الله عليه وسلم انت على مكانك وانت
على خير انت من ازواج رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي كشف الثعلبي
رحمه الله في هذا الحديث قالت ام سلمة رضي الله عنها فادخلت راسي
البيت فقلت وانا معكم يا رسول الله فقال صلى الله عليه وسلم انك الى خير

وفي عين المعاني في هذا الحديث ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم
تحت الكساء فنزل جبريل عليه السلام بالآية ودخل تحت الكساء
تبركا بهم وفي عين المعاني ايض وقيل اهل بيته من يواليه اصحابه
رضي الله عنهم لان الهاء لاهل بيت الخلاف فآله واهل بيته من يواليه
وينتسب اليه ويتبعه ويدخل في ذلك متبعوه والمنتسبون اليه الى
يوم القيمة وذكر الترمذي رحمه الله هذا الحديث برواية ام سلمة رضي
الله عنها وفي تلك الرواية ثم قال صلى الله عليه وسلم اللهم هؤلاء
اهل بيتي وحامتي اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا الحامة اي القرابة
القريبة وخاصة الانسان كذا في جامع الاصول سعد بن ابي وقاص
رضي الله عنه قال لما نزلت هذه الآية ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا
ونساءكم الآية دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة
وحسنا وحسينا رضي الله عنهم فقال صلى الله عليه وسلم اللهم هؤلاء
اهلي اخرجه الترمذي رحمه الله ابن عباس رضي الله عنهما قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم احبوا الله عز وجل لما يغذوكم من نعمة
واحبوني بحب الله سبحانه واحبوا اهل بيتي لحبي اخرجه الترمذي رحمه
الله وفي رواية معاني الاخبار احبوا الله لما يرفدكم به من نعمه الارفاد
الارفاد الاعطاء والاعانة وفي الحديث اخر اخرجه الترمذي ايضا رحمه

انك الى خير

المنتسبون

لحبي

الله الله الله في اصحابي لا تتخذوهم غرضا بعدي فمن احبهم فبحبي
احبهم ومن ابغضهم فببغضي ابغضهم الحديث ابن عباس رضي
الله عنهما قال آل ابراهيم آل عمران المؤمنون من آل ابراهيم وآل
عمران وآل ياسين وآل محمد صلى الله عليه وسلم يقول ان اولى
الناس بابراهيم للذين اتبعوه وهذا النبي والذين امنوا والله ولي
المؤمنين اخرجه البخاري رحمه الله من غير اسناد في كشف الثعلبي
رحمه الله في قوله عز وجل انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل
البيت ويطهركم يعني اهل بيت محمد صلى الله عليه وسلم ثم اختلفوا
فقال قوم عني به ازواج النبي صلى الله عليه وسلم وقوله وهو قول
سعيد بن جبير عن ابن عباس رضي الله عنهما قال ثم تلا عبد الله
واذكرن ما يتلى في بيوتكن الآية وهو قول عكرمة وكان عكرمة
ينادي بهذا في السوق وهو ظاهر التفسير وان هذا مذهب مقاتل وقال
آخرون عني به رسول الله صلى الله عليه وسلم وعليا والحسن والحسين
وفاطمة رضي الله عنهم وعن ابن ابي مليكة عن اسمعيل بن عبد الله
بن جعفر الطيار عن ابيه عبد الله رضي الله عنهم انه قال لما انظر
رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الرحمة هابطة من السماء قال
صلى الله عليه وسلم من يدعو لي مرتين فقالت زينب رضي الله

عنها انا يا رسول الله فقال صلى الله عليه وسلم ادعي لي عليا
وفاطمة والحسن والحسين فجعل حسنا عن يمينه وحسينا عن يساره و
عليا وفاطمة تجاهه ثم غشاهم كساء خيبريا ثم قال
صلى الله عليه وسلم اللهم ان لكل نبي اهلا وهؤلاء اهلي وفي رواية
وهؤلاء اهلي واهل بيتي احق ثم قال وفي كشف الثعلبي فانزل الله
تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم
تطهيرا الآية فقالت زينب رضي الله عنها يا رسول الله ادخل
معكم فقال صلى الله عليه وسلم مكانك فانك الى خير ان شاء الله و
فيلزمهم بنوهاشم وعن ابن عباس رضي الله عنه انه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم قسم الله تعالى الخلق قسمين فجعلني
في خيرهما قسما وانا خير اصحاب اليمين وانا من خير السابقين والاتقى
ولد آدم واكرمهم على الله تع ولا فخر ثم جعل القبائل بيوتا فجعلني
في خيرها بيتا فذلك قوله سبحانه انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس
اهل البيت الآية وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا خير الخلق
نفسا وخيرهم بيتا رواه العباس رضي الله عنه اخرجه الترمذي
رحمه الله وقال صلى الله عليه وسلم بعثت من خير قرون بني آدم قرنا
فقرنا حتى كنت من القرن الذي كنت منه رواه ابو هريرة رضي الله

خيبريا

عنه اخرجه البخاري رحمه الله وعن واثلة بن الاسقع رضي الله عنه قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله اصطفى كنانة
من ولد اسمعيل واصطفى قريشا من كنانة واصطفى من قريش بني
هاشم واصطفاني من بني هاشم اخرجه مسلم والترمذي رحمه الله
وللترمذي رحمه الله في اخرى ان الله اصطفى من ولد ابرهيم اسمعيل
واصطفى من ولد اسمعيل بني كنانة وذكر الباقي وفي نوادر الاصول
في اول الاصل الثالث والعشرين والمايتين حدثنا ابي رحمه الله قال
ح الحماني قال ح ابن نمير عن موسى ابن عبيدة عن اياس بن سلمة
بن الاكوع عن ابيه رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم النجوم امان لاهل السماء واهل بيتي امان لامتي قال
الشيخ ابو عبد الله رحمه الله فاهل بيته من خلفه من بعده على منهاجه
وهم الصديقون بهم تدفع المكاره عن اهل الارض والبلايا عن الناس
وبهم يمطرون ويرزقون لا يموت الرجل منهم حتى يكون الله تعالى قد
انشا من يخلفه فهم خلفاء من الانبياء قوم اصطفاهم الله سبحانه
لنفسه واستخلصهم بعلمه لنفسه بدل الله تعالى اخلاقهم فطيبها وطهرها
وصفاها وكلما مات رجل ابدل الله مكانه مثله فهولاء لذلك هم بدلا
وادت حتى يقوم مكانه وهم قوم من امة محمد صلى الله عليه وسلم

اصطفى

لم يفضلوا الناس بكثرة صوم ولا صلوة ولكن بحسن الخلق وصدق
الورع وحسن النية وسلامة القلوب لجميع المسلمين والنصيحة
للناس ابتغاء مرضات الله عز وجل بصبر وحلم ولب وتواضع في غير
مذلة حدثنا ابي رحمه الله قال حدثنا عبد العزيز ابن المغيرة البصري
قال حدثنا صالح المري عن الحسن رضي الله عنه انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ان بدلاء امتي لم يدخلوها الجنة بكثرة
صوم ولا صلوة ولكن دخلوها برحمة الله سبحانه وسلامة الصدور
وسخاوة الانفس والرحمة لجميع المسلمين والبيت من يبوئه الذكر
وان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ليبوئ لذكره سبحانه
في الارض وانما يكون من اهل البيت من بوّئ لذكره سبحانه على طريقه
وكل انما يصفو ذكره على قدر صفاء خلقته وطهارة قلبه فبيت
رسول الله صلى الله عليه وسلم هو مستقر ومبوء ذكره فكان هذا
البيت اشرف واعلى من البيت الذي هيأ له في ارضه من الشيب فكان
كل من كان قلبه راجعا الى الله عز وجل على طريقه من اهل ذلك البيت
فاهل البيت كل من يجمع اليك نسبة في الاصل فاما اهل بيت الرسول
صلى الله عليه وسلم فهو كذلك ايضا الا ان الرسول قد اخذه الله سبحانه
من خلقه فاختصه لنفسه واصطفاه لذكره فكان في كلامه قلبه

تبوئة الذاكرون

رجعا الى الله تعالى من عنده نصيبكم فرجع يدورو اليه يرجع لا
يرى انه غلب على بعضه نسبه ما اكرمه الله به من النسبه فمن قبل
ذلك كان يقال له محمد بن عبد الله فاذا نسب الى فعل قيل محمد
الامين فلما جاءت الكرامة غلب على اسمه هذا الاسم فقيل نبي الله
ورسول الله فكذلك لما جاءت بيت الكرامة والنبوة غلب على ذلك
البيت بيت النبوة واهل بيت النبوة وان هذه الطبقة الزايغة
قلوبهم المفتونة بحب اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم نسبا
ما زالت بهم فتنتهم حتى عمدوا الى كل شي من مثل هذه الاشيا فنسبوه
اليهم وحرموا غيرهم ذلك اعجابا بهم وفتنة وان الله تبارك و
تعالى اسمه فضلهم بان طيب عنصرهم وطهر اخلاقهم فاختار
قبايلهم على القبايل بذلك فلهم حرمة التفضيل والاثرة ولهم
حرمة الاتصال برسول الله صلى الله عليه وسلم فيحق علينا ان نحبهم
حبا لا يرجع علينا بوبال وظلمة ويبلغ من افراط هذه الطبقة ان رووا
احاديث مختلفة يريدون ان يفضلوا لعلي رضي الله عنه فضيلة وقد
فضل الله تعالى عليا رضي الله عنه باشياء كثيرة وقد اغنته عن مثل
هذه الاكاذيب حتى لو تقوله عز وجل انما يريد الله ليذهب عنكم
الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا بان اهل البيت انما هم علي و فاطمة

والحسن والحسين رضي الله عنهم وهي لهم خاصة وكيف يجوز
هذا ومبتدأ الخطاب بين وهو كلام على نسق ونظام واحد
فقال سبحانه يا ايها النبي قل لازواجك وقال سبحانه يا نساء
النبي لستن كاحد من النساء ثم قال واطعن الله ورسوله الى قوله
ويطهركم تطهيرا وقال سبحانه من بعد واذكرن ما يتلى في بيوتكن
وانما هذا شيء جرى في الاخبار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
عمد الى كساء فالقاها عليهم ثم الوى بيده الى السماء فقال صلى
الله عليه وسلم هؤلاء اهلي اللهم اذهب عنهم الرجس وطهرهم
تطهيرا فهذه دعوة من رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد نزول
الآية احب ان يدخلهم في الآية التي خوطب بها الازواج فذهب
المفتون فصيّرها لهم خاصة وهي في الاصل دعوة لهم خارجة من
التنزيل وانما قال في الآية ليذهب عنكم ولم يقل عنكن فاخرج
الكلام على مخرج التذكير لقوله اهل البيت والاهل مذكر وفي جامع
الاصول ابو موسى رضي الله عنه قال صلينا المغرب مع رسول
الله صلى الله عليه وسلم ثم قلنا لو جلسنا حتى نصلي معه العشاء
قال فجلسنا فخرج علينا فقال ما زلتم هاهنا قلنا يا رسول
الله صلينا معك المغرب ثم قلنا نجلس حتى نصلي معك العشاء

الوى بثوبه اذا لمع واشار
صحاح

قال صلى الله عليه وسلم احسنتم او اصبتم قال فرفع صلى الله
عليه وسلم راسه الى السماء وكان كثيرا ما يرفع راسه الى السماء
فقال صلى الله عليه وسلم النجوم امنة السماء فاذا ذهب النجوم
اتى السماء ما توعد وانا امنة لاصحابي فاذا ذهبت اتى اصحابي
ما يوعدون واصحابي امنة لامتي فاذا ذهب اصحابي اتى امتي
ما يوعدون اخرجه مسلم بريدة رضي الله عنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ما من احد من اصحابي يموت بارض الا بعث
لهم نورا وقائدا يوم القيمة اخرجه الترمذي رحمه الله وفي الصحاح
الامنة ايضا الذي يثق بكل احد وكذلك الامنة مثال الهمزة وروى
الشيخ ابو عبد الله الترمذي ايضا رحمه الله في الفصل الثالث والعشرين
والمائتين باسناده عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال
النجوم امان لاهل السماء وانا امان لاصحابي واصحابي امان لامتي
الحديث ثم قال الشيخ رحمه الله فاصحابه صلى الله عليه وسلم
اولياؤه واولياؤه المتقون في كل قرن وهم على كل سنته وهديه
وخلقه كما قال في حديث عمرو بن العاص رضي الله عنه فافهم
حدثنا الفضل بن محمد قال ثنا الحسن بن علي الحلواني قال ثنا يحيى
بن معين قال ثنا محمد بن جعفر قال ثنا شعبة عن اسمعيل بن ابي خالد

ما احد من اصحابي يموت

الامنة الامن ومنه قوله سبحانه
امنة نعاسا وص

عن قيس بن ابي حازم عن عمرو بن العاص رضي الله عنه قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول جهارا غير سرا ان ال ابي
منكم ليسوا بني ابي فلان ولكن اولياي منكم المتقون من كانوا وحيث
كانوا في جامع الاصول في فضل العرب سلمان رضي الله عنه قال
قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبغضني فتفارق دينك
قلت يا رسول الله كيف ابغضك وبك هداني الله قال صلى الله عليه
وسلم تبغض العرب فتبغضني اخرجه الترمذي رحمه الله عثمان بن
عفان رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من
غش العرب لم يدخل في شفاعتي ولم تنله مودتي اخرجه لم تنله
الترمذي رحمه الله قال الشيخ ابو عبد الله الترمذي رحمه الله في الاصل
السادس والستين حدثنا حميد بن الربيع اللخمي قال ثنا محمد بن بشر
العبدي قال ثنا عبد الله بن عبد الله بن الاسود الحارثي عن حصين الحارثي
ابن عمر الاحمسي عن مخارق ابن عبد الله بن جابر الاحمسي عن طارق بن الاحمسي
شهاب عن عثمان بن عفان رضي الله عنه انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم من غش العرب لم يدخل في شفاعتي ولم
تنله مودتي قال الشيخ ابو عبد الله رحمه الله فغش العرب ان يصدهم
عن سبيل الهدى او يحملهم على امر يبعدون به عن رسول الله صلى الله عليه وسلم

ومن فعل ذلك فقد قطع الرحم فيما بينهم وبين رسول الله صلعم
فمن كان سبباً لذلك حرم شفاعته ومودته صلى الله عليه وسلم
قال رحمه الله ومن غشهم ايضاً انه يحسدهم على ما اتاهم الله
سبحانه من فضل ويضع رفعتهم ويحقر شانهم ويسويهم بسائر الناس
فمن فعل ذلك فقد سفه الحق وغمض الناس وذلك عين الكبر
ووضع ما رفعه الله عز وجل وغمر فضل الله لجهله ويابى الله سبحانه
ان يكون مغمورا فضله عليهم فالاخبار قد اتت بفضلهم فمنها
ما روى عن ابن عمر رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم انه قال ما بال اقوام يبلغني عن اقوام ان الله عز وجل خلق
سبع سموات فاختار العليا فسكنها واسكن سمواته من شاء
من خلقه وخلق سبع ارضين فاختار العليا فاسكنها خلقه ثم اختار خلقه
فاختار بني آدم ثم اختار بني آدم فاختار العرب ثم اختار العرب
فاختار مضر ثم اختار مضر فاختار قريشاً ثم اختار قريشاً فاختار
بني هاشم ثم اختار بني هاشم فاختارني فلم ازل خيارا من خيار
الا فمن احب العرب فبحبي احبهم ومن ابغضهم فببغضي ابغضهم
وعن جعفر بن محمد عن ابيه رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اتاني جبرئيل عليه السلام فقال يا محمد ان الله

فطفت

عز وجل بعثني شرقة الارض وغربها وسهلها وجبلها فلم اجد
حيا خيرا من العرب ثم امرني فطفت في العرب فلم اجد حيا خيرا من
كنانة ثم امرني فطفت في كنانة فلم اجد حيا خيرا من مضر ثم امرني
فطفت في مضر فلم اجد حيا خيرا من كنانة ثم امرني فطفت في كنانة
فلم اجد حيا خيرا من قريش ثم امرني فطفت في قريش فلم اجد حيا
خيرا من بني هاشم ثم امرني ان اختار من انفسهم فلم اجد فيهم نفسا
خيرا من نفسك قال الشيخ ابو عبد الله رحمه الله انما ذكر النفس لان
الاخلاق انما هي في النفس حسنها وسيئها فهذا يدل على ما قلنا
انه انما طاف في هذا الخلق لطلب النفوس الطاهرة الصافية الزكية
بمحاسن الاخلاق فمن اجل ذلك اخلاقهم فلم ينظر الى اعمالهم — اختارهم صح
فانهم كانوا اهل جاهلية انما نظر الى اخلاقهم فوجد الخير في هؤلاء
وجواهر النفوس متفاوتة بعيدة التفاوت وذلك ان الله تبارك
وتعالى خلق ادم من قبضة قبضها من جميع الارض ثم روى الشيخ
رحمه الله باسناده عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال
ان الله تبارك وتعالى خلق ادم من قبضة قبضها من جميع الارض
فجاء بنو ادم على قدر الارض جاء منهم الاحمر والاسود والابيض
وبين ذلك والسهل والحزن والخبيث والطيب قال الشيخ رحمه الله

فالتربة الطيبة نفوسها سهلة كريمة فهم احرار كرام ولدتهم
امهاتهم احرارا هم من رق النفوس وشهواتها بخواص رق النفوس
وشهواتها فساروا الى الله عز وجل سير الكرام بلا تعريج فتردد في الجود
والسماحة والسعة واللين والتودة والتأني والرفق من سهولة النفس
وطيبها فنفوس العرب بارزة اخلاقها اخلاق الكرام لا ينكرها
الا معاند فبهذا فضلوا لا باللسان العربي والله يحب معالي الاخلاق
ويبغض مدانيها والاسلام تسليم النفس وبذلها والجود بها ومن
جاد بنفسه على الله فلا احد احسن خلقا منه ولا اكرم منه ومن قبل
مجي الرسول صلى الله عليه وسلم كانت تلك الاخلاق ظاهرة فيهم يدل
على ذلك دعوة ابراهيم خليل الله صلوات الله على نبينا وعليه حيث
رفع القواعد من البيت واتم بناءه فقال ربنا واجعلنا مسلمين لك
ثم قال ومن ذريتنا امة مسلمة لك فانما سال في ذرية اسمعيل
عليه السلام خاصة الا ترى انه قال على اثر ذلك ربنا وابعث
فيهم رسولا منهم يعني محمد صلى الله عليه وسلم فلما جاء الرسول صلى الله
وجدهم مهذبين كراما اخيارا وصديقين وابرارا واتقياء وحكماء
وعلماء بالله عز وجل باذلين مهجهم لله عز وجل واموالهم والسيوف
على عواتقهم والحجر على بطونهم من الجوع ينصرون الله سبحانه و رسوله

صلى الله عليه وسلم وبنو اسرائيل فالموسى صلوات الرحمن و
سلامه على نبينا وعليه اذهب انت وربك فقاتلا انا ههنا
قاعدون فنهاية العرب الى اسمعيل عليه السلام ولسانه
عبراني وانما هما غصنان لهذه الشجرة اسمعيل واسحق عليهما السلام
واسمعيل عربي اللسان واسحاق عبراني اللسان ولكل واحد من
الغصنين حظ من الله عز وجل وفضيلة وكرامة وموهبة فصارت
وراثة في اولادهما الى الابد فظهر في ولد اسحق من تلك الموهبة
والكرامة الجهد والعبادة وظهر في اسمعيل الاخلاق والسماحة
والشجاعة فنظرنا الى موهبة كل واحد منهما من اية خزانة
اعطى ليتدل على حظهما فوجدنا الجهد والعبادة من خزانة الحكمة
والاخلاق من خزائن المنة فنظرنا الى الحكمة والمنة فوجدنا الحكمة
من العدل والعدل من الربوبية والربوبية من الملك والقدرة
ووجدنا المنة من العطف والعطف من الفضل والفضل من الجمال
فمن الملك بدا الغضب ومن جماله بدت الرحمة وظاهر الفضل في انما
هي نظرة وجفوة فاهل الثواب سعدوا منه بنظرة واحدة واهل
العقاب شقوا منه بجفوة واحدة ففهمنا بمبلغ ما علمنا من الحظ
ما بطن من حظهما وموهبتهما وسكر منهما عليهما الصلوة والسلام

والشجرة واحدة وهو ابراهيم خليل الرحمن عليه الصلوة والسلام

وعن مكحول رضي الله عنه انه قال لما كثر بنو معد اغار منهم اربعون
فارسا عليهم دروع الصوف على عسكر بني اسرائيل فيهم موسى وهارون
عليهما السلام فملوا ايديهم من الغنيمة ورجعوا بغنيمتهم لم فملوا ايديهم
يستنقذ مما في ايديهم شي فقالوا لموسى عليه السلام اغار علينا
بنو معد وهم قليل فكيف لو كانوا كثيرا وانتم فينا فكيف لو لم تكونوا
فينا فادع الله عليهم وكانت الانبياء عليهم السلام تفزع الى
الصلوة موسى عليه الصلوة والسلام فقال اللهم ان بني معد اغاروا فصلى
على قومي ففعلوا وفعلوا وان قومي امروني ان ادعو عليهم فقيل
له لا تدع عليهم فانهم عبادي وانهم ينتهون الى ادنى امري واني اغفر لهم فانهم
اولما يستغفروني قال يا رب فاجعلهم من امتي قال نبيهم منهم
قال رب فاجعلني منهم قال عز من قايل استقدمت واستاخروا
ووصف الله تعالى في تنزيله شان الامتين فوجدنا شان بني
اسرائيل يجري على سبيل العدل واساس الربوبية وشان هذه
الامة يجري على سبيل الفضل والالوهية فصاروا في حد الامتنان و
جعلت شريعتهم اسمح الشرايع واوسعها فهم في عبادتهم (عبودتهم) في صور
الخدم وبنو اسرائيل في عبوديتهم في صورة عبيد الغلة وعبيد الخدمة الخدم
اولى بالسيد من عبيد الغلة خاطبهم فقال يا بني اسرائيل اوفوا بعهدي

اوف بعهدكم كما يقول الرجل بعهدنا وفى بهذه الغلة عند كل
هلال اوف لك بالعتق فى سنة كنا نسبهم الى ابرهيم فقال يا بنى
اسرائيل اذكروا نعمتى التى انعمت وانى فضلتكم على العالمين اى عالمى
زمانكم ولكل زمان عالم ثم قال لهذه الامة يا ايها الذين آمنوا
فدعاهم بالكنية باطنها منه وظاهرها مدحة من عليهم فى الباطن
بالايمان ثم نسب ذلك الى فعلهم فقال آمنوا فمدحهم بذلك فقال
فى الدنيا اخرجنا واخرنا وقدمنا فى الجنة دخولا واخرهم وروى
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال الجنة محرمة على الانبياء
حتى ادخلها وعلى الامم حتى يدخلها امتى فبهذه الامة يختم العبودية
يوم تصرم الدنيا وبهذه الامة يفتح الرحمة فيدخلون داره وكانت
مكرمة اسمعيل عليه الصلوة والسلام بيت الله الذى خلقه قبل
خلق السموات والارض وكانت زبدة بيضاء وعرشه على الماء
فبوأ الذكره هناك فخلق ملكين يسبحانه ويقدسانه على الزبدة
فابيضت فهناك مظهره ومعلمه ومبوأ ذكره وموضع تقديسه
فى السماء والارض والخلق فولى الله عز وجل اسمعيل رفع قواعد
البيت مع ابيه ابراهيم دون اسحق عليهم السلام وجعل حجابة
البيت بيد ولد اسمعيل عليه السلام فهم محجوبون ومأذونون وانبط وانبت

زمزم له سقيا له ولولده من بعده وبجميع من أمّ البيت معظما وساق
اليه عينا من عيون الجنة ففتح فيه ينبوعا وجعل البيت مهبط رحمة
في كل يوم ومنه تنتشر الرحمة على الدنيا فيختص منها اهلها بمائة رحمة
ويعزون لاهل الدنيا وكرم اسمعيل واسحق عليهما السلام الصخرة التي
اليها يجمع الخلق ويحاسبهم وهي صخرة من الجنة عليها الارضون السبعة
وهي رأس تلك الصخرة والسيد اذا كان له عبيد فانما يتبين حظوظ
العبيد بمعاملته اياهم ويتبين جواهرهم بتقويمهم بمعاملتهم اياه وانما
كثر ولد اسحق في زمن يوسف عليهما السلام بمصر ودخل اسرائيل وهو
يعقوب عليه السلام مداين مصر في ستة وسبعين نفسا من ولده
وولد ولده ونسلهم فانمى الله عز وجل عددهم وبارك في ذريتهم
حتى خرجوا الى البحر يوم غرق فرعون وهم ستمائة الف من المقاتلة
سوى الشيوخ والذرية والنساء وجاوز عددهم الف الف فانمى عددهم
وانزل عليهم الكتب وبعث فيهم الانبياء وجعل لهم اهل ديانة وعبادة
وجهد وعهود ومواثيق ولما ولد اسمعيل صلوات الله عليهم جعل
فيهم السخاء ووفى الاخلاق والمكارم ومنحهم من خزانة تلك الاخلاق
الطاهرة التي عيش اهلها عيش اهل الجنان فان صاحب تلك الاخلاق
قلبه في راحة لان نفسه طيبة غنية كريمة وصاحب الضيق قلبه

معذب لان نفسه شكية باقية فقيرة فبان بونا بعيدا قلب باقية
مستريح وقلب معذب هذا من قبل ان ياتيهم الهداية فلما جاءت
الهداية والعنايات من الله عز وجل ورسوله على قلوب بني اسرائيل
نور التوحيد وروحه وورد على قلوب هذه الامة نور التوحيد وروحه
ونور اليقين وروحه فقلوب بني اسرائيل قلوبهم مؤيدة بالتوحيد
ومعذبة بكثرة النفس وضيقها وقلوب هذه الامة موحدة بالتوحيد
مستريحة بنور اليقين وهو قوله سبحانه قل ان الفضل بيد الله يؤتيه
من يشاء والله واسع عليم قد علم من هو اهل لذلك كما قال سبحانه
وكانوا احق بها واهلها اي اهل الكلمة لا اله الا الله وهي على كله
فيما بين العرش والثرى وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اعطيت
امة من اليقين ما اعطيت امتي قال له قائل ما روح اليقين قال
برد القلب من الرحمة والعطف وليس فيما قلت شغاد لانك لم تصل
اليه والشغاد لمن وصل فاحتظى منه وذلك لان النفس خرجت
من هوى المخلوقين الى هوى القربة فكل الطيب هناك فانظر اي قلوب
قلوب هذه الامة واي شي في هذه القلوب من منن الله من خزاين فضله ٢ ٢ وانظر اي نفوس هذه
وانظر اي اخلاق لهذه النفوس اللهم انا نتقرب اليك بحبهم فانهم
احبوك ولم يحبوك حتى احببتهم فبحبك اياهم وصلوا الى محبته

ونحن لم نصل الى حبهم منك الا بحظنا منك فتمم لنا ذلك حتى
نلقاك بها يا ارحم الراحمين سافرت امة بني اسرائيل بابدانهم
في مفاوز الدنيا عزلة بالابدان من الخلق كي يصدقوا الله في
طلب ما عهد لهم ويوفوا بعهد الله عليهم وسافرت امة محمد صلى
الله عليه وسلم بقلوبهم في مفاوز الملكوت الى خالق العرش عزلة
بالقلوب عن النفوس كي يصدقوا الله سبحانه في طلب الوصول
اليه فان الله تبارك اسمه دعا الخلق فلما علم تلكأ نفوسهم
وتباطؤهم في اجابته دعاهم الى دار السلام لتسرع نفوسهم وتحن
للاجابة فقد وصفها لهم وعلموا انها دار الشهوات وقضاء الاماني
فقال سبحانه فيما مضى من قوله اليّ يا اهل الموت والفناء لا الى غيري وقال
فاني قضيت بالرحمة على نفسي واوجبت المغفرة لمن استغفرني وانا
العفو اعفو عن صغير الذنوب وكبيرها ولا ابالي وقال عز من قائل
في تنزيله علينا يا ايها الذين آمنوا استجيبوا لله وللرسول اذا دعاكم
لما يحييكم وقال استجيبوا لربكم من قبل ان ياتي يوم لا مرد له فلما
ابطأت النفوس في الاجابة قال سبحانه والله يدعوا الى دار
السلام فان العبد لا بد له من لقاء سيده اذا فرغ من العبودية العبوده
ولقائه في دار السلام فان لم تجيبوني اذ دعوتكم من اجلي فاجيبوني

من اجل دار السلام كى يستحيوا اذا القيمونى وانكشف الغطاء عن
هذه المعاملة فاهل الالتفات الى الثواب والعقاب فى هذه الحياة
من القرون التى الى القدم بين يديه عذابا نفوسهم لم تسمح بالعبودية
لربها عز وجل الا باستزواج الى الثواب وهرب من العقاب فهذه
عبودة برشوة وعرضوت وليس هذا عبودة الانبياء ولا الصديقين
ولا اولياء الرحمن هذه عبودة عبيد النفوس والشهوات المخلطين سيئاتهم
بحسناتهم وفى حشو اعمالهم الظاهرة من العجائب ما لو بليت السرائر بلبيت
وحصل ما فى الصدور يوم انكشاف الغطاء لهربوا من اعمالهم وتركوها
بمكانها حياء من الله فجعل حظوظ بنى اسرائيل على قلوبهم فى دار
الدنيا حقوقه وعهده وفى الاخرة جنات ثوابا لرعاية حقوقه
والوفاء بعهده وجعل حظوظ هذه الامة على قلوبهم فى دار الدنيا
جلاله وعظمته وسلطانه ومعرفة الائه وفضله ورحمته و
فى الاخرة قربه ورفع الحجاب فيما بينه وبينهم فلهم فى الدنيا
خروجا واخرنا وقدمنا فى الجنة دخولا واخرهم فى زمرة ولد اسمعيل
عليه السلام وهم العرب على ساير الناس بما خصهم الله من اخلاقه
وجاءنا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله تعالى
ماية وسبعة عشر خلقا من اتى بواحدة منها دخل الجنة حدثنا بذلك

ابي قال حدثنا مكي بن ابراهيم قال حدثنا عبد الواحد بن زيد قال حدثنا عبد الله

بن راشد قال حدثني مولاي عثمان بن عفان رضي الله عنه عن رسول

الله صلى الله عليه وسلم بذلك فكانه يدل على ان من اتاه بخلق

واحد منها وهب له جميع سيئاته وغفر له ذنوبه ثم روي عن رسول

الله صلى الله عليه وسلم انه قال الاخلاق في الخزاين فاذا اراد الله

بعبد خيرا منحه خلقا منها الا يرى ان الرجل المفرط في دينه المضيع

لحقوقه يموت وقد كان صاحب خلق من هذه الاخلاق فتنطق السنة

العامة بالثناء عليه والمؤمنون شهود الله في الارض كذلك روي

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم صاحب الخلق مع تخليط كثير

وتضييع وتفريط اذا مات انطلقت السنة المؤمنين بالثناء عليه

فيقال كان سخي النفس فيقبل الله تعالى شهادتهم عليه ويدخل الجنة

بسخاوته ثم روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال الجنة

دار الاسخياء وما جبل الله تعالى وليا قط الا على السخاء ولجاهل

سخي احب الى الله تعالى من عابد بخيل ويموت احدهم فيقال كان

حسن الخلق ويموت احدهم فيقال كان حليما ويموت احدهم

فيقال كان رزينا ويموت احدهم فيقال كان عطوفا ويموت احدهم

فيقال كان مواتيا منبسطا ويموت احدهم فيقال كان سهلا كريما

ويموت احدهم فيقال كان عفوا حمولا ويموت احدهم فيقال
كان لينا رفيقا ويموت احدهم فيقال كان عفيفا تقيا نزهه
ملا في الامور ويموت احدهم فيقال كان عفيفا شكورا بما يوتي مداليتي
اليه ويموت احدهم فيقال كان شجاعا جلدا صارما فهذه
اخلاق الله عز وجل اكثرها مما تسمى به والذي لم يتسم به فلانها
لفظة ينسب المخلوقون اليها وانما تسمى سبحانه بالارفع والاعذب
وتلك داخلة فيما تسمى به لان اللين والنزاهة من الحلم والرحمة
والعفاف من النزاهة والطهارة فمنحة الله عز وجل اياه واحدة
هذه من الاخلاق ان يعطيه نور ذلك الاسم الذي تسمى به ربنا
سبحانه فيشرق نوره على قلبه وفي صدره فيبصر لنفسه بذلك
الخلق بصيرة فيعتادها ويتخلق بها تحقيق عليه اذا كرمه
بذلك ان يهب له مساويه ويستره بمغفرته ويدخله الجنة فانه
سبحانه لعطاه ذلك حين وجب له ذلك في عينه وقد جادنا
في الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يحقق ما قلنا
من ذلك ما روي عنه صلى الله عليه وسلم انه قال بين ما رجل
حوسب فلم يوجد له حسنة فقال الله عز وجل له اذكر شيئا
كنت تعمله في الدنيا فاذكر العبد فقال لا اذكر شيئا يا رب الا اني

كنت اسامح الناس وهو عاذاني ان يسامحوهم في اقتضاء مالي منهم فقوى

الله سبحانه فانا احق ان اسامحك اليوم ومثل هذا كثير في الاخبار

فروى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يحب كل عبد طلق

سهل لين هين وحرمه على النار وقال صلى الله عليه وسلم الراحمون

يرحمهم الرحمن ارحموا من في الارض يرحمكم من في السماء وقال النبي

صلى الله عليه وسلم حسن الخلق ذهب بخير الدنيا والاخرة ويدرك

درجة الصايم القايم وقال صلى الله عليه وسلم التاني والتؤدة من الله

عز وجل وكانت هذه اخلاق العرب ومنايحا الله عز وجل لهم ثم

طهرهم بالتوحيد ثم طيبهم باليقين فعبدوا الله عز وجل على مطلع

عظيم وكانهم يعبدونه عن روية فتح لهم اسماء من اسمائه و

شرع لهم اوسع الشرايع واسمحها وستر عليهم ذنوبهم وجعل خروجهم

منها بالندم والاستغفار واعطاهم جوامع الكلم وكان كل قوم عند

ربهم على ما هم عليه فبنو اسرايل لم يكن عندهم من اليقين ما عند

هذه الامة فلما اذنبوا قيل لهم قولوا حطة اي حط عنا وهذه الامة بفضل

يقينها استحييت من الله عز وجل من الذنب الذي تحمله وكان المذنب

لدى نفسه خارجا من ستر الله عز وجل عريانا فاعطى الكلمة التي تكون

دواء لما حل به ورأى نفسه بتلك الحالة فقيل له قل اغفر اي استر وغط

اسمحها

فان اصل المغفرة الستر والتغطية ومن عجز عن رؤيته هذا فيل له

قل حطه فمن يقدر ان يحصي ما اعطيت هذه الامة من الخير و

العلوم والجواهر والبر واللطف والكرامة والفضل البارز وهم اهل

الله عز وجل وخاصته قيل يا رسول الله من اهل الله قال صلى الله

عليه وسلم اهل القرآن ومازال موسى صلوات الله على نبينا

وعليه وعلى جميع الانبياء والمرسلين يقول يا رب اني اجد في الالواح

امة لهم كذا ويعملون كذا فاجعلهم امتي ويقول الله عز وجل هم

امة محمد صلى الله عليه وسلم حتى قال فيما روي يا ليتني كنت

منهم غبطة بهم وروي في الخبر عن ابن عباس رضي الله عنهما

ان موسى عليه السلام اشتاق الى رؤيتهم فقال الله عز وجل

له بطور سيناء اتحب ان اسمعك اصواتهم فقال بلى يا رب

فنادى يا امة محمد فاجابوه من الاصلاب لبيك اللهم لبيك

فقال عز من قائل اعطيتكم قبل ان تسألوني واجبتكم قبل ان تدعوني

ورحمتكم قبل ان تعصوني وغفرت لكم قبل ان تستغفروني من

لقيني منكم يشهد ان لا اله الا انا وان محمدا عبدي ورسولي

ادخلته جنتي فذلك قوله سبحانه وما كنت بجانب الطور

اذ نادينا ولكن رحمة من ربك الآية يمن عز وجل على نبيه صلعم

اني لم تكن يا محمد بجانب الطور اذ ناديت امتك ولكن كانت مني
رحمة عليهم من قبل ان اخلقهم حدثنا ابي قال ثنا ابو نعيم قال ثنا
حرملة بن قيس النخعي عن ابي زرعة بن عمرو بن جرير عن ابي هريرة رضي
الله عنه بنحو من ذلك قال ابو عبد الله رحمه الله فالعرب راس
الامة ومتابعها الى هذه المكرمة العظيمة الجليلة وقال سبحانه
وانه لذكر لك ولقومك وسوف تسالون اي شرف لك ولقومك
وسوف تسالون عن شكر هذا الشرف وهم الذين قاموا بالدين ووازروا
رسول الله صلى الله عليه وسلم ونصروا الله عز وجل ورسوله المجتبى
المصطفى صلى الله عليه وسلم وعلى جميع الانبياء والمرسلين فان قال
له قايل ان الذي ذكرت من مناقب هذه الامة لم تنفرد بها العرب
دون العجم وهم شركاء في جميع هذه المواهب اعطيت هذه الامة قال
نعم هو كذلك ولكن السبق لهم في ذلك والمعني بالعطية هم والاخلاق
الكرام لهم وتلك الاخلاق غير موجودة في العجم الا في الواحد بعد
الواحد تخلقا لا طبعا فاما الجبلة ففي العرب وهذه المكارم موروثة
منهم وذلك منهم طبع وانما اخرج الله عز وجل صفيه محمدا صلى الله
عليه وسلم من خيار من خيار فبان لك من كل وجه منهم ان عنصرهم
خير العناصر حدثنا عمر بن ابي عمر قال ثنا سليمان بن عبد الرحمن عن

الفزاري

مروان الفزاري عن ثابت بن عمارة عن غنيم ابن قيس عن ابي موسى
الاشعري رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اني دعوت للعرب فقلت اللهم من لقيك منهم مؤمنا موقنا بك
مصدقا بلقائك فاغفر له ايام حياته وهي دعوة ابينا ابراهيم
عليه السلام ولواء الحمد بيدي يوم القيمة ومن اقرب الناس الى
لوائي يومئذ العرب ومما يحقق ما قلنا قول الله تعالى هو الذي بعث
في الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم اياته ويزكيهم الاية ثم قال
سبحانه وآخرين منهم لما يلحقوا بهم وهو العزيز الحكيم فهم
العجم يتصيرنا منهم ولم يكن ظهور في ذلك الزمان ثم قال الله سبحانه فصيرنا
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم فهم الرأس
ونحن منهم لانهم منا والمبدا بالفضل والمنة هم وقال سبحانه
لقد من الله على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا من انفسهم يتلوا عليهم
اياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفي
ضلال مبين الاية فهم الممنون عليهم والمعنيون بالعطية و
الفضيلة ومن هنا قيل حب العرب ايمان وبغضهم نفاق فانما يجب
حبهم لاقبال الله عليهم وافضاله عليهم برحمته وحب رسول الله صلعم
اذ كانوا عترته ومنهم انتجبه الله سبحانه فنسبوا الى لسانهم فقيل

عرب ومن سواهم عجم الا الروم وما والاها فليس في اللسان ما يبرزون
به على العالم كل هذا انما البر في لهم والفضل لهم بما ذكرنا مما منحهم
الله تعالى من مكارم الاخلاق ومن لم يوجد فيه هذه الاخلاق
فهو هجين والهجنة صائرة حلاحتى في الخيل فكيف بالآدميين
حدثنا عيسى بن احمد العسقلاني قال ح عبد الله بن وهب المصري قال
اخبرني عبد الله بن كُلَيبٍ قال بلغني ان سليمان بن داود عليهما السلام
ارسل الخيل من صغاد الى تدمر فتقدم فرسان من الخيل فقال المسبوق
للسابق لولا هجنة في ادركتني من ثمانية عشر جبلة ما سبقتني وقد
قال الله تعالى في سورة والصافات وهي مكية في الاقاويل كلها في
قصة الياس عليه السلام وتركنا عليه في الآخرين سلام على آل ياسين
انا كذلك نجزي المحسنين انه من عبادنا المؤمنين قرا ابن عامر و
نافع ورويس عن يعقوب رحمهم الله آل ياسين بفتح الالف ومدها
وكسر اللام على انهما كلمتان وقرا الباقون الياسين بكسر الالف وتسكين
اللام على انه كلمة واحدة وهو لغة في الياس وقيل الياس وقومه
ولعل لزيادة الياء والنون في السريانية معنى ولا يجوز ان يكون جمع
الياس لانه لو كان جمعا لعرف بالالف واللام كذا في الكشاف وهذا
كقولهم الخبيبون والمهلبون للخبيب والمهلب وقومهما وعن قراد

الهجين التي ولدته امة وخلافه هجين
او غير عربية ويقال للئيم هجين
المقرف مع الاستعانة ١٢
في الصحاح الهجنة في الناس والخيل
انما تكون من قبل الام والاقراف
من قبل الاب ١٢

آل یاسین فعلی ان یاسین اسم ابی الیاس اضیف الیه کذا فی الکشاف
ای اضیف الیه الآل والمراد من الآل الیاسین ویاسین من ولد هارون
اخی موسی علیهما السلام وهذا النبی الیاس بن یاسین من انبیاء بنی
اسرائیل وفی عین المعانی فی هذه القراءة ای محمد صلی الله علیه وسلم
وفی التیسیر وقیل یاسین اسم رسول الله صلی الله علیه وسلم وآل یاسین
آل محمد وقیل هم اهل القرآن ویاسین سورة منها والاضافة الیها
اضافة الی کل القرآن معنی کما ورد فی حدیث حرب حنین یا اصحاب
سورة البقرة وقال فی بحر الحقایق فی قراءة المد من قرأ آل یاسین
بالمد فانه اراد محمد علیه السلام عن بعضهم وقیل اراد الیاس
وهو الیق بسیاق الآیة ویعضد قراءة المد رسمه فی المصحف الکریم
منفصلا کذا فی اللآلی الفریدة فی شرح القصیدة الشاطبیة وفی
بحر الحقایق للشیخ صاحب المرصاد رحمه الله فی اشارة هذه الآیات
فکذبوه فانهم لمحضرون الا عباد الله المخلصین فکذبوه ای النفس
وصفاتها فانهم لمحضرون الا عباد الله المخلصین من عبودة غیر
الحق وهم القلب والسر واوصافهما وترکنا ای علی الیاس الروح
وسلام علی الیاسین ای القلب والسر واوصافهما فانهم آل یاسین
الروح انا کذلک نجزی المحسنین نحسن معهم بتقدیم سلامنا علیهم

سلامة السلامة في العبور على الدارين والخلاص عن آفات الكونين
والمحسنون الذين احسنوا عبوديتنا واسلموا الربوبيتنا انه من
عبادنا المؤمنين المخلصين عن عبودية الهدى والدنيا والعقبى
وقال عز من قايل في سورة حم عسق ذلك الذي يبشر الله عباده
الذين آمنوا وعملوا الصالحات قل لا اسالكم عليه اجرا الا المودة
في القربى ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا ان الله غفور
شكور وهذه السورة مكية وعن ابن عباس وقتادة رضي الله عنهم
الا اربع ايات منها نزلت بالمدينة هذه الآية الى قوله سبحانه
والكافرون لهم عذاب شديد وقال في عين المعاني الاصح ان السورة
كلها مكية والاستثناء منقطع عن الزجاج اي لكن اذكركم المودة
في القربى وصلة الرحم ومن يقترف حسنة اي حب آل محمد نزد له
فيها حسنا اي الثناء الحسن من عمل في الدنيا حسنة نضاعفها
بحسن التوفيق وبتضعيف الثواب في الآخرة ان الله غفور يستر المقصر
شكور يشكر الخير حسنةً نكره است وعام است مودت در قربى
اَوَدُّ مُتَنَاوِل اين حسنه است وساير حسنات توابع وي حُسْنًا
نيز نكره است مي فرمايد كه مر آن نيكويي وبرا مكافات كنيم
بنيكويي وانواع نيكوييها بسيار است ازجمله آن دور اخلاص كردم

بنگر که همه خلق جویان اویند یکی آمرزش گناه و دیگری فتوح طاعت
با خلیل فرمود که بگو ای تشنگان خود را ابر لجه شما الی آموزم و براه نجات
می خوانم از شما مزدی نمی طلبم چه کار برای کسی میکنم که همه او دارد
و هیچ چیز حاجت ندارد از حضرت وی سبحانه مرا چه فرموده اند
نکیست که از شما مزد خواهم ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا
ای یکتسب یعنی بتحقیق آن دوستی را بزبان ثنا گوید و با عضا و
جوارح شکوفی کند وفی الکشاف فی هذه الآیة روی انه اجتمع المشرکون
فی مجمع لهم فقال بعضهم لبعض اترون محمدا یسأل علی ما یتعاطاه اجرا
فنزلت الآیة الا المودة فی القربی یجوز ان یکون استثناء متصلا ای
لا اسألکم اجرا الا هذا وهو ان تودوا اهل قرابتی ولم یکن هذا اجرا فی الحقیقة
لان قرابته قرابتهم وکانت صلته لازمة لهم فی المروة ویجوز
ان یکون منقطعا ای لا اسألکم اجرا قط ولکنی اسألکم ان تودوا قرابتی
الذی هم قرابتکم ولا تؤذوهم والقربی مصدر کالزلفی والبشری
بمعنی القرابة والمراد فی اهل القربی وفیت فی بصلة للمودة کاللام اذا
قلت الا المودة للقربی وانما هی متعلقة بمحذوف وتقدیره الا المودة
ثابتة فی القربی ومتمکنة فیها جعلوا مکانا للمودة ومقرا لها کقولک
لی فی آل فلان مودة ولی فیهم هوی وحب شدید ترید احبهم وهم

مكان حجر ومحل وقيل وهذا التاويل اشبه بظاهر التنزيل لان هذه
السورة مكية واختلف العلماء في معنى الآية فروى الامام ابو الحسن
علي بن احمد الواحدي رحمه الله باسناده عن شعبة عن عبد الملك بن
ميسرة عن طاوس رضي الله عنه انه قال سال رجل ابن عباس رضي الله
عنهما في هذه الآية قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى فقال
سعيد بن جبير قربى آل محمد صلى الله عليه وسلم فقال ابن عباس
رضي الله عنهما عجلت ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن بطن في قريش
الا كان له منهم قرابة فقال الا ان تصلوا ما بيني وبينكم من القرابة
والحديث صحيح اخرجه المحدث البخاري رحمه عن محمد بن بشار عن
محمد بن جعفر عن شعبة واخرجه الترمذي ايضا رحمه الله الا انه قال
عوض عجلت اعجلت وقال الشعبي رحمه الله اكثر الناس علينا في هذه اعلمت
الآية فكتبنا الى ابن عباس رضي الله عنهما نسأله فكتب ابن عباس
رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اوسط النسب
في قريش ليس بطن من بطونهم الا وقد ولدوه فقال الله تعالى قل لا
اسألكم على ما ادعوكم اليه اجرا الا ان تودوني بقرابتي منكم وتحفظو ني ن
ها وقال الحسن رضي الله عنه الا ان تودوا الى الله عز وجل وتتقربوا
اليه بطاعته وهو رواية مجاهد رضي الله عنه عن ابن عباس

رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن ابن
عباس رضی الله عنهما انه قال لما قدم رسول الله صلعم المدینة
کانت تنوبه نوایب وحقوق ولیس فی یدیه لذلك سعة
فقالت الانصار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم هداکم الله
عز وجل به وهو ابن اختکم تنوبه نوایب وحقوق ولیس فی
یدیه لذلك سعة اجمعوا له من اموالکم ما لا یضرکم فافعلوا
ثم اتوه به فقالوا یا رسول الله انك ابن اختنا وقد هدینا الله
عز وجل بك وتنوبك نوایب وحقوق وما لك سعة فراینا ان
نجمع لك من اموالنا فتستعین به علی ما ینوبك فنزلت هذه الایة
یحثهم سبحانه علی مودته صلی الله علیه وسلم ومودة اقربا
رسول الله صلی الله علیه وسلم المال وفی الکشاف ومن یقترف
حسنة عن السدی انها المودة فی آل رسول الله صلعم نزلت فی
فی ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومودته فیهم والظاهر العموم
فی ای حسنة کانت الا انها لما ذکرت عقیب ذکر المودة فی القربی
دل ذلك علی انها تناولت المودة تناولا اولیا کان سایر الحسنات
لها توابع وروی الامام الواحدی ایضا رحمه الله باسناده عن الاعمش
عن سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهما انه قال لما نزلت

هذه الآية قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى قالوا يا رسول
الله من هولاء الذين امرنا بمودتهم ووجبت علينا مودتهم قال
صلى الله عليه وسلم علي وفاطمة وولدها وروى الامام الواحدي
ايضا رحمه الله باسناده عن زاذان عن علي رضي الله عنه انه قال
فينا في آل حم آية لا يحفظها الا كل مؤمن ثم قرأ رضي الله عنه
قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى وروى الامام ابو اسحق
الثعلبي رحمه الله باسناده عن الامام محمد بن اسلم الطوسي رحمه
الله قال حدثنا يعلى بن عُبَيد عن اسمعيل بن خالد عن قيس بن ابي
حازم عن جرير بن عبد الله البجلي رضي الله عنه انه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات على حب آل محمد مات شهيدا
الا ومن مات على حب آل محمد مات مغفورا له الا ومن مات على
حب آل محمد فتح له في قبره بابان من الجنة الا ومن مات على حب آل
محمد بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر ونكير الا ومن مات على حب
آل محمد يزف الى الجنة كما يُزَفُّ العروس الى بيت زوجها الا ومن مات على
حب آل محمد جعل الله تعالى زوار قبره ملائكة الرحمة الا ومن مات
على حب آل محمد مات على السنة والجماعة الا ومن مات على حب آل
محمد مات مؤمنا مستكمل الايمان الا ومن مات على بغض آل محمد

زاذان بالزاي والذال
ابو عمر الكندي مولاهم الكوفي
من مشاهير التابعين روى عنه
علي رضي الله عنه وابن
وعن ابن عمر وابن
مسعود

جاء يوم القيمه مكتوب بين عينيه آيس من رحمة الله الا ومن
مات على بغض آل محمد لم يشم رايحة الجنة الا ومن مات على بغض
آل محمد مات كافرا وروى الامام ابو اسحاق الثعلبي رحمه الله باسناده
عن ابي عبد الله الحافظ باسناده عن ابي عبد الله الحافظ باسناده
عن زيد بن علي بن الحسين عن ابيه عن جده عن علي رضي الله عنه
انه قال شكوت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم حسد الناس لي
فقال صلى الله عليه وسلم اما ترضى ان تكون رابع اربعة اول من
يدخل الجنه انا وانت والحسن والحسين وازواجنا على ايماننا وشمايلنا
وذرياتنا خلف ازواجنا وروى ابو حاتم عن ابي هريرة رضي الله
انه قال نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى علي وفاطمة والحسن
والحسين فقال صلى الله عليه وسلم انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن
سالمتم وفي جامع الاصول في فضايل اهل البيت زيد بن ارقم رضي
الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي وفاطمة والحسن
والحسين رضي الله عنهم انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم اخرجه
الترمذي رحمه الله وروى الامام ابو اسحق الثعلبي رحمه الله باسناده
عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحه عن انس بن مالك رضي الله عنه
انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن ولد عبد المطلب

سادة اهل الجنة انا وحمزة وجعفر وعلي والحسن والحسين والمهدي
وروى الامام ابو اسحاق الثعلبي رحمه الله باسناده عن علي بن موسى
الرضا وقال حدثني ابي قال حدثني ابي قال حدثني ابي قال حدثني
ابي علي بن الحسين قال حدثني ابي الحسين بن علي قال حدثني ابي علي
بن ابي طالب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
حرمت الجنة على من ظلم اهل بيتي وآذاني في عترتي ومن اصطنع صنيعةً
ای معروفاً
الى احد من ولد عبد المطلب ولم يجازه عليها فانا اجازيه عليها غدا اذا
لقيني يوم القيمة وروى الامام ابو اسحق الثعلبي ايض رحمه الله باسناده
عن مقسم عن ابن عباس رضي الله عنهما قال قالت الانصار فعلنا
وفعلنا فكانهم فخروا فقال عباس او ابن العباس شك عبد السلام
بن ابي رجا الراوي عن مقسم لنا الفضل عليكم فبلغ ذلك رسول
الله صلى الله عليه وسلم فاتاهم في مجالسهم فقال يا معشر الانصار
الم تكونوا اذلةً فاعزكم الله بي قالوا بلى يا رسول الله قال الم تكونوا
ضُلّالاً فهداكم اللهُ بي قالوا بلى يا رسول الله قال افلا تجيبونني
قالوا ما نقول يا رسول الله قال الا تقولون الم يخرجك قومك فآويناك
او لم يكذبوك فصدقناك ولم يخذلوك فنصرناك قال فما زال
يقول حتى جثوا على الركب وقالوا اموالنا وما في ايدينا لله ولرسوله

وقال فنزلت الآية وفي حقائق السلمي رحمه الله في هذه الآية وفي [الا]
المودة في القربى قال سهل ان تتقربوا الي باتباع سنتي وقال ابن
عطاء رحمه الله لا اسالكم على ما ادعوكم اجرًا الا ان تودوا الى بتوحيد [الله]
عز وجل وتتقربوا اليه بدوام طاعته سبحانه وملازمة اوامره
وقال جعفر رضي الله عنه الا ان تتوددوا الي بما يقربكم الى ربكم عز و
جل من الاعمال وروى الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله باسناده
عن الربيع بن انس عن الحسن رضي الله عنه انه قال في هذه الآية كل
من تقرب الى الله عز وجل بطاعته وجبت عليك محبته وفي لطائف
التفسير للامام القشيري رحمه الله من بشر بالخير احدا طلب عليه اجرا
فالله عز وجل بشر المؤمنين على لسان نبيه صلى الله عليه وسلم
بالكرامات الابدية ثم قال قل لا اسالكم عليه اجرا اي على التبشير
اجرهم الله تعالى ليس يطلب منكم على الفضل الكبير عوضا فانا ايضا
لا اسالكم على التبشير اجرا فان المؤمن اخذ من الله تعالى خلقا حسنا
فكما ان الله تعالى بفضله يوفق العبد بالايمان ويعطي الثواب لمن
آمن به وليس يرضى ان يعطيك فضله مجانا كذلك ليس يرضى
لرسوله صلى الله عليه وسلم بان لا يطلب منك اجرا على التبليغ
والتبشير بل تنفع لك ايضا ولكل من آمن به ومن يقترف حسنة

نزدله فيها حسنا بقائل اتى اثنا بالمجاهدة نزدناه بفضلنا بتحقيق
المشاهدة وبقاء تلك الزيادة مالا يصل العبد اليه بوسعه ومما
لا يدخل تحت طوق البشر وبقاء من يقترف حسنة الوظايف
نزدله فيها حسن اللطايف قال الامام النحرير المناظر المتكلم المفسر
صاحب التصانيف المشهورة فخر الملة والدين الرازي ابو عبد الله
محمد بن عمر بن الحسين القرشي التيمي البكري رحمه الله في التفسير الكبير
في قوله سبحانه انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و
يطهركم تطهيرا فيه لطيفة وهي ان الرجس قد يزول عينا ولا يطهر
المحل فقوله سبحانه ليذهب عنكم الرجس اي يزيل عنكم الذنوب
وقوله سبحانه يطهركم تطهيرا اي يلبسكم خلع الكرامة تطهيرا لا يكون
بعده تلوث ثم ان الله ذكر خطاب نساء النبي صلى الله عليه وسلم
ورضي عنهن ثم خاطب بخطاب المذكرين بقوله سبحانه ليذهب
عنكم ليدخل فيه نساء اهل بيته صلى الله عليه وسلم ورجالهم
رضي الله عنهم اجمعين واختلف الاقوال في اهل البيت والاولى ان
يقال هم اولاده وازواجه صلى الله عليه وسلم والحسن والحسين
رضي الله عنهما منهم وعلي رضي الله عنه منهم لانه كان من اهل بيته
بسبب معاشرته بنت النبي صلى الله عليه وسلم وملازمته للنبي

صلى الله عليه وسلم واذكرن ما يتلى فى بيوتكن من ايات الله و
اى القران والحكمة اى كلمات النبى صلى الله عليه وسلم وفيه اشارة
الى ان التكاليف غير منحصرة فى الصلوة والزكوة وما ذكر فى هذه الاية
ان الله كان لطيفا خبيرا بعلمه يصل الى كل شى خبير بالبواطن وقال
ايضا فى قوله تعالى قل لا اسالكم عليه اجرا الا المودة فى القربى ومن
يقترف ال محمد صلى الله عليه وسلم ورضى عنهم هم الذين يؤول امرهم
اليه فكل من كان مآل امرهم اليه اشد واكمل كانوا هم الال ولا خلاف
الناس فى الال فقيل هم الاقارب وقيل هم امته فان حملناه على
القرابة فهم الال وان حملناه على الامة الذى قبلوا دعوتهم فهم
ايضا ال محمد وروى انه قيل يا رسول الله من قرابتك هولاء الذين
وجبت علينا مودتهم فقال صلى الله عليه وسلم على وفاطمة و
ابناءهما رضى الله عنهم فيثبت ان هولاء الاربعة هم المخصوص بمزيد
التعظيم لوجوه الاول قوله تعالى الا المودة فى القربى والثانى انه كان
يحبهم وثبت ذلك بالنقل المتواتر فيجب على كل الامة مثله لقوله سبحانه
وابتغوه لعلكم تهتدون والثالث ان الدعاء للال منصب عظيم
ولذلك جعل هذا الدعاء خاتمة التشهد فى الصلوة وهذا التعظيم لم يوجد
فى حق غير الال وقال الامام يا راكبا قف بالمحصب من منى واهتف الشافعى

يا راكباً قف بالمحصّب من منى واهتف بساكن خيفها والناهض ان كان رفضاً حب آل محمد فليشهد الثقلان انّي رافضي وقال الامام الرازي ايضاً رحمهم في هذه الآية قوله سبحانه الا المودة في القربى فيه نصيب عظيم للصحابة رضي الله عنهم لانه تعالى قال والسابقون السابقون اولئك المقربون فكل من اطاع الله تعالى كان مقرباً عند الله ودخل في هذه الآية قوله الا المودة في القربى فهذه الآية تدل على وجوب حب آل محمد وحب اصحابه صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم وهذا المنصب لا يسلم الا على قول اصحابنا اهل السنة والجماعة الذين جمعوا بين حب العترة وحب الصحابة رضي الله عنهم اجمعين وسمعت بعض المذكّرين يقول ان رسول الله صلى الله عليه قال مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح عليه السلام من ركب فيها نجا وقال عليه السلام اصحابي كالنجوم بايّهم اقتديتم اهتديتم الحديث ونحن الآن في بحر التكليف وتضربنا امواج الشبهات والشهوات وراكب البحر يحتاج الى امرين احدهما السفينة الخالية عن العيوب والثاني الكواكب الظاهرة فاذا ركب تلك السفينة ووقع نظره الى تلك الكواكب كان رجاء السلامة غالباً فلذلك ركب اصحابنا اهل السنة والجماعة سفينة حب آل محمد عليه السلام ووضعوا ابصارهم على نجوم الصحابة رضي الله

عنهم فنرجوا من الله تعالى ان نفوز بالسلامة والسعادة في الدنيا
والآخرة وقال بعض العارفين رحمهم الله في قوله سبحانه الا المودة
في القربى غيرة مودة اهل قرابته صلى الله عليه وسلم عايدة الى محبيهم
لكونها سبب محبتهم اذ المودة تقتضي المناسبة الروحانية المستلزمة
لاجتماعهم في الحشر كما في الحديث المرء يحشر مع من احب فلذلك
نفى الاجر اصلا وكان الاستثناء منقطعا ولا يمكن لمن تكدر روحه
وتعدت عنهم مرتبة محبتهم بالحقيقة ولا يمكن لمن تنوّر روحه
وعرف الله عز وجل واحبه من اهل التوحيد ان لا يحبهم لكونهم
اهل بيت النبوة ومعادن الولاية والفتوة لا يحبهم الا من يحب
الله ورسوله ويحبه الله ورسوله ولو لم يكونوا محبوبين في
العناية الاولى من الله عز وجل لما احبهم رسول الله اذ محبته
صلى الله عليه وسلم عين محبته سبحانه في صورة التفصيل
بعد كونه في عين الجمع والاربعة المذكورون في الحديث علي و
فاطمة وابناهما بالذكر ولم يحرض صلى الله عليه وسلم الامة
على محبتهم هؤلاء ومحبتهم اولادهم السالكون لسبيلهم التابعون
لهداهم في حكمهم ولذا حرض على الاحسان اليهم ومحبتهم
مطلقا ونهى عن ظلمهم وايذائهم في الحديث الآخر وهو قوله

صلى الله عليه وسلم حرمت الجنة على من ظلم اهل بيتي وآذاني
في عترتي ومن اصطنع صنيعة الى احد من ولد عبد المطلب ولم يجازه
عليها فانا اجازيه عليها غدا اذا لقيني يوم القيمة ومن يقترف
حسنة بمحبة آل الرسول نزد له فيها حسنا بمتابعته لهم في طريقتهم
لان تلك المحبة لا تكون الا لصفاء الاستعداد وصفاء الفطرة وذلك
يوجب التوفيق لحسن المتابعة وقبول الهداية الى مقام كمالهم هدية
فيصير صاحبها من اهل الولاية ويحشر معهم في القيمة وقال
الشيخ الاعلم العارف الرباني الصمداني نجم الملة والدين ابو
بكر عبد الله بن محمد الاسدي الرازي رحمه الله وهو صاحب كتاب
مرصاد العباد من المبدا الى المعاد في كتاب بحر الحقايق والمعاني
في تفسير السبع المثاني في قوله سبحانه يا ايها الناس انا خلقناكم
من ذكر وانثى وجعلناكم شعوبا وقبايل لتعارفوا ان اكرمكم
عند الله اتقيكم ان الله عليم خبير في اشارات هذه الآية يشير
سبحانه الى خلق القلوب انها خلقت من ذكر وهو الروح وانثى
وهي النفس وجعلناكم شعوبا وقبايل اي جعلناها صنفين صنف
منها هي التي تميل الى امها وهي النفس والغالب عليها صفات من
صفات النفس وهي الشعوب وصنف منها قبايل وهي التي تميل

الى ابيها وهو الروح والغالب عليها صفات الروح لتغاردوا اصحاب
القلوب وارباب النفوس لا لتكاثروا وتتباهوا بالعقول ولا خلائق
الروحانية الطبيعة فانها ظلمات ولا يصلح شيء منها للتفاخر
به ما لم يقترن به الايمان والتقوى فلم يكن الاعتقاد مشوبة بالرياء
ولا الاخلاق مصحوبة بالاهواء ولا الاحوال منسوبة الى الاعجاب
فعند ذلك يصلح للتفاخر والمباهاة بها كما قال سبحانه ان اكرمكم
عند الله اتقيكم فاتقاهم من ان يكون ابعدهم من الاخلاق الانسانية
واقربهم الى الاخلاق الربانية والتقوى هو التحرز والمتقي من يتحرز
عن نفسه بربه سبحانه وهو اكرم على الله عز وجل من غيره والايمان
حيوة القلوب ولهذا سمى الله تعالى من لا ايمان له بالميت في قوله
سبحانه انك لا تسمع الموتى والقلوب لا تحيى الا بعد ذبح النفوس
بسيوف المخالفة وبسيف الصدق في طاعة الله عز وجل ورسوله
صلى الله عليه وسلم في الاوامر والنواهي وقال الامام القشيري رحمه
الله في قوله تعالى قالت الاعراب آمنا الآية الايمان هو حيوة
القلوب والقلوب لا تحيى الا بعد ذبح النفوس والنفوس لا تموت
ولكنها تغيب ومع حضورها لا يتم خير ومرض القلوب والايمان
ضدان والايمان ما يوجب للعبد الامان فايمان لا يوجب الامان

لصاحبه فخل شرب به اولى وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله لفظ
النفس تطلق على معنيين احدهما اللطيفة الربانية الروحانية
الانسانية لان نفس الانسان حقيقته اى ذاته وهو العالمة بالله عز وجل و
الثانى المعنى الجامع لقوة الغضب والشهوة فى الانسان وهو الجامع
للصفات المذمومة وهو الغالب فى الاستعمال ويقولون لابد
من مجاهدة النفس وكسرها واللطيفة التى ذكرناها توصف باوصاف
مختلفة بحسب اختلاف احوالها فاذا سكنت تحت الامر وزايلها الاضطراب
بسبب معارضة الشهوات سميت النفس المطمئنة قال الله تعالى
يا ايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية والنفس
بالمعنى الثانى لا يتصور رجوعها الى الله سبحانه فانها مبعدة
عن الله عز وجل وهى من حزب الشيطان ومذمومة غاية الذم
واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وسلم اعدا عدوك نفسك التى
بين جنبيك وقال بعض العارفين رحمهم الله فى قوله سبحانه
ان اكرمكم عند الله اتقيكم معناه لا كرامة بالنسب لتساوى الكل
فى الجزء النسبة الى ذكر وانثى والامتياز بالشعوب والقبايل
لتعارف الانسان لا للتفاخر فانه من الرذايل والكرامة لا يكون
الا بالاجتناب من الرذايل الذى هو اصل التقوى ثم كلما كان

التقوى

التقوى ازيد رتبة كلما كان صاحبها اكرم عند الله عز وجل
واجل قدرا فالمتقي من المناهي الشرعية التي هي الذنوب في عرف ظاهر
الشرع اكرم من الفاجر ومن الرذايل الخلقية كالجهل والبخل والحرص
والجبن اكرم من المجتنب عن المعاصي الموصوف بالرذايل الخلقية و
المتقي من نسبة التاثير والفعل الى الغير بالتوكل ومشاهدة افعال
الحق سبحانه اكرم من المتادب بالفضايل الخلقية المحجوب برؤية
افعال الخلق عن تجليات افعال الحق سبحانه والمتقي من الحجب
الصفاتية بالانسلاخ عنها في مقام الرضا ومحو الصفات اكرم من
المتوكل في مقام توحيد الافعال المحجوب بصفاته عن تجليات
صفات الحق سبحانه والمتقي من وجوده المخصوص اي انيته التي هي
الذنوب كله بالفناء اكرم من الجميع ان الله عليم بمراتب نفوسكم
خبير بتفاضلكم عليم بكرم القلوب وتقويها خبير بلؤم النفوس في
دعاويها واكرم الخلق على الله عز وجل من كان ابعد من نفسه و
هو الاقرب من الله سبحانه وقال الشيخ الامام العارف الصديق
ابو بكر بن ابي اسحق الكلاباذي البخاري قدس الله روحه في كتاب
معاني الاخبار حديث اخر حدثنا محمد بن حاتم بن سعيد البيكندي
قال حدثنا ابرهيم بن اسمعيل ابو اسحاق قال حدثنا الحميدي

قال حدثنا سفين قال حدثنا معمر عن الزهري عن سالم عن ابيه
رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تجدون
الناس كابل مائة ليس فيها راحلة قال الشيخ رحمه الله الابل
للاحمال ومنها البدن يراد منها اللحوم والاسنمة والانية من — الاشنية
جلودها واوبارها فكل هذه المنافع موجودة في الابل في اكثر الاحوال
اذا سلمت من العلل والاسقام واما الراحلة فانها تراد للركوب
والاسفار وقطع المفاوز ومن اوصافها انها تسير وحدها
مشيا واسرعا طلبا وهربا تجري اذا اريد منها المشي وتقف اذا
وقف بها وتسرع اذا بعثت وتهدا اذا سكنت وتصبر على الوحدة
ووسط البحار وتقوى على طول السرى وتهتدي في ظلم الدجى وتوقف — ترفق
بركبها اذا مشت وتعتدل في خطاطها اذا بركت وهي مع هذه الاوصاف
عسى لا تحمل نصف ما يحمل غيرها من الجمال والنوق ثم الراحلة لا
تكاد توجد في مائة من الابل لان التي في الابل الاحمال وهي لا تكاد
تعدمها وما في الراحلة اخلاق وهي لا تكاد توجد في مائة فما فوقها
قيمة
ثم قيمتها ناقة او جمل يحتمل من الثقل اضعاف ما تحمله الراحلة
ولها من عظم الخلقة ولحم الظهر وشحم البطن وعظم السنام
اضعاف ما للراحلة عشر قيمة الراحلة على نحافة بدنها ودقة

جسمها وضعفها على حمل الثقل فكان النبي صلى الله عليه وسلم
اشار فهذا الى اعمال الظاهر واخلاق الباطن فقد يوجد من
الناس من يأتيه وما فوقها يعملون لله عز وجل فينصبون ابدانهم
ويدأبون على اعمالهم من صلوة وصوم وغزو وحج وسائر اعمال
الظاهرة والنوافل ولا يوجد في مائة من يحسن لله وبين
عباد الله عز وجل خلقه فانما يتزوّن العباد باخلاقهم و
تقبل الاعمال بالنيات وحسن الاخلاق قال النبي صلى الله
عليه وسلم ان اثقل ما يوضع في الميزان يوم القيمة الخلق الحسن
فقيمة العمل بحسن الخلق وكذلك القربة الى الله سبحانه
والمنزلة عنده عز وجل وانما يكمل ايمان المرء الذي به ينال
الفوز في الدنيا والاخرة ويحوز جميع الخيرات ويبلغ اقصى المنازل
واسنى الغايات بحسن الخلق قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان اكمل المؤمنين ايمانا احسنهم خلقا وانا احسنكم
خلقا لاهلي والاعمال بالعادات والرغبة والرهبة والاخلاق
غرائز وسجيات وتزكو وتطهر بالرياضة والتهذيب والرياضة
وان كانت تصلح الاخلاق وتطهرها فانها لا تنفع الا فيمن صحت
بنيته وطابت ارومته وحسنت طبايعه وزكت سجيته

فان الدخلة وان كانت تُركت فانه يختارها النجابة في الاصل
والكرم في الخيم قال النبي صلى الله عليه وسلم الرياضة لا تصلح
الا في نجيب ولا تصلح الصنعة الا عند ذي حسب ودين والغرض
من الرياضة ان نفعل ما ينبغي فيما ينبغي كما ينبغي على الوجه الذي
ينبغي وليست الرياضة ادخال ما ليس في الاصل وانما هو اصلاح
ما في الاصل وكما ان الرحمة واللين لا بد منهما كذلك القسوة و
الغلظة لا بد منهما كل في حينه واوانه ووقته وابانه قال الله
تعالى ولا تأخذكم بهما رأفة في دين الله وقال اشداء على الكفار
رحماء بينهم وليس حسن الخلق هو المضي على الطبع والسجية و
انما هو المضي على الفضيلة فالمجبول على الرزانة وقلة الغضب
والحركة وكذلك المشفق الرقيق يحمل نفسه على الغلظة على
والشدة كما يحمل القاسي اياها على الشفقة والرافة وكذلك جميع
الاخلاق واحكم الامور اوسطها عن الغلو والتقصير وحسن
الحالات في الاوايل والاواخر والاستقامة في البداية والنهاية
يجب ان يروض نفسه على اكتساب الغضب فيكون فيه حلم
وغضب ورزانة وخفة وجد وهزل وكل ذلك لاكتساب الفضيلة
في الدين في الدنيا لا الجري على الطبع والعادة فالرياضة للابدان

والتهذيب للاخلاق انما يراد به ان يصرف ما للنفس و
الخلق الى ما لله ولرسوله سمعت ابا القاسم الحكيم رحمه الله
يقول غاية حسن الخلق ان يعاشر من ساء خلقه عشرة يظن
السيّئ الخلق انه احسن الناس خلقا قال رحمه الله فاولياء الله
عز وجل وخاصته من خلقه الذين اصطفاهم لنفسه وقرّبهم
اليه وجعلهم في كنفه وضنّ بهم عن غيره هم الذين طابت
مواليدهم وحسن نشوهم وزكت طبايعهم وحسنت اخلاقهم
ثم قيض الله تعالى لهم من ادبهم علمهم فاحسن تاديبهم و
علمهم فاحسن تعليمهم فهم كالرحلة التي لا تكاد تجد منها
واحدة في مائة وهم الذين قال فيهم رسول الله صلى الله عليه
وسلم الناس معادن خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذا فقهوا
ومن لم يكن له هذه النجابة في المولد وهذا الزكاء في الطبيعة
والصحة في البنية فانه لا بد منه من جهد ورياضة نفسه
وتهذيب اخلاقه ومجاهدة شهوته دهرا والصبر عليها
عمره فانه قال في الحديث الخير عادة والشر لجاجة وقد قال
الله سبحانه والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وقال
سبحانه يا ايها الذين اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة وجاهدوا

هذا الحديث مخرج في الصحيحين

في سبيله لعلكم تفلحون فمن جاهد في سبيله برياضة نفسه
وتهذيب اخلاقه افلح لا محالة لان لعل وعسى من الله تعالى
واجب وانما يؤتى العبد من الضجر والملالة والعجلة قال النبي عليه
السلام ان الله تعالى يستجيب للعبد ما لم يعجل وانما يعجل العبد اذا
كان غرضه من الدعاء نيل ما يأمل ويجب ان يكون غرض العبد
من الدعاء هو الدعاء لله عز وجل والسؤال منه سبحانه والافتقار
اليه والاقبال عليه فكذلك يجب ان يكون غرض من يروض نفسه
ويروم تهذيب اخلاقه مجاهدة نفسه ومخالفة هواه وهما
افضل اعمال العباد واعظم الطاعات واجلها موقعا عند الله
سبحانه فعلى العبد ان يفني في مجاهدة نفسه عمره ويقطع في مخالفة
هواه دهره والله لا يخلف الميعاد وهو عز وجل كريم جواد وقال
الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي
قدس الله روحه في كتاب نوادر الاصول في معرفة اخبار الرسول
صلى الله عليه وسلم في الاصل السادس والاربعين والمائة حدثنا
سعيد بن عبد الرحمن المخزومي قال حدثنا سفين عن معمر
عن الزهري عن سالم عن ابيه رضي الله عنه انه يبلغ به النبي صلى
الله عليه وسلم انه قال تجدون الناس كالابل المائة ليس فيها

راحلة اوليس فيها الا الراحلة حدثنا سفين بن وكيع قال حدثنا
محمد بن عبد الرحمن حميد المعمري عن معمر عن الزهري عن سالم عن
سالم عن ابيه رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال انما الناس كالابل المائة لا تكاد تجد فيها راحلة قال ابو
عبد الله رحمه الله فاما الراحلة في الابل قليلة والنجيبة في الرواحل
قليلة فالموحدون في الناس قليل والمستقيمون بالحملة لله في سيرهم
اليه في الموحدين قليل والصديقون في المستقيمين قليل فهم
قليل في قليل من قليل قال الله تعالى وقليل من عبادي الشكور
فالراحلة هي التي قد ريضت وادبت فسمحت بالطاعة وتركت
شرتها وشرطها قد ذلت لصاحبها وجادت بنفسها في بنفسها فهي
راحلة خرجت في الاسم مخرج فاعلة وانما هي مرحلة فما زال
ذلك عادتها في الانقياد وعلى صاحبها ان عيها وتلين تاديبها
وتفقد احوالها حتى عكست عنده منزلة حتى صيرها النجيبة من
نجائبه فصاحبها باحوالها معجب وبها ضنين لا يملكه احدا ولا
يطلق لاحد عليها يدا فتكون من نجائب الملك فكذلك الناس
من المائة لا تجد فيها راحلة واحدة منقادة مطيعة لربها عز وجل
قد القت بيديها سلما والخشوعت لعظمة ربها سبحانه وفطنت

نفسها على العبودية فلا يزال هذا العبد في عطف الله عز وجل ورحمته

وتأييده حتى يصير ذا حظٍ من ربه سبحانه فيحظ منه يجوع قد زكوا

نفسه وتطيب اخلاقه وينشرح صدره وتلين عروقه ويرطب

قلبه ويالف ربه عز وجل واستقام فهو لربه اليف وربه

ضنين حدثنا احمد بن مصرف قال حدثنا محمد بن بزيع عن عباد

بن كثير عن حوشب رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله

عليه وسلم ان لله تعالى عبادا يضن بهم عن الامراض والاسقام

في الدنيا يحييهم في عافية ويميتهم في عافية ويبعثهم في عافية

ويدخلهم الجنة في عافية فهم اهل الشكر والوفاء والموعودون

بالمن والعطاء والمنة قلوبهم من الجلال والبهاء والعظمة

والكلام وطيب مخبرهم وشمايلهم كما وصفهم رسول الله صلى الله عليه

وسلم حدثنا بذلك محمد بن يحيى بن ابي حزم القطعي قال حدثنا

بشر بن عمر الزهراني عن ابن ابي لهيعة عن خالد بن ابي عمران عن القاسم

بن محمد عن عايشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه

وسلم انه قال طوبى للسابقين الى ظل الله عز وجل قيل ومنهم

يا رسول الله قال صلى الله عليه وسلم الذين اذا اعطوا الحق قبلوه

واذا سئلوه بذلوه والذين يحكمون للناس بحكمهم لانفسهم فعذه

القطعي بضم القاف وفتح الطاء نسبة الى بني قطيعة قوم من مذحج قبيلة من اليمن كذا في الانساب

صفة اهل القناعة ففي الحيوة الطيبة فبالله استغنوا حتى قنعوا
بما اعطوا وبه انقادوا والقوا بايديهم حتى بذلوا الحق اذ سئلوا
والى الله سبحانه امتثلوا حتى عدت قلوبهم فصاروا امناء وحكاما
في ارضه يحكمون للناس بحكمهم لانفسهم فان النفس ميالة و — ميالة
صاحبها غير متهم فيها وانه لا يالوها نصحا وخيرا فيتمثل شانها
فيما احب لها وحكم لها في الامور احب للناس مثله وحكم لهم بمثله وروى
عن كعب رضي الله عنه انه قال ان احببت ان تصل الارحام ما بينك
وبين ادم عليه الصلوة والسلام فاحب للناس ما تحب لنفسك
وان الله تعالى اتخذ لنفسك (نفسك) وعبدك حجة عليك فيما اردت من
عبدك الذي اشتريته وطالبته به فاخرج الى الله تعالى من
مثله فمن مطالبتك عبدك ان لا يمد يده الى شيء من ملكك الا
ما اذنت لهم (له) فيه ولا يعمل لغيرك عملا وما اعطيته قنع به
وما حكمت عليه بما يوافقه لم يسخط عليك ولم يتحاكم الى احد
ومثل نفسك مثالا فيما احببت لها فعامل عبيده عز وجل بمثله
فان نفسك عبد الله وهولاء عبيد الله فاذا احكمت هذين فانت
السابق الى ظل الله عز وجل غدا وعيشك في دار الدنيا عيش اهل
الجنان ولا تقوى على ما بين الخطتين الا عبد قد سقطت عن

قلبه منزلة نفسه ومنزله دنياه ولهى قلبه عنها وشغف بمولاه

فصارت دنياه عنده في الدقة اقل من جناح بعوضة وصارت

نفسه عنده قبضة من تراب ووردت على قلبه من محبة الله

عز وجل والحلاوة التي وجدها ما اسكرته والهته عن محبة

نفسه ودنياه وما يؤمن بها الا كل مؤمن قد

امتحن الله قلبه للايمان وقليل ما هم حدثنا ابي قال ثنا محمد

بن الحسن قال اخبرنا عبد الله بن المبارك قال ثنا صالح المري

عن حبيب وهو العجمي عن شهر بن حوشب عن ابي ذر رضي الله عنه

انه قال ان الله يقول يا جبريل انسخ من قلب عبدي المؤمن

الحلاوة التي كان يتعاهد من نفسه كان نزلت به مصيبة لم

ينزل به مثلها قط فاذا نظر الله اليه على تلك الحال قال يا جبريل

رد الى قلب عبدي ما نسخت منه فقد ابليته فوجدته صادقا

وسامدته من قبلي بزيادة فهذه حلاوة المحبة من نالها فقد

غلبت على عقله وصارت سائر الاشياء دونها فالرجل هو

الذي رحل نفسه فادبها وراضها وجنبها سموم الدنيا وقومها

وقوم اخلاقها حتى استقلت بثقة رحل نفسه فارتحل الى الله ثم

صار راعيا بر عى عباده مصلحا للرعاية وهو في جهد من رعايته

لهيت عن الشيء بالكسر الهى لهيا اذا سلوت عنه وتركت ذكره والهوت بالشيء الهو اذا لعبت به صحاح

العجمي نسبة الى العجم وحبيب بن عيسى العجمي اصله من فارس وبلاد فارس من سكن البصرة روى عنه حماد بن سلمة

يجد هالى قال فيصير العبد المؤمن والها طالبا للذي كان

ابتليته وجعفر بن سليمان دعم بما كان عابدا فاضلا ورعا تقيا من المجابي الدعوة في الاوقات اخباره في التقشف والعبادة مشهورة ١١٢ م

باعي المهملة وبجوز بالمعجمة

قوله الرجل حتى بلغ الرجل المدح وابناؤه ومن يصب له الواحد حاله وقد يكون الجرد واحدا وجمع على العدد الاسم كذا في الصحاح

يجنبهم الآفات ويوردهم المياه العذبة وهو العلم الصافي
بك التخليط فلا كدورة ويعرفهم خدع العدو فمراصد ومكامن
النفس وهو في جهد من ذلك ما يجب ان يستوي اسورهم و سقيم
سيرهم ويأبى الله سبحانه ان يكون الا ما هو قدره حتى اذا فتح عليه
باب انجبار الكلام وابتهج بذلك النور الذي اشرق في صدره واستك
قلبه منه ان هذا تدبيره لهم ومشيته فيهم والله اعلم بما يرد
لهم فانما خلقهم من وجه الارض تربتها مختلفة سهل وكان
او حزن طيبا او خبيثا وان القلوب اوعية ولوانيه في ارضه
يضع فيها ما احب ويرفع منها ما احب وان العقول بين العبيد
مقسومة وان الاخلاق لهم من الخزائن ممنوحة وان الانوار
على من اختصه برحمة من بينهم ممنونة وان له من خلقه
صفوة ربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة وان العبيد
فقرا حتى يغنيهم الله من فضله عناد القلب وان القلوب
بيده يقلبها كيف يشاء وان الهداية منه يهدي الله لنوره من
يشاء وان الرسول صلى الله عليه وسلم عوتب في ذلك حتى قيل
له وان كان كبر عليك اعراضهم فان استطعت الآية وقيل
له انك لا تهدي من احببت الآية فالقى بيده سلما وذل لمولاه

وترك مشيئته لمشيئة العزيز الماجد وخضع وهرب تدبيره
فيهم فصار نجيبة من نجايبه يصونه مولاه عن الحكارة والآفات
والبلايا فهذه الآية في سورة الانعام نزلت بعد مضي السنين
من النبوة يعلمك انه لم يتمكن فيه صلى الله عليه وسلم هذا الامر
الا بعد ما ادّبه الله عز وجل وقومه ثم اثنى عليه فقال وانك
لعلى خلق عظيم فسئلت عايشة رضي الله عنه عن تفسير ذلك الخلق
فقالت صلى الله عليه وسلم يرضى برضاه عز وجل ويسخط بسخطه
حدثنا بذلك الفضل بن محمد قال ح احمد بن يحيى الاسكندراني قال
ح ابو ايوب بن شرحبيل عن زيد بن واقد عن بسر بن عبيد الله
عن ابي ادريس عن ابي الدرداء رضي الله عنه انه قال سئلت
عايشة رضي الله عنها عن خلق رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال وكان خلقه صلى الله عليه وسلم يرضى برضاه ويسخط
بسخطه وقال بعض العارفين رحمهم الله آله صلى الله عليه وسلم
اهله واقاربه والقرابة اما ان تكون صورة فقط او معنى فقط
او صورة ومعنى فمن صحت نسبته الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم صورة ومعنى فهو الخليفة والامام القايم مقامه
سواء كان قبله كاكابر الانبياء الماضين او بعده كالاولياء

الاسكندراني نسبة الى الاسكندرية
بلدة على طرف بحر الغرب من اخر
ديار مصر بناها الاسكندر ذو القرنين
حج منها جماعة وسكن ... العلما
رسالة

الكاملين ومن صحت نسبته اليه صلى الله عليه وسلم معنى
فقط كباقى الاوليآء السابقة عليه كمؤمن آل فرعون وصاحب
ياسين وهو ولده الروحى القايم بما استعد وتهيأ لقبوله من
معناه لذلك قال صلى الله عليه وسلم سلمان منا اشارة الى
القرابة المعنوية ومن صحت نسبته اليه صلى الله عليه وسلم
صورة فقط وهو اما ان يكون بحسب طينته كالسادات والشرفاء
او بحسب دينه ونبوته كاهل الظاهر من المجتهدين وغيرهم من
العلماء والصلحاء والعباد وساير المؤمنين فالقرابة المعتبرة
التامة هى القرابة الجامعة للصورة والمعنى ثم القرابة المعنوية
الروحية ثم القرابة الصورية الدينية ثم القرابة الصورية
الطينية وقال بعض العارفين رحمهم الله الال عبارة عن كل فان
الذين يؤول اليهم اموره صلى الله عليه وسلم وهو ورثته العلمية
والعملية والمقامية والحالية وهم على اقسام اربعة كلية منهم
من هو آله فى الصورة والمعنى تماما وهو الخليفة والامام القايم
مقامه حقيقة ومنهم من يكون آله فى المعنى دون الصورة كساير
الاوليآء والذين هم محمديون فى الكشف والشهود وان لم يكونوا
شرفاء صورة وكالخلفاء والامناء الكمل ايضا ومنهم من يكون آله

في الصورة دون المعنى بان صحت نسبتهم اليه صلى الله عليه
وسلم من حيث الطينة العنصرية ولكنهم اشتغلوا عن الوراثة
المعنوية الروحانية العلمية والكشفية الشهودية والحالية
والمقامية وعن الاقبال على الله بحطام الدنيا ومنهم من يكون
له حظ يسير في المعنى والخلق وهو من السادات والشرفاء والكرام
وذلك لان رسول الله صلى الله عليه وسلم له صورة طينية عنصرية
وله صورة دينية وشرعية وصورة نورية روحية وحقيقة معقولة
معنوية فمن قام به بصورته الدينية وصحت نسبته الى
صورته النورية الروحية وتحقق بحقيقته المعنوية ورثه
صلى الله عليه وسلم علما ومقاما وحالا وهو له صلى الله عليه وسلم
كالولد الصلبي حقيقة وفي هذه القرابة والنسبة تتفاوت المقامات
والدرجات وفيها مرتبة الاولياء المحدثون واذا انضاف الى هذه
القرابة الدينية قرابة الطينية الطاهرة كالمهدي والائمة
الكاملين الطيبين الطاهرين رضي الله عنهم فذلك اكمل واجمل وافضل
وان انفردت القرابة الطينية وصحت النسبة من صورته العنصرية
صلى الله عليه وسلم وتخلفت النسبة الروحانية والمعنوية فيوف
يؤدي الى ذلك ولابد لان الولد على كل حال سر ابيه واذا صحت النسبة

كالمهدي والائمة الكاملين الطاهرين رضي الله عنهم

فلا بد من ان يكون معهما من اخلاقه وعلومه واحواله صلى
الله عليه وسلم ميراث معنوي وان وقعت منهم مخالفة في الصورة
الدينية الشرعية فلا يجوز للمؤمن ان ينظر اليهم الا بنظر التعظيم
والتبجيل والسيادة وان كانوا على خلاف الشريعة ظاهرا فقد يكون
منهم اهل الابتلاء بحالة (بحاله) المخالفة ثم الاحوال لا بد لها من ان
تحول والحقيقة ان ترجع الى طهارتها الاصلية ونور فافهم
واعمل بذلك تعلم اسرارا في هذه المقام متمكنة صح وتلمح انوارهم
على اهل الحجب محرمة وقد استقصينا القول في ذلك في بعض كتبنا
وفيما ذكرنا مقنع والله تعالى يقول الحق وهو سبحانه يهدي
السبيل وقال بعض كبراء العارفين رحمهم الله في معرفة سر سلمان
الذي الحقه باهل البيت رضي الله والاقطاب الذين ورثتهم
ومعرفة اسرارهم اعلم ايدك الله سبحانه انا روينا من حديث جعفر
بن الصادق عن ابيه عن محمد بن علي عن ابيه علي بن الحسين عن
ابيه الحسين بن علي عن ابيه علي بن ابي طالب رضي الله عنهم
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال موالي القوم منهم و
خرج الامام ابو عيسى الترمذي رحمه الله عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم انه قال اهل القرآن هم اهل الله عز وجل وخاصته و قال

مكتتمة

المخصصين

الله تعالى في حق المحصنين من عباده ان عبادي ليس لك عليهم سلطان
الآية فكل عبد الهي توجه لاحد عليه حق من المخلوقين فقد نقص من
من عبوديته لله عز وجل بقدر ذلك الحق فان ذلك المخلوق يطلبه
بحقه وله عليه سلطان به فلا يكون عبدا محضا خالصا لله تعالى
وهذا هو الذي رجح عند المنقطعين الى الله عز وجل انقطاعهم
عن الخلق ولزومهم السياحات والبراري والسواحل والفرار من
الناس ولقيت منهم جماعة كثيرة في ايام سياحتي ولما كان رسول
الله صلى الله عليه وسلم عبدا محضا وقد طهره الله واهل بيته تطهيرا
واذهب عنهم الرجس وهو كل ما يشينهم فان الرجس هو القذر
عند العرب قال الله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل
البيت ويطهركم تطهيرا الآية فلا يضاف اليهم الا مطهر ولا بد
فان المضاف اليهم هو الذي يشبههم فما يضيفون الى انفسهم الا من
له حكم الطهارة والتقديس فهذه شهادة من النبي صلى الله عليه وسلم
لسلمان الفارسي رضي الله عنه بالطهارة والحفظ الالهي والعصمة
حيث قال فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم سلمان منا اهل البيت
وشهد الله تعالى بالتطهير وذهاب الرجس عنهم واذا كان لا ينضاف
اليهم الا مطهر مقدس وحصل له العناية الالهية بمجرد الاضافة

فما ظنك باهل البيت في نفوسهم فهم المطهرون بل هم عين الطهارة
فهذه الاية تدل على ان الله تعالى قد شرك اهل البيت مع رسول الله صلعم
في قوله تعالى ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر الاية واي وسخ
وقذر اقذر من الذنوب واوسخ فطهر الله سبحانه نبيه صلى الله عليه
وسلم بالمغفرة فما هو ذنب بالنسبة الينا لو وقع منه صلى الله عليه وسلم
لكان ذنبا في الصورة لا في المعنى لان الذم لا يلحق به على ذلك من الله
سبحانه ولا منا شرعا فلو كان حكمه حكم الذنب لصحبه ما يصحب الذنب من المذمة
ولم يصدق قوله تعالى ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا
الاية فدخل الشرفاء اولاد فاطمة رضي الله عنها كلهم ومن هو من
اهل البيت مثل سلمان الفارسي عنه في حكم هذه الاية من الغفران فهم
المطهرون اختصاصا من الله عز وجل وعناية بهم لشرف محمد صلى الله عليه
وسلم وعناية الله عز وجل بهم ولا يظهر حكم هذا الشرف لاهل البيت
الا في دار الاخرة فانهم يحشرون مغفورا لهم واما في الدنيا فمن اتى منهم
حدا اقيم عليه كالتائب اذا بلغ الحاكم امره وقد زنى او سرق او شرب اقيم
عليه الحد مع تحقق المغفرة كماعز وامثاله ولا يجوز ذمه وينبغي لكل مسلم مؤمن
بالله عز وجل وبما انزله ان يصدق الله سبحانه في قوله ليذهب عنكم الرجس
اهل البيت ويطهركم تطهيرا الاية فيعتقد في جميع ما يصدر من اهل

فدخل الشرفاء واولاد فاطمة كلهم قاطبة ومن هو من اهل البيت مثل سلمان الفارسي رضي الله عنهم اجمعين في حكم هذه الاية من الغفران كالتائب

البيت ان الله عز وجل قد عفى عنهم فيه فلا ينبغي لمسلم ان يلحق المذمة
بهم ولا يشنى اعرض من قد شهد الله عز وجل بتطهيرهم وذهاب الرجس
عنه لا بعمل عملوه ولا بخير قدموه بل سابق عناية من الله عز وجل
بهم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم واذا صح
الخبر الوارد في سلمان الفارسي رضي الله عنه فله هذه الدرجة فانه لو كان
سلمان على امر يشنؤه ظاهر الشرع ويلحق المذمة بعامله لكان مضافا
الى اهل البيت من لم يذهب عنه الرجس فيكون لاهل البيت من ذلك
بقدر ما اضيف اليهم وهم المطهرون بالنص فسلمان منهم بلا شك
اى اولاده رضي الله عنهم
وارجو ان يكون عقب علي رضي الله عنه وسلمان رضي الله عنه يلحقهم
هذه العناية كما لحقت اولاد الحسن والحسين رضي الله عنهما وعقبهم
وموالي اهل البيت فان رحمة الله واسعة يا ولي واذا كانت منزلة مخلوق
عند الله بهذه المثابة ان يشرف المضاف اليهم بشرفهم وشرفهم
ليس لانفسهم وانما الله تعالى هو الذي اجتباهم وكساهم حلة الشرف
فهو كيف يا ولي بمن اضيف الى من له الحمد والمجد والشرف لنفسه وذاته وهو المجيد
الذين هم سبحانه وتعالى والمضاف اليه سبحانه من عباده الذين هم عباده وهم
الذين لا سلطان لمخلوق عليهم في الاخرة قال الله تعالى لابليس ان
عبادي فاضافهم اليه عز وجل ليس لك عليهم سلطان وما تجد في القرآن

عباداً مضافين اليه عز وجل الا السعدا خاصة وجاء اللفظ في غيرهم بالعباد
فما ظنك بالمعصومين المحفوظين منهم القايمين بحدود سيدهم الواقفين
عند مراسمه فشرفهم اعلى واتم وهولاء هم اقطاب هذا المقام ومن هولاء
الاقطاب ورث سلمان شرف مقام اهل البيت فكان رضي الله عنه وكان
من اعلم الناس بما لله عز وجل على عباده من الحقوق وما لانفسهم
والخلق عليهم من الحقوق واقواهم على ادائها وفيه قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لو كان الايمان بالثريا لناله رجال من فارس
واشار صلى الله عليه وسلم الى سلمان الفارسي رضي الله عنه وفي
تخصيص النبي صلى الله عليه وسلم ذكر الثريا دون غيرها من الكواكب
اشارة بديعة لمثبتي الصفات السبعة لانها سبعة كواكب فافهم
فسر سلمان الذي الحقه باهل البيت ما اعطاه النبي صلى الله عليه وسلم فسر
من اداء كتابته وفي هذا فقه عجيب فهو عتيقه صلى الله عليه وسلم
ومولى القوم منهم والكل موالي الحق سبحانه ورحمته وسعت كل شيء عبده
ومولاه وبعد ان تبين لك منزلة اهل البيت عند الله عز وجل وانه
لا ينبغي لمسلم ان يذمهم بما يقع منهم اصلا فان الله تعالى طهرهم فليعلم
الذام ان ذلك راجع اليه ولو ظلموه فذلك الظلم هو في زعمه ظلم لا
في نفس الامر وان حكم عليه ظاهر الشرع باداية بل حكم ظلمهم ايانا

في نفس الامر بسبب جري المقادير علينا في المال والنفس بغرق او حرق
وذلك من الامور المهلكة مما لا يوافق غرضه ولا يجوز له ان يذم قدر
الله عز وجل ولا قضاءه بل ينبغي له ان يقابل ذلك كله بالتسليم والرضا
وان نزل عن هذه المرتبة فبالصبر وان ارتفع عن تلك المرتبة فبالشكر
فان في طي ذلك نعما من الله لهذا المصاب وليس وراء ما ذكرنا خير فانه
ما وراءه الا التضجر والسخط وعدم الرضا وسوء الادب مع الله تعالى
فكذا ينبغي ان يقابل المسلم جميع ما يطرأ عليه من اهل البيت في ماله
ونفسه وعرضه واهله وذريته فيقابل ذلك كله بالرضا والتسليم والصبر
ولا يلحق المذمة بهم اصلا وان توجهت عليهم الاحكام المقررة شرعا
فذلك لا يقدح في هذا بل يجريه مجرى المقادير علينا انما تعلق الذم بهم
اذ ميزهم الله تعالى هنا بما ليس لنا معهم فيه قدم ولما اداء الحقوق
الشرعية فهذا رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقترض من اليهود
واذا طالبوه بحقوقهم اداها على احسن ما يمكن وان تطاول اليهودي
عليه بالقول يقول دعوه ان لصاحب الحق مقالا وقال صلى الله عليه
وسلم في قصة لو ان فاطمة بنت محمد سرقت قطعت يدها فوضع
الاحكام لله عز وجل يضعها كيف يشاء وعلى اي حال كانت فهذه حقوق
الله عز وجل مع هذا المبين نعم الله تعالى وانما كلامنا في حقوقنا وما لنا

ان تطالبهم

ان نطالبهم به فنحن مجبورون ان شيئا اخذنا وان شينا تركنا والترك
افضل عموما فكيف في اهل البيت ليس لنا ذم احد منهم فكيف باهل
فكيف فانا اذا نزلنا عن طلب حقوقنا وعفونا عنهم في ذلك اي
فيما اصابوه منا كانت لنا بذلك عندنا سبحانه اليد العظمى والمكانة
الزلفى فان النبي صلى الله عليه وسلم ما طلب منا عن امر الله عز وجل
الا المودة في القربى وفيه سر صلة الارحام ومن لم يقبل سوال نبيه
صلى الله عليه وسلم فيما ساله فيه بما هو قادر عليه باي وجه يلقاه
غدا او يرجوا شفاعته وهو ما اسعف نبيه صلى الله عليه وسلم فيما
طلب منه من المودة في قرابته فكيف باهل بيته فهم اخص القرابة
ثم انه جاء بلفظ المودة وهو الثبوت على المحبة فان من ثبت وده
في امر استصحبه في كل حال واذا استصحب المودة في كل حال لم يواخذ اهل البيت
بما يطرا منهم في حقه مما له ان يطالبهم فيه فيتركه ترك محبة وايثارا
لنفسه لا عليها وقال المحب الصادق وكل ما يفعل المحبوب محبوب في حال
باسم الحب فكيف حال المودة ومن البشرى ورود اسم الودود لله تعالى
ولا معنى لثبوتها الا حصول اثرها بالفعل في الدار الاخرة وفي النار لكل طايفة
مما يقتضيه حكمه الله تعالى فيهم وقال الاخر في هذا المعنى احب لحبها
السواد حتى احب لحبها سود الكلاب فلو كانت الكلاب تناوشه وهو

يحبب اليهما فهذا فعل المحب اى فرح من لا تسعده محبته عند الله ولا
تورثه القربة من الله عز وجل فهلا ولرسوله صلى الله عليه وسلم احببت
اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورايت كل ما يصدر منهم فى
حقك مما لا يوافق غرضك وطبعك انه جمال تتنعم بوقوعه منهم
فتعلم عند ذلك ان لك عناية عند الله سبحانه الذى احببتهم
من اجله من حيث ذكرك من غير وخطرت على باله وهم اهل بيت
رسول الله صلى الله عليه وسلم فتشكر الله على هذه النعمة فانهم
ذكروك بالسنة طاهرة بتطهير الله طهارة لم يبلغها علمك واذا
رايناك على ضد هذه الحالة مع اهل البيت الذين انت محتاج اليهم
ولرسول الله صلى الله عليه وسلم حيث هداك الله عز وجل به فكيف اثق انا
بودك الذى تزعم به انك شديد الحب فى ولرعاية لحقوقى وجانبى وانت
فى حق اهل البيت نبيك صلى الله عليه وسلم بهذه المثابة من الوقوع
فيهم والله ما ذلك الا من نقص ايمانك ومن مكر الله عز وجل واستدراجه
اياك من حيث لا تعلم وصورة المكر ان تقول وتعتقد انك فى
ذلك تذب عن دين الله عز وجل وشرعه وتقول فى طلب حقك ذلك
ما طلبت الا ما اباح الله تعالى لك طلبه ويندرج الذم فى ذلك الطلب
الشرعى والبغض والمقت وايثارك نفسك على اهل البيت وانت لا تشعر

هذا الا من صدق الحب
وثبوت الود فى النفس
فلو صحت محبتك لله عز وجل
صح

بتلك

بذلك والدواء الثاني من هذا الدواء العضال ان لا ترى لنفسك
معهم حقا وتنزل عن حقك لئلا يندرج في طلبه ما ذكرته لك وما
انت من حكام المسلمين حتى يتعين عليك اقامة حدٍّ او انصاف
مظلومٍ او رد حقٍّ الى اهله فان كنت حاكما ولا بد فاسع في استنزال
صاحب الحق عن حقه اذا كان المحكوم عليه من اهل البيت فان ابى
فحينئذ يتعين عليك ايضا حكم الشرع فيه فلو كشف الله تعالى لك
يا ولي عن منازلهم عند الله سبحانه في الاخرة لوددت ان تكون مولى
من مواليهم فالله عز وجل يلهمنا رشد انفسنا فانظر ما اشرف منزلة سلمان وانظر
رضي الله عنه وعن جميعهم ولما بينت لك اقطاب هذا المقام وانهم
عبيد الله المصطفون الاخيار فان اسرارهم التي اطلعنا الله تعالى فاعلم ان
عليها تجهلها العامة بل اكثر الخاصة التي ليس لها هذا المقام والخضر
منهم رضي الله عنه وهو اكبرهم وقد شهد الله تعالى له انه اعطاه
رحمة من عنده وعلمه من لدنا علما اتبعه فيه كليم الله موسى عليه الصلوة
والسلام الذي قال فيه صلى الله عليه وسلم لو كان موسى حيا ما
وسعه الا ان يتبعني فمن اسرارهم ما قد ذكرناه من العلم بمنزلة اهل
البيت وما قد نبه الله تعالى على علو مرتبتهم في ذلك ومن اسرارهم
علم المكر الذي مكر الله سبحانه بعباده في بغضهم مع دعويهم بغضهم

في حب رسول الله صلى الله عليه وسلم وسؤاله المودة في القربى وهو صلى الله
عليه وسلم من جملة اهل البيت فما فعل اكثر الناس ما سالهم فيه رسول الله
صلى الله عليه وسلم عن امر الله تعالى فعصوا الله ورسوله صلى الله
عليه وسلم وما احبوا من قرابته الا من رأوا منه الاحسان فاغراضهم
احبوا وبنفوسهم تعشقوا ومن اسرارهم الاطلاع على صحة ما شرع الله
لهم في هذه الشريعة المحمدية من حيث لا يعلم العلماء بها فان
الفقهاء والمحدثين الذين اخذوا علمهم ميتا عن ميت انما التاخر منهم
هو فيه على غلبة ظن اذا كان النقل شهادة والمتواتر عزيز ثم انهم
اذا عثروا على امور تقيد العلم بطريق التواتر لم يكن ذلك اللفظ
المنقول بالتواتر نصا فيما حكموا به فان النصوص عزيزة فياخذون
من ذلك اللفظ بقدر قوة فهمهم فيه ولهذا اختلفوا وقد يمكن
ان يكون لذلك اللفظ في ذلك الامر نص اخر يعارضه ولم يصل اليهم
وما لم يصل اليهم ما تعبدوا به ولا يعرفوا بأي وجه من وجوه الاحتمالات
التي في قوة هذا اللفظ كان يحكم رسول الله صلى الله عليه وسلم المشرع
فاخذه اهل الله عز وجل عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في الكشف
على الامر الجلي والنص الصريح في الحكم او عن الله عز وجل بالبينة التي
هم عليها من ربهم سبحانه والبصيرة التي بها دعوا الخلق الى الله

علیها كما قال الله تعالی افمن كان علی بینة من ربه وقال عز من قایل قل هذه
سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی فلم یفرد نفسه بالبصیرة و
وشهد لهم بالاتباع فی الحكم فلا یتبعونه الا علی بصیرة وهم عباد
الله اهل هذا المقام ومن اسرارهم ایضا اصابة اهل العقاید فیما
اعتقدوه فی الجناب الالهی وما تجلی لهم حتی اعتقدوا ذلك ومن این
تصور الخلاف مع الاتفاق علی السبب الموجب الذی استندوا الیه
فانه ما اختلف فیه اثنان انما وقع الاختلاف بماذا یسمی ذلك السبب
فاتفق الكل فی اثباته ووجوب وجوده وهل هذا الخلاف یضرهم
مع هذا الاستناد ام لا هذا كله من علوم اهل المقام وبعضی از عرفا
روح الله تعالی ارواحهم فرموده اند در شرح نشات انسان و نشأت
اطوار و اوقات او تا رسیدن بمقام كمال او و تقریر اینك اوست كه مقصود احوال
است از افرینش هرچه موجود است چون تخمیر طینت و تسویه بنیت
ادم صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین
در مرتبه اعتدال انسانی باتمام رسید وحق سبحانه دران مزاج
سوی بی واسطه نفخ روح فرمود و اورا جامع حقایق گردانید
و در مسند خلافت بنشاند و اینه حضرت الوهیت ساخت پس
این صورت عنصری او را اصل و ماده صور انسانی كرد كه بعضی

ازان صور مراد لعینه بودند چون کاملان از انبیا و رسل علیهم
الصلوة والسلام و کبار اولیا رضی الله عنهم و بعضی مراد لغیره
بودند باز آنانک مراد لغیره بودند بعضی چون اسباب و شرطی
بودند در تعیین مزاج و صورت هر کاملی که آبایهم و امهاتهم و بعضی
چون آلات و معاونان بودند در تعمیر مراتب و مقامات کبقیة
الاولیا والمومنین و بعضی مسخر بودند برای تعمیر و ترتیب مراتب این عالم
که وصول انسان بمقام کمال من حیث الحکمة الالهیة بران موقوفست
چون عموم اناسی و این تفاوت هم فرع تفاوتیست که در اصل
عند تعلق حقیقة المحبة بالعالم وما فیه واقع بود که بخیر مایه تعینات
اسما و حقایق و ایجاد عوالم و خلایق این تعلق بود و بدانکه هر چیز را
که حق سبحانه در عالم معانی ظاهر کرده است در عالم صورت آنرا
صورتی پدید آورده است صورت جملگی عوالم صورت عنصری محمدست
صلی الله علیه وسلم و صورت پرتو نور احدیت کلمه لا اله الا الله است
و بعثت انبیا علیهم السلام از بهر زراعت تخم توحیدست در زمین دلها
و حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم کل و اصل آمده و حقیقت هر کاملی
دیگر چون جزو و فرع او والحقیقة المحمدیة صورة الاسم الجامع الالهی
والقطب الذی علیه المدار امور العالم و هو مرکز دایرة الوجود من الازل

الی الابد

الی الابد واحدیاً باعتبار حکم الوحدة وهو الحقیقة المحمدیة صلی الله علیه
وسلم وباعتبار حکم الکثرة متعدد وهر چند یکی ازین کاملان دیگر را
تجلی ذاتی حاصل شود تا ذات ایشان بآن تجلی جامع جمله اسماء
وحقایق کلی وآینه حضرت می شود اما بآن همه ظهور اثر و حکم
آن مخصوص است ببعض الاسماء والصفات المختصة بهم واختصاص
دعوت هر یک رسول از ایشان بقومی مخصوص وتقید هر یک از
ایشان فی النشأة البرزخیة بفلکی معین چنانکه در احادیث معراج
آمده است حکم آن خصوصیت است وکلیم الله موسی صلوات
الله وسلامه علی نبینا وعلیه که بنص واصطنعتک لنفسی از کبار کا
ملان ومراد لعینه بود چون غالب بر وی حکم اسم المتکلم بود ذوق
وشهودش بآن نوع مخصوص آمد تا اخبار از معراج او چنین
فرمودند که ولما جاء موسی لمیقاتنا الآیة وهمچنین از دعوت او
چنین خبر کردند که ولقد ارسلنا موسی بآیاتنا وسلطان مبین
الی فرعون وملائه الآیة وچون مصطفی صلی الله علیه وسلم حقیقت
واصل همه بود جمعیت در دعوت او فرمودند وما ارسلناک الا کافة
للناس وحقیقت او از هیچ حکم وقیدی ووصفی واسمی مقید ومخصوص
نبود بلکه حکم جمعی ووسطی حقیقی در وی ظاهر بود وصورت او

نیز در برزخ بفلکی مقید نشد بلکه در هر فلکی از حاق وسط و واسطه آن
فلک عین صورت وی است و همچنین در جمله مراتب عالم و حقایق
کلی و جزوی مرکب نور او صلی الله علیه وسلم وسط حقیقی حقیقت
آن اسمست و خواجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف
ابن ایوب همدانی قدس الله روحه در نعت حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرموده است ظاهر بآیاته و معجزاته باطن بمقاماته
و منازلاته ظاهر بانواره باطن باسراره کو همه پاکان پیشگاه و
مقدسان درگاه از اقدام سید رسل و انبیا و سلطان اولو العزم
و اولیا صلی الله علیه وسلم خواهند که یک قدم بحقیقت بیان
کنند یا یک مقام از مقامات قربش نشان گویند نتوانند هر چند — یا یک سر از اسرار سلطنت وی عیان کنند ه
رونده راه جمال وی طلبید صفت رونده را از خیال جمال خود
در پوشانید و مرا از صفت و خیال پنهان و شیخ فرید الدین
عطار روح الله روحه در نعت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده
است تا نشانی یافت جان من ز تو بی نشانی شد نشان من ز تو
حاجتم آنست که ای عالی گهر کز ره بی نطقی کنی در من نظر زان نظر
در بی نشانی دار بمن نی نشان جاودانی دار بحر زین همه بندار رهم
وترها صپاک کردانی مرآی پاک ذات وقیل فی بعض وجوه التفاسیر

في قوله سبحانه ص والقرآن ذي الذكر الاية اقسم بالصورة المحمدية
والكمال التام الذي هو تمام الكمالات وهو الكمال القرآني الجامع لجميع
الحكم والحقايق اللايق بالاستعداد التام المناسب لتلك الصورة
الشريفة ذي الذكر ذي الشرف وجواب القسم محذوف وهو انه
لحق يجب ان يتبع ويذعن له ويقبل بخضوع وذلة وقيل ايضا في احد
وجوه التفاسير في قوله عز وجل ق والقرآن المجيد الاية قاف اشارة الى
القلب المحمدي الذي هو العرش الالهي المحيط بالكل كما ان ص اشارة الى صورته
صلى الله عليه وسلم وجواب القسم محذوف كما في ص وغيره من السور
وهو انه لحق وقال ابن عطا رحمه الله اقسم بقوة قلب حبيبه صلعم
حيث حمل الخطاب في المشاهدة ولم يوثر ذلك فيه لعلو حالة والقرآن
المجيد مجده وشرفه لا يخفى وهو مطهر لمن تبعه عن ذكر الاكوان
وهو احبس للاسرار وقيل ق يشير الى ان لكل سالك مقاما في القرب اذا
بلغ الى مقامه المقدر له يشار اليه بقوله ق اي قف مكانك ولا تجاوز
حدك والقرآن مخصوص بالذكر لان القرآن قانون معالجات القلوب
المريضة واعظم مرض القلب نسيان الله تعالى كما قال الله تعالى
نسوا الله فنسيهم واعظم علاج لمرض النسيان ذكر الله تعالى
لان العلاج بالاضداد قال الله تعالى فاذكروني اذكركم واشكروا لي

الاية وقال الشيخ ابو الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلمى النيسابورى
قدس الله تعالى روحه در تاريخ مشايخ الصوفيه روح الله تعالى
ارواحهم فى باب الجيم فى اوله وقد اخرج هذا الكتاب على ترتيب الحروف
المعجمة ليكون اسهل للطالب منه مراده جعفر بن محمد بن على بن الحسين
بن على بن ابى طالب رضى الله عنه المعروف بالصادق كنيته ابو عبد
الله له الاخلاق العالية والفتوة الظاهرة ولسان فى فهم القران ان
صح عنه حسن وعلم هذه الطبقه على حصر الفرق الاول والثانى
والثالث من اهل البيت الى جعفر بن محمد الصادق رضى الله عنهم
وبعده من اختار منهم صحبة الفقرا فاق جميع اقرانه من اهل بيته
وقال الجنيد رحمه الله امير المومنين على بن ابى طالب رضى الله
عنه اشارة لو تفرغ طلبنا من الحروب لنقل الينا عنه من هذا العلم
يعنى علم التصوف ومما قال الجنيد ايضا رحمه الله صاحبنا فى هذا
الامر الذى اشار الى ما تضمنه القلوب واومى الى حقايق حقايقه واوله بعد
نبينا صلى الله عليه وسلم على بن ابى طالب رضى الله عنه ذلك امرى
اعطى علما لدنيا يعنى علم التصوف توفى جعفر بن محمد رضى الله عنه سنه
ثمان واربعين ومايه وقال الشيخ ابو بكر ابن ابى اسحاق الكلاباذى البخارى
رحمه الله فى الباب الثالث من التعرف فى ذكر رجال الصوفيه فمن نطق بعلوم

مما لا يقوم له القلوب
ذلك امرا اعطى علما
لدنيا صح

وعبر عن مواجيدهم ونشر مقاماتهم ووصف احوالهم قولاً وفعلاً وبعد
الصحابة رضوان الله عليهم اجمعين علي بن الحسين زين العابدين
وابنه محمد بن علي الباقر وابنه جعفر بن محمد الصادق بعد علي والحسن والحسين رضي الله عنهم اجمعين ثم قال
واويس القرني
والحسن بن ابي الحسن البصري الى ان قال ومن اهل خراسان والجبل ابو
يزيد طيفور بن عيسى البسطامي الى ان قال وممن نشر علوم الاشارة
كتباً ورسائل ابو القاسم الجنيد بن محمد بن الجنيد البغدادي الى ان قال
وابو بكر الشبلي وهو دلف بن جحدر رحمه الله ثم قال وممن صنف في
المعاملات ابو محمد عبد الله بن محمد الانطاكي وابو عبد الله احمد بن
عاصم الانطاكي والحارث بن اسد المحاسبي وابو عبد الله محمد بن
علي الترمذي وابو عبد الله محمد بن الفضل البلخي وابو علي الجوزجاني وابو القاسم
اسحاق بن محمد الحكيم السمرقندي ثم قال فهؤلاء هم الاعلام المذكورون
المشهورون بالفضل ولم نذكر المتاخرين واهل العصر وان لم
يكونوا بدون من ذكرنا علماً لان الشهود يغني عن الخبر عنهم وقال في
شرح التعرف شيخ رحمه الله چهار فصل سخن ياد كرد علم و وجد و حال
و مقام اول درجه علم است دوم درجه وجد سيوم حال چهارم مقام
ازين فصول سه ازبنده است كه صفت كسوة عبوديت است و چهارم
كه مقام است ازبنده نيست خلعت ربوبيت است حال ديگر مقام است

و وجد دلیل حال است و علم دلیل وجد است و نطق و عبارت دلیل
علم است اگر در باطن تجلی جمال افتد خروش و ناله پدید اید اگر در [باطن]
تجلی جمال افتد خروش و ناله پدید اید بزرگان چنین گفته اند
الوجد اظهار الحال وانه مواجید بر احوال دلیل انکس داند که ان
مقام دیده است و هر که بان مقام نرسیده است بر خداوندان
وجد بر خیزد و هر که بان مقام رسید بر صاحب وجد رحم کند
و اینجا سخنی عجب است هر بلائی که در کونین کسی بوی مبتلا شود
چون کسی بر وی خندد بدان بلا مبتلا گردد مگر بلاء محبان این طایفه
که هر که بر ایشان خندد هرگز غمزه [نعمت] ایشان نیابد چون حال درست گردد
مقام از پس درستی حال پدید اید و رسیدن بمقام علامت
حال نبود درستی مقام نبود مگر براستی حال ولیکن بسیار بود
حال راست و مقام درست نه زیرا که حال کسوت عبودیت است
و مقام خلعت ربوبیت است کسوت بیگانه و آشنا پوشند
و مثل حال حلیت و پیرایه است به پیرایه ملک و رعیت بیارایند
ازینان که [صفت] ایشان گفتیم یکی علی بن الحسین زین العابدین
است رضی الله عنهم و او را زین العابدین بان گویند که ظاهر و [باطن وی]
افعال و اقوال وی خلق و خلق وی مصطفی صلی الله علیه و سلم مانند

زین العابدین رضی الله عنه

حتی سال عنك وتغلی بینی وبین عبادة ربی عز وجل قال ذلك
فانصرفت وانصرفت فلرزه بر منصور افتاد دو لحاف بخواست
و بخفت و بفرمود تا دو لحاف بر وی پوشید که غلامان از وی
پدید نبودند و مرا کفت مترس تا برخیزم چندانی بیهوش بماند
که سه نماز از وی فوت شد برخاست و مرا پرسید که چه وقتست
کفتم فلان وقت طهارت کرد و نمازها قضا کرد چون فارغ
شد مر او را پرسیدم که ترا چه افتاد کفت چون وی دهان بر سر من
نهاد اژدها دیدم که یک لب وی زیر صفه و یک لب وی زبر صفه و مرا بزبان
فصیح کفت کر او را بیازاری ترا با صفه فرو برم قوله تعالی والحسن
رضی الله عنهما اما علی ابن ابی طالب رضی الله عنه سر عارفان بود و همه
امت را اتفاق است که مر علی را رضی الله عنه انفاس پیغامبر
بود صلی الله علیه وسلم مر او را لحن آن است که پیش از وی کس نکفته
است از پس وی کسی مثل آن نیاورده است تا بدانجا که روزی بر منبر
بر آمد و کفت سلونی عما دون العرش فان ما بین الجوانح علما جما هذا برآمده بود کفت
لعاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی فی هذا ما زقنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم زقا زقا فو الذی نفسی بیده لو اذن للتوریة
والانجیل ان یتکلما لوصفت وسائقا خبرت بما فیها صدقتنی علی

ذلك وكان في المجلس رجل يقال له دعلب اليماني فقال ارى هذا الرجل فقام فقال اسال
دعوى عريضة لافضحنه فقال حيلك تفقها ولا تسال تعنتا فقال
انت حملتني على ذلك هل رايت ربك يا علي قال ما كنت لاعبده ربا لم اره
قال كيف رايته قال لم تره العيون بمشاهدة العيان ولكن رءته
القلوب بحقايق الايقان ربي واحد لا شريك له احد لا ثاني له
فرد لا مثل له لا يحويه مكان ولا يداوله زمان لا يدرك بالحواس
ولا يقاس بالناس فصاح دعلب وسقط مغشيا عليه فلما افاق
قال عاهدت الله تعالى ان لا اسال بعد هذا احدا تعنتا فقال علي بن ابي
طالب رضي الله تعالى عنه هذا ان كان الامر اليك ثم امام حسن بن علي
رضي الله عنهما از معاودت وي چيزي بگويم مر اورا شش بار زهر داد
پنج بار در وي كار نكرد بار ششم كاركرد حسين بن علي رضي الله عنهما
ببالين وي آمد وگفت يا برادر اگر داني كه ترا زهر كه داده است مرا خبر ده
تا اگر ترا كاري باشد خصمي كنم گفت يا برادر پدر ما علي رضي الله عنه
غماز نبود ومادر ما فاطمه رضي الله عنهما غماز نبود وجد ما مصطفى صلعم غماز نبود
غماز نبود وجده ما خديجه رضي الله عنهما غماز نبود از اهل بيت ما
غمازي نيايد اگر بقيامت خداي عز وجل مرا بپاس زد تا آنكس كه مرا زهر داده
مرا نبخشد بهشت در نروم روزي نشسته بود مردي در آمد و حسن

حسن بن علی رضی الله عنهما نان میخورد گفت مرا ده هزار درهم وام است
رضی الله عنه بفرمود تا وی را ده هزار درهم داده اند و آن مرد بیرون
رفت و نگفتش بیا تا نان خوریم گفتند یا ابن رسول الله صلی الله علیه
وسلم هزار درهم بخشیدی و نگفتی بیا نان بخور گفت بآن خدای
جل ذکره که جد مرا صلی الله علیه وسلم براستی فرستاد که اکنون نا مرد
دانستم که کسی را بیاید گفت بیا تا نان خوری و از اخلاق حسین رضی
الله عنه نیز چیزی بگوییم روزی طعام میخورد کنیزکی بر روی ایستاده
بود با کاسه طعام کاسه از دست وی افتاد وی خشم گرفت کنیزک گفت
والکاظمین الغیظ حسین گفت کظمتُ غیظی کنیزک گفت والعافین
عن الناس حسین گفت رضی الله عنه عفوتُ عنکِ کنیزک گفت
والله یحبُّ المحسنین حسین رضی الله عنه گفت انتِ حرةٌ لوجه الله
سبحانه و مناقب ایشان کسانی کی توان گفت که یاران پیغامبر صلی الله
علیه وسلم باشند و خدای عز و جل در شان ایشان گفته باشد
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا الآیه
فقال صلی الله علیه وسلم فی دعائه لعلی رضی الله عنه اللهم ادر الحق
معه حیث دار رواه الترمذی رحمه الله قال الامام النواوی رحمه فی ذکر
امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه هو علی بن ابی طالب القرشی

الهاشمي المكي المدني الكوفي امير المومنين ابن عم رسول الله صلى الله عليه
وسلم وام علي رضي الله عنها فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد
مناف الهاشمية وهي ول هاشمية ولدت هاشميا اسلمت وهاجرت
الى المدينه وتوفيت في حيوة رسول الله صلى الله عليه وسلم وصلى
عليها رسول الله صلى الله عليه وسلم ونزل في قبرها كنية علي رضي
الله عنه ابو الحسن وكناه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا تراب
وكانت احب ما ينادى به اليه وهو اخو رسول الله صلى الله عليه وسلم
بالمواخاة وصهره على فاطمة سيدة نساء العالمين رضي الله عنها
وابو السبطين رضي الله عنها واول هاشمي ولد بين هاشميين
واول خليفة من بني هاشم وهو احد العشرة الذين شهد لهم رسول الله
صلى الله عليه وسلم بالجنة واحد الستة اصحاب الشورى الذي توفي
رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض وهو احد الخلفا
الراشدين واحد العلماء الربانيين والشجعان المشهورين والزهاد
المذكورين واحد السابقين الى الاسلام وقد اختلف العلماء في اول
من اسلم من الامة فقيل خديجه وقيل ابو بكر وقيل علي رضي الله عنهم والصحيح
خديجه ثم ابو بكر ثم علي رضي الله عنهم ونقل الثعلبي رحمه الله اجماع
العلماء على ان اول من اسلم خديجه قال وانما الخلاف في الاول بعدها

والصحيح

قال العلماء الاورع ان يقال اول من اسلم من الرجال الاحرار ابو بكر ومن
الصبيان علي ومن النساء خديجة ومن الموالي زيد بن حارثة ومن العبيد
بلال رضي الله عنهم اجمعين قالوا اسلم وهو ابن عشر سنين وقيل
ابن خمس عشر سنة حكوه عن الحسن البصري وغيره رضي الله عنهم
وقيل اسلم علي والزبير رضي الله عنهما وهما ابنا ثماني سنين وقال
الامام تاج الاسلام الخداذادي البخاري رحمه الله في اربعينه في الحد
الرابع في ذكر علي رضي الله عنه والصحيح انه اسلم قبل البلوغ وروي
هذا البيت عن علي رضي الله عنه سبقتكم الى الاسلام طوا علاما
ما بلغت اوان حلمي في ابيات قال فيها محمد النبي اخي وصهري
وحمزة سيد الشهداء عمي وجعفر الذي يضحي ويمسي يطير مع الملائكة
ابن امي وبنت محمد سكني وعرسي منوط لحمها بدمي ولحمي وسبطا
احمد ولداي منها فمن منكم له سهم كسهمي واوجب لي ولايته
عليكم رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم غدير خم شهد مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم بدرا واحدا والخندق وبيعة الرضوان وخيبر
والفتح وحنينا والطايف وساير المشاهد الا تبوك فان النبي صلعم
استخلفه على المدينة وله في جميع المشاهد اثار مشهورة قالوا واعطاه
النبي صلى الله عليه وسلم اللواء في مواطن كثيرة وقال سعيد بن المسيب

الخداذادي

منوط

رضي الله عنه اصابت عليا رضي الله عنه يوم احد ست عشرة
ضربة واحواله في الشجاعة واثاره في الحروب مشهورة واما علمه
فكان من العلوم بالمحل العالي قال ابن المسيب ما كان احد يقول سلوني
غير علي رضي الله عنه بعد النبي صلى الله عليه وسلم قال ابن
عباس رضي الله عنهما اعطي علي رضي الله عنه تسعة اعشار العلم
ووالله لقد شاركهم في العشر الباقي قال وعنه اذا ثبت لنا الشيء
عن علي رضي الله عنه لم نعدل الى غيره وسؤال كبار الصحابة له ورجوعهم
الى فتاويه واقواله في المواطن الكثيرة والمسائل المعضلات مشهور
واما زهده رضي الله عنه فهو من الامور المشهورة التي اشترك في
معرفتها الخاص والعام واما ما روينا عنه في مسند الامام احمد بن
حنبل رحمه الله وغيره انه رضي الله عنه قال لقد رايتني واني
لاربط الحجر على بطني من الجوع وان صدقتي لتبلغ اليوم اربعة الاف لاربطُ
دينار وفي رواية اربعين الف دينار فقال العلماء رحمهم الله لم يرد رضي
الله عنه زكوة مال يملكه وانما اراد رضي الله عنه الوقوف التي
تصدق بها وجعلها صدقة جارية وكان الحاصل من غلتها يبلغ
هذا القدر رضي الله عنه قالوا ولم يدخر قط ما لا يقارب هذا المبلغ ولم يترك
حين توفي الا ستمائة درهم وروينا انه كان عليه ازار غليظ اشتراه

وفي الاربعين لتاج الاسلام
عن ابن مسعود لعم قسمت الحكمة
عشرة اجزاء فاعطي علي رضي الله عنه
تسعة اجزاء والناس جزء واحد
وعلي اعلمهم بذلك الجزء ١٢

بجمعة دراهم والاحاديث الواردة في الصحيح في فضله كثيرة وفي كتاب

الترمذي عن ابي سريحة الصحابي او زيد بن ارقم رضي الله عنهما شك

شعبة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من كنت مولاه فعلي مولاه رواه

الترمذي رحمه الله وقال الحديث حسن والشك في عين الصحابي لا يقدح

في صحة الحديث لانهم كلهم عدول وعن بريدة رضي الله عنه انه قال قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى امرني بحب اربعة و

اخبرني انه يحبهم قيل يا رسول الله صلى الله عليه وسلم سمهم لنا

قال علي منهم يقول ذلك ثلثا وابو ذر والمقداد وسلمان امرني بحبهم

رواه الترمذي رحمه الله وقال حديث حسن وعن رسول الله صلعم

انه قال علي مني وانا من علي ولا يؤدي عني الا انا او علي رواه الترمذي

والنسائي وابن ماجة رحمهم الله قال الترمذي حديث حسن وفي بعض

النسخ حسن صحيح وعن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال آخى رسول الله

صلى الله عليه وسلم بين اصحابه فجاء علي رضي الله عنه تدمع عيناه

فقال يا رسول الله آخيت بين اصحابك ولم تواخ بيني وبين احد فقال له

رسول الله صلى الله عليه وسلم انت اخي في الدنيا والاخرة رواه الترمذي

رحمه الله وقال حديث حسن وعن ام عطية رضي الله عنها قالت بعث

النبي صلى الله عليه وسلم جيشا فيهم علي رضي الله عنه فسمعت النبي

ابو سريحة حذيفة بن اسيد الغفاري رضي الله عنه من اصحاب بيعة الرضوان عداده في الكوفيين روى عنه ابو الطفيل والشعبي وغيرهما سريحة بالمهملات الكل بفتح السين واسيد بالمهملات الا السين بضم كذا في جامع الاصول

او اخبرني انه يحبهم

سلم وهو رافع يديه يقول اللهم لا تمتني حتى تريني عليا رواه الترمذي
رحمه الله وقال حديث حسن واحوال علي رضي الله عنه وفضايله في كل فنٍ
مشهورة غير منحصرة ولي الخلافة خمس سنين وقيل خمس سنين الا
اشهر او لما دخل الكوفة قال له بعض حكماء العرب لقد زينت الخلافة وما
زانتك وهي كانت احوج اليك منك اليها وله رضي الله عنه في قتال
الخوارج عجايب ثابتة في الصحيح مشهورة واخبره النبي صلى الله
بانه سيقتل ونقلوا عنه اثارا كثيرة تدل على انه رضي الله عنهم
علم السنة والشهر والليلة التي يقتل فيها وضرب بن ملجم عليا
رضي الله عنه بسيفٍ مسموم في جبهته فاوصله الى دماغه في الليلة
المذكورة وهي ليلة الجمعة وانه لما خرج لصلوة الصبح حين خرج
صاحت الاوز في وجهه فطردن عنه فقال رضي الله عنه دعوهن
فانهن نوايح ولما ضربه عبد الرحمن بن ملجم المرادي الخارجي قال فزت
ورب الكعبة ثم توفي رضي الله عنه في الكوفة ليلة الاحد التاسع عشر
من شهر رمضان سنة اربعين وغسله الحسن والحسين وعبد الله
بن جعفر رضي الله عنهم وكفن في ثلثة اثواب ليس فيها قميص ولا
عمامة قالوا ولما فرغ علي رضي الله عنه من وصية قال السلام عليكم
ورحمة الله وبركاته ثم لم يتكلم الا لا اله الا الله حتى توفي ودفن

الاوز
مرغ ابى
مهند

المرادي من اشقى الناس
من شرح الكرماني

في السحر وصلى عليه ابنه الحسن رضي الله عنهما وقيل كان عنده فضل
من حنوط رسول الله صلى الله عليه وسلم اوصى ان يحنط به وتوفي وهو
ابن ثلث وستين سنة على الاصح وهو قول الاكثرين ودفن بالكوفة
ورثاه الناس فاكثروا فيه المراثي وكان رضي الله عنه آدم اللون
اصلع ربعة ابيض الرأس واللحية وربما خضب لحيته وكانت لحيته كثة
طويلة وكان الوجه حسن ضحوك السن وفي جامع الاصول كان علي رضي الله
عنه آدم شديد الادمة عظيم العينين اقرب الى القصر من الطول
ذا بطن كثير الشعر عريض اللحية اصلع ابيض الراس واللحية لم يصفه
احد بالخضاب الا نادرا استشهد بالكوفة ضربه ابن ملجم صبيحة الجمعة
لسبع عشرة ليلة خلت من شهر رمضان سنة اربعين وتوفي بعد
ثلث ليال من ضربته وكانت خلافته اربع سنين وتسعة اشهر
واياما وفي شرح الكرماني لصحيح البخاري في كتاب العلم في باب
اثم من كذب على النبي صلى الله عليه وسلم في وصف علي رضي الله
عنه كان حسن الوجه كانه القمر ليلة البدر ضحوك السن وكتب وصيته
فلما فرغ من الوصية قال السلام عليكم ورحمة الله وبركاته ثم لم يتكلم
الا لا اله الا الله وفي الاربعين لتاج الاسلام الخناباذي البخاري
في الحديث الرابع وكان علي رضي الله عنه حسن الوجه شديد الادمة

المراثي

الوصية

من بعيد

تبيّنته — ابلج

من بعيد وان تبيّنته من قريب قلت اسمها بل الى الحمرة مربوعا ابلج اصلع

ملأت

اشعر من البدن عظيم البطن طويل اللحية قد ملأت ما بين منكبيه

خضب

خطب بالحناء مرة ولم يكن اعضاؤه واطرافه مستوية متناسبة

كأنه

حتى وصفه بعضهم فقال كأنه كسرت اعضاؤه ثم جبرت ضمه

رسول الله صلى الله عليه وسلم الى نفسه في القحط الذي كان بمكة

قبل البعثة وتولى تربيته في بيته وعلمه وعن عبد الله بن مسعود

رضي الله عنه ان القران انزل على سبعة احرف ما منها حرف الا له

ظهر وبطن وان علي بن ابي طالب رضي الله عنه عنده منه علم

الظاهر والباطن وفي الاربعين المذكور للامام تاج الاسلام

رحمه الله كانت خلافة علي رضي الله عنه اربع سنين وتسعة

اشهر صلى عليه الحسن ابنه رضي الله عنهما قيل كبر عليه اربع تكبيرات

وقيل تسع تكبيرات وغسله الحسن والحسين وعبد الله بن

جعفر رضي الله عنهم ودفن بالكوفة وعُمّي قبره وقيل دفن في

مسجدها الى ان استخرجه الحجاج ليلا ودفنه حيث لم يعلم وقيل

نقله الحسن رضي الله عنه الى المدينة وقيل ضلت له الراحلة

قصر

التي كانت عليها فلم يوجد وقيل دفن في قصر الامارة بالكوفة

اوصى ان

وقيل اوصى من يخفي موضع قبره ويدفن بالليل ولم يزل قبره رضي

بالغري

الله عنه خفيا الى زمن الرشيد ثم ظهر بالغري بظاهر الكوفة وبزوره
اليوم عالم لما راى هاهنا من الاثر بعين المذكور وقيل ان الحسن بن
علي رضي الله عنهما حمله بعد ما صالح اهل الشام فدفنه بالمدينة
مع فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي الله عنهما
بوصية منه رضي الله عنه وعن بعضهم انه قيل للحسين بن علي
رضي الله عنه اين دفنتم عليا رضي الله عنه قال خرجنا به ليلا
من منزله حتى مررنا على مسجد الاشعث حتى اذا خرجنا الى الظهر
بجنب الغري من نجف الكوفة دفناه هناك وعفينا موضع
القبر بوصية منه رضي الله عنه وعن الحاكم ابي عبد الله الحافظ
باسناد رفعه الى بعضهم انه لما قال حضرت وفاة علي رضي الله
عنه قال للحسين والحسن رضي الله عنهما اذا انا مت فاحملاني على
سرير ثم اخرجاني ثم ائتيا بي الغريين فانكما ستريان صخرة بيضاء
تلمع نورا فاحتفرا فانكما تجدان فيها ساجة فادفناني فيها وفي
رواية لابن ابي الدنيا انه قال بعضهم خرج الرشيد من الكوفة
متصيدا بناحية الغريين فجاءت الظباء الى ناحية الغريين
فارسلنا عليها الصقور وجعت الكلاب فاخبرنا الرشيد
فاحضر شيخا من مشايخ الغريين وساله فقال اخبرنا عن ابائنا

قيل

النجف والنجفة مكان لا يعلوه الماء مستطيل منقاد ١٢

وقبره

في الصحاح الغريان بناءان طويلان وهما طربالان يقال هما قبر مالك وعقيل نديمي جذيمة الابرش وسميا غريين لان النعمان بن المنذر كان يغريهما بدم من يقتله اذا خرج في يوم بؤسه والطربال القطعة العالية من الجدار والصخرة العظيمة المشرفة من الجبل وطرابيل الشام صوامعها قال ابو سعيد الغري نصب كان يذبح عليه ١٢



انه قبر

انه قبر علي رضي الله عنه فاستثبت الرشيد ذلك وكان يزوره في كل
عام الى ان مات وفي تاريخ الكامل لابن الاثير رحمه الله في سنة اربعين
ولما استشهد امير المومنين علي رضي الله عنه دفن عند مسجد الجماعة وقيل في القصر
وقيل في غير ذلك والاصح ان قبره رضي الله عنه هو الموضع الذي
يزار ويتبرك به وقيل والصحيح انه رضي الله عنه دفن في الرحبة او لا
مسجد الكوفة فيما يلي باب كنده ثم نقل ليلا الى الغري ليخفي موضع
قبره رضي الله عنه ويروى عن زيد بن علي رضي الله عنهما انه قال
لاصحابه وهم يمشون معه في طريق الغري اتدرون اين نحن في ريا
نحن في طريق قبر امير المومنين رضي الله عنه ويروى ان جعفر
الصادق رضي الله عنه قال لابنه اسمعيل وهو بالغري هذا قبر جدي
وما يقوله العوام ليس بشيء وقال الامام صاين الملة والدين ابو رشيد
الحافظ المحدث رحمه الله في ذكر علي رضي الله عنه لم يزل قبره مخفيا
الى زمن الرشيد ثم ظهر بالغري بظاهر الكوفة ويزوره اليوم عالم
من الناس وصار قبره ماوى كل لهيف وملجا كل هارب وفي تاريخ
الامام عبد الله بن اسعد بن علي اليافعي اليمني نزيل الحرمين
المسمى مراة الجنان في معرفة حوادث الزمان في سنة اربعين في ذكر
علي رضي الله عنه قتل ابن ملجم واخرف وما كان لكفو الشجاعة علي رضي

الله عنه ولا عليه من ذوى الاقتدار لولا مساعدة الاقتدار ومن الاجوبة
العجيبة المنجحة ما روى انه قيل لعلى رضى الله عنه ما بال خلافة
ابى بكر وعمر رضى الله عنهما كانت صافية وخلافتك انت وعثمان
رضى الله عنكما منكدرة فقال رضى الله عنه للسائل لانى كنت انا
وعثمان من اعوان ابى بكر وعمر رضى الله عنهما وكنت انت وامثالك
من اعوان عثمان واعوانى ومنها انه لما قال له رضى الله عنه بعض
اليهود ما اتى عليكم معشر المسلمين بعد موت نبيكم الا كذا وكذا من
زمان ذكره حتى جعل بعضكم بالسيف راس بعض قال رضى الله عنه لليهودى
فانكم ما جفت اقدامكم من البحر حتى قلتم يا معشر اليهود يا موسى اجعل
لنا الها كما لهم الهة وقال الامام النووى رحمه الله فى ذكر على رضى الله
روى له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خمسمائة حديث وستة وثمانون
حديثا اتفق البخارى ومسلم رحمهما الله منهما على عشرين حديثا
وانفرد البخارى رحمه الله بتسعة ومسلم رحمه الله بخمسة عشر روى
عنه بنوه الثلاثة الحسن والحسين ومحمد بن الحنفية وابن عمر وابن مسعود
وابن عباس وابو موسى وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن الزبير
وابو سعيد وزيد بن ارقم وجابر بن عبد الله وابو امامة وصهيب
وابو رافع وابو هريرة وجابر بن سمرة وحذيفة بن اسيد وسفينة

منكدرة

وعمرو بن

وعمرو بن حريث وابو ليلى والبراء بن عازب وطارق بن شهاب و
وجرير بن عبد الله وابو الطفيل وابو جحيفة الصحابيون رضي الله عنهم
الا محمد بن الحنفية رضي الله عنه ومن روى عنه رضي الله عنه فانه تابعي
وروى عنه رضي الله عنه من التابعين خلائق مشهورون ونقلوا
عن ابن مسعود رضي الله عنه انه قال كنا نتحدث ان اقضى اهل المدينة
علي رضي الله عنه وقال الامام النووي رحمه الله في ذكر الحسن البصري
قيل انه رضي الله عنه انه قال لقي علي بن ابي طالب رضي الله عنه ولم يصح والحسن
البصري رضي الله عنه هو الامام المشهور المجمع على جلالته في كل شيء
ابو سعيد الحسن بن ابي الحسن يسار التابعي البصري بفتح الباء وكسرها
الانصاري مولى زيد بن ثابت رضي الله عنهما امه مولاة ام المؤمنين ولد
الحسن لسنتين بقيتا من خلافة عمر رضي الله عنه قالوا فربما خرجت امه
في شغل فيبكي فتعطيه ام سلمه رضي الله عنهما ثديها فيدر عليه فيرون
ان تلك الفصاحة والحكم من ذلك ونشا الحسن رضي الله عنه بوادي
القرى وكان فصيحا راى طلحة بن عبيد الله وعايشه رضي الله عنهما
ولم يصح له سماع عنهما وقيل انه لقي علي بن ابي طالب رضي الله ولم
يصح وسمع ابن عمر وانسا وسمرة وابا بكرة وقيس بن عاصم وجندب
بن عبد الله ومعقل بن يسار وعبد الرحمن بن سمرة وابا برزة الاسلمي

عمر بن حسن صدر رحمه الله تعالى

رضي الله عنه وامه اسمها خيرة مولاة لام سلمة

وعمران بن الحصين وغيرهم عن الفضيل بن عياض رحمه الله انه قال سالت
هشام بن حسان كم ادرك الحسن من اصحاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم ورضي عنهم قال مائة وثلاثين قلت فابن سيرين قال ثلاثين
وعن الحسن رضي الله عنه انه قال غزونا غزوة الى خراسان معنا فيها
ثلثمائة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم قال
يحيى بن معين وابو حاتم وابن ابي خيثمه وغيرهم لم يصح للحسن سماع
من ابي هريرة فقيل ليحيى يجيء في بعض الحديث عن الحسن قال حدثنا
ابو هريرة قال ليس بشيء وعن مطر الوراق قال كان الحسن كانما كان
في الآخرة فهو يخبر عما راى معاين وقال ابو بردة لم ير من لم يصحب
النبي صلى الله عليه وسلم اشبه باصحابه من الحسن وعن محمد بن سعد
انه قال كان الحسن جامعا عالما رفيعا فقيها ثقة مامونا عابدا ناسكا
كثير العلم فصيحا جميلا وسيما وقدم مكة فاجلسوه على سرير واجتمع
الناس اليه فيهم طاوس وعطاء ومجاهد وعمرو بن شعيب رضي الله
عنهم فحدثهم فقالوا وقال بعضهم لم نر مثل هذا قط وقال بكر بن عبد
الحسن افقه من رايناه ومناقبه كثيرة مشهورة توفي رضي الله عنه سنة
عشر ومائة وقال الامام النواوي رحمه الله حيث جاء الحسن مطلقا
في المذهب فهو البصري رضي الله عنه في جامع الاصول ابو سعيد الحسن

بن ابي الحسن بسيار البصري من سبي ميسان مولى زيد بن ثابت ولد
سنتين بقيتا من خلافة عمر رضي الله عنه بالمدينة وقدم البصرة
بعد مقتل عثمان رضي الله عنه بالمدينة ورأى عثمان رضي الله عنه
وقيل انه لقي عليا رضي الله عنه بالمدينة واما بالبصرة فان رويته
اياه لم يصح لانه كان في وادي القرى متوجها نحو البصرة حين قدم علي
رضي الله عنه البصرة ويقال لقي طلحة وعايشة رضي الله عنهما ولم يصح
له منهما سماع وروى عن غيرهما من الصحابة مثل ابي بكر وانس و
سمرة رضي الله عنهم وروى عنه خلق كثير من التابعين وتابعيهم وهو
امام وقته في كل فن وعلم وزهد وورع وعبادة مات في رجب
سنة عشر ومايه يسار بفتح اليا التحتها نقطتان وتخفيف السين
المهملة وميسان بفتح الميم وسكون اليا التحتها نقطتان وبالسين
المهملة وقال الشيخ الكبير قدوة ارباب الطريقة والحقيقة نجم الحق
والدين ابو الجناب احمد بن عمر بن محمد بن عبد الله الصوفي روح الله
روحه في اجازته لبعض السالكين من اصحابه وهو جمال الدين ابو الفتح
بن ابو القاسم الساوي رحمه الله في الباس الخرقة وفي تلقين الذكر ذكر
لا اله الا الله والاجلاس في الخلوة في سنة احدى عشرة وستمايه
في ذكر طريق الصحبة واخذ علم الطريقة اني صحبت الشيخ روزبهان

الكبير الفارسي رح عصر واخذت منه علم الطريقه الى ان قال في
ذكر ابو القاسم الكركاني صحب هو ابو عثمان المغربي واخذ منه علم
الطريقه وصحب هو ابا علي الروذباري واخذ منه علم الطريقه
وصحب هو ابا القاسم الجنيد واخذ منه علم الطريقه وصحب هو
سريا السقطي خاله واخذ منه علم الطريقه وصحب هو معروف الكرخي
واخذ منه علم الطريقه وصحب هو داود الطائي واخذ منه علم الطريقه
وصحب هو الحبيب العجمي واخذ منه علم الطريقه وصحب هو الحسن البصري
واخذ منه علم الطريقه وصحب هو الصحابه رضي الله عنهم واخذ
منهم علم الطريقه هذا هو الصحيح ومن الناس من يقول صحب الحسن
علي بن ابي طالب رضي الله عنه واخذ منه علم الطريقه ولا يصح ذلك
والله اعلم وقال رحمه الله في ذكر الباس الخرقه وفي اسنادها عن عبد
الله الواحد بن زيد وعبد الواحد هذا ينتمي في العلم الى الحسن البصري و
في الخرقه الى كميل بن زياد عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه ثم اعلم
ان العقب من اولاد امير المومنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه من
خمسه نفر وهم الحسن ابو محمد السبط والحسين ابو عبد الله السبط
رضي الله عنهما امهما سيدة نساء العالمين الزهرا البتول فاطمة
بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي الله عنهما وابو القاسم

او الصحيح

محمد بن الحنفيه رضي الله عنه امه خولة بنت جعفر بن قيس الحنفيه
وابو القاسم عمر رضي الله عنه امه الصهباء ام حبيب التغلبيه وابو
الفضل العباس رضي الله عنه امه ام البنين بنت الكلابيه قالوا اولاد
امير المؤمنين علي رضي الله عنه في اكثر الروايات خمسة وثلثون
ولدا ذكورهم اكثر من اناثهم ذكورهم تسعة عشر الحسن والحسين
وزينب الكبرى ورقيه الكبرى وهي ام كلثوم امهم فاطمة بنت رسول
الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنها وكانت زينب الكبرى روت
عن امها فاطمة رضي الله عنهما وهي خرجت الى عبد الله ابن جعفر بن
ابي طالب فاولدها عليها عليا وعونا وعباسا وغيرهم رضي الله
عنهم وخرجت رقيه الكبرى وهي ام كلثوم الى عمر بن الخطاب رضي
الله عنه فاولدها زيدا ومات زيدا وامه في يوم واحد وزوجها
العباس عمر برضاها ابيها علي رضي الله عنهم واذنه وهذه الروايه
هو المعول عليها عند الشيعه ايض وقال في شرح السنة في باب ما يحل
ويحرم من النساء والجمع بين هن حتى كل امراتين من اهل النسب لو قدرت بينهما نسب
احديهما رجلا حرمت الاخرى عليه فالجمع بينهما حرام ولا باس بالجمع
بين المراة وزوجة ابيها او زوجة ابنها وان كنا لو قدرنا
احديهما رجلا حرمت الاخرى عليه لانه لا نسب بينهما جمع عبد الله

بن جعفر رضي الله عنهما بين زينب بنت علي رضي الله عنه وامرأة علي
ليلى بنت مسعود التميمي وقال ابن سيرين لا بأس به وجمع الحسن بن
الحسن بن علي رضي الله عنهم بين بنتي عم في ليلة وكرهه جابر بن
زيد للقطيعة وليس فيه تحريم لقوله تعالى واحل لكم ما وراء ذلكم
والعقب من ولد جعفر بن طيار بن ابي طالب رضي الله عنه من رجل
واحد هو عبد الله بن جعفر الجواد رضي الله عنهما ومنه في علي وفيه
البيت والعدد واسحق ومعوية وقد انقرض معوية صار له زيل ذيل
اسمعيل وهو مغل واسمعيل كان من الزهاد والعقب من ولد علي
ويقال له الزينبي الزينبي في محمد واسحق ومحمد امه بنت عبد الله بن العباس
رضي الله عنهم وكان محمد جليلا من اجمل الناس ومنه اكثر الناس و البيت
فيه قيل قضى الله ان الجعفري هو محمد هو البدر فوق اشراق بين الكواكب
وقالوا ثلثه بني اعمام في زمن واحد كل منهم يسمى عليا ثم بنوهم
ثلاثة يسمى كل محمدا وكل منهم سيد فقيه عالم عابد يصلح للامامة
وهم محمد بن علي بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب ومحمد بن علي بن الحسين الباقر ابو جعفر ومحمد بن علي
بن عبد الله بن العباس رضي الله عنهم اجمعين وهذه فضيلة لا يشركهم لا يشركهم
فيها احد ومن اغرب ما يتهيا ذكره في العلم ويتفق في الامة والجعفريون
كثيرون في سمرقند وبخارا والقطوان وبعضهم ذكروا في كتاب القند

المعتقد للعلامة نجم الملة والدين ابو حفص عمر النسفي رحمه الله
وفي كتاب الانساب للامام الكريم السمعاني رحمه الله وفي كتب
انساب السادات اهل بيت النبوة رضي الله عنهم وفي انساب السمعاني
رحمه الله الجعفري نسبة الى جعفر بن ابي طالب الطيار عم رسول
الله صلى الله عليه وسلم منهم الامام ابو الحسن علي بن الحسن الجعفري
من ولد جعفر الطيار رضي الله عنه وقال في ترجمة السغدي هذه
النسبة الى السغد وهي ناحية من نواحي سمرقند كثيرة المياه حسنة
الاشجار خرج منها جماعة كثيرة من العلماء منهم الامام ابو الحسن
بن محمد بن الحسين بن محمد السغدي ممن سكن بخارا كان اماما فاضلا
مناظرا توفي رحمه الله سنة احدى وستين واربعماية وفي انساب
السمعاني رحمه الله ابو بكر محمد بن علي بن حيدر بن حمزة بن اسمعيل
بن عبد الله أبي الحسين بن محمد بن جعفر بن القاسم بن اسحق بن عبد الله
بن جعفر بن ابي طالب الجعفري من اهل بخارا سمع الحافظ ابا عبد الله
الغنجار روى عنه ابو عمرو عثمان بن علي البيكندي ببخارا ذكره عبد
العزيز بن محمد النخشبي في شيوخه وقال السيد الفقيه ابو بكر الجعفري
مكثر يحب الحديث واهله مذهبه مذهب الكوفيين رحمهم الله وقال
استشهد جعفر رضي الله عنه بارض موته من الشام على نحو مرحلتين

من بيت المقدس راى النبي صلى الله عليه وسلم عبد الله بن جعفر
رضي الله عنهما فدعا وقال اللهم اخلف جعفرا في عقبه وتوفي صلى الله عليه
وسلم ولعبد الله بن جعفر عشر سنين ولم يبايع النبي صلى الله عليه
وسلم من لم يحتلم الا الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر وعبد الله
ابن العباس رضي الله عنهم قال الامام النووي رحمه الله توفي عبد
الله بن جعفر رضي الله عنهما بالمدينة سنة ثمانين من الهجرة وهو
ابن ثمانين سنة هذا هو الصحيح وقول الجمهور وقال جماعة توفي
سنة تسعين وهو الجواد بن الجواد قيل لم يكن في الاسلام اسخى منه
قال ابن قتيبة ولد عبد الله بن جعفر رضي الله عنهما سبعة عشر
ابنا وبنتين فمن البنين علي وعباس وعون الاكبر وجعفر الاكبر
امهم زينب بنت علي من فاطمة رضي الله عنهم ومن البنين معاوية
واسمعيل واسحاق والقاسم لامهات الاولاد روي لعبد الله بن جعفر
رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خمسة وعشرون
حديثا اتفق البخاري ومسلم رحمهما الله منها على حديثين روى
عنه محمد بن علي بن الحسين والقاسم بن محمد والشعبي وغيرهم رضي
الله عنهم وقيل لعبد الله بن جعفر رضي الله عنهما تسعة وعشرون حديثا
وقال في تهذيب الانساب العقب من ولد ابراهيم بن عبد الله بن ابراهيم

بن محمد بن علی بن عبد الله الجواد بن جعفر الطیار فی محمد بن ابراهیم
الی ان قال له وکذ بجادی واما اعقاب الحسن والحسین رضی الله عنهما
فمن اثنی عشر سبطا ستة من ولد الحسن وستة من ولد الحسین
رضی الله عنهما فاما اسباط الحسن فهو عبد الله وابراهیم والحسن المثلث
امهم فاطمة بنت زین العابدین علی بن الحسین بن علی رضی الله عنهم و ١٢ السادس
فالعقب من ولد الحسن بن علی رض ام
الحسن بن زید بن الحسن ابن علی رضی الله عنهما من الحسن بن الحسن
وزید بن الحسن فاما عمر بن الحسن والحسین بن الحسن فقد انقرض عقبهما
یعنی عقب از امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما از دو پسر بیش
نماند الحسن بن الحسن وزید بن الحسن والحسن بن الحسن را مثنی گویند
واز پنج پسر او عقب مانده است الحسن بن الحسن بن الحسن که او را حسن
مثلث گویند وعبد الله بن الحسن بن الحسن که او را شیخ العترة گویند
واین عبد الله صد سال حیوة یافت وابراهیم بن الحسن بن الحسن
مادر این هر سه پسر فاطمه بنت الحسین بن علی اخت زین العابدین
وجعفر وداود ابناء الحسن بن الحسن ومادر این هر دو علم ولد بوده
است واما زید بن الحسن را از یک پسر عقب مانده است وهو الحسن
بن زید بن الحسن بن علی رضی الله عنهم واین حسن بن زید را از هفت
پسر عقب مانده است کما فی کتب الانساب واما اسباط الحسین رضی

٢ وجعفر وداود ولام ولد وهو الا
الحسن بنو الحسن بن الحسن بن
علی رضی الله عنهم م

الله عنه فهو ابو جعفر محمد الباقر امه ام عبد الله بنت الحسن بن علی
رضی الله عنهم وزید وعبد الله وعمر الاشرف والحسین الاصغر وعلی
بن علی هولاء الستة اولاد زین العابدین علی بن الحسین رضی الله عنهما
والعقب من ولد الحسین رضی الله عنه فی رجل واحد وهو زین العابدین
والعقب من ولد ابی جعفر محمد الباقر من رجل واحد وهو ابو عبد الله
جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهم امه ام فروة بنت القاسم
ابن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهم اجمعین وجعفر صادق
را رضی الله عنه انیخ پسر عقب مانده است اسمعیل وموسی الکاظم
ومحمد الدیباج واسحق وعلی رضی الله عنهم اجمعین وگفته اند حسین
بن علی را رضی الله عنهما سه پسر بوده است علی الاصغر الملقب بزین
العابدین رضی الله عنه واو در حیوة امیر المومنین علی رضوان الله
علیه متولد شده است واو را علی اصغر باین واسطه گویند ودر روز
شهادت امیر المومنین علی دو ساله بوده است وبوقت حادثه کربلا بیست
ودو ساله بوده است ودر ان روز بیمار بوده است بدان سبب حرب
نکرده است مادر او شهربانو دختر یزدجرد ابن شهریار بن شیرویه
بن خسرو پرویز بن هرمز بن کسری نوشیروان الملک العادل واو را
خواهری کیهان بانو از حدود فارس بیاوردند شهربانو را امیر المومنین

حسین بجواست واز وی زین العابدین علی اصغر متولد شد و کیهان بانو
را محمد بن ابو بکر بجواست واز وی قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی
الله عنهم متولد شد قالوا انظروا الی برکة العدل حیث جعل الله تعالی
الائمة المهدیین من نسل الحسین رضی الله عنهم اجمعین من بنت یزدجرد
المنتسب الی کسری نوشیروان الملک العادل دون سایر زوجات الحسین
رضی الله عنه و امیر المؤمنین حسین را دو پسر دیگر بوده است یکی
را علی اکبر نام و او روز کربلا هژده ساله بوده است در حرب شهید
گشت رضی الله عنه و مادر او دختر مرة بن عروة بن مسعود الثقفی و پسری
دیگر عبد الله بن الحسین رضی الله عنهما او طفل بوده است
روز کربلا تیری باو رسید و شهادت یافت نسل امیر المؤمنین حسین
را جز از زین العابدین علی اصغر هیچ پسر عقب نمانده است وقیل ولد
الحسین بن علی رضی الله عنهما علیاً الاصغر وهو زین العابدین و
علیاً الاکبر وجعفراً وعبد الله وفاطمة وسکینة فاما علی الاکبر فشهد
الطف واستشهد ولم یخلف واما جعفر فدرج وعبد الله اخرجه ابوه
رضی الله عنه یرقق القوم به واته عطشانا فرماه رجل منهم فذبحه
وهو علی یدی ابیه رضی الله عنهما واما فاطمة فخرجت الی ابن عمها الحسن
المثنی فاولدها ثلثة عبد الله وابراهیم والحسن المثلث واما سکینة

فخرجت الى مصعب بن الزبير رضي الله عنهم وقتل عنها فلما جاءت الكوفة
خرج اليها اهلها فقالت لا مرحبا بكم يا اهل الكوفة ايتمتموني صغيرة وارملتموني
كبيرة وام سكينة بنت الرباب الكلبية وكان الحسين رضي الله عنه
يحبها ويحب امها وفيهما يقول الحسين رضي الله عنه لعمرك انني لاحب
ارضا تحل بها سكينة والرباب وعن مصعب بن عبد الله انه قال حج
الحسين بن علي رضي الله عنهما خمسا وعشرين حجة ماشيا ملبيا وقيل
لعلي بن الحسين رضي الله عنهما ما كان اقل ولد ابيك قال رضي الله عنه
العجب كيف ولدت وكان رضي الله يصلي في اليوم والليل الف ركعة فمتى
كان يتفرغ للنساء ولما استشهد الحسين بن علي رضي الله عنهما استشهد
معه عثمان بن علي وابو بكر بن علي وجعفر بن علي وعباس بن علي و
كانت امهم ام البنين الكلابية وابراهيم بن علي لام ولد وعبد الله
بن الحسين وخمسة من بني عقيل بن ابي طالب وعون ومحمد ابنا عبد الله الحسن
بن جعفر بن ابي طالب وثلثة من بني هاشم فجميعهم سبعة عشر رجلا و
ولم يبق الا اثنا عشر رجلا غلاما من بني هاشم منهم علي بن الحسين وفاطمة
بنت الحسين رضي الله عنهم اجمعين فلم تقم لبني حرب بعدهم قائمة
حتى سلبهم الله ملكهم وقالت فاطمة بنت عقيل بن ابي طالب ترثي الحسين الحسين
ومن اصيب معه رضي الله عنهم شعر عين ابكي بعبرة وعويل

الامام زین العابدین رضی الله عنه

و لذبحي ان نذبت اثنا الرسول سنة كلهم لصلب علي فقد اصيبوا
وخمسة لعقيل و زین العابدین را نسبتی نبوده است که از آبان
عقب مانده است محمد الباقر و عبد الله الباهر و زید الشهید و عمر
الاشرف والحسين الاصغر و علي بن علي رضي الله عنهم و هر یک ازان
قبیله بزرگ اند در اطراف عالم و اقطار جهان فزین العابدین هو
ابو الحسن ويقال ابو الحسين ويقال ابو محمد علي بن الحسين بن علي
رضي الله عنهم الهاشمي المدني التابعي المعروف بزين العابدين من
اكابر سادات اهل البيت ومن اجلة التابعين واعلامهم قال الزهري
ما رايت قرشيا افضل من علي بن الحسين رضي الله عنهما وروي نحوه
عن جماعة من السلف منهم سعيد بن المسيب وقال سعيد بن المسيب
بلغني ان علي بن الحسين كان يصلي في اليوم والليلة الف ركعة الى ان توفي
رضي الله عنه قالوا وسمي زين العابدين لعبادته وقال بعضهم كان
عبد الملك بن مروان يحبه ويحترمه وفي حلية الاولياء عن الزهري
رضي الله عنه انه قال دخلت على علي بن الحسين رضي الله عنهما يوم
حمله عبد الملك بن مروان من المدينة الى الشام واثقله حديدا ووكل
به حفاظا دخلت عليه وعليه قيد والاقياد في رجليه وقلت وددت
اني مكانك وانت سالم قال يا زهري لا جزت على هذا منزلتين من المدينة

بگذرم برین حال
از دو منزل

فما لبثنا الا اربع ليال حتى قدم الموكلون به يطلبونه بالمدينة فما وجدوه
فكنت فيمن سألهم عنه فقال لي بعضهم انه لنازل ونحن حوله لا ننام
نرصده اذ اصبحنا فما وجدنا الا حديده قال الزهري فقدمت بعد ذلك
على عبد الملك بن مروان فسألني عن علي بن الحسين رضي الله عنهما فاخبرته
فقال انه قد جاءني في يوم فقد الاعوان فدخل علي فقال يا ابا وانت فقلت
ما انا وانت
اقم عندي فقال لا احب ثم خرج فوالله لقد امتلأ ثوبي منه خيفة قال
الزهري رضي الله عنه فقلت يا امير المؤمنين ليس علي بن الحسين رضي
الله عنهما حيث تظن انه مشغول بعبادة ربه عز وجل فقال حبذا شغل
مثله نعم ما شغل به وكان الزهري رضي الله عنه اذا ذكر علي بن الحسين
رضي الله عنهما يبكي ويقول زين العابدين وروي ايضا انه كان علي بن
الحسين رضي الله عنهما اذا توضا اصفر لونه فيقول له اهله ما هذا الذي
يعتادك عند الوضوء فيقول اتدرون بين يدي من اريد ان اقوم وعن
سفين بن عيينه رحمه الله انه قال حج علي بن الحسين رضي الله عنهما فلما
احرم واستوت به راحلته اصفر لونه وانتفض ووقعت عليه الرعدة و
لم يستطع ان يلبي فقيل له ما لك لا تلبي قال اخشى ان اقول لبيك فيقول
لي لا لبيك فقيل له لا بد من هذا فلما لبى غشي عليه وسقط من راحلته
فلم يزل يعتريه ذلك حتى قضى حجه وذكر ابو القاسم الزمخشري رحمه الله

في كتاب ربيع الابرار ان الصحابة رضي الله عنهم لما اتوا المدينة بسبي
فارس في خلافة عمر رضي الله كان فيه ثلاث بنات ليزدجرد فامر عمر
رضي الله عنه ببيعهن فقال علي رضي الله عنه ان بنات الملوك لا يعاملن
معاملة غيرهن فقومهن واخذهن علي رضي الله عنه فدفع واحدة لعبد الله
بن عمر واخرى لولده الحسين واخرى لمحمد بن ابي بكر الصديق رضي الله عنهم
فولد لعبد الله منها سالماً وولد للحسين ولده زين العابدين
وولد لمحمد ولده القاسم رضي الله عنهم هولاء الثلاثة بنو خالة وكان
اهل المدينة يكرهون اتخاذ السراري حتى نشأ فيهم هولاء الثلاثة وفاقوا
اهل المدينة فقهاً وورعاً فرغب الناس في السراري وروى ان زين
العابدين رضي الله عنه الذي لا يسع مسلماً ان يجهله كان اذا توضا اصفر
لونه واذا قام به الى الصلوة واخذته الرعدة فقيل له ذلك فقال رضي
الله عنه ما تدرون بين يدي من اقوم وكان اذا هاجت الريح سقط
مغشيا عليه ووقع حريق في بيت هو فيه وهو ساجد وجعلوا يقولون
له يا ابن رسول الله النار فما رفع راسه فقيل له في ذلك فيما بعد فقال
رضي الله عنه الهتني عنها النار الاخرى وكان يقول ان قوما عبدوا
الله عز وجل رهبة فتلك عبادة العبيد واخرين عبدوا الله رغبة فتلك
عبادة التجار واخرين عبدوه شكرا فتلك عبادة الاحرار وكان رضي الله

عنه لا يحب ان يعينه على طهوره احد كان يستقي الماء لطهوره ويخمره
قبل ان ينام فاذا قام من الليل بدأ بالسواك ثم يتوضأ ويأخذ في
صلوته ويقضي ما فاته من ورد النهار وروي انه تكلم رجل فيه
وافترى عليه فقال رضي الله عنه ان كنت كما قلت فاستغفر الله عز و
جل وان لم اكن كما قلت فغفر الله لك فقال اليه الرجل وقبل رأسه و
قال جعلت فداك لست كما قلت فاغفر لي قال غفر الله لك فقال الرجل
الله اعلم حيث يجعل رسالته وكان رضي الله عنه يقول ايها الناس احبونا
بحب الاسلام فما برح بنا حبكم حتى صار علينا عارا وقال لرجل
ابلغ شيعتنا انا لا نغني عنهم من الله شيئا وان ولايتنا لا تنال الا بالورع
معاشر الناس اوصيكم بالآخرة ولا اوصيكم بالدنيا وكانوا يرون في رضي الله
عنه وجد في ظهره مجل قال الزهري فبلغني انه كان يستقي لضعفة
جيرانه بالليل وكان يقول بلغني ان صدقة السر تطفئ غضب الرب
وكان اذا مشى لا يجاوز يده ركبتيه وكان شديد الاجتهاد في العبادة
فاضر ذلك بجسمه فقال له ابنه محمد الباقر يا ابت كم هذا الدؤوب (اي المعاناة)
فقال التحبب الى ربي لعله ان يزلفني وكان يقول ما اود ان لي بنصيبي
من الذل حمر النعم وقيل غفر الله لك انت سيد الناس وافضلهم تذهب
الى زيد بن اسلم وهو مولى فتجلس معه فقال ينبغي للعلم ان يتبع

حيث هو وكان يتخطى حلق قومه حتى ياتى زيد بن اسلم فيجلس
عنده وقال انما يجلس الرجل الى من ينفعه في دينه وكان اذا ناول
المسكين الصدقة قبله ثم ناوله وكان مسجد يتعبد فيه وكان
اذا ذهب من الليل ثلثه او نصفه نادى باعلى صوته يدعو
من دعائه اللهم ان هول المطلع والوقوف بين يديك اقلقنى
عن وسادى ومنع رقادى ثم كان يضع خديه على التراب فيرقى
اليه اهله وولده يبكون حالة حوله رحمة له لما يرون به وهولاء
يلتفت اليهم ثم يقول اللهم انى اسالك الروح والراحة حين القاك
وانت عنى راض وقال طاوس اليمانى رضى الله عنه انى لفى الحجر ليلة
اذ دخل على بن الحسين رضى الله عنهما اى فقلت رجل صالح من اهل
الخير لاغتنمن دعاءه فخليت وركع فصلى وسجد ثم عفر خديه فى
التراب ورفع باطن كفيه الى السماء فسمعته رضى الله عنه يقول
عبيدك بفنائك مسكينك بفنائك فقيرك بفنائك سائلك بفنائك
قال طاوس رضى الله عنه فحفظتهن فما دعوت بهن فى كرب الا فرج
عنى ومناقبه ومحاسنه كثيرة شهيرة وهذه نبذة يسيرة وقال الامام
النواوى رحمهم الله عن بعضهم مات فى على بن الحسين رضى الله عنهما
وجده يقوت مائة اهل بيت بالمدينة فى السر وقال احمد بن صالح

ولد الزهري وعلي بن الحسين رضي الله عنهم في سنة واحدة سنة

خمسين وثلثين وقال يعقوب بن سفين ولد زين العابدين رضي

الله عنه ثقة مامونا كثير الحديث عاليا رفيعا واجمعوا على جلالته

في كل شيء وقال حماد بن زيد كان افضل هاشمي ادركته وكان رضي

الله شديد الورع كثير العبادة يخفي البر ويفعله على الفقير والغني كان

يكني ابا الحسن وابا محمد وابا بكر كان رضي الله عنه اذا طاف فركتم تبيه

فقيل له رضي الله في ذلك فقال رضي الله عنه انا اكره ان اخذ برسول

الله صلى الله عليه وسلم ما لا اعطي به وينسب الى الفرزدق الشاعر مكرمة

يرجى له بها الرحمة في دار الاخرة وهي انه ملح هشام بن عبد الملك في

ايام ابيه وفي كتاب المذيل لابي سعد السمعاني في زمن عبد الملك

او الوليد طاف وجهد ان يصل الى الحجر الاسود ليستلمه فلم يقدر عليه لكثرة

الزحام فنصب له منبر فجلس عليه ينظر الى الناس ومعه جماعة من اعيان

اهل الشام فبينما هو كذلك اذ اقبل زين العابدين علي بن الحسين بن

علي بن ابي طالب رضوان الله عليهم اجمعين وكان من احسن الناس وجها

واطيبهم ريحا واشرفهم ذاتا وطبعا وانبلهم اصلا وفرعا فطاف بالبيت

فلما انتهى الى الحجر الاسود تنحى له الناس حتى استلم فقال رجل من اهل

الشام من هذا الذي هابه الناس هذه الهيبة فقال هشام لا اعرف

سنة ثلث وثلثين وقيل سنة ثمان وثلثين وهو الاصح وكان م

مخافة ان يرغب فيه اهل الشام وكان الفرزدق حاضرا فقال انا اعرفه
فقال الشامي من هذا يا ابا فراس فانشاء يقول قصيده هذا الذي تعرف
البطحاء وطاته والبيت يعرفه والحل والحرم هذا ابن خير عباد الله
كلهم هذا التقي النقي الطاهر العلم اذا راته قريش قال قايلها الى مكارم
هذا ينتهي الكرم ينمي الى ذروة العز التي قصرت عن نيلها عرب الاسلام
والعجم من جده دان فضل الانبياء له وفضل امته دانت له الامم هذا ابن فاطمة
الزهرا وبجده انبياء الله قد ختموا يبين نور الهدى عن نور طلعته
كالشمس ينجاب عن اشراقها الظلم مشتقة عن رسول الله صلى الله عليه
نبعته طابت عناصره والخيم والشيم يكاد يمسكه عرفان راحته ركن
الحطيم اذا ما جاء يستلم في كفه خيزران ريحه عبق من كف اروع في
عرنينه شمم يغضي حياء ويغضى من مهابته فما يكلم الا حين يبتسم
فليس قولك من هذا بضايره العرب تعرف من انكرت والعجم كلتا يديه
غياث عم نفعهما تستوكفان ولا يعروهما عدم سهل الخليقة لا تخشى
بوادره يزينه اثنان حسن الخلق والشيم من معشر حبهم دين وبغضهم
كفر وقربهم منجا ومعتصم ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم او قيل من خير
اهل الارض قيل هم لا ينقص العسر بسطا من اكفهم سيان ذلك ان
اثروا وان عدموا هم الغيوث اذا ما ازمة ازمت والاسد اسد الشرى

مفعول له ١٢

فاعل يمسك ١٢

نعت الخيزران التي يمسكها الملوك بايديهم يعبثون بها والعبق بكسر الباء اللاصق بالشي لا يفارقه وبالفتح مصدر وان روي به فالكلام على المبالغة او على حذف المضاف ١٢

الاروع الجميل الوجه والشمم الطول والعرنين الانف وما ارتفع من الارض واول الشي وطول الانف كناية عن الكرم

الشرى طريق في سلمى كثير الاسد ١٢ صحاح

سلمى احد جبلى طي وسلمى حي من دارم واسم امراة ١٢ صحاح

الازمة الشدة والقحط يقال اصابتهم سنة ازمتهم ازما اي استاصلتهم ١٢ صحاح

والبأس محتدهم الله فضله قدما وشرفه جرى بذاك له فى لوحة

القلم لا يستطيع جواد بعد غايتهم ولا يدانيهم قوم وان كرموا مقدم

بعد ذكر الله ذكرهم فى كل بدء ومختوم به الكلم من يعرف الله يعرف

اولية ذا والدين من بيت هذا ناله الامم اى القبائل ليست فى رقابهم

لاولية هذا اوله نعم فلما سمع الهشام هشام هذه القصيدة غضب وحبس

الفرزدق فانفذ اليه زين العابدين رضى الله عنه اثنى عشر الف درهم

فردها وقال ما مدحته الا لله عز وجل لا للعطاء فقال زين العابدين رضى

الله انا اهل البيت اذا وهبنا شيئا لا نستعيده فقبله الفرزدق وهكذا

ذكر القصة غير واحد من اهل السير والتواريخ وهكذا ذكر الحافظ ابو

نعيم الاصبهانى رحمه الله فى حلية الاولياء ورواه ابو القاسم الطبرانى

رحمه الله فى معجمه الكبير فى ترجمة الحسين رضى الله عنه باسناده عن

سليمان الهيثم انه قال كان حسين بن على رضى الله عنهما يطوف بالبيت — بن الهيثم

فاراد ان يستلم الحجر فاوسع الناس له والفرزدق بن غالب ينظر

اليه فقال رجل يا ابا فراس من هذا فقال الفرزدق هذا الذى يعرف

البطحاء وطاته وهذا وهم لوجهين احدهما اتفاق الائمة على خلافه

كما ذكرناه والثانى ما رواه الدارقطنى رحمه الله ان الفرزدق لم ير الحسين — الدارقطنى

رضى الله عنه الا مرة واحدة فى طريق مكة ونسب بعضهم هذه الابيات

الى حب بروى بعضهم ابها الكثير في محمد بن علي بن الحسين رضي الله
عنهم وكل ذلك حظاد لما بيناه وعن شيخ الحرمين ابي عبد الله القرطبي
رحمه الله انه قال لم يكن لابي فراس عند الله عز وجل عمل الا هذا ادخل
الجنة لانها كلمة حق عند ذي سلطان جاير وجعل الفرزدق فهجو
هشاما وهو في الحبس وكان مما هجاه به ايحبسني بين المدينة والتي
اليها قلوب الناس تهوى منيبها يقلب راسا لم يكن راس سيد وعينا
له حولا باد عيوبها فبعث هشام واخرجه وكان هشام احول
قال الامام النووي رحمه سمع زين العابدين اباه وابن عباس والمسور بن
مخرمة وابا رافع وعايشة وام سلمة وصفية ازواج النبي صلى الله
عليه وسلم ورضي عنهن ومروان بن الحكم وسعيد بن المسيب واخرين
من التابعين روى عنه ابو سلمة بن عبد الرحمن ويحيى الانصاري
الزهري وابو الزناد وزيد بن اسلم وابنه ابو جعفر محمد بن الباقر
وغيرهم رضي الله عنهم واجمعوا على جلالته في كل شي كان ثقة مامونا
كثير الحديث عاليا رفيعا قال ابو بكر ابن ابي شيبة اصح الاسانيد كلها
الزهري عن علي بن الحسين عن ابيه عن علي رضي الله عنهم وفي هذه
المسالة خلاف وقال ابن الصلاح رحمه الله نرى الامساك عن الحكم الاشاع
او حديث بانه اصح على الاطلاق على ان جماعة من ايمة الحديث خاضوا

يحبسني

غمرة ذلك واضطربت اقوالهم وعن اسحق بن راهويه انه قال
اصح الاسانيد كلها الزهري عن سالم عن ابيه وقيل اصح الاسانيد
محمد بن سيرين عن عبيدة عن علي رضي الله عنه وعن يحيى بن معين
رحمه الله انه قال اجودها الاعمش عن ابرهيم النخعي عن علقمة عن عبد الله
وعن البخاري صاحب الصحيح انه قال اصح الاسانيد كلها مالك عن نافع
عن ابن عمر رضي الله عنهم ودرجات الصحيح تتفاوت في القوة وتنقسم
باعتبار ذلك الى اقسام يستعصي احصاؤها توفي زين العابدين
رضي الله عنه بالمدينة سنة اربع وتسعين وكان يقال لها سنة
الفقهاء لكثرة من مات فيها منهم وقيل توفي سنة اثنتين وتسعين
وهو ابن ثمان وخمسين سنة ودفن بالبقيع في القبر الذي فيه عمه
الحسن بن علي رضي الله عنهما ثم دفن في هذا القبر ابنه محمد الباقر و
ابن ابنه جعفر الصادق رضي الله عنهم فلله دره من قبر ما اكرمه
واشرفه وهو الان في القبة التي فيها قبر العباس بن عبد المطلب رضي
الله عنه فولد لزين العابدين رضي الله عنه تسع بنات واحد عشر
ابنا منهن فاطمة وسكينة وخديجة خرجت الى محمد بن عمر بن علي
بن ابي طالب رضي الله عنهم فولدت له عدة اولاد ولزين العابدين
رضي الله عنه احد عشر ابنا ابو جعفر محمد بن علي الباقر وزيد وعبد الله

يحيى بن معين

وعمر والاشرف والحسين الاصغر وعلي بن علي هولاء الستة منهم العقب
والحسن والحسين الاكبر والقاسم وسليمان وعبد الرحمن لم يبق
يوم الطف من ابناء الحسين رضي الله عنهم الا علي الاصغر زين العابدين
رضي الله عنه لا جرم ان الله خلق من صلبه من شاء من اهل بيت
النبوة رضي الله عنهم وبسطهم شرقا وغربا حتى ليس يخلو ابلاد في
صقع منهم ولم يبق من يزيد وخلفه واهل بيته ديار ينفخ النار
والله اصدق القائلين حيث يقول سبحانه اعطيناك الكوثر وقال
عز من قائل ان شانئك هو الابتر والكوثر مصدر الكثرة في اللغة
فلذلك جاز ان يكون جوابا من عير رسول الله صلى الله عليه وسلم
بانه ابتر وصلح في مقابلته قوله سبحانه ان شانئك هو الابتر والابتر هو
الذي لا نسل له وفي الكشاف الكوثر فوعل من الكثرة وهو المفرط الكثرة
قيل لاعرابية رجع ابنها من السفر بم آب ابنك قالت آب بكوثر وقيل
الكوثر نهر في الجنة وعن النبي صلى الله عليه وسلم انه قرأها حين انزلت
عليه فقال صلى الله عليه وسلم اتدرون ما الكوثر انه نهر في الجنة
وعدنيه ربي عز وجل فيه خير كثير وعن ابن عباس رضي الله عنهما
انه فسر الكوثر بالخير الكثير فقال له سعيد بن جبير رضي الله عنه فان
ناسا يقولون هو نهر في الجنة فقال رضي الله عنه هو من الخير الكثير

اي متنفس يصلح لنفخ النار ١٢

والمعنى اعطيت ما لا غاية لكثرته من خير الدارين الذي لم يعطه
احد غيرك ومعطى ذلك كله انا اله العالمين فلك اشرف عطاء
ووفره من اكرم معطٍ واعظم منعمٍ فاعبد ربك الذي اعزك باعطائه
وشرفك وصانك من منن الخلق مراغما لقومك الذين يعبدون
غير الله وانحر لوجهه وباسمه اذا نحرت مخالفا لهم في النحر للاوثان
ان شانئك فبغضك من قومك لمخالفتك لهم هو الابتر لا انت لان كل
من يولد الى يوم القيمة من المؤمنين فهم اولادك واعقابك وذكرك
مرفوع على المنابر وعلى لسان كل عالم وذاكر الى آخر الدهر يبتدأ بذكر الله
عز وجل ويثنى بذكرك ولك في الآخرة ما لا يدخل تحت الوصف فمثلك
لا يقال له ابتر انما الابتر هو شانئك المنسي في الدنيا والآخرة وان ذكر
ذكر باللعن والابتر الذي لا عقب له ومنه الحمار الابتر الذي لا ذنب
له وفي شرح الكشاف للطيبي روينا في صحيح البخاري رحمه الله عن سعيد
بن جبير عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال في الكوثر هو الخير
الكثير فقيل لابن جبير رضي الله عنه فان الناس يزعمون انه نهر في الجنة
فقال سعيد رضي الله عنه النهر الذي في الجنة من الخير الذي اعطاه الله
اياه وفي عين المعاني الكوثر فوعل من الكثرة كنوفل من النفل وجوهر
من الجهر يعني الكثير الخير ابن عباس رضي الله عنهما ابو بكر بن عياش كثرة

ابغضك

الامة الحسن القرآن عكرمة النبوة المغيرة مرفوعا الاسلام ابن عمر و
انس رضي الله عنهم مرفوعا نهر في الجنة ترده طير خضر عطا رضي الله
عنه حوضه صلى الله عليه وسلم لكثرة وارديه وفي الحديث حوضي
ما بين صنعاء على ايلة على احدى زواياه ابو بكر رضي الله عنه وعلى
الثانية عمر رضي الله عنه وعلى الثالثة عثمان رضي الله عنه وعلى
الرابعة علي رضي الله عنه فمن ابغض واحدا منهم لم يسقه الآخر - الحسين
بن الفضل تيسير القرآن وتخفيف الشرايع وعنه الشفاعة في كثرة الامة
وقيل كثرة الصلوة وكثرة المصلين وقيل كثرة الذاكرين ورفعة الذكر
وقيل معجزات الكثيرة المجيبين لدعوتك وقيل الفقه وكثرة الفقهاء
وقيل نور في قلبك قطعك عما سواه وقيل فوايد لا اله الا الله وفي حقايق
السلمي رحمه الله في هذه السورة انا اعطيناك الكوثر قال جعفر الصادق
رضي الله عنه نورا في قلبك دلك علي وقطعك عما سواي وقال ايضا الشفاعة
لامتك وقال بعضهم اعطيناك معجزة اكثرت بها اهل الاجابة لدعوتك
وقال ابن عطاء رحمه الله معرفة بربوبيتي وانفرادا بوحدانيتي وقدرتي
مرهي ومشيتي وقال سهل رحمه الله الحوض تسقي من شئت باذني و
تمنع من شئت باذني ان شانئك هو الابتر قال القاسم رحمه الله اي

ان مبغضك لمنقطع عن خيرات الدارين اجمع وقال بعضهم انا اعطيناك
الكوثر اى معرفة الكثرة بالوحدة وعلم التوحيد التفصيلي وشهود الوحدة
في عين الكثرة بتجلي الواحد وهذا التجلي بمنزلة نهر في الجنة من شرب منه
لم يظمأ ابدا فصل لربك اى اذا شاهدت الواحد في عين الكثرة صل بالاستقامة
الصلوة التامة بشهود الروح وحضور القلب وانقياد النفس وطاعة
البدن بالتقلب في هياكل كل العبادات فانها الصلوة الكاملة الواقعة
بالحق في الجمع والتفصيل وانحر بدنه انانيتك لئلا تظهر في شهودك بالتلوين
وتلبث مقام التمكين وكن مع الحق بالفناء الصرف باقيا ببقائه ابدا
فلا تكون ابتر في وصولك وصلاتك كمالك واتصال امتك الذين هم ذريتك
بك ان مبغضك الذي هو على خلاف ذلك المنقطع عن الحق هو الابتر
لا انت وفي حقايق الحقايق لسيدنا ومولانا تاج الملة والدين رحمه
الله المصلح البخاري رحمه الله انا اعطيناك الكوثر هر اينه ما داديم
تر انتكي بسيار وانواع فضايل بيرون از حد والكوثر فوعل من الكثرة فهو
المفرط الكثرة اقاويل ائمه تاويل رحمهم الله در كوثر بسيار است
هر كسي بنور باطن چيزي ديده اند اما علم خلق بكنه كوثر نرسد
جميع اقاويل در جنب اين اجاد حرفيست از دفتري وقطره از بحري
ومن ائمة المشايخ العلماء من اهل البيت رضوان الله عليهم اجمعين يرى

الامام محمد الباقر رضی الله عنه

محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم القرشی الهاشمی المدنی المعروف بالباقر رضی الله عنه سمی بذلک لانه بقر العلم ای شقه فعرف اصله وعلم خفیه ویبقر فی العلم ای توسع تبقر ونقر عن العلوم فتش عنها وامه ام عبد الله بنت الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما والباقر رضی الله عنه اول علوی ولد بین علویین وهو تابعی جلیل امام بارع مجمع علی جلالته معدود من فقهاء المدینة وائمتهم سمع جابر او انسا رضی الله عنهما وسمع جماعات من کبار التابعین کابن المسیب وابن الحنفیة وابیه زین العابدین رضی الله عنه عنهم اجمعین روی عنه ابو اسحاق السبیعی وعطاء ابن ابی رباح وعمرو بن دینار والاعرج وهو اسن منه والزهری وخلائق اخرون من التابعین وکبار الائمة رضی الله عنهم روی له البخاری ومسلم رحمهما الله قال مصعب ابن الزبیر توفی الباقر بالمدینة رضی الله عنه سنة اربع عشرة ومائة وقال یحیی بن معین سنة ثمان عشرة ومائة وقال المداینی سنة سبع عشرة ومائة وهو ابن ثلث وستین سنة رضی الله عنه وقال الواقدی ابن ثلاث وسبعین سنة وفی تاریخ البخاری رحمه الله عن ابیه جعفر الصادق رضی الله عنهما انه توفی وهو ابن ثمان وخمسین سنة ودفن الباقر رضی الله بالبقیع فی القبر الذی فیه

وبقر الشی وسعه

الزبیری

ابوه وعم ابيه الحسن بن علي رضي الله عنهم ثم دفن فيه ابنه جعفر
الصادق رضي الله عنه فيا له من قبر ما اكرمه واشرفه وهذا القبر في قبة
بالبقيع بها قبر العباس بن عبد المطلب رضي الله عنه ومن كلام الباقر
رضي الله عنه من دخل قلبه خالص دين الله عز وجل شغله عما سواه وكان
قال
ايضا ان اهل التقوى ايسر اهل الدنيا مؤنة واكثرهم معونة ان نسيت
ذكروك وان ذكرت اعانوك وقال رضي الله عنه كان لي اخ في عيني
عظيما وكان الذي عظمه في عيني صغر الدنيا في عينه روى عن الباقر
رضي الله عنه حديث كثير وقال بعضهم ما رايت العلماء اصغر علما منهم
عند محمد بن علي الباقر رضي الله عنهما وللباقر رضي الله عنه ثلث بنات
منهن ام سلمه وزينب الصغرى خرجت الى عبيد الله بن محمد بن عمر بن
علي بن ابي طالب رضي الله عنهم وستة بنين منهم ابو عبد الله جعفر
الصادق رضي الله عنه ومنه عقب الباقر رضي الله عنه وعبد الله الافطح
وانقرض وعلي كان له بنت وزيد وعبيد الله وابراهيم ابناء الثقفية ابناء الثقفية
درجا ومن كلام الباقر رضي الله عنه سلاح اللئام قبيح الكلام ومن
كلامه يا بني اياك والكسل والضجر فانهما مفتاح كل شر وجلس اليه رضي
الله عنه قوم من اهل العراق فذكروا ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فشتموا منهما
ثم اسرعوا منهما في عثمان رضي الله عنه فقال لهم اخبروني انتم من المهاجرين

الذين قال الله سبحانه فيهم للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من
ديارهم الآية الى قوله سبحانه اولئك هم الصادقون قالوا لسنا منهم
قال فانتم من الذين قال الله سبحانه فيهم والذين تبوءوا الدار والايمان
من قبلهم الى قوله سبحانه فاولئك هم المفلحون قالوا لسنا منهم
قال وانا اشهد انكم لستم من الفرقة الثالثة الذين قال الله عز وجل
فيهم والذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا الآية قوموا عني
لا قرب الله دوركم انتم مستترون بالاسلام ولستم من اهله وسئل
عن قوله سبحانه انما وليكم الله الآية قال اصحاب محمد قيل يقولون
علي قال علي منهم رضي الله عنهم ومن ائمة اهل البيت رضي الله عنهم

الامام جعفر الصادق رضي الله عنه

ابو عبد الله جعفر بن الصادق رضي الله عنهما لقب بالصادق لصدقه
في مقاله كما يقال لجده من قبل امه ابو بكر الصديق رضي الله عنه وهو
من عند سيد ولد آدم صلى الله عليه وسلم وعن جبريل عن الله
سبحانه وام جعفر ولاخيه عبد الله ام فروة بنت القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق رضي الله عنهم والقاسم بن محمد رضي الله عنهما
ورضي الله عنهما احد الفقهاء السبعة المشهورين ومن اكابر التابعين
وكان من افضل اهل زمانه وروى عنه ابنه عبد الرحمن وهو ايضا
نبيل من التابعين من افضل اهل زمانه وروى عنه الزهري ونافع
وعبد الله بن عمر وغيرهم رضي الله عنهم وكان جعفر رضي الله عنه

من سادات اهل البيت روى عن ابيه وابي امه القاسم بن محمد و
نافع وعطاء ومحمد بن المنكدر والزهري وغيرهم رضي الله عنهم روى
عنه الائمة الاعلام يحيى بن سعيد الانصاري وابو حنيفه وابن جريج
ومالك ومحمد بن اسحق وابنه موسى بن جعفر وسفيان الثوري و
سفيان بن عيينة وشعبة ويحيى بن سعيد القطان وآخرون رضي
الله عنهم واتفقوا على امامته وجلالته وسيادته قال عمرو بن
ابي المقدام كنت اذا نظرت الى جعفر بن محمد رضي الله عنهما علمت انه
من سلالة النبيين ولد رضي الله سنه ثمانين بالمدينة وتوفي بها
في شوال سنه ثمان واربعين ومايه وهو ابن ثمان وستين و دفن
بالبقيع في قبر فيه ابوه وجده واكرم بذلك القبر وما جمع من الاجزاء
الكرام رضي الله عنهم قال البخاري رحمه الله في تاريخه ولد جعفر رضي
الله عنه في كلام نفيس في علوم التوحيد وغيرها وقد الف تلميذه
جابر بن حيان الصوفي كتابا يشتمل على الف ورقة يتضمن رسايله
وهي خمس مايه رسالة كذا في تاريخ الامام اليافعي رحمه الله وقال
في كتاب كشف المحجوب ومنهم يعني من ايمة المشايخ من اهل البيت رضي
الله عنهم سيف سنت وجمال طريقت ومعبر اهل معرفت ومزين ارباب
صفوت جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهما على حال ونكو سيرت

سنه ثمانين وتوفي سنه ثمان واربعين ومايه وله رضي الله عنه

و دانسته ظاهر و باطن سیرت بود و ویرا اشارات نیکوست
در جملهٔ علوم و مشهور است در میان مشایخ رضی الله عنهم بدایت
کلامش و قوّت معانی و ویرا کتب معروفست در میان اهل طریقت
از وی روایت می‌آرند که گفت من عرف الله اعرض عما سواه عارف
معرض بود از غیر منقطع الاسباب از خلق گسسته و بدوست پیوسته
غیر او در دولت او مقدار نباشد که با او التفات کند و هم از وی روایت
آرند که فرمود لا یصح العبادة الا بالتوبة فقدم التوبة علی العبادة
قال الله تعالی التائبون العابدون عبادت جز بتوبه راست
نیاید خداوند سبحانه مقدم کرد توبه را بر عبادت توبه بدایت
مقامات است و عبودیت نهایت مقامات خداوند سبحانه
چون رسول صلی الله علیه و سلم را یاد کرد بعبودیت یاد کرد و فرمود
فاوحی الی عبده ما اوحی و در کشف المحجوب ایضا در حکایات یافتم که
داود طایی رحمه الله نزدیک امام جعفر صادق رضی الله عنه آمد و
گفت یا ابن رسول الله مرا پندی ده که دلم سیاه شده است گفت
یا ابا سلیمان تو زاهد زمانی ترا به پند من چه حاجت
باشد گفت ای فرزند پیغمبر خدای شما را بر همه فضل نهاده است

وبیند دادن همه بر شما واجب جعفر رضی الله فرمود یا ابا سلیمان من
ازان می ترسم که بقیامت امتان به جد من صلی الله علیه وسلم در من
آویزد که چرا حق متابعت من نگذاردی واین کار بنسبت صحیح و
معاملت قوی نیست این کار بمعاملت خوب است در حضرت
سبحانه داود طائی در گریستن آمد و گفت بار خداوندا آنکه طینت
او معجون باب نبوت است و ترکیب طبیعت وی از اصل برهان و حجت
است جدش رسول است صلی الله علیه وسلم و مادرش فاطمه
بتول است رضی الله عنها او بدین حیرانست داود طائی که باشد که او
بمعاملت خود معجب شود و هم از جعفر صادق رضی الله عنه می آرند
که روزی نشسته بود با موالی خود و مر ایشان را گفت بیایید
تا بیعت کنیم و عهد کنیم که هر که از میان ما رستگاری یابد در قیامت
همه را شفاعت کند گفتند یا ابن رسول الله ترا بشفاعت ما چه
حاجت است که جد تو شفیع همه خلائق است فرمود که من بدین افعال
خود شرم دارم که بقیامت در روی جد خود نگرم واین جمله رؤیت
عیوب نفس است واین صفت از اوصاف کمال است و جمله متمکنان
در حضرت خداوند جل ذکره بر این بوده اند که از انبیا و رسل و اولیا
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت اذا اراد الله تعالی بعبد خیرا بصره

بنسبت صحیح و نسبت قوی

حزبه امر اصابه من باب طلب الحوائج الى الصاحب

بعیوب نفسه و هر که از روی تواضع و عبودیت سر فرو آرد خدای تعالی ذکر وی
در دو جهان بر افرازد و اگر جمله مناقب اهل بیت او رضی الله عنهم
بر شماریم این کتاب حمل آن نکند این مقدار کفایت بود مر هدا مرتبت قومی
را که عقل ایشان از لباس ادراك بود انتهی باشد و منکران این طریقت وكان
جعفر رضی الله عنه یقول من حزبه امر فقال خمس مرات ربنا انجاه الله
عز وجل مما یخاف واعطاه ما اراد وقرا الآیات ان فی السموات و
الارض الی قوله سبحانه فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل
وعن سفین الثوری رحمه الله قلت لابی عبد الله جعفر بن الصادق
رضی الله عنهما اوصنی بوصیة احفظها عنك لعل الله عز وجل ینفعنی
بها فقال رضی الله عنه یا سفین لا مروة للکذوب ولا راحة لحسود
ولا سودد لسیئ الخلق ولا اخاء لملوك قلت زدنی قال یا سفین کف
عن محارم الله عز وجل تکن عابدا وارض بما قسم الله عز وجل
لك تکن غنیا واحسن جوار من جاورك تکن مسلما ولا تصحب الفاجر
فیعلمك من فجوره وشاور فی امورك الذین یخشون طاعة الله عز و
جل قلت زدنی قال یا سفین من اراد عزا بلا عشیرة وهیبة بلا سلطان
فلیخرج من ذل المعصیة الی عز الطاعة قلت زدنی قال یا سفین
من یصاحب صاحب السوء لا یسلم ومن یدخل مدخل السوء یتهم ومن

لا يملك لسانه سيندم وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله في
كتاب تاريخ مشايخ الصوفيه رحمهم الله في اواخر حرف الجيم جعفر بن
محمد الصادق رضي الله عنهما كنيته ابو عبد الله له الاخلاق العاليه
والفتوة الظاهرة ولسان في فهم القران ان صح عنه حسن حكي عنه
رضي الله عنه انه كان قاعدا وعن يمينه فقير وعن يساره فقير فجاءه
بعض الاغنياء فاقعده بين يديه فعاتبه في ذلك فقال رضي الله عنه
يا هذا هولاء اقعدهم الله عز وجل ولا عيب في الرعية ان يقعد بين يدي
سلطانه وحكي عن جعفر رضي الله عنه انه قال كل معرفة لا يقارنها
دوام مراقبة من الله عز وجل وخوف تسليط فهو نكرة وكل محبة لا
يقارنها دوام مراقبة [الموافقة] فذلك غرور واستدراج ثم قال ابو عبد الرحمن
السلمي رحمه وعلم هذه الطبقة يعني طبقة المشايخ الصوفيه رحمهم الله
علم بحض القران الاول والثاني والثالث من اهل البيت رضوان
عليهم اجمعين الى جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهما وبعده من
اختار منهم صحبة الفقراء فاق جميع اقرانه من اهل بيته ثم قال
الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله حكي عن الجنيد رحمه الله انه
قال صاحبنا في هذه الامر الذي اشار الى ما تضمنه القلوب واومى الى
حقائقه واوله بعد نبينا صلى الله عليه وسلم علي بن ابي طالب رضي الله

عنه ثم قال ابو عبد الرحمن

أبو عبد الرحمن رحمه الله سمعت منصور بن عبد الله الاصبهاني رحمه الله
يقول سمعت القاسم بن عبيد الله رحمه الله يقول سمعت القاسم بن
عبيد الله رحمه الله بالبصرة يقول سمعت الحسين بن نصر رحمه الله يقول
عن علي بن موسى الرضا رضي الله عنه انه قال سئل جعفر بن محمد رضي
الله عنهما عن الفتوة فقال رضي الله عنه ليست الفتوة بالفسق والفجور
ولكن الفتوة طعام مصنوع ونائل مبذول وبشر مقبول وعفاف معروف
وأذى مكفوف وجعفر بن محمد الصادق رضي الله عنه ذو علم غزير في
الدين وزهد بالغ في الدنيا وورع تام عن الشهوات وادب كامل في
وقد اقام بالمدينة الشريفة زادها الله شرفا مدة يفيد ويفيض على
الموالين له اسرار العلوم ثم دخل العراق واقام بها مدة ما تعرض
للامامة قط ولا نازع احدا في الخلافة ومن غرق في بحر المعرفة لم يطمع
في شط ومن تعلى الى ذروة الحقيقة لم يخف من حط وقد قيل من انس
بالله عز وجل توحش عن الناس ومن استأنس بغير الله عز وجل نهبه
الوسواس وقد ارسل ابو مسلم صاحب الدولة الى الصادق جعفر بن محمد رضي الله
عنهما اني قد اظهرت الكلمة ودعوت الناس الى موالاة اهل البيت فان
رغبت فيه فلا مزيد عليك فاجابه الصادق رضي الله عنه ما انت
من رجالي ولا الزمان زماني فحاد ابو مسلم الى ابي العباس السفاح وقلده الخلافة

الى ما الـ

وقد كتب ابو سلمة الخلال وكان من دعاة اهل البيت وكان ابو مسلم خادما
له الى ثلثة نفر منهم جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي وعمر بن علي بن
حسين بن علي وعبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي رضي الله عنهم يدعوهم
الى الامر او الى الحضور ليكون عن شورى منهم فبدا الرسول بجعفر رضي
الله عنه فلقيه ليلا وكان من موالي اهل البيت من ساكني الكوفة فاعلمه
انه رسول ابي سلمة وان معه كتابا اليه فقال رضي الله عنه وما انا
وابو سلمة فقال الرسول تقرا الكتاب وتجيب بما رايت فقال جعفر
رضي الله عنه لخادمه قرب السراج فقربه فوضع عليه الكتاب واحرقه
وقال للرسول قد رايت الجواب وقال جعفر رضي الله عنه لعبد الله
بن الحسن رضي الله عنهما قد علم الله عز وجل اني لا ادخر النصح من احد من
امته صلى الله عليه وسلم فكيف ادخره عنك يا عمي فلا تمنين نفسك فان
هذه الدولة لا تتم لهم واما عمر بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم فانه
كان غائبا وجرت بين زيد بن علي وبين اخيه محمد الباقر رضي الله عنهما
مناظرات فقال له الباقر والله لم تخرج قط ولا تعرض للخروج ولما قتل
زيد بن علي وصلب قام بالامامة بعده يحيى بن زيد ومضى الى خراسان
واجتمعت عليه جماعة كثيرة وقد وصل اليه الخبر عن الصادق رضي
الله عنه انه يقتل كما قتل ابوه ويصلب كما صلب ابوه فجرى عليه الامر

كما اخبر وقد فوض الامر بعده الى محمد وابراهيم ابني عبد الله ابن الحسن
ابن الحسن رضي الله عنهم وخرجا بالمدينة ومضى ابراهيم الى البصرة
واجتمع الناس عليهما فقتلا ايضا واخبرهم الصادق بجميع ما تم
عليهم وعرفهم ان اباءهم رضي الله عنهم اخبروه بذلك كله وان
بني امية يتطاولون على الناس حتى لو طاولتهم الجبال لطالوا عليها
وهو رضي الله عنه من جانب الاب ينتسب الى شجرة النبوة ومن
جانب الام ينتسب الى ابي بكر الصديق رضي الله عنه وقد تبرأ عما
كان ينسب بعض الغلاة اليه تبرأ عنه ولعنه وبرئ من خصايص
مذاهب الرافضة وحماقاتهم ولكن الشيعة افترقوا وانتحل كل منهم
مذهبا واراد ان يروجه على اصحابه فنسبه اليه وربطه به والسيد
رضي الله عنه بريء من الرفض ومن الاعتزال وساير الاهوا وكان
رضي الله عنه يقول في الدعاء اللهم لك الحمد ان اطعتك ولك الحجة
ان عصيتك لا صنع لي ولا لغيري في احسان ولا حجة لي ولا لغيري في اساءة
وقال الامام العالم العارف ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علي اليافعي
اليمني رحمه الله نزيل الحرمين الشريفين زادهما الله شرفا في تاريخه
في سنة ثمان واربعين ومايه وجعفر الصادق رضي الله عنه معدود
عند الامامية الاثني عشرية من ايمتهم الاثني عشر وكل واحد منهم

مذكور في موضعه من التاريخ وكان جعفر رضي الله عنه واسع العلم
وافر الحلم وله من الفضايل والمآثر ما لا يحصى والعقب من ولد جعفر
الصادق رضي الله عنه في خمسة رجال اسمعيل بن جعفر وموسى بن
جعفر واسحاق بن جعفر ومحمد بن جعفر وعلي بن جعفر ولهم عقب
وعدد وعبد الله بن جعفر الافطح وانقرض وعبد الله الافطح اخو اسمعيل
من ابيه وامه وامهما فاطمة بنت الحسين ابن الحسن بن علي رضي الله
عنهم وكان اسن اولاد الصادق وما عاش بعد ابيه الا سبعين يوما
ومات ولم يعقب ولدا ذكرا واسمعيل بن جعفر الصادق رضي الله
عنهما مات في حيوة ابيه وقبر بالبقيع وكان ابوه يحبه حبا شديدا
وام اسمعيل وام اخيه عبد الله فاطمة بنت الحسين الاثرم حسينيه
وفي روايه الطرطيبي المصريين ان اسمعيل ابن جعفر اكبر ولد ابيه
مات سنة ثمان وثلثين ومايه قبل وفات ابيه بعشر سنين
وقيل كان موسى الكاظم رضي الله عنه يخاف ابن اخيه محمد بن اسمعيل
ويكرمه وهو لا يترك السعي به الى السلطان من بني العباس ومن ولد
محمد بن اسمعيل الايمة بمصر والاقارب وهم خلق وعدد كثير وقيل محمد
ابن اسمعيل ابن جعفر رضي الله عنهم باتفاق انها كه علم انساب دانند
عقب نندى بماند وگفتند ابو نصر نقيب بخارا در شجره خويش چنين

الامام موسى الكاظم رضي الله عنه

چنانچه آورده است و نصر بخاری رحمه الله در علم انساب مقتدای همه
نسابانست وابو جعفر محمد بن جعفر الصادق الملقب بالديباج مات
سنه ثلث ومايتين بجرجان ونزل المامون في لحده وكان عاقلا
شجاعا متنسكا كان يصوم يوما ويفطر يوما وهو من ايمه اهل البيت
رضي الله عنهم ابو ابراهيم وقيل ابو الحسن موسى الكاظم بن جعفر
الصادق رضي الله امه جاريه اسمها حميده توفي الكاظم رضي الله عنه
يوم الجمعه لخمس وقيل لست خلون من رجب سنه ثلث وثمانين
ومايه وكان عمره اربعا وقيل خمسا وخمسين سنه وتربته عليه
السلام في الجانب الغربي بباب التبن في المقبره المعروفه بمقابر قريش — الشام — التبن
وكان رضي الله عنه صالحا عابدا جوادا حليما كريما كبير القدر كان يدعى
بالعبد الصالح من عبادته واجتهاده قيل بضع عشره سنه كل
يوم سجده بعد ابيضاض الشمس الى وقت الزوال كان سخيا كريما
كان يبلغه عن الرجل انه يوذيه فبعث اليه بصره فيها الف دينار
وهو احد الايمه الاثني عشر المعصومين في اعتقاد الامامية وكان رضي
الله عنه سكن المدينه فاقدمه المهدي محمد بن ابي جعفر المنصور بغداد
وحبسه فراى المهدي في النوم امير المومنين عليا رضي الله عنه وهو
يقول يا محمد فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا في الارض وتقطعوا

الحاكم قال الربيع فاسرع الى المهدى ليلاً فراعنى ذلك فجئت

فاذا هو يقرأ هذه الآية وكان من احسن الناس صوتاً وقال علىّ

بموسى بن جعفر رضى الله عنهما فجئته به فعانقه واجلسه الى جانبه

وقال يا ابا الحسن انى رايت امير المؤمنين عليا رضى الله فى النوم

يقرا على كذا فتؤمننى ان تخرج علىّ او على احد من ولدى فقال

رضى الله عنه والله لا افعل ذلك وما هو من شانى قال صدقت اعطوه

ثلثة آلاف دينار وردوه الى اهله قال الربيع فاحكمت امره ليلاً فما

اصبح الا وهو فى الطريق خوف العوائق ثم ان الرشيد هارون اقدمه

الى بغداد فى خلافته الى ان توفى رضى الله عنه فى حبسه وروى ان هارون

الرشيد قال رايت فى المنام كان حبشياً رضى الله عنه قد اتانى ومعه

حربة قال ان خليت عن موسى بن جعفر رضى الله عنهما الساعة

والا نحرتك بهذه الحربة فاذهب فخل عنه واعطه ثلثين الف درهم

وقل له ان احببت المقام فلك ما احببت وان احببت المضى الى المدينة

فلك ذلك فلما اتاه واعطه ما امر به قال له موسى الكاظم رضى الله

عنه رايت فى منامى ان رسول الله صلعم اتانى فقال يا موسى حبست

مظلوماً فقل هذه الكلمات فانك لا تبيت هذه الليلة فى الحبس فقلت

بابى وامى ما اقول قال صلى الله عليه وسلم قل يا سامع كل صوت ويا

الحربة واحدة الحراب
قال اخذ الحراب بحراب

سابق الفوت ويا كاسي العظام لحما ومنشرها بعد الموت اسالك باسمائك
الحسنى وباسمك الاعظم الاكبر المخزون المكنون الذي لم يطلع عليه
احد من المخلوقين حليما ذا اناة لا يعجز عن اناته يا ذا المعروف
الذي لم ينقطع ابدا ولا يحصى عددا فرج عني وله رضي الله عنه اخبار
شهيرة ونوادر كثيرة وعن جعفر الصادق رضي الله عنه انه قال
هولاء ولدي وهذا سيدهم واشار الى ابنه موسى الكاظم رضي الله
عنه وقال هو باب من ابواب الله عز وجل يخرج الله عز وجل منه
غوث هذه الامة ونورها خير مولود وخير ناشئ وروى المامون
عن ابيه الرشيد انه قال لبنيه في حق موسى بن جعفر رضي الله عنهما
هذا امام الناس وحجة الله سبحانه على خلقه وخليفته على عباده
انا امام الجماعة في الظاهر بالغلبة والقهر وانه والله يا بني لاحق بمقام
رسول الله صلى الله عليه وسلم مني ومن الخلق جميعا ووالله لو نازعتني
في هذا الامر لاخذت الذي فيه عيناك فان الملك عقيم وقال الرشيد
للمامون يا بني هذا وارث علم النبيين هذا موسى بن جعفر بن محمد
بن علي رضي الله عنهم ان اردت العلم الصحيح فعند هذا قال المامون
فح انغرس في قلبي حبهم رضي الله عنهم وفي العقب من ولد موسى بن جعفر
وهم الموسويون في اربعة عشر رجلا وعلي الرضا بن موسى ابراهيم بن

العباس
موسى الاكبر بن موسى اسمعيل بن موسى محمد بن موسى عبد الله بن
موسى بن عبد الله بن موسى جعفر بن موسى حمزة ابن موسى زيد بن
موسى هارون بن موسى اسحاق بن موسى الحسن بن موسى الحسين بن
موسى لام ولد ولا بقية له واما ابناؤه الذين لم يعقبوا فسليمان وعبد
الرحمن والفضل واحمد وعقيل والقاسم ويحيى وداود وكان ولد الكاظم
رضى الله عنه سبعا وثلثين بنتا واثنين وعشرين ابنا غير الاعقاب
فيكون جمع ولده تسعا وخمسين ولدا ومن بناته آمنة قالوا قبرها بمصر
ومن بناته فاطمة قبرها ببلدة قم وعن الرضا رضى الله عنه انه قال
من زارها فله الجنة وكان موسى الكاظم رضى الله عنه انه قال يكنى
ابا الحسن وقيل ابا ابراهيم وقبره مشهور ببغداد ومحبسه هناك وكان
رضى الله عنه عظيم الفضل رابط الجاش واسع العطاء وقيل ان اهل
كانوا يقولون عجبا للمجادات صرة موسى بن جعفر رضى الله عنهما
فشكا القلة وكان رضى الله عنه اسود اللون امه ام ولد تدعى حميدة وكن
ايمة اهل البيت رضى الله عنهم ابو الحسن على بن موسى بن جعفر بن
محمد بن على بن الحسين بن على رضى الله عنه عنهم المعروف بالرضا
ولد رضى الله عنه بالمدينة يوم الخميس لاحدى عشرة ليلة خلت من
ربيع الاخر سنة ثلث وخمسين ومايه بعد وفاة ابي عبد الله جعفر

الامام على بن موسى الرضا رضى الله عنه

الصادق رضي الله بخمس سنين وقيل كانت ولادة الرضا رضي الله
عنه يوم الجمعة في بعض شهور سنة ثلث وخمسين ومايه بالمدينة
وقيل بل ولد في سابع شوال وقيل ثامنه وقيل سادسه من السنة
المذكورة وقيل سنة ست وخمسين ومايه وتوفي الرضا رضي الله
عنه بطوس في قرية يقال لها سناباذ من رستاق نوقان ودفن سناباذ
رضي الله عنه في دار حميد بن قحطبة الطائي في القبة التي فيها هارون
الرشيد الى جانبه مما يلي القبلة وذلك في شهر رمضان لتسع بقين
منه يوم الجمعة سنة ثلث ومايتين وقد تمم عمره تسعا واربعين سنة
وستة اشهر منها مع ابيه تسعا وعشرين سنة وشهرين وبعد ابيه
ايام امامته عشرين سنة واربعة اشهر وقام بالامر وله تسع وعشرون
سنة وشهران وكان في ايام امامته بقية ملك الرشيد ثم ملك
ابنه محمد الامين ابن زبيدة ثلث سنين وخمسة وعشرين يوما ثم
خلع الامين واجلس عمه ابراهيم اربعة عشر يوما ثم اخرج الامين من الحبس
وبويع له ثانية وبقي سنة وستة اشهر وثلثة وعشرين يوما وام
الرضا ام ولد اشترتها حميدة ام ابيه موسى وكانت من اشراف العجم
وكانت من افضل النساء في عقلها ودينها واعظامها لمولاتها حميدة حتى
انها ما جلست بين يديها منذ ملكتها اجلالا لها وكان الرضا يرتضع كثيرا يرتضع

انقص

وكان تام الخلق فقالت امه اعينوني بمرضع فقيل لها انقص الدر فقالت

والله ما نقص الدر ولكن علي ورد من صلواتي وتسبيحي وقد نقص

وكانت نوبية وكان مولاها من اهل المغرب ولها اسماء منها اروى

ونجمة وسمانة وام البنين واستقر اسمها على تكتم وروي عن ام الرضا

رضي الله عنهما انها قالت لما حملت بابني علي لم اشعر بثقل الحمل وكنت

اسمع في منامي تسبيحا وتهليلا وتمجيدا من بطني فيفزعني ذلك ويهولني

فاذا انتبهت لم اسمع شيئا فلما وضعته وقع الى الارض واضعا يده

الى الارض رافعا راسه الى السماء ويحرك شفتيه كانه يتكلم فدخل

ابوه رضي الله عنهما فقال لي هنيئا لك كرامة ربك عز وجل فناولته

اياه فاذن في اذنه الايمن واقام في الايسر ودعا بماء الفرات فحنكه

به وعن موسى الكاظم رضي الله عنه انه قال رايت رسول الله صلى

الله عليه وسلم في المنام وامير المؤمنين علي رضي الله عنه معه فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم علي ابنك ينظر بنور الله عز وجل و

ينطق بحكمته يصيب ولا يخطئ ويعلم ولا يجهل وقد ملئ حكما وعلما

وفي هذه الرؤيا بعمامة سلطان الله عز وجل والعصا قوة الله سبحانه — العمامة

وعن موسى الكاظم ايضا رضي الله عنه انه قال علي ابني اكبر ولدي

واسمعهم لقولي واطوعهم لامري من اطاعه رشد وعن الرضا رضي الله

عنه انه قال كان العابد من بني اسرائيل لا يتعبد حتى يصمت عشر سنين
وفي جامع الاصول في ذكر الرضا اليه انتهت امامة الشيعة في زمانه
وفضايله اكثر من ان يحصى ولما اراد المامون ان يتقرب الى الله عز و
جل والى رسول الله صلى الله عليه وسلم بالبيعة لعلي بن ابي موسى
الرضا رضوان الله عنهما وجه من خراسان رجاء بن ابي الضحاك و
ياسر الخادم ليشخصا اليه محمد بن جعفر بن محمد وعلي بن موسى بن جعفر
رضي الله عنهم وذلك في سنة مائتين فلما وصل الرضا رضي الله
عنه الى المامون وهو بمرو عرض عليه الخلافة فلم يقبل وقال العبودية
لله تعالى افخر وبالزهد في الدنيا ارجو الرفعة عند الله تعالى والح
عليه المامون مرة بعد اخرى وفي كلها يابى ويقول اللهم لا عهد الا
عهدك ولا ولاية الا من قبلك فوفقني لاقامة دينك واحياء سنة
نبيك صلى الله عليه وسلم فانك انت المولى وانت النصير ونعم
المولى ونعم النصير فقال المامون ان لم تقبل الخلافة فكن ولي
عهدي بعدي فقال الرضى رضي الله عنه والله لقد حدثني ابي عن
ابائهم رضي الله عنهم عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اني اخرج من
الدنيا قبلك مظلوما يبكي على ملائكة السماء وملائكة الارض وادفن
في غرض غربة ثم قبل رضي الله عنه ولاية العهد وهو باك حزين ارض

علی ان لا یولی احدا ولا یعزل احدا وان یکون فی الامر مشیرا من بعده وان
لا یدخل فی الامر الا دخول خارج منه فرضی المأمون بذلک وولاه
العهد من بعده واخذ له البیعه علی الناس الخاص منهم والعام وامر
للجند برزق سنه وکتب الی الآفاق بذلک وسماه الرضا وامر بضرب
الدراهم والدنانیر باسمه وامر الناس بلبس الخضره وترک السواد
وزوجه ابنته ام حبیبه وزوج محمد بن علی الجواد رضی الله عنهما
بوران — ابنته ام الفضل بنت المأمون وتزوج المأمون بوران بنت الحسن
ابن سهل وکان کل هذا فی یوم واحد وقیل استحضر المأمون اولاد العباس
الرجال منهم والنساء وهو بمدینه مرو وکان عددهم ثلثه وثلثین
الفا ما بین کبیر وصغیر وجمع خواص الاولیاء واخبرهم انه نظر
فی اولاد العباس واولاد علی رضی الله عنهما فلم یجد احدا فی وقته
افضل ولا احق بالخلافه من الرضا رضی الله عنه فبایعه وامر
الامام الیافعی — بازاله السواد من اللباس والاعلام وابدال ذلک بالخضره وقال الیافعی
رحمه الله والرضا رضی الله عنه احد الائمه الاثنی عشر اولی المناقب
من آل علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم الذین انتسب الامامیه الیهم
وقصروا بناء مذهبهم علیهم وطاهر بن الحسین که طاهر یا بن ابا خوانند
بالشکر خراسان در وقت بیعت رضا رضی الله عنه بعراق بود چون

بیامد گفت ای فرزند رسول دست راست من ببیعت امیر المؤمنین
مشغول است دست مبارک عوض ده تا بدست چپ حضرت تو بیعت
کنم چنین کرد چون مامون بشنود پسندیده داشت وگفت هر شمائی
که برایمان دیگران در بیعت رضا رضی الله عنه پیشی کنند آن شمال
یمین باشد وبفرمود تا طاهر بن الحسین را ذو الیمینین لقب نوشتند
وقالوا لما انقضى امر المخلوع محمد الامين واستوى امر عبد الله المامون
كتب الى الرضا رضي الله عنه يستقدمه الى خراسان فاعتل عليه بعلل
كثيرة فما زال المامون يكاتبه حتى علم الرضا رضي الله عنه انه لا يكف
عنه فخرج هو وابو جعفر محمد بن الرضا رضي الله عنهما له سبع سنين
فحمل على طريق البصرة والاهواز وفارس حتى وافى مرو وعرض عليه المامون
ان يتقلد الامارة والخلافة فابى وجرت في ذلك مخاطبات كثيرة
في نحو من شهرين الى ان اجابه الى ولاية العهد وكتب على ان لا امر ولا
نهي ودعا المامون القواد وولد العباس الى قبول ذلك فاضطربوا عليه
فاخرج اموالا كثيرة واعطى القواد وارضاهم الا ثلاثة نفر الجلودي و
علي بن عمران وابن موسى فحبسهم وبويع الرضا رضي الله عنه وذلك لليلتين
خلتا من شهر رمضان سنة احدى ومائتين فجعل المامون الرضا رضي
الله عنه ولي عهد المسلمين والخليفة من بعده ولقبه بالرضا من آل

محمد صلى الله عليه وسلم ورضي الله عنهم وامر جنده بطرح السواد ولبس
ثياب الخضرة وكتب بذلك الى البلدان والافاق وضربت الدنانير
والدراهم باسمه وخطب له على المنابر وانفق المامون على ذلك اموالا
كثيرة وقيل لابي جعفر بن محمد بن علي الرضا رضي الله عنهما ان اباك
سماه المامون الرضا ورضيه لولاية عهده فقال بل الله سبحانه
سماه الرضا لانه كان رضي الله عز وجل في سمائه ورضا رسوله صلعم
في ارضه وخص من بين ابائه الماضين بذلك لانه رضي به المخالفون
كما رضي به الموافقون وكان ابوه موسى الكاظم رضي الله عنه يقول
ادعوا لي ولدي الرضا واذا خاطبه قال يا ابا الحسن وكان ابو مسلم صاحب
الدولة ومن معه يدعون الى كتاب الله عز وجل وسنة نبيه صلعم
والى الرضا من آل محمد صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم والعمل بالعدل
والحق والاخذ للضعيف من القوي ولما حضر العيد وكان قد عقد
للرضا رضي الله عنه البيعة بولاية العهد بعث اليه المامون في الركوب
الى العيد والصلوة بالناس والخطبة لهم فبعث اليه الرضا رضي الله
عنه قد علمت ما كان بيني وبينك من الشروط وان اكون في الامر مشيرا
من بعد ولا ادخل في هذا الامر الا دخول خارج منه فاعفني من الصلوة
بالناس فقال له المامون انما اريد بذلك ان تطمئن قلوب الناس

وامر من عنده من بني هاشم
والقواد بالبيعة له
ولبس الخضرة م

ويعرفوا فضلك ولم تزل الرسل تتردد بينهم في ذلك فلما الح عليه
المامون ارسل اليه ان اعفيتني فهو احب الي وان لم تُعْفني خرجت
كما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له المامون اخرج كيف
شيت وامر القواد والناس ان يبكروا الى باب الرضا رضي الله عنه قال
فقعد الناس لابي الحسن رضي الله عنه في الطُرُقات والسطوح واجتمع
النساء والصبيان ينتظرون خروجه وصار جميع القواد والجند الى بابه
فوقفوا على دوابهم حتى طلعت الشمس فاغتسل الرضا رضي الله
عنه ولبس ثيابه وتعمم بعمامةٍ بيضاء من قطن القى طرفا منها على
صدره وطرفا بين كتفيه ومس شيا من الطيب واخذ بيده عُكّازةً
وقال لمواليه افعلوا مثل ما فعلت فخرجوا بين يديه وهو حافٍ قد
شمر سراويله الى نصف الساق وعليه ثياب مشمرة فمشى قليلا نحو
عشر خطوات حتى وقف على الباب فلما راه القواد والجند على تلك
الحال سقطوا كلهم الى الارض وكبر الرضا رضي الله عنه على الباب و
كبر الناس معه قال الراوي فخيل الينا ان السماء والحيطان تجاوبه
وتزعزعت مرو بالبكاء والضجيج وبلغ المامون ذلك فقال له الفضل
بن سهل وزيره يا امير المؤمنين ان بلغ الرضا رضي الله عنه المصلى على
هذا السبيل افتتن به الناس وخفنا كلنا على دمائنا فبعث اليه المامون

ومعه قد كلفنا ان تخطانا واتعبناك ولسنا نحب ان يلحقك مشقة فيها
فارجع ولتصل بالناس من كان يصلي بهم على رسمه فدعا الرضا رضي
الله عنه بخفه فلبسه وركب ورجع واختلف امر الناس في ذلك اليوم
ولم ينتظم امرهم في صلواتهم وعن الرضا رضي الله عنه انه كان في طريق
عن ابيه الكاظم عن جده الصادق رضي الله عنهم
ومعه قوم معهم اموالهم وذكر بعضهم ان قوما في الطريق يقطعون على
الناس فارتعدت فرائصهم فقال لهم الصادق رضي الله عنه ما لكم
قالوا معنا اموال نخاف ان تؤخذ منا لعلهم يتخلفون عنها اذا راوا
أفنأخذها منا
انها لك فقال رضي الله عنه وما يدريكم لعلهم لا يقصدون غيري فقالوا
فكيف نصنع ندفنها قال ذلك اضيع لها فلعل طاريا يطرا عليها فياخذها
او لعلكم لا تهتدون اليها بعد فقالوا كيف نصنع دلنا قال رضي الله عنه
اودعوها من يحفظها ويدفع عنها ويربيها ويجعل الواحد منها اعظم
من الدنيا وما فيها ثم يردها ويوفرها عليكم احوج ما تكونون اليها
قالوا من ذلك قال رضي الله عنه ذلك رب العالمين جل ذكره قالوا
وكيف نودعه قال تصدقوا بها على ضعفاء المسلمين قالوا واني لنا الضعفاء
بحضرتنا هذه قال رضي الله فاعزموا على ان تصدقوا بثلثها ليدفع الله سبحانه
عن باقيها من تخافون قالوا قد عزمنا قال رضي الله عنه فانتم في امان
الله عز وجل فامضوا ومضوا فظهر لهم قطاع الطريق فخافوا فقال الصادق

رضی الله عنه کیف تخافون وانتم فی امان الله فتقدم القطاع و
ترحلوا وقبلوا ابدا الصادق رضی الله عنه وقالوا رأینا البارحة فی
منامنا رسول الله صلی الله علیه وسلم یأمرنا بان نعرض انفسنا علیک ونحن
بین یدیک ونصحبک وهولاء لکی یدفع عنهم الاعداء واللصوص فقال
الصادق رضی الله عنه لا حاجة بنا الیکم فان الذی یدفعکم عنا یدفعهم
فمضوا سالمین وتصدقوا بالثلث وبورك فی تجارتهم فربحوا الدرهم
عشرة فقالوا ما اعظم برکة الصادق رضی الله عنه وقد تعرفتم البرکة
فی معاملة الله تعالی فدوموا علیها وبالاسناد عن ابی الصلت عبد
السلام بن صالح بن سلیمان الهروی قال کنت مع علی بن موسی الرضا
رضی الله عنهما حین رحل من نیسابور وهو راکب بغلة شهباء فاذا
احمد بن الحرب ویحیی بن یحیی واسحاق بن راهویه وعدة من اهل
العلم رحمهم الله قد تعلقوا بلجام بغلته فقالوا بحق اباءك الطاهرین
حدثنا بحدیث سمعته من ابیک عن اباءه رضی الله عنهم عن رسول
الله صلی الله علیه وسلم فاخرج الرضا رضی الله عنه راسه من العماریة
وعلیه مطرف خز ذو وجهین وروی باسناده عن اباءه عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال سمعت جبرئیل علیه السلام
یقول سمعت الله عز وجل یقول اذا انا الله لا اله الا انا فاعبدونی

فقال الصادق

الصلت

من جاء منكم بشهادة ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل حصني ومن
دخل حصني امن من عذابي وفي رواية لا اله الا الله حصني فمن
حصني ومن دخل حصني امن من عذابي والاخلاص ان يحجزه هذا القول
عما حرم الله تعالى وفي رواية فلما مرت الرحلة نادانا بشروطها
وانا من شروطها مثل من شروطها الاقرار له بانه امام مفترض الطاعة
قال الشيخ العالم العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي
رحمه الله في قوله صلى الله عليه وسلم اني لا ادري ما بقائي فيكم فاقتدوا
بالذين من بعدي ابي بكر وعمر رضي الله عنهما اخرجه الامام ابو عيسى
الترمذي رحمه الله فيهما رضي الله عنهما ومن بمثل حالهما فقد لزمت
طاعتهم الخلق لان قلوبهم قد وصلت الى الله عز وجل وصارت
في القبضة ولهم الثبات من القبضة فاذا نطقوا فبالحق ينطقون
واذا حكموا بذلك الحق فبالعدل يحكمون وفي كتاب الانساب للامام
عبد الكريم بن محمد السمعاني رحمه الله في ترجمة الهروي ابو الصلت
عبد السلام بن صالح بن سليمان الهروي مولى عبد الرحمن بن سمرة رضي
الله عنه ادرك حماد بن زيد ومالك بن انس وسفيان بن عيينة
وغيرهم رحمهم الله وكان صاحب قشافة وزهد وقدم مرو ايام
المامون فلما سمع كلامه جعله من الخاصة من اخوانه وكان ابو

ثم لمن

يرد على اهل الاهوآء من المرجيه والجهميه والزنادقه والقدريه
وكان يعرف بالتشيع وقال احمد بن سيار المروزي ناظرته فلم اره
يفرط ورايته يقدم ابا بكرٍ وعمر رضي الله عنهما وكان لا يذكر اصحاب
النبي صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم الا بالجميل وكان يقول هذا
مذهبي الذي ادين الله عز وجل به وقال يحيى بن معين ابو الصلت
ثقة صدوق الا انه يتشيع وقال ابو عبد الرحمن النسائي رحمه
الله ابو الصلت ليس بثقه توفي ابو الصلت في شوال سنه ست
وثلثين ومايتين وفي الانساب قال ابو حاتم بن حبان رحمه الله
ابو الصلت عبد السلام هو الذي روى عن ابي معاويه والاعمش
عن مجاهد عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلعم
انا مدينه العلم وعلي بابها فمن اراد المدينه فليأتها من قبل
الباب وهذا شيء لا اصل له ليس من حديث ابن عباس رضي الله عنهما
ولا مجاهد ولا الاعمش ولا ابو معويه حدث به وكل من حدث بهذا
المتن فانما سرقه من ابي الصلت هذا وفي الانساب ايضا الرضا علي
بن موسى الرضا رضي الله عنهما كان من اهل العلم والفضل مع
شرف النسب والخلل في رواياته عن رواته توفي رضي الله عنه
اخر يوم من سنه ثلث ومايتين وقد سُمّ في ماء الرمان

ولُقّب رضي الله عنه وفي تاريخ الامام اليافعي رحمه الله توفي الرضا رضي
الله عنه خامس ذي الحجة وقيل الثالث عشر من ذي القعدة سنة ثلث
ومائتين بمدينة طوس وصلى عليه المامون ودفن بلصق قبر
ابيه الرشيد وكان سبب وفاته رضي الله عنه على ما حكوا انه
اكل عنبا واكثر منه وقيل بل توفي مسموما وفي فردوس الاخبار عن
عبد الله بن مسعود رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه
قال انا مدينة العلم وابو بكر اساسها وعمر حيطانها وعثمان رضي
سقفها وعلي بابها لا تقولوا في ابي بكر وعمر وعثمان وعلي الا خيرا
وقال المامون يوما لعلي الرضا رضي الله عنه ما يقول بنو ابيك
في جدنا العباس رضي الله عنه ما يقولون في رجل فرض الله سبحانه
طاعة نبيه صلى الله عليه وسلم على جميع خلقه وفرض نبيه صلعم
طاعة عمه رضي الله عنه فامر له المامون بالف الف درهم وكان قد
خرج اخو الرضا زيد بن موسى بالبصرة سنة تسع وتسعين ومائة
فاخذ وجيء به الى المامون فبعثه الى الرضا وقال هذا وهبت جرمه
لك فلما جاء الرضا باخيه زيد عنفه وكان في جملة ما قال له انت
اخي ما اطعت الله عز وجل والله لاشد الناس عليك رسول الله صلى الله
عليه وسلم يا زيد ينبغي لمن اخذ برسول الله صلى الله عليه وسلم

وقيل اخر يوم من صفر سنة اثنتين ومائتين صح

فقال الرضا رضي الله عنه

كان

ان يعطي به فبلغ كلامه المأمون فبكى وقال هكذا ينبغي ان يكون اهل
بيت النبوة وقيل هذا الكلام ماخوذ من كلام زين العابدين علي بن
الحسين رضي الله عنهما فقد قيل انه كان اذا سافر كتم نسبه فقيل له
في ذلك فقال له رضي الله عنه انا اكره ان اخذ برسول الله صلى الله عليه
وسلم ما لا اعطي به وزينب بن الكاظم كان لام ولد وعقد له محمد بن
محمد بن زيد بن علي بن الحسين رضي الله عنهم ايام ابي السرايا السري
بن منصور الشيباني على الاهواز وخرج زيد ايام المأمون بالبصرة
وام موسى بنت زيد بن الكاظم كانت من الورع والزهد على غاية
وعاش زيد هذا الى آخر خلافة المتوكل ومات بسر من راى ومتوكل
ابو الفضل جعفر بن معتصم محمد بن هارون الرشيد چهارده سال
ونه ماه وچهارده روز اسم خلافت بر وبود ووفات او شب
چهارشنبه بود در شوال سنه اربع سبع واربعين ومائتين در
سر من راى وعمر او سى ونه سال ودو ماه بود وبيعت او در سنه
اثنين وثلثين ومائتين بود ومن كلام الرضا رضي الله عنه لمحسننا
كفلان من الثواب ولمسيئنا ضعفان من العذاب من كان منا لم يطع
الله عز وجل فليس منا وانتنا اذا اطعت الله فانت منا اهل البيت و
ابن نوح عليه الصلوة والسلام اخرجه الله تعالى من اهله بمعصيته انه

ليس بين الله عز وجل وبين احدٍ قرابة ولا ينال احد ولاية الله عز و
جل الا بطاعته سبحانه ولقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لبني
عبد المطلب ائتوني باعمالكم لا باحسابكم وانسابكم انا اهل بيت وجب
حقنا برسول الله صلى الله عليه وسلم فمن اخذ برسول الله صلى الله
عليه وسلم حقنا لم يعط الناس من نفسه مثله فلا حق له وقال
رجل للرضى رضي الله عنهم والله انت خير الناس فقال رضي الله عنه
يا هذا لا تحلف خير مني من كان اتقى لله عز وجل واطوع له سبحانه
والله ما نسخت هذه الاية ان اكرمكم عند الله اتقيكم وقال رجل للرضا
رضي الله عنه ما على وجه الارض اشرف منك اباً فقال رضي الله عنه
التقوى شرفهم وكان الرضا رضي الله عنه اسود اللون كابيه الكاظم
رضي الله عنه ولما جعل ولي العهد قال بعضهم على المنبر في دعائه
اللهم اصلح ولي عهد المسلمين علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي
بن الحسين بن علي رضي الله عنهم ٢ ولد الرضا رضي الله عنه موسى و
محمداً وفاطمة فاما موسى فلم يعقب والعقب من ولد الرضا في رجل
واحد وهو محمد الجواد صاحب القبة ببغداد ابو جعفر الثاني امام الشيعة
الاثني عشرية لقبه التقي وقبره ببغداد مع جده الكاظم تحت قبة
واحدة زوجه المامون بنته ام الفضل ونقلها الى المدينة وكان

٢ ستة اباءهم ماهم وخير من
يشرب صوب الغمام ومن
ائمة اهل البيت ابو جعفر
محمد الجواد بن علي الرضا رضي الله عنهم

الامام محمد التقي رضي الله عنه

المأمون نيفذ اليه في السنه الف الف درهم وقد نوه المأمون باسمه
رضي الله عنه وتوفي الجواد محمد بن علي بن الرضى رضي الله عنهما في
سنة عشرين ومائتين وله خمس وعشرون سنه وصلى عليه
الواثق ابو جعفر هارون بن المعتصم محمد بن هارون الرشيد وام الجواد
جاريه اسمها خيزران ويروى ان زين العابدين رضي الله عنه اعتق
جاريه فتزوجها فكتب عبد الملك بن مروان اليه في ذلك يعيره فكتب
اليه زين العابدين علي بن الحسين رضي الله عنهما اما بعد فقد بلغني
كتابك تعنفني فيه وتزعم اني تركت اكفائي من قريش ممن اعده
فاستنجبه الولد وليس وراء رسول الله صلى الله عليه وسلم مرتقى في
مجد ولا مستزاد في كرم وانما كانت ملك يميني التمست بعتقها ثواب
الله عز وجل ثم ارتجعتها على سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم ولي فيه
مرتقى اسوة حسنة اعتق صفية رضي الله عنها بنت حيي بن اخطب
وتزوجها واعتق صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثه وزوجه
زينب رضي الله عنها بنت جحش بنت عمته وام زينب اميمه بنت
عبد المطلب ومن ركن الحمد بن الله عز وجل واتبع سنة رسول الله
صلى الله عليه وسلم فلا عيب عليه ويروى انه وقع بين آل الحسن
وآل الحسين رضي الله عنهم كلام فكان جعفر بن الحسن لسان الحسنيين

وزيد بن زين العابدين علي بن الحسين رضي الله عنهم لسان الحسينيين

وكانوا يتخاصمون عند ابراهيم بن هشام والي المدينة في الصدقة في جعفر

في خلال ذلك فقال عبد الله بن الحسين بن الحسن في مجلس

الوالي لزيد اتطمع ان تنال ولاية هذه الوقوف وانت ابن امة سندية

فقال زيد رضي الله عنه قد كان اسمعيل النبي عليه السلام من امة

فنال اكثر منها وقال هشام بن عبد الملك لزيد رضي الله عنه انما

انت ابن امة فقال زيد رضي الله عنه ان لك جوابا فقال هشام هات

فقال زيد اسمعيل من خير الانبياء عليهم السلام وولد خيرهم

محمداً صلى الله عليه وسلم وكان ابن امةٍ وما على احدٍ جدّه رسول الله

صلى الله عليه وسلم عيب من جانب امه من كانت امه وروى الجواد

محمد بن الجواد الرضا رضي الله عنهما باسناده عن ابائه الى امير المؤمنين

علي بن ابي طالب رضي الله عنه انه قال بعثني رسول الله صلى الله

عليه وسلم الى اليمن فقال لي وهو يوصيني يا علي ما خاب من استخار

ولا ندم من استشار يا علي عليك بالدلجة فان الارض تطوى بالليل ما لا تطوى بالنهار يا علي اغد فان الله سبحانه بارك لامتي

في بكورها وكان يقول من استفاد اخاً في الله عز وجل فقد استفاد

بيتاً في الجنة والعقب من ولد ابي جعفر الثاني محمد الجواد في رجلين

الامام علي العسكري رضي الله عنه الملقب بالتقي

علي الهادي بن محمد الجواد وموسى بن محمد الجواد فاما موسى فاعقب
ولم يكثر وولده بالري وقم وما قاربه وولد الجواد علي وموسى والمذكوران
والحسن وحكيمة وبريهة وامامة وفاطمة ومن ائمة اهل البيت ابو
الحسن علي الهادي بن محمد الجواد رضي الله عنهما المعروف
بالعسكري ولقبه التقي امه جارية اسمها سمانة وولد رضي الله
عنه في سنة اربع عشرة ومايتين وقيل سنة ثلث عشرة ومايتين
وكانت ولادته في الثالث عشر من رجب وقيل في يوم عرفة
وكان مولده بالمدينة وتوفي بسر من راى في يوم الاثنين لليالي
بقين من جمادى الاخرة سنة اربع وخمسين ومايتين ودفن في داره
بسامرا في شارع ابي احمد الرشيدي ولما كثرت السعاية في حقه عند
المتوكل على الله جعفر بن المعتصم اشخصه المتوكل من المدينة الى بغداد
ثم الى سر من راى واقر بها فقدمها واقام بها عشرين سنة وتسعة
اشهر الى ان توفي بها في ايام المعتز بالله والمعتز بالله هو ابو عبد الله
الزبير بن المتوكل وكان بويع له يوم السبت لست خلون من المحرم
سنة اثنتين وخمسين ومايتين وخلع نفسه بعد ثلث سنين وستة
اشهر واثنين وعشرين يوما والعسكري نسبة الى موضع منها عسكر
سر من راى الذي بناه المعتصم لما كثر عسكره وضاقت عليه بغداد

وتأذى به الناس فانتقل الى هذا الموضع بعسكره وبنى هذه البلدة البنيان
المليحة وسماها سر من رأى ويقال لها ايضا سامرا وسامرا وسميت ايضا
العسكر لان عسكر المعتصم نزل بها وكان ذلك في سنة احدى وعشرين
ومائتين والمعتصم بالله هو ابو اسحق محمد بن الرشيد امه ماردة مولدة
كوفية چون مامون گذشته شد معتصم بحکم ولایت عهد بخلافت
بنشست وهشت سال وهشت ماه وهشت روز ونام خلافت برو
بود ودر آخر سنه احدى وعشرين ومائتين بسر من رأى انتقال
كرد ودر ربيع الآخر سنه احدى وعشرين ومائتين بسر من رأى
گذشته شد واو را الخليفة المثمن خوانند زيرا كه از فرزندان عباس
رضي الله عنهما هشتم بود واز خلفاء بني العباس هشتم بود ومولد
او در سنه ثمان وسبعين ومايه بود وخلافت او هشت سال
وهشت ماه وهشت روز بود وفتوح مشهور او هشت بود وهشت
هزار غلام داشت وعمر او چهل وهشت ساله بود وعدد هشت
درم حق او بسيار جمع شده بود اهل بغداد از بى ادبى غلامان وى بفریاد
آمدند وبر انکه خواستند شدند سر من رأى بنياد كرد وبان موضع
با لشكر خود انتقال كرد قال ابو الفتح الهمداني رحمه الله سر من رأى بضم
السين وفتحها المدينة المشهورة بالعراق كذا نقل الامام النووي رحمه الله

قال في الانساب قيل ان المتوكل قال وقد حلَّ منه اعتلال فقال لئن برئت
لاتصدقن بدنانير كثيرة فبعث الى الهادى على بن محمد الجواد رضى الله
الله عنهما فسأله عن ذلك فقال رضى الله عنه يتصدق بثلثة و
ثمانين دينارا فتعجب قوم من ذلك وتعصب عليه قوم وقالوا للمتوكل
سله يا امير المؤمنين من اين هذا فردَّ الهادى رضى الله عنه الرسول
الى المتوكل وقال قل لامير المؤمنين في هذا الوفاء بالنذر لان الله تعالى
قال لقد نصركم الله في مواطن كثيرة فروى اهلنا اهل البيت رضى
الله عنهم جميعا ان المواطن في الوقايع والسرايا والغزوات كانت
ثلثة وثمانين موطنا وان يوم حنين كان الرابع والثمانين وكلما
زاد امير المؤمنين في فعل الخير كان انفع له في الدنيا والاخرة وكان
الهادى ابو الحسن على بن الجواد رضى الله عنهما متعبدا فقيها اماما
وكان قد سُعِيَ به الى المتوكل وقيل له ان في منزله سلاحا واموالا وهو
انه يطلب الخلافة فوجه اليهم من هجم عليه في منزله فوجده وحده
في بيت مغلق وعليه مدرعة من شعر وعلى رأسه ملحفة من صوف
وهو مستقبل القبلة ليس بينه وبين الارض بساط الا الرمل والحصى
وهو يترنم بآيات من القرآن في الوعد والوعيد فحمل اليه على الصفة
المذكورة فلما رآه اعظمه واجلسه الى جنبه وقال له انشدني شعرا

استحسن فقال رضي الله عنه اني لقليل الرواية للشعر فقال
لابدان تنشدني فانشد رضي الله عنه: باتوا على قلل الاجبال تحرسهم
غلب الرجال فلم تنفعهم قلل: واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم فاودعوا
حفرا يا بئس ما نزلوا: ناداهم صارخ من بعد ما قبروا: واين الاسرة
والتيجان والحلل: اين الوجوه التي كانت منعمة: من دونها تضرب الاستار
والكلل: فافصح القبر عنهم حين ساءلهم: تلك الوجوه عليها الدود
تقتتل: فاشفق من حضر عليه وظنوا ان بادرة تبدر اليه فبكى
المتوكل بكاء طويلا حتى بلت دموعه لحيته وبكى من حضر ثم
قال المتوكل يا ابا الحسن اعليك دين قال رضي الله عنه نعم اربعة
الاف دينار فامر المتوكل بدفعها اليه ورده الى منزله مكرما والعقب
من ولد علي الهادي في ابي محمد الحسن بن علي وهو العسكري الثاني
وفي اخيه ابي عبد الله جعفر بن علي الهادي واما اخوهما ابو جعفر
محمد بن علي الهادي فانه اراد النهضة الى الحجاز فسافر في حيوة اخيه
الحسن العسكري حتى بلغ قرية فوق الموصل بسبع فراسخ فتوفي
بالسواد وقبره هناك وعليه مشهد ومن ائمة اهل البيت رضي الله
عنهم ابو محمد الحسن ابن علي العسكري الثاني رضي الله عنهما امه جارية
اسمها سمانه وكانت ولادته رضي الله عنه في سنة احدى وثلثين

ومن ائمة اهل البيت
الامام الحسن العسكري رضي الله عنه

ومائتين في يوم الجمعة السادس من ربيع الاول وقيل في الثامن
وقيل غير ذلك من السنة المذكورة بسر من راى ودفن في جنب
ابيه في البلدة وكان اقام هو وابوه فيها وقيل ان مشهد علي الهادي رضي الله
عنه بقم وليس بصحيح وانما الصحيح ان مشهد فاطمة بنت موسى بن
جعفر بن محمد رضي الله عنهم ببلدة قم وقد نقل عن الرضا علي بن
موسى رضي الله عنهما انه قال من زارها فله الجنة وكان الحسن العسكري
رضي الله عنه عند الامامية والد ابي القاسم محمد المنتظر صاحب
السرداب وكانت مدة بقاء الحسن العسكري بعد ابيه علي الهادي
رضي الله عنه ستة سنين ولم يخلف العسكري رضي الله عنه ولدا
ظاهرا ولا باطنا غير ابي القاسم محمد المنتظر المسمى بالقائم عند الامامية
وكان مولد المنتظر رضي الله عنه ليلة النصف من شعبان سنة
خمس وخمسين ومائتين امه ام ولد يقال لها نرجس توفي ابوه رضي
الله عنهما وله ست سنين او خمس سنين وذكر الامام اليافعي رحمه الله
في تاريخه في سنة خمس وستين ومائتين وتوفي فيها الشيخ الكبير
العارف بالشهير ابو حفص الحداد النيسابوري رحمه الله شيخ خراسان
كان كبير الشان صاحب احوال وكرامات وسمو في المقامات وكان
عجيبا في الجود والسماحة وكان يقول ربما استحي مع السخاء من ذكر العطاء

ووفاته في ربيع الاول سنة ستين ومائتين ه

ابو القاسم محمد المهدي رضي الله عنه

او لحسه بقلبه ومن كلماته حسن ادب الظاهر عنوان حسن ادب الباطن
والفتوة اداء الانصاف وترك مطالبة الانصاف وقال ايضا من لم
يزن افعاله واحواله كل وقت بالكتاب والسنة ولم يتهم خواطره
فلا تعده في ديوان الرجال ثم قال الامام اليافعي رحمه الله وفيها
محمد بن حسن العسكري ابو القسم الذي يلقبه الامامية بالحجة و
القايم والمهدي والمنتظر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم
اثنى عشر اماما وانهم يزعمون انه دخل السرداب الذي بسر من راى وامه
تنظر اليه فلم يخرج اليها وذلك في سنة خمس وستين ومايتين
وقيل في سنة ست وستين ومايتين وهو الاصح فاختفى الى الان على
زعمهم وفي جامع الاصول في اشراط القيمة وعلاماتها في ذكر المسيح عليه
السلام وذكر المهدي رضي الله عنه جابر رضي الله عنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لا يزال طايفة من امتي يقاتلون على الحق
ظاهرين الى يوم القيمة فينزل عيسى عليه السلام فيقول اميرهم تعال
صل لنا فيقول لا ان بعضكم على بعض امراء تكرمة الله تعالى هذه الامة
اخرجه مسلم رحمه الله ابن مسعود رضي الله عنه ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك
اليوم حتى يبعث الله تعالى فيه رجلا مني او من اهل بيتي يواطى اسمه

اسمي واسم ابيه اسم ابي يملاء الارض قسطا وعدلا كما مليت ظلما وجورا
وفي اخرى لا تنقضي الدنيا حتى يملك العرب رجل من اهل بيتي يواطي اسمه
اسمي اخرجه ابو داود رحمه الله وقوله صلى الله عليه وسلم واسم ابيه
اسم ابي في احدى روايتي ابي داود رحمه الله ينفي صريحا ما ذهب اليه
الامامية واخرج الترمذي رحمه الله الرواية الثانية وله في اخرى
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يلي رجل من اهل بيتي يواطي اسمه
اسمي قال وقال ابو هريرة رضي الله عنه لو لم يبق من الدنيا الا يوم
لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي علي رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لم يبق من الدهر الا يوم لبعث الله
تعالى رجلا من اهل بيتي يملاها عدلا كما مليت جورا اخرجه ابو داود
رحمه الله ام سلمة رضي الله عنها قالت سمعت رسول الله صلعم "
يقول المهدي من عترتي من ولد فاطمة رضي الله عنها اخرجه ابو
داود رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم و
الذي نفسي بيده ليوشكن ان ينزل فيكم ابن مريم حكما مقسطا
فيكسر الصليب ويقتل الخنزير ويضع الجزية ويفيض المال حتى لا يقبله
احد زاد في رواية اخرى حتى يكون السجدة الواحدة خيرا من الدنيا
وما فيها ثم يقول ابو هريرة رضي الله عنه اقرؤا ان شئتم وان من اهل

يواطي

الكتاب الا ليؤمنن به قبل موته وفي رواية اخرى قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم كيف انتم اذا نزل ابن مريم فيكم وامامكم منكم و
في رواية فامكم وفي اخرى فامكم قال قال رسول الله صلى الله عليه و
سلم والله لينزلن ابن مريم حكما عادلا فليكسرن الصليب وليقتلن الخنزير
وليضعن الجزية وليتركن القلاص فلا يسعى عليها ولتذهبن الشحناء
والتباغض والتحاسد وليدعون الى المال فلا يقبله احد اخرجه البخاري
ومسلم رحمهما الله وانفرد مسلم رحمه الله بالرواية الاخيرة واخرج الترمذي
رحمه الله الرواية الاولى الى قوله صلى الله عليه وسلم لا يقبله احد و
في رواية ابي داود رحمه الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
ليس بيني وبينه يعني عليه السلام نبي وانه نازل فاذا رايتموه
فاعرفوه فانه رجل مربوع الى الحمرة والبياض ينزل بين ممصرتين
كان راسه يقطر وان لم يصبه بلل فيقاتل الناس على الاسلام فيدق
الصليب ويقتل الخنزير ويضع الجزية ويهلك الله تعالى في زمانه
الملل كلها الا الاسلام ويهلك المسيح الدجال ثم يمكث في الارض اربعين
سنة ثم يتوفى فيصلي عليه المسلمون ابو سعيد رضي الله عنه قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدي مني اجلى الجبهة
اقنى الانف يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما ويملك سبع

منكم قال ابن ابي ذئب تدري
ما امكم منكم قلت تخبرني قال
فامكم بكتاب الله ربكم عز وجل
وسنة نبيكم صلى الله عليه وسلم وفي
اخرى صح

سنين أخرجه أبو داود رحمه الله وفي رواية الترمذي رحمه
الله قال خشينا أن يكون بعد نبينا صلى الله عليه وسلم
حدث فسألنا نبي الله صلى الله عليه وسلم فقال إن في أمتي
المهدي يخرج يعيش خمسا أو سبعا أو تسعا زيد الشاك قال
زيد العمي
قلنا وما ذاك قال سنين قال فيجيء إليه الرجل فيقول يا مهدي
أعطني أعطني قال فيحثي له في ثوبه ما استطاع أن يحمله أبو إسحاق
الحسين
رضي الله عنه قال قال علي رضي الله عنه ونظر إلى ابنه الحسن
رضي الله عنه قال إن ابني هذا سيد كما سماه رسول الله صلى الله
عليه وسلم وسيخرج من صلبه رجل يسمى باسم نبيكم صلى الله عليه
وسلم يشبهه في الخلق ولا يشبهه في الخلق ثم ذكر قصة يملأ
الأرض عدلا أخرجه أبو داود رحمه الله ولم يذكر القصة وفي شرح
السنة في باب أشراط الساعة في باب المهدي رضي الله عنه بإسناده
عن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه أنه قال ذكر رسول الله صلعم
بلاء يصيب هذه الأمة حتى لا يجد الرجل ملجأ يلجأ إليه من
الظلم فيبعث الله تعالى رجلا من عترتي أهل بيتي فيملأ به الأرض
قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما يرضى عنه ساكن السماء وساكن
الأرض لا تدع السماء من قطرها شيئا إلا صبته مدرارا ولا تدع الأرض

من بابها شيئا الا اخرجته حتى يتمنى الموت الاحياء يعيش في ذلك

سبع سنين او ثمان سنين او تسع سنين ويروى هذا عن عزوجه

عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه وفي جامع الاصول اشراط القيمة

علاماتها ودلايلها التي يتقدم عليها واحدها شرط بالفتح الحكم

الحاكم الذي يقضي بين الناس والامير الذي يلي امورهم المقسط

العادل والقاسط الجائر ووضع الجزية هو اسقاطها عن اهل

الكتاب والزامهم بالاسلام ولا يقبل منهم غيره فذلك معنى وضعها

والقلاص جمع قلوص وهي الناقة الشحناء العداوة ثوب ممصر اذا

كان فيه صفرة خفيفة يسيرة يقال رجل اجلى اذا ذهب شعر راسه

الى نصفه الدجال الكذاب ويقال رجل ذا لبس وموه ويقال رجل

اذا قطع الارض وسار في اكثر نواحيها وسمي مسيحا لان احدى عينيه

ممسوحة لا يبصر بها والاعور يسمى مسيحا واما تسميه عيسى عليه السلام

بالمسيح فقيل المسيح ذكريا عليه السلام اباه وقيل لانه كان يمسح

الارض اي يقطعها وقيل لانه كان يمسح ذا العاهة فيبرا وقيل المسيح الصديق

وفي شرح السنة في باب اشتراط الساعة في باب نزول عيسى بن مريم

صلوات على نبينا وفي حديث النبي صلى الله عليه والذي نفسي بيده

ليوشكن ان ينزل فيكم ابن مريم حكما عدلا يكسر الصليب ويقتل الخنزير

يتمنى الاموات والاحياء

ممصر

يقطعها

ويضع الجزية فيفيض المال حتى لا يقبلها احد لكون الحكم شرع الاسلام و النبي

الطاهر المتبع به لا يباح اتلافه وقوله صلى الله عليه وسلم ويضع

الجزية معناه انه يضعها عن اهل الكتاب ويحملهم على الاسلام فقد

روى عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم في نزول عيسى عليه

السلام ويهلك الله في زمانه الملل كلها الا الاسلام ويهلك

الدجال فيمكث في الارض اربعين سنه ثم يتوفى فيصلي عليه المسلمون

كذا اخرجه ابو داود رحمه الله كذا في جامع الاصول وقيل معنى وضع الجزية

ان المال يكثر حتى لا يوجد محتاج ممن يوضع فيهم الجزية يدل عليه قوله

قوله صلى الله عليه وسلم فيفيض المال حتى لا يقبله احد وفي شرح السنة

ايضا في هذا الباب باسناده عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده ليهلن ابن مريم

من فج الروحاء بالحج او بالعمرة او ليثنيهما هذا حديث صحيح اخرجه مسلم

عن عمرو الناقد وغيره عن سفين بن عيينه عن الزهري عن حنظلة

الاسلمي انه سمع ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

الحديث وروى عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه عن النبي صلى

الله عليه وسلم انه قال ليحجن البيت وليعتمرن بعد خروج ياجوج و

ماجوج وفي حلية النبي صلى الله عليه وسلم في شمايل النبوة لابي عيسى

لا يقبله احد هذا حديث متفق على صحته وقوله صلى الله عليه وسلم يكسر الصليب يريد ابطال النصرانية صح

يوضع

ليهلن

الترمذي رحمه الله في حديث هند بن ابي هالة كان صلى الله عليه وسلم

ازهر اللون واسع الجبين ازج الحواجب سوابغ في غير قرن بينهما عرق يدره

الغضب اقنى العرنين له نور يعلوه يحسبه من لم يتأمله اشم وفي جامع

الاصول انس رضي الله عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

ازهر اللون كان عرقه اللؤلؤ اذا مشى تكفأ اخرجه البخاري ومسلم و

الترمذي رحمهم الله سعيد الجريري قال قلت لابي الطفيل رايت رسول

الله صلى الله عليه وسلم قال نعم كان ابيض اللون مليح الوجه اخرجه

مسلم وابو داود رحمهما الله جابر بن سمرة قال كان في ساقي رسول الله صلى

الله عليه وسلم حموشة وكان لا يضحك الا تبسما وكنت اذا نظرت اليه قلت

اكحل العينين وليس باكحل صلى الله عليه وسلم اخرجه الترمذي رحمه الله

وفي جامع الاصول لون ازهر مستنير وهو احسن الالوان والزهرة والزهرة الالوان

البياض النير رجل احمش الساقين والكحل في العين سواد يكون في مغارز

الاجفان خلقة تقلع في المشي اذا كان كانه يقلع رجله من وحل والتكفؤ

التمايل في المشي الى قدام كما تتكفؤ السفينة في جريها والاصل فيه الهمز

فترك وقوله كانما ينحط من صبب صبب من التكفؤ اي كانه ينحط من

موضع عال وفي الصحاح الشمم الارتفاع في قصبة الانف مع استواء اعلاه

فان كان فيها احديداب فهو القنى ورجل اشم الانف مع استواء وجبل اشم

دقيقهما وكذلك حمش الساقين صح

اى طويل الراس وفى الصحاح ايضا القنى احديداب فى الانف يقال
رجل اقنى الانف وامرء قنواء بينة القنى وهو عيب فى الخيل وفى
الصحاح ايضا عرنين كل شىء اوله وعرانين القوم ساداتهم والعرنين
الانف تحت مجتمع الحاجبين وهو اول الانف حيث يكون فيه الشمم
وفى شرح الحماسة للمرزوقى الشمم الطول والعرنين الانف وما ارتفع
من الارض واول الشى ويجعل العرانين كناية عن الاشراف والسادات
واذا قرن الشمم بالعرنين والانف فالقصد الى الكرم ولما زعم ابو عبد الله
جعفر بن ابى الحسن على الهادى رضى الله عنهما انه لا ولد لاخيه ابى
محمد الحسن العسكرى رضى الله عنهما لعجل الامامة فيه وادعى ان اخاه
الحسن العسكرى رضى الله عنه سمى الكذاب وادعى ان اخاه الحسن العسكرى
رضى الله عنه جعل الامامة فيه سمى الكذاب وهو معروف بذلك
والعقب من جعفر بن على هذا فى على بن جعفر وعقب على هذا فى
ثلثة عبد الله وجعفر واسمعيل وابو محمد الحسن العسكرى ولده محمد
رضى الله عنهما معلوم عند خاصة اصحابه وثقات اهله ويروى
ان حكيمة بنت ابى جعفر محمد الجواد رضى الله عنه عمة ابى محمد الحسن
العسكرى رضى الله عنه كانت تحبه وتدعو له وتتضرع ان ترى له
ولدا وكان ابو محمد الحسن العسكرى رحمه الله اصطفى جارية يقال لها

نرجس فلما كان ليلة النصف من شعبان سنه خمس وخمسين و
مائتين دخلت حكيمة ودعت لابي محمد الحسن العسكري رضي الله
عنه فقال لها يا عمة كوني الليلة عندنا لامر فاقامت كما رسم فلما
كان وقت الفجر اضطربت نرجس فقامت اليها حكيمة فلما رأت
المولود اتت به ابا محمد الحسن العسكري رضي الله عنه وهو مختون مختو
مفروغ منه فاخذه ومسح يده على ظهره وعينيه وادخل لسانه في
فيه واذن في اذنه اليمنى واقام في اذنه الاخرى ثم قال يا عمة
اذهبي به يا عمة اذهبي به الى امه فذهبت به ورددته الى امه قالت
حكيمة فجئت الى ابي محمد الحسن العسكري رضي الله عنه فاذا المولود بين
يديه في ثياب صفر وعليه من البهاء والنور ما اخذ بمجامع قلبي
قلت سيدي هل عندك من علم في هذا المولود المبارك فتلقيه الي
فقال يا عمة هذا المنتظر هذا الذي بشرنا به قالت حكيمة فخررت لله
ساجدة شاكرا على ذلك قلت ثم كنت اتردد الى ابي محمد الحسن العسكري سجدة شكرا
رضي الله عنه فلا اراه فقلت له يوما يا مولاي ما فعل سيدنا و
منتظرنا قال رضي الله عنه استودعناه الذي استودعته ام موسى
عليه السلام ابنها وروي عن ابي الحسن الرضا رضي الله عنه انه قيل
له ما اسم قائمكم قال رضي الله عنه منعنا ان نسميه قبل ولادته

الشيعة الامامية ان ابا القاسم محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنهما
هو الامام القايم وكان عمره عند وفات ابيه رضي الله عنه خمس
سنين اتاه الله فيها الحكمة وفصل الخطاب وجعله اية للعالمين
كما قال عز من قايل في حق يحيى عليه الصلوة والسلام يا يحيى خذ
الكتاب بقوة واتيناه الحكم صبيا وقال عز من قايل في قصة عيسى
عليه السلام فاشارت اليه قالوا كيف نكلم من كان في المهد
صبيا قال اني عبد الله اتاني الكتاب وجعلني مباركا نبيا وقالوا
وطول عمره كطول عمر الخضر عليه السلام وقالت الشيعة الامامية
ايضا القايم المشهور في مشهد سر من راى واولاد جعفر بن الهادي ابن
محمد الجواد بن علي الرضا يقال لهم بنو الرضا وفيهم كثرة وكانت
ام جعفر ام ولد وقبره في دار ابيه بسامرا ومات وله خمس واربعون
سنة احدى وسبعين ومايتين وولد جعفر هذا بنين منتشرين منقرض
ستة عشر ولدا وقيل ان جعفر هذا فارق ما كان عليه قبل الموت
وتاب ورجع عن دعواه ان اخاه جعل الامامة فيه وعلي بن جعفر
الصادق رضي الله عنه كان ظهر مع اخيه محمد بن جعفر الصادق
رضي الله عنه بمكة ثم اناب ورجع الى دين الامامية وقد كان ابا الأمامية
جعفر محمد بن الجواد دخل على عم ابيه علي بن جعفر الصادق رضي

الله عنه فقام له قايما واجلسه فى موضعه ولم يتكلم حتى قام فقال
له اصحاب مجلسه انفعل هذا مع ابى جعفر محمد الجواد وانت عم ابيه فضرب
بيده على لحيته وقال اذا لم ير الله هذه الشيبة اهلا للامامة اراها
انا اهلا للنار يعنى اذا ادعيت الامامة بغير حق وقال الشيخ علاء
الدولة احمد بن محمد السمنانى قدس الله روحه فى ذكر الابدال واقطابهم
وقد وصل الى الرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكرى رحمه الله رضى
الله عنه وعن ابائه الكرام ايمة اهل بيت الطهارة وهو اذا اختفى دخل
فى دايرة الابدال وترقى متدرجا طبقة طبقة الى ان صار سيد الافراد
وكان القطب على بن الحسن البغدادى فلما جاد بنفسه ودفن فى
شونيزيه صلى عليه محمد بن الحسن العسكرى رضى الله عنهما وجلس
مجلسه وبقى فى مرتبة القطبية تسع عشر سنة ثم توفاه الله بروح
الجوينى وريحان وقام مقامه عثمان بن يعقوب الجوينى الخراسانى وصلى
هو وجميع اصحابه عليه ودفنوه رضى الله عنه فى مدينة الرسول
صلى الله عليه وسلم فلما جاد الجوينى بنفسه جلس احمد كوجك من ابناء
ترتب عبد الرحمن بن عوف رضى الله عنه مجلسه وكان توفى فى العجم وصلى
عليه وقبورهم لاصقة بالارض غير مترقية ولا مبنية لا يعرفها غيرهم
فهم يزورونها كل سنة وقد دفن احد وعشرون من الاقطاب فى طرنج

وهی قریة فی جبل بین بسطام ودامغان قبل ظهور النبی صلی الله علیه
وسلم وهم مامورون بمتابعة الانبیاء علیهم السلام والتمسك
بشرایعهم والاقرار بکلمة الشهادة وهم بلاد بین الناس هم بهم یرفع عنا
والبلاء لا بهم فوتهم والهلاك فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم
کان من الابدال السبعة وکان فی السماء قطبین قطب جنوبیا وقطبا
شمالیا واقرب الکواکب الی القطب الجنوبی السهیل والی القطب الشمالی
الجدی جعل الله ایضا فی الارض قطبین وعین لکل واحد منهما مرتبة
فمرتبة قطب الارشاد مرتبة السهیل وهو اکبر الکواکب جرما وضوءا
ونفعا وقلبه علی قلب محمد صلی الله علیه وسلم کان قلب قطب الابدال
علی قلب اسرافیل علیه السلام ومرتبة قطب الابدال مرتبة الجدی مخفی
عن اعین اکثر الناس والقطب المبارك الذی شرف الله زماننا بوجوده
العزیز عماد الدین عبد الوهاب البارسینی وهی قریة من قری قزوین
قریبة الیها اجلسه الله علی اریکة الرتبة القطبیة بعد وفات عبد الله
الشامی قدس الله تعالی روحه فی ربیع الاخر سنة ست عشر وسبع
مایه وکان ابن ست وسبعین مد الله فی عمره مدا وجعل بین الخلایق
والحوادث سدا وهو التاسع عشر من الاقطاب من زمن النبی صلی الله علیه
وسلم الی زماننا هذا انتهی من کلام الشیخ علاء الدولة رحمه الله وقد

مضى كلامه في هذا المعنى اطول مما ذكرنا الآن وروى الامام ابو العباس

المستغفري رحمه الله في كتابه دلايل النبوة والمعجزات في ذكر المهدي

رضي الله عنه باسناده عن عاصم عن ابي ذر عن عبد الله رضي الله عنه عن زر

انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يذهب الليالي والايام

حتى يبعث الله رجلا من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي يملأ الارض عدلا

كما مليت قبل ذلك جورا وباسناده ايض عن عاصم عن ابي ذر عن عبد الله

رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لم يبق

من الدنيا الا يوم لبعث الله تعالى فيه رجلا من اهل بيتي يواطي اسمه

اسمي واسم ابيه اسم ابي زاد في رواية يملأها عدلا كما مليت ظلما

وجورا وباسناده عن ابن ابي شيبة باسناده عن ابراهيم بن محمد بن الحنفية

عن ابيه عن علي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه

وسلم المهدي منا اهل البيت يصلحه الله في ليلة وباسناده الامام

المستغفري ايضا رحمه الله عن عقبة بن عامر رضي الله عنه قال كنت

امشي مع معاوية رضي الله عنه فقال والله ما على الارض رجل كان

احب الي من علي بن ابي طالب رضي الله عنه قبل الذي كان بيني وبينه

واني لاعلم انه يملك من ولده من هو خير من اهل الارض في زمانه وان

له اسما في السما يعرفه اهل السماء وان له علامة يكون في زمان الخصب

ويعبث الباطل ويمحو الحق وهو زمان الصالحون يرفعون وسهم
وينتظرون في شرق الارض وغربها وباسناده الامام المستغفري
ايضا رحمه الله عن معمر عن قتادة عن مجاهد عن ام سلمة رضي الله
عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يكون اختلاف عند موت
خليفة فيخرج رجل من بني هاشم من المدينة حتى ياتي مكة فيخرج
الناس من بيته وهو كاره حتى يبايعونه بين الركن والمقام فيجهز — يبايعوه
اليه جيش من الشام حتى اذا كانوا بالبيداء خسف بهم فياتيه
عصائب العراق وابدال الشام وينشا رجل بالشام من قريش و
اخواله من كلب فيجهز اليه جيشا فيهزمهم الله عز وجل ويكون الدبرة عليهم
وذلك اليوم يوم الكلب والخائب من خاب من غنيمة كلب ويستخرج
الكنوز ويقسم الاموال ويلقي الاسلام بجرانه الى الارض ويعيش
في ذلك سبع سنين وباسناده الامام المستغفري ايضا رحمه الله عن اسحق
بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك رضي الله عنه انه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن بنو عبد المطلب سادة اهل الجنة
انا وعلي والحسن والحسين وحمزة وجعفر والمهدي وباسناده
ايضا رحمه الله عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك رضي
الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن بنو عبد المطلب

في الصحاح الدبرة الهزيمة ... الادبار ١٢

في الصحاح جران البعير مقدم عنقه من مذبحه الى منحره والجمع جرن وكذلك من الفرس ١٢

سادة اهل الجنة انا وعلى وجعفر ابنا ابى طالب وحمزة بن عبد المطلب
والحسن والحسين وباسناده رحمه الله عن ابى سعيد الخدرى رضى
الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يكون فى امتى
المهدى ان قصر فسبع والا فثمان ويتنعم فيها امتى نعمة لم يتنعموا مثلها
قط يرسل السماء عليهم مدرارا ولا تدخر الارض شيئا من النبات
وباسناده ايضا رحمه الله عن عبد الله بن عمر رضى الله عنهما انه قال
يخرج المهدى من قرية باليمن يقال كرعة قال ابن عمر رضى الله عنهما
فسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول وملك فى السماء
ينادى يحث عليه انه المهدى فاتبعوه وباسناده ايض رحمه الله
عن طاوس رضى الله عنه انه كان جالسا فى المسجد الحرام اذ جاء رجل
فقال يا ابا عبد الرحمن عمر بن عبد العزيز المهدى قال لا عمر بن عبد
العزيز بن رجل صالح ولكن المهدى يخرج فى اخر الزمان شديد
على العمال باذل للمال رحيم بالمساكين وباسناده رحمه الله ايض عن
محمد بن سيرين رضى الله عنه انه قال يلى هذه الامة سبعة كلهم خير
من عمر بن عبد العزيز رحمه الله وباسناده ايض رحمه الله عن سفين
عن ابى اسحاق عن نوف رضى الله عنه انه قال رايه المهدى رضى
الله عنه فيها مكتوب البيعة لله عز وجل وباسناده ايضا رحمه الله

عن عبد الله بن بريدة عن ابيه رضي الله عنه انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى لا يُعبَدُ الله في الارض
مائة سنة قبل ذلك وباسناده ايض رحمه الله عن محمد بن عماد
انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تقوم
الساعة حتى يمر عيسى عليه السلام ببطن الروحا حاجًّا او مُعتمِرًا
يقول لبيك اللهم لبيك وباسناده ايضا رحمه الله عن ابي هريرة
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في حديث نزول
عيسى بن مريم عليه السلام ويقع الامنة في الارض حتى ترعى الذئاب
مع الغنم ويلعب الصبيان بالحيات لا يضر بعضهم بعضا فيمكث
اربعين سنه ثم يتوفاه الله عز وجل ويصلي عليه المسلمون ويدفنونه
وباسناده ايض رحمه الله عن ام المؤمنين عائشة رضي الله عنها
انها قالت قلت يا رسول الله ائذن لي ان ادفن الى جَنبِك قال صلى
الله عليه وسلم واني لك ما فيه الا موضع قبري وقبر ابي بكر وعمر
رضي الله عنهما وقبر عيسى ابن مريم عليهما السلام وباسناده ايض
رحمه الله عن محمد بن يوسف بن عبد الله بن سلام رضي الله عنه عن
ابيه عن جده انه قال يدفن عيسى بن عليه السلام مع النبي صلعم
وصاحبيه رضي الله عنهما يكون قبره الرابع وباسناده ايض رحمه الله

عن ابي امامة رضي الله عنه انه قال سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقول اول الايات طلوع الشمس من مغربها وباسناده
ايض رحمه الله عن ابي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال لا تقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت
امن الناس كلهم اجمعون فيومئذ لا ينفع نفسا ايمانها لم تكن امنت
من قبل او كسبت في ايمانها خيرا وباسناده ايض رحمه الله عن
عايشه رضي الله عنها انها قالت اذا خرجت اول الايات طرحت
الاقلام وحبست الحفظة وشهدت الاجساد على الاعمال وباسناده
ايض رحمه الله عن عبد الله بن ابي اوفى رضي الله عنه انه قال يأتي
عليكم ليلة مقياس ثلث ليال من لياليكم هذه لا يعلمها الا المتهجدون
يقوم المتهجد فيقرا حزبه ثم ينام ثم يقوم فيقرا الحزب الثاني
ثم ينام ثم يقوم الى الحزب الثالث فعند ذلك يموج بعضهم في بعض ماذا
ماذا فيفزعون الى المساجد فلا يزالون يتضرعون ويدعون حتى
يصبحوا ولما كادوا يصبحون صلوا الفجر ثم جلسوا متخوفين وجلين
فاذاهم بالشمس قد طلعت من مغربها فيضج الناس ضجة واحدة
حتى اذا توسطت السماء رجعت الى مطلعها فيومئذ لا ينفع نفسا ايمانها
وباسناده ايض رحمه الله عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله

عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى يلتقي الشيخان فيقول احدهما
لصاحبه متى ولدت فيقول يوم طلعت الشمس من مغربها وباسناده
ايضا رحمه الله عن مسروق انه قال قرأ عبد الله بن مسعود رضي الله
عنه هذه الآية يوم لا ينفع نفسا ايمانها الآية فقال ذلك ان يصبح
الناس يوما فاذا هم بالشمس والقمر طالعان من ههنا كأنهما بعيران
مقرونان واشار بيده الى المغرب وفي جامع الاصول في حرف القاف
في اشراط القيمة وعلاماتها في الفصل الحادي عشر في احاديث جامعة
لاشراط متعددة ابن عمرو بن العاص رضي الله عنهما قال حفظت من
رسول الله صلى الله عليه وسلم حديثا لم انسه بعد ما سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول ان اول الآيات خروجا طلوع الشمس
من مغربها وخروج الدابة على الناس ضحى وايهما كانت قبل صاحبتها
فالاخرى على اثرها قريبا اخرجه مسلم رحمه الله واخرج ابو داود
رحمه الله نحوها وقال في اخر روايته وكان عبد الله يقرأ الكتب واظن
اولها خروجا طلوع الشمس من مغربها وفي جامع الاصول ايضا في باب
اشراط القيمة في الفصل التاسع في طلوع الشمس من مغربها ابو هريرة
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة
حتى تطلع الشمس من مغربها فاذا رآها الناس آمن من عليها وفي رواية

فاذا طلعت ورآ الناس امنوا اجمعون فذلك حين لا ينفع نفسا ايمانها
لم تكن امنت من قبل او كسبت في ايمانها خيرا اخرجه البخاري ومسلم
وابو داود رحمه الله ابو ذر رضي الله عنه قال دخلت المسجد حين
غابت الشمس والنبي صلى الله عليه وسلم جالس فقال يا ابا ذر اين
تذهب هذه قال قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم
فانها تذهب لتستاذن في السجود فيوذن لها وكانها قد قيل لها اطلعي
من حيث جيت فتطلع من مغربها قال ثم قرات وذلك مستقرها
وقال ذلك قراءة عبد الله ابن مسعود رضي الله اخرجه البخاري ومسلم
رحمهما الله هذا المعنى باطول منه وهو مذكور في تفسير سورة يس وفي
خلق العالم من حروف الخا والثا وفي جامع الاصول في تفسير سورة
يس ابو ذر رضي الله عنه قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
في المسجد عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر اتدري اين تذهب هذه الشمس
قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم تذهب تسجد تحت
العرش فتستاذن لها فيوذن لها ويوشك ان تسجد فلا تقبل منها
وتستاذن فلا يوذن لها فيقال لها ارجعي من حيث جيت فتطلع من
مغربها فذلك قوله عز وجل والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير
العزيز العليم اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله وفي رواية قال

مستقرها تحت العرش وفي رواية الترمذي نحو ذلك وفي رواية
الامام المستغفري رحمه الله في هذا الحديث فتستأذن فلا يؤذن لها
وتسلم فلا يرد عليها وتسجد فلا يقبل منها وتلتمس من يشفع لها
فلا تجد احدا يشفع لها وفي جامع الاصول في حروف التاء وفيه
سبعة كتب الكتاب الاول في تفسير القرآن واسباب نزوله وهو
على نظم سور القرآن وفي هذا الكتاب في سورة الانعام ابو هريرة
رضي الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ثلث اذا خرجن لا ينفع
نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل او كسبت في ايمانها خيرا طلوع الشمس
من مغربها والدجال ودابة الارض اخرجه مسلم والترمذي رحمهما
الله ابو سعيد رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في قوله
سبحانه او يأتي بعض آيات ربك قال طلوع الشمس من مغربها
اخرجه الترمذي رحمه الله وفي شرح السنة قال ابو سليمان الخطابي
رحمه الله في قوله عز وجل والشمس تجري لمستقر لها ان اهل التفسير
واصحاب المعاني رحمهم الله قالوا فيه قولين احدهما مستقرها اي
لاجل قدر لها يعني انقطاع بقاء مدة العالم والثاني مستقرها غاية
ما ينتهي اليه في صعودها ونزولها باطول يوم واقصر يوم في السنة
واما قوله صلى الله عليه وسلم مستقرها تحت العرش فلا ينكر ان

يكون لها استقرار تحت العرش من حيث لا ندركه ولا نشاهده

وانما اخبر عن غيب فلا نكذب به ولا نكيفه لان علمنا لا يحيط به لا نكيّفه

ويحتمل ان يكون المعنى ان علم ما سألت عنه من مستقرها تحت

العرش في كتب (كتاب) فيه مبادي امور العالم ونهاياتها وهو اللوح المحفوظ

وفي الحديث اخبار عن طلوع الشمس تحت العرش فلا ننكر ان يكون

ذلك عند محاذات العرش في سيرها وليس في سجودها تحت العرش

ما يعوقها عن الداب في سيرها وليس في سجودها تحت العرش وقوله

سبحانه تغرب في عين حامية فهو نهاية مدرك البصر اياها حالة

بالغروب وفي حدائق المعاني لسيدنا ومولانا تاج الملة والدين روح

الله تعالى روحه في قوله عز وجل والشمس تجري لمستقر لها وآفتاب

میرود تا بقرارگاهی که مر او راست هر بامداد از مطلعی بر می آید و بمغربی

فرو می آید تا بمستقر آن نقطه خود برسد از آن آخر جوزاست بان بهمان

ترتیب منزل بمنزل فرود می آید تا بمستقر هبوط خود برسد و دیگر

قول است یا مستقر آخر سالست یکسال می باید تا آفتاب سیری که مر او راست

فلك را قطع کند یا مستقر مغربست در نظر خلق در هر وقت غروبی

یا مستقر وقت قرار اوست در روز قیامت منابه که نور او را طی کنند

و سیر او باز گیرند وفي جامع الاصول ايضا في باب اشراط القيامة عن ...

ت د

في الفصل الثاني في خروج الكذابين أبو هريرة رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى يبعث كذابون
دجالون قريبا من ثلثين كلهم يزعم أنه رسول الله صلى الله عليه وسلم
أخرجه الترمذي رحمه الله وفي رواية أبي داود رحمه الله حتى يخرج ثلثون
دجالون كلهم يزعم أنه رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي أخرى حتى يخرج ثلثون
كذابا رجالا كلهم يكذبون على الله ورسوله وفي رواية عبيدة
السلماني بهذا الخبر فقلت له أترى هذا منهم يعني المختار فقال عبيدة أما أنه
من الرؤس وفي جامع الأصول في باب أشراط الساعة وفي هذا الباب أحد
خ م
عشر فصلا في الفصل الحادي عشر في أحاديث جامعة لأشراط متعددة أبو هريرة
رضي الله عنه أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى
تقتتل فئتان عظيمتان يكون بينهما مقتلة عظيمة دعواهما واحدة وحتى
يبعث دجالون كذابون قريب من ثلثين كلهم يزعم أنه رسول الله
حتى يقبض العلم ويكثر الزلازل ويتقارب الزمان وتظهر الفتن ويكثر
الهرج وهو القتل وحتى يكثر فيكم المال فيفيض حتى يهم رب المال من
يقبل صدقته وحتى يعرضه فيقول الذي يعرض عليه لا أرب لي فيه وحتى
يتطاول الناس في البنيان وحتى يمر الرجل بقبر الرجل فيقول يا ليتني
مكانه وحتى تطلع الشمس من مغربها وتقوم الساعة وقد نشر الرجلان

وفي أخرى حتى يخرج ثلثون كذابا
دجالا كلهم يكذب على الله وعلى رسوله

أرب ه
الحاجة

تو بما بينهما فلا يتبايعانه ولا يطويانه ولتقومن الساعة وقد رفع الرجل اكلته فلا يطعمها اخرجه البخاري رحمه الله واخرج مسلم رحمه يطعمها

الله مفرقا ومسلم رحمه الله وفي روايت ان رسول الله صلى الله عليه

وسلم قال لا تقوم الساعة حتى يخرج قريبا من ثلثين كذابين دجالين

كلهم يقولون انه نبي وله في اخرى ولا تقوم الساعة حتى يكثر المال ويفيض

حتى يخرج الرجل بزكوة ماله فلا يجد احدا يقبلها منه حتى تعود ارض

العرب مروجا وانهارا جابر رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم

يقول ان بين يدي الساعة كذابين اخرجه مسلم وفي جامع الاصول

ايضا في الفصل العاشر في اشراط متفرقة ابو سعيد الخدري رضي الله

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لا تقوم

الساعة حتى تكلم السباع الانس وحتى تكلم الرجل عذبة سوطه

وشراك نعله وتخبره فخذه بما احدث اهله بعده اخرجه الترمذي رحمه

الله ابي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا

تقوم الساعة حتى يقوم رجل من قحطان يسوق الناس بعصا اخرجه

البخاري رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه

وسلم لا تقوم الساعة حتى يحسر الفرات عن جبل من ذهب يقتتل الناس

من كل مائة تسعة وتسعون ويقول كل رجل منهم لعلي ان يكون انا الحوا اكون

وفي رواية قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك الفرات
ان يحسر عن كنز من ذهب فمن حضر فلا ياخذ منه شيا اخرجه
البخاري ومسلم وابو داود واخرج الترمذي الرواية الثانية وفي
رواية ابي داود رحمه الله مثل الثانية وقال عن جبل من ذهب
عبد الله بن الحارث بن نوفل قال كنت واقفا مع ابي بن كعب رضي
الله عنه فقال لا يزال الناس مختلفة اعناقهم في طلب الدنيا قلت
اجل قال فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يوشك
الفرات ان يحسر عن جبل من ذهب فاذا سمع الناس ساروا اليه
فيقول من عنده لئن تركنا الناس ياخذون منه ليذهبن به كله
قال فيقتتلون عليه فيقتل من كل مائة تسعة وتسعون وفي
رواية وقفت انا وابي بن كعب في ظل اجم حسان اخرجه مسلم
رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم تقيء الارض افلاذ كبدها مثل الاسطوان من الذهب والفضة
فيجيء القاتل فيقول في هذا قتلت ويجيء القاطع فيقول في هذا
قطعت رحمي ويجيء السارق فيقول في هذا قطعت يدي ثم يدعونه
فلا ياخذون منه شيا اخرجه مسلم رحمه الله وفي رواية الترمذي
رحمه الله مثله ولم يذكر السارق وقطع يده ابو هريرة رضي الله عنه

الاجم من الحصن والجمع اجم واجام والاجم الحصن بناه اهل المدينة من حجارة

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذى نفسى بيده لا تذهب الدنيا
حتى يمر الرجل بالقبر فيتمرغ عليه ويقول يا ليتنى مكان صاحب هذا
القبر وليس به الدين ما به الا البلاء وفى رواية قال لا تقوم الساعة
حتى يمر الرجل بقبر الرجل فيقول يا ليتنى مكانه اخرجه مسلم واخرج
البخارى الثانية واخرجه الموطا رحمهم الله ابو هريرة رضى الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تذهب الليالى والايام
حتى يملك رجل من الموالى يقال له الجهجاه وفى نسخة الجهجل
اخرجه مسلم رحمه الله انس رضى الله عنه قال قال رسول الله صلعم
لا تقوم الساعة حتى يتقارب الزمان فيكون السنة كالشهر والشهر
كالجمعة وتكون الجمعة كاليوم ويكون اليوم كالساعة وتكون الساعة
كالضرمة من النار اخرجه الترمذى رحمه الله الضرمة الشعلة الواحدة
من النار وفى جامع الاصول ايضا فى حرف الخاء فى الكتاب الرابع
فى الخلافة والامارة فى فضل الائمة من قريش جابر بن سمرة رضى الله
عنهما سمعت رسول الله صلعم يقول انه يكون بعدى اثنا عشر اميرا فقال
كلمة لم اسمعها فقال ابى انه قال صلى الله عليه وسلم كلهم من قريش
وفى رواية قال لا يزال امر الناس ماضيا ما وليهم اثنا عشر رجلا
ثم تكلم النبى صلعم بكلمة خفيت على فسالت ابى ماذا قال رسول الله

التمرغ در خاك غلطيدن

صلى الله عليه وسلم فقال قال كلهم من قريش هذه رواية البخاري
ومسلم رحمهما الله وفي اخرى لمسلم رحمه الله قال انطلقت الى رسول
الله صلى الله عليه وسلم ومعي ابي فسمعته يقول لا يزال هذا
الدين عزيزا منيعا الى اثني عشر خليفة فقال كلمة صمّنيها الناس
فقلت لابي ما قال قال كلهم من قريش وفي اخرى له قال دخلت مع
ابي على النبي صلى الله عليه وسلم فسمعته يقول ان هذا الامر
لا ينقضي حتى يمضي فيه اثنا عشر خليفة قال ثم تكلم بكلام خفي
علي فقلت لابي ما قال فقال قال كلهم من قريش وفي اخرى لا يزال
الاسلام عزيزا الى اثني عشر خليفة ثم ذكر مثله وفي رواية الترمذي
رحمه الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يكون من بعدي
اثنا عشر اميرا قال ثم تكلم بشيء لم افهمه فسألت الذي يليني فقال
قال كلهم من قريش وفي رواية ابي داود رحمه الله قال سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يزال هذا الدين قائما حتى يكون عليكم
اثنا عشر خليفة كلهم تجتمع عليه الامة فسمعت كلاما من النبي صلى الله
عليه وسلم لم افهمه فقلت لابي ما يقول قال كلهم من قريش وفي اخرى
قال لا يزال هذا الدين عزيزا الى اثني عشر خليفة قال فكبر الناس وضجوا
ثم قال كلمة خفيفة وذكر الحديث وفي اخرى بهذا الحديث وزاد فلما رجع

الى منزله اتته قريش فقالوا ثم يكون ماذا قال ثم يكون الهرج وفي صحيح
البخاري في اواخر كتاب الاحكام في اخر باب الاستخلاف قبل كتاب التمني
في اواخر الربع الرابع من صحيح البخاري حدثنا محمد بن المثنى حدثنا
شعبة عن عبد الملك سمعت جابر بن سمرة رضي الله عنهم قال سمعت
النبي صلى الله عليه وسلم يقول يكون اثنا عشر اميرا فقال كلمة لم اسمعها
فقال ابي انه صلى الله عليه وسلم قال كلهم من قريش وفي هذا الموضع
في شرح الامام عفيف الدين بن الامام سعيد بن سعود بن محمد بن مسعود
الكازروني رحمهم الله وقد فرغ رحمه الله من تاليف هذا الشرح في
يوم السبت لست مضين من ربيع الاول سنة ست وستين وسبع
مائة بمدينة شيراز وهو رحمه الله شرح ابن تسع وثلثين سنة قوله
صلى الله عليه وسلم يكون اثنا عشر اميرا فيه ثلثة اقوال احدها ان
هذا اشارة الى ما بعده صلى الله عليه وسلم وبعد اصحابه رضي الله عنهم
لان حكم الصحابة مرتبط بحكمه فاخبر صلى الله عليه وسلم عن الولايات
الواقعة بعد ذلك وكانه اشارة الى الخلفاء بني امية وليس هذا على طريق
المدح بل هو على معنى استقامة السلطنة فاولهم يزيد بن معوية
ثم معوية بن يزيد ولا يدخل فيهم ابن الزبير لانه من الصحابة رضي
الله عنهم ولا مروان بن الحكم لكونه بويع له بعد بيعة ابن الزبير ولا يدخل فيهم

لانه من الصحابة رضي الله عنهم ولا مروان بن الحكم وكان ابن الزبير
اولى منه فكان هو كالغاصب ثم عبد الملك ثم الوليد ثم سليمان ثم
عمر بن عبد العزيز ثم يزيد بن عبد الملك ثم هشام ثم الوليد بن يزيد
ثم يزيد بن الوليد ابن عبد الملك ثم ابراهيم بن الوليد ثم مروان بن
محمد فهؤلاء اثنا عشر ثم خرجت الخلافة منهم الى بني عباس والثاني
ان يكون هذا بعد موت المهدي الذي يخرج في اخر الزمان وقد وجد
في كتاب دانيال اذا مات المهدي ملك خمسة رجال وهم من ولد السبط
الاكبر يعني به الحسن بن علي رضي الله عنهما ثم يملك بعدهم خمسة رجال
وهم من ولد السبط الاصغر ثم يوصي اخرهم بالخلافة لرجل من ولد السبط
الاكبر فيملك ثم يملك بعده ولده فيتم بذلك اثنا عشر ملكا كل واحد
منهم امام مهدي وروي عن ابن عباس رضي الله عنهما انه ذكر المهدي
فقال اسمه محمد بن عبد الله وهو رجل ربعة مشرب بحمرة يفرج
الله سبحانه به عن هذه الامة كل كرب ويصرف بعدله كل جور ثم
يلي الامر بعده اثنا عشر رجلا خمسا ومايه سنة فستة من ولد الحسن
وخمسة من ولد الحسين وواحد من ولد عقيل ابن ابي طالب ثم يموت
ويتغير الزمان ويعود المنكر والثالث ان المراد وجود اثني عشر اميرا في
جميع ما بقي من الدنيا الى يوم القيمة يعملون بالصواب وان لم يتوالى ايامهم

فقد يكون من بعده من ياتي بعده من يجوز ثم ياتي بعده من بعده فيتم

عدد الاثني عشر الى آخر الدنيا هذا خلاصة ما ذكره الشيخ ابو الفرج ابن

الجوزي رحمه الله في كتابه الكشف لمشكل الصحيحين والله اعلم قوله فقال

كلمة اي فقال النبي صلى الله عليه وسلم كلمة لم اسمعها فقال ابي وقد

سمعها انه قال كلهم من قريش راوي هذا الحديث جابر بن سمرة

الصحابي رضي الله عنه هو ابو عبد الله ويقال ابو خالد جابر بن سمرة بن

جنادة بن جندب بن حُجَيْر بضم الحاء المهملة وفتح الجيم وسكون الياء حُجَيْر

آخر الحروف العامري السوائي وهو ابن اخت سعد بن ابي وقاص رضي

الله عنه وامه خالدة بنت ابي وقاص رضي الله عنه وامه خالدة بنت

ابي وقاص نزل الكوفة وتوفي بها سنة ست وستين وقيل سنة

اربع وسبعين وهو وابوه صحابيان رضي الله عنهما وروي له عن

رسول الله صلعم مائة حديث وستة واربعون حديثا اتفق البخاري

ومسلم رحمه الله على حديثين وانفرد مسلم رحمه الله بثلاثة وعشرين

وروى عنه جماعات من التابعين منهم ابو عبد الملك بن عمرو والشعبي بن عمير

روينا في صحيح مسلم رحمه الله عن جابر بن سمرة رضي الله عنهما قال والله

لقد صليت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم اكثر من الفي صلوة توفي

جابر بن سمرة رضي الله عنهما في ولاية بشير بن مروان وما ذكرت انه قول [بشر]

من تهذيب الاسماء للامام النواوي رحمه الله ومن جامع الاصول
وغيرهما وفات في جامع الاصول سمرة بن جنادة والد جابر بن سمرة رضي
الله عنه له حديث واحد في الخلافة وليس له غيره نزل الكوفة روى
ابنه عنه قيل توفي بالكوفة في ولاية عبد الملك بن مروان واما سمرة
بن جندب الصحابي رضي الله عنه فهو فزاري حليف للانصار ثم
توفي ابوه وهو صغير فقدمت به امه المدينة فتزوجها انصاري و
كان في حجره حتى كبر قيل اجازه النبي صلى الله عليه وسلم في المقابلة
يوم احد وغزا مع النبي صلى الله عليه غزوات ثم سكن البصرة نزل
الكوفة وفي البصرة وعداده في البصريين كان زياد يستخلفه على الكوفة
ستة اشهر اذا صار الى البصرة ويستخلفه على بصرة ستة اشهر اذا سار
الى الكوفة فلما مات زياد كان هو بالبصرة فاقره معوية عليها عاما ثم عزله
وكان شديدا على الحرورية الخوارج ومن قاربهم في مذهبهم
وكان الحسن وابن سيرين وفضلاء البصرة يثنون عليه روى له من
رسول الله صلى الله عليه مائة حديث وثلثة وعشرون حديثا
اتفقا منها على حديثين وانفرد البخاري رحمه الله بحديثين ومسلم
رحمه الله باربعة وكان من الحفاظ المكثرين عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم روى ابنه عنه سليمان وعمران بن الحصين والحسن البصري والشعبي

وابن سيرين وعبد الله بن بريدة وآخرون توفي بالبصرة آخر سنة
تسع وخمسين وقيل أول سنة ستين وقيل سنة ثمان وخمسين
وقال البخاري رحمه الله توفي سمرة بعد أبي هريرة رضي الله عنهما
وفي صحيح البخاري ومسلم رحمهما الله عن سمرة رضي الله عنه أنه قال
لقد كنت على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم [غلاماً فكنت احفظ عنه صلى الله عليه وسلم صح] فما يمنعني من القول
إلا أن ههنا رجالاً هم أسن مني وفي جامع الأصول سمرة بن عمرو العنبري
مسح رسول الله صلى الله على رأسه وبرك عليه له ذكر في كتاب القصاص
وأبو محذورة سمرة بن معير الجمحي القرشي ومعير بكسر الميم وسكون العين
المهملة وفتح الياء تحتها نقطتان وبالراء مؤذن رسول الله صلى
الله عليه وسلم بمكة زادها الله شرفا وفي شرح صحيح البخاري رح
للإمام عفيف الدين رحمه الله ومن أفراد الأسامي سمرة بفتح السين المهملة
وضم الميم وقيل بسكونها ابن جندب الفزاري البصري حليف الأنصار
رضي الله عنهم أجمعين وقال بعض كبراء العارفين رحمهم الله ربما ألقى
الشيطان إلى الإنسان أصلاً صحيحاً لا يشك فيه إذا علم أنه ينقدح لنفسه
من ذلك الأصل المعاني المهلكة التي لا يقدر على ردها كما ألقى إلى أهل البدع
والأهواء لا سيما الشيعة لا سيما الإمامية منهم أصولاً صحيحة لا يشكون فيها
ثم طرأت عليهم تلبيسات تفقهت فيها نفوسهم فقها نفسيا واستنبطت

[الجمحي صح]

من تلك الشبه امور تعلم ابليس منها منه الغواية اتى ابليس لشياطين الجن
ما في قوى النفوس الانسية كما دخلت شياطين الجن على الشيعة او لمحبي اهل
البيت وهو اصل صحيح ومن اسنى القربات الى الله ولكن تعدوا ذلك
الى بغض الصحابة وسبهم وانكار فضايلهم رضي الله عنهم مع ان حبهم
ايضا من اسنى القربات الى الله عز وجل فتخيلوا ان اهل البيت او لمحبهم هذه
المناصب الدنياوية منهم فضلّوا واضلوا بحيث صار الشيطان
في مسايلهم تلميذا لهم يتعلم منهم فانظر ما ادّى اليه الغلو في
الدين اخرجهم عن الحق فانعكس امرهم الى الضد وقال الشيخ الامام
الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله روحه ونور
ضريحه في كتاب نوادر الاصول في معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه
وسلم في الاصل الثالث والعشرين والمايتين في قوله صلى الله عليه
وسلم النجوم امان لاهل السماء واهل بيتي امان لامتي وقال صلعم
النجوم امنة للسماء فاذا ذهب النجوم اتى السماء ما توعدوا انا امنة
لاصحابي فاذا ذهب اصحابي اتى امتي ما يوعدون اخرجه مسلم رحمه الله
والرواية الاولى اخرجت في كتاب نوادر الاصول والامنة الامن
وهو ضد الخوف كقوله تعالى اذ يغشيكم النعاس امنة منه الآية
قال الشيخ ابو عبد الله رحمه الله فالنجوم هو الطوالع السواير الغوارب

نواعلام السير

وهي حمسٌ سُمّين نجوماً لانها تنجم اى تطلع من مطالعها في افلاكها

كالشمس والقمر وسايرها كواكبها فالكواكب معلقات من السماء

كالقناديل والنجوم لها مطالع ومغارب تنجم وتغرب واما قوله

صلى الله عليه وسلم واهل بيتي امان لامتي فان اهل بيته صلى الله

عليه وسلم من خلفه من بعده على منهاجه وهم الصديقون والبيت

من نبوته الذكر وان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ليبوّى ذكركم

في الارض وكلاهما يصفو الذكر على قدر صفاء خلقه وطهارة قلبه

وحقيقة الذكر انه لا يبقى على قلبه مع ذكره في ذلك الوقت ذكر نفسه

ولا ذكر مخلوق فذلك الذكر الصافي هذا فيمن شغله ذكر الخالق وعن

رسول الله صلى الله عليه وسلم انه يقول تبارك وتعالى من ذكري

شغله عن مسئلتي اعطيته افضل ما اعطي السائلين هذا فيمن شغله

ذكر الخالق فكيف بمن شغله الخالق بانسه هذا فيمن شغله الخالق

بانسه فكيف بمن شغله الخالق سبحانه بجلاله وجماله هذا فيمن شغله

الخالق سبحانه في فردانية بنفسه في وحدانيته ولهذا قال رسول

الله صلى الله عليه وسلم سيروا اسبق المفردون الحديث والرسول

صلعم قد اخذه الله سبحانه من خلقه فاختصه لنفسه واصطفى

واصطفاه لذكره فكان في كل امر قلبه راجعا الى الله سبحانه من عنده يصله

يصفو ذكره

بجلاله وجماله فكيف بمن شغله الخالق سبحانه

ومعه بدو والیه یرجع فکان هذا البیت اشرف واعلی من هذا البیت
الذی هیاه له فی ارضه من البیت ومن قال بان اهل بیته ذریته
صلی الله علیه وسلم اکثر من ان یحصی فی الارض وبرکة الله سبحانه
علیهم دائمة ورحمته مطلقة من فوقهم وموجود فیهم الناس المسیء و
الفساد کما یوجد فی غیر ذریته فمنهم المحسن ومنهم المسیء وعن رسول
الله صلی الله علیه وسلم انه کان یقول جهارا غیر اسرار الا ان اولیائی
منکم لیس بنی اسرائیل ابو فلان ولکن اولیائی منکم المتقون من کانوا
وحیث کانوا فاصحابه اولیاه واولیاؤه المتقون فی کل قرن وهم علی
سنته وهدیه وخلفه وان هذه الطبقة الزایغة قلوبهم المفتونة
بحب اهل البیت الرسول نسبا ما نالته بهم فتنتهم حتی عمدوا الی
کل شیء من هذه الاشیاء فنسبوه الیهم وحرموا غیرهم ذلک اعجابا بهم
وفتنتهم وان الله تبارک اسمه فضلهم بان طیب عنصرهم وطهر اخلاقهم
فاختار جبلتهم بذلک علی القبایل فلهم حرمة التفضیل والاثرة
ولهم حرمة الاتصال برسول الله صلی الله علیه فیحق علینا ان نحبهم حبا
لا یرجع علینا بوبال وظلمة فان النفس قرینها الشیطان وهی ارضیة
شهوانیة سخیفة تخف بزینتها وهواها فتمیل مع ریح کل شهوة بجادت
بالاحادیث مختلفة واکاذیب منکرة تنکرها عقول الصادقین حتی

اداهم ذلك الى ان طعنوا في امارة الشيخين المهذبين المرضيين الذين
كان علي رضي الله عنه يؤدب وينكل من فضّله عليهما ويقول لا اجد احدا
يفضلني عليهما الا جلدته جلد المفترين فبلغ من افراط هذه الطبقه
ان رووا احاديث مختلفة يريدون ان يثبتوا بمثل هذا لعلي رضي الله
عنه اشياء كثيرة ولعنته عن مثل هذه الاكاذيب فزكوا الظلمة في
قلوبهم تلك الاشياء واقبلوا على الكذب والزور لشقاوة جدهم و
زيغ قلوبهم وقد روي من الاخبار ابن عباس رضي الله عنهما عن رسول
الله صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله عز وجل خلقني من نوره وخلق
ابا بكر من نوري وخلق عمر من نور ابي بكر وخلق المؤمنين كلهم من
نور عمر رضي الله عنهم جابر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان الله جعل ذرية كل نبي في صلبه وان الله جعل ذريتي في صلب
علي بن ابي طالب رضي الله عنه ابن عمر رضي الله عنهما عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله عز وجل فرض عليكم حب ابي بكر وعمر
وعثمان وعلي رضي الله عنهم كما فرض عليكم الصلوة والصيام والحج
والزكوة فمن ابغض واحدا منهم فلا صلوة له ولا صيام ولا حج له ولا زكوة
له ويحشر يوم القيمة من قبره الى النار واعلم ان الشيعي صنف تحته انواع
الشيعة الامامية والكيسانية والزيدية والغلاة ومنهم الاسمعيلية

وقد فضل الله عليا رضي الله عنهم

الشيعي

وبعضهم يميل في الأصول إلى الاعتزال وبعضهم إلى السنة وبعضهم
إلى التشبيه وكلهم حيارى متقطعون ومن مذهب الزيدية جواز
الإمامة المفضول مع قيام الأفضل ومالت أكثر الزيدية بعد ذلك
عن القول بإمامة المفضول وطعنت في الصحابة رضي الله عنهم طعن
الإمامية وكيف يستجيز ذو دين الطعن في الصحابة رضي الله عنهم ونسبتهم
إلى الظلم البين وقد شهدت نصوص القرآن والحديث على عدالتهم وأثنت
على جملتهم مع الأخبار الواردة في حق كل واحد منهم رضي الله عنهم على الانفراد
وإن نقلت هنات من بعضهم رضي الله عنهم فليتدبر النقل فإن
أكاذيب الروافض وتصحيفاتهم وتحريفاتهم كثيرة ثم إن الإمامية لم
يثبتوا في تعيين الأئمة بعد الحسن والحسين وعلي بن الحسين
رضي الله عنهم على رأي واحد بل اختلافاتهم أكثر من اختلافات الفرق
كلها وصارت الإمامية بعضها معتزلة وبعضها مشبهة ويجري بينهم
منازعات وكفى الله المؤمنين القتال وهم ضلوا الطريق وتاهوا في بادية التيه
في أي مهلك وقد تبرأ الإمام محمد الباقر والإمام جعفر الصادق رضي الله
عنهما من حمايتهم ومذهب الرفضة [illegible] ثم لكن الشيعة ما انفكوا
ينتحل كل واحد منهم مذهبا لم يزل يرفعه على أصحابه وينسبه إلى واحد من أئمة
أهل البيت ومقالات الشيعة عجيبة لا يستجيز عاقل أن يسمعها فكيف يرضى

ان يعتقدها وهي من الحيل لهم ثم قالوا الغيبة قد امتدت وصاحبنا
قال ان خرج القايم محمد المهدي رضي الله عنه وقطعن في الاربعين
فليس بصاحبكم ولسنا ندري كيف ينقضي كذا او كذا سنة في اربعين
سنة وقال الامام فخر الملة والدين الرازي في آخر كتابه المحصل
الذي جمع فيه محصل افكار المتقدمين والمتاخرين من الحكماء والمتكلمين
ولنختم هذا الكتاب بما يحكى عن سليمان بن جرير الزيدي انه قال
ان ائمة الرافضة وضعوا مقالتين لشيعتهم لا يظفر معهما احد عليهم
الاولى القول بالبدا فاذا قالوا انه سيكون لهم شوكة وقوة ثم
لا يكون الامر على ما اخبروا به قالوا بدا لله تعالى فيه والثانية التقية
فكلما ارادوا شيئا تكلموا به فاذا قيل لهم هذا خطأ وظهر لهم بطلانه
قالوا انما قلناه تقية وهي حكايات باردة وكلمات عن محل شموس
العقول شاردة حتى قيل فيهم لعمري لقد طفت في تلك المعاهد كلها وسيرت
طرفي بين تلك المعالم فلم ار الا واضعا كف حائر على ذقن او قارعا سن
نادم وقال الامام فخر الدين الرازي ايضا رحمه الله في كتابه المحصل
اما الامامية فالذي استقر عليه رايهم ان الامام بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم
علي بن ابي طالب رضي الله عنه ثم ولده الحسن ثم اخوه الحسين ثم ابنه علي
زين العابدين ثم ابنه محمد الباقر ثم ابنه جعفر الصادق ثم ابنه موسى

الكاظم ثم ابنه على الرضا ثم ابنه محمد التقى ثم ابنه محمد النقى ثم ابنه
على النقى ثم ابنه حسين الزكى ثم ابنه محمد القايم المنتظر المهدى رضى
الله عنهم اجمعين ولقد كان لهم فى كل واحد من هذه المراتب اختلافات
وروى عن الامام الجعفر الصادق رضى الله عنه باسناده عن ابائه
الكرام رضى الله عنهم عن امير المؤمنين على رضى الله عنه انه سئل
عن حديث كتاب الله وعترتى من العترة فقال رضى الله عنه انا و
الحسن والحسين والايمة الى المهدى رضى الله عنهم لا يفارقون كتاب
الله عز وجل ولا يفارقهم حتى يردوا على رسول الله صلعم حوضه
سيدُ العابدين
وعن السيد زين العابدين على بن الحسين رضى الله عنهما عن
سيد الشهداء الحسين بن على رضى الله عنهم انه قال قال رسول
الله صلى الله وسلم الايمة بعدى اثنا عشر اولهم انت يا على واخرهم
المهدى الذى يفتح الله سبحانه على يديه مشارق الارض ومغاربها
وفى حديث ابى عبد الله جعفر الصادق رضى الله عنه عن ابايه عن
على رضى الله عنهم انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اثنا عشر من اهل بيتى اعطاهم عز وجل فهمى وحكمتى وخلقهم من طينتى
فويل للمنكرين عليهم بعدى وعن وكيع رحمه الله باسناده عن سيد
الشهداء الحسين بن على رضى الله عنهما انه قال منا اثنا عشر مهديا

اولهم علي بن ابي طالب رضي الله عنه واخرهم المهدي القايم بالحق
يحيي الله تعالى به الارض بعد موتها ويظهر به دين الحق على الدين كله
ولو كره المشركون وعن عبد الله جعفر الصادق رضي الله عنهما انه قال منا
اثنا عشر مهديا مضى ستة وبقي ستة ويضع الله في السادس ما احب
اخرج هذه الاحاديث الخمسة ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى
بن بابويه القمي وكان من شيوخ الشيعة مشهور بهم استشهد به البخاري
رحمه الله في كتابه في كتاب الطب فقال في حديث الشفاء في
ثلثة شرطة محجم وشربة عسل وكية نار رواه القمي عن ليث عن مجاهد
عن بن عباس رضي الله عنهما كذا في كتاب الانساب للامام ابي سعيد
عبد الكريم بن محمد السمعاني رحمه الله وقد اخرج ابو جعفر القمي هذا
باسناده عن جابر بن سمرة رضي الله عنه انه قال اتيت النبي صلى الله
عليه وسلم فسمعته يقول ان هذا الامر لن ينقضي حتى يملك اثنا عشر
خليفة كلهم فقال كلمة خفية فقلت لابي ما قال فقال قال رسول الله
صلعم كلهم من قريش وفي رواية كلهم يعمل بالهدى ودين الحق وفي
رواية وليس بعزيز ان يجمع الله هذه الامة يوما او نصف يوم وان يوما
عند ربك كالف سنة مما تعدون وحديث جابر بن سمرة رضي الله عنهما
اخرجه البخاري ومسلم والترمذي وابو داود رحمهم الله وقد مضى عن قريب

روايات هذا الحديث وتاويلاته وعن جعفر القمي هذا باسناده
عن علي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
البشر وانتم البشر وانتم البشر ونلت ثلث مرات انما مثل امتي كمثل غيث لا يدري اوله
خير ام اخره وكيف يهلك امة انا اولها واثنا عشر خليفة من بعدي
والمسيح عيسى بن مريم اخرها وفي كتاب نوادر الاصول في معرفة اخبار الرسول
صلى الله عليه وسلم تاليف الشيخ الامام العارف الرباني ابي عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي
قدس الله روحه ونور ضريحه في الاصل الرابع والعشرين والمائتين حدثنا
الحسين بن عمر بن شقيق البصري قال حدثنا سليمان بن طريف عن
مكحول عن ابي الدرداء رضي الله عنه انه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
خير امتي اولها واخرها وفي وسطها الكدر حدثنا صالح بن عبد الله
قال حدثنا عيسى بن ميمون البصري عن بكر بن عبد الله المزني عن
ابن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
مثل امتي مثل المطر لا يدري اوله خير او اخره ثم حدثنا صالح بن عبد الله اخبرنا صالح بن حماد
الابح عن ثابت البناني عن انس رضي الله عنه عن رسول الله صلى
الله عليه وسلم بمثله حدثنا الفضل بن محمد حدثنا ابراهيم بن الوليد الواسطي
بن سلمة الدمشقي حدثنا ابي عبد الملك عن عتبة الافريقي الواسطي
عن ابي يونس مولى ابي هريرة رضي الله عنه عن عبد الرحمن بن سمرة قال

قال حدثنا عيسى بن ميمون البصري عن بكر بن عبد الله المزني عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل امتي مثل المطر لا يدري اوله خير او اخره صح

بعثني خالد بن الوليد بشيرا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
يوم موتة فلما دخلت عليه قلت يا رسول الله فقال على رسلك
يا عبد الرحمن اخذ اللواء زيد بن حارثة فقاتل زيد حتى قتل رحم الله
زيدا ثم اخذ اللواء جعفر فقاتل جعفر حتى قتل رحم الله جعفرا ثم اخذ
اللواء عبد الله فقاتل فقتل رحمه الله عبد الله ثم اخذ اللواء خالد
ففتح الله لخالد سيف من سيوف الله فبكى اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم وهم حوله فقال ما يبكيكم فقالوا وما لنا لا نبكي وقد
قتل خيارنا واشرافنا واهل الفضل منا قال لا تبكوا فانما مثل امتي
مثل حديقة قام عليها صاحبها فاجتث رواكبها وهيا مساكنها — فاجتث
وحلق سعفها فاطعمت عاما فوجا ثم عاما فوجا ثم عاما فوجا فلعل
اخرها طعما يكون اجودها قنوانا واطولها شمراخا والذي بعثني
بالحق ليجدن ابن مريم في امتي خلفا من حوارييه حدثنا علي بن سعيد
بن مسروق الكندي قال حدثنا عيسى بن يونس عن صفوان بن
عمرو السكسكي عن عبد الرحمن بن جبير بن نفير الحضرمي قال لما اشتد
جزع اصحاب رسول الله صلعم على من اصيب مع زيد بن حارثة
يوم موتة قال رسول الله صلعم ليدركن المسيح من هذه الامة اقوام
انهم لمثلكم او خير مثلكم منكم ثلث مرات ولن يخزي الله امة انا اولها

والمسيح اخرها قال ابو عبد الله رحمه الله فمن الله سبحانه على هذه
الامة خصوصا اثر عليه المنة فقال كنتم خير امة اخرجت للناس وكذلك
جعلناكم امة وسطا اى عدلا لتكونوا شهداء والموصوف بالوسطة بالسطة
هو الموصوف بالعدل لا يميل الى افراط ولا الى نقصان فالميزان لسانه
فى وسطه باستواء الطرفين والكفتين يستوى لسان الميزان ويقوم
الوزن فجعلت اوايل هذه الامة واواخرها من يهدون بالحق وبه يعدلون
فجعل اولها واخرها ككفتي الميزان وبهم يستويان وما بينهما من الكدر لكفتي
والثبج والعوج كلسان الميزان يستقيم ولا يميل هكذا وهكذا باستواء الثبج
الكفتين فمعنى له ان ينحو هذا الوسط بهذين الكفتين فمعنى له ان ينحو
هذا الوسط بهذين الكفتين فانه ان مال الوسط الى الجانبين مال
الى تركي فينبغي نعم استواءها بين الكفتين اعوجاج هذا الوسط ونحو الى
الا انه عرم فقال وكذلك جعلناكم امة وسطا اى عدلا وفى وسط
الامة اعوجاج وكما كان فى استواء الكفتين استقامة اللسان فكذلك
فى استواء اوايل هذه الامة واواخرها تقويم الوسط فلديه سلك وقد
جاء فى الخبر انه سيظهر العلم فى اخر الزمان ويقبل الناس على امر الله
سبحانه حتى يتم حجة الله على عباده وقد اخرج ابو جعفر القمي المذكور
فى علامات الامام عن الرضا رضي الله عنه انه قال للامام علامات

وفي نسخة والحديث جاء ان استوى اولها واخرها
وبين ذلك ثبج اعوج ليس منك ولست منه
الثبج الوسط ما بين الكاهل الى الظهر
والاثبج الناتئ الثبج اى ما بين
الكتفين والكاهل وكل
الثبج العظيم الجوف

يكون اعلم الناس واحكم الناس واعلم الناس واتقى الناس واسخى

الناس واشجع الناس واعبد الناس ويولد مختونا ويكون مطهرا ويرى

من خلفه كما يرى من بين يديه واذا وقع على الارض من بطن امه وقع

على راحته رافعا صوته بالشهادتين ولا يحتلم وتنام عينه ولا ينام

قلبه ويكون محدثا ويستوى عليه درع رسول الله صلعم ويكون

دعاؤه مستجابا حتى انه لو دعى على صخرة لانشقت بنصفين ويكون مؤيدا

بروح القدس وبينه وبين الله عمود من نور يرى فيه اعمال العباد

وكل ما احتاج اليه يبسط له فيعلم ويقبض عنه فلا يعلم والامام يولد

ويلد ويصح ويمرض وياكل ويشرب ويبول وينام وينكح ويفرح ويحزن ويضحك

ويبكى ويحيى ويموت ويقبر ويزار ويحشر ويوقف ويعرض ويسال

ويكرم ويشفع ودلالته فى خصلتين فى العلم واستجابة الدعوة

والائمة بعد النبى صلى الله عليه وسلم رضى عنهم قتلوا بالسيف

او بالسم ويرى ذلك عليهم على الحقيقة لا كما يقول الغلاة عليهم اللعنة

فانهم يقولون انهم لم يقتلوا على الحقيقة وانه اشتبه على الناس

امرهم فكذبوا عليهم غضب الله عز وجل فانه ما شبه امر احد من

انبياء الله سبحانه واوليائه للناس الا امر عيسى عليه السلام

لانه رفع من الارض حيا وقبض روحه بين السماء والارض ثم رفع

ويكون عليه سلاح رسول الله صلعم وسيفه ذو الفقار ويكون
عليه صحيفة ... اسماء شيعتهم
الى يوم القيمة ولا يرى له بول ولا غائط لان الله قد وكل الارض بابتلاع
ما يخرج منه ويكون رائحته اطيب من رائحة المسك ويكون اولى الناس منهم بانفسهم
واشفق عليهم من ابائهم وامهاتهم ويكون اشد الناس تواضعا لله
ويكون اخذ الناس بما يامر به واكف الناس عما ينهى عنه

الى السماء وقد دعا به روحه وذلك قول الله عز وجل اذ قال الله عز وجل
اذ قال الله عز وجل يا عيسى انى متوفيك ورافعك الى الاية ان الامامة اجل
قدرا واعظم شانا من ان يبلغها الناس بعقولهم او ينالوها بارائهم
الامام مخصوص بالفضل كله من غير طلب منه ولا اكتساب بل اختصاص
من المفضل الوهاب تحيرت الحكماء وتقاصرت الاولياء وتحيرت الالباء
وحصرت الخطباء البلغاء عن وصف شان من شئونه او فضيلة من
فضائله يؤتيه الله عز وجل من مخزن علمه وحكمه ما لا يؤتى غيره
وعن الرضا رضى الله عنه انه قال ان سرك ان تلقى الله عز وجل ولا
ذنب عليك فزر الحسين رضى الله عنه ان بكيت ان تلقى الله عز وجل فزر
ولا ذنب عليك ان بكيت على الحسين رضى الله ثم سالت دموعك على خديك
خديك غفر الله لك كل ذنب وان سرك ان يكون لك من الثواب مثل ما
لمن استشهد مع الحسين رضى الله عنه من اهل بيته وهم ما بقيه
لهم فى الارض شبيه فقل متى ما ذكرته يا ليتنى كنت معهم فافوز
فوزا عظيما ولقد نزل الى الارض من الملائكة اربعة الاف لنصره
لهم فهم عند قبره شعث غبر الى ان يقوم القائم رضى الله عنه فيكونون
من انصاره وسيل الرضا رضى الله عنه عن قبر فاطمة بنت رضى الله عنها
فقال دفنت فى بيتها فلما زاد وا فى المسجد صار قبرها فى المسجد وعن الرضا

الالباء جمع لبيب

شبيه

رحله

رضي الله عنه انه قال من شد رحله الى زيارتي استجيب دعاؤه و
غفر له ذنوبه ومن زارني في تلك البقعة كان كمن زار رسول الله صلعم
وكتب الله له ثواب الف حجة مبرورة والف عمرة مقبولة وكنت انا وآبائي
شفعاءه يوم القيمة وهذه البقعة روضة من رياض الجنة ومختلف
الملائكة لا يزال فوج ينزل من السماء وفوج يصعد الى ان ينفخ في الصور
وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ستدفن بضعة
مني بارض خراسان ما زارها مكروب الا نفس الله كربته ولا مذنب
الا غفر الله ذنوبه وعن الرضا رضي الله عنه من زارني عارفا بحقي
وهو على غسل خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه وعن الرضا رضي
الله عنه من زارني عارفا بحقي غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما
تأخر وعن الرضا رضي الله عنه من زارني في غربتي كان معي في درجتي
يوم القيمة مغفورا له وعن علي بن محمد بن الرضا رضي الله عنهم انه
قال من زار الرضا فاصابه في طريقه قطرة من السماء حرم الله جسده
على النار وعن علي بن محمد الرضا رضي الله عنهم انه قال من كانت له الى
الله عز وجل حاجة فليزر قبر جدي الرضا رضي الله عنه وهو على
غسل وليصل عند راسه ركعتين وليسأل الله حاجته فانه يستجاب
له ما لم يسأل في مأثم او قطيعة رحم وان موضع قبره لبقعة من بقاع

الجنة لا يزورها مؤمن الا عتقه الله تعالى من النار واحله دار القرار
وعن الصادق رضي الله عنه انه قال من زار واحدا من الائمة فكانما
زار رسول الله صلى الله عليه وسلم وقيل للرضا رضي الله عنه علمني
قولا بليغا كاملا اذا زرت واحدا منكم فقال اذا صرت الى الباب فقف
واشهد شهادتين وانت على غسل واذا دخلت القبر فقف وقل الله اكبر [شهادتين]
الله اكبر ثلثين مرة ثم امش قليلا وعليك السكينة والوقار وقارب
بين خطاك ثم قف وكبر الله عز وجل ثلثين مرة ثم ادن من القبر وكبر الله
عز وجل اربعين مرة تمام مائة مرة ثم قل السلام عليكم يا اهل بيت الرسالة
ومختلف الملئكة ومهبط الوحي وخزان العلم ومنتهى الحلم ومعدن الرحمة
واصول الكرم وقادة الامم وعناصر الابرار ودعائم الاخيار وابواب
الايمان وامناء الرحمن وسلالة النبيين وعترة سيد المرسلين صلعم [صفوة]
ورحمة الله وبركاته السلام على ائمة الهدى ومصابيح الدجى واعلام
التقى وذوي الحجى والنهى ورحمة الله وبركاته السلام على محال معرفة
الله السلام على مساكن ذكر الله ومساكن بركة الله ومعادن حكمة الله
وحفظة سر الله عز وجل وحملة كتاب الله عز وجل وورثة رسول
الله صلعم ورحمة الله وبركاته السلام على الدعاة الى الله عز وجل والادلاء
على مرضات الله عز وجل والمظهرين لامر الله عز وجل ونهيه والمخلصين

في توحيد الله سبحانه وبركته رحمة الله وبركاته اني مستشفع الى الله بكم
ومقدمكم امام طلبي وقرابتي ومسالتي وحاجتي اشهد الله سبحانه
اني مومن بسركم وعلانيتكم واني ابرا الى الله عز وجل من عدو آل محمد
من الجن والانس وصلى الله على محمد وآله الطاهرين وسلم تسليما وعن
الرضا رضي الله عنه وعن ابائه رضي الله عنهم عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم انه قيل له يا رسول الله متى يخرج القايم من ذريتك فقال صلعم
مثله مثل الساعة لا يجليها لوقتها الا هو ثقلت في السموات والارض لا
تاتيكم الا بغتة وبرواية اهل البيت في صفة المهدي رضي الله عنه يحكم
بالعدل ويامر به يخرج من تهامة يصدقه الله عز وجل في قوله تصديق
الله عز وجل يجمع الله تعالى له من اقصى البلاد على عدة اهل بدر ثلثمائة
وثلثة عشر رجلا معه صحيفة مختومة فيها عدد اصحابه باسمائهم
وبلادهم وحلاهم له علم اذا حان وقت خروجه انتشر ذلك العلم
وانطقه الله عز وجل وناداه العلم اخرج يا ولي الله وله سيف مغمد فاذا
حان وقت خروجه اقتلع ذلك السيف من غمده وانطقه الله عز وجل
وناداه السيف اخرج يا ولي الله فيخرج يا ولي الله فيخرج ويقيم حدود
الله تعالى ويحكم بحكم الله عز وجل جبريل عليه السلام عن يمينه
وميكائيل عليه السلام عن يساره وطوبى لمن لقيه وطوبى لمن احبه و

لمن قال به وعن (ابي) عبد الله جعفر الصادق رضي الله عنه انه قال منا (اثنا)
عشر مهديا مضى ستة وبقي ستة ويضع الله عز وجل في السادس ما احب
ومما قيل في مرثية الرضا رضي الله عنه قبر بطوس به اقام امام حتم
اليه زيارة بلمام قبر سنا انواره تجلو العمى وبتربه قد يدفع الاسقام قبر
اذا حل الوفود بربعه رحلوا وحطت عنهم الاثام اروحكم موجودة عيانا
ان عن عيون غيبت اجسام تربة الرضا رضي الله عنه بطوس مباركة كان
يستشفى به الناس وعن بعض وزراء الخوارزم انه اصابه البرص فدعا يستقى
الله تعالى عندها فشفاه الله سبحانه فعمر ذلك الوزير فيها عمارة انفق
فيها قريبا من عشرة الاف دينار وعن بعض كبار اهل البيت انه كان يقول
في دعائه اللهم العن الرافضة فانهم يبغضوننا وعن زين العابدين (الحسين)
رضي عنهما انه قال له رجل كيف رايت منزلة ابي بكر وعمر رضي الله عنهما
من النبي صلعم فقال كمنزلتهما اليوم وعن زين العابدين رضي الله عنهما
عنه انه قال اقرب ما يكون العبد من غضب الله عز وجل اذا غضب ومن
كلامه رضي الله عنه العافية ملك خفي ومن كلامه رضي الله عنه فوق (طلك)
اعظم من ذنبك ومن وصيته رضي الله عنه يقول الله عز وجل اذا (عصاني)
من خلقي من يعرفني سلطت عليه من خلقي من لا يعرفني ومن كلامه رضي
الله عنه يا اهل العراق احبونا حب الاسلام فما زال حبكم بنا حتى صار

علينا عار ان يبلغ شيعتنا انا لا نغني عنهم من الله سبحانه شيئا ولهذا ولاة

ولايتنا لا تنتج الا الورع وقال بعض كبراء العارفين رحمهم الله في فصل

التنازل في معرفة منزل مبايعة النبات القطب صاحب الوقت في كل زمان

اعلم ايدك الله سبحانه ان المبايعة لا تكون الا لواحد الزمان اذ خلع الله

عليه خلعة السيادة وامره بالبروز فيها بين عبيده في نفسه سيدا عند الناظر

اليه فيظهر عند الغير على قدر ما وقع به الامر الالهي لا يزيد على ذلك شيئا

فتلك زينة ربه عز وجل وخلعته سبحانه قيل لابي يزيد البسطامي

رحمه الله في تمسح الناس بهم وتبركهم فقال ليس بي يتمسحون وانهم يتحلى

بحلية حلانيها ربي عز وجل افامنعهم ذكره ذلك لغيري وقيل لابي مدين رحمه

اما الله في تمسح الناس به بنية البركة وتبركهم تفعلون ذلك الا تجد في نفسك تركهم

من ذلك اثرا فقال رحمه الله هل يجد الحجر الاسود في نفسه اثرا لحرمته

عن حجريته اذا قبلته الرسل والانبياء والاولياء وكونه يمين الله

قيل لا قال فانا ذلك الحجر قال الله تعالى في هذا المقام ان الذين يبايعونك

انما يبايعون الله فنفاه تعرفيا واثبته صورة ثم جعل الله سبحانه

يده في المبايعة فوق ايدي المبايعين فمن ادب المبايعة ان يجعل الناس يعود

ايديهم تحت يد المبايع كما ان الادب من المتصدق ان يضع الصدقة في

كف نفسه ويتركها حتى تتناولها يد السائل او ياخذها على يد المعطي الذي

اعطاه الكشف ابان ان الحق سبحانه ياخذ عين تلك الصدقة فيربيها
فتربو حتى تصير مثل أحد في العظم ويخلق مثلها في يد السائل لينتفع
بها السائل وهذا من باب الغيرة الالهية لان الانسان يعطي اجل هواه
ما يعظم شانه من الهبات ويعطي من اجل الله احقر ما عنده فلا هو الغنا
في الناس فيعظم الله سبحانه لحسن فيربي تلك الصدقة حتى تعظم — بجانه
فلنذكر صورة البيعة ولنا فيها كتاب مستقل سميناه مبايعة القطب
ينص على كثير مما علمنا انا سبقنا اليه وان كان العارفون من اهل الله
شاهدوه وعلموه ولكن شغلهم عن تبيينه للناس وما كان المذهم
عندهم كما كان اظهاره للناس من الذهم عندنا اذ هذه الطائفة لا تنقل الا
الا بالمهم وهذا يصلح وبيان منصب البيعة وصورتها فاعلم ان الله
سبحانه اول من ولاه النظر في العالم وهو المعبر عنه بالقطب وواحد
الزمان والغوث والخليفة نصب له في حضرة المثال سريرا قعد عليه
ينبئ صورة ذلك المكان عن صورة المكانة فاذا نصب له ذلك السرير
خلع عليه جميع الاسماء التي يطلبها العالم وتطلبه فيظهر بها حلة — العلم
متوجا متسورا مدملجا بالنعوت الزينية علوا وسفلا ووسطا وظاهرا
وباطنا فاذا قعد عليه بالصورة الالهية امر الله تعالى العالم ببيعته ٢ كل
مامور على ولدني الا العالون وهم المهيمون العابدون بالذات لا بالامر

٢ على السمع والطاعة في المنشط والمكره فيدخل في بيعته م

وهم الافراد من البشر الذين لا يدخلون تحت دايرة القطب وما للقطب فيهم
تصرف وهم بكل مثله مؤهلون لما نال هذا الشخص من القطبية لكن لما
كان الامر تعين ذلك الواحد لا باولوية (بالاولوية) ولكن بسبق العلم فيه بانه يكون
الوالي ومن الافراد من يكون اكبر منه في العلم بالله عز وجل فيدخل اول
من يدخل عليه في ذلك المجلس الملأ الاعلى على مراتبهم الاول فالاول
فيأخذون بيعته على السمع والطاعة ولا يتقيدون بمنشط ولا مكره
لانهم لا يعرفون هاتين الصفتين فيهم ولا يعرف شي منها الا بتوقف
ضده فهم في منشط لا يعرفون له طعما لانهم لم يذوقوا المكره وما منهم
روح يدخل على القطب للمبايعة الا ويسأله في مسألة من العلم الالهي
فيقول له يا هذا انت القايل كذا فيقول له نعم فيقول له في المسألة وجها
يتعلق بالعلم بالله يكون اعلى من الذي عنده ذلك الشخص فيستفيد منه
كل من بايعه وما يخرج عنه هذه النشأة هذه نشأة هذا القطب والكتاب
الذي صنفت فيه ذكرت فيه سؤالات المبايعين له التي وقعت في
زماننا للقطب في زماننا في وقتنا فانها اسئلة في مسايل معينة تتكرر
من كل قطب وانما يسأل كل قطب فيما يخطر الله عز وجل في ذلك الحين
مما جرى لهذا الذي بايعه من الا روح له فيه كلهم فاول من يبايعه العقل
الاول ثم النفس ثم المقدمون من عمار السموات والارض من الملايكة المهيمة

لا يقتضي ان يكون في الزمان
الا واحد يقوم بهذا الامر

ثم الارواح المدبرة للهياكل التي فارقت اجسامها بالموت ثم الجن
ثم المولدات وذلك انه كل ما يسبح الله عز وجل من مكان ومتمكن ومحل
وحال فيه بسبايحه الا العالمون من الملايكة وهم المهيمون والافراد من
البشر الذين لا يدخلون تحت دايرة القطب وما له فيهم تصرف وهم كمل
مثله كما ذكرنا وهذا المنزل يتضمن مبايعة النبات فليس في الارض
الا جزاين المعادن والنبات فان الحيوان من حيث نموه نبات ويدخل
فيه قوله سبحانه والله انبتكم من الارض نباتا اي فنبتم نباتا فيه
ينبه انه لولا استعدادهم للنبات ما اثرت فيهم الاسماء فكان
خروجهم من الاسماء والاستعداد فللاسماء قوله سبحانه انبتكم
من الاستعداد قوله سبحانه نباتا مصدر نبت فانظر وما اعجب
مساق القرآن وابراز الحقايق فيه كيف يعلمنا الله تعالى في اخباراته
فيعطي كل ذي حق حقه سبحانه العليم الحكيم واعلم ان الانسان
شجرة من الشجرات انبته الله تعالى شجرة لا نجما لانه قايم على ساق
والشجرة من التشاجر الذي فيه لكونه مخلوقا من الاضداد تطلب الخصام
والتشاجر والمنازعة ولهذا يختصم الملا الاعلى واصل وجود الخصام
في العالم حكم الاسماء الالهية المتقابلة في الحكم قال الله تعالى في حق محمد
صلى الله عليه وسلم انه قال ما كان لي من علم بالملا الاعلى اذ يختصمون

وللاستعداد

حتى اعلمه الله تعالى فعلم ان للطبيعة فيهم اثرا كما ان للادوار كان في اجسام
المولدات اثرا فلما كان الناس بخراب جعل الله سبحانه فيهم ولاة يرجعون
اليهم اذا اختصموا ليحكموا بينهم ليرد حكم التشاجر وجعل لهم اماما
في الظاهر واحدا يرجع اليه امر الجميع لاقامة الدين وامر عباده ان لا ينازعوا
من ظهر عليه ونازعه امرنا الله تعالى بقتاله لما علم ان منازعته
يؤدي الى الفساد في الدين الذي امرنا الله تعالى باقامته واصله قوله
تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا فمن هنا ظهر اتخاذ الحكم
وان يكون واحدا في الزمان ظاهرا بالسيف وقد يكون قطب الوقت
هو الامام في نفسه كابي بكر الصديق وعمر رضي الله عنهم في وقته
وقد لا يكون قطب الوقت فيكون الخلافة لقطب الوقت لا يظهر
الا بصفة العدل ويكون هذا الخليفة الظاهر من جملة نواب القطب
في الباطن من حيث لا يشعر فالجور والعدل يقع في ائمة الظاهر ولا يكون
القطب الا عدلا وقد يكون النائب في العلم الذي يسمى خليفة يجور ويعدل
وقد يكون عادلا على ذكرنا بتوفيق الله سبحانه وتعالى وقد يكون حكمه
وان كان بخلاف حكم الامام العادل من نازعه قتل واقتلوا الاخر
فانه المنازع وامرنا الله تعالى ان لا نخرج يدا من طاعة الامام وقد
اخبرنا الله انه من عدل منهم فلهم ولنا ومن جار منهم فعليهم ولنا

ومثلما ان للانسان شجرة كما ذكرنا نهى الله تعالى ادم الانسان عن قرب الشجرة شجرة

عينها له دون ساير الشجرات فقوله سبحانه هذه الشجرة بحروف الاشارة

تعيين لشجرة معينة وللانسان شجرة معينة فتنبه على نفسه ظهر ذلك فتنبه

في وصيته لداود عليه السلام ولا تتبع الهوى يعني هوى نفسه ولو كان

هوى غيره فما يتبعه الا بهوى نفسه فمن مبايعة النبات هذا القطب

هو ان لا يبايعه نفسه وان لا يخالفه في منشط ولا مكره مما يامر به ان تبايعه

من طاعة الله عز وجل فاذا بايعته نفسه انصرف حكم ضدها شجرتها

الى منازعة من ينازع امر الله عز وجل فيبقى حكم حقيقتها في المخالفين

لامر الله تعالى اذ علم الله سبحانه ان حقيقة الخلاف لا تزول وانها

شجرة بعينها لعينها فلو زال لزال عينها فلهذا عين الله تعالى لها نصا خاصا

تدركه فيه سعادتها فنظر الله سبحانه لهذا القطب بالاهلية يكون

ولو نظر الله تعالى للامام الظاهر بهذه العين ما جاز الامام قط فمن

شرط الامام الباطن ان يكون معصوما وليس من شرط الظاهر ان كان

غيره ان كان يكون له مقام العصمة ومن هيهنا غلطت الامامية فلو كانت

الامامة غير مطلوبة له ولو لا الله تعالى ان يقوم فيها عصمة الله سبحانه

بلا شك وقد نبه صلعم على جميع ما قررناه ولم يخبر صلى الله عليه

وسلم احدا على ولاية لان الامامة عرض كما ربما كانت الامة عرضا بل

بل ذكر صلى الله عليه وسلم انه من تركها كان خيرا له وانها يوم
القيمة حسرة وندامة الا من قام فيها بصورة العدل ونبه صلى الله
عليه وسلم على عصمة من امر بها بقوله صلى الله عليه وسلم فمن
اعطيها عن مسئلة وكل اليها ومن جاءته عن غير مسئلة وكل الله
تعالى به ملكا يسدده وهذا معنى العصمة والسواد ههنا اشارة الى
الرضا بها والمحبة لهذا المنصب وهو سايل بباطنه وغيره ممن يكره ذلك
ويجبره اهل الحل والعقد عليها ويرى انه قد تعين عليه الدخول فيها
والتلبس بها لما يرى ان تخلف عنها من ظهور الفساد فيقوم له ذلك
في النظ مقام الجبر الالهي بالامر على التلبس بها فيعصم فيكون عادلا اذ الملك
الذي يسدده لا يامره الا بالخير حتى الفرسين كما قال صلعم ان الله اعانه عز وجل
عليه فاسلم بضم الميم وفتحها وقال صلى الله عليه وسلم فلا يامرني فلا
الا بخير وكل من عرف القطب من الناس لزمه مبايعته واذا بايعه لزمته
بيعته ولهذا التحكم في الظاهر بما شاء وعلى الاخر التزام طاعته وقد
ظهر مثل هذا في الشرع الظاهر ان المتنازعين لو اتفقا على حكم بينهما فيما تنازعا
فيه فحكم بحكم لزمهما ما بينهما ان لا يخالفا ما حكم به فالقطب المنصوب
من جهة الحق سبحانه اولى بالحكم فيمن عرف امامته في الباطن من الناس
فالسعيد من عرف امام وقته فبايعه وحكمه في نفسه واهله وماله

القطب الحكم في ظاهره

كما قال صلى الله عليه وسلم في حق نفسه لا يكمل عبد الايمان حتى
اكون احب اليه من اهله وماله والناس اجمعين وهذا شرط في البيعة
المنشط والمكره لان الانسان ما ينشط الا اذا وافق امر الله عز وجل هوى
نفسه والمكره اذا خالف امر الله هوى نفسه فيقوم به على كره لانصافه
و وفائه بحكم البيعة فانه يبايع الا الله عز وجل اذا كانت يد الله سبحانه بحكم
فوق ايديهم وما شاهدوا بالابصار الا يد هذا الشخص الذي بايعوه
والنفس ابدا في الغالب تحت حكم مزاجها والقليل من الناس من يحكم نفسه
على طبيعته ومزاجه فان الابوة للجسم المسوى والبنوة للنفس وقد
امر الانسان بالاحسان الى ابويه والبر بهما وامتثال امرهما ما لم يلزم
احد الابوين بمخالفة امر الحق سبحانه كما قال عز وجل وان جاهداك على
ان تشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما وصاحبهما في الدنيا معروفا
واتبع سبيل من اناب الي فامر سبحانه باتباع المنيبين الى الله سبحانه
ومخالفة نفوسهم من اناب بذلك يحق الامام الحق بالاتباع قال
الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم
الاية وهم الاقطاب والخلفاء والولاة وما بقي لهم حكم الا في صنف ما
ابيح لك التصرف فيه فان الواجب والمحظور من طاعة الله عز وجل و
طاعة رسول الله صلعم فما بقي للائمة الا المباح فلا اجر فيه ولا وزر

فاذا امرك الامام المتقدم عليك الذى بايعته على السمع والطاعة
بامر من المباحات وجب عليك طاعته فى ذلك وحرمت مخالفته
وصار ذلك الذى كان مباحا واجبا بامر هذا الذى بايعته فتدبر
ما ذكرناه واعرف منزلة البيعة وما اثرت فكيف نسخت حكم الاباحة وكيف
بالوجوب على من الحق بذلك فنزل الامام منزلة الشارع بل هو الشارع
فمن انزله الحق منزلته فى الحكم تعين اتباعه واعلم ان النبات عالم
وسط بين المعدن والحيوان فله حكم البرازخ فيعطى من العلم بذاته
لمن كوشف بحقيقته ما لا يعطيه من الوجوه فان الكمال فى البرازخ الظهور
فى البرازخ لان يعطيك العلم بذاته وبغيره وغير البرزخ يعطيك العلم
بذاته لا غير لان البرزخ مرآة الطرفين فمن ابصره ابصر فيه الطرفين
لا بد من ذلك فتضمنت نشأة النبات نشأة الحيوان والمعادن لان
هذا الامام يشاهد الصور الظاهرة فى مرآتى البرازخ وهو علم عجيب يتعلق
بتمييز الامام فى نفسه عن غيره ويعلم انه امام فان اخذ العلم هذا
الناظر من تلك الصور بحكم التفكر والاعتبار فحصل انه امام فى نفسه
فليس كذلك الا ان تعطيه الصور علما من ذاتها كشفا من غير تفكر ولا
اعتبار فان الحق ان يساويه صاحب التفكر فى ذلك العلم الكشفى فليس
بامام لاختلاف الطريق فان الامام لا يقتنى العلوم من فكره بل الوحى

الى نظر لاحظاً نفسه ما عاقوت الا الاخذ عن الله تعالى وما اراد
الله تعالى لعنايته بهذا العبد ان يرزقه الاخذ من طريق فكره
فحجب ذلك عن نبيه عز وجل فانه في كل حال يريد الحق ان ياخذ
عنه ما هو فيه من الشيئون في كل نفس فلا تزاحمه ولا نظر فيه في للعقل
الى المستقبل دليل يدل على صحة ما ذكرناه نهي النبي صلى الله عليه
وسلم عن ابار النخل فقسد لانه لم يكن عن وحي الهي بتر وصلى الله عليه
وسلم يوم بدر على ماء فرجع الى كلام اصحابه رضي الله عنهم فانه
صلعم ما تعود ان ياخذ العلوم الا من الله عز وجل لا نظر له الى نفسه
في ذلك وهو صلى الله عليه وسلم الاكمل الذي لا اكمل منه فما ظنك
بمن هو دونه وما بقي العارفين بالله سبحانه طائفة يلي الفكر
بينهم بطريق الاستفادة ولا ينبغي التحصيل لها الا ان يكون اخذ العلم
الالهي الله سبحانه من فتوح المكاشفة بالحق عز وعلا يقول ابو
يزيد البسطامي رحمه الله اخذتم علمكم ميتاً عن ميت واخذنا
علمنا عن الحي الذي لا يموت فلا حجاب بين الله تعالى وبين عبده
اعظم من نظره الى نفسه واخذه العلم عن فكره ونظره وذلك اوفق
العلم فالاخذ عن الله اشرف وعلم محض وذلك العقول من الله سبحانه
لانها حاصلة الا عن فكر ولسنا الا فهذا لا يقبل الاصر وذلك التشبيه

واتق

اصلا ولا الشكوك اذا كان الانسان عاقلا فان حيل بينه وبين
عقله فما هو الذى قصدنا البيان عنه وبعد ان علمت اذ سبعة
النبات ومرتبته وانه نبات ولمثالك فلنذكر ما يتضمنه هذا
المنزل من العلوم لترتفع الهمة الى الوقوف عليها والتحلي بها فمن
ذلك علم نسخ الاحكام بعد النبي صلى الله عليه وسلم عن امر النبي فانه
حكم المجتهد لتعارض الادلة قبله الاختيار فيها وعلم العناية الالهية المقرر
ببعض العبيد وعلم الاشارة وعلم التمام والكمال وان التمام للنشاة
والكمال بالرتبة وعلم الاستقامة وما شيب النبي صلى الله عليه وسلم
من سورة هود عليه السلام وعلم منزلة من يستحق التعظيم الالهي
ممن لا يستحقه وعلم من طلب الستر عند تجلي الحقيقة حذرا ان تذهب حذرا
عينه وعلم منازل القرون الثلثة والقرن الرابع وعلم ما يطلب
بالسجود من الله عز وجل وقرابت (مراتب) السجود والسجود الذى يقبل الرفع
منه الساجد من السجود الذى اذا وقع لم يرفع ومنه هل خلق العالم
ساجدا او قايما ثم دعي الى السجود او خلق بعضه ساجدا ام لا خلق قايما ثم — وبعضه قايما وتعيين من خلق ساجدا م
ثم سجد او لم يسجد وعلم العلامات الالهية في الاشياء وما يدل منها
على سعادة العبد وعلى شقاوته وعلم بتفاصيل الوعد الالهي وانه
اذا نفذ بكل وجه ولم ينفذ الوعيد في كل من توعد وكلاهما خبر الهي

فهذا بعض ما يحتوي عليه هذا المنزل من العلوم وتركت منها علوما
لم نذكرها طلبا للاختصار والله سبحانه يقول الحق ويهدي السبيل
ومن هذا المنزل علمنا حصين وقفنا عليه سنة احدى وتسعين
وخمسمائة نصر المؤمنين على الكفار وقيل وقوعه بمدينة فاس
من بلاد المغرب هذا آخر الباب السادس والثلاثين وثلثمائة
في معرفة منزلة مبايعة النبات القطب صاحب الزمان في كل وقت
وهذا الباب من الفصل الرابع في المنازل ويتم الكتاب بالستين وخمس
مائة وفي جامع الاصول في حرف الخاء في الكتاب الرابع في الخلافة
والامارة وفيه بابان الباب الاول في احكامها وفيه سبعة فصول
٤م الفصل الخامس في وجوب طاعة الامام والامير وفي هذا الفصل ابن
عباس رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من
كره من اميره شيئا فليصبر عليه فانه من خرج من السلطان شبرا
مات ميتة جاهلية وفي رواية فليصبر عليه فانه من فارق الجماعة
خ ط شبرا فميتته جاهلية اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله ابن عمر رضي
الله عنهما كتب الى عبد الملك بن مروان يبايعه يقول اقر لك بالسمع
والطاعة على سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعت وفي
رواية كتب اني اقر بالسمع والطاعة لعبد الله عبد الملك امير المؤمنين

فاس بلدة بالمغرب يقارب سبتة مدينة عظيمة يسكنها الصالحون وعامتهم حملة القرآن على مذهب مالك بن انس وهي على طرف الاندلس بفتح الدال المهملة وضم اللام وهو اقليم من بلاد المغرب ومن الاندلس الى القيروان مائة فرسخ بفتح القاف ومنها الى طرابلس مائة ومنها الى مصر الف فرسخ والقيروان بلدة عند افريقية وهي بلدة كبيرة من بلاد المغرب عند الاندلس فتحت في زمن عثمان وتقدم في فتحها عبد الله بن الزبير رضي الله عنهما ١٢ انساب

على سنة الله تعالى وسنة رسول الله صلعم وان بنيّ قد اقرّوا بمثل
ذلك هذه رواية البخارى وفى رواية الموطا كتب اليه بسم الله الرحمن
الرحيم اما بعد لعبد الله عبد الملك امير المؤمنين سلام عليك
فانى احمد اليك الله الذى لا اله الا هو واقرّ لك بالسمع والطاعة
على سنة الله تعالى وسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعت
وفى الفصل الاول فى الائمة من قريش جابر رضى الله عنه ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال الناس تبعٌ لقريشٍ فى الخير والشر اخرجه
مسلم رحمه الله ابو هريرة رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال الناس تبع لقريشٍ فى هذا الشان مسلمهم تبع لمسلمهم وكافرهم
تبع لكافرهم والناس معادن خيارهم فى الجاهلية خيارهم فى الاسلام
اذا فقهوا تجدون من خير الناس اشدّ الناس كراهية لهذا الشان حتى
يقع فيه اخرجه البخارى ومسلم رحمه الله ابن عمر رضى الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال هذا الامر فى قريش ما بقى
منهم اثنان اخرجه البخارى ومسلم رحمهما الله وفى الفصل الثانى
فيمن يجب امامته وامارته ابو سعيد رضى الله عنه قال قال رسول الله
صلعم اذا بويع لخليفتين فاقتلوا الآخر منهما اخرجه مسلم رحمه الله
عرفجة بن شريح رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول

من اتاكم وامركم جميع على رجل واحد يريد ان يشق عصاكم او يفرق
جماعتكم فاقتلوه فاقتلوه اخرجه مسلم رحمه الله ابو هريرة رضي
الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كانت بنو
اسرائيل تسوسهم الانبياء كلما هلك نبي خلفه نبي وانه لا نبي بعدي
وسيكون بعدي خلفاء ويكثرون قالوا فما تأمرنا قال صلى الله عليه
وسلم اوفوا ببيعة الاول ثم اعطوهم حقهم واسألوا الله الذي لكم فان
الله سبحانه سائلهم عما استرعاهم اخرجه البخاري ومسلم رحمهما
الله وفي الفصل الثالث فيما يجب على الامام والامير الحسن البصري
رضي الله قال عاد عبيد الله بن زياد معقل بن يسار المزني رضي الله
عنه في مرضه الذي مات فيه فقال معقل اني محدثك حديثا
سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم لو علمت ان لي حياة ما
حدثتك اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
ما من عبد يسترعيه الله تعالى رعية يموت يوم يموت وهو غاش
لرعيته الا حرم الله عليه الجنة وفي رواية فلم يحطها بنصيحة يحطها
لم يجد رائحة الجنة هذه رواية البخاري ومسلم رحمهما الله وفي
اخرى لمسلم رحمه الله ما من امير يلي امور المسلمين ثم لا يجتهد لهم
وينصح لهم الا لم يدخل معهم الجنة ابو سعيد رضي الله عنه قال قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم احب الناس الى الله تعالى يوم القيمة
وادناهم منه مجلسا امام عادل وابغض الناس الى الله عز وجل و
ابعدهم منه مجلسا امام جائر اخرجه الترمذى رحمه الله وفى الفصل
[خ م ت د س]
الرابع فى كراهية الامارة ومنع من سألها عبد الرحمن بن سمرة رضى الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عبد الرحمن لا تسأل
الامارة فانك ان أُوتيتَها عن مسألةٍ وُكِلتَ اليها وان اعطيتها عن
غير مسألة أُعِنتَ عليها واذا حلفتَ على يمينٍ فرأيتَ غيرَها خيرًا منها
فأْتِ الذى هو خير وكفِّر عن يمينك اخرجه البخارى ومسلم رحمهما الله
والترمذى رحمهم الله واخرج ابو داود والنسائى رحمهما الله الى قوله
[خ س]
أعنت عليها وفى الفصل السادس فى اعوان الائمة والامراء ابو سعيد و
ابو هريرة رضى الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما
بعث الله تعالى من نبى ولا استخلف من خليفة الا كانت له بطانتان بطانة
تأمره بالمعروف وتحضه عليه وبطانة تأمره بالشر وتحضه عليه
والمعصوم من عصمَ اللهُ سبحانه اخرجه البخارى رحمه الله واخرجه
النسائى عن ابى هريرة رضى الله عنه وحده وهذه لفظة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من والٍ الا وله بطانتان بطانة
تأمره بالمعروف وتنهاه عن المنكر وبطانة لا تألوه خبالًا فمن وقى

وهذا

منها
شرها فقد وقى وهو من الذي تغلب عليه واخرجه النسايى رحمه
الله عن ابي سعيد رضي الله عنه ايضا من حديث البخاري رحمه الله
وفي الفصل السابع في احاديث متفرقه نافع رضي الله عنه قال لما خلع
اهل المدينة يزيد بن معويه جمع ابن عمر رضي الله عنهما حشمه و
ولده وقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ينصب
لكل غادر لواء يوم القيمه وانا قد بايعنا هذا الرجل على بيع الله و رسوله
صلى الله عليه وسلم واني لا اعلم غدرا اعظم من ان يبايع رجل على بيع
الله تعالى ورسوله صلى الله عليه وسلم ثم ينصب له القتال واني
لا اعلم احدا منكم خلعه ولا بايع في هذا الامر الا كانت الفيصل بيني و
بينه اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله نافع رضي الله عنه قال
لما خلعوا يزيد واعلى ابن مطيع اتاه ابن عمر رضي الله عنهما فقال
عبد الله بن مطيع اطرحوا لابي عبد الرحمن وسادة فقال له عبد الله
بن عمر رضي الله عنهما اني لم آتك لاجلس اتيتك لاحدثك حديثا سمعته
من رسول الله صلعم يقول من خلع يدا من طاعة لقي الله يوم القيمه
ولا حجة له ومن مات وليس في عنقه بيعة مات ميتة جاهلية
اخرجه مسلم رحمه الله والباب الثاني من الكتاب الرابع في ذكر الخلفاء
الراشدين رضي الله عنهم اجمعين وقال الشيخ الامام الزاهد الاستاذ

نور الملة والدين احمد بن محمود بن ابي بكر البخاري الصابوني رحمه الله
في بداية الكلام في الفصل في الامامة وتوقيعها توابعها قال اهل الحق
نصرهم الله تعالى لا بد للناس من امام يقوم بمصالحهم عليه اجماع
الصحابة رضي الله عنهم اجمعين ولا يجوز نصب امامين في زمان واحد
خلافا لبعض الروافض فانهم قالوا ان في كل عصر امامين صامت وناطق [الروافض]
وكذا الكرامية جوزوا امامة معاوية مع علي رضي الله عنه وذلك باطل
لانه يؤدي الى لزوم طاعة شخصين في احكام متضادة في زمان واحد
وانه محال ولو عقد الامامة لاثنين كان الامام من عقد له اولا ولو
عقدهما معا بطلتا فيستانف لاحدهما او لغيرهما وشرطها ان يكون
رجلا حرا بالغا عاقلا قرشيا وكونه من بني هاشم ليس بشرط وكذا
كونه معصوما ليس بشرط والعدالة شرط الكمال عندنا وعند الشافعي
رحمه الله شرط الانعقاد حتى كره تقليد الامامة للفاسق ولكن ينعقد
ولو ارتكب الامام كبيرة استحق العزل عندنا وعند الشافعي رحمه الله
ينعزل وكذا عند المعتزلة والخوارج وينعقد امامة المفضول مع قيام
الفاضل خلافا لاكثر الروافض فان عمر رضي الله عنه جعل الامر شورى
بين ستة نفر رضي الله عنهم مع ان بعضهم افضل من بعض وفي عمدة
الكلام للامام العلامة حافظ الملة والدين ابي البركات عبد الله بن

احمد بن محمود النسفی رحمه الله لابد للمسلمین من امام یقوم بتنفیذ احکامهم
واقامة حدودهم وقال بعض المعتزلة نصب الامام لیس بواجب ویشترط
ان یکون ظاهرا لا مختفیا ولا منتظرا خلافا للروافض ویکون حرا ذکرا
بالغا عاقلا قرشیا والتقوی شرط الکمال فلا ینعزل الامام بالفسق
وعند المعتزلة شرط الجواز فینعزل به ولا یشترط ان یکون هاشمیا او
معصوما وافضل اهل زمانه فتنعقد امامة المفضول مع قیام
الفاضل خلافا للروافض ولا یجوز نصب امامین فی عصر واحد خلافا
لهم وقد قال الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض
ولکن الله الایه واگرنه دفع کردن خدای عز وجل بودی مردمان را بعضی ببعضی
هر اینه فاسد گشتی زمین اهل فساد غالب آمدندی وباطل گشتی منافع
ومعطل شدی مصالح از حرث ونسل وسایر الجمله سبب عمارت عالم
است ولیکن خدای عز وجل متفضل است بر جهانیان مهلت میدهد
وبلا را به بعضی دفع میکند از بعضی وقراءة مدنی وسهل ویعقوب
رحمهم الله ولولا دفاع الله الناس بعضهم وکذلک فی سورة الحج والدفع و دفاع
الدفاع مصدران لدفع یقال دفع دفعا کجمع جمعا ونفع نفعا ودفاع دفع
دفاعا کجهد جهادا وکتب کتابا ویجوز ان یکون مصدر دافع علی المبالغة
کقولک عافاك الله وقیل معنی المدافعة ان الله سبحانه یکف الظلمة

على ايدي انبيائه ورسله وائمة دينه ويدفع الكافرين بجنود المومنين
فكان يقع بين المحقين والمبطلين مدافعات وهذا كما قال الله سبحانه
وتعالى يحاربون الله ورسوله وكما قال عز من قائل قاتلهم الله وقال
في الكشاف في هذه الآية ولولا ان يدفع الله بعض الناس ببعض ويكف بهم
فسادهم لغلب المفسدون وفسدت الارض وبطلت منافعها و
تعطلت مصالحها من الحرث والنسل وساير ما يعمر الارض وقيل ولولا
ان الله سبحانه ينصر المسلمين على الكفار لفسدت الارض بعيث الكفار
فيها وقتل المسلمين او لو لم يدفعهم بهم لعم الكفر ونزلت السخطة فاستوصل
اهل الارض وفي حدايق الحقايق وعامه مفسران رحمهم الله كفته اند
اكر بركة اخيار وابرار بلا از فساق وفجار باز نداشتى كار جهان بنظام
امدى فتنه دارها بدى وفتنه ديارها ويدل عليه ما روى عن ابن عمر رضي
الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله عز و
جل ليدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بيت من جيرانه البلاء
ثم قرا ابن عمر رضي الله عنهما ولولا دفع الله الناس الآية وقال في عين
المعاني في هذه الآية علي رضي الله عنه يدفع بالبر عن الفاجر ابن عباس
رضي الله عنهما بالمجاهدين عن القاعدين الحسن رضي الله عنه بالسلطان
شر العوام قتادة رضي الله عنه بالمؤمن عن الكافر ابن عمر رضي الله عنهما

بالرجل الصالح عن مائة اهل من جيرانه قلت يرفع الظلم بالظلم
مثل لعون رفع الظلم بالعدل من ولاة السوء قال لولا مخافة ظالم
من ظالم لسلطا عليك رذال هذا العالم وما احسن قول من قال ضعف
السلطان اشد من جوره وقد قال صلى الله عليه وسلم يدفع الله العذاب
عمن يصلي من امتي عمن لا يصلي وعمن يزكي عمن لا يزكي وعمن يصوم عمن لا
يصوم وعمن يجاهد عمن لا يجاهد وعمن يحج عمن لا يحج ولو اجتمعوا
على ترك هذه الاشياء ما انظرهم الله عز وجل طرفة عين ثم تلا
صلى الله عليه وسلم هذه الاية وقال صلى الله عليه وسلم لولا عباد
ركع وصبيان رضع وبهائم رتع لصب عليكم العذاب صبا وقال
في حقائق السلمي رحمه الله في سورة الحج في قوله سبحانه ان الله يدفع
عن الذين امنوا الاية قال بعضهم يدفع عن المؤمنين هواجس انفسهم
ووساوس الشيطان وقال سهل رحمه الله يدفع عنهم بنور السنة
ظلمات البدعة وفي كتب التواريخ وكذا في حلية الاولياء انه ورد
على الرشيد كتاب من هيت لصاحب خبر له انه توفي بهذا الموضع
غريب فاجتمع الناس على جنازته فقالوا عبد الله بن المبارك
الخراساني رحمه الله فقال الرشيد لوزيره الفضل بن الربيع يا فضل
اندر الناس يعزوننا في عبد الله بن المبارك رحمه الله فاظهر الفضل

تعجبا فقال الرشيد ان عبد الله المبارك رحمه الله هو الذي يقول
شعر ان الله يدفع بالسلطان معضلة عن ديننا رحمة منه ودنيانا
لولا الائمة لم تامن لنا سبل وكان اضعفنا نهبا لاقوانا من سمع
هذا القول من مثل عبد الله المبارك مع فضله وزهده وعظمته
في الصدور المومنين الايمر في حقنا ولما رجع هارون الرشيد من
ارض الروم صار الى خبر ونعاه وبكى واهل هذه القرية اذا نزل بهم
امر واصابتهم شدة اجتمعوا عند قبره رحمه الله ودعوا توفي الامام
ابو عبد الرحمن عبد الله المبارك الحنظلي مولاهم المروزي ذو
المناقب العديدة والسير الحميدة روح الله تعالى روحه في شهر
رمضان من سنة احدى وثمانين ومائة بهيت بكسر الهاء بلدة
فوق الانبار من اعمال بغداد عند انصرافه من الغزو وعمر ثلثا
وستين سنة كان من الربانيين اماما حافظا زاهدا ورعا
جوادا تقيا نبيها ولد في سنة ثماني عشرة وقيل تسع عشرة ومائة
في كتاب قوت القلوب من معاملة المحجوب (المحبوب) ووصف طريق المريد
الى مقام التوحيد تاليف شيخ الاسلام وقدوة اولياء الله الكرام الشيخ
الامام الزاهد العابد العالم العارف ابي طالب محمد بن علي بن العطيه عطية
الحارثي المكي قدس الله روحه نشا بمكة وصحب مشايخ الصوفيه

وصف على لسانهم وكان في البداية صاحب رياضة ومجاهدة وفي النهاية
صاحب اسرار ومشاهدة توفي ببغداد في جمادى الآخرة من سنة سته
وثمانين وثلث مائه وانتمى في التصوف الى الشيخ الكبير العارف
بالله الشهير ابي الحسن بن محمد بن احمد بن سالم البصري رحمه الله وهو
ينتمي الى ابيه وهو ينتمي الى الولي الكبير المعظم الشهير وكلمة الله
وحجة الله سبحانه على العالمين العارفين كريم المقامات عظيم
الكرامات ابي محمد سهل بن عبد الله التستري قدس الله روحه وقد
توفي في المحرم من سنة ثلث وثمانين ومائتين وقيل سنة ثلث
وسبعين ومائتين قال في كتاب الطبقات واظن انه سنة ثلث
وثمانين اصح والله اعلم ومن كلامه سهل رحمه الله ادنى الادب ان
تقف عند الجهل واخر الادب ان تقف عند الشبهة ومن كلامه من اراد
ان يسلم من الغيبة فليسد على نفسه باب الظنون ومن كلامه
رحمه الله من احب ان يطلع الخلق ما بينه وبين الله عز وجل فهو
غافل ومن كلامه من خلا قلبه عن ذكر الله عز وجل تعرض لوساوس
الشيطان ومن كلامه الاعتراف بالتوفيق من الله ومفاتيحها الدعاء
والتضرع وقد قيل لم يصنف في الاسلام في علم المعاملة والمجاهدة
مثل قوت القلوب في شرح معاملة القلب من مذاهب اهل السنة و

الجماعة رضي الله عنهم قال الله سبحانه يا ايها الذين امنوا
اوفوا بالعقود الاية وعقود القلب هي السنة المجموع عليها نقلها الخلف
عن السلف ولم يختلف فيه اثنان من المؤمنين ومنها ان يعتقد
العبد ان الايمان يقوى بالعلم ويضعف بالجهل وان القران كلام الله عز و
جل غير مخلوق وهو قديم وصفة من صفاته هو متكلم به بذاته
وان يعتقد اثبات الاسماء والصفات بمعانيها وحقايقها لله تعالى
وينفي التشبيه والتكييف عنها وفي رد اخبار الصفات بطلان شرايع
الاسلام من قبل ان الناقلين الينا ذلك هم ناقلوا شرايع الدين
والاحكام فلذلك كفر اهل الحديث رحمهم الله من نفي اخبار الصفات
وان يعتقد تفضيل اصحاب رسول الله صلى الله واهل بيته صلعم ورضي
عنهم ويسكت عما شجر منهم وينشر محاسنهم وفضايلهم ويسلم
لكل واحد منهم ما فعله لانهم اعلم منا واوفر عقولا ووقف الكل واحد
منهم بعلمه ومنتهى عقله فيما ادى اليه اجتهاده وان كان بعضهم
اعلم من بعض كما كان بعضهم افضل من بعض الا ان علومنا وعقولنا
يضعف ويقصر عن علم ادناهم علما لانهم فضلوا علينا بالسوابق وتقدم
من علمه الله ورسوله ولجمع المسلمون الذي توفى الله سبحانه اجماعهم
على الهداية وضمن رسول صلعم تفضيلا له وتنزيها الا يجتمعوا على

وضمن سبحانه لرسوله
صلى الله عليه وسلم

منك له وليعتمد بقلبه على حديث ابن عمر رضي الله عنهما في التفضيل
حيث قال كنا نقول على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو
بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله فيبلغ ذلك رسول الله صلعم
فلا ينكر على حديث سفينة رضي الله عنه مولى رسول الله صلعم
انه قال قال رسول الله صلى الله الخلافة بعدي ثلثون سنة ثم يكون
ملكا وروى ابو داود رحمه الله في كتاب السنن عن ابن عمر رضي الله
عنهما انه قال كنا نقول ورسول الله صلى الله عليه وسلم حي افضل
امة النبي صلعم بعده ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم
وهؤلاء الاربعة خلفاء النبوة وهم ائمة الائمة من العشرة وعيون
اهل الهجرة والنصرة وخيار الخيار من الاصحاب ولا مدخل للقياس
والرأي في التفضيل كما لا مدخل لهما في الصفات واصول العبادات وانما
يوخذ التفضيل من طريق الاجماع والاتباع خشية الشذوذ والابتداع
وقال ابراهيم النخعي رضي الله عنه لما سلم الحسن بن علي رضي الله
عنهما الامر الى معاوية سميت سنة الجماعة وقال للحسن رضي الله
عنه رجل من الشيعة يا مذل المؤمنين فقال رضي الله عنه بل انا
معز المؤمنين سمعت ابي عليا رضي الله عنه يقول لا تكرهوا امارة معاوية
فانه سيلي هذا الامر بعدي ولو فقدتموه رايتم الرؤس تندر عن

اي تسقط من قولهم ندر
كنصر ندرا سقط وشذ
ومنه النوادر واندره غيره اسقطه ومر بيده بالسيف
فاندرها اسقطها كذا في الصحاح

كواهلها كانها الحنظل ولما سبق في علم الله سبحانه ان يجعل
هؤلاء الاربعة رضي الله عنهم خلفاء النبوة بما قدره من اعمارهم و كان
آخرهم استخلافا آخرهم موتا فقدر الله سبحانه خلافتهم
على ما علم من آجالهم ووفاهم بما وعدهم من استخلافهم في الارض
كما استخلف الذين من قبلهم من خلفاء انبيائه السوالف فذلك
تاويل قوله تعالى وعد الله الذين آمنوا منكم الآية وفي جامع الاصول
قال الحسن البصري رضي الله عنه استقبل والله الحسن بن علي رضي
الله عنهما معوية بكتائب امثال الجبال فقال عمرو بن العاص لمعوية
اني لارى كتائب لا تولي حتى تقتل اقرانها فقال له معوية وكان
خير الرجلين اي عمرو ارايت ان قتل هؤلاء هؤلاء وهؤلاء هؤلاء
من لي بامور المسلمين من لي بنسائهم من لي بضيعتهم فبعث رجلين
من قريش عبد الرحمن بن سمرة وعبد الله بن عامر فقال اذهبا الى
هذا الرجل واعرضا عليه وقولا له واطلبا اليه فاتياه فدخلا
عليه فتكلما وقالا له وطلبا اليه فقال لهما الحسن بن علي رضي الله
عنهما انا بنو عبد المطلب قد اصبنا من هذا المال وان هذه الامة قد
عاثت في دمائها قالا فانه يعرض عليك كذا وكذا ويطلب اليك و
يسألك قال فمن لي بهذا قالا نحن لك به فما سألهما شيئا الا قالا

رضي الله عنه

فقدره سبحانه

ضيعة الرجل ما يكون معاشه من صناعة وغيرها من غلة وتجارة ونحوها

اعرضا عليه

في الصحاح العيث الافساد وقد عاث الذئب في الغنم

قال الحسن البصري رضي الله عنه ولقد سمعت ابا بكرة رضي
الله عنه يقول رايت رسول الله صلعم على المنبر والحسن علي رضي
الله عنهما الى جنبه وهو يقبل على الناس مرة وعليه اخرى ويقول
ان ابني هذا سيد ولعل الله ان يصلح به بين فيتين عظيمتين من المسلمين
اخرجه البخاري رحمه الله ثم قال في قوت القلوب ومن عقود
القلب التي هي السنة المجمع عليها ان تعتقد ان الامامة في قريش
خاصة دون ساير العرب كافة الى يوم القيمة وان لا نخرج على
الايمة بالسيف ونصبر على جورهم ان كان منهم حيف ونشكر
على المعروف والعدل ونطيع اذا امر بالتقوى والبر حتى يأتيه
مخاطبة او ميتة قاضية كذلك السنة قال حكمنا ابو محمد سهل عالمنا
بن عبد الله هذه الامة ثلث وسبعون فرقة اثنان وسبعون
هالكة كلهم ببغض السلطان والناجية هذه الواحدة التي مع السلطان ببغض
وسئل سهل رحمه الله ايما الناس خير فقال السلطان قيل كنا
نرى ان شر الناس السلطان فقال رحمه الله مهلا ان لله تعالى
في كل يوم نظرتين نظرة الى سلامة اموال المسلمين ونظرة الى سلامة
ابكارهم فيطلع الله سبحانه في صحيفته فيغفر له جميع ذنوبه
وقال ابو محمد سهل رحمه الله الخليفة اذا كان غير صالح هو من الابدال

واذا كان صالحا فهو الذى القطب تدور عليه الدنيا قوله رحمه الله من الابدال

يعنى به ابدال الملك كما حدثنا عن جعفر بن محمد الصادق رضى الله عنه

انه قال ابدال الدنيا سبعة على مقاديرهم تكون الناس فى كل زمان

من العلماء والعباد والتجار والخليفة والوزير وامير الجيش وصاحب

الشرط والقاضى والشهود وروينا فى الخبر عدل ساعة من امام عادل سهو كرده

خير من عبادة ستين سنة ويقال ان الامام يوضع فى ميزانه جميع

اعمال رعيته ويقال امام غشوم خير من فتنة تدوم وقال النبى

صلعم يكون عليكم امراء يفسدون وما يصلح الله بهم اكثر فان احسنوا فلهم

الاجر وعليكم الشكر وان اساؤا فعليهم الوزر وعليكم الصبر وكان

ابو محمد سهل رحمه الله يقول من انكر امامة السلطان فهو زنديق

ومن دعاه السلطان فلم يجب فهو مبتدع ومن اتاه من غير

دعوة فهو جاهل وكان رحمه الله يقول الخشبات السود المعلقة

على ابوابهم انفع للمسلمين من سبعين قاصا يقصون فى المسجد وكان

احمد بن حنبل رحمه الله يقول اذا كان السلطان صالحا فهو خير من

صالحى الامة واذا كان غير صالح فصالحى الامة خير منه وهذا قول

عدل ومن عقود القلب التى هى السنة المجمع عليها ان لا نكفر احدا من

اهل القبلة بذنب وان عظم ولا ننزله جنة ولا نارا لبر نرجو له ونخاف

عليه وان مات مصرا على الكبائر من غير توبة منها فمشية الله
عز وجل ان اثبت وعيده عليه كان عدلا وان عفا عنه وسمح له بجرم
كان ذلك منه فضلا ولا نحكم ولا نقطع على الله بشيء ولا نوجب علينا
بشيء انما نحن بين عدله وفضله بمشيته واختياره ان حقق علينا
وعيده فنحن اهل ذلك وان غفر لنا فهو اهل التقوى واهل المغفرة
كيف وروينا عن رسول الله صلعم انه قال من وعده الله تعالى
على عمل ثوابا فهو منجزه له ومن اوعده على عمل عقابا فهو بالخيار
وفي الحديث الاخر ان النبي صلعم سئل عن قول الله تعالى ومن يقتل
مومنا متعمدا الاية فقال صلى الله عليه وسلم جزاؤه جهنم خالدا
ان جازاه ومن عقود القلب التي هي السنة المجمع عليها ان تصدق
بجميع اقدار الله خيرها وشرها انها من الله سابقة في علمه جارية
في خلقه محكمة وانهم لا حول لهم عن معصيته الا بعصمته ولا قوة لهم
على طاعته الا برحمته وانهم لا يطيقون ما حملهم الا به ولا يستطيعون
لانفسهم نفعا ولا ضرا الا بمشيته وان يؤمن بقدرة الله عز وجل وايات
في ملكه وغيب ملكوته مما ذكر في الاخبار من كرامات عز وجل
لاوليائه واجابات لاحبائه واظهار القدرة للصديقين والصالحين
مزيدا لايمانهم وتثبيتا ليقينهم وتكرمة وتشريفا لهم وانه ليس

في ذلك ابطال النبوة الانبياء عليهم الصلوة والسلام ولا الحاد

بحججهم من قبل ان هولاء غير مخالفين لانبيائهم ولا ادعوا ما ظهر لهم

بحولهم وقوتهم ولا اظهروه دعوة الى نفوسهم ولا تطاولا به واحتيالا

بالدنيا ولا طلبا للرياسة على اهلها وانما هو شيء كشفه الله لهم للدنيا

من سر ملكوته كيف شاء واظهرهم من غيب قدرته كما شاء تخصيصا

لهم وتعريفا وهم للانبياء متبعون وعلى اثارهم مقتفون فاتاهم

الله تعالى ذلك ببركة الانبياء وحسن اتباعهم لهم وقد تواترت الاخبار

عن الصحابة والتابعين رضي الله عنهم اجمعين بما ذكرناه فغنينا

بالتواتر عن التناظر وان يؤمن بالنظر الى الله جل جلاله عيانا

بالابصار كفاحا مواجهة بكشف الحجب والاستار بقدرة الله ومشيته

ونوره ورحمته كيف شاء وهو معنى قوله للذين احسنوا الحسنى

الاية فالحسنى الجنة والزيادة النظر الى الله وكذلك فسره رسول الله

صلعم وان نعتقد اخراج الموحدين من النار بعد الانتقام حتى لا يبقى

في جهنم موحد بفضل رحمة الله عز وجل ثم بشفاعة الشافعين

من النبيين والصديقين والصالحين فان لكل مومن شفاعة

باذن الله سبحانه فيشفع النبيون والصديقون والعلماء والشهداء

وساير المومنين كل واحد وسع جاهه وقدر منزلته اجتمعت

الروايه بذلك عن رسول الله صلعم في اثبات الشفاعه وفي اخراج
الجهنميين من اهل الطبقه العليا من النار وهو معنى قول الله
تبارك وتعالى ربما يود الذين كفروا الايه قال اهل التفسير ذلك
اذا خرج الموحدون من النار ويبقى الباقي ويخرج ارحم الراحمين
جل ذكره من النار بمشيته وسعة رحمته وفضل فضله من لم
يشفع لهم الشافعون ولم يتقدم على الشفاعه لهم المرسلون هكذا
روينا معناه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فهذه عقود
السنه الهاديه وطريقه الائمه الرضيه وقد اجتمع السلف من
المومنين على ما ذكرنا والمبتدعه والمخالفه لما ذكرناه هم
فرق وشراذم قليلون وشيع واحزاب متفرقون وما ابتدعوه
لم يكن عليه الصحابه رضي الله عنهم وانما حدث ما ذكرناه من
الخلاف في بعض القرن الثالث وفي القرن الرابع وقد كان عمرو بن
دينار وايوب وحماد بن زيد رضي الله عنهم اذا ذكر احدهم الاجله
ومذهب جهم يقول لعن الله دينارا انا اكرهه يعني انه سبق حدث
هذه المذاهب التي تدين بها المبتدعون فلله الحمد رب السموات
الايه على حسن توفيقه وجميل هدايته وما كنا لنهتدي لولا ان
هدينا الله فنعمة الله علينا بالسنة كنعمته علينا بالاسلام اذ

نعمته علينا برسول الله صلعم كنعمته علينا بمعرفته عز وجل لاقتران
طاعته بطاعته ولحاجة الكتاب العزيز الى تفسير سنته والخوارج
وهم الحرورية الذين خرجوا على امير المومنين علي بن ابي طالب
رضي الله عنه بالنهروان هم اول فرقة نبغ من المبتدعة واول
بدعة ابتدعت في الاسلام وكانوا قراوا المصاحف في اعناقهم وكانوا
يبالغون في العبادات فرأى علي رضي الله عنه ما اراه الله عز وجل
وما عهد اليه رسول الله عز وجل من قتال المارقين فقاتلهم
فقتلهم وهم هولاء في النار وقاتلوهم علي واصحابه رضي الله
عنهم خير اهل الارض في الجنة فهذه اول فرقة تفرقت من الذين
وابتعت غير سبيل المومنين ثم افترقت الفرقة الثانية بالمداين
فرأوا ان لا رجعة وان الايمان قول ولا عمل فكتب بذلك الى امير
المومنين فهم بقتالهم ثم شغل عنهم بقتال الروم ثم افترقت
الفرقة الثالثة بالبصرة وهم القدرية امامهم معبد الجهني
وتابعه عمرو بن عبيد وواصل بن عطا واصحابهما ثم خرجت
الفرقة الرابعة بالكوفة وهم الرافضة سموا بذلك لانهم رفضوا
زيد بن علي بن الحسين رضي الله عنهم حين خرج يقاتل هشاما
فقالوا له تبرأ من ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فقال رضي

الجهني نسبة الى جهينة قبيلة من قضاعة
نزلت الكوفة وبها محلة تنسب اليهم
ونزل بعضهم البصرة ومنهم معبد بن
خالد الجهني كان يجالس الحسن البصري
وهو اول من تكلم في القدر قتله صبرا
الحجاج بن يوسف
١٢ انساب

الله عنهما فقال رضي الله عنهما اما انا ما عدلت الا ابتر امرهما رضي الله
عنهما فرضوع ثم افترقت كل فرقة ثماني عشرة فرقة فثمت اثنان
وسبعون فرقة كلها تبع بارض العراق ومنه طلع قرن الشيطان
وظهرت الفتن نعوذ بالله عز وجل منها ما ظهر منها وما بطن وفي
الحديث من اراد بحبوحة الجنة فليلزم الجماعة ومن شذ ففي النار
وروي عن ابي امامة رضي الله عنه انه نظر الى رؤس من الخوارج الحرورية
جيء بها من البصرة فنصبت على الخشب بدمشق فقال شر قتلى تحت
ظل السماء وخير قتلى من قتلوه ثم كلاب اهل النار ثم قرأ فاما
الذين في قلوبهم زيغ الآية ثم قال لقد سمعت رسول الله صلعم
غير مرة ولا مرتين ولا ثلث ولا اربع يقول تفرقت النصارى على
اثنين وسبعين فرقة تزيد عليها امتي فرقة كلها في النار الا
السواد الاعظم فقال رجل يا ابا امامة ان في السواد الاعظم بني فلان
قال وان فعلوا فانما عليهم ما حملوا وعليكم ما حملتم والجماعة خير
من الفرقة والطاعة خير من المعصية وقد روينا عن ابن عباس
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان لله تعالى
ثلاثة املاك ملك على ظهر بيت الله وملك على مسجد رسول الله
صلى الله عليه وسلم وملك على ظهر بيت المقدس ينادون في كل

يوم يقول الملك الذي على ظهر بيت الله عز وجل من ضيّع فرائض
خرج من امان الله ويقول الملك الذي على ظهر مسجد رسول الله
صلعم من خالف سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم لم تنله شفاعة
رسول الله صلى الله عليه وسلم ويقول الملك الذي على ظهر بيت المقدس
من اكل حراما لم يقبل منه صرف ولا عدل وقال [illegible] بعض كبراء العارفين
رحمهم الله في ذكر المهدي رضي الله عنه وانه يكون معه ثلث مائة
وستون رجلاً من رجال الله الكاملين اعلم ايدك الله واياك ان لله
تعالى خليفة يخرج وقد امتلأت الارض جورا وظلما فيملأها
قسطا وعدلا ولو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله تعالى ذلك
اليوم حتى يلي هذا الخليفة من عترة رسول الله صلعم من ولد فاطمة
رضي الله عنها يواطي اسمه اسم رسول الله صلعم وكنيته كنيته جده الحسن
بن علي رضي الله عنهما يبايع بين الركن والمقام يشبه رسول الله
صلى الله عليه وسلم في الخَلق بفتح الخاء وينزل عنه في الخُلُق بضم
الخاء لانه لا يكون احد مثل رسول الله صلعم في خلقه والله يقول
فيه وانك لعلى خلق عظيم منحسر الجبهة اقنى الانف اسعد الناس
به اهل الكوفة ويقسم المال بالسوية ويعدل في الرعية ويفصل
في القضية ياتيه الرجل فيقول يا مهدي اعطني وبين يديه المال

هو أجلى

فيختفي في ثوبه ما استطاع ان يحمله يخرج على فترة من الدين ومن
ابى قُتِل ومن نازعه خُذِل يظهر من الدين ما هو الدين عليه في نفسه
ما لو كان رسول الله صلعم كان يحكم به اعداؤه المقلدون يدخلون
كرهاً تحت حكمه خوفاً من سيفه وسطوته ورغبةً فيما لديه
يبايعه العارفون بالله تعالى من اهل الحقايق عن شهودٍ وكشف
بتعريفٍ الهي له رجال الهيون يقيمون دعوته وينصرونه هم الوزراء
يحملون اثقال المملكة ويُعينُونَه على ما قلّده الله عز وجل ينزل
عليه عيسى بن مريم عليه السلام بالمنارة البيضاء بشرقي دمشق
بين مهرودتين متكئاً على ملكين ملكٍ عن يمينه وملكٍ عن يساره
يقطر عن راسه ماء مثل الجمان يتحدر كانما خرج من ديماس
الناس في صلوة العصر فيتنحى له الامام من مقامه فيتقدم فيصلي
بالناس يؤم الناس بسنة محمد صلى الله عليه وسلم يكسر الصليب
ويقتل الخنزير ويقبض الله تعالى المهدي اليه طاهراً مطهراً هو السيد
المهدي من آل محمد هو الوابل الوسمي حين يجود فان الله تعالى يستوزر
له طايفةً خباهم في مكنون غيبه اطلعهم الله سبحانه كشفاً وشهوداً
على الحقايق وما هو امر الله عليه في عباده فبمشاورتهم يفصل ما يفصل
وهم العارفون الذين عرفوا ما ثمة وما هو في نفسه يعرفه من الله تعالى

المملكة
فيتنحى
بسنة

ملكه بما يحتاج اليه من رتبته ومنزلته لانه خليفة مسدد يفهم منطق
الحيوان يسرى عدله في الانس والجان وقال الشيخ رحمه الله الباب السادس
والستون وثلثمائة في معرفة منزل وزراء المهدى رضي الله عنه
الآتي في آخر الزمان الذي بشر به رسول الله صلعم وهذا الباب من
ابواب الفصل الرابع في المنازل وكان هذا الباب في الدفتر
الثامن من النسخة المكتوبة في اثني عشر دفترا وهذه النسخة منقولة
من النسخة المكتوبة بخط المؤلف رحمه الله في سبعة وثمانين دفترا
وهذا الباب مشتمل على فصول ستة وتلك الفصول مشتملة على
خمسمائة وستين بابا واغلب ما اودع المؤلف رحمه الله هذا
الكتاب ما فتح الله تعالى عليه رحمه الله عند طوافه ببيته المكرم
او قعوده مراقبا له بحرمه الشريف المعظم وقد جعل هذا الكتاب
ابوابا شريفة واودعها المعاني اللطيفة وفي جامع الاصول في
حديث الدجال المخرج في صحيح مسلم رحمه الله وغيره فبينما هو
كذلك اذ بعث الله تعالى المسيح بن مريم عليه الصلوة فينزل
عند المنارة البيضاء شرقي دمشق بين مهرودتين واضعا كفيه
على اجنحة ملكين اذا طأطأ راسه قطر واذا رفعه تحدر منه جمان
كاللؤلؤ فلا يحل لكافر يجد ريح نفسه الا مات ونفسه ينتهي طرفه
ينتهي حيث

فيطلبه حتى يدركه بباب لُد فيقتله ثم يأتي عيسى عليه السلام
قوم قد عصمهم الله عز وجل منه فيمسح عن وجوههم ويحدثهم
بدرجاتهم في الجنة فبينما هو كذلك اذ اوحى الله الى عيسى عليه
السلام اني قد اخرجت عبادا لي لا يدان لاحد بقتالهم فحرّز عبادي
الى الطور ويبعث الله يأجوج ومأجوج وهم من كل حدب ينسلون
فيمر اوائلهم على بحيرة طبرية فيشربون ما فيها ويمر آخرهم فيقول
لقد كان بهذه مرة ماء الى آخر هذا الحديث الطويل رواية النواس
بن سمعان رضي الله عنه قوله مهرودتين رويت هذه اللفظة
بالدال والذال معا اذا ان الثوب اذا صبغ بالورس ثم بالزعفران
فذلك الثوب مهرود الجمان جمع جمانة وهي حبة تتخذ من النقرة
كاللؤلؤ وقد يطلق على اللؤلؤة مجازا ايضا وما لي بهذا الامر يدان
اي لا اقدر عليه وانا عاجز عنه لان المباشرة والدفاع انما يكون باليد
وفي معاني الاخبار للشيخ ابي بكر بن ابي اسحق رحمه الله حديث آخر
وذكر الاسناد وذكر قوله صلعم ان موسى عليه السلام نزلت
عليه التورية فقرأها فوجد فيها ذكر هذه الامة الى ان قال
قال يا رب اني اجد في الالواح امة اناجيلهم في صدورهم يقرؤنه
ظاهرا فاجعلها امتي قال تلك امة احمد ثم قال في آخر الحديث قال

فحرّض

الحدب ما ارتفع من الارض ونسل في العدو اسرع ١٢ صحاح

في الصحاح تتخذ من الفضة كالدرة ١٢

يارب انى اجد فى الالواح امة يرثون العلم الاول والاخر فيقتلون
قرون الضلالة المسيح الدجال فاجعلها امتى قال تلك امة احمد
قال يارب فاجعلنى من امة احمد فاعطى عند ذلك خصلتين
قال الله يا موسى انى اصطفيتك على الناس برسالاتى وبكلامى
فخذ ما اتيتك الاية فقال رضيت ربى قال الشيخ رحمه الله
ان الكليم المعلى قدره الجليل خطره الرفيع ذكره الجلى نوره وفى
الحديث لما تجلى الله لموسى عليه السلام كان يبصر النملة على
الصفا فى الليلة الظلماء من مسيرة عشرة فراسخ وهذا المكلم الكريم على
ربه عز وجل لما راى صفة امة احمد المحمودين واكرم المولدين وحبيب
رب العالمين اعطيهم على ما اوتوا وكان اغتباطه اياهم على
تقريب الحق سبحانه وقوله اناجيلهم فى صدورهم اعطيتهم اغتبطهم
لانه سبحانه حلاهم بصفته ونعتهم له به ذاكرون ولكلامه بلا
واسطة لوح او صحيفة تالون لما قربت عن وقعهم محبته امنوا حتى
بقلوبهم حد صفته وقوله يرثون العلم الاول والاخر علم الاول علم البدء
وعلم الاخر ما يظهر فى الوقت وقيل علم الاول علم الميثاق وعلم
قوله الست بربكم حين خاطبهم وتعرف اليهم فاجابوا ببلى عن
علم منهم به ومعرفة له لانه تعرف اليهم بقوله الست بربكم ولم يقل

فأعطى

اغتبطهم

فكان

من انا وما ربكم ولكنه لقنهم فنطقوا وعرفهم (فعرفوا) وعلمهم فعلموا
وعلم الآخر وقولوا آمنا بالله وما انزل الينا الآية وعلم الاول علم
التوريه والانجيل والزبور والصحف وعلم (فهم) القرآن العظيم جوامع
الكلم الشاهد على الكتب والمهيمن على الامم فعلم ساير الامم الماضيه
علم خاص وعلم هذه الامه علم عام وعلم اهل الكتاب (علم) قليل قال الله
تعالى وما اوتيتم من العلم الا قليلا قراها بعض الصحابه اراد ابن عباس
حبر الامه وما اوتيتم من العلم الا قليلا وعلم هذه الامه علم اوتوا
كثير قال الله تعالى ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا ويقتلون
قرون الضلاله المسيح الدجال لما صحت معرفتهم بالله زالت الشبهات
عنهم (فهم) في الدين بالله علماء وعلى الارض لله خلفاء وقوله يا رب
فاجعلني من امة احمد احبهم لانهم احباء الله واثرهم لانهم اثرة
الله واحب ان يكونوا منه ويكون منهم فاعطى الايمان منهم به واعطى
الشفاعة منه لهم قليلا وقيل متى طورا يكون شيخ الشيوخ فليس
معناه ان ينقله من الرسالة الى ما دونها من الخاف فان فضل هذه
الامة وان جل فانه لا يبلغ فضل نبي من الانبياء ويكون في امته
وهو على نبوته ورسالته ويكون الشريعة (شريعة) محمد صلعم كما كانت الشريعة
في عصر ابراهيم لابراهيم دون لوط وفي (زمن) عيسى لعيسى دون يحيى عليهم

السلام وقد اجمع اهل الاثر وكثير من اهل النظر ايضاً على ان عيسى عليه
السلام ينزل من السماء فيقتل الدجال ويكسر الصليب وقد صحت
الاخبار عن رسول الله صلعم بنزول عيسى عليه السلام وكونه
في هذه الامة وهو نبي رسول يوحى اليه وروى في نزول عيسى احاديث
كثيرة رواتها الايمة العدول ولا يرتبها الاعماة ثم روى الشيخ رحمه
الله باسناده فقال حدثنا محمد بن الحسن ابو عبد الله الحسين بن
محمد ح اسمعيل بن ابي اويس ح مالك بن انس ح محمد بن المنكدر عن جابر
بن عبد الله رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من انكر خروج المهدي فقد كفر بما انزل على محمد صلعم ومن انكر
خروج الدجال فقد كفر ومن لم يؤمن بالقدر وخيره وشره من الله
فقد كفر فان جبريل عليه السلام اخبرني بان الله تعالى يقول
من لم يؤمن بالقدر خيره وشره من الله فليتخذ رباً غيري وقوله
اللهم اجعلني من امة محمد اي منهم كما في قوله اروني ماذا خلقوا
من الارض اي فيها وقال ايضا بعض كبار العارفين رحمهم الله في
الاقطاب المحمديين ومنازلهم في الفصل السادس في حجرات الاقطاب
ومقاماتهم المحمدية قال الله تعالى عن الملايكة والملا الاعلى وما
منا الا له مقام معلوم وقال عز من قايل يا اهل يثرب لا مقام لكم

ومن انكر نزول عيسى بن مريم عليه الصلوة والسلام فقد كفر ص

في الباب الثاني والستين واربعمائة ص

وأصل باب الأقطاب قوله صلى الله عليه وسلم كلكم راع يعني الحديث
حتى الانسان على جوارحه وجميع قواه الظاهرة والباطنة واعلم
ان الامور كثيرة مختلفة في العالم وكل شيء يدور عليه امر ما من الامور
فذلك الشيء قطب ذلك الامر وما من شيء الا وهو مركب من روح وصورة
فلا بد ان يكون لكل قطب روح وصورة فروحه يدور عليه ارواح
ذلك الامر وصورته تدور عليه صور ذلك الامر فمن جملة اصناف
العالم الانساني وهم المقصود دون من في العالم فالمقصود بوجود
العالم عبادة الله عز وجل أعني عبادة العرفان الحادث لكمال الوجود
غير انه في كل صنف من اصناف العالم تام غير كامل وما كمل الا بهذه
النشأة الانسانية الكاملة وما عدا الكاملة فهو انسان حيوان
والاقطاب هم الكمّل ثم ان الله تعالى جعل العالم الحسي والجسماني
في منزلين منزل الدنيا ومنزل الآخرة وجعل سكانهما الانس والجن
والمعتبر فيهما الانس والمعتبر من الانس الكمل لا غير وهم الذين ذكرهم
الله لا يزيدون عليه في نفوسهم وفي خلواتهم باللسان واما في العموم
فلا اله الا الله ثم بعدها انواع الذكر فعمّر بهذا الصنف المقصود من
العالم اولا الدار الدنيا وجعل سكناهم فيها بآجال مسماة ينتهون
اليها ثم ينتقلون عند فراغ مدتهم الى الدار الآخرة ومنهم من ينتقل

فعمّر

يموت ومنهم من يقتل بشهادة والشهيد افضل من بعض الموتى

ثم ان الله تعالى جعل هذه الصنف الانسانى فى الدنيا امما كثيرين و

جعل فيهم الفاضل والافضل وختم الامم بامته محمد صلعم وجعلهم

خير امة اخرجت للناس فلكان رسول بعده صلعم بشرع ولا شريعة

بعد شريعته تنزل من عند الله عز وجل الا ما قرره شرعه من اجتهاد

علما امته فى الاستنباط الاحكام من كتابه وسنة نبيه صلعم

وقياس الفرع على الاصل هو المستنبط الذى يثبت بالاجتهاد وجعله ثبت

الفقها رحمهم الله اصلا رابعا كما جعلوا الاجماع اصلا ثالثا وهو

اجماع الصدر الاول رضى الله عنهم وقالوا انهم رضى الله عنهم ما

اجمعوا على امر الا ولا بد ان يعرفوا فيه نصا يرجعون فيه اليه الا انه

ما وصل الينا مع قطعنا به فان من المحال ان يجتمعوا على حكم لا يكون

لهم فيه نص لان نظرهم وفطرهم مختلفة فلا بد من الاختلاف

فلما اجمعوا على امر فذلك الحكم مقطوع به عندنا انهم فيه على نص

من الرسول صلى الله عليه وسلم فلما كان الامر على ما قررنا فى هذا

الباب اشتغلنا بذكر الاقطاب المحمديين لكون محمد صلى الله عليه

وسلم سيد الناس يوم القيمة وهو وامته الآخرون الاولون فاعتبرنا

من الرسل محمد صلى الله عليه وسلم وعلى اخوانه من الانبياء والرسل

والمرسلين ومن الامم امته صلعم واعلم ان الاقطاب المحمديين على
نوعين اقطاب بعد بعثته واقطاب قبل بعثته صلعم هم الرسل فالاقطاب
الذين كانوا قبل بعثته صلعم هم الرسل وهم ثلثمائة وثلثة عشر
رسولا صلوات الله عليهم اجمعين واما الاقطاب من امته الذين
كانوا بعد بعثته صلى الله عليه وسلم الى يوم القيمة فهم اثنا عشر
قطبا والختمان خارجان عن هولاء الاقطاب فهما من المفردين فاما
منازل الاقطاب المحمديين الذين هم الرسل صلوات الله عليهم
اجمعين فلا سبيل لنا الى الكلام على منازلهم فان كلامنا عن
ذوق ولا ذوق لنا في مقامات الرسل عليهم الصلوة والسلام فانما وانما
اذواقنا في الوراثة خاصة فلا نتكلم في الرسل الا رسول ولا في الانبياء
الا نبي او رسول ولا في الوارثين الا رسول او نبي او ولي او من هو منهم
هذا هو الادب الالهي وعيسى بن مريم صلوات الله على نبينا وعليه
ان سئل عن ذلك في اخر الزمان فهو يترجم عنهم وعن نفسه بما لهم
فانه رسول الله صلعم منهم واما نحن فلا سبيل لنا الى ذلك فكلامنا
في اقطاب الامم الذين هم ورثة انبيائهم ورسلهم وفي اقطاب
هذه الامة المحمدية المتاخرة المنعوتة بالخيرية على جميع الامم السالفة
فاقطاب هذه الامة المختارة مقدمون على الاقطاب المتقدمين

فی الامم السالفه اعنی الاقطاب الوارثین المتبعین اثار رسلهم

ثم نرجع ونقول تلک اقطاب هذه الامه المحمدیین علی اقسام مختلفه

وما اعنی بالاقطاب الذین لا یکون فی کل عصر منهم الا واحد انما نذکر

ذلک فی الاثنی عشر قطبا وانما نذکر فی الاقطاب المحمدیین کل من دار

علیه امر جماعة من الناس فی اقلیم او جهة کالابدال فی الاقالیم وکالاوتاد

الاربعه لهم اربع جهات یحفظها الله بهم من شرق وغرب وجنوب

وشمال وکاقطاب القری فلا بد من کل قریة من ولی لله تعالی

هو قطبها به یحفظ الله تلک القریه سواء کانت تلک القریه

مومنه او کافره وکذلک اصحاب المقامات فلا بد للزهاد من

قطب یکون المدار علیه فی الزهد فی اهل زمانه وکذلک فی التوکل

والمحبه والمعرفه وسایر المقامات والاحوال لا بد من فی کل صنف

صنف من قطب یدور علیه الناس ذلک المقام ولقد اطلعنی الله

علی قطب المتوکلین فرایت التوکل یدور علیه کانه الرحا علی قطبه

علی قطبها رایته ببلاد الاندلس کان قطب التوکل فی زمان عاینته

وصحبته بفضل الله عز وجل وکشف لی ولما اجتمعت فی عرفته بلا

فتبسم وشکر الله وکذلک اجتمعت بقطب الزمان سنه ثلاث

وتسعین وخمسمایة بمدینه فاس کما اطلعنی الله تعالی علیه فی

السبعة لکل اقلیم بدل هو قطب ذلک الاقلیم

واخبره وعرفني به فاجتمعنا يوما ببستان بمدينة فاس وهو
في الجماعة لا يؤبه له تحضر في جملة الجماعة وكان غريبا من اهل بجاية بجانه
اشل اليد وكان في المجلس معنا شيوخ من اهل الله معتبرون في طريق
الله عز وجل وكانت تلك الجماعة باسرها الا حضر ويتادبون معنا
فلا يكون المجلس الا لنا ولا يتكلم احد في علم الطريق فيهم غيري وان
تكلموا فيما بينهم رجعوا فيها الي فوقع ذكر الاقطاب وهو في الجماعة
فقلت لهم يا اخواني اني اذكر لكم في قطب زمانكم عجبا فالتفت الى
ذلك الرجل الذي اراني الله عز وجل في منامي انه قطب الزمان وكان
يختلف علينا كثيرا ويحبنا فقال لي قل ما اطلعك الله عليه ولا
تسم الشخص الذي عين لك في تلك الواقعة وتبسم وقال الحمد لله
فاخذت اذكر في الجماعة ما اطلعني الله عليه من امر ذلك الرجل فتعجب
السامعون وما سميته ولا عينته وبقينا في اطيب مجلس مع اكرم
اخوان الى العصر ولا ذكرت للرجل انه هو فلما انفضت الجماعة جاء
ذلك القطب وقال جزاك الله سبحانه خيرا ما احسن ما فعلت
حيث لم تسم الشخص الذي اطلعك الله عليه والسلام عليك
ورحمة الله فكان سلام وداع ولا علمت لي بذلك فما رايته بعد
ذلك في المدينة الى الان فالاقطاب المحمديون هم الذين ورثوا

محمداً صلعم فيما اختص به من الشرايع والاحوال مما لم يكن في شرع تقدمه
ولا في رسول تقدمه وان كان في شرع تقدم شرعه وهو من شرعه
او في رسول قبله وهو فيه صلى الله عليه وسلم فذلك الرجل وارث
الرسول
ذلك المخصوص ولكن من محمد صلعم فلا ينسب الا الى ذلك الرسول
وان كان في هذه الامة فيقال فيه موسى او عيسى موسوي او عيسوي
او ابراهيمي او ما كان من رسول او نبي ولا ينسب الى محمد صلى الله
عليه وسلم الا من كان بمثابة ما قلته لما اختص به محمد صلعم ليس في
اتم في الاختصاص من علوم التفصيل بمقام يتميز به فما يتميز المحمدي
الا بانه لا مقام له يتعين فمقامه ان لا مقام له ومعنى ذلك ما ثبته
وهو ان الانسان قد يغلب عليه حالة فلا يعرف الا بها فينسب
اليها ويتعين بها والمحمدي نسبة المقامات اليه نسبة الاسماء
الى الله تعالى فلا يتعين في مقام ينسب اليه بل هو في كل نفس وفي
كل وقت وفي كل حال بصورة ما يقتضيه ذلك النفس او الزمان او
الحال فلا يستمر تقييده فان الاحكام الالهية تختلف في كل زمان
وتختلف باختلافها فانه عز وجل كل يوم هو في شأن فكذلك فيختلف
المحمدي وهو قوله تعالى ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب ولم
يقل عقل فتقيده فالقلب ما سمي قلبا الا لتقلبه في الاحوال والامور

دايما مع الانفاس فمن عباد الله عز وجل من يعلم ما يتقلب فيه في
كل نفس ومنهم من يغفل عن ذلك فالقطب المحمدي او المفرد هو الذي
يتقلب مع الانفاس علما كما يتقلب معها حالا لا كل واحد من خلق الله
عز وجل فما ادري هذا الرجل الا يعلم بما يتقلب فيه وعليه لا
بالتقليب فان التقليب امر سري في العالم كله وفيه ولكن اكثر الناس
لا يعلمون ذلك على التفصيل والتعيين وان علموه على الاجمال فما لهم
على قدر علمهم فيما يتقلبون فيه وعليه والله يقول الحق و
يهدي السبيل وشرح هذا الباب وبسطه يطول فرأينا الاقتصار
على ما ذكرناه واومأنا اليه ولوحناه وفي ذكرنا اجلهم تبيين
مقامهم والله سبحانه ولي التوفيق بمنه وكرمه انتهى رحمه الله
في الفصل الاول في المعارف في الباب الرابع عشر من هذا الفصل
وفي هذا الباب معرفة اقطاب الامم المكملين من آدم عليه السلم
الى محمد صلعم اما اقطاب الامم المكملين في غير هذه الامة ممن تقدمنا
بالزمان فجماعة ذكرت اسماءهم باللسان العربي لما شهدتهم
ورأيتهم في حضرة برزخية وانا بمدينة قرطبة في مشهد اقدس
وسأذكر في هذا الكتاب اذا جاءت اسماء هولاء ما اختصوا به من
العلوم ونذكر لكل واحد منهم مسألة ان شاء الله تعالى ويجري ذلك

فما ادري — بي

على لساني فما يدري ما يفعل الله سبحانه ربي واما القطب الواحد
من نور روح محمد صلعم وهو الممد لجميع الانبياء والرسل صلوات الله
عليهم اجمعين والاقطاب من حين النشاء الانساني الى يوم القيمه
قيل له صلى الله عليه وسلم متى كنت نبيا فقال صلى الله عليه
وسلم كنت وادم بين الماء والطين ولهذا الروح المحمدى صلعم
مظاهر في العالم اكمل مظهره في قطب الزمان وفي الافراد وفي ختم
الولايه المحمدى وختم الولايه العامه الذى هو عيسى عليه السلم
ولا سبيل ان يبعث الله احدا بشريعة ناسخة لهذه الشريعه المحمديه
وان عيسى عليه السلام اذا نزل ما يحكم الا بشريعه محمد صلعم فله
يوم القيمه حشران يحشر مع الرسل رسولا ويحشر معنا وليا
تابعا اكرمه الله عز وجل والياس بهذا المقام على ساير الانبياء عليهم
السلم فمن كلامهم من تابعه من المشايخ رحمه الله قبل انقطاع النبوة — اتبعه صح
قد يكون القايم بالمرتبه القطبيه نبيا ظاهرا وقد يكون وليا
خفيا وعند انقطاع النبوة انتقلت القطبيه الى الاولياء مطلقا
وقطب الاقطاب هو الحقيقه المحمديه وهو صورة الاسم الجامع
الالهي والاسم الجامع ربها ومنه الفيض على جميع الاسماء فالقطب
الذى عليه مدار امور العالم وهو مركز دايرة الوجود هو الحقيقة

المحمديه صلى الله عليه وسلم وهو واحد باعتبار حكم الوحدة
ومتعدد باعتبار حكم الكثرة فكل نبي من ادم عليه الى محمد عليه
السلام مظهر من مظاهر نبوته فكان الرسول صلى الله عليه
وسلم سابقاً على جميع الانبياء من حيث الحقيقه متاخرا عنهم
من حيث الصورة كما قال صلى الله عليه وسلم نحن الاخرون السابقون
وقال صلى الله عليه وسلم كنت نبيا وادم بين الماء والطين
وفي رواية بين الروح والجسد اى لا روحا ولا جسدا هكذا
شرح المحققون واورده الشيخ الكبير شهاب الحق والدين عمر
بن محمد السهروردي قدس الله روحه في متن كتابه المسمى بالرشف
وقيل بين الماء والطين اى بين العلم والجسم وقال ايضا بعض
كبراء العارفين رحمهم الله في ذلك الفصل وهو الفصل السادس
في هجيرات الاقطاب ومقاماتهم المحمديه في الباب الثالث و
الستين وله بعنايته في معرفه اثنى عشر قطبا الذين يدور عليهم
عالم زمانهم قال الله تعالى لنبيه صلى الله عليه وسلم قل هو الله
احد وعرفه فقال سبحانه ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها وذروا الذين يلحدون في اسمائه
الى غير الوجه الذى قضيتها سيجزون بما كانوا يعملون في ذلك و
كل يجزى بما اسا اليه فيما وحينا نعود واتبع ما اوحي اليك من ربك

يقول سبحانه يميلون عن اسمائه
لا مثل بقوله يميلون في اسمائه

ولا تقل مبلاهم فانی خلقتك متبعا لا مبتدعا اسم مفعول لا اسم
فاعل وكذلك قال سبحانه له عند ذكر الانبياء عليهم السلام
فبهداهم اقتده لا بهم وهداهم ليس سوى شرع الله سبحانه فقال
شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا وذكر من ذكر فكان الشارع
لنا الله الذى شرع لهم فلو اخذ صلعم عنهم لكان تابعا فهم فاقطاب
هذه الامة اثنى عشر قطبا عليهم مدار هذه الامة كما ان مدار العالم
الجسمانی على اثنى عشر برجا واما المفردون فكثيرون والختمان منهم
اى من المفردين فما هما قطبان وليس فى الاقطاب من هو على قلب
محمد صلى الله عليه وسلم والختم منهم اعنى خاتم الاولياء الخاص
فاما الاقطاب الاثنى عشر فهم على قلوب الانبياء عليهم السلام
فالواحد منهم على قلب وان شئت قلت على قدم وهو اولى فانی
هكذا رايته فى الكشف باشبيلية وهو اعظم فى الادب مع الرسول
والادب مقامنا وهو الذى ارتضيه لنفسى ولعباد الله عز وجل
فنقول ان الاول اعنى واحدا منهم على قدم نوح عليه السلام والثانى
على قدم ابراهيم الخليل عليه السلام والثالث على قدم موسى
عليه السلام والرابع على قدم عيسى عليه السلام والخامس
على قدم داود عليه السلام والسادس على قدم سليمان عليه السلام

والسابع على قدم ايوب عليه السلام والثامن على قدم الياس
عليه السلام والتاسع على قدم لوط عليه الصلوة والسلام
والعاشر على قدم هود عليه السلام والحادى عشر على قدم صالح
عليه السلام والثانى عشر على قدم شعيب عليه السلام ورأيت
جميع الرسل والانبياء عليهم السلام كلهم مشاهدةَ عينٍ وكلمت
منهم هوداً عليه السلام اخا عادٍ دون الجماعة ورأيت المؤمنين كلهم
مشاهدة ايضاً عينٍ من كان منهم ومن يكون الى يوم القيمة اظهرهم
الحق سبحانه لى فى صعيد واحد فى زمانين مختلفين وصاحبته صاحبتُ
مع الرسل وانتفعت بهم ماسوى محمد صلى الله عليه وسلم جماعة
منهم ابراهيم الخليل عليه السلام قرأت عليه القرآن وعيسى عليه السلام
تبت على يديه وموسى عليه السلام اعطانى علم الكشف والايضاح
وعلم تقلب الليل والنهار فلما حصل عندى زال الليل وبقى النهار تقلبُ
فى يوم كله فلم تغرب لى شمس ولا طلعت فكان لى هذا الكشف اليوم
اعلاما من الله تعالى انه لاحظ لى فى الشقاء فى الاخرة وهود عليه
السلام سألته عن مسألة فعرفنى بها فوقعت فى الوجود كما عرفنى
بها عاشرت من الرسل محمداً عليه السلام وابراهيم وموسى و
عيسى وهوداً وداود عليهم السلام وما بقى فرؤية لا صحبة

واعلم كل قطب من هولاء الاقطاب له لبث في العالم ولدعوتهم
اجال مخصوصة مسماة تنتهي اليها ثم تنسخ بدعوة اخرى واعني بدعوتهم
ما لهم من الحكم والتاثير في العالم وهجيراهم واحد وهو الله الله بسكون
[تحقيق] الهاء وتخفيف الهمزة ما لهم هجير سواه ومن عدا هولاء الاقطاب من
اقطاب القرى والجهات والاقاليم وشيوخ الجماعات فانواع
كثيرة وهي التي اذكر منها في هذا الفصل ما تيسر وما اذكر ذلك الا لاجل
نتيجة ذلك الذكر لمن دام عليه على الحال المعروفة في الذكر الذاكرين
الله كثيرا والذاكرات فلو لم يقصد ذلك لم يكن في ذكري وتعييني له
في هذا الكتاب منفعة فلنذكر اولا من احوال هولاء الاقطاب الاثني
عشر ما تيسر [مع] من احدية هجيرهم فذلك [فذلك] هو هجير القطبية وانما
يوخذ لمن اخذ مقام القطبية لا هجير الشخص ولكل واحد منهم هجير في
الاوقات خلاف هذا وقال صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة
حتى لا يبقى في الارض من يقول الله الله يريد صلعم لا يبقى قطب يكون
عليه مدار العالم ولا مفرد يحفظ الله سبحانه بهمته العالم وان لم
يكن قطبا فلا تقوم الساعة الا على شرار الناس فاما احد الاقطاب
من هولاء الاثني عشر فهو على قدم نوح عليه السلام فله من سورة
القران سورة يس فان لكل قطب من هولاء الاثني عشر سورة من القران

وقد يكون لمن سواهم من الاقطاب الذين ذكرناهم السورة من
القران والاية الواحدة من القران وقد يكون للواحد منهم ماينيف على
السورة وقد يكون للواحد منهم ما يزيد على السورة وقد يكون منهم
من له القران كله كابي يزيد البسطامي رحمه الله ما مات حتى استظهر
القران فلنذكر ما يختص به هولاء الاثني عشر من سورة القران وهذا
القطب الواحد له سورة يس وهو اكمل الاقطاب حكما جمع الله سبحانه
بالسيف
له بين الصورتين الظاهرة والباطنة فكان خليفة في الظاهر
وفي الباطن في الهمة ولا اسميه ولا اعينه فاني نهيت عن ذلك ومنعت
ان اعينه باسمه وليس في جماعة هولاء الاقطاب الاثني عشر من من تعيينه
اوتي جوامع ما يقتضيه القطب غير هذا كما اوتي ادم عليه السلام
جميع الاسماء وكما اوتي محمد صلى الله عليه وسلم جوامع الكلم ولو
كان ثمة قطب على قدم محمد صلى الله عليه وسلم لكان هذا القطب
الا انه ما ثمه احد على قدم محمد صلى الله عليه وسلم الا بعض الافراد
الاكابر ولا يعرف لهولاء عدد لخفائهم في الخلق علما بالله عز وجل
لا يدخل عليهم في علمهم شبهة تحيرهم فيما علموا به بل هم على بينة
من ربهم عز وجل هذا حال الافراد فلنرجع الى ذكر هذا القطب فنقول
الله
فاما حال هذا القطب فله التاثير في العالم ظاهرا وباطنا فيشد

تعالى به هذا الدين اظهره بالسيف وعصمه من الجور وحكم من بالعدل
العدل الذي هو حكم الحق سبحانه في الموازين وربما يقع فيه
من خالف حكمه من اهل المذاهب فو الله لا يكون داعيا الى الله الا
من دعا على بصيرة لا من دعا على ظن وحكم به لا جرم ان هذه
حاله حجرا على امة محمد صلى الله عليه وسلم ما وسع الله تعالى عليهم
بل شرع الله تعالى اوسع وحكمه اجمع وانفع وهذا القطب مقام الكمال
فلا يتقيد بنعت هو حكيم الوقت لا يظهر الا بحكم الوقت وما يقتضيه
حال الزمان فله السيادة والارادة بحكمه وفيه عشر خصال الخصلة
الاولى الحكم مع القدرة لان له الفعل بالهمة فلا يغضب لنفسه ابدا
واذا انتهكت محارم الله فلا يقوم شيء لغضبه فهو يغضب لله عز و
جل والخصلة الثانية الاناة في الامور التي يحمدها الله عز وجل الاناة
فيها مع المسارعة الى الخيرات وهو يسارع الى الاناة ويعرف مواطنها
والخصلة الثالثة الاقتصاد في الاشياء فلا يزيد على ما يطلبه الوقت
شيئا فان الميزان بيده يزن به الزمان والحال فيما يخلص من حاله لزمانه
ومن زمانه لحاله فيخفض ويرفع والخصلة الرابعة التدبير وهو
معرفة الحكمة فيعلم الموطن فيتلقاها بالامور التي يطلبها الموطن
كما فعل ابو دجانة رضي الله عنه حين اعطاه النبي صلعم السيف بحقه

فی بعض غزواته فمشی الخیلاء بین الصفین فقال رسول الله
صلعم وهو ینظر الی زهوه هذه مشیة یبغضها الله ورسوله الا فی هذا
المواطن فصاحب التدبیر ینظر فی الامور قبل ان یبرزها فی عالم الشهادة
فله النظر فی عالم الغیب فلا یاخذ من المعانی الا ما یقتضیه الحکمة
فهو الحکیم الخبیر فما ینبغی ان یبدیه مجملا ابداه مجملا وما ینبغی ان یبدیه
مفصلا ابداه مفصلا وما ینبغی ان یبدیه محکما ابداه محکما وما ینبغی ان
یبدیه متشابها ابداه متشابها والخصلة الخامسة التفصیل وهو
العلم بما یقع به الاشتراک فیاتی به الی الاسماء الالهیة القریبة التی
کالعلیم والخبیر والمحصی والحکیم والمحیط وکلها من اسماء العلوم
فمعنی العلیم غیر ان بین کل واحد وبین الاخر رقیقة وحقیقة
یمتاز بها عن الثانی وهکذا فی کل اسم وکل یکون بینه وبین غیره مشارکة
والخصلة السادسة العدل وهو لم یستعمل فی الحکومات والقسمة
والقضایا وایصال الحقوق الی اهلها وهو فی الحقوق شبیه بما
ذکر الله سبحانه عن نفسه انه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی وقال
سبحانه قد علم کل اناس مشربهم ویتعلق به علم الجزاء فی الدارین
والعدل بین الجنایة والحد والتعزیر والخصلة السابعة الادب
وهو العلم الذی یحفظ من البساط وینخه المجالسة والشهود الحدیث

الامتیاز بین الاشیاء مما یقع به

یمتاز

والخلوة والمعاملة بما عند الحق سبحانه في المواطن والعلم بجوامع
كلها في كل عالم نهذا او امثاله هو الادب والخصلة الثامنة الرحمة
ويتعلقها منه كل مستضعف وكل جبار فيستنزل كل جبار برحمته
ولطفه من جبروته وكبريائه وعظمته بابرهوته في لين وعطف
وحنان والخصلة التاسعة الحيا فيستحيي من الكاذب عن كذبه
ويظهر له بصورة من صدقه في قوله لا يظهر له بصورة من يعاني
عنه حتى يعتقد فيه الكاذب انه قد مشى عليه حديثه وانه جاهل
بعقله وبما جاء به ثم لا يكون في حقه عند ربه الا واسطة خير يدعو
له بالتجاوز فيما بينه وبين الله تعالى عند الوقوف والسوال يوم
القيمة وقد ورد في الخبر ان الله تعالى يدعوا يوم القيمة بشيخ فيقول
له ما فعلت فيقول له من العزيات ما شاء الله والله يعلم انه لكاذب
في قوله فيامر به الى الجنة فيقول الملائكة يا رب انه كذب فيما
ادعاه فيقول الحق سبحانه قد علمت كذلك ولكني استحييت منه
ان اكذب شيبته وما وصل الينا رسول الله صلعم هذا الخبر عن الله
عز وجل الا لنكون بهذه الصفة فنحن احق بها لحاجتنا ان نعامل
الحق سبحانه بها والخصلة العاشرة الاصلاح واعظمه اصلاح ذات
البين وهو قوله تعالى واصلحوا ذات بينكم وقد ورد في الخبر ان الله تعالى

يصلح بين عباده يوم القيمة فيوقف الظالم والمظلوم بين يديه
للحكومة والانصاف ثم يقول لهما ارفعا رؤسكما فينظران الى خير كثير
فيقولان لمن هذا الخير فيقول الله سبحانه لهما لمن اعطاني الثمن فيقول
المظلوم يا رب ومن يقدر على ثمن هذا فيقول الله سبحانه له انت
بعفوك عن اخيك هذا فيقول المظلوم يا رب قد عفوت عنه فيقول
سبحانه خذ بيد اخيك فادخلا الجنة ثم تلا رسول الله صلى الله
عليه وسلم فاتقوا الله واصلحوا ذات بينكم فان الله تعالى يصلح
بين عباده يوم القيمة واما القطب الثاني من الاثنى عشر وهو على
قدم الخليل ابراهيم عليه السلام وهو الذي له سورة الاخلاص الذي
احب اياها ادخله الجنة وهو صاحب الحجة والدليل النظري يكون
له خوض في المعلومات فيصيب ولا يخطي وذلك ان الناس قد اختلفوا
في العلم الموهوب الذي من شانه ان يدركه العاقل بفكره ويتوصل
اليه بدليل النظر وقال بعضهم مثل هذا العلم اذا وهبه الله تعالى من
وهبه وهبه بدليله فيعلم الدليل والمدلول لا بد من ذلك ولقيت
اماما من ايمة المسلمين في اصول الدين والفقه بمدينة فاس يقول بهذا القول
فقلت له هذا ذوقك هذا اعطاك الله سبحانه فذوقك صحيح و هكذا
حكمك غير صحيح بل قد يعطي سبحانه العلم الذي لا يحصل الا بالدليل

النظرى ولا يعطيه دليله وقد يعطيه اياه ويعطيه دليله كابراهيم
الخليل عليه السلام قال الله تعالى وتلك حجتنا اتيناها ابراهيم
على قومه وهو اكمل من الذى يعطى العلم الذى يوصل اليه بالدليل
ولا يعطى الدليل ولا يشترط احد تخصيص دليل من دليل انما يعطى دليلا
فى الجملة فان الادلة على الشئ الواحد قد تكثر ومنها ما يكون فى غاية
الوضوح ومنها ما يغمض كمسالة ابراهيم الخليل عليه السلام فى احياء
الموتى واماتة الاحياء وعدوله الى اتيان الشمس من المشرق الى ان
ياتى بها الخصم من المغرب وكلاهما دليل على المقصود وهذا القطب
في الهواء
من الدعاة الى الله عز وجل بالامر الالهى ومسكنه فى فضاء الجو فى بيت
جالس على كرسى له نظر الى الخلق لا يزال ابدا عنده جماعة من اهل خاليا
الله وخاصته كلامه فى الحلية الالهية بالادلة النظرية وما حصلها
عن نظر ولكن هكذا وهبها الحق سبحانه له وحاله الحضور دايما
لم يشغل الله به سبحانه خاطره بما يوجب عنده الجوع وقد تفرغ مع
الله لقضاء حوايج الناس فعرف الاسماء الالهية معرفة تامة اعطاه
سبحانه الرحمة لعباده والصلة لرحمه فساله عز وجل فى امر ولم يجبه
الله سبحانه وهو انه ساله ان يرث مقامه عقبه فقال سبحانه له
ليس كذلك اليك لا يكون مقام الخلافة بالارث ذلك فى العلوم

والاحوال والاخلاق واما الخلافة فكل خليفة فى قوم يجيب
زمانهم فان الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم لا يعرف له هذه
المرتبة الا من اعلمه الله عزوجل بذلك انما يدعوا الى الله ولبيعلم
من يجيب يوم يجمع الله الرسل فيقول ماذا اجبتم الاية وصدق قول
وكذلك هذا الامر فلا علم لاحد الا من تعليمه الله عزوجل وما عدا
هذه الطريقة الالهية فى التعليم فانما هو غلبة ظن او مصادفة
علم او جزم على وهم واما العلم فلا فان جميع الطرق الموصلة الى العلم
فيها شبه لا يثق بها النفس الطاهرة التى وفقها الله تعالى على
هذه الشبه ان يقطع بحصول علم منها الا بالطريقة الالهية وهى
قوله تعالى ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا وقوله سبحانه خلق
الانسان علمه البيان الاية فهو سبحانه يبين عما فى نفسه ولهذا
القطب اسرار عجيبة واما الثالث فهو على قدم موسى عليه السلام
فتوحه اذا جاء نصر الله والفتح وهذا القطب كان من الاوتاد ثم
نقل الى القطبية كما كان القطب الثانى من الائمة ثم نقل الى القطبية وهو
صاحب جهد ومكابدة اعطاه الله سبحانه فى النداء اثنى عشر الف
علم ذوقا فى ليلة واحدة ومنزل النداء من اعظم المنازل وقد عنا
فى فصل المنازل من هذا الكتاب فمن علوم هذا القطب علم الافتقار

[margin:] يجمع

[margin:] القطب

الى الله عز وجل وهو علم شريف وللاسماء الالهية لها في ظهور اثارها
السلطان والعزة والممكنات قد يحصل فيها اثر بيضرب به عند ظهور
الامر فيها وقد ينتفع به وهي على خطر فبقاؤها على حالة العدم احب
اليها لو خيرت فاذا وجدت بقول كما قد نقل عن بعضهم ليتني لم
اخلق ليت عمر لم تلده امه ليتها كانت عاقرا وللاسماء لها في ظهور
اثارها السلطان والعزة والنعيم ولا سيما وهي تشاهد من الحق الابتهاج
الذاتي بالكمال وبانه منزه عن اثارها والتاثر بها لانه ما ازداد
في نفسه علما بما لم يكن عليه فانها اعطته العلم بثباتها او لا بتلك
الصورة تو حده فهذا العلم واحد من تلك العلوم واما القطب
الرابع فهو على قدم عيسى عليه السلام فسورته من القران
القران قل يا ايها الكافرون ولها ربع القران وهذا القطب من الصائن
وله ستمائة مقام في كل مقام من العلوم ما شاء الله عز وجل واني
شاهدت هولاء الاقطاب لشهد نيهم الحق سبحانه وان كانوا قد
درجوا من الدنيا واما القطب الخامس وهو على قدم داود عليه
السلام فسورته من القران اذا زلزلت الارض ولها نصف القران
وله مقام النحو وله علم ثبوت المحبة الالهية والكونية وكان من الائمة
فنقل الى القطبية ويقول هذا القطب ان الحب ما ثبت وكل حب بنقص

من الصائن

فليس يحب او يتغير فكيف يحب لان سلطان الحب اعظم من ان يزيله شي
حتى ان الغفلة التي هي اعظم سلطان يحكم على الانسان لا يتمكن
لها ان تزيل الحب عن المحب ولا يتمكن للمحب ان يغفل باحد عن محبوبه
فذلك هو المحب وذلك هو الحب فذاك المحبة ما لا يزول وان الشفاء
له مستحيل فلا تركنن الى غيرنا ولا تصغين الى ما يقول فحب الله
سبحانه احبينا الله عز وجل وحب الحق سبحانه لا يتغير فحب
الكون لا يتغير فقيل له قد راينا من يستحيل مودته فقال تلك
ارادة لا محبة اذ لو كانت محبة يثبت الا تراها تسمى وفقا لثبوتها
وثبوت حكمها وذلك انه ما في المحب لغير محبوبه فضلة من ذاته
يتمكن للمزيل ان يدخل عليه منها هذا سبب ثبوتها فانه يشاهد
عين محبوبه في كل شي يشهده فلا يفقده فلو صح للمحب ان يشهد
غير محبوبه في عين ما يدخل عليه زال حبه وهذا اللبس يواقع
في الحب فليلتبس على من هذه حالته حكم الارادة بحكم الحب وما   فيلتبس
كل مريد محبا وكل محب مريد وما كل مراد محبوبا وكل محبوب مراد
فمقام هذا القطب ما ذكرناه وشانه عجيب وتفصيل حاله يطول
ومذهبنا الاختصار واما القطب السادس الذي على قدم سليمان
عليه السلام فسورته الواقعة وسورة المجادلة وله توابع لهذه

السورة وكذلك الذي له سورة الاخلاص وهذا القطب اخص بعلم
الحيوة والحيوان لا يوخذ حالا من احواله الا عن ربه عز وجل هذه
هكذا الانبياء عليهم السلام قال اولئك الذين هدى الله فبهديهم
اقتده وما قال فبهم اقتده فعلمنا ان محمدا صلى الله عليه وسلم
ساوٍ لجميع من ذكر من الانبياء عليهم السلام ومن لم يذكر منهم فان
لكل نبي هدى كما قال سبحانه ولكل جعلنا منكم شرعة ومنهاجا
فهو سبحانه نصب الشرايع واوضح المناهج وجميع ذلك كله لمحمد صلعم
فمن رآه فقد رأى جميع المقربين ومن اهتدى بهديه فقد اهتدى
بهدى جميع النبيين عليهم السلام ليس من الله بمستنكر ان يجمع العالم
في واحد فهذا القطب من القوم الذين يشاهدون الحق سبحانه
في شيونه فينظرون الى ما له من الشيون فيهم فيلبسون بها منه
فهم من احوالهم على بصيرة فمثل هذا الرجل يكون مجهول الحالات فيتلبسون
موطن الحق خفية لا يدريها الا من كان مقامه التلبس بالشيون وقد
اجمعنا على انه لا موجد الا الله تعالى وانه حكيم يضع الامور مواضعها
ولا يتعدى بها مواطنها فكل شيء ظهر في العالم فهو حكمة في موضعه
فمن اعترض باعتراض الشرع فهو ناقل اعتراض الله عز وجل فيما اعترض
ما هو المعترض وذلك الاعتراض اذا وجد من الله يعلم صاحب هذا الذوق

حكمته ومنزلته وصاحب هذا الحال يأمر بالمعروف وينهى عن
المنكر ويقيم الحدود ويقويها هو حكمة ذلك كله ويراها في الثبوت
الالهية المشهودة له ولا يشهدها الا عند تكوينها خاصته هذا هو شغل
صاحب هذا الحال وهذا المقام قريب في غاية الظهور ولكن الاغراض الاغراض
والاهواء تمنع من النقل في تحصيله وهذا القطب له احوال كثيرة وما
اذكر جميع احواله وكذا في كل قطب لان ذلك لا يفي به الوقت ويتسع
فيه الخرق واما القطب السابع وهو الذي على قلب ايوب عليه
السلام فسورته سورة البقرة وحال هذا القطب العظمة بحيث يرى
ان العالم لا يسع لان ذوقه كونه وسع الحق قلبه وقد ورد في الخبر
ان الحق سبحانه يقول ما وسعني ارضي ولا سمائي ولكن وسعني قلب
عبدي ومن كل قلب يسع الحق سبحانه قال عز من قائل ولكن تعمى ٣
القلوب التي في الصدور فبين سبحانه مكان القلوب فاذا كان
شهود العبد كون الحق عز وعلا في قلبه فكما لا يسع العالم الحق لا يسع
العالم ايضا هذا العبد فهذا بسبب شهود ضيق العالم عنه ومارأيت
من تحقق بهذا المقام وشهوده الا رجلا بالموصل من اهل حديثه بالموصل
الموصل بهذا المثابة فاطلعه الحق سبحانه على امره ولم يطلعه
على سر فيه وكان يطلب من يوضح له حاله فذكر في له بعض الايمة المكملين

يجلب في هذا الزمان الذي نحن فيه وهو سنة ثمان وعشرين وست
مائة فطلبناه ليجتمع بنا فلما وصل ذكر فارلته واوضحت له فرق
عنه واستبشر وخرج وصرح لي بحاله فلما لما فهمته فوجدته قد
اخل من مقام العظمة بحظ وفر لكنه دون ذوق هذا القطب فيه
لانه اخبرني ان النخامة كانت تكون في فيه لا يقدر ان يلقيها من
فيه لانه لا يجد لها محلا تقع فيه خاليا ولكن علم ما جاء في الادب
في القائها في الشرع وكان يتحير ورايت اخر مثله باشبيلية من بلاد
الاندلس وروينا عن الحلاج رحمه الله انه ذاق من هذا المقام
حتى ظهر عليه منه حال المقام وكان له بيت يسمى بيت العظمة
اذا دخل فيه ملاه كله بذاته في عين الناظر حتى نسب الى علم سيمياء في
ذلك لجهلهم بما هم عليه اهل الله عز وجل من الاحوال والمتمكن في
في هذا المقام لا يظهر عليه بالحال ما يدل على انه صاحب هذا الذوق
ولكن نعوته يجري بحكم هذا المقام لا حاله فان الحال يعطي خرق
العوايد ولكن نعوته تجري بحكم هذا المقام لا حاله فان الحال يعطي
وخرق العوايد وقد لا تكون كرامة من الله عز وجل للعبد فالحاكم في
مقام العظمة من يجهل حاله ولا يعرف فيعرف ما يعامل به ويحار
الناظر فيه الا انه على بينة من ربه وبصيرة من امره فمن اراد ان يعرف

احوال هذا الامام فليتدبر آيات سورة البقرة آية آية يعلمه حتى يختمها يختمها
فهذا القطب مجموع آيها وبالله سبحانه التوفيق واما القطب الثاني
وهو الذي على حكم الياس عليه السلام فسورته سورة الاعراف
ومنازله بعددها ولست اعني بقولي القطب الاول والثاني بقولي
ان هذا الترتيب بالزمان انما اريد به ترتيب العدد الى ان
يكمل اثني عشر قطبا فقد يكون الثاني عشر عاشرا وغيره هو الاول
بالزمان وانما اعلمت بذلك لئلا يتوهم من قد وفقه الله
عز وجل واطلعه على العلم بازمان هؤلاء الاقطاب فيرى هذا
الترتيب الذي سمعناه فيهم انه ترتيب الزمان فلذلك بينت بينت
انه ترتيب العدد لا غير وحال هذا القطب العلم بالمتشابه من
كلام الله الذي لا يعلم تاويله الا الله فيعلمه هذا القطب باعلام
الله خاصة ولا يعلم ابدا الا باعلام الله عز وجل فيكون المتشابه
عنده محكما في تشابهه فيعرف من اي وجه كان التشابه فيه
كآيات التشبيه كلها ووقوع التشبيه من طريق دلالة اللفظ
المشترك الذي لا يكون الا بمناسبة لمناسبة خفية فان المناسبة في التشبيه
جلية وفي الاشتراك خفية كالعين والمناسبة في العينية
في كل مسمى بالعين خفية فهي عند هذا القطب جلية باعلام

الله عز وجل ومن هذا العلم نعلم ان النساء شقايق الرجال لان
حواء رضي الله عنها خلقت من ادم عليه السلام فلها حكمان
حكم الذكورة بالاصل وحكم الانوثة بالعارض فهي من المتشابه
فان الانسانية تجمع الذكر والانثى ومن هنا نعرف لم حبب الله
تعالى النساء الى نبينا محمد صلعم فمن احب النساء بحب النبي صلى
الله عليه وسلم لهن فقد احب الله عز وجل ولقد كنت من اكره
خلق الله تعالى للنساء في اول دخولي في هذا الطريق وبقيت على
ذلك نحوا من ثماني عشرة سنة الى ان شهدت هذا المقام وقد كان (وكان قد)
تقدم عندي خوف المقت كذلك (بذلك) لما وقفت على الخبر النبوي ان
الله تعالى حبب النساء الى نبينا صلى الله عليه وسلم فلما احبهن (فما احبهن)
طبعا ولكنه صلى الله عليه وسلم احبهن بتحبيب الله عز وجل اياهن
اليه صلعم فلما صدقت مع الله عز وجل في التوجه اليه سبحانه
في ذلك من خوف (خوفي) مقت الله سبحانه حيث اكره ما حببه الله
عز وجل نبيه صلعم ازال عني ذلك بحمد الله سبحانه وحببهن الي
فانا اعظم الخلق شفقة عليهن وادعى لحقهن لاني في ذلك على
بصيرة وهو عن تحبيب الهي لا عن حب طبعي وما نعلم قدر النساء الا
من علم وفهم عن الله سبحانه ما قاله جعلنا الله عز وجل واياكم

من اهل الفهم عن الله سبحانه ولما القطب التاسع وهو الهدى
على قدم لوط عليه السلام وسورته سورة الكهف وله العصمة
والاعتصام وحال هذا القطب العصمة من كل ما يودى الى سوء الادب
الذى يبعد صاحبه عن البساط فهو محفوظ عليه وفيه ابدا
وعلمه علم الاعتصام وقد عينه الله تعالى وحصره فى امرين الاعتصام
به عز وجل والاعتصام بحبله سبحانه فقال عز من قايل واعتصموا
بالله وقال سبحانه واعتصموا بحبل الله جميعا وهذا القطب جمع
بين هذين الاعتصامين والفرق بين الاعتصامين ان حبل الله تعالى
هو الطريق الذى يعرج بك اليه وليس حبل الله سوى ما شرعه وتفاضل
فهم الناس فيه فمنهم ومنهم ولذلك فضل الله سبحانه بعضهم
على بعض فمن لم يخطى طريقه فهو المعصوم والتمسك به هو الاعتصام
وعليه حال المؤمنين الذين بلغوا الكمال فى الايمان ومثل هولاء يعتصمون
بالله عز وتعالى فى اعتصامهم بحبل الله وهو قوله سبحانه واياك نستعين
واما الاعتصام بالله فهو قوله صلى الله عليه وسلم فى الاستعاذة
اعوذ بك منك فانه سبحانه لا يقاومه شى من خلقه فلا يستعاذ
به الا منه فان الانسان لما حصل فى سمعه انه مخلوق على صورة
الحق ولم يفرق بين الانسان الكامل وبين الانسان الحيوان تخيل

ان الانسان لكونه انسانا هو على الصورة ولكن من هو انسان
هو قابل للصورة اذا اعطيها لم يمتنع من قبولها فاذا اعطيها عند
ذلك يكون على الصورة ويعد في الجملة الخلفاء فلا يتصرف من
هو على الصورة الا تصرف الحق بها وتصرف الحق سبحانه عين ما هو
العالم عليه وانت تعلم عليه وان العالم فيه ما ينكر وما يعرف
وفي العالم مكلف وغير مكلف ولا يعرف ما ينكر وما يعرف من العالم
الا الخليفة وهو صاحب الصورة فالحق له حكم الانكار للعبد ولكن لا
بد للعبد من الانكار ان صح له هذا المقام فهو ينكر بحق على حق لحق ولا
يبالي وحجة قائمة وهذا القطب التاسع هو الذي يقتل الدجال وقد يرد
عيسى عليه السلام واما القطب العاشر هو الذي على قدم هود عليه
السلام فسورته سورة الانعام وله الكمال والتمام ومنازله بعدد
آيها ولهذا القطب علوم جمة منها علم الاستحقاق الذي يستحقه كل مخلوق
في خلقه وعلم ما يستحقه ذلك الخلق من المراتب ولا يتميز العالم
العاقل من غيره الا باعطاء كل ذي حق حقه واعطاء كل شيء خلقه
ومتى لم يعمل ذلك فهو جاهل بالحق ومتى علم ولم يعمل فهو غير عاقل
فلا بد لصاحب هذا المقام ان يكون تام العقل كامل العلم وهذا
هو الحفظ الالهي والعناية العظمى والسلوك على هذه الطريقة المثلى

التي هي الطريقة الزلفى هو السلوك الاقوم فهذا بعض علوم هذا
القطب واما القطب الحادي عشر وهو الذي على قدم صالح عليه
السلام فسورته من القران سورة طه ولها الشرف التام ومنازل
بعدد آيها وهذا القطب دون ساير الاقطاب شرف بهذه السورة
فانها السورة التي يقراها الحق سبحانه في الجنة على عباده بلا واسطة
وهذا القطب له علوم جمة وهذا القطب هو نايب الحق سبحانه كما كان
علي بن ابي طالب رضي الله عنه نايب رسول الله صلى الله عليه
وسلم في تلاوة سورة براة على اهل مكة وقد كان بعث بها ابا
بكر الصديق رضي الله عنه ثم دعا عليا رضي الله عنه فامره فلحق
ابا بكر رضي الله عنهما فلما وصل الى مكة حج ابو بكر رضي الله عنه
بالناس وبلغ علي رضي الله عنه سورة براة وتلاها عليهم نيابة
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذا مما يدلك على صحة
خلافة ابي بكر الصديق رضي الله عنه ومنزلة علي رضي الله عنه
واما القطب الثاني عشر وهو الذي على قدم شعيب عليه السلام
فسورته من القران سورة تبارك الذي بيده الملك وهي التي
تجادل عن قارئها ومنازله بعدد آيها انظر الى جدالها في قوله
سبحانه ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت الاية ينبيه بقوله

كرتين على النظر في المقدمتين هل ترى من فطور يعني من خلل
يكون منه الدخل فيما يقيمه من الدليل ينقلب اليك البصر وهو النظر
خاسيا بعيدا عن النفوذ فيه بدخل او شبهه وهو حسير اي عيي قد
ادركه الاعيا وكل آية في هذه السورة تجري على هذا النسق الى
ان ختم بقوله سبحانه قل ارايتم ان اصبح ماؤكم غورا الاية ولهذا
القطب علم البراهين وموازين العلوم ومعرفة الحدود وكله روح
مجرد لطيف حاكم على الطبيعة مؤيد للشريعة بين اقرانه ضخم
الدسيعة يطعم ولا يطعم وينعم ولا ينعم الغالب عليه التفكر ليتذكر
والدخول في الامور الصعبة ليتفكر فهو المجهود الذي لا يعرف والنكرة
التي لا تعرف جمع لهذا القطب بين القوتين القوة العلمية والقوة
العملية وهو صنع لا يقوته صنعة بالفطرة وله في كل علم ذوق الهي
من العلوم المنطقية والرياضية والطبيعية والالهية وكل صنف من
هذه العلوم عنده علوم الهية ما اخذها الا من الله سبحانه
وما راها سوى الحق ولا راى لها دلالة الا على الحق فكل علم او مسالة من
ذلك العلم له آية ودلالة على الله تعالى لا يعرف لها دلالة على غيره
لاستغراقه في الله عز وجل لانه مجذوب مراد لم يكن له تعمل فيما هو
فيه بل وجد نفسه انه هو ثم فتح عينيه فرأى كل شيء رؤية احاطة

اي ضخم العطية واصل الدسيع الدفع يقال دسع البعير بجرته اذا دفعها الى الفم

العملية

عما رای فی الزیادة التی یستفیدها انما هی فی تفصیل ما رای دایما
ابدا لان کل مرئی فی الوجود ان ما هو ینبوع فانه دایما فلا یزال الافادة دائم
دایما وکل استفادة زیادة علم لم یکن عنده فی علوم لم یزد عالما معلوم
به مشهودا له فهذا قد ذکرنا من احوال الاثنی عشر قطبا ما یسر الله
سبحانه ذکره علی لسانی والله عز وجل یقول الحق وهو یهدی السبیل
فواحد من هولاء الاقطاب له الواحد من العدد وهو صاحب التوحید
الخالص والاخر له الثانی من العدد وهکذا کل واحد الی العاشر والحادی
عشر له المائة والثانی عشر له المائة الالف والمفرد له ترکیب الاعداد
من احد عشر الی ما لا نهایة له وذلک للافراد وهم الذین یعرفون
احدیة الکثرة واحدیة الواحد جعلنا الله سبحانه وایاکم ممن
فهم عن الله عز وجل ما سطره فی العالم من العلم به سبحانه الدال
علیه وعلی انه الولی الجواد الکریم المنان ان الله تعالی یقول
الحق وهو یهدی السبیل ثم قال بعض کبار العارفین رحمهم الله
فی الفصل السادس فی المقامات ومجیرات الاقطاب ومقاماتهم
المحمدیة وبابواب هذا الفصل یتم الکتاب والباب الذی یتم به
الکتاب هو الباب الستون وخمسمایة فی وصایا حکمیة وشرعیة
الهیة ینتفع بها المرید والواصل واغلب ما اودع رحمه الله هذا

الكتاب ما فتح الله سبحانه عليه عند طوافه ببيته المكرم و
قعوده مراقبا له بحرمه الشريف المعظم وجعل هذا الكتاب ابوابا ضمنها
واودعها المعاني اللطيفه وهذا الكتاب مشتمل مبني على فصول ستة بعد
الباب الثالث والستين واربعمائة في معرفة اثني عشر قطبا الذين
يدور عليهم عالم زمانهم الباب الرابع والستون واربعمائة في
حال قطب مجيره لا اله الا الله قال الله عز وجل فاعلم انه لا اله الا الله
اعلم ان المجير هو الذي يلزمه العبد من الذكر كان ما كان ولكل
ذكر نتيجة لا تكون لذكر آخر واذا عرض الانسان على نفسه الاذكار
الالهيه فلا يقبل منها الا ما يعطيه استعداده فاول ما فتح له في الذكر
قبوله له ثم لا يزال يواظب عليه مع الانفاس فلا يخرج منه نفس
في يقظة ولا نوم الا به لاستهتاره فيه وبعض ما ينتجه لا اله الا الله
من العلم الالهي له ست وثلثون وجها يعطي كل وجه ما لا يعطيه
الوجه الآخر فكن من القوم حيث كانوا ولا تكن دونهم فلست فهم عباد
الله صدقا قال رزقوا من العلم كل مرقي نثر قال رحمه الله في الفصل الثاني
الباب الثاني وستمائة في معرفة حال قطب كان منزله لا تخونوا الله والرسول
وتخونوا اماناتكم وانتم تعلمون واعلم ان الله سبحانه قد اعطاك
امانة لحرز لتردها اليه كما اعطاك امانة لتوصلها الى غيرك لا تردها

اليه كالرسالة فان الله تعالى يقول يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك
من ربك وانما ما يرد اليه عز وجل من الامانات فهو كل علم اتاك
من العلوم التى اذا ظهرت بها فى العموم ضل به من لا يسمعه منك بسمع
الحق فاذا حصل لك مثل هذا العلم وحصل من كان الحق سمعه و بصره
وجميع قواه وقبوله هذا العلم فارده اليه فانه ما يسمعه منك الا بسمع
الحق سبحانه والحق على الحقيقه هو الذى سمع فرددت الامانة
اليه وهو الذى اعطاكها وحصلت لهذا الشخص الذى الحق سمعه فايدة
لم يكن يعلمها وكذلك من خان الله فى اهل الله فقد خان الله عز وجل
وكل امر بيدك امرك الله عز وجل فيه ان ترده اليه فلم تفعل فذلك من
خيانة الله سبحانه واما الخيانة من خان رسول الله صلعم فهى فيما
اعطاك الله عز وجل من الاداب فى ان تعامل به رسول الله صلعم وهذه
المعاملة هى عين اداء الامانة اليه صلعم فاذا لم تتادب معه صلى الله
عليه وسلم فما اديت امانته اليه ومن خيانتك رسول الله صلعم
ترك ما سالك فيه من المودة فى قرابته واهل بيته فانه واهل بيته
على السواء فى مودتنا فيهم فمن كره اهل بيته فقد كرهه فانه صلعم واحد
من اهل البيت ولا يتبعض حب اهل البيت فان الحب ما تعلق الا باهل
لا باحد بعينه فاعرف قدر اهل البيت فمن خان اهل البيت فقد خان

رسول

بن رسول الله صلعم وقد اخبرني الثقة عندي بمكة قال كنت اكره ما
يفعله الزفا بمكة في الناس فرايت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم رضي
عنها وهي معترضة عني فدخلت عليها وسالتها عن اعراضها فقالت
انك تقع في الزفا فقلت لها يا سيدتي الا ترين الى ما يفعلون في الناس
فقالت اليس هم بني فقلت لها انت فاقبلت علي واستيقظت
فلا تعترض باهل البيت خلقا فاهل البيت هم اهل الشهادة
فبغضهم من الانسان خسر حقيقي وحبهم عبادة ومن خيانتك رسول الله
صلى الله عليه وسلم المفاضلة بين الانبياء صلوات الله عليهم مع علمنا بان الله
عز وجل فضل بعضهم على بعض كما قال سبحانه ولقد فضلنا بعض
النبيين على بعض الايه وقال عز وجل تلك الرسل فضلنا بعضهم
على بعض الايه فله سبحانه ان يفضل بين عباده بما شاء وليس لنا
ذلك فانا لا نعلم ذلك الا باعلامه عز وجل فان ذلك يرجع الى ما في
نفس الحق سبحانه منهم ولا يعلم احد ما في نفس الحق سبحانه كما قال
عيسى عليه السلام تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك الايه ولا
دخول هنا للمراتب الظاهرة والتحكم وقد نهى النبي صلعم ان تُفَضِّل
بين الانبياء عليهم السلام وان تُفَضِّله صلى الله عليه وسلم الا باعلام الله
ايضا وعين يونس عليه السلام وغيره فمن فضل من غير اعلام الله

مُعْرِضَة

فقد خان رسول الله صلى الله عليه وسلم ويتعدى ما حد له رسول الله
ولما خيانة الامانات فيتناولها قوله صلى الله عليه وسلم لا تعطوا الحكمة غير اهلها
فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم والخيانة ظلم فالحكمة
امانة وخيانتها ان تعطيها غير اهلها وانت تعلم انه غير اهلها فرفع الله تعالى الحرج عمن لا يعلم
الا انه سبحانه امر بان يتعرض لتحصيل العلم بالامور فلا يعذر له
في التخلف عن ذلك فما خان فيه قبل حصول العلم وهو متعمل في
حصول العلم ودعاه الوقت الى ذلك التصرف الخاص المسمى خيانة
فانه غير مواخذ بتلك الخيانة ولا بالتفريط فانه في التعمل لتحصيل
العلم والوقت حكم بما وقع به التصرف فمن كان له هذا الذكر فانه
يحصل له به هذه العصمة من الخيانة ويطلعه الله سبحانه على العلم
بالاهلية في كل امانة بعناية هذا الذكر والله تعالى يقول الحق وهو
يهدى السبيل انتهى خصصت بترتيب بعلمه الا انا والذى في الشرع
نتبعه هو النبي رسول الله خير فتى بالله نتبعه فيما شرعه برمته
ثم قال رحمه الله في الفصل السادس الباب الخامس والخمسون وخمس
مائة في معرفة النبى الذى منعنى ان اذكره فيه بقية الاقطاب من
زماننا هذا الى يوم القيمة اعلم وفقنا الله سبحانه واياك ان الكتب
الموضوعة لا تبرح الى ان يرث الله عز وجل الارض ومن عليها وفي

تعطيها

متعمل

كل زمان لا بد من موقوفٍ اهل ذلك الزمان عليها وفي كل زمان من
وجود قطبٍ عليه يكون مدار ذلك الزمان فاذا سميناه وعيّناه
قد يكون اهل زمانه يعرفونه بالاسم والعين ولا يعرفون رتبته
فان الولاية اخفاها الله تعالى في خلقه فربما لا يكون ذلك القطب
عندهم في نفوسهم بتلك المنزلة التي هو عليها في نفس الامر فاذا سمعوا
في كتابي هذا تذكره اديهم الى الوقوع فيه فينزع نور الايمان من قلوبهم بذكره
كالقدح فيهم رحمه الله واكون انا السبب في مقت الله عز وجل اياهم فتركت
ذلك شفقةً مني على امة محمد صلعم وما انا في قلوب الناس ولا في
نفس الامر ولا عند نفسي بمنزلة من يجب عليهم الايمان بي وبما جئت به
ولا كلفني الله عز وجل اظهار مثل هذا فاكون عاصيا بتركه ولا هذه
المسألة بمنزلة قوله تعالى وقل الحق من ربكم الاية وبسط الرحمة على
الكافة اولى من اختصاصها في حقنا وكم فعل مثل هذا الامام القشيري
رحمه الله في رسالته حيث ذكر افاضل الرجال في اول الرسالة وما ذكر
منهم الحلاج رحمه الله للخلاف الذي وقع فيه حتى لا يتطرق ويحوم
التهمة لمن وقع ذكره من الرجال في رسالته ثم انه ساق عقيدة
الحلاج رحمه الله في التوحيد في صدر الرسالة ليزيل بذلك ما في نفس
بعض الناس منه من سوء الظن به والله يقول الحق وهو يهدي السبيل

ثم لكل شيء بحسب ظ وباطن لا بد من كونه فصن وجود العقل
عن فكره يجد وجود الحق في صورته ثم قال رحمه الله في الفصل
السادس في المقامات الباب السادس والخمسون وخمسمائة
في معرفة حال قطب كان منزله تبارك الذي بيده الملك وهو
من أشياخنا درج رحمه الله سنة تسع وثمانين وخمسمائة كان
هذا الهجير والمقام لشيخنا أبي مدين رحمه الله وكان يقول أبدا سورتي
من القرآن تبارك الذي بيده الملك وهي مختصة بالإمام الواحد
من الإمامين ولها الزيادة دائما في الدنيا والآخرة فإذا تكررت تضاعف
على الذاكر ما ينعم الله تعالى به على عبده والناس على مراتب مختلفة
ويكون زياداتهم على حسب مراتبهم مما هو فيه فمن كان من أهل
المعاني كانت زيادته من المعاني ومن كان من أهل الحس كانت
زيادته من الحس وقد علم كل أناس مشربهم فلو أعطي في المزيد خلاف
ما يعطيه مرتبته لم يقم به رأسا فينصب إلى سوء الأدب وإذا وقف فينسب
رتبته وقع به الفرح منه والقبول ثم زاد في الشكر فيضاعف له
المزيد ثم قال رحمه الله في الفصل السادس الباب السابع والخمسون و
خمسمائة في معرفة ختم الأولياء على الإطلاق اعلم وفقنا الله سبحانه
وإياك أن الله تعالى من كرامة محمد صلعم على ربه عز وجل أن جعل من أمته

رسلا ثم ان الله اختص من بين الرسل رسولا نعت الله عز وجل

اليه ثم بينه اوليا خاتم الاولياء في اخر الزمان يحكم بشرع محمد

صلعم في امته وليس يختم الا ولاية الرسل والانبياء عليهم السلام

وختم الولاية المحمدي يختم ولاية الاولياء ليتميز المراتب بين ولاية

الولي وولاية الرسل فاذا نزل وليا فان خاتم الاولياء يكون ختما

لولاية عيسى عليه السلام من حيث ما هو من هذه الامة وعيسى

عليه السلام يتقدمه بالزمان خاتم ولاية الاولياء ثم قال رحمه

الله في الفصل السادس الباب الثامن والخمسون وخمسمائة في

معرفة الاسماء التي لرب العزة جل ذكره ما يجوز ان نطلق به اللفظ

عليه وما لا يجوز ثم قال رحمه الله في الفصل السادس الباب التاسع

والخمسون وخمسمائة في معرفة اسرار وحقايق من منازل مختلفة

وهذا الباب هو كالمختصر لابواب هذا الكتاب لكل باب فيه قول نافع

ذلك ثم قال رحمه الله في اخر الفصل السادس الباب الموفي ستين وخمس

مائة في وصية حكمية شرعية الهية ينتفع بها المريد السالك والواصل

ومن وقف عليها ان شاء الله عز وجل وهو اخر ابواب هذا الكتاب

وهذا الباب وبعض الباب الذي قبله في الدفتر الاخير وهو الدفتر

الثاني عشر من الرسالة المسماة بالفتوحات المكية وتم هذه الرسالة

قوله رحمه الله الذی اوجد الاشیاء عن علم وعدمه واوقف وجودها
علی توجه کلمة وقوله رحمه الله عن علم وعدمه وعدم العلم وجود
فالکون کونه موجود له سبحانه بعلمه لسبق علمه به ولا تحدّ الکون فی قدم
ازلیته وذاته لان علمه سبحانه لیس محلا للکون ولا هو حادث فیه
واذا تحققت هذا فان شئت قلت عن علم وان شئت قلت عن وجود
فقد اعلمتک بالامر علی ما هو علیه والله یقول الحق وهو یهدی
السبیل وقال الشیخ الامام العالم العارف رکن الحق والدین علاء
الدولة احمد بن محمد بن احمد السمنانی رحمه الله فی بعض رسالته سنح
لی فی خاطری بین العشائین وقت اشتغالی بالذکر ان اصحاب الطریقة
قد قلّوا وان کانوا قلیلین فی کل زمان کما جاء فی القرآن وقلیل ما هم
وارباب الاباحة قد کثروا وقلّت المبالات بالحلال والحرام فی اللباس
والطعام فیجب علیک ان تکتب مختصرا فی تبیان المقامات المائة التی
سلکها السالکون من اهل الطریقة والبدایة والوسط والنهایة تعیّن
فیه درجات المبتدی والمتوسط والمنتهی لیکون تذکرةً لارباب الطریقة
وتبصرةً لاصحاب الحقیقة ویُمکن به التمیز بین السالک الصادق والمدعی
الکاذب وان لم اکن من اهل السلوک ولست اهلا لان اُبیّن مقاماتهم
واعیّن درجاتهم ولکن اذا خلا الغیضةُ من الاسد یتاسّد فیها الثعلب

فما التفت الى ما خطر ببالى لاشتغالى بالذكر وملالتى عن الكتابه

وسامتى عن الاصحاب لتقصيرهم فى فهم ما كتبت لاجلهم وقد كانت

مولفاتى التى جمعت لهم اكثر من المايه من المطول والوجيز حتى اشتغلت

نهار تلك الليلة بوردى من قراءة القران وختمت القران بحمد الله

سبحانه ومنه وابتدات بالقراءة حتى وصلت الى الانفال وجدت

فى اخر الاعراف قد زدت على اشارت فى اثناء السجود باستنارة الخاطر

الذى خطر ببالى بين الغشايين كما ذكرت فالزمت نفسى ان اكتب بتوفيق

الله تعالى مختصرا فى تبيين المقامات وتعيين الدرجات ما يسمح

به الوقت (ويلهمنى) فيه الحق ان شاء الله تعالى على الترتيب الذى سلكت من

البدايه الى النهايه والله عز وجل الموفق للصواب والملهم لذوى

الالباب جعلنى الله سبحانه من متبعيهم فى جميع الابواب فاعلم ايها

الطالب انى اكتب المقامات المايه (على الترتيب) للترتيب الذى كنت سلكت عليه

ثم ابوابها اربعه ابواب الباب الاول فى الدرجات التى تحصل للسالك المبتدى

فى بدايه كل مقام من المقامات المايه والباب الثانى فى الدرجات

التى تحصل للسائر المتوسط (فى وسط) كل مقام من المقامات المايه والباب الثالث

فى الدرجات التى تحصل للطائر المنتهى فى نهايه كل مقام من المقامات

المايه والباب الرابع فى قطب الدرجات وهو الدرجة العاشرة التى

تنعم عليها الدرجات التسع وهى الدرجة المخصوصة بالقطب
الطاير السابر السالك الذى سلك المقامات المائة مبتدأ و متوسطا
ومنتهيا بالسلوك والسير والطير ثم جذب بالجذبة الالوهية بجذبات
الى عالم اللاهوت وجعل وارثا لخاتم الانبياء عليه السلام و
خليفة فى امته وللمبتدى يحصل فى سلوكه فى بدايته كل مقام من
المقامات ثلاث درجات وللمتوسط ايضا يحصل فى سلوكه فى بداية
كل من المقامات ثلث درجات وربما يتفق للمبتدى ان يسالك المقامات يسلك
باسرها فى درجة البداية وكان غافلا عن الوسط والنهاية وربما
يتفق للطاير السابر السالك ان يطير بعد السلوك والسير فى البدايات
والاوساط الى عشرين مقاما من نهايات المقامات ثم يجذب منها
بجذبة جليلة الى مقام القطب وهو غافل عن باقى المقامات و
هولاء لا يصلحون للتربية والشيخية وان كانوا بالغين مبلغ الرجال
واصلين الى كعبة الوصال لان الشيخ المربى هو الذى سلك المقامات
باسرها سلوكا وسيرا وطيرا فى البدايات والاوساط والنهايات
اولا ثم شرف بالجذبة او شرف بالجذبة اولا ثم رد الى عالم الشهادة
ووفق للسلوك والسير والطير والجذبة ثانيا وكلاهما كاملان مكملان و
واقفان على المهالك فى المسالك فالمقامات مائة والدرجات الف

لان في كل مقام يحصل للمبتدي والمتوسط والمنتهي والقطب عشر درجات
ثلاثة للمبتدي وثلاثة للمتوسط وثلاثة للمنتهي وواحدة وهي
قطب الدرجات وعاشرها مخصوص بالقطب واعلم ان العبور على هذه
المقامات والوصول الى هذه الدرجات لا يمكن الا بتصحيح البدايات ولو
حصل لاحد على سبيل الندرة درجة من الدرجات في مقام من المقامات
من غير تصحيح البدايات لا يحكم عليه لانه من النوادر ولا حكم على النادر
فالواجب على المبتدي ان يعتزل الناس كلهم خيرهم وشريرهم الا
شيخه المسلك وحرام على المتوسط صحبة اخوان السوء وتعصب اصحاب
القلوب يجوز للمنتهي مرخص مختار في الخلطة والعزلة والقطب مأمور
بالصحبة ولا يجوز له العزلة البتة ولو اقتصر على صحبته ثلاثة انفس
يكون معتذرا وان سأل عنهم يعاتب معاتبة عظيمة ولولا سوق كتاب
الله عز وجل لاتزحزح من مرتبته وحط عن درجته لاجل سؤاله عنهم
لان الله تعالى يريد ان يزرع بواسطته في قلوبهم القابلة المعارف
المقصودة من ايجاد الموجودات وبقاء العالم واعلم ان البشرية لا تزول
عن القطب وكيف يمكن زوالها وقال الله تعالى في محكم كتابه لحبيبه
صلعم قل انما انا بشر مثلكم يوحى وفي مرضه صلعم صلوة مفروضة
قال الله تعالى واعبد ربك حتى ياتيك اليقين والمراد من اليقين ههنا

بايات عنه لا خير فيه

الموت بالاتفاق وكيف يتصور زوال البشرية مع وجود الاكل و
الشرب والنفس ولكن يكون بالموت الاختيارى شهوة النفس وبضعف
قوتها حتى يشاهد ما فى الغيب فى النوم اولا ثم فى الغيبة ثانيا وهى
عبارة عن حاله يحصل بين النوم واليقظة ثم الواقعة ثالثا فهى عبارة عن
حاله يطراد فيها على الشخص فى يقظته ما كان غيبا عن الحاضرين
الجالسين معه ومع هذا فهذه المشاهدة بالنسبة الى مشاهدة يحصل
له عند الموت كالمشاهدة التى حصلت عند الغيبة بالنسبة الى ما شاهده
فى الواقعة والمشاهدة الحاصلة عند الموت بالنسبة الى مشاهدة
يحصل له فى القيمة كالمشاهدة التى حصلت فى النوم بالنسبة الى ما شاهده
فى الغيبة والمشاهدة الحاصلة فى القيمة بالنسبة الى مشاهدة يحصل له
فى الجنة كالمشاهدة التى حصلت للنائم بالنسبة الى ما يشاهده اليقظان
الخبير وقد ذكر النبى صلعم هذه الدرجات الاربع التى بنيت عليها الابواب
الاربعة فى الحديث الصحيح المشهور فى سؤال جبريل عليه السلام
عن الاسلام والايمان والاحسان وعن الساعة وفى الحديث فوائد كثيرة
واشارات جمة فى الطريقة لاهل السلوك منها ان علم الساعة لا ينكشف
الا فى المقام المحمود الذى قال الله تعالى لحبيبه صلعم فى كلامه فتهجد
به نافلة لك الاية وقال صلعم انا والساعة كهاتين ومنها ان علم

امارات الساعة مختص بالقطب الذي هو قريب في المرتبة من صاحب
المقام المحمود ولا يفطن لهذه الاشارات الا السالك السائر الطاير المجذوب
المحبوب ومن هذه الاشارات في قوله صلعم ان تلك الامة ربتها اى
تلك النفس اللطيفة الانانية الكاملة المستحقة لدن آتية ومن هذه
الاشارات ان رؤية الملائكة ليس من سبيل الخيالات لان الصحابة
رضي الله عنهم اجمعين راوا صورة جبرئيل عليه السلام على هيئة واحدة
وزي واحد وفي ترجمة العوارف ادراك روح در مكاشفه يا متعلق
بود بچیزی که در عالم غیب باشد یا متعلق بچیزی که در عالم شهادت
ومکاشفه در حال بیداری بود وخواب وواقعه در حال غیبت
از محسوسات اما قسم اول از مکاشفات که متعلق بچیزی بود که در
عالم غیب باشد یا ظهور آن در عالم شهادت ممکن نباشد چون
بهشت ودوزخ وعرش وکرسی ولوح وقلم یا ممکن بود بصورت
ذاتی چون وقایع ممکنه ضروریه الحصول که هنوز صورت آن از عالم
غیب بشهادت نیامده باشد یا بصورت عارضی چون ملائکه و
ارواح مجرد که ظهور ایشان در عالم شهادت جز بصورت عارضی نبود
چنانکه جبرئیل علیه السلام هرچه گاه که بحضرت رسالت صلعم
آمدی وتمثل بصورت دحیه کلبی رضی الله عنه آمدی گاه بصورت

الانانية

بشری کردی گاه بصورت

شخصی اعرابی و آن صورت نه نتیجه تصرف قوة متخیله بود
و لا بحسب اختلاف احوال هر کس او را بر صفتی دیگری دیدی
و همه صحابه صورت او را در حدیث سؤال از اسلام و ایمان
هم بر این صفت دیدند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او را
بر آن صورت مشاهده کرد و تمثل ارواح مجرده در حالت مفارقت
از بدن یا در حالت تعلق بقالب بصورت بشری صورتی عارضی
است و ظهور بصورت ذاتی ایشان جز در عالم غیب محال و این
تصور تمثل نوعی از قوت تصرف روحانیانست در عالم صور
که بهر صورتی که خواهند از صور بشری تمثل کنند چنانکه در
خبر صحیح است ان فی الجنة لسوقا ما فیها شراء ولا بیع الا الصور
من الرجال والنساء فاذا اشتهی الرجل صورة دخل فیها و نقد
فوق مشایخ رحمهم الله که مرتبه ایست از مراتب سلوک که صاحب
این مرتبه تواند که خود را هر جا که خواهد بنماید بنا برین مجاهد
کرد و اما قسم دوم از مکاشفه که ادراک روح در آن متعلق
بود بچیزی که در عالم شهادت بود مثال او دیدن رسول
صلعم مسجد اقصی را در مکه وقتی که از معراج باز آمد و از قصه
معراج حکایت کرد و کفار مکه منکر شدند و گفتند اگر راست

کفتند

میگوید که ستون مسجد اقصی چند است در حال مکاشف شد
و حجاب از نظر مبارکش برخاست و ستونها را تمام بشمرد و خبر
صدق باز داد و همچنین قصه امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر
سر منبر در مدینه در اثنای خطبه و گفتن او یا ساریة الجبل الجبل
یا ساریه و لشکری که بنهاوند فرستاده بود مکاشف شد و دید
که عدو بر ایشان کمین کرده است ساریه رضی الله عنه بشنود و بر
کوه رفتند و ظفر یافتند و مانند این نیز از مشایخ نیز رحمهم الله
منقولست ثم قال و قال الشیخ علاء الدولة ایضا رحمه الله تنفق لست
ثم قال و قال الشیخ اقبل نصیحتی واسمع وصیتی واجتهد فی طلب
معالی الدرجات الیوم الذی معک الآلات والادوات الکتاب الکمالات
والاختیارات و لا تکن مقصرا فی حقک لئلا تعذب بحسرة الفوت التی هی
اشد العقوبات و من یکتسب بهذه الآلات والادوات الدرکات
فکیف یتوقع الدرجات والمقامات و لا تحسب ان الآخرة منفصلة
عن الدنیا لئلا تغلط و تقع به فی تیه الحسبان و تیقن بوجود الآخرة
فی الحال و قربها منک بحیث اقرب الیک من شراک نعلک کما اخبرنا
به الصادق المصدوق صلوات الله وسلامه علیه فاذا شاهدت الآخرة فی الحال
سهل علیک الاجتهاد فی السلوک و لا یمکن للشیطان ان یغویک فی

کمین

و نعم ما قال
[illegible]

في الدنيا بعدها ولكن يبقى بعد سلطان النفس والهوى وتقلبات سلك
النفس مشتهاها ولا تقدر مع بقية سلطانها ان تؤدي حق معالم
الاخلاص كما هو حقه فاذا تنسمت نفس الرحمن والنفس واهب الحيوة
وصلت الى عالم الوحدة الصرفة وصرت آمنا في حرم الوحدة من
الهوى وكل هذا ممكن حصوله في الدنيا واعلم ان الوصول الى الحق سبحانه
بالكشوف والشهود والذوق ممكن في الدنيا بالموت الاختياري
واعلاها الوصول الذوقي والكشوف اوله والشهود وسطه والذوق آخره
والكشوف يبقى في القيمة والشهود يبقى في الجنان والذوق يبقى معك
في حضرة السلطان ولا ينفك عنك ابدا واعلم ان الدرجات في المقامات
النهاية غير منحصرة لان الله تعالى خلق الخلق بحيث لا يوجد انسان على
صفة واحد من خلق آدم عليه السلام الى القيمة ولا في هيئة واحدة
الا وكل يتميز عن صاحبه بشيء من التفاوت في خلقه وخلقته وفي هذا
اسرار جمة تدل عليها على احدية الذات وواحدية الصفات وعلى
انه ليس كمثله شيء في الدارين وهذا السر المكنون الذي نهينا عن
افشائه كما نهينا عن الكبائر كذا قاله الجنيد رحمه الله واعلم ان المقامات
ايضا غير منحصرة في النهاية لان المقامات منشعبة عن الصفات والصفات
وان قالوا ثمانية وتسعون او الف ولكن الصفات غير منحصرة لانها غير

متناهيه ولا الف الذى اشار اليه بعكسه وجلالهم وما يعلم جنود

ربك الا هو وقال عز من قايل لنبيه صلعم قل لو كان البحر مدادا لكلمات

ربى الايه ولا تظن ان الاخرة فوق السماء او تحت الارض او بينك

وبينها مسافة مكانية ومدة زمانية لينقطع توجهك الى قبلة

التوحيد وزن اعمالك واقوالك فى كل طرفة عين بالموازين الثلاثة

التى ذكرها الشيخ ابو طالب المكى قدس الله روحه فى قوت القلوب وهى

ميزان لم وكيف ولمن وسل نفسك اولا عن النية وثانيا عن العلم

وثالثا عن الاخلاص فاذا اجابتك وعلمت ان العمل لله عز وجل فامضه

والا فانته عنه ولا يمكن الاطلاع على هذه الموازين الا بمراقبة دايمة

مع وجود صحة القلب ولا يمكن المراقبة وحصول الصحة للقلب الا

بمداومة الذكر القوى الخفى بشرط النفى والاثبات ولا يمكن المداومة

على الذكر الا بتجريد الظاهر عن الدنيا الا بكثرة ذكر الموت ولرجوا

من الله الرؤف الرحيم ان يختص برحمته الواسعة وفضله العظيم و

وقرة عينى اقر الله سبحانه عينه بجماله ورزقه الفقر المحمود الذى

يثمر الاستغناء عن غير الحق عز وعلا ليرشد الخلق الى طريق الحق

بالحق وما ذلك على الله سبحانه بعزيز وقد قال بعض كبراء العارفين

رحمهم الله فى معرفة منزل الملامتية مرتبة وهذا مقام رسول الله صلعم

ولا يمكن تجريد الظاهر عن الدنيا صح

وابي بكر الصديق رضي الله عنه وممن تحقق به من الشيوخ ابو يزيد
البسطامي رحمة الله عليه وكان سلمان الفارسي رضي الله عنه
من اجلهم قدرا ويتضمن هذا المترجم من العلم كشف الانسان ما في نفس من العلوم
الملك وعلم الاخرة المعجلة والدنيا المؤجلة فالملامتية هم الطبقة
العليا وسادات الطريقة المثلى وهم ارفع الرجال حازوا جميع المنازل
وراوا ان الله سبحانه قد احتجب عن الخلق في الدنيا فاحتجبوا عن
الخلق بحجاب سيدهم فهم من خلف خلعة الحجاب لا يشهدون
في الخلق سوى سيدهم فاذا كان في الدار الاخرة وتجلى الحق سبحانه
ظهر هولاء بظهور سيدهم سبحانه لا يتميزون عن المومنين بحالة
زائدة يعرفون بها ويمشون في الاسواق ويتكلمون مع الناس لا يبصر
احد من خلق الله واحد منهم يتميز عن العامة بشي زائد على عمل
مفروض او سنة معتادة في العامة قد انفردوا مع الله سبحانه
راسخين لا يتزلزلون عن عبوديتهم مع الله سبحانه طرفة عين لا يعرفون
للرياسة طمعا باستيلاء الربوبية على قلوبهم وذلتهم تحتها طعما
قد علم الله سبحانه بالمواطن وما يحققه من الاعمال والاحوال فهم يعاملون
كل موطن بما يستحقه وحكم هذا وبعض ما ذكر من اوصافهم في مناقب
امير المومنين عثمان بن عفان رضي الله عنه وصحابه رضي الله عنهم

از مهاجر و انصار رضی الله عنهم اجمعین همه اولیاء الله اند و پیشی
روایشان در معاملت و ملکوة ایشان در انفاس و در احوال از پس انبیا
صلوات الله علیهم اجمعین و مما قال الشیخ العالم العارف ابو عبد الرحمن
محمد بن الحسین بن محمد بن موسی السلمی النیسابوری صاحب کتاب
الطبقات رحمه الله فی رسالته فی بعض اوصاف هولاء السادات و اخلاقهم
واحوالهم زین الله تعالی بواطنهم بانواع الکرامات وغار الحق سبحانه
علیهم ان یجعلهم مکشوفین للخلق وهذا من اسنی الاحوال ان لا یوثر
الباطن علی الظاهر وهذا شبیه بحال النبی صلعم لما رفع الی المحل الاعلی
من القرب والدنو وکان قاب قوسین او ادنی رجع الی الخلق وتکلم
معهم فی الاحوال الظاهرة ولم یوثر من حال الدنو والقربة علی ظاهره
شئ وحال الصوفیه وهم الذین یظهر علیهم انوار اسرارهم شبیه
بحال موسی علیه السلام لم یطق احد النظر الی وجهه بعد ما کلمه الله
عز وجل ومن اصول اهل الملامة ما قیل هم قوم لم یکن لهم فی الظاهر
مراءاة للخلق ولا لهم فی باطنهم دعوی مع الله سبحانه وسرهم الذی بینهم
وبین الله عز وجل لا یطلع علیه اقاربهم ومن اصولهم اظهار مقام
التفرقة للخلق والتحقیق بعین الجمع مع الحق سبحانه ومن اصولهم قضاء
الحقوق وترک اقتضاء الحقوق ومن اصولهم ان الغفلة هی التی اطلقت

للخلق النظر الى افعالهم واحوالهم ومن اصولهم ترك الانتصار
للنفس والانتقام لها او بذل النفس لمن يجنيها وممن تحقق بمقامهم
ابو حفص الحداد النيسابوري رحمه الله كان اذا دخل البيت يلبس
المرقعة والصوف وغير ذلك من ثياب القوم واذا خرج الى الناس
خرج اليهم بزي اهل السوق ومن اصولهم انهم اذا راوا لانفسهم اجابة دعوة
حزنوا واستوحشوا وقالوا هذا مكر واستدراج ومن اصولهم في
الفراسة ان الانسان يجب ان يتقي من فراسة المؤمنين فيه ولا يدعي لنفسه
فراسة لان النبي صلعم يقول اتقوا فراسة المؤمن ومن يتقي فراسة
الغير فيه كيف يدعي لنفسه فراسة وقالوا يجب ان تظهر الغنا والاستغنا
ايام حيوتك فاذا مت اظهر فقرك بيتك بعد موتك ومن اصولهم
مخالفة النفس في جميع الاحوال وقال ابو يزيد البسطامي رحمه الله
وهو ممن تحقق بمقامهم من المشايخ رحمه الله الخلق يظنون ان الطريق
الى الله سبحانه اشهر من الشمس وانا ابين منها وانما سالت منه عز وجل
ان يفتح علي من الطريق اليه ولو مقدار راس ابرة وكذلك كانت سادات
مشايخهم رحمهم الله كلما كان حالهم مع الله تع اصح واعلى كانوا اكثر خوفا اضعافا
واشد ازدرا باحوالهم وانفسهم وقال بعض كبراء العارفين رحمهم الله
في حال طلب مجيره لا اله الا الله قال الله عز وجل فاعلم انه لا اله الا الله

اعلم ان المحبّر هو الذي يلازمه العبد من الذكر كائنا ما كان ولكل ذكر
نتيجة لا يكون لذكر آخر واذا عرض الانسان على نفسه الاذكار الالهية
فلا يقبل منها الا ما يعطيه استعداده فاول ما يفتح له في الذكر قبوله له
ثم لا يزال يواظب عليه مع الانفاس فلا يخرج منه نفس في يقظة
ولا نوم الا به لاشتهاره فيه وبعض ما ينتجه لا اله الا الله من العلم
الالهي له ست وثلثون وجها يعطي كل وجه ما لا يعطيه الوجه الآخر
فكن من القوم حيث كانوا ولا تكن دونهم فتشقى فهم عباد الله
صدقا نعوا من العلم كل مرتقى وقال بعض كبراء العارفين رحمهم الله
ومن الاولياء الذاكرون الله كثيرا والذاكرات رضي الله عنهم تولاهم
الله سبحانه بالهام الذكر ليذكروه فيذكرهم وهنا يتعلق بالاسم
الآخر فانه تعالى قال فاذكروني اذكركم فكل مقام الهي متأخر عن
مقام كوني فهو من الاسم الآخر ولا يتردد بين الاسمين الالهيين الاول
والآخر وعين العبد مظهر بحكم هذين الاسمين فالذكر على المقامات
كلها والذاكر هو الرجل الذي له الدرجة على غيره من المقامات
والفقير على الحقيقة من افتقر الى الاغنياء من المخلوقين ولم يحجبه
المظهر عن صفة الحق سبحانه وهكذا كل صفة علوية لا ينبغي الا لله
عز وجل يكون مظهرها في المخلوقين فان العلماء بالله سبحانه يدورون

فلولا الاعتماد على عين العبد ما ظهر سلطان هذين الاسمين

تحت سلطانها فاذا رأيت عارفاً يزعم انه عارف وتراه انه يتعزز
على ابناء الدنيا الجبابرة فهم من العزة والجبروت فانه عليم غير
عارف ولا صاحب ذوق وهذا لا يصلح الا للذاكرين الله كثيراً والذاكرات
اى فى كل حال هذا معنى الكثير وفى كتاب كشف المحجوب ودر حقيقت
دوستى هيچ چيز خوشتر از ملامت نيست زيرا كه دوست را بر دل
دوست اثر نباشد و اغيار را بر دل دوست حظ نباشد و محفوظ
اند اين طايفه از نقل بلختيار ملامت از براى سلامت دل
تا حديث خلق بر دل نگذرد و در از رد و قبول خلق فارغ باشد
و ملامت مشرب اوليا است چنانكه همه خلق بقبول خلق خرم
باشند ملامت غذاى دوستان حق است زيرا كه در آن آثار
قبول است و علامت قرب است اين سخنان و زيادت برين گذشته
بود اما درين محل بعضى از آن سخنان كه با وصاف كبراء مشايخ طريقت
از اهل ملامت قدس الله ارواحهم كه طبقه عليا و سادات طريقت
اند تعلق داشت مكرر شد ❁ اعد ذكر نعمان لنا ان ذكره ❁ هو
المسك ما كررته يتضوع ❁ تا با فسوس بپايان نرود عمر عزيز ❁ هر
دمى ذكر تو ميرفت و مكرر ميشد ❁ و مقصود ازين تكرار شروع
در بيان بعضى از مناقب و شمايل حضرت خواجگان است قدس الله

از و رحم که علی الحقیقه خواجگان را به بندگی و کا ملازم خطهٔ عبودیت
اند و نظر بصیرت ایشان مستفاد از عالم نور الله است و هر که فواید
این راه از نکتهٔ این خادمان این محمد و مان بکیرد و مر این صدیقان
را معتقد باشد امید بود که بمحبت و متابعت ایشان هر آینه بمقصود
برسد روش این عزیزان روش رسول صلی الله علیه وسلم و روش
صحابه اوست رضوان الله علیهم اجمعین و از بدعت و مخالفت سنت
مبراست روش ایشان نه رنگ تعطیل دارد و نه بوی تشبیه بلکه
محض نور هدایت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنت و جماعت
و راه محققان و عارفان است و از هوای نفس و متابعت شیطان
و طریق اهل فتنه و بطالت و تقلید مقلدان در امان است اعنی
خلفا و مشایخ خاندان خواجه جهان آن شیخ علی الاطلاق و آن قطب
باستحقاق آن مطلع انوار و منبع اسرار آن مکاشف بحقایق معانی
حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله روحه روش ایشان
در طریقت حجت است و مقبول همه فرقاند علی الدوام در راه
صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلعم و مجانبت
و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پارسا خود را از نظر
اغیار پوشیده نقلست که روزی از ایام عاشورا جمعیت انبوه

در خدمت خواجه رحمه الله نشسته بودند و ایشان در معرفت
سخن میکنند ناگاه جوانی در آمد بر صورت زاهدان خرقه در
بر و سجاده بر کتف و در گوشه بنشست حضرت خواجه باو نظر
نکردند بعد از ساعتی آن جوان که بر صورت زاهدان آمده بود برخواست
و گفت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله عز و جل سر این حدیث چیست خواجه رحمه
الله فرمودند که سر این حدیث آنست که زنار بری و ایمان آری
آن جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه علیه الرحمة
بخادم اشارت فرمودند خادم برخاست و خرقه را از سر
این جوان برکشید و در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان ترسا
در حال زنار را قطع کرد و ایمان آورد خواجه رحمه الله فرمودند
ای یاران بیایید تا ما نیز بر موافقت این نو عهد زنارها
قطع کنیم و ایمان آریم چنانکه او زنار ظاهر را قطع کرد ما نیز
زنار باطن را که عجب عبارت از آنست به بریم تا چنانکه او
آمرزیده باشد ما نیز آمرزیده شویم حالتی عجب بر یاران ظاهر
شد و در قدمهای خواجه رحمه الله می رفتند و تجدید توبه
میکردند نقلست که درویشی در نظر خواجه رحمه الله می گفت اگر

خداوند تعالی مرا مخیر کرداند میان بهشت و دوزخ دوزخ را اختیار
کنم چه در همه عمر مراد نفس خود نرفته ام و در ان جا بهشت
مراد نفس من خواهد بود و دوزخ مراد حق سبحانه خواجه رحمه الله
این سخن را رد کردند و فرمودند بنده را با اختیار چه کار هرکجا
گوید رو رویم و هرکجا گوید باش باشیم بندگی اینست نه انکه
تو میگویی آن درویش گفت شیطان را بر روندگان راه هیچ دست
باشد خواجه رحمه الله فرمودند هر رونده که بر حد فنا نفس
نرسیده باشد چون در خشم شود شیطان بروی دست یابد
اما آن رونده که بفنا نفس رسیده باشد و او را خشم نبود غیرت
بود و هرکجا که غیرت بود شیطان ازانجا گریزد و این چنین صفت
انکس را مسلم شود که روی براه حق دارد و کتاب خداوند عز و جل
را بدست راست گیرد و سنت رسول صلعم بدست چپ گیرد و در میان
این دو روشنایی راه را سلوک کند نقلست که مسافری از راه دور
بحضرت خواجه رحمه الله آمده بود ناگاه جوانی خوب صورت
پیش حضرت خواجه رحمه الله آمد و دعایی درخواست خواجه دعایی
فرمودند ان جوان از پیش ایشان ناپیدا شد ان مسافر که از راه دور
آمده بود پرسید که این جوان چه کس بود که از شما دعا درخواست

وچون شما نیز دعا فرمودید ناپدید شد خواجه رحمه الله فرموده اند
آن جوان فرشته بود که مقام او در آسمان چهارم بود بسبب تقصیری
که از وی در وجود آمده بود حق تعالی او را از مقام او دور کرده
بود و بآسمان دنیا فرستاده با فرشتگان دیگر گفت چه کار
کنم گفتند حق سبحانه مرا باز بهمان مقام رساند فرشتگان او را
باینجا نشان دادند بآن نشان آمد و از ما دعا درخواست
ما نیز دعا گفتیم حق تعالی دعاء ما را در حق او اجابت فرمود
و او را بمقام خود باز رسانید آن مسافر گفت خواجه مرا بدعاء
ایمان مدد کنید تا باشد که ازین دامگاه شیطان جان بسلامت
برم خواجه رحمه الله فرمودند وعده اینست که هرکه بعد از
فرایض هر دعایی که گوید مستجاب شود تو بر کار باش و ما را
بعد از اداء فرایض بدعا یاد کن و ما ترا نیز یاد کنیم باشد که
درین میان اثر اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق
ما باشد وقد ذکر فی کلام بعض کبراء العارفین رحمهم الله فی معرفة
منزل الملامتیة ان الملامتیة اصحاب العلم الصحیح وهم الطبقة
العلیا وسادات الطریقة المثلی ویتضمن هذا المنزل من
العلوم علم کشف الانسان ما فی نفس الملک ولهم ایضا فی

علم المواطن واهلها وهم ارفع الرجال حالا وجميع المنازل دونهم
لا يتميزون عن احد والشريعة كلها هي حال الملامتية الى غير ذلك
من احوالهم والله سبحانه يقول الحق وهو يهدي السبيل وقد
ذكر في الرسالة القدسية البهائية قدس سره صاحبها بالفارسية
سلسلة المشايخ رحمهم الله ودر ان رساله مذكور ومسطور است
كه سلسله مشايخ خاندان خواجكان بشيخ ابو يزيد بسطامي قدس
الله روحه وباز بسلمان فارسي رضي الله عنه وباز با بو بكر صديق
رضوان الله عليه مي پيوندد وهم من سادات اهل الملامة پس
انچه مذكور شد از احوال اهل ملامت بيان احوال خاندان خواجكان
قدس الله ارواحهم باشد والله سبحانه اللهم للصواب واليه
المرجع والمآب وفي كلام الشيخ العارف ابي الفضل محمد بن علي الفارمذي — ابی الفضل
الطوسي روح الله تعالى روحه وفارمد من قرى طوس وكان الشيخ ابو
علي لسان خراسان وشيخها وكانت وفاته بطوس سنه نيف
وسبعين واربعمايه قال في تفسير قوله سبحانه قل ان كنتم تحبون الله
فاتبعوني الاية در تفسير اين اية اورده اند كه حضرت رسول صلعم
شب معراج جمعي از معصومان ملاء اعلى را بديد كه ميگفتند محمد
محمد ودر آسمانها هيچ كس از ايشان مقدم تر نبود پس رسيد كه با جبرئيل

ین جه قوم است کفت یا نبی الله اشرف مقدسان آسمان اند جنانکه
اهل بیت تو علویان و اشراف زمین اند فرشتگان علویان و اشراف
آسمان اند کفت یا جبرئیل این تخصیص بچه یافتند کفت یا آنکه ورد
ایشان نام تو آمد یا نبی الله جنان تو نیست که امت او شما یید و
پس هفت آسمان و زمین را در متابعت او بپا کرده‌اند در معارف
است بروایت امیر المومنین علی رضوان الله علیه که فرمود وقتی
مصطفی صلعم در خانه بود مرا کفت یا علی خذ بالباب فان الملائکه
عندی و یاخذون منی یا علی بر در بنشین و کس را مکذار که امروز
نوبت فرشتگان آسمانست امیر المومنین علی رضی الله عنه کفت
که فوج فوج از ملائکه می آمدند و از رضا مهتر صلی الله علیه وسلم
ایشان را ارشاد می کرد در دین و می رفتند که یک بار جمعی بیامدند
و من او را ز ایشان میشنیدم جنان کمان بردم که سیصد و سی
فرشته اند باز کشتند از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کردم
که این جمع که اکنون رفتند نه سیصد و سی فرشته بودند یا نبی
الله فرمود صلی الله علیه وسلم بلی و بم عرفت ذلك جنین است
که تو میکویی و بچه دانستی کفتم سمعت ثلثمایه و ثلثین صوتا
فعلمت انهم ثلث مایه و ثلثون سیصد و سی آواز شنیدم که هیچ یک

بیك دیگر نمی مانند دانستم که سیصد و سی تن اند مصطفی صلعم
دست بر سینه علی رضی الله بنهاد و فرمود زادك الله تعالی ایمانا
وعلما یا علی خدای عز وجل در حقایق ایمان و قوت علم تو زیادت
گرداناد متابعت آن مهتر صلی الله علیه وسلم بدین آسانی نیست
که تو عزم کرفته یا مکی وفاء متابعت او بر خط بر بندد یا زحمت
خویش از پیش اهل هفت آسمان و زمین بردارند تا اکنون اهلی تو نیز بخشند
جدی بباید که در وی هزل نبود قصدی درست باید که در وی باید
توقف نبود صدری باید که در وی تفرقه بی صبری نبود این
هرسه باید که جمع شود تا آنکس را بحجره متابعت مصطفی علیه
با داب نبوت پرورش دهند و بر مایده قرآنش بنشانند که القرآن
مادبة الله عز وجل قوت جان اهل حقایق ازین مایده است هر
حرفی از حروف قرآن خزینه نامتناهی است و کسی که بخزاین قرآن
ره یافت توانگر عالم معنی شد و هرکه از دریای قرآن سیراب نشد
تشنه گردد که از آن تشنگی هرگز بیرون نیاید صاحب کدورتی
چشمه شود که دست این نهاد که مرکز آفات است نتواند کشید تشنه مرد
گردد تا کی آیدان رسول مبارك وا این کدورت از پیش او برگیرد تا او
با صفاء اندوه خویش و یاد رهطلب خویش تا ابد بر مایده الطاف

سعادت
قران مسلم فرونشیند هر دلی که ماوای عشق مرد گشت همه ابواب
بر ساحت ان دل کشاده شد چون دوستی مرد در دل قرار گیرد
همه دواعی هوا دواعی عبادت شود دل را از آفات جز اندیشه
مرد نگاه ندارد من جعل الهموم هماً واحداً کفاه الله تعالی هموم الدنیا
والاخرة اگر دانی که خدای عز وجل را با تو عهدیست جان بر میان
بند تا عهد بپایان بری که وفاء عهد دیگران تر ادست نگیرد

از افسانه دیگران شنیدن جز درد دل نیاید
اگر دل داری گرد دل خویش گرد وصلی
الله علی سیدنا محمد واله واصحابه
اجمعین وعلی من تبعهم
الی یوم الدین ۵۲ م

م مـ م

[illegible]